

و بی شکاهی خامه برین و زبان بر طری اندوختن کتاب کفای فرمایا بایست

زبان شد و علقه بند تیر	قلم شسته شمای مجرب	ز بر در کشمشمار سنج و دیده
قلم اینجا پینی و آتشین	در زکش خالی از حیرت پند	صبر خامه فرما دست بشمار
نیل الهم که گشت برین بکشتن	آشنا میکنند چشم آب وادون	مگر الفت نگاهیهای اجناس
بسیار من کرد و غنائی	صدای که بیرون تا متن جوا	سرخ طبع و گران خنجر حوا
نور و پیکستی خاکی مبررین	عصای خامه گشت از خاک چین	گر نیم خامه بر زانو شستم
در معنی و معنی کار سیه شدم	که تا رنگ سخن از لب تراوید	کل از رنگینیش بر خویش چید
کنون گزینم عجزم آورد	ز نه دندان بلبل زیش زبور	مرا دم تا کجا اندیشه برش
چما از سعی فکرم بی پرست	ز ورم هم می بلن باز طارم رخ	گسترشته خرم در خم چرخ
بر آوردم سر از جیب جنونها	و میدم بر رم آهو فسونها	ز دم از بیکه پیر بون صدقا
چو شوم خار شد از سر نوادر	نظر انداختم بر رخنه حبیب	نهادم سر بر گیش غیب
گل آغاج گشت بگردشت بزر	سمن اعلی نو بود و در بو	نه سنبیل جیبوی و نشان بود
نه بزرگش چشم مخور زبان بود	نمود خاشاکش نشان و آ	نه بنره طلوعی خطا نشان و آ
نیال قاصد خوابان بود	آشاده سرور غنا بلبل جو	نظر بر قطره شبنم کشتادم
ز رنگوش تبان آمد بیاوم	ز گلبرگه که می آلود و دیدم	سحر جام مستی کشیدم
برای اخلاق چو شمشیر بلبل	نفس چین صبح میزد و خند و گل	ز بس بودم درین بلبل گشت
ز دستم جام مهری از قنادی	ز شبنم تا غنچه بر رو گلابم	کل آید بر سر حال خرابم
نمیدانم کنون این نکته است	باز نماند این چنین لاف و است	فغان قمرم و وقت زبانت
سبق از نغمه بلبل زبانت	دل من از غنونی ساز داده	بهر گوشه نوازی باز داده

بکبریا فی انی القضا

جو از حد ویت که رفته و میسر نکند و طایب است و جعل آنچه مستطاب است

شش مثنوی نماز که نماز اول وقت یعنی پیش از ظهر است موجب از دیار و بعیر است

فیه الا انچه ببلع اهل بیت تعریف آن با انواع مختلفه کرده اند و اسم شامل

برکت منبتان رسالت الله علیه ورسالت تری که درین ن، میل پناه

چشمه کائنات هر سالک فرموده اند که نماز کمالی است که برون و درونیت کند بر او

و اما بطریق رمز و ایما و لایحه که پسندیده جمیعهای یم و کرمهای یم میباشد

سیرین های میسا پوری پین جبریا درجه با میا سیرین میسای پور

ای را که بصری است و بیرون از بدن است

نیست موزون که ولایت کند بر اسمی الا سبأ بن ذی النجاشی ولایات حرمی و اشارات

فنی محکمہ آئندہ ان کے معاہدات سے ان کے کامیابی کے مقصد کے لئے کلمہ ازوی دلائل

لما نفروا ماشيا الى هناك قالوا انما نرى عبادا مبسوطين في الارض

مکاتباتہ اندر پھر کہی کہ روی آن لفظ می باشد و پیش کہ غانی آن ای حب حاصل

من ہر دو لحاظ مذکور خواہاں بود و بلکہ از یک گمان نیز اتفاق معلوم شد و او در محل

یہاں ازلہ حاس پچیل سے جزو متعلق برہنہ صورت بستہ ہے ہر گاہ برہنہ عرف یا

[illegible]

مَدَنی اَلَاکَه بَوْرَدِ سَازِی کِیَرْدَم سَعْرِی مَای بِاَسْتِیَسِل دُورِت دِوِیَسِم وَ

بجائے اس کے کہ وہ صرف

709,

[illegible]

محل بیاتی چندست که رفته رفته میفرماید و مطالب او و جعل الحجة متشاده گردیده باشد
همه را شوق مطالعه رساله اش موجب از رویا و بصیرت مست غافل گردد
مذکور به بنا بر اعلی است باشد و بعض آورده اند که لفظ اسم شامل است لقب را بلکه
شامل فعل و حرف نیز می تواند بود زیرا که مراد از اسم می شاید که معنی لغوی باشد یعنی نام و
شک نیست که اسم و فعل و حرف نام معانی خود باشد و معنی و فائده قید و مضاف را اینست
کلماتی که دلالت اسم و غیر آن از آن صراحتا صورت بسته باشد چون موشخ از تعریف معنی
اخلع یا بد قید پسندیدگی از برای آنکه اگر دلالت پسندیده ارباب این فن نبودند
از قانون و معانی لغتی و هشتم باشد و نیز صورت تمییز معانی از ماده قبول خبر و خارج خواهد بود
و معنی و وجه هیچ نیز همین است و بس و اینکه بعضی قید صورت رقی بکار برده اند از جهت
که اگر مخالف صورتی باشد که مقرر نمودند و جمهور است البته خلاف قانون و معانی باشد مثل
تحریر واد و عمر و عدم تحریر واد و غیره مثل او در ظاهر و کماوس و نیز برای اینست
و چون عایت تخصیص حرکات از میان برخی و چه نمی از استثنای است نه از صورتها
چنانکه عنقریب دریافت کنی انشاء الله تعالی و فائده قید اسم یا آنچه بمنزله اسم است
از بهر اخلای لغت است که دلالتش بر ذات باشد و فائده قید قصد آنست که اگر کلامی بی قصد
مشکلم مشتمل بر معنی معانی صادر گردد و در احوال و معانی بود و از اینجا است که آیتی از است آن
و ما من دابة الا هو اخذ بناصيته ما که در سورة هود و در اقع است ما شعر اسم هر دو است چه هر کس
لفظ هو اخذ باشد بناصيته و یا به غیر از اسم هر دو صورت نه باشد اما چون اراد او سبحانه تعالی
شاید بکنسول معنی معانی نه راخته اطلاق بر دو جائز نباشد این بدان مانده که هر گاه از
شخصه کلامی بی قصد موزون و یا آشنای تلفظ گردد و در احوال و شعر نباشد که از قرآن حدیث

یا هر موزونی بیشتر کرامت و احادیث از اخلاق شعور میراست بر این باب خبرت مست
 نخواهد بود که برین پایه تشریف افیه جزو لفظ کلام باشد و بعد از اینست که در این کتاب
 آشنایان و اهل کمال که چنین مترجم کرده اند که ما آنچه بر مژده اید و آلات بر جود است
 بهشت باشد بجهان بامیت تمام محلی است و از غیب شنیدن انسان با کمال و بهرست
 خاب است که لفظ آنچه انعم باشد از اینکه شر باشد یا نه از کلام کمالی است که با کمال
 یا اشارتی باشد غیر کلام که امر و نهی و مقصد و نیز انعم است از اینکه اسمی باشد یا غیبی
 که الا یعنی علی المصنف و العادیل پوشیده ماند که هر یک که را به ترتیب مایه شده
 لازم است که اولاً تحصیل حروف و مقصد و نماید درین صورت اگر حروف خاصه خود بهر
 مطالب واقع شده باشد نه المراد و الا باید که ترتیب آن به ترتیبی که مخصوص این فن
 نماید بجهاد این هر دو عمل ابدان و در دو گامی احتیاج افتد تا سهولت احوال
 مذکور بر وجه دیگر و بخواه بشود و بگوید و این عمل ثالث را در تحصیل و ترتیب حروف و غایب
 الا آنکه وسیله آسانی حصول و غیر آن گردید و باشد و با وجود حصول ترتیب آسان
 گاه باشد که اشارت بحکمت و سکون و تشدید و تخفیف و امثال آن نیز بر روی کار
 آید به روشی از بیان پا بود و منفر ازین گفتگو واضح گشته باشد که احتمال معانی بر چهار
 مرتبه انحصار دارد اولی را که تحصیل حروف و بهرست تعلیمی نامیده اند
 زمانی را که باعث ترتیب حروف است با همگی گزیده و ثالث را که باعث سهولت
 احوال مذکور است تسهیلی شهرت واده اند و رابع را که موجب مینت حروف و معلوم
 مرتبه است را تسمیه فنی گشته اند اما چون عمل رابع از امور تجزیه است و نه تفسیر و
 نظر بر اینکه برای مبتدیان این فن منوط امور و ضروری نیست شایسته باشد چه جایی تفسیر که

بیشب در وی و مانند آن که اول ولالت دارد بر اول و او سطر بر او سطر و آخر بر آخر
 کلمه اما از لفظ گوشه و کنار و بگای هر حرف اول و گاهی حرف آخر را ده نماید از هر
 هر طرف چند کنار گوشه نباشد و کتب برین و زیر برین هر دو بود و بعضی گویند هر دو سطر
 بحر را کتب یا کنار بر یا میگویند و ازین عالم است جانب و سو و اگر حرف چهارده
 جامه و نواحی و پوست و غلاف و قفسه و طرحی و خانه و جام و امثال آن آنچه قابل
 در بیان گرفتن چیزی باشد بهر کفایت عمل از مقدار باعتبار اصناف اشارات سیمی است
 کرده اند و آن از نهشت صفت بیرون نباشد تفصیلاً بشانیکه اگر اشارت بحر اول
 باشد اتقاد مطلق و اگر اشارت بحر وسط بود اتقاد مرکبی و اگر آخر اتقاد مطلق
 و اگر اشارت بهر دو طرف کلمه باشد اتقاد طرفین و اگر اشارت باحدی الطرفین باشد
 لا علی الثعین و او را ده یکی از دو طرف مذکور بساطت کنار و جانب گوشه و او را شش
 اتقاد طرفی و اگر اشارت مجموع مابین الطرفین بوده باشد اتقاد وسطی خوانند و اگر بحر
 یا بیشتر اشارت مقتضی بود و اما آن حرف و لفظ مقتضی مابین بود و یکایک جمع باشد و چنین آن مجمع تقریب
 اسمی بود یا تقریب دیگر مثلاً حرفی از نامش گفته شود و تقریب اسم او از آن حرف و آن
 باشد یا از لفظ کوه و پاک و کوک و لفظ پیشتر و اکثر کلمه کو یا او را ده نماید و لفظ اندک
 و جزوی حرف و پاک و آن بحسب عدد حروف اذان دیگر زیاده است و این یکم
 و امثال آنها این اتقاد به هم انداختن نماند که ظاهر این عمل کنایت مابست اما چون
 فی الحقیقت اشارت بحر فی بابیتر است جز اتقاد نباشد و در عمل کنایت که از افعال
 تحصیل است اشارت نمیدانند که گاهی و هر گاه بحر دوم یا سوم یا چهارم و امثال
 آن تعیین حرفی ضرورت پذیرد این را اتقاد عددی نامند باشد بهر صورت و صفت

ازین اقسام هشتگانه درین ماکا باهم نخست است اتفاقا مطلق و مرکبی و مطلقا اکا فرمود
زبان حی ترجمان میفرمایم حکما من برنج دل ز آغوش برزد | بزیر کما مش از بیدیا و سپرد
ش برنج حکما نون و دل از آغوش جیم وزیر لفظ کما هم صرف میم است و ص
چه سازنی لفظ مغرور از اجزا | ابو و تحلیس در فن معا | ش مخفی نام که تنه جزه غلب
تا بچهار جز باشد و این اجزا خواه همه مستقل باشد مثل اجزای شاد و بان شاد و و بان
و خواه بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل مثل اجزای نصی نصی بقانون نصی و بنی و بقانون
نصی خبر مستقل است و بنی حرفی از نصیب حرفی و گیر یار شد جزوی بدست آمد
چونین بقا به با و فا از قانون جزو است غیر مستقل و نون جزو مستقل است خواه همه
غیر مستقل باشد مانند اجزای سوی مائی آمد سوی مان می آید چه تحلیل مئی مقصود
با تمثیل است و در جزو آن که کئی نون مفتوح و و دوم می هر دو غیر مستقل است از جهت آن
که فقط نون مفتوح در معنی معانی پنج در اخلت ندارد و الا بعد ترکیب بکلمه ماکو کلمه
شسته است کلمه نیم و حرف یا سخنانی نامیده بان یار شده کلمه می دست داده معنی استقلال
و عدم استقلال همین است ای اگر آن جزو بعینه در معنی معانی دخلی داشته باشد مستقل
و اگر بعینه در آن معنی در اخلت ندارد و الا بعد ترکیب بکلمه و دیگر غیر مستقل و ازین اجزا
جائز است که مراد از همه لفظ باشد یا نه و در اول اجزای قندیل که مراد همان قرن و
ویل است در قندیل سوخته اما اگر لفظ ویل مفید معنی است بعد از عمل است طاعت
که و لسنوخته اشارت بانست چه بعد از هقاطیای سخنانی دل نماند و در قرن اولی قلب آن
نق باشد و عقده خلجان این بابا هم بر قرن توضیح قرن تحلیل ساله میر حسین طباطب
می توان کشور و یا مراد از همه معنی بود مانند محفل نیا بکلمه نری و یا که اراده از آن این باشد

که بقدر قسم واحد داشته آید هر واحد را جدا گرفته و قسم قرار داده کلمات م
 نباشد قسم یکنواختی بخیزد کجایم که نمی سویم تو چه ش و از جمله قسام مذکور هم
 یکی تخصیص است اگر کان فکان و صرعا ذکر لفظی کان مراد است ش ای لفظی صرعا ذکر مراد
 و همان لفظ بعینه مقصود باشد بی آنکه بطریق تراوین و تشبیه یا کنایه و مثال مذکور گرد
 مثلا از عبارت می برم احم می برم نموده شود که حکمه می ورم که داده احم است صرعا ذکر
 بر موصوفه بعد تحلیل از سبب تالیف شده و این سخن دو وجه دارد اول قصر بر لفظ مقصود
 و دوم اشارت بخندان وجه اول تخصیص گویند و دوم تخصیص من مندر اشارت از این
 با هم الدرین منخ که دوم دل از هر حال درین است که شصت بر سر یاد وین
 ش یعنی از عبارت حال درین جامی مختلفه درین است بحسب تبدیل چون بجای خود
 درین زمین آورده شود درین الدین بوصول پیوندد و شمل شمیم
 از آن پس شمیمیت مطابق است و وقوع آن میسر بر دو سبب ای از نام حرفی خود است
 بقدر حرف که درین نام حرفی است مانند ذکر لام که اسم است اراده لام که اسمی است
 دوم از حرف قصه نام کرد و وزن مقصود را از نام کردن ش مانند کرسمه کمال
 و اراده اسم که لام است مثال قسم اول است میان با اسم با حرف بر قدر قومی و وزوایام
 بر آرا از قاف تا قاف ای نام ش از قاف که اسم است مراد حرف ق است که اسمی
 ای از عبارت قبا بر قدر از قاف اول تا قاف ثانی آنچه در بیان است نام با بر برای
 و مثال قسم ثانی این هم با اسم سلام است هم بود روی تو گل موی تو بنیل
 ندر سبب است بر دهن گل ش دهن گل لام است و مراد از آن لام است که اسم
 آنست چون بنیل مراد را که سین جی است بر لام که اسم است بنید سلام مراد است بنید

عمل تلخیص هم سوم را احتمال تحصیل ستلج و الگویم شرح ارباب توبه تو تلخیص

ش تلخیص و رشت نکاد نیک پیچری کردن و باطل تلخیص ارباب معانی اشارت کردن
در کلام بقیمه یا باطل تلخیص و در این معنی و عربیت مانند آن که گفته علم اشارت کردن از این نظر
بلفظ و دیگر از جای شش ای از لفظ که مذکور گرد و اشارت بلفظ کرده شود که در

جای دیگر که عبارت از اصطلاح علوم است معروف بوده باشد و آن فی النسخه
غالباً اصطلاحات تقویم باشد بقتیل آن اینکه بنا بر قریب ارباب نجوم از بروج
و از دوه گانه برای حل صفر و از بجه بر وجه یازده گانه دیگر از قوت و اولوالت ناما بر تخطا
بترتیب برای مرجع حوت یا بی تخلفی مع الالف که در حساب تقویم یازده باشد

علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید مع حل ا ثورب جونا ج سرطان و
اسد و سنبله و میزان و عقرب ح قوس ط جدی می دلو یا حوت

و برای کواکب سبعه حوت آخر آن علامت مقرر گشته مثل راز قمر و از عطارد
از زهره و من از شمس و از پنج می از مشتری و از زحل و همچنین از بعضی

عبارت کواکب مثل شرف و مبطوط و اوج و حقیق و غیر از کلیل و منها بحر حوت آخر
آنها کفایت نمایند و در ایام هفتگی از کیشینه ابتدا کرده حروف تهجی را علامت آن

گردانیده اند مانند الف از کیشینه و ب از دوشنبه و ج از سه شنبه و د از
چهارشنبه و ح ح از پنجشنبه و حوت و از جمعه و حوت و از شنبه و چون علامت

کلیل از سمی است که معرفت آنها و برای ایام هفتگی حروف و نمایی که مذکور به هرگاه
از شب ایام مذکوره اشارت کنند علامت کلیل و علامت آبام مذکوره را با هم کنند

مثلاً از شب کیشینه ا و از شب و دوشنبه ب و از شب سه شنبه ج و از شب چهارشنبه د

له و از شب پنجم به له و از شب جمعه کو و از شب شنبه له علامت کرده اند پس هر
حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد و مراد از برجی از برج یا کوکبی از کوکب باشد
و جائز است که نام برجی یا کوکبی بمصنعه مذکوره نماید و مقصود حرفی از حروف مذکوره
باشد و گاه بود که مطلع از فرقان مجید باشد که جمع لطافت کوفی و الهی است مثل
سبع المثانی و فاجته که عبارت از احد است و اخلاص از قل هو الله معصفت علیه

سخت به مطلع مذکور تیرجسته باسم احمد میفراید هم چون خوانی مطلع سبع المثانی
بدانی نام او بی حرف ثانی ش مطلع سبع المثانی لفظ احد است هرگاه حرف
ثانی را که لام است اسقاط یا بد اسم احد بگوید گاه ظهورش نماید و از رقعات تقویمی
بعضی اکتفا نموده برای مثال متم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد معا
باسم سهیل و بحسب مثال متم اول که ذکر حرف و اراده کوکب بود معا باسم عطایه اراد
فرموده چنانکه بوضه اظهار میسر می نماید هر از آن غیر از آنکه رسد نام تو ناما مید و کیوان
ش تا بیدن ظهور حرف سین است و مراد از نامید که زهره باشد مسامی حرف با
و او کیوان که زحل باشد میسمی حرف لام است پس ازین هر سه حروف مذکور است
صورت پذیرفت هم نشان دارند و آن لعل که باریک تر گنج دیده ام و رنگه لعل
ش گنج دیده باعتبار اتقا و ظریفی می و آل است و آن عبارت از عطار است
و لفظ در هرگاه نویسنده را گرد و عطار شود و چون کلمه و از عطار و افشانه شود که
عبارت از اسقاط است عطا جمله ظهورش ترا و ت و است ترا که م
بود چارم ترا و ت آن چاک است یا اگر گویم که نیم اشتراک است ش بیشتر گشت
که پیشتری عمل ترا و ت و اشتراک را نیز از عمل واجد اعتبار کرده اند اما چون

فی الحقیقت هر واحد از دیگر جداست لهذا بنا بر تفرقه که در میان اینها واقع است خود
 جرات کرده میگوید که اگر گذارد و گذاردن از آن چه پاک است و بهر جهت فرق در میان
 هر دو این است که هم در لغت اینها یک معنی معین + چو شد از ترا و ترا شدن آن و ترا
 شدن آن و ترا شدن معنی خاموش شدن است و حاصل آنکه هرگاه کلمه دیگری بگفتند کلمه
 دیگری را داده نمایند که معنی آن لفظ مذکور باشد این کلمه دیگر را مترادف آن کلمه خوانند
 و لفظ مترادف جانشین است که از همان زبان باشد یا از زبان دیگر چنانکه از زبان لسان
 و از غیر آفتاب خواهند و نیز جایز است که کلمه اگر بر تصریح مذکور باشد چون سرو یا و یا مثال آن
 که مراد از آن مترادف و باشد یا آن کلمه بعل معنای حاصل شود مثلاً گدازید پس از که با
 اگر حرف بند از جایی حاصل کنند و حرف با از جای دیگر و از هر دو بنده بدست آرند و
 بنده مترادف آن که بعد باشد را داده نمایند چون بر عجل آوردن اطلاع یافتی بدان
 هم چه باشد شتر اگر از لفظ جاده و معنی مخم کردن و در آوردن شش و اصل درین هر دو نیست
 که در مترادف از لفظ مذکور را داده معنی بکار رود که در معنی غیر معنای مطلوب بوده باشد
 و در اکثر احوال از یک لفظ که موضوع برای دو معنی یا بیشتر باشد معنی که باعتبار غیر معنای
 اراده شده باشد باعتبار معنای مخالف آن خواسته شود مثلاً اگر از راه اراده شده
 صورت بند و بشرطیکه دو معنی شعری یا مدحی فکر گرفته باشد مترادف باشد و اگر بشرط
 معنی ناکو و در معنی اراده شده بکار رود و شتر اگر همچنین است از لفظ چون که برای هر دو
 در معنی معنای افتاده تشبیه چون سپهر مثلاً این هر دو عمل یک و در ضمن دیگر مذکور میگردد
 مثلاً اگر چشم و اراده حرف ع از بهر آنکه چشم و عین مترادف اند و عین در معنی چشم و
 و حرف مذکور شتر است و بالعکس یعنی اگر حرف مسلم بر اراده چشم در صورت اول

لغای این شتر یک
 از لفظ در معنی
 شتر معنی اراده
 کرده باشد شتر
 معنی اراده
 معنی شتر
 معنی چشم

اشترک و نفس تراون ایراد یافته و در ثانی تراون و ضمیم است و اگر اوجده فله و ترافته
 اندازد و بقیه همین یک مثال با هم شجاع که مشعر قسم اول است جلوه گشتند و هم
 شب آن شمع و دل از صد غصه پرده که رخ نموده و جابرجیم است که شمشیر که گاه شمع رخ نماید
 حرف شین برست آید و چون لفظ جابرجیم که عبارت از حرف و عین است شکان گرد
 جاع صورت بند و در هر دو حاصل است شجاع که بوقوع پیوندد حاصل تصحیف هم
 ششم از اعمال طبیعت زهرت نیست که محتاج تعریف است اما باین تشبیه ای که کرده ایم
 که تصحیف عبارت از تغییر صورت خطی است بحروف و اشبات لفظ و این اگر با فغانی حاصل
 شود که برای تشبیه و تشبیه بود مانند لفظ گونه و نقش و شمال و همچون و یک
 و لسان و کاف تشبیه و امثال آن تصحیف و معنی بود مانند مثلاً صورت و در و زبر
 و در و بر و بر و طح است که بواسطه تشبیه مراد از آن بار باشد که این افتاده بعد از تحلیل
 صورت تشبیه و اگر کشاده بخود اشبات لفظ باشد بواسطه الفغانی چند مثل افشاندن
 و سوختن و سوختن و در فن لفظ اول یا بضم آن تصحیف جعلی خوانند و این الفغانی
 در عمل است باطنی و بیخار و در دنیا که در عمل کمیلی باید و نقطه را با انواع مختلفه تعبیر کنند
 گوهر فانه و در و خورده و خال و امثال آن و مخفی مانده که تقریر درین عمل و عمل تبدیل
 آنست که درین تبدیل عرض بوضع صورت دیگر و در آن سر انجام نوات حرف است
 و نوع نمی پذیرد و چون نقش تبدیل بمقدم است از ایشان کامل و در جای فاسد انداز
 آمد سبب سهولت فعل و بسته از اعمال تشبیه شده بخلاف ما نحن فیه که در آن
 بی تعرض یا بقیان چیزی در جایی چیز دیگر و بگویند کلماتی که دلالت بچیزی نماید
 یا بر محو اشبات لفظ اشارت نماید بجهت همان جا و مقصود راه هر دو اند

حرف شین برست آید و چون لفظ جابرجیم که عبارت از حرف و عین است شکان گرد

بر کفیت مثال تحقیق خوشی است این معانی هم چو نیم صورت عیش میا
 ازان نام نوشت گرد و دنیا شصت و شش عیشی است و مثال تحقیق جماعت
 این معانی هم چو نیم از خوشی لب بدندان لب شیرین شد گوهر افشان
 ش هرگاه از لفظ خوشی لب گزیده شود و استقامت یابد و لب شیرین شین است
 چون شیرین خوشی گوهر افشان و خوشی بهاند و بود و مطلوب تشبیه و استعاره
 چو آمد اصل معنی در شمار و تشبیه خواند و استعاره بهای ساز مرغی را نشان
 که باشد حرف خوشی مانند شش مثل سرو و ستون و تیر و نخل خامه و تشبیه با لب
 یا ابر و پال و غیر آن که تشبیه بنون دارد و باز لغت و دندان و دندان که اول تشبیه
 بدال و جیم و لام و ثانی بسین و ثالث بکیم دارد و هرگاه تحصیل حرفی از این سه حرف
 مطلوب باشد با الفاظ مذکور تغییر نمایند چنانکه درین معنی با جیم حسین هم
 چو بستم صورت لبهای خندان نمود و از تشبیه شکل دندان شش لبهای خندان عبارت
 از حرف و اول و آخر آنست حرف است صورت آن که مشعر تحقیق طبعی است حسن بجا
 معانی است هرگاه از لفظ تشبیه شکل دندان نماید بسین می تواند بود چون بسین حسن
 باشد و اشارت عیان بودن سین نیست که دندان از کبریا نماید و در بعضی نسخ بجا
 لبهای خندان آن اصل خندان واقع است و نیز صورت اصل که بمعنی لب است از
 خندان باعتبار استعاره حرفی خامه است و صورت آن حار و مله و از دندان این
 معنی را داده نموده شود پس اسم حسین بر کفیت عمل حسابی هم بود و هتم علمای حسابی
 کش از فضل و دانی ثانی و فروع این عمل بسیار باشد که شرح هر یک و شاید باشد
 همان بهتر که فی ثانی و ثالث و نام بعضی را آنها شالی شش پوشیده نماید که اعمال

و احتمال فن هن ازان بود ماند که گوشتها گوشتها را پاره سازد و اراوه عدد هشت
 معصفت علیه الرحمه بنا بر اختصار بهر مسئله اسالیب پنجگانه یک یک معما ایراد فرمود
 مثال سلوب آسمی این معما با هم احد آورده هم یکی را اگر کنی هم در یکی جای
 بود نقدی تو نام آن دلدارش یکی را که باعتبار عدد و اوزان حرف میم نمی
 در لفظ احد که مترادف یکی است جای سازی احد صورت بند و مثال سلوب بحر
 این معما با هم صد هم اگر خورشید در چشمت بونست رخ آنمه بین باری که چو
 شش رخ مه باعتبار قوافی است و مراد ازان باعتبار عدد و لفظ صد که اسم آن
 عدد است و ماهی باری بعد تجلیل واسطه تالفت گردیده چون صد با حرف رسمی که مراد
 ازان مسامی اوست باشد صدر وصول باید و اگر از خورشید عین و رخ مه میم مراد
 باشد با حرف رسمی عمر بجایه شتابد اما این قدر هست که این اسم منافی مثال مقصود
 و با اینهمه هر چند خورشید لعل ترا دون داشت اگر شعر حرف عین است اما اشارت
 باخذ آن بر سر دست نیست و مسئله اسالیب باقی این سه معما که اول معما با هم یوسف
 و دو هم با هم شمس و سوم با هم عثمان است بر قیاس اسالیب هم گرفته نمیده آن لب بدندان
 و بان از دهانم داشت پنهان شش لب در حساب تخم رخم سی و دو است و رقم نیمه آن
 که شانزده است یوست چون یور را بدندان که سین است گرفته شود یوس است
 و هر گاه دهان که عبارت از میم سی است از رقم پنهان ده شود حرف نهایی میسه ماند
 حاصل اول یوسف از آئینه و کوع چهره نماید پوشیده نماند که پوشیده گردان
 که میم است نسبت به شوق و قرار دادن رقم نسبت به عاشق نظر بر اینکه میم کنایه غیر از
 دهان معشوق نباشد بر خلاف رقم بر لطف شعر افزوده چنانکه برابر باقی و قیاس نموده

چنانکه در قسم معارفی و در لفظ تذکر و در بنام ابراهام واقع شده و معنی لغوی
 و هم ملاحتی مخفی نمائند که سابق در یافت کردی که عمل تکمیلی نسبت به تکمیل و جستجای
 و ترتیب حروف و در و پس این معنی خالی ازین نباشد که هر چه از اجزای مخفی
 بهم رسیده با هم جمع آید یا نقصان اغیار یا اشارت به تفسیر ترتیب حروفی که
 با تخیل مقصود غیر آنست و نماید اول را تا لیست خوانند و دوم را اسقاط و سوم را
 ثواب و آنکه از اینجا معلوم شد که اعمال تکمیلی منحصر در سه سبب باشد است اما گفته هم
 بود اعمال تکمیلی سه سبب است که شرح یک یک در سبب خوب و تا لیست م
 یکی نابود و آن یکی جمع اجزاء که پیدا گشته هر یک در کتب است و این دو قسم است
 اول تا لیست القصای که عبارت است از اجتماع اجزای نام بی آنکه اشارت
 تقدیم یکی بر دیگری یا ایامی ظرفیت یکی و ظرفیت دیگری بر روی کار آید
 دوم اشارتی که اشارت به ظرفیت و ظرفیت صورت نماید بعضی قسم اول را
 از دو اجزای نام کرده اند و بشرط وقوع اشارت به تقدیم و تأخیر یکدیگر قسمی است که تفسیر
 تا لیست استعلامی سر بر آورده اما مصنف شرح در رساله نیز همین قسم را و تا لیست
 شمرده امثال این قسم را و در قسم مذکور آورده چنانکه بر ناظرین رساله مذکور بهر بیت
 و لهذا درین رساله بر همان دو قسم که تفکر در مثال قسم اول معانی هم آورده
 بود و قسمت بلا می نامد و این دو را از اصی زین بلا متواتر است و درش چشم عین است آن
 بحر لا باشد علاوه بر مثال قسم ثانی این معانی هم م
 پدر بود و در هم تر ایک نداده و چو تو باشد بی پدر نیک ش ای لفظ و در لفظ
 هم بود پس هم جلوه نمود و نقاب خوار رخ بر کشود اسقاط و هم دوم تقاطع نیست

و این ترتیب در
 چنانست که هر
 را نظام حروف
 لغت و در لفظ
 که با ترتیب
 بلکه در وقت
 بی ترتیب واقع
 شده اند مثل
 که لفظ ترتیب
 حرف های فوقانی
 اول الف بعد از
 جاست که
 چون در وقت
 جان و در وقت
 و ترتیب مقصود
 که در وقت
 و ترتیب مقصود
 که در وقت
 و ترتیب مقصود
 که در وقت

مثلاً در عبارت برره که چون اشارت بقتدیم لفظ بر لفظ واقع شود و هر چه متوقع
 پیوندد و این را قلب کلی موسوم سازند چنانکه اگر آخر کلمه قلب تمامی حروف بظهور آید
 و جهان حاصل اول از برره آن عبارت و نماید و این را قلب ستوی خوانند اما در اینجا
 معانی این قسم بکار نمی آید مثال قسم اول این معما باسم تاج است
 و لم که هر دو عالم جات گشت است | استینده نام تو شایات گشت است

چون لفظ جات بجز دو تاج جلوه دهد و مثال قسم ثانی این معما باسم سرم
 پیوشان خال خود از سینه ریشان | که دور از دانه جرت آید پریشان
 ش دانه عبارت از نقطه است چون مرغ ازان دور شود مرغ بعین همسان

و چون مرغ پریشان گردد و بقلب جبرض عمر صورت بند و مثال قسم ثالث است
 این معما باسم هر مرغی که مرغی نام مطرب شد بود | اولی در وضع اندک و ثانی

ش مرغی که بر بطن بطن و عودی که دینوا زند گشت اللغات و فی القاموس
 المزهر کثیر العود و تضرب به و حال آنکه از لفظ مرغی نام هر مرغی که اندک و ثانی
 برقی آید چه هر گاه هر در اول و دوم در آید هر مرغی که سوره و وقوع نماید

خاتم لفظ منقسم بنام ایندو زهی پروردگاری که صفت لباس شکل کلاهی
 چو فیض قش آید چو توخ | نباشد که گشتش فیض تابخ
 بشارت قبول از زنده بادا

خاتم لفظه فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خالصه
 امر و بتائید کار سازیهای خازین کنوز تحت العرش گوهرهای رخسند معانی
 در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رسته عقد مر و از بد سخن در راه گرسنه خندان

مواهب احسان گنجینه سیح و تاب طلورم جاوه بیت تا خلو تنجانه شاهان معانی رسیده
 و دو اثر الفناظم ششم است بر روی سادو رخان مضامین اگر دیده و آمد به رفت قافل
 معنی با هر آه سو و گسکه خالدم و صفحه میباید این اوراق صدای پای آشنائی گوش
 میسازد و وجه لان شوخی افکار پائی گزین کسیت قلم در عرصه این صفحات هنوز بتیلا
 خنجر می نواز و دایره جلوه گریهای وحشی نگاربان معانی را در تنگنای ابیات جا
 اگر صحرای در نظری آید و دست آباد شرعیه بانی است و آناه و صفای مضامین
 اذکار امده آن نظم اگر فضای پرده میکشاید و لکشیهای جلوه همین عبارت سر آرد
 اینجا و عائی در کسوت این تنها جلوه ناست و از روی در وضع این ظاهر شده
 که اگر گاهی بگذر قایمه سپهر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خشکه
 در هر گوشه هجوم وارد و از رنگینی گلهایش چشم آب دانی غنیمت اوقات مذکی
 شمارد و وصول طرب مفت او ان فرصت امکان پذیر است یا یوسان از درین
 فیض متبول محروم نماند و بگویند نهایی نگینی دعا از رنگ آمیزی پنجه اگر ارم نقش

حیران نشاند	سجده افتد که بر اندیشه خاک	ره خوابیده را آخر انجام
منورم طی ره بر پنج منی	خیالم زرقب بر گنج منی	بپای عرش تازیرهای
بریدم جاوه کجا اوج فوت	بکشت خانه معنی کسیرم	تامل پیشه راه نیمرم
ز دستم خامه شد بهر عثمان	بر او بستجو گردید بیتاب	ز بس پر تو نشاند رنگ درم
شبستان شرق خوشید گرم	ز فیض لذت طرب بایم	طبر ز دست کا خد چون باقم
بظا هر دیده که بر هم نهادم	بر روی شاه پستی کشادم	چو خد بان معالی رخ نمودند
در غیب از سر کلم کشوید	عروسی جلوه کردم در چیا	که کشید از چشم تماشا

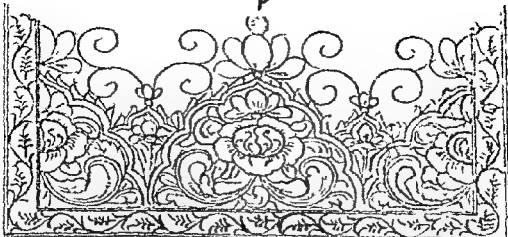
دلیران نیزه سی طعن دادم	که میرزید از موج بیسام	ولی ناست در زمان ماند
برین گوهر با آرد بایه	کوش ناست از ناله روانی	نشان نامی نازغ از نقش مانی
حسن و اکویش ایشان نیست	صبر نیامید از زور پای	نخواهم خوشتر از او سخن غرق
شعوا بزم غمارت خرم گنبد برت	کشاویم لب عیث و کشتلو پای	غافل برآید و ادم زنگت بود
خوشی که شود بند ز ما بزم	باز دوج که گردید ماغم	بیاسانی که مریخ از تطن ارم
بر و جام و بیر سنج غمارم	بیار آن جامم بید از شیش کشتا	بشو آلودگیه سایم نینه و یا
از این شتاق به جامی بودیم تخلص نیز به جامی نمودم		

تمام شد شرح معانی جامی

عنوان و مجید کا فضل خلا از زمان



در طبع می مستوفی و مطبوع در این جهان



بسم الله الرحمن الرحيم

حل بعض از مقامات رساله عبدالواسع بانوسه از استادى
مولانا صهبائى مد ظله وقت سبع گزشتن افاده شده

قول چون حمزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند
چنانچه مذاجزوک و کاسه به بالغ چنانچه رایست خبر اک و گاهی بیاجنا نچه فطرت از غیر
و نزد فارسیان وجود مقرزیت حاشیه از بنجا متحقق شد که حروف اول اگره سکندر و
و امثال آن همچنین حروف اول تشو آنه فارسیان است نه نمره غایشن بکلمات اولی کین
متحرک است و در شیرین آخرین و اول متحرک و مکن فقط قول اختیار بست و هست

حروف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه غیر
و تمیزاجیه باشد الی آخره - پوشیده ماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات
ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون ابد عشر و غیر امتزاجیه
آنکه میان آن فاصل باشد چون اصد و عشرون بعد اهل عرب بایستی که حروف
ابجدی باشد چه اگر اختلاف شمار عرب تاسی است چه تاسی مراتب اعداد مختلف

دس از آن جهان بار بار می آیند پس چون دیدند که نسبت و سی راعد دس معین نیست
چرا که نه از مرکبات استر اجیه و نه از مرکبات غیر استر اجیه است بلکه ترکیب ایشان در
نفس خودست چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حاصل را که از اعداد مذکور نبود
خارج نموده و در حرف را کم نموده بنامه اینها بر نسبت و هشت کرد و نه فقط قوله که
حرف الف و گاهی بیای چون از مغان و پیرغان و اکدش و یکدش الخ مخفی نمائید که اکدش
نز و بعضی ترکی است و نز و بعضی فارسی که برکت اطلاق آن بحسب احوال بر چندین چیز
آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از استر اجیه
و و چیز حاصل شده باشد مثل گنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود و سوم ترکی که از
جانب پدر یا مادر سندی بود و شاید که بمعنی معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود
زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن سندیان ملج و هرگاه ازین هر دو نتیجه بر
آید میان این و آن باشد و لطف دیگر دهد چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زن سندی
نژاد نژاد می باشد و دیگر دو چهارم معشوق که امر آقا پنجم اسپ که از نازی و ترکی زاید
ششم نفس انسانی که مرکب از لاسو ته و ناسو ته است و این از معتقدات محققین و اهل
است چون بدین تحقیق و ارسسید بد آنکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این بدین که
بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیر
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکدش و ثان چشمی باشد که
اکدش است یعنی اکدش صفت چشم باشد باعتبار تصف بودش بصفت مستی و مجنون
یا سیاهی و سفید سیاهی و سرخه که در نشئه شراب بهم رسد و الف و نون یکدش
از عالم مستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان و شادان

برای افاده معنی سیم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود از است
 بحجت آنکه کلمه است و شاد در فارس معنی شربت است خود صالح آنست که حال از کسر
 واقع شود و این برای خبرت پوشیده نیست در صورت دوم چشم مضاف باشد
 بسوی یکدشان و الف و نون مفیده معنی جمع و بقیه عمومیت قول مذکور ترکت مصنف
 جامع میگردد و همه معانی مذکوره را کلامی ^{نخستین} ^{علی} ^{الغنی} ^{فقط} ^{قول} ^{چون} ^{در} ^{میان} ^{دو} ^{کلمه}
 واقع شود الخ - یعنی هرگاه الف در میان دو کلمه اعم از آنکه هر دو کلمه متجانس باشد
 یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال معنی کلمه اول یککلمه ثانی میکند که در میان
 صاحب مؤید الفضل مثل در شاد و ش باین معنی که دروش یکی بدوش و گیر و طعن
 بود و این در مجموع باشد و نگا پوای یک تنگ یا پو متصل بود و این در غایت سعی بود
 و درین بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید و دلیل برین آنکه
 در حال فلو هر دو کلمه از الف بای سوحده قائم مقام آن باشند در افاده معنی
 الصاق و در میان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افاد
 استیعاب و غیر آن که باین فی موضع و دلیل برین آنکه نگا پو در حال خلوا از است
 بواو باشد چنانکه فیاضی گوید شعری در تنگ و پوی تو ز آغاز به عنقای نظر
 بلند پروازند و نظائر آن خانی از افاده معنی خود را با باشند که در صورت الف
 مقصور بود و لهذا صاحب مؤید الفضل از مذہب خود بازگشته بهمین طرف مائل گردید
 من اراد التفصیل فلیرجع الیه و از اینجا است که صاحب بر بیان قاطع در نگا پو
 معنی و او غلطه نوشته و عجب اینکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشد
 و حال آنکه شباهت روز و سال ماه ظاهر تر است که سیجی فی ہرہ السنۃ و تفسیر نگا پو

به تک به پو یعنی بیای موحده از عالم رنگ بزرگ غیر آن صحیح نیست زیرا که بیای
 موحده آمده نیست من ادعی فعلیه السند فقط قوی که برای اتصال معنی کلمه اول باشد
 الخ- ای بحیث دلاله بر اینکه معنی کلمه اول بمعنی کلمه ثانی اتصال دارد و نه برای فعل تنگی
 لفظ اول بلفظ ثانی بواسطه الف اتصال یا به زیر که هرگاه دراز دحام دوش یک
 به دوش دیگر متصل و متعلق گردد و یا دو کس با هم متصل شده باشند گویند دوش
 به دوش ایستاده اند و لبالب باین معنی که لب چیزی لب چیز دیگر متصل بود
 هرگاه ساختار از مشربا و امثال آن پر شود گویند جام لبالب است و مراد آن باشد
 که کنار و لب جام بالب مطروفت متصل شده و لب مطروفت اعتباری است رنگارنگ
 با معنی که یک رنگ چیزی بزرگ و دیگر آن اتصال دارد و به اطلاق این لفظ بر چیزی
 است که رنگهای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ بآن کثرت در وضوح است که
 یک رنگ بزرگ دیگر در آن چیز هم آمده است و بکذا اگر ناگون و استعمال دوا در در
 کمال شتابی بکار رود چه در دودین است و در دین کمر را یک سکون در میان
 ضروری است تا استاز بین حرکتین بوجود آید و هرگاه که در دودین سرعت باشد
 بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد حتی که در حال استیصال سکون ممتاز نشود و گویا
 فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت با هم متصل شده یکی گردیده و است
 اعلم بالصواب فقط قول حق این است که الف این کلمات برک اشباع باشد
 الخ- بر اهل هوش مخفی نماند که اشباع عبارتست از خواندن حرکات ثلثه بختی
 که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف مدیه پیدا گردد مثل سار
 از سر و افتادن از افتادن و ایستادن از استادن اگر الف کلمات مذکور نیاید

اشباع باشد باید که آخر کلام اول آن کلمات متحرک بجزکت فخته بوده باشد و این
باطل است زیرا که او آخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گوی اشباع بمعنی نفوس
مراد داشته اند اصطلاحی گوئیم حواله باب دوم ازین باب میکنند و در باب مذکور همین اشباع
اصطلاحی با امثله خودش مذکور است و اینجا بمعنی نفویش معاذکر یافته نه اهتمام یافته
قول که کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیز رخ - مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان
بر روی کار میرسد که درین شعر ذکر اکثر شیخ در مصرع اول لفظ شکستگانیم از باب ده شکستن
و در بعضی نسخ شکستگانیم از باب ده شکستن یافته شده بر تقدیر نسخه اول لفظ اشباع بمعنی
شکستگاننده باشد درین صورت خیال میرسد که بر خیز را بمعنی برو و در شوخیز کرده باشد
تا توجیه بر کرسی درست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که ماکشتی شکستگانیم
ای باد شرط برو و در شوخیز که با عانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهر است
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرط است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار شکستگاننده
که در دریا بطریق آب و رزی ما برست بر حال شکسته ما رحم آورده دست و پا زده ما را
از در طبل پاک ربانند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب شد ملاحان
و دیگر شکستگان بوساطت خود نشینند گان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نشینانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که ما کشتی شکسته ایم و یار آشنا
دوست آنسوی دریای ماند و شوق دیدارش میخواند که هر چه زودتر دولت وصال
روز که گردای باد شرط بر خیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و یار دیگر دولت دیدار او نصیب ما ما یوسان گردد

اما بر اهل طنج که موثقی فی سئل ترین امر اندیشید که او ش همیشه ایشان است مخفی نخواهد
که تقریر اول بدو وجهی از کلمات و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به بار
بمعنی سرگرم و زیدین شدن است نه بمعنی نیکو و دوم لفظ باریج فائده نمی بخشد و
همین تقریر ثانی بشرط نسخ اول و تقریر آشتی بمعنی دوستی باریج تردد و بوقع بیا
می تواند رسید و آن نیست که شکستی از نادوستی چوب گشتی باشد نه از پاره باشد
آن یعنی گشتی باریج سیده و نادوست شده و غالب که بشرط رنگ طریقه اوج در گشتی
از آفت غرق امین نگذار و دمار شوق دیدار دوست بیتیاب ساخته میخوابیم که
زودتر بحصول دولت وصال او مشورت کردیم پس ای باد شرطه بر خیز شاید که گشتی
بواسطه تیر و زودتر بر ساحل مراد رسیده مارا بر دیدار دوست کامیاب گرداند و الله اعلم
بالتوابع فقط قهولم بدریاد منافع بشمار است نه الخ پس معنی ظرفیت و استقلال از در
باشد و موحده نرا ند خواهد بود و همین است نه سبب جمهوراگر گوئی پس در یاد و
چوبول بر غالب باشد و متعارف در حروف ظرف و استقلال خود آفت که مقدم باشند
گوئیم بالعکس نیز آمده بدریاد چوبید بعیت چه راحتها بود آندم که آید در بر و
اگر چه باز از منزه چه راحتها اند و لبره مقصود بالتعمیل معنی ثانی است ای بر دل
و بعینه گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استقلال هر دو می آید در و بر
تفسیر المفسرین می آرند پس موحده را مفسر و فتح سین مملو و در و بر را مفسر و
آن باید گفت و گاه سی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گویند می لعل گون
در بجا تم باورید و الله اعلم بالتوابع فقط قهولم در گاهی بسین مملو چون شار و ساراخ
شارشین معجمه لغوی است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سارا بسین مملو پند است

اما برای ابتدای غایت مکانی نمی آید و آنچه برای ابتدای مکانی است حرف از دست
 کما فی فی علی السائل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد و چنانکه گوید برین بیان
 بسیکشیدش تا بچند درج و در ابتدای غایت زمانی مبتدا مذکور نیست و در چنانکه گوید در
 تا عشق تو در سینه مکان کرده الخ و در انتهای زمانی منتها جاتر است که مذکور گردد و یا نگردد
 و در چنانکه گوید همیشه تا مرام است و دیگر م باید هر گز نخانند ز ایدم شاید و اول باشد
 بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قولم همیشه و زبانی می طلبد زین ایام
 الخ مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل است و کل باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار
 معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین است هر گاه جانب لفظ آن مرعی باشد نمی مفرد و بسو
 او راجع کنند کما فی هذا النسبة فی قولی طلبد بعینه المفرد و هر گاه جانب معنی آن باشد
 ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجای آن که
 از یافته شده کما لا یخفی فقط قولم و طرد الالباب در محلی که اشتباه نشود الخ متبادر آن
 است که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
 حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میگردند متروک
 شده و هر دو ترکیب مذکور را بدوین پایه نویسد اما اینقدر است که وارد می شود که اول
 هر دو را یکی بیامی نوشتند بل یکی را باید و یک را باید بیامی نوشتند هر چند جواب این نیز
 میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو
 یکی وجه نویسد ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب و دو ترکیب توصیفی باشد
 یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود اما طرد الالباب بیامی نوشتند
 در صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و هر دو

ترکیب تو میخیزد که یکی را برای تفرقه و دوم را طر و الیاب بیایمی نوشتند بدون یا یا بیست
 برین تقدیر احتیاج بتأویل نکردیم افتد که لا یخفی علی من لد او فی قائل فقط قو که
 ای بسا باد بوش کشیدمان بهایج - باد بوشی نخوت و بوشش فتنج اول و سکون دوم همچنین
 خود نمائی و تکسین بر وزن تحسین نام بزرگ از بزرگان ترکان قو لایق و بوشی و بوشی و بوشی
 را با عددی ترکیب و هفتاد و پنج - بر غیر ارباب فرزند که از نشه تحقیق سرخوش اند نشه نماید
 که عبارت متن نهایت مکدر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه از دست
 کتک نهادن عرصه توسیعی را سر بایست استعداد دست میاید بهایج و درین باب از نظم غیب که کشید
 منیر صهبائی بر تو انداخته نیست که هر گاه خواهند که اعداد فوق عشر را تا عشرین با هم
 ترکیب دهند کلید از در میان هر دو عدد درآیند و از کلید اول حروف آخر را که ساکن باشد
 حذف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزله یک حرف پنداشته حذف
 سازند و بعد از آن نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر
 مفتوح باشد الف کلمه از را بحال دارند و اگر مکسور باشد یا و اگر مضموم باشد و او بدلی
 کنند چون یازده که در اصل یک ازده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت با فتنه
 بود الف را بحال داشتند و سیزده در اصل سه ازده بود بار اخذت کرده موافق حرکت
 سین که سه باشد الف را بیاید که دند و نوزده در اصل نه ازده بود بار اخذت
 که دو الف را موافق حرکت نون که نه بود و او بدلی ساختند برینقدیر باید که دوازده بود
 الف نه و بعد از حذف و او اصل بسبب فتنه و الف و او شود و چهارده جازده
 برای مجمر یا چهارده برای مجمر و هفده یا نوزده بود پس خلافت قیاس بود اما ممکن نیست که
 دوازده در اصل بدون الف باشد و الف استمال یافته و چهارده و چهارده هر دو در

در اصل باشد. و برای مهمانان بهنجیت و زریده باشند و همین مشهور گشته و میفهمند که در اصل
 هشت از ده بود اگر تا وفار که هر دو ساکن بودند محذوف نموده و علت را بسبب فتنه یا
 بحال درشتندی بازده میشد پس التباس بر پزده می آید چه پزده هم بازده است زیرا که
 در اصل هشت از ده است شصین و تا محذوف شده بازده بهم رسیده و علت الحال بسبب
 کثرت استعمال حذف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون است اما نون
 نفع زائد و لاحق شده زیرا که اکثر بعد از حروف مد نون غنة لاحق شود چون اسیان
 و زیبان و زمین و زرین و سنین و سون یعنی سوارین است آنچه از رطب یا بسبب فتنه
 اندیشیده است و اکثر اعلم بالعوایب قریب که قاعده شصین اکثر در آخر اسماء فائده ضمیه بکار
 و بدایع و ریخا مراد از ضمیه غائب لفظ است بقرینه قوت نادر آخر اسماء یعنی تو کما سیخ
 لذا ترجمه پیش و غلامش اسپاد و غلام او کرده فقط

و

بخوان و مکن افضل خلافت زمان
بخوان و مکن عین ن



در مطبع می نشیند و کتب و کتب
در مطبع می نشیند و کتب و کتب



بسم الله الرحمن الرحيم

تا چند سخن ز کعبه داران گویم | تا چند حدیث و تفکاران گویم | اکنون ز مشافقت
 ارباب سخن | خواهم سخن چند بیاران گویم | در سیه وقت عبارتی بنظر در آمد که بلفظ
 نقیضش چون جوز باز یکجه گوید کان بوج و سطر سطرش چون لونی خرازان شبین
 پا در میان معانی خفیه در تراکیب استش چون ابنوه گس و رشکبه تار خنکبوت
 و خیالات بر یکیک در الفاظ بے ربطش چون ضبط در دماغ صاحب مایه نولیا حسن عبار
 از تشبیه و استعاره چون تقطیع بے مایگان از زیور عاریت در نظر اهل تحقیق غوار
 و جلوه معنی و کسوت مجاز و کنایه چون صورت شاعران در دیده صاحب نظران
 بے اعتبار بنظر از معنی و تشبیه و کنایه و تشبیه معنی شناسان و معنی بر لقب مغلفاتش
 نتواند رسید و تشبیه فکر یار یک بنیان روزگار جگر این سنگلاخ نتواند خراشید
 و عجایب امر و زمانه ساخته نگار حادثه ز اخیله دست نوازش بردوش ستم و انقیاد

کشید و باشد که پرده بندار بانی این نگارین سراب را ز دوستی استادانام معالج
 بیمارستان سقم کلام روشنگر آئینه عقول مولوی امام علی مقتول زینش بر نجات
 که زبان خامه گوهر بارش درستی چند شرح آن عبارت محل معانیست سیاه کرد
 خازین رشته سرگرم بیرون آورد و در حین عبارت مذکوره اخم که مجاس ظرافت و
 دست خوش اصدقا و اخلا گشته و سرایه تفسیر طابع شده و حاجت آن نماند که بازنگری
 نظری از سیرالی الفاظش آب دهند لیکن چون غم آنست که از لطافت بعضی
 از مقامات شرح تفسیر کلمات و سرور و جدید حاصل سبک و جان عرصه شود و عجب
 این مایه سرور بے اطلاع متن صورتانہ بند از نقلش چاره ندید پس آن جواب هر
 زوایا در سبک تحریر کشید اینست عبارت مسطور در پنجاه سبک بے بصری
 با بصر بر یک بستر استراحت پذیرفته و دوری باز و یکی در یک پیرهن خفته سخن مثل
 مردم در عین خوشی منزل گزیده و تشنگی و درنگی آغوش ناستندین جانپند
 جسم مشهود و گیگانی چشم مشاهده حفظ مرتب خاقانی بیگانه از سر و پاس او غاش
 دور از بر آما از نظرش رعایت بیگانی نظارگی در نظر در عین چشم پوشیدگی نظاره
 شکل ثانی که از روز اول از بالای انس بریزش کشیده اند از قول بعضی شکل اول در پیرایه
 مکتوب منظور گردید هویدا شد که همین اوضاع صرف محاکو که خویش بی امداد صرف
 منظور نظر به طور بحال است اما معنی بیگانی نظریقیاس محال است فقط بر سر و اند
 مدرسه بید از مغزی تحقیق نماند که عبارت شرح مشکل است بر دو امر نخست اظهار این که
 عبارت متن بر فلان امر احتمال دارد و ایراد دلائل یا زده گانه بر اثبات این مدعا
 و امر دوم حل معنی آن ناگزیر خامه خام رقم بنای این سخن نیز بر دو مقبلین گذشت

تسلین نخست انیاء جواهری که از گیسو امیر نخست ذخیره دایمان کاوش اندیشه گشت و
تسلین دوم پیشگویی نقاشی که بر سرکاری امر دوم از نظر تامل گذشته مخفی نماند که
این عبارت خوابی است که کاتب خط مکتوب الیه را در خوابی اشکلی و سستی که در پیرایه
می نماید و بعد از این تعبیرش نیز بیان میکند و قدری حال خواب که تعبیر آن به هم
کاتب خط نیامده و عجز از فهم آن بیان می نماید اقول این قول به وجه خود و شست و
آنکه آیا مراد از قوله مطلب این عبارت خوابی است یا آنست که مطلب تمام عبارت
متن خواب است یا مطلب برخی از آن بر تقدیر شق اول باباتی عبارت شرح نشان
لازم می آید چه از آن مستفاد میشود که عبارت متن مثل بر خواب و تعبیر بعضی از احوال
آن و اعتراض بر عجز از تعبیر بعضی است و نیز محتمل قوله بعد از این تعبیرش را مخ
نمی بندد و چه هرگاه مطلب تمام عبارت متن خواب باشد بعد از آن عبارتی دیگر کدام
ست که آن مثل بر تعبیر و عجز خواهد بود و بر تقدیر شق ثانی جزم بر اشتغال بر خواب
نمی بندد و بسبب عدم استقامت دلالتی که بر اثبات مدعا و استحاله خیر آن آورده و بسبب
بعضی از فقرات احتمال حصول مخنی دیگر غیر آنچه زعم شارح است هم دارد و نوعی که نقد
بداهت و عاری از سپر این تکلف باشد و بعد صحت معنی اکثر عبارت متن که از جهت
طبیع جناب شارح برآمده و بقالب الفاظ متن درآمده چنانکه در موقع خوش در پشته
انشار اندر تعالی وجه ثانی آنکه یای تحتانی مجزوله در خواست و کاف تازی بعد از آن
در صدر جمله بعد دلالت صریح دارد و بر اینکه لفظ خواب مع یای تحتانی موصول یا موصوف
باشد و جمله مصدر یک کاف صلیه یا صفت آن و بر اهل فهم پوشیده نیست که همانند کبره
سبب نبودن عائد و نبودن علامه و اما با عبارت اول هیچ وجه صلیه یا صفت نیست و

پس عبارت جمائے کورہ باندک تقدیم و تاخیر الفاظ و از دایدا عائد لیاقت واقع شدن
صلہ یا صفت ہم میرساند و آن نیست کہ کاتب خط مکتوب البیرا شکلی و ہیئت کی بیان
نماید و آن نحو بیہ قال گمراہی کہ تعبیر شراح عبارت خط کہ فقیرست بیان میکند مطابق
واقع گردید اقول قولہ اخیر موصول است و قولہ شراح بیان میکند صلہ آن و موصول بہا
متبہ است و مطابق واقع گردید خبر آن پس لفظ تعبیر را در ترکیب نحوی چہ نام توانیاد
و آوردن آن بعد از کاف یعنی چہ نحو بیان منصوبات را فہم کنی کہ اگر باین لفظ و کلمہ
این تسمیہ غیر آن نمی پسندیدند بر راست فہمان درست فہم کنی نیست کہ این عبارت
انچہ کہ شراح بیان میکنند یا آن تعبیر کہ شراح بیان میکنند بحدی کہ تعبیری کہ شراح بیان
نکند بحدی کہ انچہ و الحاق تحتانی محمولہ در آخر تعبیر کافی است و قولہ کہ فقیرست را نہ محض
ست چہ لفظ شراح ازان معنی است پرستید و نماند کہ مطابق واقع گردید تعبیر خوب
عبارتست ازان کہ انچہ معبر گویند بچنان بوقوع آید و این وقوع بعد از بیان تعبیر
و چیزے کہ شراح بیان میفرماید بعد از وقوع واقعہ است طرفہ خواب گوشت خدا ہلکا
دارد قال دلیل اول آنکہ اجتماع بے بصیری و بصیر بجز خواب متصور نیست اقول
منحنے نیست کہ این معنی وقتی دلیل خواب تواند شد کہ معنی این الفاظ از علیہ طرز دیگر
عاری باشد و حال آنکہ ہر گاہ نظر ارباب ہم گذرے بران افکند بقطع نظر از نام و کلمہ
الفاظ و مستی ترکیب کہ آن نتیجہ کم استعدادی مختصرع اوست نقیہ اندیشہ اش برنج
ہمین سیاق تواند رسید و آن آنیکہ عبارت مذکورہ از قولہ بی بصیری با بصرتا قولہ جائز
احتمال دارد کہ مشعر نا قدر دانی و بی تمیزے ابناسے روزگار باشد ای درینہا مسک
بسبب بے تمیزے مردم روزگار بے بصرے با بصریا و صفت تضاد بر یک برود و

باز در یکی با وجود حیثیت هم پیرهن بود ای یکی از دیگرے ممتاز نبود و از نفاق برانی
 انبای زمان سخن نجوشی و شنیدن نباشنیدن مبدل شده **قال** که هنگام خواب
 مرد خوابیده بصر ندارد **اقول** بصر نه داشتن عبارت از عدم بصر است که عی
 ن جتین است و خوابیده عی نیست بل حس بصر او در هنگام مذکور عاقل میباشد
 و قابل شدن مجاز بی خبری است از اقتنای مقام چه مقام مقتضی توفیق نیست
 و استعمال مجازات در شعر و انشا بکارے رود و در هر دو مقامات آن بسبب علم با
 و هم بدان باعث ابهام و خفای مقصود است پس چنین بایستی گفت که اجتماع
 بی بصری بصیر که باعتبار مجاز اول عبارت از تعطیل حس بصر و دوم عبارت از ادا
 ص در مخزنه و خیال بعالم رویا باشد. صورت خارجی است جز در خواب تصور نیست
 تا مراد ما تن نیز همین می باشد. لکن تعطیل حس بصر را که در نوم بصری و ال بصر در آن
 حالت گمان برده و شکی در بدان این حیثیت فافهم **قال** از بصر تعلق دارد
اقول تعلق داشتن از چیزے بهای از موافق روز مره مندیان است بخیر
 یا با چیزے بای سوخته می آید **قال** و لیکل دوم آنکه اجتماع نزدیکی و دوری
 که بظا هر یکی به حیدر آباد و دیگرے به کاشو است بجز عالم خواب اجتماع هر دو خیال
 نمی آید **اقول** بر هر دو مانیکه اندک مایه و قوت دارند پیدا است که از دو لفظ اجتماع
 که یکی در اول لفظ نزدیکی و دوم در اول فعل خیال نمی آید است اجتماع دوم و لفظ
 هر دو بیکار است چه اجتماع نزدیکی و دورے الخ بخیال نمی آید کافی است **قال**
 دلیل پنجم آنکه الفاظ بصر و بی بصری و بستر و استراحت در فقره اول و لفظ خفتن در فقره
 ثانی و لفظ منرم و عین در فقره ثالث نموده همین منمون خواب است **اقول** بصر

و بی بصری آیا مجوعاً مویضه منون خواب است یا با نظر او هر واحد بر تقدیر نخستین
نظر بر دلیل اول ذکر آن لغو مستلزم تکرار لاطائل است و بر تقدیر دوم بصر را بار
مناسبت اعتباری است و با بیداری مناسبت حقیقی و همچنین بی بصری نسبت
بخوابیده یا بیننده خواب مجاز است و نسبت با حقیقت پس تأیید آن هر دو نسبت
باخرین اقوی است از تأیید آن نسبت با اولین و بستر و استراحت و غیرهما بطریق
صنعت مراعات النظر واقع است که آنرا تناسب و توافق و تیلان و تملیق نیز
گویند و تحقیق نیست که در مقام قصد خواب جمع امثال یعنی البته خالی از مناسبت
خواب نخواهد بود و ضرور نیست که در محل جمع معانی مذکوره خواب بهم مقصود باشد
قال دلیل ششم آنکه در فقره پنجم کلام چشم مشاهده معنیش ال بر خواب است
اقول حاصل این فقره مطابق آنچه شارح سلمه الله تعالی میفرماید اینست که جسم
مکتوب الیه در چشم مشاهده کاتب چنین بود که مشاهده دو ستار بر شش و نه قبا و جاب
در باری در شش و پوشتیده مانند که حاصل این مشاهده از دو شق بیرون نیست
یا در عین برابر شایع است یا در جای دیگر شق اول خود نیست چه مانند هر دو تعبیر کرمی
بر عزم خودش از کاتب و دوم نتیجه فکر رسائی اوست نبودن جامه در باری است
و پس چه تعبیر نخست تصریح شارح عبارت از بیکاری است و در اوقات بیکاری
حضور می در بار معمول نیست علی الخصوص تعبیر ثانی که آن عالم اول بیکاری است
در اول بیکاری مکتوب الیه عدم حضور است در بار تحقق است چه عالم اول بیکاری
اگر عبارت است از اوقات سکونت مکتوب الیه در شاوهمان آنرا پس عدم حضور
مذکور بدیهی است و اگر عبارت است از قیام چند روزه مومن الیه در لکضونیش از

حصول چاکر کے کہ زمانہ تحریر خط جزوی از انست پس این حالت ہم باعتبار
انہما معتبرین و ہم باعتبار شہرت شایہ ازان نذر و پس اگر مشاہدہ در عین دربار
مراد بودے ذہن شارح بسوی این تعبیر نمی رفت و با اینهمہ هیچ وجه بجنور کے
در بار تعرض ہم نکرده پس شق ثانی مسلم شد و ضرورتیست کہ بنودن اسباب
نمکوره در کسی جز در عالم رویا متحقق نباشد قال دلیل ہفتم آنکہ کلمہ نظارگی و
نظر در فقرہ ششم خالی از رعایت خواب نیت اقول خالی بنودن نظارگی
و نظر از رعایت خواب آریا باین وجه است کہ نظارہ و نظر را چشم نسبت چنانکہ
خواب را خواہ معنی نوم باشد و خواہ معنی رویا یا باینو کہ در خواب نظارہ اشیا
صورت می بند و بر تقدیر اول بیدار کے نیز چشم نسبت دارد پس باینکہ مثل نظارہ
و نظر بیدار کے نیز خالی از رعایت خواب نبود و الحال اندہ لیس کہ کلمہ بر تقدیر
دوم نظارہ در خواب امریست اعتبار کے نہ نفس الامری بخلاف آن در بیدار
پس انتقال ازان بیداری اولی واقعہ باشد از انتقال بخواب بر تقدیر سوم
فعلی از افعال مثل رفتن در بازار و نشستن در دیوانخانہ و دست بردن بطعام
و زدن بر صفت اعدا و کشیدن بادہ و زبریم و گرفتن کشتی با ہیلوانان و امثال
و کاک باینکہ خالی از رعایت خواب بنودہ و وقوع اینہما در رویا ممکن بل اکثر خواب
ست فتا مل قال دلیل ہشتم آنکہ در فقرہ ہفتم در عین چشم پوشیدگی دلالت
صریح بر نیننے دارد کہ خواب است اقول معنی چشم پوشیدگی اغماض عین نیست
کہ مناسب است بمعنی ہر خیال فقرہ اولی بحسب احتمال ثانی پس دلالت صریحہ فقط
بر خواب نماند قال دلیل نهم آنکہ کلمہ ہویدا شد تعبیر خواب است ازین رو کہ از

مستفاد ظاهر میشود که توضیح مدعای کلام اول است اقول این عبارت بدو
مخبر و مش است یکی آنکه چه دید باشد کلمه نیست اگر بجای کلمه لفظ گفته نظر بر عمومیت
لفظ که مفرد و مرکب تام و غیر تام را شامل است مضائقه بود و دوم آنکه تعبیر خواب بود
هوید باشد سو قوت است بر اینکه مدعای کلام اول خواب بود و خواب بودن مدعای
کلام اول سو قوت بر تعبیر بودن هوید باشد پس دو لازم آمد و نه ابطال قال
و لیکن هم آنکه نظاره شکل ثانی دلالت بر خواب دارد اقول شکل ثانی باعتبار عموم
لفظ یعنی شکلی که دوم باشد چه چیز است که نظاره آن مختص بخواب باشد و باعتبار
مصادیق که بحسب تصریح شارح زنی است از مطیعان مکتوب الیه نظاره آن نیز مختص
بخواب ندارد پس چگونه دلالت صریحه بر خواب داشته باشد قال دلیل یازدهم هم
بعضی معامله رویا که خلاف قیاس مشاهده گردیده تعبیرش بخیاال کاتب خطیامده
آنها محال دانسته میگویی که قیاس محال است آنهم دال بر خواب است چه اکثر معامله
خواب مخالف قیاس نیز بنظر می آید اقول آن بعضی بموجب تصریح شارح ظهور کرده است
مکتوب الیه با وجود یگانگی نسبت بکاتب است ظاهر آنکه درستی از جانب دوست
و گیر در عالم ظاهر از قبیل محال دانسته باشند و اینکه گفته اند که اکثر معامله خواب مخالف
قیاس النسخ میگویی که اگر مخالفات قیاس قاطبه در دنیا مشاهده می شدند در عالم
ظاهر البته دلالت این امر جزا بر خواب بود و چون احیاناً درین عالم نیز اتفاق افتد
و مخالف قیاس نیز بدین نوع که بحسب تصریح او بقلم آمد چگونه جزم بر خواب توان کرد
قال حال بیان دلائل تمام گردید اقول حال بیان چه خواهد بود مطلب در آنست
که بیان دلائل تمام شد تبیین دوم قال معنی عبارت شروع گردید اقول

شروع شدن معنی عبارت چه معنی دارد و باید گفت که بیان معنی عبارت شروع شد
 اگر گوئی مطلب همین است گوئیم خدمت لفظ بیان در خصوص این عبارت
 موافق روزمره اهل هند است موافق روزمره فارسیان نیست قال لکن
 که سلسله عبارت ماسبق است اقول سلسله عبارت ماسبق چه معنی دارد
 مفاد عبارت ماسبق باید گفت چه رویا از عبارت ماسبقه متفاو شد و شاید
 سلسله را معنی حاصل و مفاد فهمیده باشد ظاهر چون وضع الفاظ بمعانی مشهور
 کنگه گرفت وضع جدیدی است اختیار کرده اند که کل جدیدی دارند و دست قال
 خلاصه آنکه کاتب خط بیان میکند که در هنگام خواب صورت چشم مکتوب الیه را چشم
 مشاهده کاتب خط حفظ مراتب شاہی جدا از سر بود یعنی حفظ مراتب شاہی که
 عبارت از شمله و دستار باشد بر سر نبود اقول قوله که عبارت از شمله و دستار
 باشد یا بیان حفظ است یا بیان مراتب ثانی خود بدیسی البطلان است پس اول
 خواهد بود لیکن حفظ که مصدر است عبارت از شمله و دستار نمیتواند شد بل اگر
 عبارت از شمله و دستار است صورت میتواند داشت معنی اطلاق بر سر
 بودن یا نبودن بر حفظ روانیت گویا اعتبار مجاز عبارت از شمله و دستار بود
 و سر در نیجا آفت که آنچه پسند بسوی حقیقت تواند شد اسناد آن بسوی مجاز
 کلیه نیست چه معشوق را خفته و نشسته و اشال آن گویند اگر برآه هم که لفظ شمله
 است این اطلاق رو دارند مضائق نیست و بقلم نوشتن تواند گفت و اگر
 سیاق مخن در وادی استعاره بود میتواند گفت که این عبارت را بر و نیزه
 یا ستون می نویسیم پس استعمال چو کلمات را آمدن در کلام اهل زبان شرط است

و این را نمی نمود مگر سبک و بهجت سلیم و طبع مستقیم داشته باشد و اگر گوی که این شعرها
بر منسبت است نه بر شایع گوئیم عبارت میعنفت حفظ براتب شاهی بگیاخانه از سر است
در آن نه تصحیح شماره و دستار است و نه نقطه بر سبیل بگیاخانه از سر واقع است کاش اراده
این معنی میکرد که در حقیقت خاص آن معنی در سرشای در خیال مکتوب البیه نبود که مراتب شاهی
محمود و دار دای در صد و پانزده دب شاهی نبود و ضرورت نیست که از آن همین شماره
و دستار خواسته شود و قال همی رانده بر پوار ماری بدست جدای در حالیکه مار
بدست بود اقول درین مصرع تقدیر کلمه بود محل نظر است چه مار بدست بمنزله کلمه مفرد
گرفته حال واقع شده و حالیت مرکبات غیر تمامه کثیر الوقوع است مثلاً فلان
لبریز شکایت بر خاست و ازین عالم اند این امثله نظامی بیت سخن بنجی آمد ترا و
بدست و دست نراند و ده رامی شکست و عرفی به عالم آمده و سر و تیغ زر بر
ز جمل نامش کردند ساوگان نرگس و مقصود بالتمشیل ترا و بدست و تیغ زر در دست
است و الحاق تخانی برای افاده تنکاید درین مرکبات و در هنگام حالیت جائز است مثلاً
فلانی کفی بر لب و دشنامی بر زبان در بازار میگذاشت و همچنین است درین بیت
یکی دیدم از غصه رو دبار که پیش آدم بر پلنگی سوار و بشیر طقدیر کلمه بود ازین جمله
یا اسمیه بود اگر مار مبتدا بدست بود خبر باشت یا فعلیه اگر مار اسم و بدست خبر کلمه
بود باشد که فعل است از افعال ناقصه و در هر دو صورت برای صحت حالیت آن
ضمیمه که راجع بطرف ذوالحال باشد ضرورت تا رابط گردد میان هر دو چنانکه
درین شعر بدر چاسپه بیت آمد منین بر شفق عقد ثریا رنجیده به بر لاله از بادام تر
مولوی لاله رنجیده به عقد ثریا رنجیده حال است از سر و ضمیر و رنجیده راجع است بسوکان

و غالباً بجهت احتراز از همین مخذور صاحب بهار بوستان تقدیر کلامه داشت نموده
نه تقدیر بود کما قال برینگی نشست حال است از ضمیر فاعل همی اند که راجع است به
صاحب بدل و ماری بدست معطوف بر همی راند و تواند بود که معطوف برینگی نشسته
و بهر تقدیر بعد از قول او بدست فاعل داشت مخذوف است از همی کلامه اگر چه این
توجیه نیز خالی از رکاکت نیست چه حالت قوله برینگی نشست از ضمیر بر تقدیر
است که صاحب بدل مبتدا بود و فاعلیت آن متبادر ترست از بودن آن مبتدا و تقدیر
فاعل بر فعل جائزست و عطف قوله ماری بدست بر قوله برینگی نشست بود و عاطفه
صورت میگیرد تقدیراً و لفظاً و در جمیع نسخ بوستان و او پیش از باره بدست
بنظر نیامده و تقدیر آن در صورت حالت بعدی در و سبب آنکه تقدیر عاطفه
در جائی باشد که چیزی در میان معطوف و معطوف الیه حاصل نباشد مثل طوطی
شکرستان معانی بابل بوستان بخندانی نهال حدیقہ و داد سنبله نورسته چمن
نه بالعکس کما لا یخفى علی المتبحرین لطفاً می بیند تن او که صافی تر از جان است
اگر شد بیک لحظه آمد و است به میرزا بیدل بیت قدح شوق و شرابش
بویازد نشسته استغنا گلش آغوش بی پروا نالش اوج رعنائی بهر آفتاب
بحق آنکه صاحب بدل مبتدا و برینگی نشست خبر آن این یک جمله آهسته شد و همی راند
جمله فعلیه در اسرار که معنی فراح گام و خوش راه است کما فی برهان حال است
از ضمیر منسوب راجع بسوی پلنگ که باعتبار لفظ مخذوف است و ماری بدست
خواه مفرد باشد خواه کلام به تقدیر داشت حال است از ضمیر مرفوع همی راند و
تقدیر بود بشرط او در صدر این جمله و بمنزله مفرد بودن ماری بدست صورت همی

اما حال نایافت آن در هیچ نسخه مذکور شد و حذف آن یا حذف ضمیر از بعد لفظ
 دست بعدی دارد و مقصود از این مقوله نه افکار حذف و او حالیه و ضمیر است
 چه در جواب آن شکی نیست بل با و صفت صورتی که مختار را قلم است تکلف بلا ضرورت
 و عدول از ظاهر است و ترجمه ماری بدست بقوله ای در حالیکه ماری بدست بود آیا برای
 اظهار حالیت ماری بدست است یا مقیس علیه آن در باب و لفظ بودن سبیل الی الاصل
 چه آن مخالف مقصود و مابین غرض است پس چه وجه ثانی باشد و برابر با بطلان
 و محاب کیاست مخفی نیست که این قیاس مع الفارق است چه این نباشد مگر تاویل
 آن و مقرر جمهور است که تاویل نوعی بنوعی نوع اول را داخل در نوع ثانی نمی سازد
 و الا لازم آید که چون قوله در حالی الخ مفعول فیه است بنا بر نهیب این حاجب مفعول
 است بحرف جر بنا بر نهیب جمهور می باید که ماری بدست نیز همچنین باشد و این
 بین البطلان است و نیز هرگاه از حالیت را که در جواب دید را که با مثلاً است باین
 عبارت حال گونه را که تغییر کنند باید که فعل ناقص در را که با مقدر شود و این نیز باطل
 است چه درین صورت حالیت آن بر طرف میشود و خبر کان میگرد و و حصر تاویل آن
 در خصوص عبارت شارح نیز باطل است چه میتوان گفت در حال یا وقتی که ماری بدست
 داشت یا در حال یاد دقت ماری بدست داشتن و بر تقدیر تسلیم مثال مطابق مدعیان
 چه مدما خاص است یعنی تقدیر آن در محلی که لفظ بر سر و در بود و از اینجا تعلیم
 قال پس عبارت خط چنین است که در هنگامیکه عالم خواب بدین اوصاف خجسته
 افتاد و موصوف بودند ظاهراً مکتوب الیه را چشم مشاهده من حفظ مراتب شاهی
 که شماره و دستار باشد جدا از سر بود و قول با انصاف باید نگریست و تاں کرد که

عبارت خود چنین نیست پس تقدیر عبارت خط بایستی گفت نه عبارت خط معنی
اجتماع افعال و خود یک وصف است نه اوصاف کاش بجای اوصاف وصف بگفت
و هم اشاری که در نقشه باینست نیز ضرورت نیست **قال** پاس اوصافش در از
منه یعنی ششین راجع بر ارباب شاهی است ای لحاظ و پاس مراتب شاهی که عبارت
از قبا و جامه درباری باشد دوران بر بودای قبا و جامه های درباری نیز دور از فعل
و سینه بود **اقول** بر بودن پاس اوضاع دوران بر بودن آن عبارت از قبا و جام
در باره همان نظر است که در قوله حفظ مراتب شاهی بیگانه از سرگذشت کاش چنین
میگفت که از بر کسی دور بودن محاوره مقرری است یعنی نزدیک کسی نه بودن و از دور
دور است جستن عرفی گوید طبیعت زیاده زین نه محال است دوری از بر ما ^{صله} اگر چه
ما ز سر در آبرم حضور و ضمیر راجع است بسوی مکتوب الیه و مضامین الیه است
که از آن جدا شده بلفظ اوضاع پیوسته و این طور در ضمائر متصاه که ششین مجله
تای فوقانی خطاب و میم شکلم باشد کثیر الوقوع است سعدی گوید **شعب تو را**
مردان آن پاک بوم بهر آنکه ختم خاطر از شام و روم به یعنی بر آنکسخت خاطر م از م
و روم طغرا بیت پس از خوانا که خوردش از رساله به سواد نقطه دار و چشم لاله
یعنی از رساله اش **النج** و یکند تایی فوقانی خطاب چنانکه بر متبع زبان فارسی
محتج نیست و اصل معنی فقره چنین که در آن وقت پاس اوضاع از مکتوب الیه دور
جسته بود و مراد از این آنست که مکتوب الیه در آن وقت مقید باین امر نبود که
خلاف وضع را کار نه بند و اوضاع خواه از خود باشد خواه از دیگر و دیده شد که
در بعضی احیان پاس اوضاع و اطوار خواه از خود باشد خواه از اغیار نمی ماند

و بحال آن استعمال می آید پس تخصیص جامه وقتا بر خاست و نظر نیز متوجه شد.
قال اما از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر لیکن از نظر مکتوب الیه ظهور بیگانگی
 با نظارگی که بنید که خواب است در نظر معلوم میشد یعنی با کاتب خط رنجی و ملائی و عالم را
 از نظر مکتوب الیه مفهوم میشد **اقول** در متن رعایت بیگانگی واقع است و رعایت
 بکسر نگه داشت چیز است کردن است معلوم نیست که ظهور ترجمه کدام لفظ است **قال**
 در معین چشم پوشیدگی معنی در معین خواب نظارگی شکل ثانی گردید که از رزاول این
 شکل را از بالای انس زیر شش کشیده اند و هر گاه که از بالای انس که الف است
 زیر او کشیده اند تا گردید یعنی الف اول لفظ انس را با یائین انس معنی که آوردند
 یعنی زن گردید **اقول** درین مقام امری چند بر روی کار آمده که اگر باب بصیرت را
 نشانداستغراب چشم و استعجاب خیم است آنرا در نظر وقت پسندان باریک بین در آورد
 اول اینکه تقدیر گردید بعد از لفظ شکل ثانی کرده اند و این ظاهر از نظر بقوله مشاهده گردید
 خواهد بود که در تفسیر منظور گردید در قول آئینده گفته اند چه حسب تفسیر مذکور که حل آن
 بر نظاره صورت نمی بندد و موجب از دور بینهای حضرت که از پیش پا افتاده فاعل گشتند
 و ندیدند که استعمال لفظ منظور در معنی امری که در در نظر باشت نیز هست چنانکه درین
 شعر غریبیت کسی گمان نبرد و کز برای زینت شعر بهر اصل خواب فرو دم که نیست
 این منظور به بانی معنی حمل آن بر نظاره صحیح است و نیز نه اندیشیدند که نظاره اگر تشدید
 ظایح حجه باشت پس باعتبار استعمال فارسیان و اگر به تخفیف بود باعتبار اصل لغت
 یعنی دیدن است و استعمال آن بگردن و دشمن و غیره است نه بگردن و مدعی
 این استعمال را بسند گذاردن ضروریست مع هذا قوله از قولین شکل اول در پیرایه

منشور گردید با ما سبق بر رابطه ماند و این بر اهل فهم و انصاف مخفی نیست زیرا
 حسد و اعتساف که ایشان را بر دوه پندار خود چشم پندی است محکم آری اینها را با این
 جاده مستقیم چه کار و کدام مناسبت دوم آنکه بعد از قوله از روز اول قوله این شکل را
 زیاده کرده اند و شین معجمه بعد از بزریش بحال داشته چون معنی ترکیبی این فقره
 هیچ تجویز نفورده اند پس اغلب که بجهت درست کردن معنی معانی که بحسب زعم
 این حضرت نتیجه این الفاظ است ضمیر فائز مذکور را بطرف انس راجع کرده پس
 و مؤید این است ارجاع ضمیر بسوی انس در قوله بزریر او کشیده اند و اضافت یا
 بسوی کایه مذکور در قوله بیائین انس و قتی که آورند در برابر این چه گوئیم که زبان گفتگو
 را برای تقریرش ندارد اگر در صد بیان معنی ترکیبی این فقره می باشند از آنجا که
 در لفظ بزریش ضمیر منصوب و راجع بسوی شکل ثانی می تواند شد لفظ این شکل را
 و عوض شین معجمه پیش از قوله از بالای انس نهادن مضائقه نداشته و بر با هر آن
 فن است که با لفظ فائز و متبع کامل طبع سلیم و فکر صحیح دارند محتجب نیست که اجرای عمل معانی
 در این فقره هیچ وجه صورت نمی بندد چه نمی معنی و قتی صورت بندد که مفعول کشیدن لفظ
 بالا بودند شکل ثانی و مسلک این فن تعبیر از حروف اول به بالا میرود و اگر بالا عبارت
 از جانب بالا بود پس شکل ثانی عبارت از الف نیست که کشیدن آن از بالا انس
 صورت بندد و حق آنست که اینجا در صد واضح اعمال معانی در آمدن بخیر است
 ازین فن و طرفه ترا که در عبارت شرح با ثبات حروف از میفرمایند که هرگاه از بالا
 انس که الف است بزریر او کشیده اند متقی باید پرسید که هرگاه بالای انس است از
 چه چیز را بزریر او کشیدند بیان اینهمه کمال سامعه نوازی است سوّم آنکه ارشاد میکنند

که الف اول لفظ انس الخ حیرانم که بلفظ اول استمرار از محبت و چهارم آنکه تفسیر
 بلفظ زن کرده اند و منی دانند که شایع است وزن مفرد و بعد از غانه بر دو از سه
 و شاره باشد این کلام بعرض میرسانم که قطع نظر از آنکه بیشتری از فقرات عبارت
 از زیاده معنی ضایع الغدا است و این در هنگام تفرج جاوید آن شاید جمله لطافت بشمار
 خزان عباد و تهنوت و فتح گشته باشد اگر تفسیر قول از بالای انس موافق روزمره بلبل
 نواز یا نکلشن فارس بعرض می آورند و می فرمودند که بزیر کشیدن جبارت است از
 تصرف مکتوب الیه بر زن مذکوره برای قنوع این فقره اندکی بجزییعی نیز پیوسته می شد
 چون رسائی ببلع شایع بان بر خورده مروت روان داشت که در اظهار آن کاهل کوشید
 مگوشش میوش میرساند که از بالای فانی در محاوره فایسیان یعنی از پیش فلانی فعل
 است کنانی بهار عجم و از پیش فانی یعنی از طرف فلانی است و تفصیل این اجمال است
 که فعل اگر در مضارع الیه لفظ پیش بود مراد آن باشد که این فعل را فلانی خود بی تحریک
 و تعلیم غیر کرده و لهذا آگاهی پیش را بطرف لفظ خود نیز مضارع کنند و گویند از پیش خود
 نعمت خان عالی گوید محبت دل ما اینهمه بیدار تو دشمن نداشت به نیست از پیش خود
 البته به ایامی کسی است و اگر از دیگر نیست مراد آن باشد که به تحریک مضارع الیه
 کرده و از بالا سه فلانی به معنی است چنانکه از امثال ظاهر شود صاحب معسر
 حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق و ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است
 تاثیر محبت کمن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر که به پنج بهله ز بالای دست بسیار است
 و آله هر وی بهیت موبو بیتابی دارند از بالای دل و عالمی در اضطراب افتاده و بلبل
 یکی است به اثر سه عزت از بالای زرد دارند اهل روزگار به عبرت از من گیر و با عزت

خود را بدیدار و پس حاصل این انشا طحیثین باشد زنی که از روز اول تخریک این محبت
در تصرف خودش آورده اند و بعد از تمهید این همه مقدمات و تخریر معنی فقره مشایقه شده
که مخرج لفظ و معنی این عبارت چهایی سپهر را کب جنود دنیا لات تند و افکار تیز حضرت
شایع است نصیر نگشته که صورت فلاح آن پس از قرنها نیز در آئینه وهم جلوه ننوایند
قال بدین امداد خرج منظور نظر که سرکار پادشاهی است به دستور بحال و برقرار است
اقول لفظ منظور نظر در قول ما تن بی امداد صرف منظور نظر انتهى بهتر است که صفت
امداد صرف باشد ای امداد صرفی که منظور نظر مکتوب الیه است نه بجهت جاس که منظور
نظر باشد چنانکه برابر باب حدت ملج و محاب تیزی فهم مخفی نیست پس بیان منظور
چنین که سرکار پادشاهی است پر بیجا است گو امداد خرج نصفت مذکوره از سرکار
پادشاهی خواهد بود قال به بعزت تمام در خرج خود مکتوب الیه صرف نماید اقول
در خرج صرف کردن چه معنی دارد چه خرج و صرف یکی است در خرج خود آرد یا بکار خود
نماید می بایست و مع هذا بعزت تمام صرف کردن شمرده کدام لفظ متن است ازین اگر گاهی
داون ضرورت قال از اینجا شرح عبارتی که بقیاس مکتوب الیه تعبیرش نیامده می نماید
اما معنی بیگانگی نظر بقیاس محال است یعنی بیگانگی نظر که کاتب را از نظر مکتوب الیه خوا
نمایان گردید تعبیرش بقیاس نمی آید چرا که با مکتوب الیه صورت بیگانگی دارد و پس آثار
بیگانگی از مکتوب الیه بوجهی من الوجوه کاتب خط را بنظر نمی آید امدا میگوید که معنی بیگانگی
از بیگانگی گرفتن خلاف قیاس محال است اقول از شرح قول اما معنی بیگانگی آنچه معلوم
میشود که این قول شعر بر اعتراض عجز تعبیر است نه عبارتی که تعبیرش بقیاس کاتب نیامده
پس عبارتی که عجز از تعبیرش بکار برده این قول است اما از نظرش رعایت بیگانگی

نظاره فرمایند تا نکته قول مذکوره با عبارت شرح بالا ذکر یافت درین صورت گفتن اینکه
از اینجا شرح عبارتی از نظم خطای فاش بل فاش است و معنی آگوشیده تعبیر کاتب است زیرا که
پس قوله بقیاس مکتوب الیه چه معنی دارد و وقت این عبارت بدرجه ایست که هر نکته شرح
است قال لیکن تعبیر خواب کاتب خط مطابق واقع نیست ازین سبب غلط است مگر
تعبیر شرح عبارت خط که فقیر است صحیح و راست آمد و مطابق واقع گردید و هو نه اگر اول
در عالم خواب مشاهده جسم مکتوب الیه است بدون جامهای درباری و آن عالم اول
بیکاری است که گذشته و ثانیاً مشاهده زن صاحب جمال با زیور مکلف از مطیعان و
فرمان بران مکتوب الیه است پس این عبارت از خدمت است ازین رو که خدمت در حقیقت
مخوب الطبع مرد است و مشاهده اینکه زن از مطیعان مکتوب الیه است عهده خدمت
نیز مصلحت اهل خدمت می باشد و مشاهده اینکه زیور و سپر ایه مکلف که در بر زن است زنانه
از اینجا واضح گردید که تقریب کننده این خدمت زنی باشد که زیور و سپر ایه زنانه و در بر او
باشد چنانچه زبانی عوام الناس درین روز با همین گوش خورد است اقول خوبه
این عبارت مبر از تبیان است و حسن معنی آن خارج از تقریر بیان از وجوه عدیده آن
خوبی و آن حسن چند سبب بر طبق عرض می نمود تا متمعان را که مشتاق سوادخانه اند
لذت حاصل آید یکی آنکه بودن کاف مابین قوله هو نه او قوله اول در عالم خواب از حیث
بر حیرت می افزاید چرا که اگر عبارت و آن این است در اول عبارت می آرند کاف بعد از آن
ایرادی نمایند و عاوت فصحا برین نحو جریان یافته که اگر قوله هو نه بجای آن ننهند کاف
نمی آرند بل فصحا و غیر فصحا درین امر مسامح اند اگر بعد از آن کاف در جایی دیده باشند
سند آن بگزینانند و هم مشاهده مکتوب الیه را بدون جامهای درباری دال بر بیکاری

اول مشاهده زن را دال بر خدمت افکاشته اند و فهمیده اند که مشاهده هر دو امر دال
 واحد بوده و بر ظاهریست که چون دو کس در یک مقام متعل یکدیگر مشاهده باشند
 افتاد آن نظر بر هر دو وقعت واحدی می تواند شد نه بنویست پس اجتماع بیکاری نیست
 و در آن واحد چگونگی صورت بند و شاید از بیان این هر دو امر که در عبارت رفته بعد از یکدیگر
 واقع شده گمان برده باشند که مشاهده آن نیز پس یکدیگر اتفاق افتاد و در واقع
 ازین مشاهده آن هر دو بعد از یکدیگر نیز دال بر خدمت نمی تواند شد چه بودن آن هر دو
 امر از اول در یک آن و یک مکان صورت بسته اگر اول مکتوب الیه را در آن جا هم
 در باری سید و زن مکتوب الیه بعد از آن در آن مکان با سیرایه کلفت سید
 البته دلالت بر این امر صورت میداشت متعین و لا تغلط سوم زن صاحب جمال را
 نیز بر مکتوب اطاعت و فرمانبرداری مکتوب الیه نموده و این تمام را عبارت از خدمت
 داشته و اطاعت خدمت باطل خدمت آنچه بر روی و سیرایه متفرع شده و در جمله علمیه
 بیان کرده بایستی در اینجا بیان کرد تا قتی فهمیده می شود الا ذکر مشاهده زن صاحب جمال
 فقط برای استدلال خدمت کافی بود چهارم بعد مشاهده اینکه بتبد است از خبر آن خبر
 نیاید که کجا رفت پنجم برار باب فطانت مخفی نخواهد بود که شکل ثانی بحسب تصریح شارح
 عبارت از آن است و مورد از روز اول آن صفت آن یعنی زنی که مکتوب الیه از روز اول
 از آن متعین گرفته و تفسیر قول مذکور باین عبارت از خبر آنست که پیش از آنست که زن آن
 ترکیبی آن غیر ازین نیست و چون ظاهریست که حصول خدمت هم باعتبار خارج و هم
 استدلال شارح بعد از یکبار نخستین است نه ابتدا و در یکبار هم همان که در شهر گفته بود
 آمده بود پس زنی که متعین از آن مکتوب الیه او را و ابتدا او باشد چگونه عبارت از خدمت

محمداً بود و نیز ظاهراً هرست که اگر در حال تحریر خط خدمت بکاتب الیه مومن می بود
 از فقر پستی که بر عزم او تغییر خواب است استدلال عدم حصول خدمت چنانچه نمود
 نمیدانی است و تامل کردنی اگر گویی که چون تفسیر مذکور مختار شارح نیست پس مفت
 زعم وزن مذکور عبارت از خدمت میتواند شد گوئیم اختیار نکردن آن تفسیر
 خطای دیگریست سواي خطای مذکور و فافهم ششم اطاعت خدمت بعد از
 وقوع خدمت است و تا هنگام خواب هنوز خدمت حاصل نشده اطاعت آن اگر چه
 بهر سید به ششم لفظ مشا به در قوله مشا به اینکه زیور و پیرایه مکلف الخ نیز مبتداست
 از خبر آن نیز بخیر شد ششم پوشیده مانده که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بکات
 در آید مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد مثلاً از نیکی فلانی زشت روست
 دل بدیدارش میل نکرد ای از زشت بودن او عرفی گوید بسیت از نیکی بعد
 بریدن تمام شانه شود و گوید که شاده نگردد در طره شمشاد ای از تمام شانه شدن
 الخ پس قوله مشا به اینکه زیور و پیرایه الخ در قوه این قول باشد مشا به زنانه بودن
 زیور و پیرایه انتی پس چنانکه در عبارت متن موافق زعم شارح تعرض با طاعت
 و بودن زن بکار رفته باید که بزنانه بودن زیور نیز تعرض بکار رفته باشد تا تعرض
 شارح بآن و تفسیر غرض از آن بجا باشد و بر ذرف نگاهان دقیقه سخن مخفی نیست که
 ماتن در پیرایه مکلف منظور گردید گفته و بزنانه بودن زیور اصلاً تعرض نکرده تامل
 کردنی است ششم زیور و پیرایه مکلف که باعث افزونی حسن و زیبای زن است گویند
 زنانه است بر زن مقرب چگونه و ال باشد اگر از زیور و پیرایه که و فو و طاق و ط
 که بر خدمت مترتب شود استدلال میکرد و در صورت میداشت حرم گفته زنی باشد که

زنیور و سپریه زنانه و در بر او باشد از و باید پرسید که این جادو قید زنیور و سپریه با لفظ
 زنانه چه فائده اول خود آنست که زنیور جز زنانه نباشد و بر تقدیر تسلیم آنیکه اسباب
 نیست مردان را زنیور مردانه فهمیده زنان آن اسباب را بر خود راست نمیکشند
 مگر احتراز از آن صورت بند و اگر این صفت کاشف است بسبب عدم فائده و شش
 است همین زنیور و سپریه در بر او باشد کافی است یا زود هم لفظ گوش خورد از قبیل گوش خورد
 بگوش نخورده آری بگوش خورد و یا بگوش نخورده مسموع است قال همین تعبیر خوب
 ملال باشد اقول سبحان الله باشد بجای شود استعمال نموده و چون آینهی دال
 بر خیر است ازین تحقیق پس واجب است که اندک از بسیار بر نجه گذاریم تا محسوس
 مخاطب و عموم گوش بر آواز آن نوازید علمی را بهره حاصل آید پوشیده نماند که باشد
 مضاعف است از باشد شنیدن متراوت بودن و شاید که باشد شنیدن مصدر جعلی باشد
 از کلمه باش چون سوزیدن از سوز و جیدن از جبه پس از قبیل مضارعی باشد که
 آن متعلق نیست بهر کین استعمال لفظ بود هم در جایی است که غرض حدوث امری بود که
 سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامی است که امری موجود شود و مطلوب ثبات آن
 گذار لفظ باشد بخلاف شود که استعمال بکن خبر در جاییست که مدعا حدوث آن امر بود
 و سابق فعل نبوده باشد نیامده این افاده ایست که به تتبع کثیره بدست می آید
 و بی منت بر طبق مصحح گذارشته شده تا بی هر گان را سرمایه استعدا و شد و نه
 خاتمه تحریر این سطور و نظر بچرازان کور سواد که الک بکمان خار در دل نیارند و زانحال
 ناخن در پیش چشم نگذارند دست آویز سخن و حلیه هر کلاه حریف و اگر در دست و در دست
 بلند نگاربان بیدار و مکر از و یا فتگی پی برده اند که چشم آئینه و زانظار که دام و

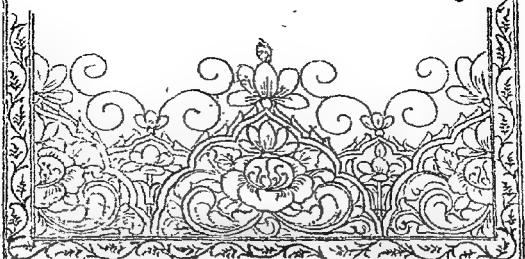
دوست چہار باسید کدام دامن دراز پیدائی سر رشته سرنگی ست و زرد و دن رنگ
 تو ہی دور گردان بباط احتیاط را بسج اینک باین وسیلہ در نقل حوت سائل شہنشاہ
 کلام عجیب چند سے مشغلہ اوقات بیکار سے بہر سد و مراگالش اینکہ چہ خوش
 باشد اگر مخاطب راست فہم درست اندیش سر اسرا میں اور اق گردیدہ و حروف و
 کلمات یگان یگان دیدہ ہر جان بخشی بند کردہ ام بدیدہ تامل نکرد و تہجیر یک لفظ
 سر سے جنبانندہ حوت حرفش بر معنوی خاطر نگار و بل بر پانہز خیال و مزال اقدام
 کلام کہ مقتضای طبیعت بشر سے است اطلاع یافتہ سطر سے چند را کہ چون خط
 نبکو ان قابل تک است بقلم اصلاح آرایش و ہر قطعہ باد و عرض سخنها
 بکے نزدیک منظور شدہ ناموس و منع خامشی بر طاق ماندہ اگر بہ بزم سوز و گداز
 در حلقہ ماتم رسیدہ ناکہ ماہم پرستگے بخود سے مشتاق ماندہ *

تمام شد رسالہ مناقشات سخن

حسنایک و مکنافضل خلائے زمان
بعنوان رعیتین نازنین



در مطبعه می نقشه کشیده
مستطوع من مقبول جان



بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اظلم و جهول که زبان از سود شناسد و تنیک از ید باز نداند و با این همه بی تیزی از ابد
توفیق دست بعیب و هنرم نیا لایذ و تحریک قوت سببی در پوست کس نفیست چگونه از شکر
انعامت براید منت خدایر که تا امر فردا این اندیشه خویش ابا گو گویای کس تر نگزیده ام و دندان
بر جگر خویش افشوده بچه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب خود پوشیدن و در تنیک بدرم
فرو دیدن از کورست سبحان الله طبیب از بیماری خود و خبر باز نگرفته در شخص مقام دیگر از من
و گر زن از خون فاسد خویش مطلع نگزیده بر جراحت این آن نشتر سیکشاید تا صبح شفق
عبد القادر بیدل علیه الرحمه را پسند نیست سودمند سه تو کار خویش کن اینجا تویی من
نمیکنی دیگر میان عالمی دارد که در دامن نمیکنی و کوچکی می خواهد دامن او را بگذراند و بگوید
چراغ پهن کنند و با نفس او در مقابل آینه در لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن پهنش را
در کنار دیده و خفاش خوابانیدن است و بر ستار تنگ بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامه
جلوه غافل نشان دادن انگشت بر حرف کس ممتنا ناخن در حرفت بند نکنند و خوار بر سر کس

مشکل تا نشتر در پهلوی نشکنند غیره یا طبیعت انبای روزگار از اختلاف پیچ است
و سلوک این بزرگامه آریان با هم آتش پیچ یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب دیگران آینه
عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از شغله عبرت پذیری سرشته نگه گیری
بگسلانده بزرگامه چون چو اگر کم نسا زنده و برخی از ان جمله که زشتی کردار خویش ادر پله
اعتنا نسجیده زبان سزانش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که استر حرون از ابد لاجی
توسنان بدست خربیش آبدن در عرصه کون خری و دیدن ست درنگی ابر زشت رویان
خنده زدن پرده کار خود درین طائفه ازین گروه اند که قامت حال را بنویز بد و تقوی
آراسته هزار باد غرور در شرم پروت اندازند و از کابل کوشی ضعیفی چند گره در برابر زده آسیب
دعوی در میان نخوت نازند و جسمی ازین نوع که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت
پردازند و مانند موج هر نفس مصلای آب اندازند پندارند که از شعله خموش از پشته تازند
و از قطره آسوده رشته توفیق گسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود که فرد بزرشتی دیگران
بر کشایند و قربان طعنه بر مردم دراز نمایند بسیار مغروران بهوشیاد دل نیکو دانند که این دو
فرومایگان میان دامن حال خویش از چنگ ملاست نیک نهادان خیر اندیش سالم نتوانند بزر
چو صافی طبیعتان بکلم اتحاد معنوی از در دهم با خبر اند و چون در آینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده دول از در دیگری خون گریستن مت چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد از تر
جگهان احکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلوی شکن ستعدی در سفته آنچه گفته
چو عضوی بدرد آورد روزگار بدگر عضو را نماند قرار بد پس دفع ازین دیگران را
چاره درو خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار
عجب دارم از باریع کامل تجمع فوائد حلل مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق

تکاشفت و قافله تاخر فکر تش گری در شیشه سخن ناکشود و نگذاشته و باز وی قد تش بار می
که از خاطر اندیشه بر نهشته اگر تشبیه و استعاره قدیم ندر رخ راهان رنگینی گل و قامت را
همان جزونی سرود بد و اگر در مجاز و حقیقت پا گذارد اسرار از جیب شجاع و ارنب از گریبان
جبان بر آرد از عوارب عروض دزدین مصرع سرودین کرده و آرد و قوف معماستی از پرده آم
بر آورده و در فرسنگ لغت دانی واقع محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی صنف ممنون
تدقیق او چرخ خانوادگی گفتگو سرانج الدین علیجان آرزو که با همه قدر و انبیهای سخن و رتبه
شناسیهایی معنی آب کشور خدای کمال و قدرمان اقلیم عظمت و جلال فرق ثریا با استعاره و انشا
الفاظش برگردون و قامت سرود به مشا بهت مصرعش موزون قبابی لفظش بر قامت
چسبان تراز لباس جامه زیبان نهال نظمش در گلزار چمن موزون تراز قدر و لفر بیان و حسن
اگر سر مایه دکان ابیاتش نبود ستاع یوسف باین بهای گران که سیخریه و ناله عشق اگر از
صبر قیلسر سانی نجستی فریاد زیجا بان تغافل بلند که می شنید با ستماع الفاظش گوش مستمعان
چون ابر اکستن گوهر و آفرم معانی طبعیت مستفیدان مانند کوه بخشان معدن لعل ترم
دوات مکتب خانه شریعتش از صفای بادیه ظهور و تار سطر نامیه طریقتش از پنبه دکان منصور
صریخه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شجرف سر و استانش نتیجه شفق کار بهای
رنگین بیانی تابی بنای سخنوری نامسم مناظم معنی پروری آبیار رضا مین رنگین شیخ
محمد علی حزمین در آویخت و به شرکماز سیر فرغبار از عرصه انصاف بر میگفت صاحبان
روزگار که بر بنا زعت بهم بسته اند و بهر شان طعنه جانیشان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین
طعنه دراز که هند و ستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت اعادت خویش کرده
اگر غباری از خاک صفایان بر خیزد چون سرمد در چشم خوش جای دهند و اگر سنگی از کوه بر خیزد

چون افسر تبارک نهند یا گوئی از باد دتن پروری سر مست و بصیرت سرای ساغر تاح
 درو بست چون گرد باد افغان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین سر کشیده و بستر
 هرزه درائی و نالینوئی از اخلاقی دهنی که ندارد در دیده بند اگر همه حشمت ست غیر از گلشن لقب بد
 و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز به چشم را نیندازد اسپر نعل این چنین به پا گوگرد و خار داند
 و اگر بر فرش سبزه این باغ قدم نهد خشک خواند و این نقد غیرت از کف دادگان و شناس را
 به نرخ و خاخریده اند و ناز غمره های لاجوردی او را در دیده و دل کشیده و سر باد بر و تش
 پیش ایشان ملائم تر از موج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس
 دیگری درین شبنج بلند که هندی نژادی کج حج زبان که نظر بر کاغذ و خسته و دماغ از دود و
 سوخته بهتر چه در کیسه اوراق یافته قانع و با آنچه در طرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد
 که باشد سواران غرضه کمال غمان بر غمان تاز و دود خویش را از دعوی همسری این بلند
 پاشگان در مناک بی اعتباری اندازد و هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در
 هند بگذرانند در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلی بر نیاید چرا در غمی یابد که نقد زندگی
 باخته تماشایان دری که همه عمر از سواد هند یا بیرون کشیده و غمخواران پهلوی سرای فارس
 نشنیده نه باوه از خجانه های شیر از خورده و نه قوتیا از غبار کوچه های صفایان در چشم کرده
 چگونه تواند بود که با افصح فصیحی آن دیار نفس بر آید و بر شیو اترین آن وستان زبان
 بی پیاره الکفی بر کشاید آبی حاصل یازار رود و قبول گرم بود و جولان مدح و ذم بی آرم آماند
 از سر اچ الصاف بر خاسته و نه ذم بساط احتیاط آراسته متن جری تنگ در نیم شسته بودم
 و زبان چون چرا بسته که جانب یکی نگاهداشتن مباد از روی دیگری خجل سازد و بهداستانی
 این نبود از باد بر و ت آن در و بر طغواریم اندازد تا آنکه جمعی دایم فراینگ آورند و آهنگ

پرس و چراست کردند که چه سببست خود را از این کشمکش باز خرید و چه مصلحتست نشستن
از این بساط بر کنار کشیده از گران بمیان در آیی و تکلف خیر باد گفته زبان انصاف بر کشا
که از این دو وظیفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مگر تحقیق و ائست بانیست گفتیم بهیهات
آنکه دیده عیب بنشین بسته اند زبان باین هرزه لائی کشاید و آنکه چشم عبرتش شود و اندر
در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منظر نگاه صلح کل فراترش برده باشند و در نزول محبت
کل فرو آورده و بیجا وقتی که لعاب عقاودش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و ریشه
صد اقی در گل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان ابر گردن جانم بارست باست و هم
بلندی افکارش را در رصدگاه عقیده تم ناز بایرج سائین دو بلند پای را و چشم شخص کمال
تصور باید کرد و دل و جگر کمال بهر خیال توان آوردن عاقل نیندیشد که محافظت کند
در کوری چشم دیگرست در رعایت دل در خون کردن جگر من بدان هر کشاده پیشانی ما کم
نه چون اهد بر خاطر دیر یان بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجد یان ناگوار هم آتش دیر را
از کبابش بخور و هم چرخ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دلتش بسجده
مائل نبود باری سلسله اش را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع بر همان اگر گردش مسجد
ختم نشود صدائی بهماستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعہ جانب علی رفت و خارجی طرف عمر گرفت
لاجرم هر دو بطعن هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشحال ستیان که با هر دو وظیفه
صلح کرده اند و در منازعت بکل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی خسر فرق از بندی دارند
و هم گرد راه عمر را آب گوهر بر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشاد و دیدیم که بیچاره شنی
با قصد مصلحت از ضربت طعن این دو جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپه تیر این دو گروه
ناحاط نتوانست بهر ساند گاهی بچرم دوستی عمر زخمی تیغ شیعیان بیباک گاهی بگناه علی

خسته تیر خا بر میان ناپاک درین صورت اگر با هر دو طائفه سردارم چگونند دهن از خاستن گشت
 سالم بر آرم بعضی بشکفته این او نام میکشیدند که چون خدنگ طاعن ابنای روزگار را هیچ
 سپردن توان کرد بهتر آن باشد که بای ازین میان بیرون کشیده به بنیک و بد کس کارند اگر
 تا رنج این آن نباشی و برخی سر بناخن این بود ایم می خاریدند که در زاویه بیکاری چون
 جهاد و شتم کاپلی مباش و بزرگ چینه دیو و آخرتش بی حسی مترش بدلی الطبع را سرد آغوش
 کسی در دیدن یاد رسایه و استنی خزیدن از لوازم طبیعت است خواهی دم از دوستی خان
 بزن و خواهی سر از ادب در حضور شیخ بیفکن نزدیک بود که افسون یکی ازین دو جادو و آخر
 برد و آخر تیرنگی از خوشیم باز خرد و قنطریه سلیم بانگ زد که ای گم کرده راه هوش عنان ازین تیر
 باز کش و یکی با خود آیی که را چه صواب از کجاست و این کام زنده از کجاست ترسم نرسی
 بکعبه ای اعرابی بد کاین که تو میروی تبرکستانست اگر در کنج اتروا نشینی و باری
 جز خاوشی نگرمی تهت شکستگی بر پای درست می بندی و دماغش بر ناصیه همت نهی و قنطریه
 می پسندی و اگر با کسی دست بریت دبی و دماغش بر ناصیه همت نهی و قنطریه
 باطلی را در کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که با دو
 واقفوس از اوقاتی که تلف شود و آگاه باین تیرگی که در از غش طبیعت به رنگ نخاس بپاید و نخاس
 از تشبه و تیرنگیها به شکل نر نیاید اگر زرد را کسوت نخاس در بر کنی زبان کاری را آلود و اگر
 را لباس زربو شانی در راج ناموس فطرت افتاده و در کلیه نخستین کجور باطنی مانی که گوهر شجره
 را به تیرولای بینداید و در خرابه دوم بغولی مشایگردی که لباس خضر سرشده را از راه راباید
 نیک از بد شناختن و طبیعت و روشنت و دعوتی است از گنجوز خزینه غیب و جوهر شناسی و تیر
 صافیت تحفه است از خزانه لاریب فهم کاملت ترازوی عدل است باند از نو کار شتاب

و حققت در دست محاکم قابل است نه از نایب و در یاب تخان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه
 گپ زند باورش داری تشیخ که باشد تا سخته و ناسخته هر چه بعرض آورد غفلت خویش شماری
 باید پیشه انصاف بورزی و در لایحه عدل اختیار نهائی تمام و در رابعه ریزد گوشتش کنی و باندازد
 نیکوی بستانی بجز و این صد گوی پنجه از گوشتم برشیدند و افسون هوشیاری در دمسیدند بر آن
 بیباکان نهیب زدیم که بشکجه تعصب گرفتار بودن و بکنند اعتساف اسپراندن نه نیکوست
 انسان را بطبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از زند خاکیان بیرون کشیده اند و دامن
 سخنگو از همه آلائش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هر زمره در دست تواند سرود اما نه آن
 دامن کودکی او را از درجات بلند پالگی در درکات پستی هراتب بسر غلطاند و نه آن خارج پستی
 این از دایره قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده برخاک بی اعتبار بی نفع فعل نشانند بسا
 اتفاق افتد که قائل جهان بلند پروازی از اوج بیفکند و محترض اچشم نه جسد و در خاک
 کوری سرنگون کند قوت حملی پرواز آن دست در دست برآورد حامی همز نش نقصان رسا
 ذاتی مد نگاه این بیست برور و و اتفاقی زیان آما عیار گیری امتحان نه تحقیقی بر محک میزند
 که پستی این پایه از ان چنان حالی پاینگاران گاه گاه رود و برق این آفت از نهاد این چنین
 نگ چشمان روزی صد بار جود این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر او شست بر خاکند
 نماند نگاه صد بار بر نشان نرساند و دیگری بیدریغ سرود و بجهرو اندیشه اصباحی که در خاطر بگذرد
 همانا آن انجام نگرفته گام بر جاده صواب نهد و کمتر بر او خطا و این تا عاقبت اندیش از هزار
 یکی بر نشانه زند و باقی پادرو تصور است این عاتمال آینه احوال قائل محترض است که باهم
 سخت گیری ناخن محترض از صد مقام یک جا پیش بند گشت و با همه تیز خنایی جولان تخلیف
 از هزار وادی جز در یک گلزمین نگذشت بآری انصاف بالای طاعت است متلع نیک

از هر که باشد فرایم آوری ست و میوه و رسید از هر نهال که بهر سر در داسن کنی زنی است
 آنست که گویند و از غریب و درده گوش بر خیزد و نیک و بد هر که بخاطر رسد بی محابا
 بر زبان آرند از اینجا است که زبان خامیه صمیمانی درین چارچار گوئیها بکلام خود پست و بی
 حرکت نکند هرگاه معترض خوش سراسر بصری البسته تحسینش بچنانها تم گوتهمت نقصان
 بروحید زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد و لب بملاست و حاسد بکشتایم هر چند
 رعایت صاحب تحقیق از کف رود و تمیذ انهم این عیب و صواب دیگران نکرستند عیب است
 یا صواب و تمییز حق و باطل که نقش تخته خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا ربین بارگاه
 در نیمه راه از دو شوم نفیقت تا سر میایه ریشخند نگردد و این که شوارده کارگاه فکر نمی کارخانه تا تهمت
 خامکاری ایست اعتبارم در نوردد از اینجا که با این یاده درایه های بصیرت خویش را است
 این و خصم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حرف بر گری نشانی
 این کلیت و چند را قول فیصل نام گذارم تا شائیان الصاف دوست هرگاه سزنا
 این نیایان برآیند و دریابند که جانب یکس گرفته ام و بر راه اعتساف زفته چون سر آغان
 این تحریر به نگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود عدد سال شروع نیز ازین عبارت نقاشی
 اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت و اکشید ویراننده لفظی چند را
 بحکم نظم محلی گردانیده ام که درین عرصه فرس آمده ام و یکس زفته ز مقام ادب
 حرف مخالف زلم کی چکیده منکه کشم باده ز جام ادب بکج نه نم پاره و چون نه نم بیرون
 این ده بکلام ادب چون بر این حرف کشودم خرد و پیش من آمد بخرام ادب بگفت که
 چند دست سینه شرحه ای بگفت آورده ز جام ادب بگفتش ای بهدم دیرین من
 سبکم آفایه کلام ادب بگفته دل بی آوچه شیشه شکسته در گریه یایه ما است مارا

قال لفظ مایها غالب کجای میست و اگر منظور مایها میست بحذف یا پس سماع نیست
 سندی باید مایهای و مایهای شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر فیضا بطه مقرر
 فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدا
 و آشنای و همای چنانکه سعدی گفته ههای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان
 خور و طائری نیاز دارد و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد میندازند مثل
 جایی مای که جا و نا استعمال کنند و تنگنا اشهر امثال این کلمات است حذف تحتانی از
 آخر مایها سندی نخواهد آمد اما اگر از است رعای سندی گذرد استعمال بلغای عظام است و نیز
 شکر که سرمد در گلوئی الحار می ریزد میرزا امین استرآبادی می آورد ه مای و بگو
 میرسد آتش بگویش پوش باز و پنشین از گریه پر مایها معذور دارند و سخنر کاشی در
 منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است میگوید ه در موج خیزد
 من کش کنار نیست ه همچون جاب کشتی نوح است بی بقا سلطان بدشت ارزن اگر دیدم
 چنین ه بگریستی بجا تم آنگه به مایها و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه مای است و استعمال
 آن بایا و بدون آن هر دو آمده اول خود طایر است دوم ازین شعر جلال سیر جلوه طراز
 ه سیر کجی شوری به با هو می است تا نفس بپکشی هو می است ه هرگاه ذات الیاری
 تکرار کنند مای مای یا بایا مای بالف شود و چون مخدوف الیاری تکرار نمایند یا اگر دو و نه گاهی
 که در صورت مختلف راجع کنند مایها شود و بهر صورت ازین صورتها مستعمل است اول
 خود عیان مقبول خان فیح الشان است و سوم دیر نیست که نقاب از روی جلوه برداشته
 و قدم درین عرصه گذاشته اما دوم از ماده سخنوری نعمت خان عالی چاشنی آمای کام
 و دهن گرسنه چشمان نهامی معنی است ه گشت او مشغول بر مایهای خود و ما حاضر نیز آنجا

برجای خود بگوید که جزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی بد که از آغوش مرغگان ادهم
 خاک صفا مان ای قال در مصرع اول می نالم غایب بنون است لیکن نالیدن لازم
 در تصویرت نگاه حسرت آلود مفعول منتهی اند شد مگر آنکه گویند حرف بازان محذوف شده باشد
 یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر بر نه باشد چنانکه درین بیت سه سر بر نه
 از آن سر بر نه عارف بد که در قلم و بال بها هو اگر است نه لیکن سر بر نه و پای بر نه بمعنی
 شخص بر نه سر بر نه پاست دیگر دیده نشده پس حذف بانی در اینجا سبب است و این
 که می نالم بهای فارسی بود ما خود از نالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر نالم
 ما خود از نالیدن است پس نالیدن بمعنی شخص و جستجو است چنانکه سیر جمال الدین آنجو نیز
 و سروری کاشی نوشته اند و اینجا چه مناسبت ندارد و اگر ما خود از نالودن بود و صحت
 آن شک است چرا که بدین معنی در کلام اسانده دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده است و
 کلیه فارسیان است هر صد ریکه یا قبل ال دتون آن و او معروف باشد در استقبال بنون
 حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن نماید و آسودن آساید و فرمودن
 فرساید و نمودن نماید و شودن کشاید و زدودن زداید مگر آنکه یا قبل آن و او گاهی در بعضی
 از صیغه نامفتوح باشد مثل درودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده کلیه صیغه
 می آید و الله اعلم باین همه پالودن نگاه حسرت آلود حسرت و هر خاک صفا مان لطفت ندارد
 پس بهتر آنست که مصرع اول چنین باشد مصرعه نگاه من جزین اگر دیده آه حسرت آلودی
 اقول نه نالم متعدی است و نه نالم بهای فارسی و نه نگاه حسرت آلود و نه تقریر بای موحده
 از عالم سر بر نه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلایی بر
 دیده ناله میکنم و لفظ باید کردی می باید بر و بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقریر باید نمود و این

این تقدیر در بیشتر مقام های تختانی مجهول باشد نظیری گفته شد زی که ز دست میزد
 کاره بر غرقه جفا بود تعافلی رستخیزی که شود زیر و زبر و نفع فلک چند ختم بسا باشد ختم
 بسبب جلال همبر آورد و تعافلی سوز گردیدم گاهی به تلخی جان سپردم نوشن خن
 بهارست یاران علما جی دماغی و حی طریبی طرخمی گنج باشی و اسیرم بنیر نام بیدلم بیایتم
 مستم به نگاه خنده حرفی نویدی رفزی ایامی و غبارم سر نه آواز شد در راه بیتابی
 دولت خالی نشد ای بی حقیقت گوشت چشمی و عرفی گفته شد هر چند که راست گوید اما
 تا سوشی این تم فزاید و الفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود برستایل مخفی نیست پس
 معنی شعر چنین باشد که ای حنین از برای دیدم محروم خود ناله سیکنم نگاه حسرت اکو دی
 بطرف آن دیده باید کرد اسی حال او باید دید و آینه ناله من از برای دیده از آن است که ناله
 صفایان را که تو تپای بصر و سر نه چشم من بوده از آغوش شرکان کم کرده ام درین صورت حال
 دیده من چه خواهد بود و تو جوی این شعر بدین چه نیز توان کرد که ای حنین از برای دیده خود
 می نالم گاهی حسرت اکو دی بطرف من کن به بدین که کدام حرکت لغو از من سر زده و بکار کرده ام
 که خاک صفایان از آغوش شرکان خود کم کرده ام با وقت طبع خان تحقیق نشان حیرانم که
 راه این تکلفات چه یافت و شاید کار دیده می نالم معنی از دست دیدم می نالم باشد و عبارت
 بسبب و بقرینه کا و تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر دور و دراز گویند
 که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی بسبب و پس برین تقدیر
 حاصل شعر چنین باشد که ای حنین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک
 صفایان از آغوش شرکان داده ام و مراد آنست که چون اینکس اکنون و صفایان
 خاک صفایان در چشم او نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفایان

نزد خودش قرار دادن از برای دفع الزام است از خویش گرفته فاعل این کار خود اوست
 و دیده را در این امر داخل تواند بود اگر توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم
 بهیم می نالد بدال از تالییدن بخون توجیه کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه سر آمد
 از دیده نالان شاکی است اما متفلسف میداند که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین
 تصرفات بی فزیه نمیکند باز دو آتش فحیه و او که بقلم داده اند محل نظر اند چه شنودن مصدر حبس
 از شنفتن است و چون ضابطه ایشان است که فای صدر رنگاهی بواو بدل کنند چون
 از رفتن و دو از گفتن گوید و از شنفتن شنود ساخته اند و شنودن از شنود حاصل کرده
 چون جمیدن از چه و سوزیدن از سوز و روییدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو
 بکار بردن یکی اسقاط و او دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهر سبب
 و درودن از روییدن است چنانکه دریدن نیز بدو ج و او تخفیف آنست مثل شنودن و شنیدن
 پس مصدر اصلی هر دو دیگر بود نه خود ایشان قوله تا دام کشاده چنین گفت افتاده چرا
 آشیانها **قال** لفظ آشیانها دلالت بر مرغها دارد و مناسب چنین لفظ آیه است
 بدو مناسب است یکی لفظ چنین دوم خوشبوی که بمشک نسبت دارد و در این صورت تغییر قافیه و وزن
 ناچنین بسته گردد افتاده خراب جمله صحرا یا لفظ چنین از مصراع دور کنند و چنین وزن کنند
 ع تا دام کشاده است **قلت** **اقول** صاحب ذوق میداند که مقید شدن با مثال این
 امور که هر جا ذکر چنین لفظ باشد آیه نیز بدام اندیشه صیغی کشند و مشک را در طبع فکر جا دهند
 لزوم مالا یلزم است ای یعنی که معشوق یا اعضای او یا اشیا و دیگر را بعضی از چیزها تعبیر کنند
 و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند سعدی فرماید **ای باو عالم سوز من از من**
چرا زنجیده بودی شمع شب افروز من از من چرا زنجیده بودی عرفی **و** **زاعجا حسیرت**

که کمال آینه انشوخ + بر لعل آتشین خنجر سبزه چو در قلم + مناسب ماه و لعل نه گوشت
جلال سیرگین است ای خوشبخت بختی که ز بی صیدا سیر مشرق خوشید پیغم خانه زین
مردان مشرق خوشید بشدن خانه زین به ارشدن اوست بر سب و مناسب جبریه مصرع
اول هیچ نیست بل مناسب معنی است که تعبیر از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوا ارشدن
برای صید باشد. و مشرق خوشید شدن را در باب صید مدخلی نیست و چون عایت او صفت
مذکور و واجب نباشد و مراعات آنچه باشد اگر مخدوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان متنا
و وجوب ذکر آن به بنابر آن بطوری که معترض کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است
قول به هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگوی + وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را + قال
خاطر ویران او وحشت آباد کردن چندان به مضائقه ندارد که نهی از ان باید کرد در صورت
خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق ملازمت نموده و طاعت
با او نموده است بعدای ندارد اقول ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است نه باعتبار حال
چنانکه غریبی مثلا بطفیله بزرگی بخونگری رسد و دشکر انعامش با کسی حرف زند که این چه
از ایشان و اگر ارم فلانی است و گرنه من گدای بدینوار این سرمایه از کجا بهم میرسد پیر خاطر است
که الحال گدا و بدینو نیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایه
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهر سیده لایعنا به است چه التفات و اعتماد و انشأ
و گفتن معشوق از دوری دیدار مؤید نیست پس گویا همان پریشانی سابق موجود است
و هنوز از خاطر نرفته اما چون الحال فی الجملة جمعیتی دارد و نظر بآن میگوید که خاطر مرا حکم
خاطر ویران دارد از مهاجرت و جدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار
باین بهر سیده آن خبر بر باد خواهد رفت اینست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد

ومی شاید که صفات البیه بود ای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خود شن است از عالم
 وضع مظهر و در وضع مضموع یعنی خاطر مراد و جنب آبا و مکن و این بر مذہب سکاکی التفات نیست
 چه نزد تعبیر از چیزی یکی از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب است
 بل اعم است از آنکه بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریق که مقتضای ظاهر بود تا التفات
 بتعبیر واحد بر تحقیق شود و کافی قول امر القیس خطا بالنفس مع تناول لیلک بالاشدیه امی
 شب تو در وضعی که سستی باشد بفتح همزه ضم میم است و مقتضای ظاهر سستی سستی شب من
 بهر کیف مال هر دو تو چه یک است چه وجه ویرانی این کس نیز همان چه مذکور خواهد بود و قول
 عاشق از چهره منور کن تا چند بروز آرم تاریکی شہارادہ قال شب بروز آوردن است
 نه تاریکی شب بروز آوردن پس شبهای تاریکی می بایست گفت اقول صاحب محاکمه
 از مولوی جامی سند آورده ۵ دلم آخر زلفش سوی رخ رفت بروز آوردن تاریکی
 شب را و بحق آنکه تلاش خوب کرده ماسریر سنگ زدیم و بهم نرسیده بود بزرگی صیغہ بود
 که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق ضمیر مستحکم یعنی من بستی آورد تا در مصرعین بقی
 بهم میرسد شیخ ناشنیده انخاست را تم این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات است
 نامعلوم شود که مراد از عاشق مستحکم است و پس آن کو در طبیعت خود بدین تازیانه نشسته
 گناه شیخ چیست قول که گران جان تر شمیم نیست جسم ناتوان من ۵ اگر می بود با من روی گرمی
 اقتباس ۵ قال در ربط این شرط و جزا میثم با آنکه لطف شعر متبدل است مراد صفا
 میگوید ۵ باندک روی گرمی پشت بر گل میکند شبنم ۵ چرا دشتنا فی نایقہ کوسن فاشنہ
 اقول قوله در ربط این شرط و جزا میثم دلالت می کند که مصرعہ اول را جزای شرط قرار داده
 و نه چنین است چه جزای آن مقدم است و مصرعہ اول تعلیل خبر است یعنی اگر آفتاب آوزا

روی گرمی با من می بود از غایت از خود رفتگی خویش افنا میکردم زیرا که از شبنم گران تنستم
که او باندک روی گرمی آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب
اورا روی گرمی با من می بود ای اگر آثار خشم و غضبی از او ظاهر میشد من خج در آبکناره می کشیدم
و از پودن خود در حضورش اورا چندان دردمسرنیدارم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب دوری گریز
در میان می بیند از حضورش برنجیزد و من از و گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی نمی شستم و بر
خاطر او گران میشدم چه آنقدر بر بخاطر کسی گران شدن عیب انسانست و صاحب محاکمه توجیه
آن چنین کرده که برگاه شبنم باین افتادگی و گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من گرمی گرمی
با من میداشت من هم باو میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس
جمله من هم باو میرسیدم که جزای شرطست محزون ساخته و صرع اول قرینه داله اوست انشبی کما
به کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و تشبیت ابتداءل نتیجی اعتباری است نتیجه من
شعر سائب بیوفائیست و اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور اوست این غایت عشق و محال
و فاست و در توجیه دوم ادبست و ادب بنانی و فانیست بل عین فاست و در توجیه سوم ظاهر
قوت رسائی و شوق خودست پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتداءل از ازل بسیار
و مضمون مبتدل بغیر است می کشد در مطول مرقوم است و قد یصرف فی التشبیه القریب المبتدل
بما یجمله غریبا و غیره بین الابتداءل بعد از انشائی از ابو طیب دارد است که در ان در تشبیه
روی حسن با آفتاب تصرف بدیث حیا کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و طریقه ترا نکند بین
مسئله را در عطیة کبری اندک و رساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه افتد که نمی انگیزد اگر
کوئی خان موصوف در همان مقام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل
که در ان تصرف کنند ابلغ است انست می گوئیم المحی حق بالاتبع مانیر میگوئیم مبتدل مبتدل

کو به صرف غایتی بهمرسانیده باشد اما قافح مقصود نیست چه مقصود مازوال استبدال است
 و بس و آن محال است قوله ماگر افسرده ایم صبارا چه میشود و ره گم نکرده بوی گل تا دماغ ما
 قال درین بیت تقدیر ضرورت است تا معنی صحیح شود و آن نیامد است و نیز در مصرع اول
 صبارا چه میشود گفته و در مصرع دوم نسبت راه گم کردن بوی گل نموده و این خیالی از تشکیک است
 معنی را خط کردن در اینجا اولی است که راه گم کردن عام است از وی اقول از تجویز تقدیر
 و تبدیل راه گم کردن بر خط کردن نمایان میشود که مضاعف و شاعر شکایت نیامد صبارا و رسیدن
 بوی گل فهمیده اند یعنی ماگر افسرده ایم صبارا چه شده که نیامده است و بوی گل تا دماغ مارا
 خاطر کرد ای بنیاط هم فرسیده اند آنچه بدین است بل معنی آن اینست که اگر افسرده ایم و طاعت
 رفتن به باغ ندارد ایم صبارا چه نشده ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ مارا که گم نکرده
 و هر لحظه و هر آن در دماغ نامی آید و در تصور عدم افسردگی صبارا هست زیرا که اگر صبارا
 افسرده نبود بوی گل چگونه میرسد و نسبت راه گم نکرده بوی گل از آن کرده که صبارا را
 و قائل بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبارا
 را رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویند راه گم میکند برین تقدیر اعتراض نسبت آن
 بوی گل تجویز اولویت راه خط کردن مرفع شد قوله سیر کافر شدند ایریم که بتجانه عشقی بد که
 ناقوس بجای نمنه یا حی شود مارا به قال پوشید نیست که ناقوس بجای نفسه یا حی
 نمیدانند گردید بلکه آواز آن میباشد اقول ظاهر آنجا از ایک قلم از خاطر بگذرانند و اگر نسبت
 که نمیدانند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زیره آواز زیره درین شعر لطیفی
 چنان استم ایشم ساز او که از زیره خوشتر شد آواز او به ای آواز آواز از آواز زیره خوشتر شد
 قوله اگر چه صد سال زینجو دیر اینجا که راهت فتاده باشم به چه باز پرستی حدیث منزل رشوق

گویم بشت دیوانه خوشا محبت که فارغم کرد ز قید مستی و خود پرستی به نه ذوق کاری نه زیر بار
 نه ریخ امروز نه بیم فردا **فصل** در بین دو بیت سه سکه واقع است اگر چه بعضی از ارباب
 عروض این سکه را با نزد داشته اند لیکن طبع سلیم بسیار گرانی میکند مصرع اولی باندک تفسیر
 چنین میشود اگر چه بعد سال هر روز تو زنجیر و پیا فدا ده باشم و دو سکه بیت نیز باندک
 تقدیم و تاخیر و تبدیل و در میان کرد لیکن این وقت داغ نیست اگر چه در مصرعی که فقیر
 نیز سکه هست لیکن این سکه حرکتی است و در مصرع شش سکه حرفی که حرف زائد را می بین
 باید کرد تا وزن درست شود و از سکه حرکتی دیوان ابو طالب کلیم مملوست **اقول** باقی
 بشیخ ملاست نیست و اگر باشد که سلامت تواند ماند چو فردوسی اوستادی سلم الشبوت
 قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در دست جناب معترض افتد آبروی سخنوی ریافت
 بر یاد دهد قوله از بهشت سرستان بردار حزن خنری به تنها نتوان رفتن صحرای محبت است
قال خضر برداشتن عبارت تازه است خضر از عالم آزاد نیست که توان برداشت در اینجا
 همراه رفتن می باید و اگر گویند خضر برداشتن در محاوره آمده گوئیم همراه برداشتن است نه تنها
 برداشتن و بر تقدیر سلیم خضر نیست که برداشته شود **اقول** برداشتن بعضی همراه رفتن
 و قید لفظ همراه غرض از آنست که پیش نتواند رفت طاهر نصرا بادی در حال ولی قلی بیگ
 نوشته شش بر تا و محاربان ابرداشته مستوجب آن مقام شد انتقی پوشیده نماند که کلام بپندی از او
 اگر معترض سلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراض مضائقه ندارد و آنقدر علامتی است
 رانزد جنابان تحقیق نشان سلم الشبوت است از نامه که از جانب اکبر پادشاه عید الله خان
 والی توران نوشته می نگارم نشر سران آند یار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نوشتند
 و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حرفی است پادشاه و چه تحقیق تو عظیم نظر مفعول باشد نظر

بلفظ برداشتن چنانکه در سمره گرفته شدن چه اگر گفته آید نظر را همراه گرفته شدن یا بزرگی را همراه گرفته شدن
 مفاد فعل همان یک است که تفاوتی نیست لفظ بلفظ نظر یا بزرگی است بلی بن گمانه گفتگو
 برین هیچ بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سندی خواهد تا بقوله خضر از عالم زاده
 مناسب تر بودی بهر کین خضر اگر از عالم نفس نیست از عالم بد خود هست چنانکه درین شعر
 اوستادیکه صاحب محاکمه از حقوق نقل کرده **۵** بد بر نداریم در راه عشق بیکه نقش پیوست
 ما را دلیل **۶** قوله صفت شرکان تو که سایه بدریا گلند به خار قلاب شود در بدن مایی مایه قال
 در مصرعه اول صفت زانندست و هیچ کار نیکند و در مصرعه دوم لفظ ما زانندست چه طلب آنست
 که اگر شرکان تو سایه بدریا گلند بسبب کجی آن خار مایی صورت قلاب بهم رساند درین صورت
 کلمه ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه محل اصل مطلب است اقول در مایی ما انصافت بیانی است
 و مراد از آن ذات خود شکم چون بلبل ما و عند لب ما و پروانه ما و این خود ظاهر است که شعرا
 خویش را بر مرغ و امثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری نمایند چنانکه **۷** گز پرنی
 قسم را نمی نهد جای بند که ناله بگوش چمن رسیده برین نقدی چون خود را مایی قرار داد بود چون
 در دریا بزرگتر کرد و یکچون در بهار عجم گفته که زیادت ما در صورت مضاف الیه در کلام فصحا
 شائع است چنانکه بخون طپیده ما و درین شعر شیخ نیز ازین قبیل قرار داده و این توضیحی است
 که یکچه ما بر گز از کلمات زانندست و انصافت بخون طپیده ما نیز بیانی است و حق سخن فصحی
 آنست که ما در نیمقام اگر نباشد خوب است تا از مایی همان مایی حقیقی مراد شود و شعر مفاد صریح
 بهم رساند اصفت شرکان هر چند از مناسبت خالی است لیکن چون شرکان صفت باشد و صفت شرکان
 لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است و در بودن آن مضائقه نتوان کرد و کیست که حشو در کلام او نباشد
 جلال اسیر گوید **۸** حیرت بخیر آورده بخاره هجوم به صفت شرکان سیاه که بیادم آمد

نظیری گوید که زاهد خلوت نشین اول بعد جامی برده کس نماید از فریب آیه و غیره
 خلاصه قول که در محبت دراز باد حزمین و عمر غمهای جاودانه باشد **قال** لفظ جاودانه اینجا
 بیکارخص است زیرا که در صورت جاودان بودن غم درازی عمر یعنی دارد و چه خوبت ملامتید
 هندی سه گفتن عای زلف تو تحصیل حاصل است با خسر کش گفت که عمرت دراز باد
اقول ذکر بعضی از صفات گاهی بطریق تقاول باشد یعنی که بیشتر از آنکه بنشینان عالمکار باشد
 که در دعای ترقی دولت جاوید طراز مشغول باد در دعای و ام عمر اید پیوید قیام دارم و این بیان
 واقعی نیست تا دعای التوب باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و محقق تقریر جواب
 چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر و درین شقوقی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه
 صفت غمهای است که مدام نصیب عاشق است و هیچ گاه از او منتقل نمیشود و از جاودانه مدام
 غمها با خود قصد کرده و درازی عمر غمها خواسته استی کلامه و نیز صفت پوشیده نیست که عبارت
 محقق بسیار قاصد واقع شده پس گوئیم که مراد از جاودانی غمها و ام آنهاست که بسبیل تو اتر
 و تعاقب بر دل عاشق وارد میشود و او را یک لمحی غم نیکه دارند و درین صورت ضرورت نیست که
 هر غم از آن غمها جاودان بوده باشد و آنها با غمها با غمها جمع آورده و چون از آن غمها نهایت
 خوش کرده درازی هر یکی از آنها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست **قول** که ذکر کردیم
 گفت آبی تشنه کمان از آن بخشائی چه چاره چون با و دامن نیزی آتش بجائی را **قال** درین بیت
 معشوق را امدوح مقرر کرده زیرا که معشوق را بر کف گفتن مداحانه ستودن است و نیز بخشا
 و بخشا شدن در محل ترحم و عفو مستعمل است در معنی عطا و بخشش سندی خواهد **اقول** معشوق را
 مدح و مدح را معشوقانه ستودن هر چند خیلی نامناسب است اما از کتاب باین آیه درود
 از بلای عظام ثابت است اول انوری گفته که گفتا گرت گرفته خود قطعه چشم

مانند گفته های تو شیوع و آبدان گفتیم که این عجب تر خداوندی تو نیست. ای انوریت
 بنده و چون انوری هزاره و دوم از سه نثر الانورالدین ظهوری آشکار است
 و بخشایدن هر چند در محل ترجمه و عفو کثیر الاستعمال است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد
 تنبوا زبانی بابل حسن از شیراز مصلح الدین سعدی شاه عدل است سه خور و پوش
 و بخشای در راحت ریان بهنگامی چه داری ز بهر کسان و ترانه دلربای طوطی هندی خسرو
 شیرین سخن نشید نیست که مقام شناسان بزم سخن زخمه احکام به چنگ این عوی نتوانند ز
 سه جانگانی از بهر معانی طرازه اگر دم زخم حمله کرد دراز به نه من این نگندم درین کوچه خورش
 که یازم ز بخشایش شاه بخش به نیم زان در لیسان بسیار جوی که در کار خواش کنند آبروی
 خط بر خور و پوش در اول لفظ خود آتش در ثانی قرینه قاطعه این جی است و در صدر فقره
 رقی از ارقام نشات محمد طاهر و مید که بنام محمد بیگ اعتماد الدوله در باب اعطای خلعت
 مرقوم شده نایت وضاحت دارد و نثر بخشاینده پیرایه وجود و کسوت پوش آرمندگان به شوم
 که فلک را از لباس طلسم در بر و خورشید را تاج فروغ بر سرست به مقتضای حکمت شامله و فوای
 قدرت کامله بفرودی از افراد کائنات و هر چیزی از جزئیات مکونات را امرات صفات کمال
 آینه سپیدی ذات عظیم المثال خود نموده قول به نهان بخش در دل صد چاک را ز عشق به این
 خانه شکسته بوارانگه نداشت به قال از مصرع اول استفاد میشود که رازی که در دل بود
 بسبب چاکه بارید و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانه شکسته محافظت بادتوانست کرد
 که با دانه طرقت در آن می آید و درین دو معنی قفای تمام است اقول مخفی نهان که دیوار باغی
 هرگاه درست و سالم باشند بوی که از داخل در آن خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود
 و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن دیوار بود و خانه را سر و کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوار

استخوان شکسته باشد بموای که از یک جانب دهاید از جانب دیگر بیرون رود در صورت و دل
 صد پاک شایه شد بجان شکسته و افشای راز آن شایه بچون نماندن و بیرون رفتن چو آن
 استخوان و چون بآن نامزد چندان باین تقریر گوهر افشان شد تناری که از انفسی خیرت معطر
 بمیان آمد و بود در رفت و بپشت شیخ آنرا چون هوای خانه شکسته با همه سلامت خویش نگذاشت
 قوله خورشید و ماه آینه روی یاز نیست به عینک حجاب گرد و اگر دیده تاز نیست **قال**
 این بیت مدعا مثل است و در صرع اول هیچ مراعات دیده تاز نیست **اقول** باندک تقدیر که
 قرینه مقالیه دالالت بر آن ارد معنی بیت ظاهر تر میگردد و چه قرینه مصرعه ثانی که مثل است دلال
 دارد بر آن که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه
 روی یاز نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و عینک برای دیده روشن حجاب میگردد و مراد است
 که مهر و ماه آنکس را آینه روی معشوق حقیقی توانمند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جزو
 مظاہر روی او را نتواند دیدن برای ما و برابر باب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که
 انتقال ذهن بدان شوار نباشد خللی در فهم معنی ننهد از دقوله مانع نمیشود کف بیایه سیل
 و امن حریف گیرایی اختیار نیست **قال** و امن با کف بیایه تشبیهی نیست آموختن
 در کلام بلغا تابع اشبات است اگر و امن او در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت پیدا
اقول تشبیه و امن با کف در سفیدی رنگ و بهنایی ممکن است چه کف جمع شده برین میشود
 اما مداخلت و امن در منع گیره نیز بوجی تصور است چنانچه چشم از و امن پاک میکنند چنانکه از آینه
 و اکثر آن است که از کثرت اشک پاک کردن گریه بایستد قوله ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت
 عیسی پنهانی تو بیمار محبت **قال** مخفی نیست که در اینجا بعضی از الفاظ را باید محض است
 یا عیسی پنهانی تو بیمار است می باید یا عیسی بیمار محبت است **اقول** آنچه معترض گفته حق است

و حق بتابع احق است باین همه الفاظ مصر در مصره اول حشو محض است محاکم عبارتتی از محقق نقل کرده
 و آن این است سبب زیارتی الفاظ فیه نه نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عید در آرزوی
 بیار عشق است یعنی بیار بودنش در آرزوی تست ندر آرزوی دیگری انتهی گویم این تفسیر
 الا شامل محض به فیانده بخت است چه عیسی را هیچ وجه عشق مناسبت نیست اگر می بود البته
 خضر بیاری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت قول ما رب این لعل شکر خا
 همه جاوشش باد بخون باگی گونا نیکه بر بیانه است **و قال** یای تختانی در آغوش بکن
 و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طرفه میکند اقول از ضوابط کلمه
 فارسیان است که هرگاه تنکیه یا صفت مضاف مقصود باشد یای تختانی با خبر مضاف الیه
 لاحق کنند چنانکه ع که روز جاری و فردائی و جزائی هست و ای روزی هست که محض
 با جز است و چون یای توصیفی با سمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد
 حیرانم که این هر دو امر محل کدام تعجب است و آن معنی طرفه کدام است که این ترکیب افاده آن
 خواهد کرد و آن تحقیق نشان ابلاهی حسد زده و آلا اینگونه ترا کیست چنانکه ایشان بنهند
 قول روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت و روی تو حجت است ای قبله گاه حاجت
قال ترکیب روزیکه در قیامت قیامت ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یک
 روز است در این صورت یا بر روز قیامت یا قیامت تنها یا روزی تنهایی باید معنی لطف
 شعر از خواجه شیراز است **و** بر غم در عیانیکه منع عشق کنند به جمال چه تو حجت
 موجه است لیکن فرق زمین تا آسمانست سمه اقبله حاجت زبان داهلن باین است
 نه قبله گاه حاجت اقول از موارد استعمال دریافت شد که روز در معنی زمانه و عهد و وقت
 نیز آورده میشود چون روز بازی بقلب انصاف یعنی انقلاب مانه و روز خوش و روز بد

یعنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی بمبئی عهد جوانی نطاحی فریاد است ز خاک برده
 آن طفل را بر گرفت و فرو ماند آن روز بازی شگفت و بر روز جوانی و نوزادگی بد و روزم
 لاف پیری افتادگی و دیگرشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید
 تنه کرد ایام و برگشته روز و نه بنالید بر سن بزاری و سوز و دایم روز بمبئی درین روزگار
 و درین روز لایتنی عهد حال نیز اول چنانکه شاپور گوید
 هدا خوش است و خرمایوس
 کاستان است مست جهان از دست که امروز در جهان است
 عرقی تو یونانی محبت
 کما روز مسلم است مار لید بیگانه ز تاج کوه تارک و آوازه ز نقش کرده پار و و ثانی چنانکه ناصر
 خسرو اندیشه کن از بنده امروز که بندت پیش تو به پالست و تو بنده ششمنی و بچین
 درین شهر مشهور است امروز روز شادی و سال سال کل و نیکو است حال ماکه نکو باد
 حال کل و از اینجا است سیاه روی آنکه روزگار و تیر و باشد دهر در زمین بهیچ سائب
 شبی که جلوه کنی بجام صاحب سیاه روز نگردد چراغ هستی با جلالای
 طباطبائی زواری در دیباچه دستور نامه کسروی مشهور به توقیحات کسری می آید
 و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارتانی که مؤید قول
 من است می نگارم و آن نیست شرب بهنگامی سعادت افروز که از میا من انوار حضور
 فائض النور بادشاهزاده هفت کشور شهر یار فریدون طالع بایون اختر بعبادت محمود دهر روز
 سعادت نور و رفیر و زمی و برکت لیل القدر به روزی می اندوختن انتهی کلامه قصیدتی است
 که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز گفتن نسبت به چراغ در شب و در شال اول و مواد
 همه روزی نسبت به شب و در شال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی
 مصرع شیخی تکلف درست میشود آئی در وقتی وزمانی که در قیامت از خلق حجت خواهد

و ممکن است که قیامت را عطف بپایان روز گویند پس سخن آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتوانند که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق آنست که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و عمر و زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ قیامت تنها علم آن وقت پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد در اینجا مقدر بود آری روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر بمعنی مصدری کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعرا از حواجه شیراز است چرا و واضح تر نگفتند که سرقه از فلانی است آری هست درین که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسرقه کرده که رفته رفته کار برز و رفته رفته کشیده گویا برز بر دهن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و نه آنست که معنی بگیا گشتن بگیر است و معنی بگیا گشتن بگیر قوله تا بوسه آن حسن گلو سوز چه باشد نام لب و کام مراد شکر انداختن و قال شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در بسیار کثرت شکر چنان گویند خارج از دایره صحت نباشد و اگر بی گزارش سندی نمایند کلام اکابر را که درست آویز می ست شکر و پیش کشم ملا نورالدین ظهوری در دیباچه نور آورده شکر کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته لبان شکرینت را کمیدن زبان را کام در شکر نهادن و حق آنست که این از جنس قلب است که نوعی است از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن بشرط قبول آن آنست که تضمن اعتبار لطیف بود غیر ملاحتی که نفس قلب عورت اوست اگر چه کمال نظر بحد و ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول داشته اعتبار لطیف را تضمن باشد یا نباشد

چنانکه علامه تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح کرده و مثله آنرا از کلام فارسان شمارتا کرده
 در همان کتاب بلاغت مصاب توان دید هر چند در هیچ نموه این مختصر را بآن خطوط مشکین نرانی
 اما اختصارا گویم که از آن جمله است عزیزت الناقه علی الخوض ای ظاهر کردم ناقه را بر خوض
و باستی چنین گفت عزیزت الخوض علی الناقه ای ظاهر کردم خوض را بر ناقه تا آب بنوشد
 و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین علامه و خفص اها جناح الذل من الرحمة این سبب را
 تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تو اضع لها و من المقلوب ای جناح الرحمة من الذل فاعمله
 آن از کلام سخن سخنان شیرین بیان که بیک از خوشترام کو هسار زبان در می آید مقصود اصلی
 پنداشته گوش سخن پوشان انصاف گرامی را نم گنجینه معانی و بیان لطیفی شپواران
 میفرماید چو بیرون و دوجوهر جان زن * گر نرزد و خوابه خوشیتن * بزن برقی آتش
و در جهان بهمان از خود و ارمایان * چو بر سکه شاه زر مینوی * چنان آن که گریشکند
نکشنی * عرفی شیرازی که بلبل چنستان سخنوری * ست می آید سه زرباقص عبارت
پیش از آن بر کیمیای زن * که هم زرم محک اشتر سار از استخوان مینی * و سرور گریبان و گان
گنج تا بل نیکو دانند که گنجین خوابه از مرده در یابند * خود از جهان زدن سکه و کیمیا بزر ریشیا
به عکس آن و در شعر سوم شیوای مزبور تبدیل نسخه باید طور ع اگر سکه شه بزر مینوی * و رحمت
عجبت بردن و بهر از بچو حکات بکف نیاوردن * بیش نباشد و در بر کردن جامه و در پادشاه
کفش و پری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعری گفته سه تو جام لاله گون خود
با و عثمان بخت * پرباش گوز خیرت خون در کنار عاشق * من خود حیرت دیگر دارم که خان
تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی سپر از غار و قیقه میفرمایند از اضافت بوسیله طریقت
و اضافت لب سپوی ضمیر او چگون و غافل گذرشته اند چه نسبت بوسه و لب بطرف آن خالی از

رکاکتی نباشد و از حسن بها حسن مراد و شستن درین محل بر مذاق اهل فم و ابرو کارائی نیست
 گوشت باول کمتر باشد بقوله شور قرص الجمل آرد و بطرب بادیه را نه از جابو و آیدیه باشد
 که نیست به قال نسبت طرب بادیه بعدی دارد و در صورت قافله بهتر است اقول
 نسبت طرب بادیه باعتبار مجاز است و مراد از اهل اهل بادیه چنانکه از جهان مج دیار و بلاد
 اهل آنها قوله امروز ازین مرحله سامان سفر کن درند هب ما شبت و فردا نتوان گفت
 قال اشب و فردا سمع نیست امروز و فردا سیگو بیند هر چند معنی بهیج مست و شیراب
 و فردا سله دینی نیست که تعلق به هب داشته باشد اقول برابر باب فهم و فراست که باز
 نیوشی شیوه انصاف و رزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیل انگیزی برای تاخیر چیر
 الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا گاهی صبح و شام و گاهی الفاطمی گیر که در اوقات
 بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
 سالی را مثلا بحیل از خود واکند گاهی گویند امروز ازین کار را یکم چون روز گذرد گویند
 فردا سرانجام سیدیم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان
 ساعت میکنم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سال
 که گور در وقت شکوه آن حیل که غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد
 لفظی دیگر نگوید نخواهد کرد مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا
 نمی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله بشام کرده آنکار را بر صبح انداخت
 یا اول ظهر گفته باز حواله بظهر نموده همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر
 نمی فهمم اینکه در مقابل هر آنچه گفته همین امروز و فردا بیاورد و بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم
 و این بدیهی البطلان است اما اینقدر هست که استعمال امروز و فردا بسیار است استعمال

الفنا و دیگر گاه و بجا و چون این مقدمه مهتم شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین
 امروز از مزاج و دنیا سامان سفر کند و گویا مخاطب از راه حیل این کار را در تاخیر انداخته گاه
 سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می اندازد چه سفر در شب نیز بعضی بلاد معتاد است
 و چون او این حیل از مخاطب در می یابد میگوید که امشب و فردا آیین مقبول نیست همین
 امروز سفر باید کرد و بر خطا هرست که برای سفر بعد از امروز یا امشب است یا فردا چون امروز
 مقصود قائل است و دیگر جز امشب و فردا ندارد و اگر اعتساف پرستان تقریر را در نظر نگیرند
 و همین بر قدر مجموع اقتضا کرده گوش را خواهی خواهی بخرشند که بی سندا و ستادی خاطر از
 تردونی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیر می نیشل اوری قابل آنست که سخنش را بسند
 بردارند این سخن را از او در پذیرند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند حساب امشب
 فردا و بلف در می دارم به شما و علم و سید اوست کسی بر هم نیگیرد و نه مذہب و معنی آیین قرار داد
 کسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ستم پروردگار در مذہب من شوخ چشمان را بد
 اگر بعد روی ل باشد دل نامهربان میدید نظیر ای تقرشی در تعریف عباس آباد گوید
 عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذہب کوچه گردی جانان گشته اند ز طامی
 بهر داری کا و قدر استند و جز این شیوهی را نیارستند و از اینجا است که گویند
 مذہب حکما چنین است یا در فلان سلسله نخوند مذہب بصیرتین نیست و هر چه ملائم یا منافی
 قرار داد کسی باشد البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب است یا نیست و چه ضرورت
 دارد که مذہب جز در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا به مذہب علی الاطلاق
 صحیح نیست چه هر گاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر او فرض شود و او گوید
 که من گزارش نماز از امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لاحواله منع ازین امر ندانید

کردن نماز و امر و زنتعلق بندهب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد پیغمبر کردن
 از امر حله دنیا بندهب پیغمبریه صافی است و نیز در باب این بندهب عدم تعلل قانی و دین با
 بیرون بیداری است قوله شوریده را بریر قدم خار و گل یکی است سیل از بلند و پست بیابان
 خبر داشت قال این شعر از عالم در عاقل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن
 بسیار عجیب است معنی اسیل خبر نه است برای قافیه است و الا عمل خبر ندارد است اقول
 بلند و پست درین مقام بمعنی نیک و بد است بمعنی حقیقی خود را بلند و پست گفتن
 خار و گل محل استیعا و بود و استعمال ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملاحتی می آید
 از پی پی بود در و ماد و اسودی نه است هر که شد بیمار در و عشق پیبود می نه است
 جلال اسیر نظاره با پناهی تغافل نمیشود و در مجلسی که دل نگه آشناساخت حساب
 از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد و آنکس که گرد باز سرور و آن شناخت قوله برافقیان
 شب زنده داری بسوز و گداز دل عاشقانت قال ترکیب باب الفطر از ناسبت
 اگر چه در کلام پیشی است اما احترام از آن واجب اقول هرگاه خود قائل شده اند که مثال
 این ترکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر شیخ چه ملامت توان کرد هر چند احترام ازین
 چنین ترکیب مستحسن بل واجب است اما چون نظر اساتذہ کرام و بلغای عظام بیشتر بر
 بلند می مضامین ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود گاه باشد که نگاه
 التفات با مثال این امور را یک نیفتد و از توغل بخطات امور توجه باین جزئیات نشود
 در وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در
 حضور ارباب ذول جز بار خفت بر سر نکشد گوینده شخصی قصیده پیش پادشاهی بر پا و
 از محاسن سلوب ندرت معنی و ریختگی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن غنایم نند

خواست که اجازت و عوادت اعتبارش برافرازد و حاسدی در انسیان حاضر بود و بعضی از
 که قطع فغان بیت از ویلایه خواست اتفاقاً در آن بیت تاج دولت بر سر ت واقع بود چون گفتند
 است بر سر ت بر زبان آمد حاسد آتش سعادت را اشتعال داد و مزاج پادشاه را بر گردانید
 تا گرفت پیچاده بانواع خفت از مجلس برآمد و با صد ناکامی را خود گرفت محمد الدین علی پور
 و فرزند گ خود و لفظ چسبیم فارسی که بمعنی بادی که از راه داخل بی حصار می شود و در
 یا سبد تسبیحی فوقانی است گوید که چسبان بعضی است و بر ظرف پوشیده نیست که قوله
 زبان بعضی است نظر لفظ چسبیم بخندد است تقریباً حکایتی یاد آنکه که باقتضای مقام
 از آن بتوان گذشت مشهور است که ظریفی معروف بجلاد و پیرازه وقتی از زندوستان فر
 ایران اختیار کرد چون سر رشته تر دو گشت دیبای سعی در دامن آسایش کشید از خانه خود
 و ظرف طبع او بعرض پادشاه رسانید ندانم که او را چه بگویند روز آیند از زیر نظر ایشان
 بگذرانند بروقت معهود و ظرفای سرکار پادشاه این آبی حواله ملا کردند که هر چه عرض را و بودی باز
 رفتار بازماندی و بضر پاشنه صدای از او پسین بر وادی همانا مقصودشان ازین حکایت
 آن بود که ملا خجالت کشید چون در وعده که آورده نیم غربی در راه افتاده بود و اسب برادرش
 بایستاد و بهمدستان پاشنه نوای خارجی از آن نمانی گنده بیرون داد مردم از خنده خود را مان
 ند آشتند پادشاه تبسم کنان گفت ملا اسب چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست
 هم شما خوب می فهمید ظرفای آندیا را از جرات و حاضر جوابی او در ورطه حیرت فرو رفتند و در
 مقدم گرفتند آدم را اینکه شخصی در طی کلام لفظ آل با باتای خطاب ترکیب داده بمعنی آل تو
 و دیگری کور که بمعنی کجاست باشد با لفظ غم بنون استزاج بخشیده و قبح این بر نظر فاضل است
 نظیری خطاب بخود چگفته به بنشین بخود خوش شودت وقت نظیری یوسف که

خری قیمت بقلب و ده سینه مفروش + اگر آنجری بیای موجد گفتم آن قباحت برشتی و بکیریب
 با آن موصوفه راز در کلام کبری فن واقع مست عرفی گوید سه بشرم حسن که بنده و نقاش
 در خلوت با بر از عشق آید بر سر نه در بازار نه مولانا نظامی در حق خال لب چه فرمود
 سه زبان کوه و زلف گردن و راز بلبل چو شکر خال با او برانده و جای دیگر پای قباحت
 بر تر نهاده و در کلام خود کنسدر در مجلس نو شای بطوری آورد که بر از سرشگر یار
 معیال گشته سه شکر یار و بانوک دندان برانده شکر خواره را کرد دندان دراز و گوئی هنوز
 کباب و سوس و کیوس ناشده با ذخیره کیسه های اسعاده پلوز و حق تحقیق نشان در وید با چه
 شرح سکن را ما حضرت مولوی را پیغمبر شعر گرفته برگزیده این جناب با استعمال این گونه الفاظ
 پیغمبر شعر شد شیخ و پیروی او از آنکه بوجه احملیت نشد امام الشعر خود گشته باشد پسر
 آن گشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از تلول و عرض این کلام آنست که از کجاست
 این منبس عیوب کلام را از پایه اعتبار نمی اندازد و مرتبه کمال تحکم را نیست نهی سازد و قول
 از مبلوه قیامت بجهان انگن بگذارد و در خاک پرو خاک شنای قیامت به قبال نسبت به خاک
 آن تنای قیامت بخاک بسیار مزه هست هرگاه اول تنای قیامت بجهان افکند که دود
 با میستی که اینجا هم لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در
 سفارش او چه فائده بخوری درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از
 زمین باشد البته بخاک بردن تنای قیامت نسبت با مزه و سفارش او فائده ندارد
 اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف اسم اشاره یعنی در خاک بردن این خاک باید دید که آن
 نسبت که نام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و حقیقت منافع بیشمار دارد و بر اهل دنیا
 مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تنای قیامت بجهان افکند

از پادشاه تو میگویم از برای آنست که آواز که قیامت می شنوم و در سرست آنم که کی بوقی آید
پس اگر در زندگی من بوقی نیاید البته حسرت در گور نمی برم درین صورت اگر تو از پادشاه
قیامت در جهان افکنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود از این سخن سازی طلب جوده
معشوق است و بس و صاحب بهایم خاک را بمعنی خالی که انسان باشد گرفته اکنون
نیز ششتمین حدیث مذکوره است اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بآن
بخودش بود و درین توجیه بیوم ناس یعنی هر که بجهان آمده است و حسرت قیامت از
جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو چنین چنان کن تا آن حسرت از دل
مردم بر آید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم از محقق نقل کرده که سکین جزین
تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که سوختم تمنای قیامت است قیامت است که تا نمی میرد
بآن ملحق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان افکن و نگذار که محاکم تمنای قیامت تو بجا
انتی اظهار مرادش آنست که خاک یعنی تمنای قیامت تو در دل دارد و میخواهد که تو بر عالم نازل
پس جلوه بکن و روادار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع اول تمنا طلب جوده
و چون شور قیامت برپاشدن لازم جلوه معشوق است آنرا ذکر کرده چنانکه گویند کلبه
احزان ما را با تو ارقدم خود رشک طور کن و مراد همین قدم او است اما آن بیزگی
نسبت که مذاق مستحضر را تلخ کرده بود و درین ثمرو خام سر که ابروی فرو شد مگر آنکه خاک را
نازل نشد انسان کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچو این الفاظ معنی
حقیقی مراد نبود و اما در آن در امثال این واقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از
رشک زفریه او در بزم سپهر خاک بر سر می افشانند و صحت آن شک نباشد و حال آنکه
خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بجا که بدون خاک کنایه از عدم کامگاری باشد پس از اینجا

لفظ خاکت در مصره او ستادی که گفته است خدا کند که خدا بهم بداد ما برسد ای تنگ
 خا بهم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه محل انکار تواند بود
 قوله یاری که غمی می برد از یاد شرابست بخون گرمی اگر هست درین بزم کبابست قال
 مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی نوکر بضم که عبارتست از یاد کردن دوم جاس
 یاد کردن که حافظه باشد درین صورت غم از یاد بردن و درینجا مقول نباشد چه طلب و در کردن
 ذات غمست یعنی دوستی که سبب آن غم بطرف شود شرابست و اگر مراد بحدودتی است که غم چه
 که با غم هم از دل می برد شرابست گوئیم درین صورت لفظ هم در کار میشود اقول معنی رفتن غم
 از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند خواه شیر از فریاد اگر
 نه با و غم دل زیاد ما پرورده نهیب حادثه بنیاد ما زجا برورده و بی پیری فروش که ذکرش نمیرد
 گفتا شراب نوش و غم دل بر زیاد ما نفسی یکدم نرود و غمت زیادم تا طعن نبری که بی تو شام
 و آذین عالمست حاجت از یاد بردن و در شعر عرفی که جوابی آواز دبدبکابین چه ترانه است
 حاجت بزرگ یاد چه بسیار و چه کم را بقوله بنوده مصرعین چشم اسیدم بوی خوش
 یار از در و دیوار بلند است قال بلند شدن بوسمع نیست سنجیده اقول آن از
 صائب باید گرفت زد دل گشت مراد در سینه تاب بلند نشد ز سوختگی بوی این
 کباب بلند قوله ز آتشین جلوه من شهر کبابست حر نرین آوازی برقی که در خرمن
 دهرامی سوخت قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دهرامی سوخت یاد خرمن دهرامی
 میسوخت بعد از اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی افروختن
 نیز آمده چون آتش مشعل و چراغ سوختن متعدی یا لازم صائب گوید سحر که از
 قلب غم آتشیم بجان میسوخت و زرقعه الم شمع را زبان میسوخت و مخصوص کاشی احتیاج

شمع نبود کلبه عشاق را به زانکه در هر گوشه از داغ سوز و مشعلی به میسر خسرو شمع باشد بزرگ
 چون افروخت به زان یکی صید چراغ جوان سوخت به درین صورت و در خرمن دلها سید سوخت
 عبارت صحیح است مثل آتشیم بجان میسوخت کما تر و محلی دیگر که از اضافت بهر سید و محض نتیجه
 و هم است آخر قرینه مقام هم خیر نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه بدن
 جلوه آتشین من است بقدم صفت بر موه و آید وید که درین شعر عرفی به نیست تو که انداز
 را کند معزول به دست تو که اندیشه را کند بیایا به مصرعه دوم در ظاهر هم بستاایش میگذشت
 و هم بنکوهش اما تخریق صید یا در مدح و انگاه سج امام المتقین امیر المؤمنین که سوره اعتقاد
 در جناب تقدس تاب ایشان سرایک شقاوت به نیست قرینه ایست قویه برای ستایش
 مرزا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته سه میوه نقل و شمشیر هر یکی بارست و بیش لیک
 می باید هر موقع جدا نمیکسی به تا هر جا در مقام ساز گردید است صورت به طبع گر روشن بود
 خلعت چه افند کسی به قول مرگان بهم نمی زخم از شور و خیز به غوغای حشر خواب پریشان
 عاشق است به قال از مصرعه اول چنان مستفاد میشود که از شور قیامت مرگان بهم میزنم
 و خواب نمی برد درین صورت معنی مصرعه دوم مربوط نمیکرد و اقوال پوشیده نماند که در مصرعه
 اول مضامین شور و خیز که لفظیم باشد محذوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول است بوجه
 حرف علت اما اینقدر هست که مبتدا موخر و خبر مقدم واقع شده و حروف ربط که حق خبر است
 بهمه الا حق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع است که بالا یعنی علی المتبتع و حاصل خبری شعر گشت
 که مرگان از بیم شور قیامت بریم میزنم چه که خواب پریشان عاشق بسبب حصول شادمانه
 آفات و مکاره حکم غوغای حشر دارد و پریشانی خواب عاشق از خیالات گوناگون او نام و نام
 ظاهر است یعنی می ترسم که اگر خوابم شور قیامت در خواب نصیب من شود و آفتها بماند

معنی میسباده حل غوغا بر خواب باعتبار مجاز است و الا خواب محل ظهور آن غوغا نیست نیز معنی غوغا
 قوله رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفر و گلی است و آن که مخصوص گلستان من است +
 قال بر صاحب سلیقه سخن پوشید نیست که کاسه داشتن پیش کف بهر روز و گلی مناسب است
 و مناسب در مجاز می یامالی و طعامی است چنانچه طریقی که ایان سائل است پس اگر چنین
 می گفتش غزلیست داغ محبت که در دکان من است + قدری مناسب است بهم میرساند چرا که
 در کاسه گاه و روزی می افتد اقول شیخ ذکر کار نه مجرد ملاحظه گدائی کرده است نفس الامر
 آنست که حق بجانب حترض است هر چند گدائی باشد اما گدائی محل است آنرا که سه چه در کار نقش
 این خیالات که گدائی گل را نازل منزله گدائی از اشیای دیگر کرده باشد از سنج و هم است آخر
 معنی را تعبیر هم در یکا است قوله غفلت از حادثه و هر یا است + در رو سیل غوغا و هم عبث است +
 قال بر سخن فهم پوشید نیست که عبث در اینجا عبث است و ملطیح چرا که احتمال عبث در
 محل فایده است اینجا خود منظور فایده و نبود بلکه از راه غلط در راه سیل غوغا میشود اقول ظاهر آنست
 که عبث عبث است و غلط مفید اما شعری بطریقی انصاف در وقایع نعمت خان عالمی است
 که در آن از جنبه عبث به لفظ بیجا کرده و هویدا است + قال گفت و میقول سگ یاب + ملک اعنی شده و
 عبث بیجا و بر تمام معنی نیست که عبث در اینجا در معنی بیجا است قوله بارنگ علی تو بهر با
 چه احتیاج + یا بگزست بسا غوغا و مینا چه احتیاج + قال نرگس یا مینا هیچ مناسبت نیست
 و نیز منسق مصرعه اول یک نسبت میخواند اقول تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد
 و چه مراد تعداد اسباب استی است و اسباب استی بهر شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی
 آنجا که چشم تست برای استی احتیاج با سباب دیگر نیست و قطع نظر از این تشبیه گلی به سبزه
 و شیشه یافته نشده چنانکه ابی نزد بر آتش بلبل درین بهار و غالی منت از شراب میریزد

سبوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو دردی که مانده بود و در شیشه گل
 قیح لاله ریخته و نظیری که نوشتم دنیا را و خود را شاخ گل از بغل بینا را و دریم و صحراییم
 چون نگرش هم گل است تشبیه آن بینا است بعد نباشد و در مصرع او سادی مصرع هم هست
 ع چون نگرش شیشه بر سر زنده دیده حیران و از اینجا تشبیه چشم نه شیشه دریافت شد قوله از
 جان گذشته گان بهمان ناز می کنند عشاق خسته را به سیما چه احتیاج به قال ذالقه
 سخن فحشی گواه است که ربط بین مصرعین خوب نیست بهذاق فقیر این مصرع از مصرع شیخ
 بهتر است مصرع تالعل روح بخش تو دارد صلاهی عام و اقول حاصل شعر آنست که از
 جان گذشته گان پروای درمان علاج در خود دارند و در هیچ تلاشی و او ناز طیب نیامد
 در جهان بنام میگذرانند ای خوش زندگانی می کنند و همین حال دارند عشاق خسته پس
 ایشان را سیما چه احتیاج باشد در صورت ربطی که بین مصرعین است برابر با ب فهم
 ظاهر است معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان هر سانیده
 بر چند عوام نظر بناسبات لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ
 بلند واقع شده و معنای ابتدائی که در مصرع ایشان است نهم آنست که شاید پیش از صلا
 لمعشوق عشاق را به سیما احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شائع است بلفظ داشتن
 منسجم نیست قوله علت مرا بوسه تواند غنی کند بدلیل که مریم را به تنها چه احتیاج به قال
 عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تنها در مصرع اول چنانست
 پس این مصرع بهتر باشد مصرع علت مرا بوسه کن خود بخود غنی به اقول مراعات تنها در مصرع
 شیخ باعتبار لفظ البته نتواند نیست اما توجهیات دور و نزدیک را در مقام بدخلی هست
 قاست معنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصود و خالی نمیکند از دیکی آنکه قرینه مصرع دوم

اقتدای آن یکم که در بیت شوق را کریم قرار داده گوی چندی گفته که لب کریم تو بختی کردن بوسه
 قادرست و بقدرت ظاهرست که کریم با وجود قدرت از کریم باز غایب و برگزانتا سوال بخش
 و تو هم آنکه در مصرعه ثانی لفظ کریم مظهرست در موضع ضم برای بدل او را یا اسم اشاره از اول آن
 معذون گشته بنابرین دو وجهی شعر چندی باشد که لب کریم تو بختی کردن من بوسه قدرت
 و کریم با وصف قدرت ضرورست که کریم کند پس بدل او را یا بدل آن کریم را سوال حاجت
 سوم آن که مراد از تواند غنی کند آن است که او کریم است چه غنی کردن از غیر کریم نیاید و حرف طعنه
 از مصرعه ثانی معذون شده پس محصل معنی آن باشد که لب کریم تو بختی کردن را بچنان احتیاج
 پس لب ترا چنان احتیاج نیست آما هرگاه سری در بیت قابل برده بود و واضح گردد که از لفظ طعنه ای را بیست
 و شاهد معنی را چهره الیست در نقاب اختفاست و عبارت شعر با این جنس توجیهات بگفته بامر بماند
 رقع بر رقع دوخته بر قامت کسی راست کنند و مصرعه ثان آن از و هر چند استخوان بندی الف
 نیک ندارد ولیکن باعتبار فصوح معنی و ربط خود با مصرعه ثانی از مصرعه شیخ بر تلبه است قوله
 در و جدائی بلاست که هر یک ساعت است شمع شبستان گداخت از لطف جهان صبیح قال
 در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهترست لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص تر
 نماید و اقوال معنی شعر آن است که در و جدائی برای عاشق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع
 شبستان را این بین که از گرمی جدائی صبح گداخته است چه ای صبح ما عسلت گداخت شمع قرار دادن
 ظاهر اوصاف محض است لیکن تنها او عاشق شیخ بل بعضی از اشعار دالالت برین دارد که دیگران
 نیز کرده اند آما وجه آن معلوم نشد که چرا کرده اند اینوقت یکدم و شعر میان ناصر علی بیادست
 بر طبق عرض میگذازم و ملاحظه نمیکند از طعنه مرتبه شمسان که شعر میان ارمیاشی گشت شیخ تجویز کرد
 بر جای خود نیست چه این طعنه خود در بنیقا هم بجای خود نیست آری اگر صاحب بانی بابت شعر نه

گشودی حرف بزمی نزار در برابر او نگذار می و چگونه گزارد می اشغارش نیست طمس
 عاشق گم گشته سر بر گزدار و تاب و صل و تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن نیست و عاشق زگر
 هم نه اسیر روز و صل و شمع از عجب چو شکو و کن چون سحر شوند و آرزین باب است آنچه عرفی
 شیرازی گفته در تشبیب قصیده مدح اکبر پادشاه در وصف شمع بطریق تعریف و تشبیه گریه از
 شوق دیدن خویش شده و فند از عیش بزم شاه زمزم غایت تمام اینها نسبت به شوق او و این
 پدید از خورشید کرده و نقل یکدم شاید بمناسبت هیچ تصویر کرده باشند و الا قیاسی که درین
 شعر دیده میشود یکدم بود یا یک ساعت همان بر جای خود نیست چه شعر بدعاشق مثل ستاپس
 باید که مدت چیران صبح یکدم یا یک ساعت بود و حال آنکه تمام شب است و تشبیه که تمثیل این
 بلا بودن در هجران باشد و بس برین تقدیر تلاش غایت یک ساعت در شرح دوم صورت
 و انجمنین در کلام اساتذہ کثیر الوعست نظیری گوید **س** نگر و بخت به معنور و نسکبارم
 چون آنکه چندقم تو شبه بر میان بدوم و محراب لب چه سر کبیه همسک ده ایم و تا سر شیشه
 و انشود و انشوم و چو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن و آب هر چند از نرم ترگان این
 افکار زدم و چه توشه بر میان بودن شبه بکه ناله باشد و موقوفیت و آشدن سر کبیه همسک
 و آشدن سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن متحقق نیست قول شمع را
 بال و پر مرغ نظر سوخته است و بتوان دید و آن چهره زیبا گشتاخ و قال فقط زیبا بیکار
 محض است بلکه آتشین می بایست گفت اقول آتشین بودن چهره و شوق عبت با
 امعان حسن در کمال ظهور و از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر نیست اما ذکر فقط زیبا بیان و
 چنانکه گویند فلان جا کم حاتم است و ظاهر است که حکومت زار و سخاوت مدخل نیست بل
 امر واقعی است و اینگونه صفات مدخل مطلب اند و نه از زوال می که از عالم حشوی قیاس باشد

توالتیوس باریختی کس بی خزان نیست بود سردگر بیانی درین کاخ خند قال نشاء کاخ موص
 برای ردیف است والا درین باغ مناسب بود اقوال لفظ بهار غنچه و خزان البتة لکم
 آنست که در مصره دوم باغ باید اما اگر در معنی شتر مثل بکار رود درین لفظ کاخ مناسب
 و پس چه آنما فت غنچه کس بیانی است و مراد از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصره دوم مختصر
 بر مصره اول زیرا که بهار غنچه معنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان پر شگفتگی زند باز انقباض
 و غنچه بهر رساند و این بعید و صورت سردگر بیانی است آپس نظر مردم و سردگر بیانی مناسب
 کاخ بود چه کاخ محل بود مردم است و سردگر بیان بودن بسبب اندوه و تاسف غوث غلام
 در کاخ معقود است نه در باغ و متصل سر بر سر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفت
 زمانه و اندوه روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا جز سردگر بیانی
 چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از طهور غنچه و بخزان نبودن آن کنایه از آن
 که طهور آن جز در موسم خزان نیاید باشد و هر غنچه که در خزان بود در شگفتگی رسد یعنی طهور مردم
 در دنیا چون سپید غنچه و خزان است و معنی مصره دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از
 نسخ دیوان شیخ بهرانی است بیای مصدري دیده ام پس کس کجاست که سوز و غم غنچه
 خواهد بود نه کس پسین جمله معنی مردم برین تقدیر مصره اول مستلزام باشد و مصره ثانی
 خبر آن و درین کاخ قید سردگر بیانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد بهرین سردگر بیانی است
 که درین کاخ است و شاید که سردگر بیانی مهم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بر آن یعنی
 سردگر بیانی که درین کاخ است حکم بهار آن غنچه دارد که او را بخترانی است و مراد از بختر
 غنچه و اتم برجا ماندن و همیشه موجود بودن آنست ای سردگر بیانی و مستلزم روزگار
 بر نسیار و توبه با هر فن نحو مشهور است که فرق درین هر دو توجیه تغییر ازین نیست که حیات

مذکور نگاه جمله اسمیه باشد و کاذبه علیه و اسم کلمه تیره در اول شعر و در ثانی منظر و اول منظر
 یکی است قوله داشت با فاخته در جاسه یکسانی سر و بطوق کردن بگلو حلقه ز نار نبود قال
 ربی مصرعه دوم با اول ظاهر است اقول خنر اندیشه در تار یکی الفاظ این شعر دست
 پائی زده میخوابد بر چشمه معنی راه بر دست نیاید بهر چند با محرومی سکند تم آغوش
 میخوابست برگرد موج سربازی از دور درخشید و در عالم منظر از این همه چشمش گشاید
 قانع آن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت ثانی بسمله
 ربطی در بر دو مصرعه بهم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق
 کردن بگلو حلقه ز نار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق کردن فاخته هر چند
 در ظاهر مانا بآن است که حلقه ز نار در گلو می آوست اما در واقع آن جاسه یکسانی و اتحاد سر و ست
 که فاخته در و جای کرده ای بر خود راست نخوده اما طوق اجاسه قرار دادن رکاکتی دارد که
 بیانش نیست و با پای شکسته طی اطلال انجاده ناهموار نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است
 بر مصرعه اول و حلقه ز نار بودن طوق کردن بگلو فاخته عبارت است از پیچیدن آن گلو
 او مانند حلقه ز نار و نفی آن اشارت است به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در خط
 نیز کنند که زوال صفت مع زوال ذات باشد چنانکه عجمانده ملکست کعبه باد و گیسو و در حال
 آنست که فاخته جاسه یکسانی سر و پوشیده آتش را ز خودی خود براند که طوق در گردن او نبود
 زیرا که چون فاخته فاخته مانند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی بر آید
 با سر و یکتا شد چنانکه گفته ز لیا از ز لیا نمی رسد و از این صورت بعضی آریا و لیکر
 از حلقه ز نار نبودن طوق در گلو اراده نبودن خود طوق در گلو تعبیری تمام دارد آری شیخ گاه گاه
 از عالم دیگر بیرون میزند که اندیشه مستقیما این بیان آه می برد و قوله است اکنون بخت می برد از بهر

ورنه این باد بکام مگر آن است که بود. قال که بود معاد نیست بیان که اندر نیست اقول
 ظاهر آنست که لفظ همچنان مقدار است ای بکام دیگران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این
 لفظ بسوا و خاطر زفته قوله از خرم نش چن خیال است برام چون آینه که سبز و زنگار برار
 قال میش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ ع از دست خش دل چن خیال است برام
 اقول وجه اولویت مصرع خود بیان کرده اند ظاهر تشبیه زلف زنگار است بعد از کاشته باشند
 و بیج استبعاد ندارد و چه وجه شبه که سیاهی است در هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن به سبز
 که مصاف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که خنی مشترک در هر دو هوای سبزی رنگ دراز
 میرست و لهذا سبز و زنگار گشت و خنچ تشبیه کنند قوله حیا عشق چون زور محاکم بدیشتم
 که خون کو بکن آذیجی شیر می آید. قال پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کو بکن
 هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر است ع کمال سمی ماشق گشت چون فصد و داتم اقول
 این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن اثر و سخن بر ابنایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 استقامت و بس این طور در کلام اساتید بسیار است جلال اسیر گوید قدر دلم
 بدان که چمن زاده وحشت است. این قطره باز مانده مینای بخود نیست. و اول دل را چمن زاده گفته
 و باز آنرا قطره مینای ع بهین تفاوت به از کجاست تا بجا آید هم از دست سهری دارد
 خاری اگر چه صاف حیرت است. کام چ بیان نوشوای این جهان بی غیش نیست. این شعر
 مدعا مثل است در مدعا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را با نوش و غیش و در مثل که
 مفاد مصرع اول است بامی و خمار تعبیر کرده و ازین جنس بسیار یابی که مصرع اول آن کارند
 من نیست و مصرعی که خان تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر با حفظ کمال خالی از نقصانی نیست
 چه کمال سعی عبارت است از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی

عاشق دانستن اینکه خون کو بهن چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال
لفظ غایت بود البته معنی آن صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده اند که چون غایت
سعی عاشق مفهومی باشد آن وقت دانستم که غایت سعی کو بهن غیر ازین نیست که آخر خون او
در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق سر در سر کار خود کردن است و پس گویا بسبب عدم علم بر غایت
سعی عاشق گمان کاسیابی در سعی کو بهن بود و اکنون که حال آن مفهومی شده ناکامی او نیز نیست
قوله سراپا بسکه لبریز و هم خود را نمی یابم بهر نوزم آن بت دیر آشنای گمانه میداند به قتل
در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و لبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی از ان حشو محض است
پس این مصرع بهتر است ع سراپا جلوه معشوقم و خود را نمی یابم بهر نوزم آن بت دیر آشنای گمانه میداند به قتل
قدیمی است هم از میان رفت و آنچه بعضی سند بدین شعر مرزا صاحب کنند بجا است
آدمی بیرون شد حرص جان میگردد و خواب در وقت سحرگاه گران می گردد و چه اگر لذت ساعت
حجت خلف نمیتواند شد معذرا حرص ابا خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس نشین
هم از عالم اشعار گذشته باشد اقول پیش از تحریر قصه زبان خامه را به تقریر معنی لفظ سراپا
و بسکه و لبریز تحقیق اجزای این مرکبات و کیفیت استعمال آنها می فرمایم تا حقیقت اعتراض
و وجو ارتفاع آن انکشاف تمام پذیرد و مخفی نماند که الف سراپا افاده معنی استیجاب میکند ای از
سر تا پا چون سر سر و لب لب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب است و گاهی بمعنی
همه تن آید چون سر را گوش بودم پس معنی بسیاری و مضاف می باشد بسببی مبالغه خود آن
ما بعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد یا نباشد و صورت اول
ای حرف از یا حرف زای حمله مخفف آنست مستعمل نشود و عرفی ازین ملال جدا می شود و به جهت
چون هم عشق زهر هم تمام بیزاری و آبی از بسیاری ملال آید و نگونیندن ملال جدا می شود و به جهت

اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها دال بر دو مقدر بود و بر دو مبادل یعنی وجود کاف و غیر
 از گاه ملفوظ را بود چنانکه درین شعر عرفی از بسکه کند جذب و طوبیت خطرش نیست اگر سائر جنبی
 ز نهوا بر حیر آید و گاهی مقدر باشد چنانکه سه رشته نورش می دیگر نماید بر زمین و بسکه
 دارد آفتاب از رشک ریش هیچ و تاب و قوبر و چنانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف
 از ناگزیرست طعنه از بس در بویه شوقش زده جوشیده خون و در گر سنبلی سیایش
 تقدیر عبارت در دو وجه از بسیاری اینکه باشد و چون مشارالیه و حقیقت مضمون جمله باشد
 آن نیز راجع به فرد میشود پس سنی از بسکه کند جذب الخ مثلا آنست که از بسیاری جذب بکند
 رطوبت الخ و گاهی معنی صفت باشد و درین وقت احیانا بمعنی کافی بود چنانکه نظیری گوید
 با حکمت ایستاده ام یک نگاه بس و با عفت این گنه که درم گناه بس و گاهی بی شکر بود
 خواه کثرت در کیفیت بود و خواه در کیفیت استعمال آن گاه بیای تحتانی مجبوله باشد معذری گوید
 چه که قبل از حاجت شناسد و یا بعد از آن و نه خلق پدیدارش از بسی فرسنگ و ای از
 فرسنگهای که در عباد کثیرند و گاه بدون آن همو فرمایند بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند
 عرفی گوید بس بهایون مرغ عقل از آشیان انداخته و ای آنکه کثرت در نامور مرغ
 عقلی که کثرت در بهایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف بستنی است
 و بعضی از احیانان بالغ آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف
 چنانکه عرفی گوید سه بکاک او که نوشت و بسا که بنویسد و بروی صخره عالم سطو لیل و نهوا
 و الا گنجه چنانکه سه ای بسایاده بوش تحسینان و ترزت و مرت از دعای سکینان چه صرع اول
 مبتداست و صرع ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف
 در صرع دوم خواهد بود و ای باد و پوش نکسینان بسیار اتفاق افتاده که ترزت و مرت شده

و پیرا نیست که هم در صرع اول پیش از قول باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر
 باد و بوش الخ در نیم صورت تقدیر کاف نیز و الود و کاف محفوظ باشد یا مقدر اسم اشارت هم
 مقدر بود و از مواقع احتمال ستفاد میگرد که تجانی در کسیت و بدون آن در کسیت باشد یعنی
 در بر دو مشترک چنانکه از استند روشن شد و درین شعر سعدی است ای بسیار سپ نیز که باند
 که خرننگ بمان منزل برده هر دو محتمل است یعنی بسیار سپان نیز و اند که باند الخ یا سپ نیز
 بسیار اتفاق افتاد که باند الخ در صورت اول افزوده میزد در باند فطر بغیر معنی عقل بودن اسپ است
 و ظایر آنست که کاف در صرع ثانی یعنی او و عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدو
 الف برای بازداشتن از امری هم آید و این ماخوذ است از همان معنی بسیار فطر می گوید
 تو کو دلی به پیرگان بانج رازی بس بقصد شیر و لان غم شاه سازی بس این بانج را از
 که کرده بسیار شد اکنون موقوف باید کرد و نیز بانج از لب چیزی بریزد و از آن بنظر و ت تعبیر کنند
 یا آنچه چیزی از لب و ریزد و از آن بنظر اشارت نمایند در رنگ سر شا که مرکب از سر و شارت
 ماخوذ از شاردین معنی ریختن و سپس این بر دو معنی مطلق است احتمال یافته و چون از تحقیق
 این الفاظ فارغ شدیم اولاً آنچه در خاطر معترض خطور کرده باز گویم که از سر یا معنی همه و از لفظ
 بسکه و بر نیز معنی بسیاری منهوم میگرد و سپس بعضی ازین سه کلمه خوش خواهد بود در صورت
 یا سر یا دیم باشد چنانکه در صرع خود معترض است یا بر نیز ویم یا بسکه ویم و مجموع بیچکار نیکنند و چون
 این تقریر کرد آرد و آن تقریر جواب برگردانم که سر یا به معنی از سر تا یا است و بسکه معنی از بسیاری
 و بر نیز معنی پر و مفاد سر یا تا کید بر نیز است و نظیر آنست تا کید سر یا بلفظ همه درین شعر عرفی
 آن پای تا بسره زخم و جراحتم که کور اجواب عافیت الماس تیر است و چه ممکن است که از پای
 تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود چون نگفتیم چنان

پس محال تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکد از ستر یا بر جزو از اعضای من از دوست
پرست آنچنان در دوست شوگر دیدم که خود را نمی یابم و بنابرین تقریر نیست که زیادت بعضی
از این کلمات قائل گرد و آنچه گفته اند که سلف حجت خلف نمیشود و دلالت دارد بر نیک زیادت
در کلام سائب و شیخ از یک عالم است اما شکا که چنین باشد چنان تاکید است و این بجا محض خوش
فیع پس درین بر دو بون پسید باشد ازین قرار سند آوردن بدان بجا بود و از یک عالم شمرن از آن
بجا تر و قباحی که در شعر سیر زای نگو گرفته اند آری آن شعر نیل قباحست مذکور و بر پیشانی خود دارد
مگر آنکه گویند که ذکر محسوس از عالم ذکر سبب اراده مسببست و مراد از آن غفلت چه محسوس و بر غیر غائب
و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و در صورت تشبیل مصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم
که لفظ و می متعل فیضای متاخر است خواه شیر از فریاد شب از مشرب که دل خوش بود و می
شنیدم نه دل سوزنی را نه هرگاه در کلام این سر کرده فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل اشکار
تواند بود و قوله بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد و بی ویرانه جز سیلاب هماری نیلارد
قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را سمارا و پس
مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق با کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه
مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری از
اقول پوشیده بسا که حرف از درینجا در مقام کسر و انصاف آمده چنانکه مصرع سپاس
از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر و مطلب این شعر آنست که عاشق در
جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چه دارد که او ویرانه است و معمار ویرانه بهمین
سیلاب است پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر او تعمیر
که از سیلاب بظهور خواهد آمد بهمین خرابی است و پس در صورت هر چه مراد خوان آرزو دست

و بر زمت استخوان بندهای مصرع تازد باعث گشته از بهان مصرع شبح بجمول می انجامد قوله
نه بخشد دل فروغی تیره روزهای بخت مراد سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد و
قال تیره روزی همان سیاحتی است در صورت بخت زائد محض است مع هذا منقاد
شعر هم آنچه است معلوم است اقوال پوشیده و مانند که در اصطلاح مخمین برجی و در جبهه که
به هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از اطلال گویند و مجاز بر اثری که بر
طالع مترتب شود از نیک یا بد نیز اطلاقی کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت بدل
بخش معنی بهره و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی
اختصاص می یابد اما مجاز یعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید
ما بر فتم و تودانی و دل غمخور را به بخت بد تا کجای برد آتش خور را به ظهوری کسی را بد و گرفت
سببید که چون سایه افتاد رویای بید و عرفی گوید ای بخت چنان مکن که آخر
ممنون اثر کنم و عار را به نابیرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیاحتی وقتی است که بخت
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه معنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی
لفظ طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصاحت برین دعوی ناست
حدلی است از پیشگاه صدق برخاسته ملا نظیری قال سیاه روزی بخت شگون شده
آواز نوحه باشد بر نوحه مبارک ملا نورالدین ظهوری در رقعہ فیضی نوشته
فخره دارد در باب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت هفت شسته قوله در سینه شکسته
دلان تو آن نیست به چون بشکند سپاه علم سرگون شود قال بر صاحب فهم پوشیده
که عدم آدرال سرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر گیتی گوید که علم چون
سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از دنیا بد پس گو یا که نیست گوئیم توجیه طالب علم

و شعر و شاعری بکار نمی آید و اگر هسته از قید آن و این شیخ عبدالرضا می بیند که خدا ایش
 سلام است دارد و روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تحکف حاصل شود بمبنی است
 و آنچه بتحکف برآید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما اورا لایعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خا
 که خدا ایش پیامزاد و بابل بیت محشو که نوافل میگرد که روزی مرزا محمد علی صاحب
 رحمة الله علیه حسب التحکف شاه ایران غزلی گفته بود که طلعتش نیست سر و من
 طرح نوازداخته یعنی چه به جامه رافاخته ساخته یعنی چه به یکی از فضلهای ایران که مناجات
 با شعرند اشت شنیده گفت که میرزا یعنی چه بصیغه خائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخواب
 می باید مرزا صاحب استماع فرموده توجیه جواب نشد اقول جناب خافضا صاحب اگر
 دریافتند می که هر چه در علم تقریر کرده اند در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتند
 حاصل جواب آنست که چون او بسبب ضعف و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گوید یا که
 چنانکه هر کس بچرخ کردن یا سخن بر کرسی نشانیدن قادر نباشد آنرا گویند که فلانی
 زبان در دهان ندارد و چون این آه بر بالابر آمدن توانا نیست تشبیه آن بعلیه هرگز گویند
 بی تحکف درست و بی تاسف راست باشد این است حق جواب یا صواب گواختن است
 این روزگار که با شیخ آزدگی غیر سبب دارند قبول نکنند عکس بشود یا نشود و رفتن گوی
 میکنند و در بی صورت مفاد شعر بمعنی است نه یعنی که آنرا بقول بزرگوار مذکور لایعنی توان
 قول که اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را بعد که از ناز پارایر فرغور بگذارد و قال
 کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضاقت لامی است پس هیچ نباشد چه اگر صاحب
 قناعت در یوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی است مراد
 از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چه که هیچ بنا سببی در کاسه کشکول

و قناعت نیست اقول کَشکول معنی گذاست و کاسه کَشکول بفکاضافت بمعنی
 کاسه که در او تنها کَشکول معنی کاسه کَشکول مجازست و ظاهر آنست که اضافت آن
 بمسوی قناعت بیانیست بمناسبت اینکه هر چه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی پیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
 در صریح اول ثبت باشد نه منفی و آخر کَشکول پای تنکیزه کسره و اضافت و را در آخر قناعت
 بمعنی برای یعنی اگر کاسه کَشکول برای قناعت از کف بگذارد آه قوله نه خاطر می زداید باده
 اول نجات هستی را به نماندنی گیساران را بر برگزینی باشد. قال سخن فہم میداند که نماندنی پرست
 یا نماندنی پرستان می باید میگساران آنچه میگند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست
 تنہا رعایت نمازست و پس ذالامرجیت المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی است در کیفیت
 هر چه می پرستان میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر رعایت لفظی در یکی و عدم آن
 در دیگر بدان دو نماز گزار مانند که یکی عجب و عامه صورت عباد بر خود راست کند و دیگری همان لباس
 عامه در بر نماید هر چند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی است
 خلاصه روم چه در سفسه آنچه گفته ما برون را ننگریم و قال را به مادر و ن اہنگریم و حال را
 و معنی شعر آنست که نمازی که میگساران میگزاردند قاطبہ از شائبہ بریاست زیرا که بر
 از رنگ هستی خیزد و آن خود از باده زده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خرابا بقی نثر اوان را
 بکوی می پرستان نقشش پا برگزینی باشد و قال صاحب لایقہ میداند که لفظ نثر او در اینجا بیک
 محض است و مدعا خرابا بتیان است اقول مراد از خرابا بقی نثر اوان همان خرابا بتیان اند
 چنانکہ از عاشق پیشہ و صیاد پیشہ و آشناوش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا
 و بیگانه نظیر می مانظر بازیم و عاشق پیشہ گو مفتی بدان نیست زاهد از ریا و عاشق از

بهمان خلاص و عارفی بکس قاعده صیاد و پیشگان شاید به کمر برورند بآب بنگ مسید باز تمام
 جای لای طلبا طبیبانی ز دار و در و دیباجه توقیعات کسری گوید مقرر کاوش اندیشه بهر جبار
 آشنا و شان و درخور آن خوض نتواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکارت نارس بیگانه منشانی که
 دقائق دقتیه آن لجه جز اسمی یا رسمی نشنیده اند و قولی نمی گرد و دل گشته ظرف کبر بانی تو به
 شکوه بجز کفر و غلو و تنگدستی باب آید و قال شکوه آمدن فارسی تازه است شکوه دینی گنجی بی بد
 اقول در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن میخواهد که
 آمدن ادر محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند خطیر فارابی گوید سه سنه تفسیر جاب و تو
 گوهری بادا که در حساب نیاید بهای آن گوهر به حافظ این شرح بی نهایت که حسن
 دوست گفتند و حرفی است که هزاران اندر عبارت آمدن و حرفی این سبزه و این لاله
 و این چشمه و این گل به آن شرح ندارد که بگفتار در آید و قو که کتاب هفت ملت ماند
 بر طاق نسر اموشی و مر اسید پاره دل بسکه شکوه فال میا باشد و قال لفظ هفت ملت
 اگر چه در شعر استاد نظیری هم واقع شده لیکن چه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت
 و چار مذہب شهرت دارد و اقول تماشای عجیب و بهنگامه غریب است که هر چند احتمال
 فضا سعاد بوده باشد اما تا و آن بر جناب سراج الدین علی بنان آرزو نیا نشود
 قابل سند نباشد صاحب مطلمات در وجه آن می نگار که انچه از اعظم علمای سمع است
 اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر ملل منشعبه آن چنانکه شرح عقائد هم همین
 ظاهر بگیرد و انتهی کلامه و اشعار اساتذده خود مؤید استعمال اند نظیری گوید سه کتاب
 هفت ملت گر بخواند آدمی عامی است و بخواند نامز جز و آدمیت داستان را به سنجر کاشی
 در مدح حسین قلیچ خان سه دشمنی از منقبش موجه بهر چار کتاب به برخی از معدن

خدا بطله هفت ملل و و آیین شعر و حی نیز دالالت میکند که مراد از هفت ملل همان هفت شکست
 شکست دالتر هفت و چار تانده پی و بدانکه خانه حرم انی تو ویران است یعنی
 شکست هفت ملت و چار ندرت و چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
 بقبله راست نیاورده روی خود یکدم و نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان است
 ز لقمه بامی سحر که گلو نکرده توی و بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان است و نکرده و صلح
 به تخته و کعبه روی و بدین که تا کجا خاطر پریشانست و اسیر سحر و دستار و فاش شدن
 مشکل و بدان سپید که کوئی فلان سلمان است و زبان بنده خدائی جهان کشا و حی
 اگر ترا بجهت هوای ایمان است و آرا ده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسپاق این ایشا
 مناسبت ندارد کما هو ظاهری علی الفیه قومه که جن انسان پریم در خط فرمان بود و نه داغ
 عشق تو به از هر سلیمانم بوده **قال** در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین لغت پری پریم
 بسیار میوقوع باشد و در صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد
 چنانکه مصطلح شعر است در این صورت مقابل آن دیو می باید پس ترکیب جن انسان چه
 جای مایل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت جن انسان پری دیو
 بفرانم بود و داغ عشق تو به از هر سلیمانم بود و **اقول** استعمال پری یعنی اشخاص خوش صورت
 از جنس جن علی الاطلاق نیست بل معنی زنان خوش صورت از آن جنس است در این صورت
 ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از مصرعه اول فاضل و سلیمان
 مستفاد نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول معترض چنانکه مصطلح شعر است
 بیجا است چه باین معنی عرف عام است که شعر انیز بموافقت ایشان کپ زده اند نه مصطلح
 خاص ایشان **قول** که گفت چون تویی جوهر اندان چه میگویند و خاتم چیست و است سلیمان

چپ میکند. قال لفظ دست یک دست بیاست، دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد
 پس بهتر چنین است ع انگشتی چو نیست سلیمان چپ میکند. و مصرع اول چنین است
 تھی دست جوهر انسان چپ میکند. و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از میان میرود و چون بگو
 هم بیک محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب سلیمان است فافهم و نصف
 اقول بلند پروازی بدو خانه جناب خان آرزو و دعوای بلقیس این مطلب همه
 مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که دست سلیمان از قبیل
 دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق بدست مبارک حضرت
 ایشان بوده باشد ولیس کذلک بل از ان قبیل است که گویند کاری از دست مابرنی آید
 و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی است چه کف در معنی دست بسیار و اشله
 آن پیش از شمارست قطیری گوید سه از کف نمیدهد دل آسان بر بوده را بدیدیم زور بازو
 نا آذر موده را بدفتنه بازلف او گرفته طرف بدول مار انمیدهد ایکف بدپس خاتم را اگر یکف
 بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند
 بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی برده کشاید که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر
 آن است که هرگاه دست انسان تھی بود جوهر و کمالی که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود
 از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه خاتم از دست سلیمان افتد و دست ایشان خالی ماند
 جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جبرئیل و غیر اینها
 هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست ایشان بر نی آید بر اهل فراست مستور نیست که نبودن
 خاتم در دست مقابل تھی بودن کف از چیزی است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت
 که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر انسان است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامد

از دست سلیمان که در اینجا مذکور است و باروی بر نیامدن کار از دست انسان است که در
 مسجع اهل تقدیر کرده میشود پس هیچ جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قریب و
 استبعاد ندارد و قوله آزادگی گزین که ازین دشت پر فریب به گریه رسد بجای سبکبار رسد
 قال بجای رسیدن و درین قسم حمل حروف نیست مشهور بجای رسیدن است بدو تحتانی
 اقول مخفی نه اند که لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت و خورق است میسازند لفظ و خور
 معنی میطر از بند بگاه تنگی جای خواهند ای تحتانی در آخر آن پیغمبر آیند و گویند فلانی بجای رسید
 ای بمرتبه از مراتب فائز شد و بهر گاه در کمال از مراتب مراد بود بدو تحتانی آرند و گویند
 بجای رسید ای بمرتبه کامل یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است جلال اسیر
 گوید سه سرعت غبار و شوق بیان عجز گام به کی میرسی بجای ازین هرزه تاخیر و تعلیلی
 آزادگان بجای رسیدند و ما همان به زبان کاروان که گرد پس کاروان خوردند و مردان بجا
 بعزم و توکل رسیده اند به یک دل رسید نیست که در خون نیرود و دور مانع فیه ازین
 قبیل است ای هر که سبکبار است بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگی مخدوف هم باشد
 ستاری گوید سه بر همه عالم همی تا بد سیل به جای انبان یکیت بجای آویم و آنا نشسته
 هست که درین شعر احتمال حذف الف انبان و اتصال تحتانی بنون نیز نیست چنانکه در
 احمد نوشته اند قوله دیدن حسن دل افروز تر او دیده کم است به دل بروی توجده دیده جدا بخشایند
 قال دل بروی تو کشادن فارسی کجاست اقول دل را از عالم چشم تصور کرد و مراد
 آن داشته که حسن تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل
 و دیده هر دو ببیند تا بهره دیگر از حسن توبه دست آید و این بعینه از آن عالم است که گویند شکر
 و احسان او را بچشم زبان او نتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شهادت

برای طاعت منی شری از برای قیاس سر از یک یک بد از صومعه داران محبوب و در تیر میگرد و دست
 بختایند و قال سر از باضافت هر چند ترجمه بیشتر است سماع نیست و نیز هر چند
 عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح معنی راس باشد نیز
 بجاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظ تیر میگرد فهمیده نمیشود و ظاهر است
 کتابت است و صحیح تر در یک کده اقول باز معنی پوشیده و نهان نیز هست نظامی
 فریادیه ره بی خواهی شدن کز دیده راز است و بی بی برگی مرو کین رده دراز است و
 سعدی چنان در دولت این سخن دار راز که گردلت جوید نیایدش باز و پس سر راز
 معنی سر نهان باشد و پنهان صفت سر شائع است نظیری گوید سه غمزه در تاخت
 خوش گزین نابل و گرد اسرار بای پنهان فاش و بنا برین ترجمه بیشتر گفتن ضرورت ندارد
 معنی اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست چه صاحب قدرتان تصرفا دارندیم در زبان
 خویش و هم در زبان غیر و تیر میگرد و تیر میخانه صاحب بهار حجم معنی زمین میگرد و زمین مخا
 تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است انتهی و برین قیاس تیر بازار یعنی زمین بازار
 و تیر بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیز بفروشدند غیر دکان داران بازار و دیرند و تیر
 تیر بازاری محصولی است که ازین مردم گرفته شود قوله تا سرور ابوابی قدرت سرفراز کرد و
 بازار کلیم خویش چو زلفت دراز کرد و قال اگر انصاف داد رس باشد می توان گفت که
 بجای سر و سایه می باید تا تشبیه زلفت درست شود و پا از حد دراز کردن طرف و توجع هم نشد
 و پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار
 مناسب میشود اقول برعم خود در شعر شیخ اصلاح فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی
 بر و مناسب نه سایه طغر اغنیه خوش سروده که ناخنی بول میزند سه زکوة تیر باچ و مجنون

نیاید. و منسوب و لغزب از سر قرار نیست. و تشبیه سرو بزلت و دراز کردن پا است نه
ذات خود هر دو گرفتار از کردن سایه مضمون خوب نیست پادراز کردن سرو هم مضمون خوبی
چه درازی که در قافست سروست مضمونی است پیش پا افتاده و آینه طرف و قوی است
کو از کلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سرو را گلیم گفته باشد چه از بعض
اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر آن دریافت میشود و طغر از لب قمری بهر سوس
کشیده. لباس سرو سراسر دریده. و دریدگی پوست آن خود ظاهر است و هم جای
دیگر از کلاش بکه بکه شدن لباس سرو آمده و این حسنی جز در پوست متصور نیست هر
طرف و قوی تمام باشد قوله غلین نیر و کسی از کوی میگوید. تا هم پیاله مرعیدش
نمیکنند. قال لفظ غلین اینجا طره افاده میکند زیرا که حاصل حسنی این میشود که تا کسی
هم پیاله مرعید نمیکند آنکس از خاک میگوید غلین نیر و دو بعد از عمل مذکور غلین میگوید
و این طره چیزی است در صورت هرگز می یابد نه غلین گویا این سرو و الفکر است تقریباً
در اینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مرغانی از در آمد و گفت برای تو
تخته آورده ام باید که شکر آن ادا کنی گفتنم البته عنایت کنی و آنغریز این بیت حضرت شیخ
خواندند طغیان باز بین که جگر گوشه تحلیل. و در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند.
فقیر از تا گل گفت سبحان الله عجب مضمونی و طره اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ
شهری اینجا بیکار محض است لفظ قربان فدای باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرر میشود و نیز
سوزون بگیرد مصرع در زیر تیغ رفته و قربان نمیکند. یا چنین مصرع در زیر تیغ
رفت و فایش نمیکند. اما چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقا است اقول
مطلب خود آنست که تا وقتی که هم پیاله مرعید نمیکند کسی از کوی میگوید نیر و و ظاهر است که اگر

کسی پیش از حالت مذکوره رود البته ممکن خواهد رفت پس تمکین قیام رفتنی است که با ناکا
و محرومی باشد و ضرورتی دامن نگرفته که با خد منوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از
کامیابی سمت وقوع گیرد صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا صاحب
بهمنشمنون بلفظ شهید آورده است چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بدایع پس
مگر گوشه خلیل از تو به و گفته از این ستفاد میشود که جگر گوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود
لیکن میسر نشد و در همان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود
و کی صورت گیرد تمام شد حبارت بهار عجم و مؤلف هیچدان را بعد از تفحص و ملاش و انمودند که
شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری شهید یار بنا و درگاه یار اولی به همین وصیت
پروانه از چرخ شنود اهل شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که استخوان
شهیدان بساحل افتاد است و در اول بر پروانه و در ثانی بر خریق الطلاق رفته برین بقت میر
استعمال آن در فوج شگفت نباشد قوله قدیم دیده ام تر دیده طوفان حوادث را به کند
هر قدر طغیان سیل باطل بر نمی آید قال لفظ قدر به تحریک و سکون هر چند هر دو یک معنی
اما در کلام متاخران تحریک مستعمل الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ هر چند که هم فارسی و هم عربی
همه است در اینجا آورده اقول کیست که با خان در آید و ازین که لفظی بحسب لغت صحیح است
به یکشاید مدار حسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر زانفت میخانه ام سروش آمد به
که بایدت بدر بر می فروش آمد قال سروش و بطل معنی فرشته ایست اما گاهی بجای آواز سرو
نیز آمده با وجود این از مانت سروش آمده دیده نشده و مندا مانت میخانه چه معنی دارد اگر چه
در کلام دیگر دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر و می فروش معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه

بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی هست که گذشت پس بهتر چنین **س** سحر
 بصومعه در گوشم این سروش آمد که بایدت بدر بری می فروش آمد **ا** قول در سروش آفت
 از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تفت دیر عبارت مذکور صحیح و غیر محتاج است
 اما با تفت میخانه مثل با تفت کوزه و با تفت خلوت است ای با تفتی که از جانب میخانه و کوزه و خلوت
 آواز دهد حافظ فرماید **س** سحر م با تفت میخانه بدولت خواهی **ب** گفت باز آئی که دیر نه این
 در گاهی **ب** با تفتی از گوشه میخانه دوش **ب** گفت بخت گداز می بنوش **ا** خاقانی گفته **س**
 با تفت خنجر انداد آواز گامی جمیع الصبوح **ب** پاسخش آب لعل شبتی ز ر ساخته نصیح گنجوی
 در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز **ب** با تفت فرماید **س** سبک خاست آنگس که بشنید نام **ب**
 سوی با تفت کوزه شاد کام **ب** هم او در مخزن **س** سراسر فرماید **س** با تفت خلوت من آواز داد
 و ام چنان کن که توان باز داد **ب** و خاقانی در تخته العراقرین با تفت رانیز بسته **س** با تفت
 که با تفت راه **ب** میگوید انت ناقه آمد **ب** و غیره در بری می فروش بودن میخانه هرگز مقوم این نیست
 چه بعینه عبارت این شعر چنان هست که گوئی فلانی از مسجد آواز داد که در خانه خرابیا همشید و از
 ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگر است و خانه خدا دیگر **س** کسی زبان نتواند بر از غیب کشود **ب**
 چرس بقافله اهل دل خموش آمد **ف** تال پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب بای موجد
 با لفظ را از مناسب نیست **ا** قول عذر آن من نیز پیش ازین عرض کرده ام قوله **ب** این
 مست در یانمی توان گفتن **ب** بگو بایز چشم من آب بردارد **ب** قال اگر منت کشی در یانست
 و صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور هست پس اگر گواری الضاف باشد چنین
 باید فرمود **ع** اگر ز تلخی در یار آمدست دلش **ب** **ا** قول مراد شاعر آنست که در یار این
 قلیل الماتی آن نیست که کسی ممنون نشود این لیاقت چشم من در دقوله که عیسی بنیاد

رو توحی دیدید محراب عارخیم ابروی تو میگردید **قال** این بیت بخط مبارک حضرت شیخ
دیدید شد و در سرع دوم بر عکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیثی ابروی تر محراب
دعا میگرد و در بیفورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از معنای هر چند سوراد است
اما چه گویم که عیسی بشغای مرضی و زنده کردن موقی شورت دارد پس بهتر چنین بود **میست**
گرای بت رخ خوبت ز کربا محراب عارخیم ابروی تو میگردید لفظ ز کربا با محراب مناسبت
تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است **اقول** تو هم بر عکس بسته شدن سرع ثانی نتیجه
جزم اضافت محراب لبوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل می بردند و نظر اعتساف
چشم بصیرت باز میگردید از اینجا که بخینه فیض سبب آفایض را در نه بسته اند حضرت **فقال**
لما یشار افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از
دعاست افاده معنی برای میکند آبی برای دعا خم ابرو و محراب میگرد و سپس از شخص بکشتن
یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میگرد و اندر چند در بر گذر تلاش مرحله چند از آنکه
این بقوله پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پاست فقره نیست و صفت
شانه زاده سلطان خلیل از فقره های دیباچه لوا مع الاشراف فی مکارم الاخلاق که جلالت
یافتگان صفات جمالی آنرا با خلاق جلالی یاد کنند شتر حضرت صاحب قرانی را خلفه
ارزانی شده که بکلم الولد الحقیقتی بابا به الغرر آیین بصفت و عدالت و توانایی سلطنت
و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت
نامر می نگذاشته انتهی معنی سیرت کریمه آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص صفت
لا تامل تحت و بی فائده محض است و لفظ ز کربا آنکه درین عبارت فصیح بسته نشد نیست
بعیسی و موسی و بعض انبیاء دیگر میانه شعر اینندان زبان زد نیست و اگر هست همین

باز در سر راندن و پس در بهتر از همه را نه دست تا ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر حسب
 ذوقان حسی یا بطنی نیست قوله شد قطره بدریای فنا و صل حزمین این دی بودم و
 نه آنم چه توان کرده قال از انصاف نباید گذشت و تا مل باید نمود که عبارت این بیت
 چند بر تقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزمین اصل معشوق و حصول قطره
 بدریاشده و این حصول قطره بدریافناهی قطره است در مضورت آنچه دیر و زود بودم امر و
 نیستیم و حال آنکه مطلب مذکور ازین عبارت برنی آید و تقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقول
 گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداق الفاظ این عبارت میروند کشیدن طرف
 طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نسبتا بد تا از دریای عالم ملکوت سر بر نیارند
 و از لوح بی کم و کاست سینه حامل حقیقتشها بربندارند آری و دستگاه کم بایگان اجناس
 سخن آنست که هر چه بساعت تراکیب الفاظ بد است بر بساط اظهار چین
 و آنرا بسریگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داد و بهم مانگ همان بر سر نش
 آنست که حاصل معنی و اصل است از عالم احتمال مصدر معنی فاعل و حرف زانف
 معنی انصاف و قطره مضایق بیوی حزمین و بنا بر ضابطه مقرر فارسیان فصل در بیان
 مضایق و مضایق الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزمین بدریای فنا
 و اصل شد بایر و دید که آنچه مرین به نام داده ام اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان
 تحریر کرده اند و ترجمه مصرع ثانی نیز چنین نیست که آنچه دیر و زود بودم امر و نیستیم بل اینست
 که دیر و زود بودم ای و چه بودم و امر و نه آنم ای وجود ندارم گو ما که هر دو توجیه یک طلب
 و حق آنست که بجای نه آنم نیستیم می باید تا معنی چنین باشد که می موجود بودم
 و امر و زود بودم قوله باز وی شکار افکن آن غمزه نیازم به تیرش اگر از سینه خا شد بگذرد

قال سخن فهم سیدانند که حکم مقابل سینه نیست در صورت چنین بهتر است ع کزدل
 اگرش تیر خطا باشد بجز زده سهو مذکاف علت نیز پیدا میشود که رابط است بین لهست عین
 اقول سخن فنی با فنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی میتوان گزرا نید سه دروید شکست
 در دل آزارده در سینه سنان و دیگر خار و بیچیدن بر حریف کاف علت از خاں آرزو
 بسیار عید است قوله شکست کفر و کین خونریز اسلام از شرگان صفت آرای تو باشد
 قال لفظ کین از محض است بلکه سهو القلم توان گفت و میتوان بود که دین بود کین
 در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ مستداوله دیوان شیخ را مطالعه کردم
 کین بکاف یافته و حق آنست که کین بحدین عبارت که صاف تر از سینه صافی و لایق
 محروم است گنجایش نیست آتش کین از لوج سینه کاغذ تراشیده دین آجا
 آن باید نشانید که دین و رزان انصاف مندر ازین تفسیر نیک غبار کینه بر چهره ظاهر
 نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت دمی پیش نیست چه خونریز اسلام منادی
 بحدوف حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از شرگان تست و توجیهی بجا
 میرسد که شکست بر سه از شرگان تست چه هرگاه مثل تو در دل بهم میرسانند کافر از کفر
 و مسلم از اسلام میگردد و کینه و رزان از کینه دست باز کشیده محض تر از دل حامی میشد
 اما رکاکت آن مبر از بیان است قوله رخ نمودی جنبه او عود گردید آشکاره جلوه گشته
 حیات جاودان آمد پدید و قال بر جاقل پوشیده نیست که رخ نمودن جلوه گشته
 اگر یکی نیست نزدیک بهم خود نیست درین صورت این بهتر است سه رخ چون نمودی
 جنبه او عود شد به لب چو بکشدای حیات جاودان آمد پدید اقول ظاهر این
 مناسب حیات لب است تصرف نمائیم نشان بر بای خود باشد اما نمک چشم

مانده ذوق سخن اند که استخوان بندی مصرع اول از مغز فصاحت تهی است اگر مصرع
 اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقا و حرف شرط ب بیان آمدی شعر بر تبه کش
 و پای سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرع ثانی بیان مصرع اول است یعنی جلو ده گشتن تو که
 که عبارت از جهان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است
 و وصول ب جنت موعود سبب حیات ابدی است ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیق است
 که جناب حضرت کشیده اند قوله خاک بی سرایه مجنون رخ خراب افتاد و بوده برفشاندی است
 و دل در یاد کان آمد پدید به قال الهی انصاف را چه پیش آمد و دهمی ندارم و الی گفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون بنشین مجسمه میکند
 در ابیات غزل این قسم مضمون بسبب چینی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرماید لیکن
 معشوقانه می باید ستودن و مدح و حانه اقول مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون
 نیز خالی از غبن نیست لیکن باید قبول کرد قوله که وی خشک زاهد را دماغ از بوی می شست
 محمد اسد که آب رفته باراد را باغ آمد به قال آب رفته بجا آمدن شنیده شد و را باغ آمدن
 ظاهر از تصرفات شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک نغزانه حرف میزند قوله میاستو
 به بین مجید گل و قصر درختان آب بر از خرقه سالوس از افضل باغ آمد به قال فصل گل
 و فصل چهار شدرت دارد فصل باغ تشنیده ایم در نیصورت فصل خانه و فصل کاشانه
 نیز درست باشد اقول در کلام کبری بزم سخن فصل حسین و ایام گلشن دیده ام اگر این سه حال
 درست است فصل باغ نیز باید که درست باشد ملا نورالدین ظهوری می آرد
 مروی و غلط و اعطای ترمیزی آید به حدیث توبه و فصل حسین مروت نیست به لطیف
 کوتاه است ایام گلشن ایگان نتوان نخست به دیدن گل سبک اگر باشد نوای بلبل و فصل خانه

و کاشانه جراد درست باشد آخر الناظر اسعنی هم در کار است قول نیست بزم زمانه عیش
 مستغنا به شیشه گریه و نوحی لال نه ارد به قال زلال در کتب است یعنی آب خوش نوشیده اند
 و بر صورت می زلال درست نباشد و اگر مرد از می زلال می صافی است از روی مجاز پس
 سندی باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است اقول سندی از باب افغانی است
 و در وصف و گریه زلف است که سخن به برگ گل است جلوه کنان در می زلال به قول شریع
 نثار و جلوه و رنگنای دل به خمار آلودم از کسوفی رطل گران خود به قال رطل گران در نیجا
 بیجا است پیمان یا ساغری باید بلکه مخالف رنگنای دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول
 رطل گران گفتن دل در نیجا هم بطریق طعنه است چنانکه در این شعر محشم کاشی در آب
 هم مضائقه کرد و کوفیان به خوش داشتند عزت بهمان که بر باد چه اگر چنین نباشد مضائقه
 در آب کردن به اعزت بهمان چگونه گفته آید قول به بنشیند حیات تن اگر آب سکندر به دل زندگی
 از چشمه حیوان قویا بند به قال آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس
 می باید در این مصرع مناسب است به بنشیند به آب خضر گرچه حیاتی به بلکه مقابله دل تن
 بسیار کم است پس اولی جان زندگی است که مقابله تن جان محتاج شایه نیست اقول آب سکندر
 هر چند مانند سکندر از نظر این خضر سر چشمه سخن مخفی مانده اما خضر خانه من به بر می کرده بلد
 جاده این دمی التبتگان به لال تحقیق را با دمی است نظام استر آبادی می آرد به
 اگر خوری آب سکندر ز کعبه این فرقه به عجبی نیست که آن مرگ مغا جالبی به توضیح
 نیست یا پوری به آب حیات به یکدیگر از لفظ چون دُرت به لب بر زلال خضر سکندر نهاده
 نظامی گنجوی در خانه سکندر نامه خطاب به روح فرایده به هم از آب حیوان اسکندر می
 زلالی چنین ساختم کوهری به و مقابله دل و تن هر چند بقول ایشان که باشد اما به غلظت

بسیارست استاد فرخی ۵ بر دی فراوان ریخ دل دیدی فراوان ریخ تن ۵ از ریخ تن ۵
ریخ دل کردی جهان گیر گین ۵ باقر گوید ۵ دایم خورند خون این خویش عاشقان ۵ پیوسته
باشند از بدن خود غذای هیچ ۵ نظیری ۵ تن هزار دل بردار خواهد عشق ۵ که از نسیم
بجوش آید و پسر زود ۵ قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم ۵ ساقی غریب پروری در
درایغ بود ۵ قال می درایغ جمله بموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی
مستفاد میشود واقعی آنکه این بیت تغیر فایز خواهد تا ترتیب پیدا کند و آن اینست ساقی غریب
ومی و لیا از نوید اقول مراد از می درایغ بودن آگاه و مهیا بودن می است و غریب پروری
ساقی آنست که در اعطای باده در ریغ نورزد و بموقع واقع شدن جمله می درایغ و استغناء
آن از غریب پروری ساقی و می بیش نیست قوله شمرده ز نفس خویش مسکره و عالم
چو صبح آینه خاطرش غبار حمید به قال لفظ خویش در اینجا بیکامرخص است اقول فرض کردم
حشوست اما نه حشو یک مورد که اوست طبیعت باشد پس بدین قدر مضائقه نتوان کرد قوله
چو آمدی از رخت باغ سرخر و گردیده ز رفتن بکف لاله داغ می ماند ۵ قال از رفتن و بماندن
یا خوبان بر کف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود اقول مراد آنست که از رفتن معشوق این
اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض است بل مراد آنست که حاصل لاله داغست
و پس چنانکه گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلافانی چیزی در دست ندارد
و این استعمال شرط آن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه اگر چیزی
در خانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس از تهیست
گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای اینجاست که بکف او داغ می ماند مضر نیست و شاید
مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن

لا اله الا الله محض است و هیچ طرف و قوعی ندارد و انتقال از مذکور معنی مسطور تعبیری بجا دارد
 پس اگر از حکما باین توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد
 معذرا بعد از بیان مشرخر و گردیدن باغ و تخیل معنی لاله بدایع هیچ مکشوف نشد بایستی
 نسبت داغ هم بطرف باغ می نمود یا سرخ روی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً
 باشد نه باراده قصر قوله کند بساغر و پوش فرشته دار و مستی به تبسمی که لب سحر آفرین تو بسود
 قال داروی بیوشی شهرت دارد و داروی سستی مندی خواهد اقول سندش همین که از زبان
 شیخ برآمده و الا سمع خود نیست قوله شیرین لبان جو بزم می لاله گون کنند به خون مرا
 بجرعه برای شگون کنند به قال خون بساغر و شیشه کردن عبارت سمع است بجرعه کردن
 سمع ما مردم نیست و صراح جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان
 میختم که در عرف حال ایران آمده باشد اقول جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و بین
 و امثال آن آمده اسیر گوید به نو بهار آمده که گردن نفی حسن جنون به گردن چشم غزالان
 جرعه گردانی صلالی کیلانی به حقیق کنند چه پرسی چه کیفیت دارد به یکی بجرعه فرو ریختن
 مراد و مؤید آنست که جرعه که لفظ آمده و استعمال از عالم ته شیشه و ته سبوت و ته دیناست هرگاه
 خون بجرعه فرو ریختن سمع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معذرا بگرگاه بمعنی
 ظرف ثابت شد استعمال آن همچو استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بر تختن باشد
 خواه بکردن قوله حال جان سوختن جانان اند به هر و ان زابله آبی بخش و خار
 زنند به قال سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت
 نه سوخته اقول خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاده و شیخ بیچاره خس و
 خار را جان سوخته گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خس و خار شایده می رود که در اطلاق

جان سوخته تامل باید کرد قوله می شود از انفسم داغ جگر با تا زود از نمکدان قیامت بلم شوز
قال شورزدن سمیع نیست نمک زدن بتعل است **اقول** از صریخانه زلالی بگوثر
سیرسد خداوندی که شور معرفت در کشور یازده صلاهی فیض عام و خاص را بخوان
نیما زود **قوله** بنارم حسرت از غار حسنی که اشکم را به چو آب تیغ از مژگان چکیدن
باز میدارد **قال** بروقت فهم پوشیده نیست که یک از اثیبا از راه سهو مانده
چرا که در عبارت از مژگان چکیدن حرف از داخل است درین صورت باز میدارد
از دیگر سخنها بدو این بحث از ان عالم است که برین مصرعه ضامئب وارد میگردد و ع
عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسید که یک با از اینجا از سهو مانده زیرا که دور رسیدن با
دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام اساتذ و محاوره زبان انان
از سرگذشته و سرگذشته بخد از هر دو آمده بخلاف بای صله و حرف از در از مژگان چکیدن
وسن اذهی فعلیه السند و ازین عالم است که عظیمیهای نبیسا پوری از راه سهو یک
گفت نیاورده **قاصدا** گفتش آن ماه سیمین بر چه گفت گفت با بهرم بسا و گفتش
دیگر گفت **لما** از مقطع جواب این غزل مفتیان عالی گوید **هست** عالی از
عظیمیها و غزل سهو عظیم **هست** از آنکه از قاصد بود یک گفت پس بر چه گفت **اقول** این
اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر ضامئب نیز هست بل جم غفیری از اساتذ کرام
بدف سهو هم خدام خان و الا نشان بلند مقام شدند چه قاعده مقرره ایشان است که
هر جا دو حرف از یاد و بای موحده یاد و در یاد و بر در یک جامع شود یکی را حذف نمایند
حکیم سنائی گوید **هست** زهر جا بگذرم اهل ملامت **هست** نمایند بار باب سلامت **هست** که
این رد کرده درگاه عشق **هست** ز چشم افتادگان شاد عشق **هست** نظامی در کند

فرمایند شاه از روم شد باز زمین خویش بود و بروم آمدن ز آسمان پیش بود و ای هر چه
آدم را دوری سه شیر در هر دو پسیدن و گرگ در خون خویش پسیدن و اگر خان
آرزو این اسوه است با کند کرده باشند که ختم سهوست کسی بود ملام کسی نشود
و این انجیل فصحا مقبول داشته اند نظیری انیشا پوری در سفته که این بیت گفته
بهرم یک نظیرا گمان که افکنم و مکش که مفتی دین بر خطا نکرده قصاص و عجب از ایشان
که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در حاوره زبانا نمان سرگذشته و از سرگذشته
هر دو آمده و این ال است برای که فرق در هر دو غیر از این نیست که این آمده است و آن
نیست و حاشا که چنین باشد بل سرق آنست که در شعر شیخ و غیر او حذف یک حرف
بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بود و چنانکه ایشان عقدا کرده اند
و خواه بگویم که اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف است و پس و انچه از جنس اول است
خاصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد بماده خاص و چون از این ماده
باز برداشتم بگویم که هر چند با شعر عظیم کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن میزنم که در شعر عظیم
استفهام است و حذف افعال در استفهام قیاسی است چنانکه از و پرسیدم از کجای می
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین است درین مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من
چه گفت قاصد گفت که با هر چه بسیار دای این عبارت گفت و طر فیه تر آنست که گردیدن
این بیچاره مورد طعن حالی او را و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار
روشن سواد می نیافته ام که این شعر را درست آورید و نگر و اندیده باشد و نشاء این جایجا
زنیهای بی باکانه نیست مگر از دست دادن هر رشته تحقیق و گردن به بند نهادن پانگ
تعلیه و حذف گفت را ازین عالم گفتن نیز محل تامل است چه حذف حروف مذکوره از اجتماع

کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سمست جواز دارد
و این معنی در یافتنی است قوله حرمین کنج قفس پیوده می باشد پرافشانی بگیتی مایه
آسایشم کوتاه بالی شد بد قال کوتاه بالی اینجا بیفانده محض است شکسته بالی می بایا قول
شجره شکسته بالی بلند پروازی مرغ و می بیش نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد
حاجت برداشتن او و قفس چیست بل این شعر مفید معنی وقتی است که کوتاه بالی باشد
و کوتاه بال یعنی کوتاه پرست چه پر بالی کوتاه عبارتست از پر بالی خرد که مقابل پر بالی
کلان یعنی شهر اند و پرواز جز بشهر صورت نمی بندد این است توجیه این لفظ من حیث
اما من حیث الاستعمال کلام آسانده کرام ششادی است بران نظم بسیار
نیشاپوری گوید چه دانم فهم کوه بال جولان گاه شو قلم را بد که او را و گرفت است
و من جای دیگر رفته آن بلبل ندیده بهارم که انتظار به در آشیان بگوتی بال و پر کشتم
و حاصل معنی شعر آنست که مراد دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش من گردید زیرا که
اگر شهر رسید شتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی است آن پرواز فایده ندارد
پس عیش رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن میکنم
و با آسایش بسیارم برین تقدیر آنکه شیک چند بهار و در بهار عجب بال را محض بالا
قرار داده و کوتاه بال را بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله داغ و فاساد
زدل پاکشد حرمین و این لاله غریب اصحا نگا هدارند قال چه فرمایش بجای است
بباحت نگا هدار می باید اقول فرمایش بجای وقتی باشد که لاله در صحرا نشکند و همین
اختصاص بباغ داشته باشد باید دید که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارتست از
شمالی نعمان است در کجا یافته تا کید به پرورش می یافت کرده بود صاحب منتخب اللغات

در وجه تشبیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد بحجت آنکه نعمان بن منذر بصحرای
 می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حراست
 آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لاله صحرایی و لاله کوهری که دو قسم اند از لاله دالالت
 که لاله هم در صحرای باشد و هم در کوهر و اگر کوئی استعمال شعر در نیمیقام اعتبار تمام دارد
 گوئیم این اشعار و ستادان موجود و بر صحت استعمال دل مانده حسن رقیع شد فصل طرب
 نظر بهینا اندازد بر دل اگر ت غمی هست در پاندا زده بهر جام که بی باده بدست تو درهند
 چون ساغر لاله اش بصحرای اندازد زلالی به صحرای لاله در محفل چه چشم به بهر جای که باشم
 بی تو داغم و خون چکان زخم من این لاله دمانید بدست به مفت صیاد که فتر کی نخیر
 شد دست به طغر گوید به باغ غم که گردید و ریاحین گریان و چون به پیش نزد
 لاله صحرای باغ به جلال اسیر مخمسی که بر غزل شانی نوشته به از جوش گریه سیر
 چراغان الفتم به از داغ اگر چه لاله صحرای کفتم به آمد بکار سوز و گداز به جستم به عشقم چنان گداز
 که موران ترمتم به عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند به آصفی گوید به خون بسته
 دل پاره ما که ترمتم به با داغ و فال لاله صحرای غم تست به گل امید بصحرای دل نشکفت
 داغ نو میدی از آن لاله این صحرای داشت به و از مصرعه اول این شعر نسبت مطلق گل نیز
 بصحرای ثابت شد و ازین عالم است درین شعر تطبیری به با چوبیل این خاک از اول
 به پشت پازویم به خمینه همچون گل ز هر غنچه بر صحرای زدیم به قوله سبز شد خط لب یار بهارت
 بهار به ای جنون من بهر شراب بهارت بهار قال خط لب گفتن بهیاست خط بهشت لب
 گویند پس بهتر چنین است ع سبز شد خط رخ یار بهار است بهار به و نیز لفظ من بهر شراب
 طره عباتی است چه شراب معنی بهر است در تصور ت مضامین الیه آن ضرورت است

اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل است آصفی گوید روز ماتیروز خط لب
 جانان سازی: روزی خنجر کنی چشمه حیوانی را به مولانا غباری مانند سبزه خط لب
 ندیده خنجر به هر چند که چشمه حیوان برآمده: این استعمال باضافت بود مطابق
 بشعر شیخ و در کلام اساتید بر لب بودن و از لب بر آمدن خط بسیار است انوری
 گوید: خط تو بر لب تو چو شیر بر مور: زلف تو بر رخ تو چو بر می بر عقیاب: آتش
 ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی: مارا مکش چو آب حیات آشنای تست:
 مفید بلخی: خط سبزی که برون آن لب گل می آید: شوده ای باده پرستان
 شب گل می آید: تاثیر: لعل شکر بار او خط چو هویدار کند: قطعه یاقوت را کاغذ
 حلوا کند: صائب: تاسبزه خط از لب جانان برآمده: دود از نهاد چشمه حیوان
 برآمده: شوکت لب میگون او را که در خط آرا مگاه آخر: شد از مشق تبسم لوح
 یاقوتش سیاه آخر: و لفظ سرشار مرکب است از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق آن
 گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برین تقدیر بمعنی جای است که آب
 و امثال آن از سر او بریزد و گاهی بر مظهر و چون باده سرشار و آب سرشارای باو
 و آبی که از مظهر بریزد و علی التقدیر برین این بختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده
 از ظرف بود و از معنی دوم ما خودست دولت سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت
 و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدست گویا چندان شراب خورده که از او میریزد
 مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صائب گوید: مخمور را مگاه تو شراب سیکند
 بدست را عتاب تو به شیار سیکند: پس من سرشار بمعنی من بدست باشد قوله زبیر
 صدای برخیزد صید ز باغ اولی: بهای گونه بخشد دولتی از وی بکس تر: قال ابی بیل

کاف بیان ضرورت است و الا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست ^{بیر} ^{بیر}
 صید کردن بلبل که نوای از برنخیزد و صید تراغ اولی است ضرورت و این از
 همان عالم یعنی است که گذشت چنانکه بر فیه گان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست
 و نیز یکای ز درینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از قرگان یکیدن باز میدارد اقول
 برواقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحوی پیوده گام روشن هوادیمای ایشا است
 مخفی نیست که توجیه مصرع اول بر دو وجه صورت پذیرست یکی آنکه صید تراغ مبتدای
 موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدای برنخیز صله یا صفت
 و موصول یا موصوف مذکور با از تفضیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده متعلق به خبر خصوصیت
 کاف بیان از بلبل و حرف از با ضمیه غائب که راجع بطرف بلبل باشد از قوله صدای برنخیز
 محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید تراغ اولی است از بلبل
 که صدای او برنخیزد و دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای برنخیز صله یا صفت
 بدستور یک گذشت و حرف از که صله فعل برنخیز دست از جمله مذکور قتل یافته پیش از کلمه
 هر واقع شده و کاف بیان و ضمیه تنها محذوف است و آن موصول یا موصوف مبتدای است
 و صید تراغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیه غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف
 درین حالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدای او برنخیزد صید تراغ اولی از او یا از او
 و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیه از صله
 یا صفت حذف یافته و در صورت ثانی حذف کاف بدستور و حذف ضمیه تنها از صله
 یا صفت و یا حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای فرسته و بعد از
 دریافت این جنائی بشنو که تقدیرات مذکور چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن

جنس آنکه که مواقع آن مختص در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر سماع نیست مانند تقدیرات
 انلی نه انگشت اعتراض بران نمیتوان نهاد و نه لب بچون و چرای بهیضه میتوان کشاد
 و جهت توضیح مقام و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخول هر که ترجمه کل
 افرادی است اعم از آنکه لفظ کس باشد یا غیر آن چندان دست زد و فصیحی کرام
 و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را ظرف شمار بر نتابد و حصر آن را سعی تلاش در نیاید
 از انجمله است درین ابیات صائب میفرماید هر کس فشاندر من پر شور و شبت بهشت
 از جبل زد بخانه زرنبر و شبت دست به شاعری دیگر میسر آید هر کسی گشته آن نگردد
 باشد به حلقه تماش از حلقه آهوا باشد و ترانه سنجی زبان خامه عرفی ازین مقام است
 چه استی گدازد زمانه به که هر دل شکند تا وان ندارد و حذف حروف صله عاید از مقامات مذکور
 لغت کثرت وقوع در جیب و رنگ شیوع بر رود دارد اما حذف اصله صفت پس حذف عائد به توضیح گنجینه
 در آن تا خلق کار و زومند بود و ریش در گذرگاه در بند بود و هر آن نقشش کان صغیر
 گیرند بود و با فروزش اینج پزیرنده بود و آبی آرز و مند او گیرند و او بود و حذف فعیض
 حرف از نظیری گوید که کعبه بن اختر من نیست نقطه زین نقشها که چرخ منقش بر آید
 زان خم که زاید آن بخت آب جو کنند به شوریدگان صومعه می در سبک کنند و از یقینت آساز
 ابد بخرم و جراحی که دلم یک نفس غمین گردد و آبی از منقش بر آید و از آن خم که زاید آن از
 بقج آب جو کنند و جراحی که دلم از وی یک نفس غمکین گردد و اما حذف این چیز را از خب
 خاقانی در تحفه العارفین در وصف خواجه جمال الدین زیر گوید هر که بر آید
 زان دو گوهر یکدانه و گردن دو سیکره صائب بنای کعبه و بیت ای صنم گردن یکبار
 گل خوشی که بر جامانده بود از کعبه دلها آبی یکدانه از دو گردن دو سیکره گل خوشی که از کعبه

و همانند بود و بیکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما تقدیم حرف از پس این از عالم
 قلب تواند بود و مستقیم کلام بطنای عظام دانند که قلب در حروف از حد عبیر و نواز ظرف
 شمار افزون است مولانا قطامی علیه الرحمة فرماید: فراوان خزینه فراوان غمست که اندر
 آنکه دنیا کم است به ای بی اندوه است آنکه در دنیا کم است و این قتی است که کم اندوه را
 هر کسی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و امثال آن اما اگر باین معنی باشد
 که اندوه کم آنکه دنیا اورا کم است را و خیر منافع بعد از دنیا یا پیش از و محدود و از قبیل توجیه
 اول باشد و از ما سخن خیه است درین ابیات میر شجاعت گوید: نرگس سیاه مست بر لب
 ز تریش: آنکه میکشد نگه سیرمه سای تو به ای آنکه اورا میکشد لاله سعدی آنکه بجای
 دست هر دم گرمی: نازش بکش ار کند بعمری قتی به ای آنکه اورا بجای دست لاله نظامی
 به تیغ داری که او باز خورد: سرش را به تیغی ز تن باز کرد: ظهوری بر انگیز و هر جانب که لشکر
 بگریزد روی راه صحرای به تیغ دار که او با او باز خورد و هر جانب که درو لشکر انگیز و تجلی
 لذت بخواب میرد و شادی ببنافلی: در هر دلی که او بشنخون نمیرود: آنکه گوش دل شنود ناله
 لبست: عاشق بدرست پیش فلاطون نمیرود: دل را که حرف سوختگان داغ کرده بود
 میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد: آبی هر دلی که او درو بشنخون نمیرود و آنکه او را گوش دل
 شنود بود لاله و آن دل که او را حرف سوختگان لاله و ازین عالم مست درین بیت اوستادی که
 مشهورست و علامی ختای ابو الفاضل بن مبارک آنرا در مکاتبات خود آورده
 آخر دمان چو گل بشکر خنده باز کرده: آنکه همچو غنچه دل از غصه تنگ بود: به ای آنکه او را دل همچو
 غنچه آه طاهر و حید در منشآت خود فقره دارد و مشرب کس از تیره روزان که اراده دامن
 افشانی برین شمع اید فروغ بوده پروانه وار خرس هستی با آتش نیستی سوخته تینی هر کس از

تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف راقا تم مقام اضافت باشد از قبیل توجیه اولی و این
ای خرمین بستی هر کس از تیره روزان که او را اراده دامن افشانی الخ و فرق این هر دو توجیه
صاحبان فهم نمیست و مثل بسین و احتمال است این شعر نظامی کسی را که زیر
علم ساختند بفرمان خسرو سزا افتند یا کسی که او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سزا
انداختند یا کسی که او را زیر علم نیستند بفرمان خسرو سزا افتند و چون از تسطیر اشعار شاعر
و تصویب هر دو توجیه را بر صغیر تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه سنجان سخن باز می نمایم که توجیه
نظر بسباق مصرعه دوم اولی است از هر آنکه مقابله هجائی گونه نباشد آه داعی آنست که بلبل
بتدا باشد سحره تقدیرات نیز درین توجیه نسبت باول کمتر ارمی یا بلند و آنچه در تقدیر
صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله صید ز افع اول
بمعنی صدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود که از زهره خوشتر شد آواز او و آیین تقدیر از اینجا که مسلم داشته فصحی و در
بلغاست آن از عالم یعنی قرار دادن لایحی است و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر
سستنی است و تجویز اینکه یک حرف از بسو مانده مورث استعجاب چسبیم و منشأ استغرا
فخیم است چه حذف یک از در همچو محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف است و اینجا اجتماع
خود نیست قوله هجر در کشتن عشاق مدارا میگرد و هجرت ناز تو باید اور سید آخر کار به قال
مدار در اینجا بیجاست پس چنین بهتر است طاق کشتن عشاق ترا هجرندشت به پس
در صورت امداد کار میگرد اقول حق بجانب معترض است و توجیه باین که هجر در کشتن با
بمدار را پیش می آید گویا از طرف خود رحم را کار میست و حال آنکه یا این ادق خود عین
علم قصور میگردیم و قتل خود از خدای خود استیم آخر کار تیغ ناز تو بدو ما رسید و قبل با این

آرزوی دیرینه ازل بابر اور دو جویی است که یک و مذاق شاعری را گوارا نیست قول که گردان
 سرکار زار دارد و تا کار نگشته زار بر خیزد قال معنی مصرع دوم فهمیده نشد چون عقاید
 بزبان انی حضرت شیخ دارم احتمال است که مطلقا یا فارسی نامشروع بکار برده باشد قول
 نمیدانم تا ملی که در معنی مصرع دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف
 آمده و گاهی در صفت اشخاص مذکور است چون عاشق زار زاری در صفت خود آورده
 بشنوی بار از زاری زار و زاری با و زار یانه مانده و زار یانه بمعنی سبب زاری باشد
 کجافی الرشدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال دار و گریه زار و دل زار و دیده زار
 و جان از ظهوری گوید پس حال ظهوری بلاست گریه زار و غمزد باشد اگر حال از
 عوض کنم و محمد حسن خان را تو رخ پوشیده از دیدن زار من شد و لم از کاش
 غمهای پیران زار و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال است بمعنی ضعیف گردیدن کار
 که عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ است مادام
 که کار تو تباه و خراب نشده از اینجا بر خیزد و کناره نشود زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب
 و احتراز از آن ممکن نبود چه حیرت زده را تاب بر نیاورد این آینه را طاقت دیدن
 میاورد قال طاقت فعل نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد قول
 طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز بهر سبب اخلاق و بعضی خلق
 و در بعضی کسی باشد قول زار و گدازی آن نازنین سوار هنوز مرا غبار بلند است از هزار
 هنوز و قال بر مسائل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است
 مطلقا در معنی دخل ندارد اقول زار و بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از اینجا که آن دایست
 برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی نیز توان کرد که هنوز در مصرع اول اول قید زار است

ای ترک تازی که هنوز هست از آن طبع سلیم قبول نمیکند قوله **بمغز من بنگر و غریب**
 پسر + زب سفرازی آن سرودا می پرس **بِقَالَ** بجان فخر اگر مصرع دوم چنین باشد
ع بین بسبزه و زان سرودا می پرس **اَقُول** مصرع ثانی مشطوف است بر قوله از غزو
 یا می پرس بجز عاطف و شعر در مثل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بهمن بنگر که
 چگونه است و از غزو و یار و از سفر تازی او پرس چه از دیدن حال من که بچهره رسیده و حال بخیر
 دیگر او دریافت توانی کرد قوله **ع** عشق را نیست خراجی بخیرانی ز دکان **ع** عذر دیوان جفا
 خاطر ویران تو بس **ع** قال در اینجا خصوصیت عشق بجا است **اَقُول** خصوصیت از غیر
 این شام البته بجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از نقییر و تمطیر کلام آگاه گردیده
 از دو قائل شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است و اندک مدام که این شخصیت در این
 مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب تر آنکه بجا بودن او را مفید هم باینجا گردانند
 مثلی که زده اند سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد آری باب فطانت دانند که عشق
 محبت معشوق حقیقی است و خیرانی ز دکان آنانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت استلزام
 بان خبر از ما سوا ندارند تا بشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب یرانی خاطرش
 همان اندوه دنیا است پس حاصل بیت این باشد که اسی فلانی عشق پر چنین کسان
 خراج نه نمده خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان جزا کافی است یعنی نظریه یرانی خاطر می
 داری کار پردازان دیوان جزا ترا در نگه نند و در کاهل کوشی که درین سعادت قصود
 رواداشتی بر بند و دار ند که بهچاره خود از کمز آفات تعلق کی سر بدر کرد که دنیا و
 شرافت این آدمی را سزاوار آندی قوله **ع** برداشت بود ما آتش از نشه یابی و اغم
 هر کس کشیده باغ با کاسه سرخویش **ع** قال برین صفت پوشیده نیست که بجز با نشه هیچ

نسبت نیست او همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورد بلکه با دوازده کاسه می خورد
در صورت این قسم می باید سه برداشت بود و غش از نو بجای زخم نه هر کس شیده با دوازده
با کاسه می خورد و اقول برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا بر ماضی از
بردن یا مروت را بطه یا حتی حال برداشتن یا بردن بود عبارت از کسب پوست از حیث بر
و نسبت بود یا بد بطوت چیز نامی بود و اگر کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن
نیز هست چنانکه ملاطفتی نیست با پوری گفته سه خرم ولی گلاب رن می توان گرفت
از بسکایی بی هم می گزیده ام غری سه بهار خلق تو عطری فشانند بر آفاق که بگو
مهر پاز یافت طفل بتیم و نظیری از بس بوی گسارن شرک می آید ز توحیدم و در ارشاد
مغان تکبیر از من برین گیر و آیس تماشای نسبت در نشه و بوضورت ندارد و نشه داغ
کیفیت و سروری است که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود از عالم نشه دولت نشه
عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب سه ساقی مادر مروت
ایچ خود را نمی نکرده نشه انجام را در ساغر آنا ز داشت و نشه داغ را از قبیل نامی گلاب و بلبل شکم
و امثال آن اندر مناسبی ظاهر بهم میرسد چه بوی شراب کیست که در نو غش نه رسیده
و ساغر کشیدن هرگاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه می خورد
و وجهی بهم رساند و اگر سرخوش نشه الصاف بود و جرحه از باد و تحقیق در کام کنند و اندک
نشه داغ در اینها دیدن می طبع برستان خنستان آگهی خاری پیش نیست در صورت
تبدیل داغ با بلبل یک گونه مریخی بر سینه خست زوگان با دوازده معنی تواند نهاد و معنی آواز
مضرعه نامی کلمه با جای بخت حرف از خالی نماید و ساغر افاد با او خیا کنند تا ساغر بخان
کاسه می خورد و جرحه از باد و تسلی طبع شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود است

اگر آنکه جهان داغ کند را بر جای زخمی که تازه بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر
 بهار تا گل گل کند آن داغ گلها می شکافند قوله پیش ما مرگ به از ناز طیبیان بود به خلوت
 خاک باغوش سیاحا مفروش **قال** بر تنج پوشید نیست که لفظ انه را بعضی گفته است
 گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع مای نسبت زیاد کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام
 پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن در اینجا مناسب نیست بلکه ^{عقل}
 ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما مرگ به از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش
 سیاحا مانوس است و هم سیاحا و نفس سیاحا شهرت دارد اقول ناز طیبیان و ناز طیبیان
 یکی است چه ناز طیبیان نازی است که منسوب به طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه
 و آشنا و شان و بیگانه نشان است یعنی عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس تشبیه
 و ناز دیگر پیدا کردن تخلف بلا ضرورت است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد
 چه حضرت عیسی در واقع طیب نبود و شفای مرضی بایست ایشان را بطور اطمینان بود که پیش
 و سلمات باشد بل تاثیر نفاس متبرکه که معجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود
 که از طیبیان بود و آغوش سیاحا مثل الفاظ مشهوره است که در عیسی و نفس عیسی باشد
 بل عبارت از آغوش التفات سیاحا است قوله چنین برنگش شد اما کن نظر بازی به خراب
 شیوه آن چشم ناسلمان باش **قال** سخن خرم میداند که نفی و اثبات مقابله میخوابد و مقابل
 که در رنگش شد اما چشم ناسلمان است بجا هرست اقول مقابله در قیود رنگش چشم اعتبار کرد
 چه ضرورت دارد مقابله در رنگش چشم خود هست قوله ای شکر طریقت بر جان خود بخشاش
 تیغ بر نه باشد جسم و کار در ویش **قال** جسم در ویش فکار چه ابا باشد و در بودن تیغ بر نه
 جسم و کار را چه دخل است اقول چون در ویش از اوان مقید به بستر نباشن عجب نیست

از سختی زمین یا سنگ که بر آن خواب کنند جسم ایشان فکار سیم شود و مراد از تنخ بودن جسم و فکار
آنست که هر چند در ظاهر خود فکار است اما فکار کینند و دیگران است و از آنجا که نیم رخ
در شمیر بر نه زیاد باشد صفت جسم بر نه بشعر سبالغ زیاد خواهد بود قوله خون در سید
و عده و صلت بنفید شد که درم ز چشم خویش چو عنبر چهار خویش به قال بهار خویش فکار
کجاست درین صورت خویش اندک بلکه غلط میتوان گفت اقول وجه غلط بودن لفظ خویش
اینج طاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری است که از و انتفاع خودش باشد
چنانکه بجا دیده یعنی بهار یک دیده از و منتفع باشد درین شعر طاهر بهار دیده و بجا
دیگر کشمیر است و دو چشم چار یک چشمه ساو کشمیر است و قوله چاک شام زلف که عمرش
در از باد نه رحمی نکرده بر شرف خون نشان شمع به قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ
فهمیده نشد معنای قصه بهم معلوم نیگردد و نیز شمع مژده خون نشان ندارد اقول نسخ
دیوان شیخ را بر چند ورق و رق کافتم مشام را بطرف زلف اضاف یافته و بر اصحاب
طباغ سایه مستور نخواهد بود که شام زلف را با شمع چه مناسبت که دام علاقه و باز
اضافه بچاک بطرف شام طرفه افاده است که چه بچاک از زلف باشد نه از شام
گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده مع کس نه بان مرانی فمده است فرموده
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بمبوی زلف نتیجه التفات
کاتبان کور و اوست و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از
دعای درازی شب چه فائده و رحم شب بر شمع چه قوله می سرود بادل پر شور در سماع
افسانه که آنداز و طور در سماع به قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غایت است
مناسب آن نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده اند که مناسب است

البته مناسب است اما انداخته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است
 بشنود که سر خاتمه ترا که سنج اسرار فی حاقط شیراز می سراید بیاتاد صفت رند
 بیایک چنگ می کشیم که ساز شرح زیر افسانه بی قانون نخواهد شد به معنای سرودن
 افسانه غزابت هم نیست چه در بعضی احوال افسانه را موزون کرده می سرایند و سرودن
 این چنین سرود را در مجلس سماع که مانع مست غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی
 گفتن افسانه برای خواب چنانکه رسم است فهمیده اند قوله از شک سواد می ست بدنبال
 چشمش به کرشم کند نافه آهوی ختن داغ به قال از نرم آب گردیدن ست داغ کردن نیست
 رشک می باید اقول رستی جرف ناست می توان چیدنه جرف رست سخن فهم را تصرف خال تحقیق
 نشان رشک باید برد غالب است که این شعر نظیری را پیش از خود ز عیشهای صبور
 بد این صفت چه داغ شرم که نهاده و داغ از توبه و فرق در بر و برار باب دقت نظر شود
 قوله چه مخون کرد و بیلی و سنگا یان ابیابانی به کرانارام گرد آه و حشت شعار دل * قال
 بیلی و سنگاه لفظ تازه است بیلی بدولت مندا شی رت ندشت که بیلی و سنگاه و توان گفت معنی
 و سنگاه مصداق معنی خود ست و بیج کار میکند اقول و سنگاه اختصاص بدولت مندا
 و سنگاه سخن و و سنگاه هنر و و سنگاه کمال نیز گویند بلکه و سنگاه حسن و سنگاه ناز هم بسته اند
 معنای دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که و سنگاه بمعنی سرمایه الیست که در قبض
 و تصرف کسی باشد و تجار بر این اشیا اطلاق کرده اند در صورت بیلی و سنگاه معشوقی باشند
 که در سرمایه چون بیلی بود و ظاهر است که سرمایه بیلی غیر از حسن ناز خواهد بود قوله خطا تو لوح صف
 طر از کتاب گل به خال تو نقطه ورق انتخاب گل به قال ورق انتخاب امی شکنند و بیت
 انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافت علیه السلام اقول حق از کف نتوان ادویه پاره معطر را

عبث ملاست نتوان کرد اگر سر رشته انصاف از دست دهم وقاعد احتساب پیش نهم هر چند
 خاطر نصیر بیان شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان صاحب بصیرت آن عالم رست روی را در
 سرزنش بجز انیمای خود بکشایم و اگر گوئی مراد از ورق انتخاب رقی است که چیزی از او انتخاب
 کنند چنانکه مراد از این عبارت که من از این کتاب دو جزویا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که
 بقدر این جزو یا مطلقا العکس در مقامات مخصوصه از آنها انتخاب کرده ام گوئیم که اینچنین جزو را
 بطرف انتخاب مضایف میکنند یعنی جزوی از جمله کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب
 نوشته باشند جزو انتخاب گویند پس اینچنین است حال ورق کذائی بلی اضافت جزوی
 و ورق بطرف انتخاب درست است که خود مثل انتخاب زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه
 تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورق را از جمله اوراق کتاب گل ورق انتخاب بگویند
 یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست و مایل کرد که بر این
 که خال را نقطه انتخاب این چنین ورق گویند که ام فائده مترتب میشود چه مفاد این کلام خواهد بود
 مگر اینکه بعضی از چهره گل عبارت از آن است انتخابی است و خوبی در آن است که همه آنرا انتخاب
 گویند و آنکارا اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست است نه ورق انتخاب چنانکه بعضی
 از اهل حسد میگفته اند و آن نیست چه فرد انتخاب آید و فرد و ورق قریب بهم است صاحب
 گوید رتبه چهره است در صفا یا نشانی و فقر گل فرد انتخاب ندارد و بقوله صلوات
 تهیدستان بازار محبت را به زرداغ عشق دارم برگه حبیب کنار دل به قال داغ را با گهر
 مناسبتی نیست درین صورت پر درمی بایست گفت چنانکه شاعری گفته است ع چکنم
 گر ز کز داغ دل خویش نهان به عالمی مفلس و در کسبه من یکدم است به اقول هر چند داغ را
 با گوهر شب چراغ مناسبتی است ظاهر و مشابهتی است با هر چنانکه جلال اسیر گفته

صبح آب شد ز خجالت بیداری دلم به تا بشد ز داغ او گهر شب چراغ من به لیکن گوهر
 در شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر شب چراغ نتوان خواست اما فقره است
 در دنیا باز آنکه آنجا جزو معنی گوهر سرخ رنگ از عالم یا قوت و فعل راست نیاید گوهر دندان
 یا قوت لبان از رنگش هم رنگ گوهر است قوله بر بوبه ز تاب شود بوبه که از به آید اگر فساد
 بلبل خواب گل قال بخواب آندن افسانه غریب عبارت نیست پس چنین بهتر است عکس شود
 افسانه بلبل خواب گل به لیکن در صورت تغییر قافیه ضرور میشود گوشت برای ضرورت شعر عادت
 نامانوس آوردن بسیار نامانوس است **اقول** مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه
 را شخص قرار داده و آندن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان گفته زیور
 مستعار مانده که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکن غالباً
 پای شیخ در مخاک سبوعظیم لغزیده اولاً این ضمون بخيال او رسید به باشد که اگر افسانه بلبل
 در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیا دمانده برابر باب فطانت مستور
 نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند تو گری که در پیشین زمان دروغهای راست مانند
 آقا زار است بر می آورد دوست از خد مشیخ بر ندارم اما چکنم که در بعضی از پای لغز با حصا
 استقامت از کف می رود هرگاه موقع فرق از خد گذر دوباره و در کدام که ام را بخیه تواند کرد و چون
 زنده دیوار از بهر اندیش شود و حمار تا بجای گل تواند بر آورد قوله نگذاشت سبکستی ایام بهار
 تابوی گل از روزن دیوار بر دارم **قال** سخن فهم پیدا اند که سبکستی در اینجا چه میکند جلد روی
 می بایست هر چند سبکستن زنده را سبکستی در اینجا کار میکند لیکن دعا آن نیست که ایام
 بهاران زود زنده دیوار را سبک بلکه مراد آن است که آنقدر ایام بهار زود و شتاب رفت که
 فرصت نشد تابوی گل از زنده دیوار بر دارم معذیر آوردن بوسموج نیست بر آمدن شصرت دارد

اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبک دستی البته بیوده است و بر آوردن
 از رخنه از آن بیوده تر لیکن اگر نگذاشت را معنی باقی نگذاشت گویند چنانکه درین شعر
 سه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت سه سنا ترا سنا ز سنگ خارا گذاشت نه نه معنی فرستاد
 چنانکه فهمیده اند و بهار از اسفول آن دیوی را چینی شاید گیرند و گل را مفعول بر آوردن قرارند
 معنی شعر بر آید و قیاحتی که معتبر من گفته برخیزد و معنی شعر آنکه ایام سبک دستی بکار برده بهار
 از میان برد و هیچ از آن باقی نگذاشت تا شاید گل از رخنه دیواری بر آید و قاعده است که
 اگر دروازه گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر کمال بود رخنه دیواری همچونند تا از آن
 راه اندرون در آیند یا چیزی از آن بیرون آرند و بر معطر و ماغان ردای سخن مخفی نیست که
 بو از رخنه بر آوردن را هیچ نازک و داعی و رشام توقع جانده و نیز پیدا است که بو از رخنه دیواری
 وقتی بر آید که مکان از بالا اسقف داشته باشد و گلستان چنین نه بود و در بر آوردن بو این کسب
 مختار تواند بود پس چگونه بخمال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد قوله سه چون سر کنم
 حدیث لب لبعل یا بر آید که از نهاد چشمه حیوان بر آورم قال انصاف که بالای طاعتش گفته اند
 باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهتر است یا این مصرع چون سر کنم حدیثی از آنجا پیش
 اقول پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان نگذاشتن و جانب ایشان را عایت کردن بیکرست
 اما چون بای انصاف بمیان آید از حق نباید گذشت و جز عروت راستی نتوان سرود که ناخن
 دخل خان را در مصرعه شیخ جز کا و کا و بیجا اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که گمان
 تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک زندیای تو هم خاشاک در صد و آن شوند که کهکشان را
 بسعی جباروب بر طرف کنند صاحب فطنت و اندک هرگاه بعدیش خط گردار چشمه حیوان بر آید
 سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود و چشمه حیوان و خط جباروب

چشمه حیوان از نظر تلاش ناپدیدست ظاهراً خیال تشبیه خطا بگوید و تشبیه لب بچشمه حیوان
 در صورت خفیه غولی کرد و فکر دور گرد و جناب معترض اگر بر غم سکندر در تنگی و تاریکی اندیشه راه
 کم نمیکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گوید چشم خودشان از غایت طراوت
 الفاظ موج سرچشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سودانی است که طبع
 تازک میزاجان اسبگرد شاید سرستان باده غفلت که از نشیب و فراز راه بی مایل گزند
 و بر پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صائب را است تا سبزه خطا لب جانان
 برآمده بود و از نهاد چشمه حیوان برآمده از ان عالم دانسته بر صفر خم ناخن زنند و زبان
 سرزنش در آگستند که باین شبهه دامن آن پاک نهاد را نیز تیر بر آوردی هر چند جواب این
 کور سوادان غیر از تنجیه لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت
 که در مقام علت بر آمدن دود از نهاد چشمه حیوان تشکی است که اورا بسبب غلبه خوب
 سبزه خطا بر سبزه خودش بهم رسیده و از کجایا میدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعہ خان
 آرزوست فرق از زمین تا آسمان است بل تفاوتی است که در لای تیره و آسمان شب
 سظم و آفتاب تابان است قوله خورشید را اگر ننگد دیده خیرگی داغ ترا ز پرده پنهان
 بر آورم به قال پرده پنهان غریب لفظی است معنی از پرده بر آورم کافی است اقول
 صاحب چهار عجم در پنجا پنهان اسمعی پنهانی گفته و پرده پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای
 داغ ترا از پرده پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا شاید است که پنهان را در معنی پنهانی
 و پیدار در معنی پیدایی آورده اند عید الرزاق فیاض گوید مردمان نیست تا
 دیدن نامردمان خضر در پنهان پدیدارست و در پیداکم است اما در شعر شیخ نظامی
 گنجوی که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب تصنیفی نتوان گفت سگالش نمودند کارگاه

که هست آن سیاهی عجایی نهان به و همچنین درین شعر و ستادی دیگر گفته است یارب
این صورت که در آت جان پیدا است کیست به آن چنان حسنی درین پرده نهان پیدا است
کیست به بنگ کسره از آخر پرده که باعث بران قوع بای مخفی است پس پرده نهان پر
باشد که از چشم مردم پنهان بود و خواه باین عبت بار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه
در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی است حجاب استوار
در آیت وافی هدایت و اِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَجَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا یعنی چون قرآن بخوانی بسیار می آیم
میان تو و میان آنان که نمی گردند بدان سرای پرده پوشیده از حسن تا ترانه بینند آزار می تو برسانند
این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر آورده که ابو جمل و اضراب و قصد آن کردند که
حضرت پیغمبر صلم بوقت قرات قرآن ایذا کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان
پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجده شیراز علیه الرحمة و الفخران نیز در شعر خود بسته
است ای یار دزد ز راه حافظه کاتش بزند حجاب تور و بر عقلای انصاف کیش مستور
که در شعر شیخ بهمین معنی است چه پرده پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است
و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله آگه نه اگر تو ز حال درون من دل را بگو ز چاک گریبان
بر آورم به قال ترکیب لفظ گو بازای مجرب بسیار کرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع
شده باشد اجتناب از آن واجب است پس بهر چنین است که آگهی از حال درون من
دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم به اقول عذر استعمال این گونه ترا کیب همان است که در
ترکیب بای موحده باللفظ را از گذشت مسمود در شعر شیخ بای امردان گونه تدارک کرده که
این ترکیب موهم نمیکند نتواند گذشت حکیم شفقانی را آفرین که از شوخی مزاج جناب محترم

حذر ناکرده صریحاً قلم را بر اینها گمانه سردادیم. تو جام لاله گون خورشید و شمعان بخت و پیرایه
 گوز غیرت خون در کنار عاشق بلیکن تردی که خار خارا آن دامن جل میگید و آنست که بر او
 دل از چاک کرمیان چون صورت تواند بست در صورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی
 بر آتش این فساد میزنند و اگر لفظ بگو را ترک گفته چاک را بسینه سوزان مضاف گردانند و بگو
 که معترض بران ناخن میزند نیز بر پیچید و قوله بار بار رنگ غنچه دل از گلستان گرفت. چون
 سینه چاک بصحرای بیرون رویم. قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون را
 محض است اقول در اینجا از گلستان بیرون رفتن است نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر
 عبارت مصرع این است که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قمر سینه
 تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در مصرع اول در صورت تامل باید کرد و باطن
 باید مگر نیست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
 صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و از آنجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
 از آنکه بطرف صحرا رود یا بجای دیگر بصحرای عقید گردانید تا سمت مقصود مصرع شود و در شعر
 سلیم هر سو بیرون رفتن آمد و چنانکه بعد ازین در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایراد می
 شاید بصحرای بیرون رفتن ازین قبیل باشد و در صورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز باشد
 اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینه
 التماس نه نهند جادارد قوله بیک ایامی ابرو زنده جاوید گردیدم. اشارت سوی من
 کردی بلال عید گردیدم. قال زنده جاوید با بلال مناسبت ندارد کاش شهر خراب
 میگفت هر چند این هم چندین نیست اقول قوله زنده جاوید آو دال است بر اینکه حشر
 مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو قرار داد و اندو بر هر

و غافل و دانا و نادان ظاهرست که اشارت بطرف بلال با گشت باشد نه بایر و پیش شعر
دوخت بود بطوریکه بر صریح او معنی طلحه دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی بیکایه
ابروی تو حیات ابد یافته و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون بلال عید انگشت
نمای عالم گشتم قوله غافل می از جذب صیاد نگردیم + هر چند قفس بشکند آواز نگرددیم +
قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ است اقول این توان گفت
که یکدم از جذب صیاد غافل گشتم و آن جذب را از دل فراموش نیکم ای هر دم این اندیشه
می ماند که هم اکنون جذب او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد درین صورت با وصف قفس
شکستن آزادی صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبیه باین وضع و انگیز احوال باشد
مطلوبن نتوان نشست و بفارغ دلی این طرف و آن طرف نتوان رفت اما حق آنست که
اگر نه فارغ بودی معنی شعر واضح تر و ازین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل مرا
چند بهانه میدی + با دونه ناب در گفت شور شراب بر سرم + قال بر سرم ردیف این سخن است
درین صورت اطلاق بر سرم قالی از تره نیست اقول چون استعمال جرو و جار در
محل یکدیگر مسلم بکنان است بر در این مقام بمعنی در توان گفت چنانکه در معنی بر درین شعر
شفائی ده که روه کمان غنچه غماز شفائی + که کو حوصله که ز عمده این نازد راید + چه دارا فیه
این غزل بر ناز و زامثال آنست و در اید ردیف و از خواب در آمدن خود مشهور است
نظامی غنوده ترن مردم از ریخ و تاب + نظر بر زمانی در آمد ز خواب + جناح از هوا بر زمین
بر ریخ + پس آهنگ شد در زمین چار ریخ + در صریح اول بر معنی درست و در صریح ثانیه
و بمعنی بر قوله ویرانه عشق است حزمین جانج دل + شرمند غمهای قادر نگرددیم +
قال قاصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر امر دشاعر میبایدن جایست برای فردا و درین

مدد نکرده و سر قیام را بیابا کانه سردادست تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت و پیرایه
 تو ز غیرت خون بکینا عاشق و لیکن تردی که خارا را آن دامن جل بگیرد آنست که باورین
 دل از چاک کریان چون صورت تو اندست در نیصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی
 بر آتش ایرغ سوز میزند و اگر لفظ بکوار تر گشته چاک را بسینه سوزان شفاف گردانند و
 که معترض بران نامن میزند نیز بر میخیزد و قوله مارا بزنگ غنچه دل از گلستان گرفت به چون
 سینه چاک بصحرای بیرون رویم. قال بصحرای بیرون رفتن اگر صبح هم باشد لفظ بیرون آمد
 میض است اقول در اینجا از گلستان بیرون رفتن است نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر
 عبارت معنی این است که چون لاله سینه چاک بطرف صحرای گلستان بیرون رویم و قرینه
 تقدیر گلستان در بین مقام ذکر آنست در صرح اول در نیصورت مامل باید کرد و با انصاف
 باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
 صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
 از آنکه بطرف صحرای بیرون رفتن دیگر بصحرای بیرون رفتن است و از آنجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
 سلیم هر سو بیرون رفتن آمد و چنانکه بعد ازین در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایراد می
 شاید بصحرای بیرون رفتن ازین قبیل باشد و در نیصورت احتیاج بقدر گلستان نیز باشد
 اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در پذیرند و دست بر سینه
 التماس نه نمند جادارد قوله یکای ایامی ابرو زنده جاوید گردیدیم به اشارت سوی کن
 کردی بلال عی گردیدیم. قال زنده جاوید با بلال مناسبت ندارد کاش شهر خراب
 میگفت بر چنین این هم چندان نیست اقول قوله زنده جاوید آید و دل است بر این جهت
 صرح ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو قرار دادند و بر هر

و غافل و نادان و ظاهریست که اشارت بطرف بلال با گشت باشد نه بایر و پیش
دولت بود بطوریکه بر مصرع او معنی علوه دارد و یکی را یاد دیگر علاقه نیست یعنی بیکای
ابروی تو حیات ابد یافته ام و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون بلال عید انگشت
منای عالم شتم قوله غافل می از جذبه صنیاد نگردیم + هر چند نفس بشکند آزاد نگردیم +
قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است اقول میتوان گفت
که یکدم از جذبه صنیاد غافل شتم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکم ای هر دم این اندیشه
می ماند که هم اکنون جذبه او میرسد و مرالسوی خودش میبرد و در صورت با وصف نفس
شکستن آزادی صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع و امنگیر احوال باشد
مسلک نتوان نشست و بفارغ دلی اینظرف و آنظرف نتوان رفت اما حق آنست که
اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر و ازین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل را
چند بهانه میدی + باوده ناب در گفت شور شراب بر سرم + قال بر سرم ردیف این غزل
در صورت اطلاق بر سرم خالی از ترد نیست اقول چون استعمال حروف جاره در
عمل یکدیگر مسلم همکنان است بر در این مقام بمعنی در توان گفت چنانکه در معنی بر درین شعر
شفائی زده کرد کمان غمز غمز شفا می + که کو حوصله که ز عده این نازد را بدید + چه مدارفت
این غزل بر ناز و از و امثال آنست و در اید ردیف و از خواب در آمدن خود مشهور است
نظامی غنوده ترن مردم از رنج و تاب + نظر بر زمانی در آمد ز خواب + جناح از هوا بر زمین
برونج + پس آهنگ شد در زمین چارمنج + در مصرع اول بر معنی درست و در مصرع ثانیه
در معنی بر قوله ویرانه عشق است حرمین جهان دل + شرمند و غمهای فادار نگردیم +
قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهراً در شاعر میبایدون جای است بر این + و در

بود و این عشق از عالم غیر ماده است ای عزیز که اختلاس وجودش عشق در قفس بیانی
 و دل با بانی عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که نعم و بهر با نیس باز
 نموده که کمال و قدا در حق تو بهر با می کنند خجالت نخواهد کرد که شید چه بجای که لائق فرو و آمدن
 اینها باشد موجود و میاداریم و اگر برای همان بانی فرو و آمدن میسر نشود میباید که البته
 رسید به قول از دل بیا تو به با فسون نمیرود و دلق و جگر بشاید و در کرم چست
 سخن شناس اند که بانی ترک کردن نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو
 کامل را که رفی فرمایند و بی آنکه سر در گریبان تنگ بر بند آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میرود
 شست و شو برای عبا تجویز کرد و دان بودند است که آن عبا بر دل است نه بر دلق تا بشستن
 بشستن آن افتد و در شاعر آنست که بر چند دل را با فسون و فسانه می فرستد تا تو بهر بکنند
 قبول میکنند پس دلق و جگر را بشربت بکنم مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان تو که در دلق بکنند
 و اکثر آنست که ظاهر را کوه باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن
 ناتوانی را به که در گوشت حدیث سوختن باوست میدانم به قال پیش فقیر این صبح
 ع ز بیم آتش خدایت نگویم حال دل با تو به از مصرع شیخ بهرست محمد امیدانم در پیش
 رعایت بر دین است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اهل بهر خجالتی کشین
 حالت گفتن قرار داد و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن
 عاشق است بر قرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه روست و حاصل معنی شعر اینست
 که مرا احوال دل گفتن چه سود چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون این
 واضح شد فافهم فافهم خیر صاحب طبعان شکست گشت قو که با سر بنج و مرشا
 زلف تو خواهد شد به که این دولت نصیب بخت شمس است میدانم به قال انیس

عبارت طرفه است مع هذا می دانم هم در آنست من مثل می دانم سابق است **قول** انصیب
درینجا بمعنی انوایست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت
و بهره حصه و بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در آنست من بهره ایست که تعلق
بطالع شمشاد دارد چه از چوب شمشاد شانه می ترشند چنانکه عرفی گفته ۵۰ ازان که بعد
بریدن تمام شانه شود و اگر و کشاد و نگردد زطره شمشاد ۵۰ دیگری گفته ۵۰ سرو از قمری بسیر
صد شست خاکستر نشانند تا بسنبیل راه دادی شانه شمشاد را به آئین تقریریم عبارت
نذکور از طرفگی برآمد و هم است دراک می دانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطر م
مشق شهادت را به بود عمری که با دل حرف تیغی در میان دارم **بِقَالَ** از شستن شوق
شهادت چه اراده کرده اند **قول** شوق شهادت در نیتقام عبارت است از کثرت ذکر
شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن آن کنایه است از حصول شهادت
چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی است که آن چیز حاصل نشده باشد و چون حاصل شد ذکر شوق
نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این شوق البته از خونست چه انعام اینی که از فتن
خون میسر گردد و گویا آن شوق شسته گردید و شوق عبارت از چیزیست که آنرا شوق کنند
نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تحلفات نیست قوله بهره در سجده دارد
سرم از جوش سسته ها به زطوف کعبه می آیم رو و بر منان دارم **بِقَالَ** از لفظ دارد خواهد
بهتر است چه که هنوز بدینر رسیده و راهش در پیش دارد **قول** مراد شاعر آنست که بسبب
جوش مستی بر بهره در سجده میکنم و خصوصیت بیکر رندارم چنانچه بینند که حالا از طوف
کعبه می آیم و برین بس کرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده بجا آورم پس لفظ دارد یا نظر
بنقله ملن حصول سجده دیگر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای سر من استعداد

سجده هر در دارد و تزد من خواهد پغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای استقبال است
و آن هر چند نظر بد چسبان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجده آن در ماضی بجا آورد و بجا نبرد
فانهم قوله من نسا به در دانه اشک به نزا دل بد بریا میرسانم **قال** از لفظ دل لفظ او
بهتر است چنانکه سخن فهم میداند **اقول** سخن آنست که معترض گفته اما توجیهی میتوان کرد
که نزا دل بد بریا رسانیدن نسا بگی اشک است چه هرگاه ثابت شد که نزا دلش بد
میرسد و اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شد که جذر عالی است و این معنی
وقتی است که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی بگیر میتوان
تراشید که من نسا به در دانه اشک خود معنی ثابت میکنم که این در دانه از دل من به میرسد
در این صورت نزا دل خود را بد بریا میرسانم چه در حاصل نشود مگر از دریا و چون این در دانه
از دل حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر است **قوله** دست افتاده گشتی نیست
که گیر و جزمی به اگر آید بگفتم **طل** گران برخیزم **قال** **طل** گران اینجا محض برای قافیه است
و هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ بام یا ساغر کافی است **اقول** گران در صفت **طل** شربت
اگر در معنی چندان فائده معتد به اند به بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کافیه
در کلام هست یا نه **صائب گوید** از مشرب آئینه صبحی زده آمد به از چشم خود
آنکس که بود **طل** گرانش به **قوله** بر تن شست استخوانی توشه را و فنا دارم به یک انبان
آرد با خود را در آه آسیا دارم **قال** شست استخوان بدون اضافت سنده خواهد
بالفاظیک و غیره شهرت دارد **اقول** **نک** اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است
درین لفظ نیز استبعاد ندارد چون **شیخ** این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته
یقین که بی سنده بسته باشد صاحب نان حلوا از زبان سگ عابد گوید **سگ** کاه

نیم نام سید بد. گویا گشت استخوانم سید بد. لیکن چون بدینطور نیز موزون است
 گاه گشت استخوانم سید بد. چندان وثوق بر فک کسر و درین شعر ندانم قوله از بس مرثیه
 بد و انه الفت است. آتش بجای لاله بدستار بسته ام. قال آتش بدستار بستن عبارت
 تازه است و حال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بستن
 لاله بدستار زدن است اقول اطلاق بستن برگه ها آمده صائب گوید در شعر عشق
 اگر گل بر سر دستار بستم. سر شوریده منصور را بردار می بستم. و مراد از آتش در اینجا
 اخگر است و اطلاق بستن بر اخگر صحیح است چه هرگاه کسی اخگر را در یار چه بند و غیر ازین
 نخواهند گفت که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد گو یا چه بعد از بستن
 بسوزد پس بستن نسبت با آتش حقیقت است و نسبت لاله مبارز قوله حزمین از باد و تم
 که قصد هرگز خاکش. اگر تیر جره بر دهنه کاو سیان ریزم. قال لفظ کاو سیان اگر چه
 من حیث القیاس صحیح است اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان ساسانیان
 شهرت دارد محض برای وزن و قافیه آورده و در لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست
 پس بهتر چنین است حزمین از باد و مستم کز دهر زور و قصد. اگر از جام آن تیر جره
 بخاک کیان ریزم اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار داشتن کاوس
 نیز عمل ترد نیست و برای مردم آن تبار و دهنه نیز بود پس در استعمال آن چه مضائقه آن
 لفظ مثل کیانیان و غیره زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی
 که در تصرف خودش بر واداشته اند هر مناسبتی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر
 مصرع ثانی را باین طور موزون کنند ع بگویم و من کافر اگر یک قطره زان ریزم. و درین
 ذوق صحیح آنرا وزن فی عتیوان نهاد چه شعر با بلندی معنی عارفانه میگردد قوله بشمع نغم

خاکستر پروانه میگوید: که انجام محبت رشک آغازست میدانم. لفظ میدانم محض
 برای ردیفست معذرا حاصل بیت بس نزدیک یعنی بیت معترفطرتست ۵
 شب از پروانه شرح اتنهای شوق پرسیدم: کف خاکستری افشانند برداران فانوسی
 اقول میدانم محض برای ردیف چر است دخلی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که
 آنچه را معلوم شده آنست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید
 از معلومات غیر جو بحث است و مطلب هر دو بیت از هم جداست چه معنی بیت شیخ
 آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان است
 قوله می خلد از نیشتر افزون گشت بدلت بدل: نبض آگاهی باین خواب گران نسپرده ایم
 قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معذرا نبض سپردن خالی از
 نازگی نیست اقول رگ چیزی یعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی یعنی استعداد
 مردی عطائی گوید: اگر لیلی و شمس من باینل تنخیر میگرد و رگ مردی ندارد هر کس بی
 میگرد و سپس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد و غفلت دل را زیاد از
 نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نیشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً
 استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست
 بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد و گویا نبض باومی سپرد اما انصاف آنست که
 این توجیه خالی از تکلف نیست قوله باید شمع تقوی و کفرم زد آستین: تا کی میان
 کعبه و بتخانه سوختن. قال در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی
 و فسق شهرت دارد اقول محض نمائند که قسمی از تضادست حجج و معنی که یکی را از ان برد
 بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم کما قال امیر عروجل آید آلاء

عَلَى الْكَفَّارِ رَحْمَةً بَيْنَهُمْ جَهَنَّمَ مَقَابِلَ شِدَّتِ نَيْسَتْ بِلْ مَقَابِلَ شِدَّتِ لَيْسَتْ
 در جم که سبب اوست مقابل شدت افتاده نظیری گوید ۵ مبین به حیث قبولم که نیک خواه
 توام ۱۰ اگر بد و دوجاهم که در پناه توام ۱۰ متقابل در با قبول است نه متقابل عیب بان لیکن
 چون عیب سبب در دست متقابل آن صحیح شده همچنین در ما نحن فی تقوی باعتبار سببیت
 اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام اسانده واقع نیز شده ظهوری گوید ۵ سر تقوی
 هر که بیکر در دره از ایشان سر صندل آلوده کرده چه مقام تمام تعریف معشوقان بهند
 و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته ۵ فتادند در کفر صبر و شکیب ۵ حذر از کفر را
 زنا زیب ۵ رو مایه داران ایمان نهند ۵ بخوار نقد دل و جان نهند ۵ نظیری گوید ۵
 پس از چندین رسم ترسم که گویند ۵ شهادت عرض کن زنا زنگسل ۵ قوله ثابت نمیشود
 بتو خون شهید عشق ۵ خنجر بدست داری و حاشا در آستین ۵ قال پیش مصنف این
 مصرع از مصرع شیخ بهتر است ۵ تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین ۵ زیرا چه مطلق خنجر
 بدست داشتن دلیل یقین خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن اقول اگر
 مطلق خنجر بدست داشتن دلیل یقین خون نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
 چه ممکن است که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت
 بر کشتن دارد و مراد شاعر در اینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف
 نینداخته و این دلالت صریح دارد بر آنکه قاتل او هموست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از
 قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود و احتیاج بند
 خون آلودگی نباشد پس میگوید که در چنین حال حاشا و الحار چگونه مفید بود قوله نمودی جلوه
 ای شیرین شمائل در خیال من ۵ حنائی پای گلگونت شود خون حلال من ۵ قال لفظ حلال

دریغ باده فائده میکند اقول پوشیده نماند که اکثری از اندیشیه اینک خون ریختن موجب
 بازخواست دنیا و آخرت میشود دست از قتل باز دارند و چون معلوم شود که ایرنج در حال
 جرات بر نیندازد آن بی و غدره امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است
 عاشق همیشه داند که کدام فائده بهتر از این تواند بود و قوله نمی یابد بجنبش عاشق از قید غم آزادی
 نمیکرد و گلشن شاد مرغ بسته بال من به قال شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل باید
 معنای هیچ مرغ بسته بال از گلشن شاد و نمیکرد و اقول مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل
 نه بعضی از آن این از آفتاب روشن تر است و شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قاج
 مقصود نیست چه مقصود در اینجا بیان حال خود است گویا این حالت در دیگران نیز یافته شود
 آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر حین تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر است
 که تمثیل حال عاشق بحال خودش شد و مذاق شاعری اقتضای آنج دارد که مرغ بسته بال بود
 پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنبش نیز از قید غم
 آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال من است که در گلشن شاد و نمیکرد و قوله زاهد بیاو
 روی بیا و جواب کن به بگذارد دل ز دست و بسا غم شراب کن به قال شناسای اسباب
 کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب و معاتب شاعر است بادل هیچکام نیست
 درین صورت این مصرع بهتر است به بگذارد بسجده را و بسا غم شراب کن به اقول خان تجنی نشان
 در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آزند که در خوششان ایشان نباشد دل از دست گذشتن
 کنایه از بی صبر و بیقرار شدن است اگر گویند مثلاً زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل
 از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی از مصالح باشد یا طالع و بنده در بعضی از نسخ
 دیوان شمع بگذارد بسجده و دل بخون بختی خم بجای دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذارد

و شراب در ساغر کن و بر سرستان باد و سخن مخفی نیست که کیفیت این باد و از خار خار غرض است
 قوله ابرو امین کش و کش و کش و ساقی است که بریم و خار خار غم ایام چه خواهد بود و ناله قال خار خار
 آنچه در کلام اساتید دیده شده یعنی ذغذغه و خواهش امر مرغوب است درین صورت خار خار غم
 یعنی دارد و می طاق غلشند می خواهد اقول سندی که خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم
 ازل برود و امن انکار استعمال آن در معنی مطلق غلش در دوازمین اشعار بدست میتوان کرد
 و اعطای قرینیه فضائی ل خلاص از خار خار غم که کرد و در جنگ خار برین امان صحرا کی با
 گردید نظیری می برگ هم زو و خار خار غم زدم و مزارم از بگل از غوان بیارائی و صاب
 خبر از رشته سیر در گیم با آن کسی دارد و که شب از خار خار دل بیست سوزن افشاند و طهوری
 در دنیا بازار کوید تشر با گزینانش که بمنت بهار با چشم نرگس میگذرانند بجز خار خار
 سفر و فکر غربت هر چه باید دارند آرزینا نهال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد قوله
 غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم و بشهید تو ز نسب کفنی بهتر ازین و قال هرگاه غوطه در خون
 بیان آید قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب
 در آمدن استعمال کرده آید چه ایجا باشد باید دید که طالب آملی چه می سراید و بخون
 دل نداده ام غوطه تا بگردن و خلق و گمان برند که دارم زو و گریان سرخ و والا قید تا بگردن
 لغو میشود و ازین عالم است ذکر سر تا قدم بلفظ غرق نظامی گنجوی گوید و ز بی آیم
 سینه سوز و درون و سر تا قدم غرق دریای خون و مولوی جامی و چنان در
 بیهوشی تو ام غرق و کرو خالی نیم از پای تا فرق و قوله شکر ت پیگویم ای مزایای راز و دست
 نگذاشتی بدست کسی اختیار من و قال مخاطب جمع که عبارت است از مزایای و میفرود
 شکر و نگذاشتی خالی از تر و نیست اگر گوید مزایای غیر ذی عقل است گویم واقع لیک شاعر

اور در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعاره با لکنایه اندازش گزاری آن میکند
 اقول چون خود میگویند استعاره است پس بدون آن از ذوی العقول مجاز باشد اما
 غیر ذوی العقول بودنش حقیقت است اگر افراتخمیر باعتبار حقیقت بکار بر وجه مضائقه
 نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در بر آید
 و حرام کردن و با عاشق بر سر رخاش یا التفات بودن و تقسیم و خنده یا چنین چیزها انداختن
 و هر چه ازین عالم باشد هر نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها نظر
 بحقیقت می باشد یا مجاز هر گاه در استعاره مصرعه که مشبه را عین شبهه ادا میکنند
 اینحال باشد در استعاره با لکنایه که مشبه درین مقام بذکر خودش میباشد چون و انبوه
 چه رعایت مذکور نسبت بترک و التمس است بعد افراتخمیر در ذوی العقول نیز آمده است
 گوید **س** خوبان صفا چو شفا فی اسپد نیست به خیزم ازین یار بشهر دگر و موم به موم
جامی علیه الرحمة فراید **س** پرستاران پرستایش کردی نه هواداران بودار لیش کردی
 سعدی شیرازی غفر الله له فقره در گلستان اردنتر خپانکه من میدانم درین شهر دو چند
 زاهدست و از آنچه گفته اند اندازش گزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار شکر گزاری نسبت
 بغیر ذی عقل روان بود ظهوری در پیچیده شکر گزاری سر به سیاه بختی و سپاسداری گلگون
 اشک کرده کا قال تشر از سر به سیاه بختی که نفس از دور گل گره گردیده و ازین راه ناله
 بلند آهنگ در گل گوش آن پروگی پرده ناز که صوت پرده گلبرگ بختی بلبل بگوش او
 گرانست نرسیده شکر گزاری نمودن زبان بسپاسداری گلگون اشک که چهره زعفرانی
 را از خوانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن نو بهار لطافت بار که از تند وزین
 نسیم از خوان چهره اش به رنگ زعفران ستانداخته نگشودن اگر گویی در نیانیر استعاره با لکنایه

خواهد بود و گوئیم اگر چنین است مثبت مدعای او نیست ای رعایت جانب حقیقت با وجود کمال
 چه ذکر کرده گردید کنش منع ناله از رسیدن در گوش ارغوانی ساختن چهره جز نظر
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چنین گرفتار شد و بنابر افزاری به قمری از سنت سرو چگل آید بیرون
قال لفظ چگل در معنی از اند محض است و چون نام بانی است چنانکه چیر و چگل گویند و کمال
 در معنی هم پیدا میشود و اقول در برهان قاطع چگل معنی گل و لای و کمن نیز آورده پس
 سرو چگل معنی سرو است که در گل و لایست و بودن درختان در گل لای ظاهر است
 قوله این گهر نیست که شمرده بنجا که اندازم به اشک گلزن که بصد خون دل آید بیرون **قال**
 حاصل این بیت آنست که اشک گلزن که گوهر نیست که شمرده بنجا که اندازم و حال آنکه
 بنجا که انداختن خواه شمرده باشد خواه شمرده موجب بقدری میگردد و معنی شمرده معنی
 شقت خون جگر است و نیز خون جگر بدست آن نیست نه بیرون آمدن اقول شمرده
 به معنی بشمار است و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر باشد در خاک اندازم
 و در تفسیر آن پروا نکنم اشک بشقت بسیار بیرون می آید اینها را این باد و سستی چگونه توان
 بقدری ادرین تمام مدخلی نیست و هر چند بشود و خون جگر است اما چون در مقام شقت
 خون شدن دل نیز میگویند اگر خون دل گفت چه مضائقه باده خور میکرده جگر خونی عشق حقیقه
 حافظ شیراز نشانه بخاری در کار مخموران شبستان انتظار میکند دولت آنست که
 بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جهان اینهمه نیست و آفرین بالست
 آنچه طغرل گوید دل مرغ حق گوگر خون شود که از چنگش این نغمه بیرون شود و
 یعنی بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گوگر خون شدن دل ای شقت بسیار میخواهد
 و آفرین شعر معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن

نیز بهیاست بخون جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه ازین شعر مشهور است که گویند نگ
 اصل شود در مقام صبر آری شود و یک بخون جگر شود + قوله که آتش حین شده گشتم نم
 بهم خانه سوز و خانه گمراشته + قال نسق و سیاق عبارت میخوابد که در مصرع دوم لفظ
 دیگری آورد تا من حیث اللفظ و المعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک شمس
 بقریه اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود قریه نادرست نباشد نظامی
 ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر که بای صد ری بقریه و لفظ
 اول از دو کلمه آخر حذف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه است
 در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقریه ذکر یک شکار محذوف گشته + جگر سائی مرغ
 و تراختن + شکارش همه گردن ساختن + ای شکار گردن ساختن لیکن حق آنست که
 بودن آن حسن عبارت می افزاید قوله دین دل از دند منبجگان + دوسه سالخیزم
 زندانه + قال دل و دین دن عبارت تازه است اگر راه دل و دین میبود راه بدی
 میداشت اقول زدن بمعنی غارت کردن است راه باشد یا چیز دیگر چون لغت زدن
 و جرس دن و اشتر زدن گوی زدن قافله زدن ظهور می گوید + راه باید داران
 ایمان نهند به بحر و نقد دل و جان نهند به نعمت خان عالی در آخر واقعه اول قطعه
 نصاب گفته + بعیر اشتر است و جرس چه درای + غنیش زد و بر داز نیمه راه + و در
 جای دیگر فقره دارد شکر کسی کسی را نمیزند غیر از گوی و قافله و مخصوص دل زدن از شعر خاقانی
 ظاهر است که گرجان طلبی جانان جان بردت افشانم + و در دل زنی دل را بر خجرت
 افشانم + قوله فریاد که دور چرخ مارا + چون اثره در میان گرفته + قال هر چند فلک
 را بد اثره تشبیه داده لیکن چون چرخ دور و دور و اثره نزدیک است پس بهتر آنست که بجا

دائره لفظ مرکز باشد و این هر چند سکتہ دارد لیکن سکتہ حرکتی است که در اشعار سائده
 بیش از حد است **اقول** گزینم سکتہ سمت جواز دارد و اما نسبت مرکز به دائره ظاهر تر است
 از نسبت آن بدور پس مرکز چگونه بهتر باشد دور بمعنی لغویست و دائره بمعنی اصطلاحی که
 شکل معروفست و از اینجا است که اضافت دو طرف دائره نیز میگرداند و در مضامین
 و مضامین الهیه تعارض و نیست جلالای طباطبائی و در شاول از شش شتر فتح قلعه کانکوه
 گوید شتر چون اجده بلند اقبال است قلال تمام تمام دور دائره آن محیط مرکز اشکال ابا حاتم
 هست قلعه کشا و محاصره غم رسا و میان گرفت و در ماخن فیه لفظ مرکز که تشبیه بمعنی
 لفظ ماست بقریه مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان میگیرد و دور چرخ
 ما را در میان گرفته قوله و هین از لطافت موج گرد آب بقا گفته که مرا معنی باریک یون
 ادا کرده **قال** و هین را بوج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزیانست و هین مشوق
 با گرد آب تشبیه مانیست **اقول** و هین هر چند عبارت از سوراخ نیست که لقمه در و کند اما
 بجزا برد و بیرون مان اطلاق کنند نظیری گوید **ه** و هین خنده رسد تا بگوشتستان **و** در آن
 صبح که مخمور سکین از غرض و چون چیزی آب افتد و چنانکه از حرکت آب خیزان وقت چرخ جلقه بدو روی چنانکه
 برینندگان این حالت است و نیست پس تشبیه هین به چنانکه باین صورت خیز و خالی از مناسبت نیست
 و مواد تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و گویشتر
 از آن کسی نیافته باشد بل غایت تشبیه غیر ازین نیست که دست زده و دیگر آن نبود
 و الا جمله تشبیهات مبتذل باشند و پس و باشد که مراد از و هین لب بود چنانکه درین
 شعر فصیح گنجوی **ه** و هین اینست بار برد و خستن **و** باز گفتن و گفته را سوختن **و** تشبیه
 لب بوج محل انکار نتواند بود قوله زابر و زخمها بر تارک تیغ قدر رانده **و** بزم خان زخما

در سینه تیر قضا کرده قال زخم زانندن فارسی تازه است اقول فصیح گنجہ مولانا نازک
در سکن ز نامہ در باب پتیارہ کہ از طرف روسیان بالشکر سکن در مقابلہ کردہ بود و میفرماید
۵ نباید برو زخم زانندن بتیغ کہ از آہن نگردد پراگندہ تیغ ہر گاہ این بزرگ صدمہ یا
سال بیشتر از شیخ زبان باینخرف آشنا کردہ فارسی تازہ کجا ماند قولہ ہمام لعل لب بخور
در دہن داری ۱۰ حرارت بگر تشنگان چہ میدانی ۱۱ قال انچہ مستفاد از کلام اساتذہ
انتست کہ حقیق دفع تشنگی میکنند پس اگر نظر بر آیداری لعل باشد مروارید و زمرد و صبرین
و غیرہ نیز آیداری باشد اطلاق اینہا نیز صحیح باشد در عالم تشنگی اقول غامہ اسرار حقیق
انگشتہ شیخ بدان حد رسیدہ باشد کہ راہ اشتباہ بلعل شود این خود ضیافتی بود کہ بر
حضرت آرزو بجا آوردم و آلا در دہن کردن لعل از کلام اساتذہ مفہوم میشود اما اینقدر
کہ تصریح تشنگی در آن نیست تا شیر گوید ۵ اگر از ایل دولت کام میجویی نمی یابی ۶ دہان
بیکس شیرین نشد زین لعل و شابی ۷ زلالی می آرد ز نانی چاشنی کردی طرب ۸
رطب فی لعل تانی لب را ۹ اما اگر شیرین نشدن مان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی
باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بہمت تشبیہ رنگ بود استناد را نشاید قولہ مزاجی باشد
ما تم افروزی نمیداشد ۱۰ مگر کیسور پیشان کردہ باشد بید مجنونی ۱۱ قال ہر چند ابتذال در
دیوان حضرت شیخ بیش از شمارست چنانکہ یکی از عزیزان صد و پنجاہ بیت مبتذل از دیوان
بر آورده ماخذ آن نوشتہ لیکن عجب نیست کہ جناب شیخ میفرمایند کہ کلیم مطلق یک شعر را
آب ندادہ و مغز یک لفظ مضمون اولستہ شعر کلیم نیست ۵ شہید زلف اورا ماتم افروزی
نمیداشد ۶ مگر سنبلی کہ بزخاکش پریشان کردہ کیسور را ۱۱ اقول مضامین پیش پا افتادہ اگر
بنخیال دیگری ہم برسد عجب نیست خواہی آنرا توارد نام کن و خواہی سر قہ سرشتہ این حکم در

صداقت و عداوت است قوله نیست که بی پرده کنم فاش غمت را به بجز این تو نگذاشت
 بل صبر و قناری و قال یکی از لفظ بی پرده و فاش را اند محض است صحیح را زست اقول
 بلکه اصح قوله بیغامه رفت این همه اشکی که فشاندم به سیراب نکردم گل باغی سرخاری
 قال سیاق عبارت میخواید که چنین باشد بای گل سرخاری یا گل باغی خار صحرای
 و عبارت گل باغی از تشبیه افتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس تشبیه و فراز بسیار دارد و در سفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند نیست
 درید بیضا همه آگشته است نیست و قوله خواهی که بطلبی من آواره را از لطف به
 ای من سگ درت بجا آرم التجا به قال لفظ بطلبی بسکون و م خالی از غرابت نیست
 هر چند شیخ اسکان متحرک در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس
 بر نبود و ندهد و امثال آن که در کلام بسکون و م آمده بجا است زیرا که درین قسم مواقع
 ناکسی قادر سخن نشود و اقتضای بر قدر سموع واجب است اقول اسکان متحرک فعل در مافوق
 شنائی همه اهلی باشد یا بالحق ضامن زیاد از شنائی گشته آنگه شیوع دارد که گویا ابرقاعده
 قیاسی شده خاقانی گوید به بنگن نظری برین سگ خویش پسنگم مزین و مرا نم
 از پیش به توزین سگی که صیدت آرد و گر بپذیری ازین ندارد به نکنم دم لاله برد کس به
 پیش تو کنم اگر کنم بس و این جنس الفاظ در حوصله هر طرف تعداد میکنند قوله از بنگن
 آنگه برهی نیست بر زمین به سدره خود ساخته سنگ صم را به قال سنگ صم درین قسم
 جای نامر بود است و آن صم در سخن غیره ایضا پس بهتر چنین است ع سنگ ره خود خست
 بهوده صم را به در نیصورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد اقول سجان الله حسله
 چشم بند نیست که در بدینان حدید البصر را از مشاهد جلال سر کلایل و ابرو این شعر را که از

خایت رنگینی معنی گل سرسید افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پکی عبارت و ذرّه التاج
 سرخن سرود آن چه از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک انباشته بهای نثار و خاکه پین
 نفس ابدین جز رنگی چراغی آلایم **س** متاع گر انمایه کاسد سبا و دگر باد و جز زخم حاسه
 سبا و دگر بر راست بنیان و حد نگاه انصاف که گنجی نظر اعتساف را در دیده حق همین نشان
 را و نیست بهرید است که اضافت سنگ بسوی ختم اضافت عاست بسوی خاص و درین
 هر دو عموم و خصوص من وجه است چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است
 که بر همین هر سنگ را نمی پستند انداز قید صنم افزوده و مراد آن داشته که ای بر همین همین بر
 سنگ صنم پیچیده و ظهیریت را منحصر در بیت انباشته بسنگ که معبر رجوع نداری و الا آنکه
 تا کعبه اده در از نیست تا رفیق بشوار باشد بل راه نیست قریب همین که از اینجا بر آمدی
 در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت سنگ آنجا در یابی
 که از چهلوه خبر رسید و چون این معنی در گوش اهل پوش رسد و یابند که سنگ صنم مرگوست
 یا نامرغوب و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشانست
 چه با آنکه لفظ پیوده پیوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بسایمی رسد و میرساند
 و معنی امکانست که بدست یاری عصا یا کسی یا باد و سواری از اینجا بگذرند و هرگاه چنانک
 ویدار بوقوع آید عبور اسکان ندارد و پس مانعت سدا از سنگ باشد و نیز منزل مقصود
 هر چند آنقدر نزدیک باشد که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید سبب یوار محسوس نشود که آن
 منزل پیش نظرست یا بعد فرسنگ و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه
 متصور نیست اگر چشم تامل کفیل طبع فکر علیل نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع
 اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای بر همین الخ و توضیح این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد

که ای برین از بشکوه تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا تا آنجا گذر توانی کرد چه که سنگ صنم را ست
 راه خود ساخته و حاصل تو چه بدین یکی است قوله شایان همه از رشک غلامی تو داغند نام تو
 خراشیده و جگر خاتم جگر را به قال ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معجزه در مصرع دوم لفظ
 شوق یا حسرت و اسئال آن میباید اقول این شعر دو ثنست و لفظ غیرت در مصرع ثانی
 بقرینه مقام ستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشایان بر رتبه او رشک میزنند
 نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده و هرگاه در مصرع مطلب علمی و داد
 ربط در مصرعین جستن یعنی چه میکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که
 نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی به شایان مناسب بود نه بشایان یا به جای
 غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن مختلف ارد
 قوله سومناست محبت تو بود به فارغ از رسم محفل آرائی به قال ادب شناسد اندک محبت
 مرتضی علی علیه التحیات را سومناست گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده
 و چند بیت مناسب سومناست آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ سیکنه بیکرین ثنوت
 عالم دیگر دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سوی ادبست ع با خداستی کنی مصطفی به شیار شایان
 اقول هر چند خیالی از سوی ادب نیست لیکن چون بخواهد محبت پابند رسوم نباشد برین
 نتوان گرفت قوله رفت از جادلم از غلبه رسوائیهما به راز عاشق شدم از پرده پنهان رویت
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظی است معجزه است لفظ از درین بیت و است
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول تو چه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع
 سه از چندان مکرر نیست قوله دیدم باغ لب لب غنچه دشتی به ترسم نهفته بوسه ترا
 بر زبان ده به قال صاحب فهم میداند که در صورت لب لب اشتن هم از بوسه دادن

سیداشت مغرب نگاه به زمین راز جبره معنی کنیم به بشر شوی شادی می گیریم و نظر
 باین شعر اخیر می کنند که در سخن فیه نیز رعیت می بر زمین مراد باشد پس جبره معنی بطریق
 جبره و سفال گفته کنایه از زمین باشد یعنی می بچال را بطور جبره بریز تا زمین شکین شود
 و برابر فهم پوشیده نیست که شکین بودن نسبت به مطلق شراب است نسبت به کمال باشد
 یا دیگر پس تخصیص سوال باده پر کمالی بجا بود اگر گوئی ذکر پر کمالی بطور حکایت است چه
 در شعر همین لفظ مذکور است و مراد معترض مطلق است پس در سوال تخصیص نبود گوئیم شکین
 نسبت به مطلق خود ثابت است قول تا از کتب تو ساغر ایسان گرفته ام به دستم سب و بدوش
 آسمان چو باد قال سخن فهم خوب می دهد که این موقع سب و بدوش نهادنست نه سب و بدوش
 دادن اقول سخندان میدانند که این مقام مقام سب و بدوش نهادن مهمل نیست بل محل
 دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان شام آسمان سب و بدوش نهادنست
 پس سب و فاعل است و دست مفعول اول ضمیر تکلم مفعول ثانی نه دست فاعل دست مفعول
 و ضمیر مجبور و بطوریکه معترض فهمیده قول نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت به دماغ خرد را
 معطر نماید قال عجب است که بجای گلزار گلگشت آورده والا نسیم از گلگشت خیزد
 چه معنی دارد اقول از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گلگشت
 می آید و از گلگشت بیرون شد یعنی بعد از گلگشت می آید و بیرون آمد شفا می گوید
 محل نظر دامن از گوشه ستار میریزد به گاه هم چون گلگشت گل روی قومی آید به صاحب
 عرق کلک سبک سیرابا پاک کنیده که گلگشت هر کوی سخن می آید به محمد زمان را سخ
 ز گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد به کشاد بال قمری سرو را چاک گریبان شد به
 و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی مشوق بوز و بسوی ما آید دماغ خرد را

مسطر بنماید اما حاصل از نگاشت فایض آمدن بحیثیت اینقدر هست که سنده خصوص
 استعمال آن بلفظ خیره هم نرسیده و چون شیخ زبان نبست که این نیز مجاوره خواهد بود قوله
 از عشوه و خلج رستم طاق بجا که ریزه خنجر ترک غمزه بر افراسیاب کش + قال در صحن اول
 رستم طاق و در صرع دوم تنها افراسیاب کمال خدای است و ظاهر اسد و کاتب است
 و صیغ طاق رستم است و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر است معوضا عبارت ترک غمزه
 بر افراسیاب کش طرفه عبارت نیست اقول ظاهر اضافت رستم طاق بیانی نیست بل
 رستم طاق کسی است که باعتبار طاق حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نیزه
 عدل و خسرو سخن و حاتم جو و پس اضافت با دانی ملا بست بود یعنی کسی که باعتبار طاق
 و تحمل خود را رستم میگردد از عشوه خون او ریزد اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر برکش
 آما با این همه مقابله رستم طاق به تنها افراسیاب خوب نیست اینجا نیز اضافت از زبان
 عالم باید تا مقابله درست شود گو میباش لفظ ترک را ترک دادن و حبست قوله که در کشته
 از کف انگلین خویش ریزد این قوتیا چشم سفید رکاب کش + قال کرشمه را بگریز و برون
 لطف تشبیه را بجا که برابر کرشمه است باز کرشمه از کف انگلین بختن عبارت تازه است
 با این چشم سفید رکاب چه فعل دارد اقول انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق صحیح
 چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گد راه او است چه قیامت دارد معوضا
 اینجا مراد آنست که گردی از کف انگلین آو می ریزد و کرشمه نیست چشم سفید چشمی است
 که در انتظار سفید شود و مقصود شاعر تحریص شوق بر سوار شدن است و چون سوار شود
 انگلین البته در رکاب خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا قوتیا قرار داده و چشم رکاب شایه
 و خلاصه مطلب این شعر آنست که چشم رکاب در انتظار گرد انگلین توقع سفید شده این

توتیا را در چشمم او بکیش مخفی نماید که ریختن گرد و کرشمه از کف نعلین جبارت از حد اگر در آن کن
 گردست از کف نعلین یعنی آن از نعلین جدا کن و در چشمم کتاب چون توتیا بکیش شاید
 که بگرفت ریختن چشمم کتاب باشد که بقرینه مصرع ثانی از اینجا محذوف شده ای گرد و کرشمه
 از کف نعلین و چشمم کتاب بریز مصرع ثانی بیان مصرع اول است قوله خالی نما قلم و ایجا
 از ستم و خط سستی بهمان خراب کش **و قال** خط سستی کشیدن چه معنی دارد در است
 یعنی سست متعارف شعراست چنانکه یکی از اساتذگه گوید **س** کس انداده اند بر است سستی
 هر چند اراده خوبیت لیکن الفاظ نامانوس واقع شده اقول خط سستی معنی پروانه سلم
 داشت مقابل خط مغزولی که معنی پروانه مغزولی است آنده نظیری گوید **س** خط سستی
 بجفت صدق داده اند به هرگز راستی نشود در سار جفت **و صاحب** **س** قدیم
 بیرون نه که چون خط جام **و خط سستی** در جهان نباید باشد **و** بلکه مهر سستی نیز استعمال کرده اند
 و آن مهر سست که بر خط سستی زنند نظیری **س** خط را رسانده ایم مهر سستی **و آفت**
 رسیده را غم باج و خراج نیست **و خط سستی** کشیدن از عالم طغر کشیدن معنی نوشتن است
 سلمان گوید **س** ما مثال غزل عقل از ملک دین بر خوانده ایم **و** تا کشید ستند بر مشویرا
 طغری عشق **و قوله** دیباجه سعادت و مجموعه شرف **و** بسم الله صحیفه شایان کن **و کان**
قال معنی صحیفه کن **و کان** هیچ فهمیده نشد اقول این معنی قوی بفهم آید که معنی باخچه
 کن **و کان** حقیقه کن **و کان** فهمیده شود طاهر و جمید گوید **س** ساخته از لطف
 پنی خاکیان **و** چار حد باخچه کن **و کان** **و** هم از دست در نامه که در آغاز منشآت بنام
 خواندگار روم نوشته مثر که در گلشن امکان حقیقه کن **و کان** که ملال و شادمانی و اندوه
 و کامرانی چون گلهای عجا از شاخسار زندگانی با هم شکفته الخ باخچه کن **و کان** صحیفه کن **و کان**

در معنی یکی است قضا که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر روز مجلی تو بودی که شربت
 هر خوان بسفر تو بودی گنج هفتخوان **قال** گنج هفتخوان مسجع نیست جنگ هفتخوان که مقلوب است
 شهرت دارد هفت گنج پروریز که در کلام اسانده و هست نشنیده و ام که آنرا گنج هفتخوان
 گفته باشند من ادعی فعلیه اسند اقول شعر هر چه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
 به معنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع لغای هفت تاخوان طعام است ای هر خوان
 بر سفره او آفت زلفت دارد که گوئی نعمت هفت تاخوان اندر دست و در امثال این مقام
 لفظ گنج بسیار استعمال شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج اعمال عرفی گوید بسیار
 سخن بود تو هم گنج تمیزی و دیگر چه توان گفت بهین مجزوم را به مولوی جامی صفا
 صفای شب صبح اقبال و فضای خانهایش گنج آمال و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان
 از اعلاط کاتبان بی المانویس است قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان که بشکنند بداع
 دلم نکند آن **قال** لفظ نمیشود به معنی ممکن نیست است پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند
 خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقع است در صورت
 افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و تنجست اقول وقوع کاف بی موقع
 از چهره است دعوی بی دلیل را که می شنود بر تفتل پوشیده نیست که این کاف بر صریح خود
 واقع شده چه تقدیر عبارت اینست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداع امر و لفظ
 این از مابین قول نمیشود و قوله که بشکنند بقدرت تا فاعل نمیشود و هم سدا می نمیشود این که بداع
 دل من نکند آن بشکنند ازین عالم است این شعر نظیری نشود که خصم باشد دل
 مهربان بوسن و پیتی که دوست دارد دل کافر نگرش ای ممکن نیست اینکه خصم باشد
 و برار باب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست و موقع آن همین قوله بشکنند و

و آئین قمری را فصیح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود با عبارت ما بعد که بشکند از
 باشد خبر آن نه تنها قوله بشکند نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم اشاره مقتدر فاعل آن
 و بشکند بشا را لیه و تفصیل از حال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر یکجا آید شایسته
 مضمون جمله مذکور باشد مثلاً از زیر کج او زشت دوست میل بدینش ندارم ای از زشتی
 او انحر و از نیجاست درین شعر عرفی از نیکو بعد بریدن تمام شانه شود و بگوید که کشتا و
 زطره شمشاد آبی بعد از بریدن آنم گرفتیم خبر و خبر را خبر گرفته اما انحر را راجع ضمیر بطرف مفرد
 مسطفاً نارواست چه راجع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند سعدی گوید
 کوه شمشاد شمع چشم بیساک به تا عیب مرا بمن نماید و فردوسی گوید ته بر آن کس که دل بانه
 اندر جهان به پیشیوار خواندش از ابلهان به ای بهشیاران او را از ابلهان خوانند
 و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درستست و از نیجاست که هرگاه
 شبیه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه بگردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
 نثر اطفال شاخ را بقدم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده طویر ای تفرشی و تعریف
 باغ عباس آباد آورده نثر قلزم نان بید سرخ و مجذوب سالکان بیخون را باب عالم
 نارون و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما راجع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد
 او باشد باعتبار لفظ اینست بیان راجع ضمیر بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور
 بطریق دیگر کنند تا اینجنی صورت نه بند یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و بجز
 حروف ندا و ضمیر بشکند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب مشوقان خاطر آشوب
 اینجنی صورت نمی بندد که این مشوقان اگر بوجه کامیاب کنند هم مکدان بر زخم دل
 من بشکند و مضمون کامیابی از بوجه بقرینه نداست بلب در نیصورت احتیاج بسبب اینست

قوله گیرم که شکیب دل مارحم تو چون شد + بر دارلقاب از رخ و بنمای لقار + قال حرم تو
 چون شد بیجاست رحم تو چه سدی باید یا رحم ترا چه شد و تیر نمودن لقا چه معنی دارد چه در
 صراح لقا معنی دیدار کردن نوشته اقول غالباً از استمال چون معنی چه انکار و نذر شعر
 نظامی و هست که چون بود که گوهرین تخت و تاج + ز درگاه ما و اگر رفتی خراج +
 ای چه بود که چنین کردی و بمنی چه طور و چه حال نیز می آید چنانکه ای خواهر سلام ملک
 در رحمت با چونی + ای معنی بیائی وی کان فاجونی + عرفی گوید فلک بزم زمزمه
 با او که ماه چون شکند + قضا بشوره با او که چرخ چون گردد + کپس دو نیست که در نیچانیز
 بدین معنی باشد ای رحم تو چه حال شد و لقا در کلام اساتذہ معنی صورت نیز مستعمل است
 مرزا طالب که حال او در تذکره نصر آبادی مذکور است گوید حیرت زده لقای خود کن
 آینه رو نمای خود کن + نظامی کلامی کبی آلت که شنید لقای که او دیدنی بود
 دیزیر حسین معنائی در معانی که با اسم ملک شاه است گوید سوی قلاشان ندید آن دلبر
 حور اثر او + چون بکتابی لقا بنمود و روی خود کشاد + و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا
 و خوشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بر آن دارند عجب بی اعتنائی است که
 از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قوله از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است +
 دای بشکر غوطه لب بوسه باره قال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشق است لبس لفظ از
 زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن بیجاست
 هم عبارت مذکور بیفایده بلکه مختل طلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد اقول
 به عبارت از بوسیدن است که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و بوسیدن لب معشوق
 به اهرمین قبول کردن اثر آنست و لبس و شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار

بوسه بر لب شوق سید پد گوید لب شوق آنرا از عاشق میراید معلوم نیست که نامکاب
 از پد روست خانه بوسه ریودن بمنی بوسیدن فهمیده باشند و این از باب حدیث هم
 بسیار بعید است این است بیان حجت این لفظ من حیث المعنی آما من حیث الاستعمال
 پس باید دید که مراد صاحب چه گفته لب بوسه ریاد و کلام او مکرر واقع شده و گذر گشته
 دل بی جرات مانگوشه نشین دوست و در نه لعل لب بوسه ریافتادست چشم
 بر حرف لب بوسه ریاد باید به حسن ملکست به شوق ادا میاید و وقرب باین است
 بوسه فریب هم او گوید من بستانم لب طبع اما نگار من و دارد دلمان بوسه فریبی که از او
 این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا به ترسم آینه بدیدار توقاف نشود و قوله همچون سپند زاتر
 شوق تویی پندیده روزیکه داشت خانه بصره اش را ریاد شرار را با صحرای هیچ نسبت نیست
 سنگ می باید اقول اقم اتم صهبائی همچو چادران چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده و بجای صحرای
 خار نوشته یافت در این صورت اعتراض هیچ محل ندارد قوله سواد هبنا خاطر خواهد باشد
 بیکمال این ابدا نماید تار یک و شن چشم عریان ابدا قال معنی مصرع دوم معلوم نشده است
 این معنی تفسیر به شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضی است و ظاهر اقرار بر
 جبل خویش و در باطن کنایه بر بصیرت فکی کلام شیخ بر آریاب فهم نمی نیست که آدم عریان
 در خانه تار یک بی تکلف نشست و برخاست می تواند کرد و بر طرف که خواهد می تواند رفت
 چه سبب مخفی بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت
 نمی بندد پس آنچه صاحب لباس در خانه روشن می کند عریان در خانه تار یک درین صورت
 همین خانه تار یک او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواهد که در مصرع اول است مؤید تقریر
 مذکور است قوله چو لاله با چرخ حسن عشق خوست مرا می مجاز و حقیقت بیک سبب است ملا

قال خوعادت داشتن بافعال و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی آمده بهمان قدر
سموع اقتضای باید کرد مثلاً گویند که فلان یا خانه نشینی خود کرده است نه بخانه خود سکنایم
لاله باچرخ حسن و عشق خود ندارد بلکه علامت حسن و عشق هر دو دارد و تحقیقت و مجاز با حسن
و بیچ مراد نیست چنانچه حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی باشد مگر
آنکه لاله می در پیوند دارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع دوانختی است گوئیم در صورت
لطف شعر از دست می رود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول لفظ
خوبه گاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور
کرد بمعنی آنست باشد چه بفعلانی خود گرفتیم باین معنی است که با او انس گرفتیم نظامی گوید
بمردم در آمیز اگر مردی که با آدمی خود گریست آدمی را اگر زیر کی با گلی خود گریست که باشد بجای
ناگزیده مسیح کاشی این چرخ پلنگ خوبین بونکند و یوزیست که با قوت سخن گفتند
پیر این یوسف سر پایسین بگریستن یعنی فگنی بونکند و میر حسین حمائی نیشاپوری دو معنی
یکی با سم ابل دوم با سم صالح اول چنانکه این دلشده خوب اهل سکین گرفت و جز شکوه
بیدلان سکین گرفت و تازانش غم بیدل نالان آخره دل نیر و زبر نیافت سکین گرفت
دوم ای کرده بکنج محنت و هجران خوی کام دل خویش از لب جانان جوی بگریستن
وصال محبوب تراند هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گوئی و چون لاله علامت حسن و عشق
که عبارت از سرخی رنگ و دغبت هر دو دارد گوئی باینها آنست دارد و آنست حسن و عشق
داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را آنست
و تعلقی با و بهر سدا ما خود داشتن قائل این سخن باچرخ حسن عبارتست از محبوب داشتن
حسن عشق است نه داشتن آن در خودش وجه شبه همین خود داشتن بحسن است گوید مشبه

بطرزدیگر و در شبهه بطرزدیگر باشد و حقیقت در یک سبوی بودن عبارتست از آنکه
از لذت هر دو بهره و یا بست و این مصرع بیان عشق است نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی
هر دو دارم یعنی هم محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم محبوس حبیبی پس حسن را مجازی
و حقیقی گفتن و مطلع و غیر مطلع تلاش کردن و در خصوص صحت تشبیه لاله سبوی در آمدن
ضرورت ندارد و معذرت تشبیه کل سبوی ثابتست **صائب** آبی نزد بر آتش بلبل
درین عجایبه خالیست از شراب مروت سبوی گل * و لاله نیز مخلص است اگر تشبیه آن سبوی باشد
چه مضائقه و انصاف آنست که این شعر را این همه توجیهات ملاحیت آن ندارد که بیشتر
نظر بان عویمای شاعری شیخ توان کرد قوله ز نغمه نفسم میدد بهار که دل از داغ عشق تو
چون لاله مشکبوست مراد **قال** و چه مشکبوی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای داغ
عشق باید از لذت بیاید **اقول** سوختن داغ را انتشار بوضو و نیست **جلال** اسیر گوید
دل را در آتش افکنم و بوی او شمع به منت نمیتوان نسیم و صبا کشیده غایت آنکه آن بوی
شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوی لاله از داغ محل تر و دست آری اگر مشکبوی
گفتی صورت صحت داشتی قوله بر او صبح ندارم چراغ دیده حزمین * که داغ بر جگر و سینه بی اثر
مراد **قال** سینه بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت **اقول** نسبت
رفو سینه ظاهر آنست که بی بودن زخم نیست گوذر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما
ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آنرا رفو نکرده
پس گوئیم چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینه مجروح من بی رفوست درین صورت
همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف داغ
خارجی در سینه نیست چه چشمم بر آه دارم گویند نه چراغ چشمم بر آه بهر کیفیت اعتراض همین

بر نفوس سینه بود که جواب آن گزارد آید آن خود خطبانی است که در دل هیچدان بهر سینه
چاره و شوق بر زبان آنی شیخ است و پس اگر گویند که اگر این چنین نیست در شعر حافظ است
کما قال **ع** گریافته هر دو جهان ای همزنده باو چراغ چشمم ورم انتظار دوست با گوئیم
ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای اندعابی تکلف اتفاق افتد
و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست و از جریان
طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین پنج نیز و ابود و توضیح این مرام آنکه چشم را
بنا سبب باو چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باو گفته در حق هر دو جهان آنگنان کنند
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بطره زهرنی دین هزار ساله را بهر گل تر
فکنده دام و لم کلاله را به قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم شود
تا زگی معنی پر طهارت اقول کلاله عطف بیان دام دل است یعنی دام دل که عبارت
از کلاله است بگل تر فکنده بر صاحب طبعان مدرسه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ
نقاب خفا بر روی دارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردود در آن معنی نتواند
بکار بر وجهی آنگاه مثل خان تحقیق نشان که هر موبدیش زبانی است بقواعد فن گویا
چنین بر آید و اینجا بکله خدا نخواسته زبان طنز کیشاید قوله بر همین زاده ز نازبندی بر دایم
که سودا میگویم با کفر لبش دین و دنیا را قال در معنی هر دو مصرع تا تل لازم است تا واضح شود
که هر گاه بر همین زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود اقول حاصل
اعتراض آنست که هر گاه بر همین زاده ایمان بر دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای او
با کفر زلفت کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داد
و حال آنکه زدن ایمان بعد از سودا کردن است چه بر دین چه صیغه ماضی است اما در معنی

مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بدین معنی کثیر التوقع است فغانی گوید سه نواهی مکرر
بعد ازین با هر که میخواهد دولت بنشیند که من چون لاله با داغ جفایت زین حسن فترم. دلی
میاید و نه بری که آرد تا بدیدارش به فغانی گردی داری تو باش اینجا که من مشتدم
و تعبیر از مضارع همان معنی باعتبار احتمال قریب وقوع امر متوقع است یعنی بر همین زاد و
زنا ربنا بی که دیرج دنیا را با کفر زلفت او میفرشود ایمان مرا نبرد ای قریب هست که بر قول
بودیم دوش گوش برآورد دل حزمین. دارد نواهی یا منمی از غنون ما. قال لفظ
دارد اینجا بیجا و آهست داشت صیغه ماضی میاید چنانچه بر زبان ندان پوشید نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم
از از غنون دل بگوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من
بر می آید و من بسبب بی التفاتی بی حقیقت آن نمیبردم دوش که بر آوازند که گوشم
تا معلوم کنم که چه صد است معلوم شد که از غنون دل نواهی که دارد یا بنمست آری اگر بیان
حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی بالیتی و پس قوله در عشق دل
از گوش و عنوان بکشاید به از دوست تسلی نتوان گشت باینها. قال گوش و عنوان
عجب معاملة الیت عنوان در بان بهشت است و گوشه یکی از چشمهای بهشت اقول
مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوشنود نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر گوش و عنوان و ذکر
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی با عماد قرینه
مقالیه است چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که
آنها بکانت و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو حویا میشود و گوید خیر کان بکانت
بچکار من آید و قرینه مقالیه دال است بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز

گوئی زاهد ذکر بهشت که شتمیل بر کمر اشیا کی کشیده بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض
بدو بگردد و این دو چیز را گرفته گفت که مرا از اینجا چنانچه نفع از اینجا معلوم میشود که ذکر این چنین
تنها مقصود نیست تا مقابل در این چفته آید بل مقصود بهشت مع فایده است قوله خار
ترم که بزم پردوش باغ و گلخن و دهقان بیروت بیا و ما ندانم را به قال اگر چه ابتداء بدیوان
حضر شیخ محمد نیست که زبان قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب
صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر و استاد در یک بیت مندرج فرموده اول شعر صحیحی
هر وی س خار ترم که تازه زبانم بریده اند محروم بوستانم و مردود آشتم دوم ملاحضاتی
آردستانی شکوفه نبرگی نه شمرند سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچکار گشت ما را به
معجزه الطافت شعر شیخ بر ظاهر است اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر ظاهر بود
هر چند نوایم نیست که از ساز طعنه معترض شیرینی عیش ادر مذاق قائلان گوار نماید اما در
واقع صنعتی بدیش نیست چه هر چه بآن اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین
حسن و لطافت گنجایش یافت و عجب نیست که عذر برای اظهار قدرت چنین کرده باشد
قوله از چاره عاجزم مرثه اشکبار را به ساکن چنان کنم که بر بار بار به قال ساکن کردن
رگ چه معنی دارد مناسب سبت خون است اقول رگ بار عبارت از رشحات است که در وقت
باریدن از در نمایان میشود و حرکت رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکون آن
وقتی باشد که بار نیارد پس مراد از ساکن کردن رگ بار عبارت از منع باریدن ابر است
ازین تقریر ظاهر شد که سبت خون در اینجا هم مناسب است و آری مناسب بفضیلت و فحده
درین مقام دخلی نیست غالباً نظر معترض بر فطر رگ مقصود گشته قوله بنام ما حیران امرود
ملک سلیمانی که در غرض عشق در کف شد لکین نامدار ما به قال با آنکه لفظ نشد بر واقع

نگین نامدار طرفه ترکیبی است اقول خاتم نامدار اگر صحیح است نگین نامدار صحیح خواهد بود
 مفید یعنی گوید **جست** گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتم است تر نامدار چشم
 معجزه نسبت نامداری بنگین بنایت مناسب واقع شده قوله هر سر بر روی نیست اینکه
 بسیدان عشق بسینه نشتر در دهنه فولاد را **قال** در میدان نشتر کار فرمودن از مختار
 پس صواب خبر است بجای نشتر اقول نشتر آله زخم است در محل فصد و غیر آن هر دو کار شود
 نظیری گوید **بهر کس نمی نشینم نشتری در آستین** اردو پی آسودم یک یار بی ازار با
 چون مرده سید روی باد در ته پوست **ولی که بر سر پیکان و نشتر نرود** جلال اسیر گوید
 کرده خنجر را صفی تر کان چراغان نیر پوست **سج نشتر میزند بنض شهیدان** زیر پوست
 قوله به نسبت تو مگر خاطر میا ساید زخم بسینه بیاد تو طور سینا را **قال** معنی این بیت
 بی خلف حاصل نمیشود معجزا طور را بسینه زدن غریب عبارت نیست اقول درین شعر
 خطاب بمشوق حقیقی است و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست
 و طور را با تو نسبتی هست هم او را میخوانم بسینه خود زخم تا شاید خاطر من میا ساید
 و فی الجمله تسلی حاصل آید طاهر و حیدر چه مناسب گفته **ازان افزاید از مکتوب** شاید
 دوستداران **اب** که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران **اب** و بطور بسینه زدن از عالم
 سنگ بسینه زدنست غایت مافی الباب آنست که گرائی که در کونست ازین فعل
 و نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعران انازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد
 چه در شعر و شاعری کار باد عاز پیش میرود و باشد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد
 بسینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت قوله تا نام شب **حاصل** تو آمد بزبانم
 چون شمع لبم میزد از فوق دهن **اب** **قال** لبت شمع چو معنی دارد زبان میاید معجزه انگیز **اب**

چشمی دارد چه دمان عبارت از سورانیست که طعام و شراب از آن اخذ شود اقول
 زبان شمع عبارتست از شعاع شمع که از آن زبان گویند و لب شمع از کرانه شمع که شکل از آنجا
 خیزد و این استعاره مقرر است که بزبان شعر ادب است راغب اردبیلی گوید معنی مک
 شمع زلالت لب خود را راغب احصائیه گوید ز لب گزیدن شمع این قیقه روشن
 که حسن تشنه لب لعل آید از خودست و خموش باش که چندین نیز از شمع اینجا مکیده اند
 لب خامشی و مدحوشند و دوره آنرا دمان شمع گویند شریعت آملی در قصیده طبیب
 و بیمار گرفته آمد و راست بهالین من آن سرو شست و چو شمعش سر انگشت دست
 بدمان و مکیدن دمان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی گوید چو نام او برآم
 ذوق مدنی کام و بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست و برآر باب فهم مخفی نیست که
 در سخن فیه اگر استعاره بود دمان از لب خواهد بود یعنی لب دهن خود را میگوید و شاید که
 دهن به جای عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد و اگر استعاره نبود لب
 دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من دهن را میگوید قصد مکیدن میکند قوله و خلوت
 و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم به خالی نبود از تو دمی انجمن ما قال یا ران انصاف ضرورت
 و مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه
 خلوت در انجمن گویند در این صورت هر دو مصرع مطابق هم نباشند اقول صاحب می که
 توضیح این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت خاص یا خواص و کثرت یعنی صحبت عام
 با عوام سخن تو میگوئیم و حرف تو می شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح
 این امر بحسب فکر ناقص صوابانی ناکام آنست که انجمن در استمال بلغای عظام و فصحا
 عالی مقام معنی مطلق جمع آمده اعم از آنکه بطور کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت

همگین نامید با نامی گوید است شهادت کار آن انجمن سخن براند چو شنیده بانجمن : چو
 روسی شتابان برو بگذرند : بیایند نه زمان کنند انجمن : پس حاصل معنی شعر آن باشد
 که جمیع با خوا و بضع خلوت بود و خوا و بضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر ناخوش است اگر کثرت
 از تو گشت و شنود و کرده ایم تا اینجا تو ضیح توجیه مذکور بود و میتواند انجمن به از عبارت از
 جایی باشد که مردم در آن جمع شوند و اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار ماکان
 معنی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لغت گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت یعنی
 هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از
 گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت
 از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جایی که در آن گاه خلوت و گاه کثرت و وقوع یافته است از تو
 خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و
 چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنها می ترا بر زبان آورده ایم
 و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب بمشوق حقیقی که در بگویند
 که مادر تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت گذشتیم نه کثرت ای در هر مقام رفتیم و در باب تو
 گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و حاصل معنی آنست که
 اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجای تلاش میکردیم کسی چه خوب گفت عیار
 در خانه و ما گرد جهان میگرددیم : شاعر در صرع اول عدم معرفت خویش و در صرع دوم و ثلث
 سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست که درین همه تقاریر مصرعین امضا
 که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نیگردد قوله افرا سیاب غم چو هجوم آورد حزین
 جمشید جام باده و خم کی قباد و مایه قال نسبتی که در میان جمشید و جام است ظاهر است

برین تقدیر حل جام همیشه و نصرت لیکن در میان خم و کعبه هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از
 فریدون که جدا فراسیاب است بود و محاصر فراسیاب نیست درین صورت مقابله فراسیاب
 و جمشید درست نباشد چنانکه کعبه که او را جنگها با فراسیاب اتفاق افتاده و بر تقدیری
 که کعبه با دنی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسب است و کیخسرو است جام و خم کعبه و
 و جام کیخسرو نیز مقرر است چنانکه از سکندر زار شمشیر نظامی گنجوی بشبوت میرسد این قدر است
 که درین مصرع سکت میشود لیکن ازین قسم سکت تمام دیوان حکیم معلومست و در کلام آستانه و انگیر
 چه قدما و چه متاخرین بسیار وقت اقوال قوله حل جام همیشه و نصرت دلالت دارد
 برینکه این حل امکان ندارد اما سموع نیست و قول آینده صریحست درین که هیچ نسبت در
 خم و کعبه نیست میگوئیم که جام را خم گفتن سموع است و نسبتی که در کرد و وکی باشد
 در خم و کعبه و نیز تواند بود جلال اسیر گوید ۵ شمع و چراغ مجلس ستان می و بی است
 جام و کدی باده پرستان جم و کی است ۶ دیده چون ل ز وصال تو تو نگر نشود ۷ جام اگر
 جم شود آینه سکندر نشود ۸ لیکن باین هم بگردد در خوبی سخن تامل میرود حیرانم که مصرع شمشیر را
 ستایم یا مصرع خان آگونیا این شعر جامی در وصف همین دو مصرع واقع ۹ ای مانت
 ز لب لب دمان شیرین تر ۱۰ خنده شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر ۱۱ هر چند نسبت جم بیا
 اشتهارست از نسبتی که در جام و کیخسروست و معذرا جام جم آکه باده بیانی بود و جام کیخسرو
 از اسباب جهان نمائی لیکن از آنجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو از عالم جام جم بسته اند
 اقل چنانکه در شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده ۱۲ جام تو کیخسرو جمشید میش ۱۳ شمع تو
 پروانه خوشید کش ۱۴ دو هم چنانکه در شعر حافظ ۱۵ خیال آب خضر نسبت به جام کیخسرو
 بجز نوشی سلطان ابوالفوارس شده هیچ نباید گفت اما سکت علاج پذیر نیست و اینکه در کلام

دیگر آن آمده چه میشود و حجم در دفعه افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن غلغله باغچه
 افراسیاب تحت ندارد و چنانکه شخص را گویند که هجوم آورده و ظاهر نظر بلفظ غم گفته و رکاکت آن
 مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست اگر چه
 این هم چندان نیست قوله آن روز نشیند بجان ششم را دم به کمر بوسه کند نقش لب لعل
 نگین اقبال غالب آنست که لب لعل نگین یعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین تقدیر
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه در هیچ صورت لب اشخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
 و نمی فهمد این اگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی
 لبی است که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصی است که نگین لعل دارد بل باین معنی که
 آن مهریست که بدین صفت موصوفست در صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که دقت فکر این سخن است خواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
 قوله گویا خط پیشانیست ای زهره چین است بدین توان بر در ابروی تو چین را
 قال لفظ زهره چین روشنیست که در اینجا مناسب نیست موافق بیت بدخواست اقول
 پای بند مناسب است شدن و انگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و لغت
 بی ملاحظه آن در دهن نگذارند پای سعی را رنگ و مانده سخن را تنگ گردانید نیست نمی بینی
 که گلعداز و ماهر و خوشید خسار و سر و قد و صفات عشق شائع است و در استعمال آن رعایت
 مشبه بر او واجب نمی آید که از معنی اضمحلال بی جدائی بی آنکه مراعات لفظی را کار برند
 با استعمال زهره چین مگر مخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره چین باین معنی که در سبک
 الفاظ نهفته اند بدیده انصاف باید نگریست که لفظ بت بزیور کدام رعایت محلیست
 بدو چه چند تنها مناسبتی بتمام داشته باشد قوله دیار عشق را نامزم که طفلان بهوستان

چو پستان سیکه از ذوق زهر اکوده پیکان را به قال و یا عشق هوسناک چرا داشتند باشد
پس اگر چنین می گفت بهتر می بود و یا عشق را تا زخم که طفل شیر خوار آنجا و چو پستان
سیکه از ذوق زهر اکوده پیکان را به قول در کلام اسانده هوس مقابل عشق و هو الهوس
مقابل عاشق آمده اما هوسناک اگر چه بمعنی هو الهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته است
همای دولت خصم تو هست بی بنیاد و بود و تویی هوسناک و اعتقاد عوام و لیکن گاهی در
معنی مطاق آرزو مندر مستعمل شود نظایم گنجوی و بنادیده دیدن هوسناک بود و
هر جا که شد حبست و چالاک بود و حافظ شیرازی چون پریشدی حافظ از میکند
پروین شود و رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی و بدین معنی مقابل عشق نداشتند
از اینجا است که مولوی جامی قدس سره الشامی در صفت جهان نیامی آرد از اینجا که
از زبان لیلیا وقت خطاب به یوسف علیه السلام میفرماید پس از کشتن زیر پرده
ناله بتیونند و این جان هوسناک با آنکه جان نیجا بودی از عشق با خبرست که احتیاج بگفتن نیازیست
و یا عشق اگر تندی یعنی هوسناک است باشد چه ضائقه و معذاشانی تکلوه هوسناک عشق لبسته بدین
رغبت که من جان در سر کار تویی بازم و هوسناکان عشقت را همه بزار خواهم زد و ای
آرزو مندان عشق ترا انحرافا اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم و صلی عدم تحمل
مشقت آرزو می عشق کند از این سخن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی
که در صحرایی و بیابان گردد و یوسف ماکار وانی را به قال مصرع اول طرف وقوع نداز
که عاشق حسن لیلی همین مجنون بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد مقابل یوسف
تا درست میشود اقول بقطع نظر از آنچه معترض گفته میگوئیم که اگر شعر مد عاشق است
باید که مدعا مثل مطابق باشد و لیس کند یک چه در مصرع اول صحرایی شدن جهانیت

و در سرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان کاروان آخر تفاوتی هست و اگر بدینا
 مثل بود همچو معشوق خودش میگردد چه در صورت مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن
 لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق بایک کاروان ایس از لیلی کمتر خود پست
 و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب و جهانی عبارت
 از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بر آن چون اوست هم عبارت از معشوق مذکر است تعبیر
 از شخص واحد هم برین بود و هم مجرد و قبح آن مستور نیست قوله گریبان ایچنگ عقل دادن
 نیست انانی و درین ادی جنون ما گریبان کش بود ما را و قال چون لفظ گریبان برین
 بیت مکرر واقع شده پس چنین بهتر است ع بچنگ عقل دادن جیب خود را نیست انانی
 اقول باجه تکرار لفظ اگر بنظر انصاف بنگرند شعر از تنب خود نیفتاده قوله رشک یا
 شده دیده ز فیض عاضت و یاد قدر تو کرده ام سر و کنار جوی را و قال مصرع دوم هر سر
 بسته شد چه طلب آنست که یاد قدر ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته
 و اگر یاد بدون اضافت خوانیم افاده طرقة معنی میکند معنای اول مصرع اول حصول معلوم میشود
 و از دوم جدائی و بازیه بطلفظی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول
 ظاهر خود آنست که سر و بی اضافت است و حرف را معنی بر یاد یعنی یاد قدر ترا در کنار جوی
 کرده ام و آنچه گفته اند که از مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر است
 چنانکه خطاب ال بر آنست اما این قدیست که در مصرع اولی که احوال زمانه حال میکنند زیرا که
 نسک تکرار شدن دیده از دیدن عارض است و حصول آن در زمانه حکم و در مصرع ثانی از
 زمانه ماضی چه یاد الهی و عظمت باشد و شاید که میان اتمار این فعل بود ای همیشه کار
 اینست که بر کنار جوی یاد قدر تو از بهر خود سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم

پس چنانکه از چشم نباشد و چگونه تواند بود چه بر کنار جوی چشم خیال قد البتہ سر و توشه
 نیاید که این علامت بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد انجی نقش قد تراخ و یاد بمعنی نقش
 از کتب لغت استفاد میشود و ظاهر ازین قبیل است درین شعر که بر آب گل نقش با
 یاد کرد و که ما را در پیشی یاد کرد و اسی نقش ما را بر آب گل مثبت و مقرر کرد و لیکن این دیده را
 بالغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اخافت خوانند نیز بی معنی نیست چه یاد کردن
 بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید من اینک سپاس نامه برسان یاد و بیجا
 کنم هر چه رفت مست یاد و بدست خودش تاج بر سر نهاد و بسی پند و اندرز یاد و یاد
 پس چون یاد در بدین گونه زاد و نکردند یک هفته برسام یاد و یعنی ذکر میکنم که سر و کنار چه
 نیست بل قدیست و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائی است
 چه الحاق علامت بر مفعول ثانی تیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراضی
 برین بیت کرده اند که میسی سجاد نشین روی تومی دید و محراب عمارت را خم ابروی تو
 نمیکرد و دفع شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق جویم رخ را بال کشاید بروج
 در پر خفاش نه بال ابابیل و قال ماین بیت را شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیم رخ
 و حریف خود را بخفاش و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله بسیم رخ با خفاش
 و ابابیل چندان نیست مقابله خفاش با قتاب و ابابیل با فیل است معذرا بال و بد پر
 نهادن چه معنی دارد بال بازوی مرغان را گویند اقول شیخ خود را البتہ بسیم رخ تعبیر کرده
 اما حریف را تنها با ابابیل تعبیر نموده نه با خفاش و ابابیل هر دو نهادن بال ابابیل در خفاش
 عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر بال ابابیل
 پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود و این طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد و سخن

گوید: مرخصای اوج بخش در ضیض افتادگان: که تو بر بازوی عبودیت شهبال
عقاب: و شهبال در اینجا بمعنی شهر است لطاحی انجوی فرماید: پیامت بزرگست
و نامت بزرگ: نهفته مکن شیر در چرم گرگ: و ظاهر است که شیر خون در چرم گرگ باشد
گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ در صفت پرواز حکم خفاش دارد و برابر
آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند که ابابیل از غایت
سیمرغ بال نتواند که شود و ذکر آفتاب بقرینه خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره سنشآت
ملاطاهر وحید از تمسک به تقیم کتاب بار نوشته شرفا و با عادی خفاش طینت رابر و از آنکه
با بختش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعدای که پیشین با چون خفاش پیش آفتابند
و لهامی شان بر الخ و ازین جنس است عدم ذکر آتش بقرینه سیاب درین شعر فصیح انجوی
قدس سره در مقام جنگ بکنند با و از آنستیزنده از تیغ سیاب نیزه چو سیاب کرده
گریز اگر نیزه ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود چنانکه سیاب از آتش گریز کند و ازین تقریر
روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف پرواز است و رعایت مقابله که در
ابابیل قوی است هر جا ضرورت ندارد و قول از رنگ تو مسحر او رقی لاله بخون شست
و زیوی تو گل خرقه صد پاره قباد داشت: فقال قباد آشتین خرقه صد پاره پهلوی دارد
اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بیند این قباد شدن او از زیوی شوق
نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قباد شد چه این معنی تحصیل حاصل باشد و این بهین شکل
آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند اسی ایشان که به پهلوانی رسیده اند
از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین عالم هست آنچه درین شعر معلوم می شود
بلندی ده آسمان بلند: کشانیده دیده پوشنده: فروزنده گوهر تابناک: به منور کن

مردم از تیر و خاک به آبی بلند شدند آسمان تا بیناکی گوهر از بلند می داد و افروختن است
 قوله سحر از نگه از غمزه و فسون شده ز نیرنگ چشم تو چه گویم که درین پرده جهاد است + قال
 سوانق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید نه عشوه ز نیرنگ اقول بر جنبه ظاهر
 همانست که خان تحقیق نشان بنیفر مایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه ز نیرنگ اعتبار
 معنی سلاطه مبصر دوم دارد و تقابیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده چو گویم که کدام که ام
 عشوه از نیرنگی مآدا داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه که گذشت عشوه
 بعضی انداز محشوقانه است مطلقاً قوله از جوشش عرق شود افسرده برگ گل به خساره ترا
 گلاب احتیاج نیست + قال معنی اینست که صرح اول مثلست و صرح دوم در عا
 بیج فهمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب از گل و طهارت
 که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در صرح دوم عبارتست از
 عرق چهره محشوق معنی شعر آنست که خساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر سیا و چرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد و درین صورت مبادا خساره تو بیروق شود
 لیکن حق آنست که گلاب در صرح اول و عرق در صرح ثانی بسیار و لفظ احتیاج نیز احتیاج
 ندارد مناسب مناسبست و اینجی جز با صاحب همان انصاف گزین نمیتوان گفت
 قوله از فیض فقر نیزند امروز بد نیست + کشکول با بکاسه فغفور پشت دست + قال عبارت
 امروز بدی است عجائب عبارتست اقول امروز معنی درین عهدست چه روز معنی عهد
 و روزگار شائسته و مسئله آن سابقاً در ذیل این بیت است روزیکه حجت از خلق
 خواهند در قیامت + اللهم لعلکم آمل قوله یا رب بکیشکونست بیت که نیزند بهرست پشت یا
 و مستور پشت دست + قال پشت بازون در محل ردو اشیا و اسباب دنیا مستعملست

بر اشخاص دیده نشد و نگویید که فلانی برادر و پدر و پسر پشت پا زد من ادعی فعلیه شدند
 اقول اشعار اساتذہ کرام دست و نیز کامل و سند محکم است آن امیکند زانم شیخ را ازین
 بارگران سبکدوش میگردد انم جلال اسیر گوید چون توکل بر کجای فتنه ستانم ویم بهر کرا
 دیدیم همچون سبیل شست پا زدیم چه اطلاق هرگز بر ذوی العقول است و بس شیخ عطا
 قدس و العزیز فرماید که با عرفان حق شد آشنا و میزند رخا و زک نشست پا و قوله
 زد در گل و خار این شر شیخ ندانم و زانکه سینه سوزان که جیستست به قال بان و نه
 متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل شریست پس فعل میباید اگر مفعول السیف فاعلش کو
 اقول انکار لازم بودن این باب را چه نام توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند تواند
 چه حاجت مقین اسیر گوید چون برق که دشمن شتاب تیغ زد و جبر با و حافظ شیرازی
 علیه الرحمة و العفران فرماید جلوه گرد و خج دید ملک عشق نداشت بد عین آتش شد
 ازین حیرت و بر آدم زد به صائب عشق اول بدل سوخته آدم زد و مایه ور شد
 بدل آدم و بر عالم زد به سعدی علیه الرحمة فرماید مزن بر سپای زخود بیشتر که نتوان
 زدن شست بنیشت بر مقصود با تمثیل مصرع اول است طغراس زهر جانب زده مرغی
 بر آهنگ و فشانده از ترنم بر بهار رنگ و بوی زدن و رنگ زدن از الفاظ مشهور و انیسر
 گوید چه خوشست از جگر سوخته بوی که زند و در فلک بوفکنده غمزه بوی که زند و شوکت
 می آرد نیست کس از گیر کردن نشسته آزادگی و رنگ می از شیشه گوهر و ان ند و شیشه
 قوله گذشت بجا دامن چاک که نزد چاک این یوسف بیباک ز زندان که جیست به قال
 یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زین دامن او علیه السلام چاک کرده سعدی از
 چاک کردن دامن چاراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک یوانه ساختن پاک دامن

روزگارست در عشق خود چه دامن این درد یوانگی مثل گریبان چاک نیز ننداختی سر و فریاد
 ای طالبان وصل نهاده و مرکز فراق به ما چاک سینه ایم و شما چاک و عنیت به و اسناد چاک و
 بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زین
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جست که هر با که دامن بر دیوانه
 خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن اینها اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق
 افتاده بود چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن اینها بغرض تحصیل کام خود
 یوسف بود لازم می آید که چاک زدن اینها می بایک از معشوق مذکور ازین عالم باشد
 و حاشا که این مطلوب بود قوله شمرده کند در گرو غنچه بهارش به این مشت زرار از لطمه احسان
 که جست به قال لطمه و لغت بمعنی تپانچه زدن است پس معلوم نشد که از لطمه احسان
 چه اراده فرموده اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمه دست دور نیفتد
 و زهریم از احسان کریم درد دامن سائل می رود پس این حرکت زرار که بسبب احسان واقع
 جستن آن از لطمه احسان قرار داده و بر ابل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبود
 قوله ثقیل لب علی جان پرور ساقیست به گرد کرد و است و اگر شرب مدست به قال
 لب علی لفظ تازه است اگر چه لب بمعنی خست چنانکه شراب علی گویند و نیز لب علی نقاشی
 که بمعنی رنگ خریست که اینها بکار دارند لیکن لب علی سموع است نه لب علی اقول
 چون شراب علی را خود قائلند لب علی میگذازم طاهر و حیدر گوید به بیان بهر توجیه
 لبهای علویت به صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرده طغر گوید به بگیری بر زبان
 گرامستان به لب علی شود همچون لب زبان به جیوغم که هرگاه لب علی بمعنی سرخی آمد
 و صفت شراب متعل شده باشد لب سرخ را لب علی گفتن منجر بکدام قباحت تواند بود و ازین

قبلیست اشک علی رضی و التث گویید در آن روز یکدیگر و نداسباب جهان هست
 برادادند اشک علی و رنگ ملائی را چه قوله احساس بدل شد و محسوس همانست
 صد شمع فرون سوخت و فانوس همانست + قال اراده و قصد این شعر من چه چندان
 خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس چشم شخصی است که صاحب احساس اوست
 درین صورت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس محسوس چشم
 و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از آن غیر چشم شخص گوشت مصرع دوم نامربوط
 میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله یعنی او عرفی شیراز نیست که چنان
 شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست که گمان ببر که تو چون بگذری جهان بگذشت
 هزار شمع بکشتن و انجم قیامت + اقول عجب ارم از کسی که نفهمد و بگوید چنانست عرض
 چیزی چند گفته اند که اصلا سنا سبت بمقام ندارد محسوس هرگز در محل ذی حس نشک کور نگشته
 همان در معنی مبصر و بینست اما اینقدر هست که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد
 از فانوس شمع است از عالم ذکر ظرف و اراده مطهر و فانی پس قوله فانوس همانست و معنی
 شمع همانست باشد مثل آن که کسی یک رکابی طعام تا دیر میخورد و باشد و همچنان آن
 چند رکابی را بخورند گویند پیش او همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی است
 هنوز تمام نخورد و چون این معنی دریافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حروف میزند و سخن محققانه
 میسراید یعنی این تغییرات که در عالم مشاهده میکنم بسبب تغییر و تبدیلیست که در ادراک احساسات
 واقع شده و الا ذات محسوس همانست که بود و در هیچ تغییر راه نیافته و صریح ثانی مثال است
 یعنی در زعم ما بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از تو
 فانوس همانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود

از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد قانون از اجاب و دارند تا شمع دیگر نصب نمایند
و مادام که شمع قائم باشد قانون نیز بر جای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش افتد گنج
راست فهم جاکر و فرقی که در معنی این شعر و شعر عرفی است واضح گشت ع بین تفاد و از کجا
تا کجا به حق آنست که درین شیوه بهتر ازین بتواند سرود گویندگی او ضاع نقشه های قبول
بر روی کار آرد قوله را به چو کند جامه بخت مغرورید ای ساده دلال جامه سالوس نیست
قال فریفتن و فریبیدن معنی فریفته شدن نیامده قول شیخ راستند میسر است اگر لغزشها
بنظر نمی آید اقول اگرین در روزگار جاب تر عرض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده
بر اینچنان نظر ایشان گذشته بی الف نیست گرفتار قول شیخ راستند نمیدانید قول قدما را
خود سنا میدانستند شاید سنا می گوید به هیچ جانی بصبر از روشنگیست به هیچ عقلی زبری کی
نفریت و نظامی در مخزن اسرار مری آرد هم در مقابل هشتم چنانکه به گرفتار
عشوه آبی دهد به تافری که سراسر می دهد و هم در مقابل سیزدهم چنانکه به پیری عالم
مگر و سنگیش به تافری بی جوان نگیش و خاقانی در تحفه العراقرین از زبان خضر علیه السلام
سیکویده مغرب بزنگ بوی ایام و گاه خونه صبح و غالیه شام و قوله ذی است نوبت ما
بی ایضا عیان ساقی به حقه دختر در بهار نتوان بست قال محاج بنوبت نمی باشد
ظاهر امر اذ ان تعمدت که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول ایراد این شبهه منتج
شبهه است که آیا کوری افراط حسد پر دو غفلت چشم بصیرت معترض بسته در خاک
عیب بینی سرنگون غلغله یا با وصف قوت تمیز که نقیر از قطمیر و شعور را از شعیر باز دارند
حسب سخن پروری بخت نیات انصاف چیره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب بسته
غول بادیه اضلال کم کرده را مانع سلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گلمان عسیر

یک بحث از میان برخاسته اند که شبیه این شب در رشته نفاس کان و مسلک سلامهای من
 منتظر گردید این تبادکاری اصله آفرین و این تانت اوقات را جان و تخته بینی بر روی کا
 آرد و به عنانی را در حجاب عرائس اینجا نشانیدن نظر مردان پاک بین از بلو و آن آفرین
 تروایت هم آید و گوید ما گردانیدن نه آئین با ساگوهران پاک نهاد است راست روان جاد
 صواب از این جنس منالیه از راه و ندانیم چه سخن آرایه و اوقتی است آید که دختر راز
 عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن گفته فرو معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت
 بزن معین کنند که نوبت نخاج او برای مادر فلان جنگام است البته نخاج بنوبت لازم آید بل
 از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد و عقد عروس در بعضی از اعیان بسبب گرانی
 قیمت اسباب عروسی نفاس او دشوار افتد بخلاف تو انگران در عورت اگر شناسی گوید
 که این عهد مخصوص تو انگر نیست نوبت مادر عهد از زانی است هیچ محدود لازم نیاید و این
 از آن عالم است که وقتی جوش خریداران جواری بسیار باشد و گویند که نوبت کم یا گران وقتی
 که هجوم خریداران روی نمی آید پس معنی شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران
 صاحب بهار به دست ما نفاسان شراب نمیرسد و راه دخی البته حصول آن اسکان دارد
 زیرا که در آن وقت چون این گرانی در نرخ شراب نخواهد بود و بهیچ قیمتی نمیرد و اندک گشت قوله
 ز افغان شکیب نیست بل در مذهب محضر زبان لنگه سر سبای کیست * قال نگاه
 سر سبای یعنی دارد اگر ساکنای از آکو و گیسست چنانکه چشم سر سبای و فرکان سر سبای
 آکو و گیس نگاه از سر سبای هست و اگر سبای معنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سر
 نسبتی نیست اقول سر سبای معنی سر آکو و است اما تردیدی که در آکو و گیس نگاه به سر
 از تشکیک جناب معترض خاطر تماشایان کلام شیخ را می آید اگر بعضی گزارش استعمال

مبارز نرود بطلالعنه سخن نمکته سخنجان میشین میتواند رفت حاجی محمد سلمه سالم گوید
 سره آلودن گاو که بیاد آمده که سرشک شفقتی از تره ام طوسی ریخت به سیرنجات گوید
 نرگس سیاه ست براید ز تر قش به آن که سیکشد ز گه سره سایی توبه طالب آملی
 خیال چشم تو در سینه بود طالب لب لب از آن دل نفسش سره سابر و ن آید به قوله از صحبت
 صوفی نشان سوخت دماغ ای باده پرستان و میخانه کدام است به قال صوفی نشان
 بیجا است زیرا که ناطق معاتب شعر از ابدان صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی نشان
 صوفیان سالوسیند گوئیم پس این نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
 لاین همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بهیچ
 و شور بطور دیگر استعمال شود چنانکه برستیع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان
 همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیه به توضیح گذشته و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز باشد
 چه ضائقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست اما استعمال این نشان نیز لازم آید
 از اینجا است که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند که
 دماغ از گفتگو میسوزد مسلم است اما باید دید که هرگاه رندی و سجع المشرب در شکوفه صحبت
 صوفیان گرفتار آید بهنگامه آن صحبت از رد و قبح گرمی می پذیرد و دیانه و در شوقی و گفتگو
 در آن باب مداخلتی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از آوان قیاس
 سخن از لب میریزند و عبت غبار مجادله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رد و قبح
 در میان من ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون ای میخانه بنمایید تا در اینجا بروم
 خود را از صحبت ایشان باز رانم و در شعر فیاض لایه نچی دماغ سوختن در بر آورده
 آنکه علاقه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پروا نمانم به شب تصباح

شمع نشست و در مانع سوخت + و اگر در وقت حجب که سیاه اند او و صوفیان اعتبار کرده ایم
 تجویز نمایند مکن است که سوختن در مانع محض از استماع سخنان پیغمبر ردا دارند یعنی از شنیدن
 کلمات لا طائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد و مانع سوختن و این احتمال در شعر
 خیانت که گذشت نیز جاری دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم نالی نباشد قوله ای خسرو
 عمر تو کم در غم دنیا بنشین + ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست + قال مقابل
 برخاست نشست است ز بنشین اقول این چه سخن است که بنای گفتگو بران نهاده اند تا
 قرن بلاغت اند که در صنعت مطابق بودن متقابلین از نوع واد بشرط نیست بهرگاه در
 ای که می آو من کان می گنگا فاحی بینا کا تقابل در اسم و فعل جایز شد و در و فعل که
 یکی ماضی و دیگری امر است چرا جایز نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ مانع
 تجویز نکند که این متقابل صحیح نیست معنی را شعرا ساده کثیر الوتو هست فخرالدین اسعد
 جرجانی گفته است بیابنشین که دو از جان من خواست + بیغیر اعیش من کز عمر من گشت
 فغانی آمده ع فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من فتم + مقابل بنشین خواست و غیر
 و گاست و باش و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شهم را بگوتهی +
 زلف سید دل تو که پایان نشست + کویا بهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص شش شورش
 بگوتهی معنی از لفظ را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نشستن بران چه قسم
 محمول تواند شد اقول کویا بهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب در چه
 دوست زود گذشت البته بمعنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آنرا کوتاه فرض کنند
 تا مبالغه در درازی زلف صورت بند و چرا بمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که
 شب من با همه درازی در جنب او بگوتهی مشهور شده و حل پایان نشستن نظر زلف در نشست

گوشت شخمس درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست مخموری درینا باز گوید
 نثر زاغ خامسین تحریر ز کایش مرغ زرین پروبال بر تامل ظاهرست که تحریر نظر قلم
 آورده نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر نگه قضا هر زمان که هست و کرد آتچنان گاه تو خاطر
 نشان که هست **قال** بروقت فیم پوشیده نیست که یک عبارت که هست از این محضست
 زیرا چه طلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نمائست گاه تو آتچنان خاطر نشان کرد
 و این اجوابیست که وقوفست بر کمال حق **اقول** زانکه گفتن عبارت مذکور و زاینه است
 چه معنی شعر آنست که بر هر زمان که در خاطر خدنگ قضاست گاه تو آتچنان که هست ای بود
 و بعدینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانی است غول از حضرت تحریر
 در خرابه او باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده دارد جگرم بد و داغ حسرت
 بدل لالهستان اینهمه نیست **قال** صحت معنی این بیت موقوف بر آنست که داغ کاغذ
 آتش زده زاده از داغ لالهستان باشد و آن محل ترددست **اقول** زیادتی داغ کاغذ
 آتش زده بر داغ لالهستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر بسبب داغ بکاغذ مذکورست
 ای بسبب کثرت و جایجا بودن اغما جگرم بکاغذ آتش زده میماند و باز میگوید که این قدر
 داغ که بزرگ بردم در لالهستان هم نباشد قوله میرست که منصور پریدست ازین شاخ به
 هم بانگ انا الحق زدن از دار بلندست **قال** پریدن منصور از شاخ چه معنی دارد مگر آنکه
 بریدن بیای موحده باشد و هنوز بهچنان که بایند نیست معنی الفظه هم که مصرع دوم و آتش
 بیج فائده نیکن و او عطف میباید **اقول** غالب که بریدن بیای موحده باشد و این شاخ
 اشارت بسوی دارو هم مفید معنی حصرای با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته تعلق
 منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلندست لیکن این قدرست که شاخ نظر بلفظ

منصور بیج فایده نمیدهد و اگر شمع را در مغ فرستیم شمع و ما که از مناسبات آن
 دانیم البته پدیدن بیاییم فارسی و عربی از یکدیگر که گشتین جیه بر از بیان ست قوله بخون
 خویش ز بس تشنگی که عشق مرا بر تیغ اگر کشدم خون من فرو میچکد و قال قصیدت
 تیغ پیست بختبر و تیر اگر گشت جبین جال دار و قول نامیم بر بلند بستان عالم قدس که با ما
 شیخ و چاره رسیدند و این سالم حرف بر زدند شیخ نظامی کنجوی که چنان در وین
 شد بی انصورت که از این دشتی شمشیر دور و جلال اسیر و ز کوبش اینی بر عت
 سفر کردن توان نتوان و بس شمشیر از تیغ نظر کردن توان نتوان و صاحب
 دنیا و معنی را به تیغ از هم اگر نتوان برید و کیست صاحب تا کند جانان جان از هم جدا
 ملاقاتی که بزند به تیغ اگر مرا خون و با کس نرم گمان بخون و حق آنست که تیغ خنجر و تیر
 و امثال آن در کل کشتن مساوی الاقدام اند ازین راه هر چه خواهد بود که گویند شاعر میگوید
 و در دست بی کشتن من گشته مقتدر و خنجر کف از خانه بر آید تو باشی به نایب است
 که کشتن همین خنجر من نیست قوله شب جهان سپاه در در اشور خزین تو و درفش
 کاویان از ناله مشکین بر آید و قال درفش کاویان در نیجا هیچ کار نمیکند ظاهرا
 چون جناب شیخ خیالی معتقد کلام قدماست و متاخران اربطتقا وجود نمیکند اردوگاهگاه
 لفظ پاستانیان و غزل می آرد و معنی ناله مشکین بر آید هیچ معلوم نیست و سپاهی ناله
 شهرت ندارد و قول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند پروانه نادانان و بویست
 که درفش مذکور سبب فتح ایرانیاں بود و مقصود آنست که ناله من برای سپاه و دروغم
 درفش کاویان در اردوگاه غایب او همین آن درفش است و سپاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود
 طالب آملی که سپهر از ناله قیراند و دروغم و شفق از یک صدا پر دو دروغم و دروغم کشتن کرد

افتد را پنجه غم جانیه ظلمت به که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد به بر خسی قیمت نیش اند
 ناله شبخیز را به مرد میباید که داند قدر این شبیدیز را به قوله از پرده و چو خواهد گل خسار بر آرد +
 پوشد بلباس گل و از خار بر آرد به قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرد و حاصل
 معنی بیت آنست که چون عشوق خواهد که گل خسار را از پرده بر آرد بلباس گل پوشد
 و از خار بر آرد و حال آنکه خسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از
 بر آوردن گل خسار از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد صفت بیان حال
 نزاکت خسار است و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر
 این معنی آنست که هرگاه معشوق میخواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و خسارش از آن پرده
 با همه نرمی او بدین تنگی بر می آید که گویا از خار بر آید پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن
 آن لباس گل باشد و بر آوردن از آن بر آوردن از خار حاصل آنست که پرده
 با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای خسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن
 پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینماید
 گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر گفته و دارد معنی در گرد گشته ابرو
 مقصود ازین بیت بتعقیر بر آید به نظر گریان این سخن در یافته باشند که صوابانی
 هیچچیز آن کمر هست را چست بسته در هر مقام قصد آن دارد که توجیهی برای کلام شیخ
 بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپهری افکنند قوله دل نالان من تا خال شد
 در را و جان بازی به نوا می از رکاب بی سواران بر نیغیزد و قال نوا از رکاب بر ستن
 چه معنی دارد اقول نوا از رکاب بر خاستن از جزئیات نوا از کسی بر خاستن است
 چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و بر نواست و نوا و صدای

ای رکاب فی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التماس رکاب ایشان جهان را نشاند
ایشانست بر خاک او که کین تشفیک و تیریدن منتهی مقصودست بیرون از بیانت قیام
بمنموری لب خشک از زبان شیر گلین دارم به خط پیانه ام چشم حجاب آلوده را ماند به قال خط
پیانه چشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیانه چشم می ماند معوناد حجاب آلودگی خط را به دخل است
اقول امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر را دایمی بنیاید قاصر افتاده
چه مرادش آنست که من لب بلب بان شرم آگید خود که در سوال شراب کوتاهی میکنی و در خط
لب خشک دارم و چون سوال کردی پاک بگردش نیامد در بنصورت پیانه چشم شکر گلین می باشد
چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط چشم از عالم خیالات بنگیست قو که کنان
طاقتم را پرده داری میکنی حسنش در رخسار خط ما و حجاب آلوده را ماند قال الخط
آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود و نوع است یکی آنکه دو جوهر با هم مخلوط گردند نه یکبار
حکم باعث بهرسانند آنچه آلوده باشد حکم منقوت چنانکه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرت و خون
عرض آلوده و اتصال جوهری به جوهری چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر باد سواب آلوده چشم
و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی شرم آلوده است پس نسبت اغضا تابع محاوره است و ماد
سواب آلوده هرگز مسجع نیست لمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خوان آلوده
امثال آن که در محاوره و است حکم بهریم احتمال آلودگی میکند و مع ذاک بهرگاه در اصل
که مراد از آن گنهرگات است البته التماس جوهر به جوهر نمی آید و ماد که در زیر ابر بود و سواب
مرئی میشود چه در دست نباشد انتهی کلامه و رقم چشم همچنان چه در مانی ژولیده بیان
گوید که این همه تکلفات از معترض و محیب جای شگفت و محل تعجب است آنچه از سرست
بیانش اینکه تیغ خون آلود را بر مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جای آلودگی

که دو چیز با هم چنان آئینه زد که اجزای هر دو از هم مستأثر شدند
و تیغ خون آلود از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب
نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده است که بر

در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس احتمال آلودن محاسبه و تعجب شرم
صحت ماه صاحب آلوده تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوئیم اگر حجاب
نقاب البته نیامده است من ادعی فعلیه السند و آنچه از محجب است تفصیلش اینکه شرف محراب
از عالم تیغ خون آلود و چهره خون آلود است چه حرف را از قبیل آن اشیا تصور کرده که مثلاً
آلودگی داشته باشد و دامن آلوده در آنست که آلوده بتجاسات بود و بمعنی گندگار مجاست
پس همین نقاب آلود را دلیل صحت احتمال بستی آورد لیکن آنچه چنان آرزو میفرمایند که
صحت لفظ تابع محاوره است و نیست بآب زر نوشتنی ماه صاحب آلوده که بمجر و قیاس
الفاظ دیگر نیست بل استعمال فصحا را قائل خود ساخته بر سر چشم والا خالی از تردید نیست
تو که زخم بر یکصد پاره ام از گل بیش است و میفروشم بگلستان لب خندانی چنانچه قال
و قتی که صد پاره گفته شد زخم از گل بیش است چنانچه دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر
را و معترض آنست که چون بیکصد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ
بزر بیش تواند بود پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوئیم که مراد از گل زخم کل
خود گل چنانکه از زهره و آواز زهره کما تر و زخم در گل هر قدر که هست کاست که برونا نه نیست
بی زخم بر یکصد پاره من آنقدر است که در گل نیست درین صورت تو که زخم بیش از گل
رایع یعنی خلع العذار نیست و چنان تواند بود و قول چشم و دل زاینه و آب مرابا کتر است
و پوشی کن از ما دوسه عریانی چند قال عزیزی از مردم هند بر لفظ دوسه عریانی چند

اعتراف نمود که عبارت صحیح نیست یا دوسه عریان میباید یا عریان فی چند و این اعتراف را یکی از
 نصیر یار بن شیخ در وقتیکه ایشان از شاه جهان آباد بلا هو تر شریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت
 و جواب طاب نمود حضرت شیخ جواب این اجنبی تیکه نوشته بودند در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از
 جهل و قلت حیا یا ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده
 چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان اجبت صحت انگارند و صحت آن
 چه سرست و محاورات عرب عجم هر دو بر آنست و مرافصت بیان آن نیست خواهجوی اگر باشد
 گوید **دو روزی** چند اگر بامانشینند به خرد از بخودی خود درانه بیند و همچنین معسوس
 خواه شیراز نیست **ح** حسب حالی نوشتی شده ایامی چند به ظاهرست که ایام دوسه روزست
 یا بیشتر فقیر مولف این را گوید که در واقع کلام اهل بنان سندست اما بشرطیکه بیاید
 اوستادی رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در رسم او نباشد هر چند زبان
 مردم ولایت اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه سخت
 خلل اندازند لذا اعلای عرب گفته اند بجز للشاعر مالا يجوز لغيره بهر حال آنچه حضرت شیخ
 شعر خواجوی را بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجو
 آنست اگر عقل در مدت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بامانشینند و شعر خواه شیراز
 نیز از این عالم نیست چه ضابطه فارسی آنست که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد
 استعمال کنند مثل حور که جمع حور است و ایشان در محل مفرد استعمال کنند و حوران جمع
 آن آند و از این عالمست ریاض بمعنی یک مانع و عجائب بمعنی تفصیل این در کتاب
 دیگر نوشته ام پس ایام چند احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند
 و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست محل نظرست چه محاوره عرب را

سند محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر
 زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت از هم دارند و چنانکه سابق نوشته ام جم غفیر
 از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول ندارند تشبیه انگیزی بر این مقدمه
 نوشته میشود اما برای کسی که با وقت فهم بهره از انصاف داشته باشد مدت بهت و چند
 سال پیش ازین شاه مبارک آبرو شیخ شرف الدین محمود و غلام مصطفی بکرنگ که هر سه
 استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعر بیت بزبان هندی یادگنی موافق شعر فارسی
 پیش این اثر برای اصلاح می آورند و این عاصی منار طه محاوره ایشان برآورده
 تصحیح اشعار ایشان بنمود و چون مغل و غیر مغل در غلط بزبان خود مساویست ظاهر میشود
 که همین قسم که هندی در محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد و لذا
 کما القار علی العلم اقول میباید سر رشته اطباء عبارت از کف داده بحر فیکه ادای آن
 ناگزیر و تقریر آن لپیذیرست زبان کشایم و بجدست ارباب فهم و انامیم که عربانی چند
 و دوسه عربانی چند و اشغال آن بیک معنی است و اشعار فصیحی که ارام و بلغای عظام صحیح
 استعمال آن تسود سعد سلمان در وقت جدیس خود گفته که در غلط تلکامی گرفته است
 یکسان باشد چو در هر کم پیوندست و اقبال توای خسرو و ادایار سیاه چون در نگرستم
 دوسه روزی چندست و صائب فرماید نیست هشیار درین بیکه صاحب شخصی
 هست این جام و صراحی دوسه حیرانی چند و درین صورت تا ویلی دور از کار که در شعر خواجوی
 کرمانی بکار برده اند غزل لنگی پیش نیست اما استشهدا و بشعر خواجیه شیرازی البته از نظم
 شیخ خبر میداد چه حاصل اعتراض آن بود که عربانی تمیزست خواهی از دوسه شماری و خواهی
 از چند و از هر دو نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تا ویلی ایام نبرد

نیز از خان آرزو بر جای خود نیست گوشتعال صبح الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معوضا
 تمیز چند بلفظ جمع نیز هست محمد قلی میلی سه فرو تر ز بخل و فزون تر ز همت به نشیب
 و فرازش بچندین مراتب و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست مرادش این
 آن نیست که عرب در محاوره خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طویر هم در الفاظ
 فارسی بکار میبرند چنانکه در شعر خواجهی که یاقانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب
 در محاوره خود بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت همین که خبری باشند این
 در زبان تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافی میفرماید همین که خبری محمور باشد
 محاوره و چنانکه در عدد کثیر جوابه راجل و کما جمیع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثه رجال انتهى لیکن
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه مترض گفته محاوره عرب اسند محاوره عجم نمودن هرگز درست نیست
 لیکن پس از تأمل دریافت شد که شیخ محاوره عرب اسند محاوره عجم نموده بل محاوره عجم را
 بمحاوره عرب تأیید کرده لهذا چنین گفته که هر دو بر آنست زاین که چون این طویر محاوره عرب
 هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا ظاهر
 افتاده قوله پیا نه گریه کلفت صد ساله می برده آکو و گلی ثلثه غساله می برده قال ثلثه غساله
 عبارتست از سه پیا نه شراب که کما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کند و این بهجت
 شیخ ابوعلی سهیاست و بعد از ویر که آمد پیروی او نمود و در حال در مصرع اول لفظ پیا نه بیست
 شراب یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد و نام لوط می شد و معنی امرعات معنوی
 ثلثه غساله در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظی است خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بگوید
 آب زنگ بسته سه ساقی حدیث سرو و گل لاله می رود و این بحث با ثلثه غساله می رود
 و در مقابل ثلثه غساله سرو و گل لاله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر

به ثلاثه غساله که پیا لهای شراب اند در صرع اول که معلل صرع ثانی است جز پیا نه نمی باید غساله
آن پیا لهای سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیا نه گرد و کلفت میبرد و چرا که ثلاثه غساله که
پیا لهای شراب اند آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمینماید و اگر گوئی
مراد حضرت آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلاثه غساله است نه از
خود ثلاثه غساله که پیا ل اند و لهذا گفته که در صرع اول پیا نه مناسب نیست بل شراب باید
و این چه نام و طبیعت گوئیم در صرع ثانی ذکر ثلاثه غساله است و آن جز پیا نه نیست همچنان
مراد از پیا نه شراب است از عالم ذکر ظروف و اراده ظروف کمال یعنی علی المستیج اما آلودگی دیگر
و اسن این شعر را البته از تری خالی نمیکند و از که ثلاثه غساله خاص است و پیا نه عام پس فکر
خاص مدعا و ذکر عام در مثل بستی اسی ثلاثه غساله آلودگی را میبرد و چرا که او پیا نه است
و پیا نه خاصیت این معنی دارد و این برابر باطلای مستقیمه و از میان سیمه پوشیده نیست
و لایح بچنان از مذاق سخن بچمبر کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثه غساله
در صرع اول هیچ نیست گوئیم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیا نه است
قول که گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد و به بهار عشق چمن آزادی نمیدارد و به قال
از مرغ چمن آزادی چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن
استفسار میرود یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوئیم که مرغ چمن آزادی مرغی که
در چمن آید و شعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال او است
چرا مینا که این مرغ چمن آزادی مگر در سیر از یاران جدا نشد و اگر ثانیست پس هرگاه
مضاف الیه بجز لفظ عشق و حروف استثنای بعد از او باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره
تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ وجه محل تا مل نیست چه محل شعر آنست که سر گلستان

صفت آزادی ندارد و در بهار عشق هر مرغ که هست چنین اوست ای بهار عشق ای میگرد
چایر چنین مرغ بسبب حب وطن چنین گدشته بجای گیر و در بخلاف طیور دیگر اگر چنین
در آیند در گذشتن آن مضائقه نگذرد و سر و یکد آزادی نباشد در گلستان محبت نیست
مگر عاشق و همچنین مرغ چنین او در بهار عشق آما بنا بر آنچه در نسخه و تخطی خان آرزو دیدیم
و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی مرغ آزادی نمیدارد و بلطف عاشقی بجای
عشق و ترک حرف انتشار یابد آن چون مرغ از دام جسته بکف نمی آید چه در صرع اول نشسته
از اویست و در صرع ثانی اثبات آن که نفی چنین اوست سلازم اوست ع بهین تغاوت
از کجاست تا بجای خود که اگر مرغ چنین سیرت و گر کباب بیابانی که اگر از دست دل دیدی که فرو
نمیدارد و قال کباب بیابانی لغت تازه است کباب که ساری شهرت دارد نه بیابانی چنانکه
مرزا صاحب گوید که کباب که نقد ز قمار او را به او نیست و در مردم که ساری
و نیز فریاد کباب که شهرت نیست بلکه خنده و تهنیت او معروف است اقول اینست کباب که اود قسم
نوشته اند دری و غیر دری و کباب دری در شیدی کبابی که در دره کوه دیها شد از قیاس میروم
که غیر دری بیابانی باشد اما تصریح بیابانی در هیچ جایافته نشده است بسبب آن همین که بیابانی
شهرت دارد و از نسبت فریاد کباب بیچاره اگر فریاد و در آید محبت نیست قوله پیدا است و می
که سود و زیان نیست و خفاش گر چه عریه بانور میکند و قال نور مطلق روشنایی است
و خفاش اگر عریه است با آفتاب است نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب
بر می آید و پرواز میکند اقول از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعد نیست از لفظ نور
گاهی آتش مراد دارند و گاهی شمع اول نظامی گوید اگر را هم بدین از راه دور
بر سجد چون هر یک پیش نور و دوم شیخ شیرازی که نگار برگشته آخرت ز دور

چه پروانه حیران در ایشان نورده سوزد این بمقابلہ در کلام اساتذہ کثیر الوقوعت کبر
 گوید ۵ رنجیکه چشم شبیره از نور دیده است ۵ زخم دلم ز مرهم کافور دیده است ۵
 نظیری نیشاپوری ۵ بمیکه که گرفتاری ایام شناسند ۵ چون شبیره از نور گیر نیند
 که دست ۵ طالب آملی ۵ چشم خاشم بطلعت مائل از پر تو نورده جلوه کی باشع
 بزم آن چراغ آرزوست ۵ رفیع واعظ ۵ چشم و شمن روشن از بخت سیاه روشن شود ۵
 خلعت شب هر سب باشد دیده خفاش ۵ قوله امر و طبع در پی فکر بلند نیست ۵ شهاب زما
 همیشه هایون شکار بود ۵ قال هایون جنبی سیون مبارک مستعل است و هیچ مسببت
 بفکر بلند ندارد و نیز هایون شکار لفظ تازه است و گوش نرفته اقول هایون بمعنی
 چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن هایون بالا بلبند ۵
 و بدین معنی و صفت مرغ نیز است عرفی گوید ۵ نور حیرت در شبانه ایشه اوصاف و توج
 بس هایون مرغ عقل از آشیان انداخته ۵ چه جستگی و مبارکی مرغ دور از کارست و در صورت
 هایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر آید و فکر بلند
 البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این جنبی تا ویلی پیش نیست
 و خارج از عبارت ترکیب نیز دامن اندیشه میخراشد قوله حنین از کران تا کران حرف
 عشق است ۵ نه آغاز دارد نه انجام دارد ۵ قال سبحان الله از کران تا کران گشتن
 و باز بی آغاز و انجام قرار دادن طرّفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران
 تا کران عبارتست از مشهور بودن آن در اکثاف و اطراف عالم که عبارت از قاف
 آقاف و از شرق تا بغرب نیز تسمیه کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از
 اطناب بوجهیکه منتهی نشود و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکن است که خنّی در تمام عالم

مشهور باشد و فی حد ذاته آتچنان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسرازد و نیز اسکان دارد
 که سخنی جز یک کس آنرا نسراید اما آتچنان دراز بود که طول آن مان بآن کنایت نکند این
 هر دو با هم منافات ندارند چه میتوان شد که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد
 و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر که بدقت طبع ذان آرزو اطلاع دارد میداند
 که این اعتراض از و بعد چه محل عبرتست قوله تفسیده تا به شده بستر ز تب مزه به ملو
 به طرف که نهادم کباب شده قال فاعل کباب شد اگر به پوست درست نیست چه که
 شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر تا به تفسیده شده پس
 گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعل است نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد
 صحیح نیست سوخت بیاید اقول فاعل کباب شد به پوست و سبب آن جهان گرمی
 بستر که از تب حاصل آمد و قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه الصاق به پوست بستر
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بجای میرود جلال اسپیر گفته ۵ بهر غمت
 رواج دهد گوهر شکست بد بر سنگ خاره رشک بر نند آگینه ناپه معنی شعر آنست که هر جا غم تو
 شکست را رواج بخشد سنگ را آتچنان قابلیت شکست به هر سد که شیشه بران شکست
 و این خیال نموده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
 شیشه با آن همه ملائمت چگونه از فیض او محروم ماند و باشد که نوبت بر شک افتاد بل باید که
 نسبت بسنگ زیاد تر شکست یافته باشد و از این قبیل است این شعر عرفی ۵ زکوة
 مهر تو جاشا اگر دهم بطباع بکنند بیاده تقسیم طبیعت کافور به چه برگاه زکوة مهر بطباع دأ
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدق در بیان
 گوهر بسته میدارد و مان خود به لب خاموش من حرفی از آن شیرین سخن دارد به قال لفظ

شیرین سخن بیکامحضرت و برای قافیه آورد پس اگر چنین میگفت بهتر بود و اینها
 من پنهان ز لعل او سخن آرد و در نیمصورت مقابله لعل گوهر نیز بشود اقول تشبیه حرف
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب و واضح است
 که دراز معنی شعر را نیست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالی است بیان امر واقعی و صفت
 نفس الامر می محشوق خود هست و ایراد اینچنین معنات در کلام شعر بسیار است چنانکه
 پیش ازین نیز اشعار برین گفته و لعل که در مصرع خود آورده اند چه مقابله گوهر دارد اما آن
 حیث المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خارج است آری
 اگر سخن ندان بود مناسب تر باشد قوله سز دیگر بیستون نازدوباز و عشق ظالم را و
 که امین لاله رنگین تر ز خون کوهر آرد و قال سخن فهم میداند که لفظ دارد و در اینجا
 بیوقوفست و جای کلمه باشد بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناسد آنکه که دلیل و
 عام باشد که بجای کوهر عاشق بود و چون کوهر است بسبب اختصاص او به بیستون
 عموم دلیل صورت نمی بندد لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که که امین لاله
 از خون کوهر کن در آن کوهر رنگین تر خواهد بود فتنه و لا تغلط قوله صریح برآید
 زگر بیان شب ما اگر گهتی از زلف سمن سبای تو باشد و قال زلف سمن سا گفتن
 تعریف محشوق پیرویدن است و مؤید این است که سابق صبح برآید گفته اگر گویند که تشبیه
 زلف سمن در پوست در نیمصورت زلف کافور ساینه میتوان گفت اقول سمن سمن
 ساینده سمن است که عبارتست از خساره و برآمدن سبب نیز باعتبار فیض خساره است
 لفظ سار بمعنی تشبیه فهمیدن از سناج بی توجیهی است و این صفت تنها مختار شیخ نیست
 بل جم غفیری از مشاهیر شعر از شیخ زبان بابت سلم را بان گویند که اند قاری نیشاپور

گوید با این تسلیم که در پای تو دارم و عالم خطر از زلف سمن سبای تو دارد و صداق
گوید میرسد عیبه افشان با و صبح در کوشش و میکند مگر بگل سنبلیش سمن سبای تو
افتاده باز زلف سمن سبای تو از چسبست و دیوانه منم سلسله بر پای تو از چسبست
شقایق سبب بازم دوچار صبر شد بیتابی افزای گرد زنجیر بای عقل شد زلف سمن سبای
دگر طاهر و حیدر سبب بچشم دل کنم نظاره تاز زلف سمن سبای سارا و بی نظاره می آرم
بچشم خود سودا را به حافظ گوید سبب در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سبای
چو سر بر دهم دیدم که در سر بود سودایش و آتخا تشبیه زلف سمن در یونیز پیوست
حافظ گیلانی می آرد سمن زلفش ارباب بچشم بوی از برگو یا سمن بهرم و جام
گوید زلف زنجیر است یا قلاب یا مشک ختن و سنبلی تریا سمن عین بر سر است این
قوله چو بیدردان کند از دروید روی سپرداری و همان دو دمان اغ با دل نسبتی دارد
قال سپرداری در موقع جنگ بیاید درین صورت زخم بید روی بیاید اقول آری
زخم بی سپر مشهورست سپر را در دفع در وجه مدخل اگر گوئی در دلازم زخم مست هرگاه زخم
بسبب سپر دفع شد در دهم نرسید پس سپرداری در مجاز باشد گوئیم این توجیه دور
در ازست قوله تاکی زجوی هر فرهام اشک خون و دیکره زرد در آکه غم از دل بیرون رود
قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت
بعینه معنی بیت استاد نیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مستال
حافظ ندارد و هو بنده هر چند که از سحر توام خون و دلازدل و از در چو در آئی همه بیرون
از دل و با آنکه معنی این بیت نیز مبتذلست چنانکه سعدی گوید گفته بودم چو بیا
غمم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برو چون تو بیانی و اقول حال این مضمون با کلام

که آنرا دزد برد و چون براه افتد دزدی دیگر از او بر باید قوله فریب جوت و صوت خضرم ازجا
 برنمیدارد که آب زندگی لعل ترا زیر نگین شد. قال آب زندگی ملک نیست که زیر
 نگین آن داشت کاشکی زیر غریب میگفت اقول زیر نگین داشتن بودن دادن و غیر آن
 در معنی داشتن بودن دادن چیزی در تصرف آمده ملک یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است
 اسیر گوید نه میشود نفسی غافل از دلم صیاد و قفس زیر نگین داد آشیان مراد عقد گوهر
 چون صدف در آستین اریم. خون بهای خویش در زیر نگین اریم ما چون سر شکست
 دل گویم صد گنج زیر این نگین است. زیر نگین ماست دو عالم گدشتگی و بیزاری از
 کلاه نمد تاج و تخت ما. اسلام کفر زیر نگین محبتش. آیین خوب زشت جهان رضی علی
 انوری گوید حکم ترار و زکار زیر بر کاست. رای ترا آفتاب زیر نگین است
 قوله تایار شد از دیده نهادم شره برهم. شهباز نظر دوخته ام بر چه کشاید. قال بیتا بل
 پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب شره برهم نهادن گفته در صورت پر چه کشاید
 یعنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یارست از دیده هیچ
 تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
 و شهباز نظر دوخته خود را دست و تقریر معنی بیت آن که تایار از چشم رفت شره برهم نهادم
 اما التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای
 چسان این طرف و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدن است و دیدن بسبب
 شره برهم نهادن خود مغفوق دست و میشاید که عبارت از شره و شهباز نظر دوخته دیده شد
 و اصل معنی شعر آنکه تایار از دیده رفت شره برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته
 یعنی دیده من چگونه پر شرکان بکشاید چه کشودن شرکان برای دیدن است و دیده از دیدن

چیز یا خود نظر دوخته است و بعد از تقریر بر دو معنی معلوم نیست که انشکالی مانده باشد قوله
نظر دوخته بر زمین یا رست عورت آتجانت مست چه با وجود ذکر شبهاز لفظ نظر دوخته
را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ دو صفت شبهاز شهرت تمام دارد ملا و
گوید انداخته ام صید مرا در نظر خویش یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله بر زخم
بر روی آل عاشق درخت نیست بر زمین پیش ز تیغ تو ستمگر چه کشاید قال شناسنده بسا
سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتدال از آنست
و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت مثلا عاشق گوید که در
قابی جانی نثار معشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که هزار جان فرشته اوست
چیزی آید و نمی فهمد این را مگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول صاحب سلیقه بگوید
که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سوزدن فعلیست از تیغ که مافوق آن تصور نماید
حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم
بر روی آل عاشق درختست که منافع کثیره از آن بهر سید و پس بهتر ازین کدام کارست
که از تیغ تو بنظر هوارد قوله باراست حیزین هر و ریاض دل حیران آ زاده جوانی که بتجربه
بر آید قال ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابا ریاض نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیا
در محل مفروضه عمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه در
نوشته آمد اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجویر کرده باز خواهد دل را بحیران
صفت کنند و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ النسبست قوله صبح دیوانه آن
چاک گریبان بگیشته شب سیه است سواد خط دهند وی تو بود و قال مقابله صبح و شب

صد غم و میزند و شهیدش میکنند. قال شین شهیدش میکنند زانده محض است زیرا که
 عطف کافی است معنای غمزدن چه معنی دارد و نیز مجاز از عشق است یا حسن میبرد و
 صحیح نمیشود چنانکه بر تامل پوشید نیست اقول شین ضمیر منصوب است که راجع است به
 کشته شمشیر عشق و ایراد آن در مطوف عین نیست مثلاً اگر گویند که فلانی را بسته می آرند
 و او را را نمیکنند چه قباح باشد اگر چه در حذف تخفیف تصور است و باین همه فارسیان
 هر گاه حرف ز او شین در کلام جمع شوند یکی را زانده گیرند و اجتماع این هر دو را در کلام خود بکار
 نهند بد را بدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده است فراز چهره وارید زان شد
 باز زرین پیرا که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آراش + متالاتی که رفت از صدق در اول
 ملاقاتی + بصبح دومین سر نخست این بود پیغامش + که دوش آن دم که شاهنشاه و وزیر
 مشرق + لباس آکل عباسی رسید از جانب آتش + چو شمشیر خلع را برنگردم دید +
 میان روز میدیدیم شب را با من آتش + حسود ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده + پیر ایشان
 حال و شوریده چو گیسوی دلار آتش + رخ قمر زان رخسار + کون خورشید انور را بدت +
 با چتر سفید آکل بر آتش + اما آتش شین شیر یلگ اندام را بر شب + چون در بخت می تابد در
 قلب از خاشاک + و ظاهر آنست که در غم و استعاره است اما استعاره را ایراد کرد و نشان
 و عرصه آن را این همه وسعت دادن که هر جا خواهند شبیه را ترک گفته مناسبات آنرا برای
 مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل است چنانکه گویند که ابرو میزند با آنکه تشبیه او نیز به تیغ مسک
 طرفه هنگامه ایست که بعضی از بهندیان انصاف دشمن که کاسه لیس میروم ایران اسرار
 حیرت جویش انکاشه سختی ابرو را جلای گوهر خود قصیده انداز ایرانی نثار او ان هر چند از
 کلامی آن سواد نیز نباشند هر چه بپزند بی چوین چپاق بول کنند و بهندی نثار دی کت

صاحب و سنگان آن گانه زمین کجالت رسانیده اقتضای اثر آن و الا با سنگان را
از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آورد که دست نارسای استقرا ناقص ایشان
بآن نرسیده باشد قاطبه در محل اشکار فرو آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند خاصه
آنانکه شکسته بسته چند فرایم کرده لاف کمالی بهم زنند و خود را مستقیب زبانان تصویز کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبدالقادر سیدلنگینی
نهال عبارت در نظر انصاف شان ترسته گره در برابر و زنده که رستن بگینی معنی ندارد و گفتم کاوش
مژه در کلام عربی ۵ بجای و بش مژد از گورتا خفت بروم + اگر ببندم کلمه کنی و گریه تبار
چینی دارد و گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر لایق است
با دشمن زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگوید هرگاه از شیخ قبول کرده شود بیچاره
معترض اهدت سهام هرزه سرائی سازند رستن بگینی چرا خزان بدو ناقص لیها بود
آیدیم بر اینکه معجزه از معشوق باشند از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد معجزه او باشد
پوشیده ماند که شسته در صرع اول مجازست و شهادت در صرع ثانی حقیقت و ارباب فوق
صحیح و احباب طبع سلیم میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طبع
مواند سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام کدام را باید ستود
فاش کلام این بزرگ ردای گمنامیست اگر چاکلی بهم میدوزیم چاکلی بزرگ تر از ان نظری
قوله هست بردازی اندوه قمریان باز پرواز نیست و جلوه سرور و ان بلند + قال دراز
اندوه و بلندی جلوه غیر شهو است شاید شیخ راستند باشد اقول درازی اندوه و جیت
صحیح است چه اندوه دراز آنست که تادمت دراز ماند و از نیماست حزن طویل و اشعار
عربی آمده چنانکه ۵ قال لی کیف انت قلت علیل سهره ایت و حزن طویل +

و بلند می بایود مجاز است و مراد از آن بلندی قیامت سرو یا بلندی جلوه با اعتبار بودن آن
بر جای بلند باشد باینکه نمی توانست چه بر خیزد که چنین پیش بماند توان گفت چون
شان بلند قوایه گوشه بنیان دل نماند کروی به پیشت همه تن گرچه فغانم چه توان کرد به
قال یعنی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیار می مشیود چنانکه در تمام این نزل که در
مذکور از آنست یعنی نیکو در آن نشست نیکند چنانکه بر سائل پوشیده نیست اقول
این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن توان انشود می و گوشه بر آن
پس چه توان کرد ای چون با این فغان بگوش نکر دی دیگر تا بیک اوست که آن توانی شنید
چون این تقریر شنید می نشست روایت ظاهر شد قوله سینه پاک چه سازد بشکوه دل ما به
فریم رخ کجا و قفسی می آید به قال فر آمدن طرفه عبارتست گنجیدن بیاباید اقول مثال
لنظ آمدن با احتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین صحنه است شکوه و بجز
کی در قیامت تنگ بیاید بگوشه نشسته مثال آن در آن مقام اگر گوید بر اینمانی و خیره دانا
فاطمه طالع بان امثال این معانی کند اینجا نیز سرایه سیر چشمها تداوند شد قوله تن را بهر چه
دادی انجام کارت آنست به دیوار افتد آخر آنسو که مایل آید به قال مایل آمدن عبارت
تازه است مایل شود دید بایه اقول آمدن از افعال ناقصه نیز نیست چنانکه تبار در سر
و نه تنگ آمدن و عاجز آمدن و غالب آمدن شاید علت بر آن ازین عالم است
اشعار تلخیصی گوید سه که حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی به بهر سلمان کعبه و هر گری
مسلمان آمدی به رخصت ابرودنی کزین بی پرده تر گویم سخن به چون تلخیصی هر دو عالم
ست عرفان آمدی به عرفی شیرازی در قصیده مدح خانخانان چند بابیدین معنی آورد
سه زهی بلند می نامست که تاج تارک نظم چو کجک وز نهی و جفا او مان آمد به بیابیکه

ز اقبالات ای بهشت نعیم - زمانه برتر از امید کا مران آمده قلم بنان تو سنجید و زلفک گرفت
 خوشابال که بشکل این بنان آمده حریم رونده با و ترا بود چینی بلکه آفتاب و کل آفتوان آمده
 خدایکنا حال دل تو میدانی به چگونیت که دلم چون غم گران آمده درین مصیبت عظمی که در
 سنگین دل به زگریه هر سر و چشم خوشتان آمده چنان فریفت مرا گریهای روحانی بلکه چشم
 از هوس قطر و بجان آمده که رهبرش بدم شد که مرگ در مرگش به سیاه پوش تر از عسر
 جادوان آمده بیت سابق از بیت اخیر مقصود با تمثیل نیست محض تبیعت قطع مرقوم شد
 قول که حزین از خود نیکویم سخن گویی بجزم کن فی ام من از دم نائی نوای می توانم زد به
 قال در مصرع اول بگوید که حرف من از من نیست هر چه بگویم از دیگرانست و در مصرع
 دوم میتوانم زد هر دو با هم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعل است و در دوم دعوی بالقوه
 پس لازم آن بود که لفظ نیز نم در بجای آورد و ازین لفظ محمل و معنی پیدا میگردد و بدست
 شعر بهمانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباشد اقول سخت حیرانم
 مصرع این چه زباندانی است به معنی مصرع دوم آنست که من فی هستم
 قدرت نواز دهن از نائی دارم نه از پیش خود در بنصورت لازم نمی آید که آن نوا بالفعل
 نبود بلکه شامل است بالفعل و بالقوه هر دو را قول سواد سوم است عظم دل به خراب
 چشم شملای تو باشد قال سوم است عظم و صغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد اول
 شهرت دارد نه سوم است عظم بالاین همه سوم است چه خراب چشم معشوق باشد بلکه
 کعبه یا مسجد میباشد چنانکه سلیقه شاعری بران گویاست اقول فارسیان فصل در بیان
 صفت و موصوف جانز داشته اند چنانکه سعدی گوید سه پسران زیر ناقص عقل
 بگدائی بروستا رفتند ای پسران ناقص عقل و زیر ملاطی و حید به زشت نفس

پاره پار معلوم است که دل بستی ناپا ندان توان بستی به یعنی از رشته پاره پار بخت و غرض
 ۵ شمع ایمان خانه روشن کن به بحریم ریافرتادی به ای شمع خانه روشن کن ایمان
 و ملاطاف هر وحید فقر و دارد در رقی که در باب خود نوشته ششم از شفقت شامانه شامل
 حال و کافل انانی و آمال کترین غلامان آستان لایت نشان محمد طاهر و حیدر علی
 بهشت نشان فرموده آخر پس عظم صفت سواد باشد نه صفت سونمات و خراب چشم
 معشوق بودن سونمات چه است بعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سونمات از چشم
 معشوق آنست که سونماتیان در داده چشم گوشتت بکار سونمات نبرد از نذر و بدین سبب
 کار او از نظام نیفتد و سونماتیان از دل دادن چشم معشوق چه نهست قوله در
 زیر سنگ مانده کفم از فسادگی به پیغام چاک را بگریبان که میبرد به قال دست زیر سنگ
 آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معذرا چاک کردن گریبان از دست است نه از کف
 پس هیچ چنین است در زیر سنگ دست نیست از فسادگی به اقول کف یعنی دست
 در استعمال فصاحت شائع است عرفی گوید زلف تو ز کف نیگذازد و سر رشته کف
 و کافری را بد و امین کف کشیده رفتی به ای آهو وحشی رسیده به مرزا محمد زمان را سخ
 ۵ نقابش بر کف آیدینه و اگر بدو عالم نشسته دیگر جدا کرد و اوستادی دیگر گفته به از یک
 تو شعر دیگران در دیدی به زبان روی بریده شد کف خامه تو به قوله بنفشه چون بناگوش
 یار بر خیزد به خروش بلبل و بوی بهار بر خیزد به قال از شعری مقدم به چکس بلبل را
 عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوش است که تشبیه آن گل در کلام اساتذ
 شاعری شیخ نظامی ۵ سمن اما شاد را آغوش او به تماشا که گل بناگوش او به

بناگو شمر بر کشاید نقاب و دمان گل سرخ گردد پر آب و شاید خروش بلبل بسبب
 بوی بهار باشد و نسبت بلبل به بهار شهودست معهود و بعضی مقام چیزهای دیگر
 نیز سوای گل نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی و زبوی گل و سایه سرو بن
 به بلبل در آمدن نشاط سخن و قوله دیگر لعل سیر است منادی جهان گدازان این خضر تشنه
 از سر چشمه حیوان برون آید قال منادی دادن فارسی غیر مانوس است درین صورت
 این بهتر است و دیگر لعل سیر است صلاهی جهان گدازان این خضر تشنه از سر چشمه حیوان
 برون آید و لیکر خضر از جا نگدازان نیست معهود از سر چشمه حیوان برون آید نیز بهتر است
 بهتر از سر چشمه بر خیزد است اقوال استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سخن کاشی
 گوید و میر قافله امشب مگر منادی داد که کاروان اینجا متاع بفروشد و معرفی گوید
 و منادی سید و شورش بهجت یاس و که در مغلسی در مان ندارد و از جا نگدازان برون
 خضر چه ضرورت دارد چه منادی هر چند برای جا نگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بکند
 منفعت خویش طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه برون آمدن بیوقع چه است چه بکار
 آب گرفتن بسیار باشد که اندرون چشمه در آیند پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان
 رفته باشد بحدود استماع منادی لعل سیر اب تولد از آب آن چشمه ترنگ و نه برون آید قوله
 بزدان غریبی بایدهش خون جگر خوردن و نمی بایست یوسف از چه کنگان برون آید و
 قال اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود حال آنکه
 بعد از بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقوال جهان آمده معنی این بیت
 چیست وجه فهمیده اند نیاز رفتن یوسف بکنعان از کجائی این بیت فهمیده پیش و بدنی
 شعر خود آنگشت که یوسف را از چاه کنگان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه بود

چاه وطن بود اکنون که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مشیبت غربت
 بسیرد ظاهر از نقد باید در خیال و درود را از افتاده اند و معنی آن چنین فهمید و اندک یوسف
 میبایست که بزند آن غریبی خون جگر بخورد و از چاه کنعان بر نی آید پس زندان غریبی همان چاه
 قرار داده باشند ع بدین تفاوت ره از کجاست تا کجا بگوید که زکودک مشرب بهیا بخورد و با غم
 روزی که از کام هر عیش و تقوی زندان برون آید به قال زندان از کام بیرون نمی آید
 چنانکه ظاهر است پس لفظ دهر مناسبت بود اگر بگوید اقول و مناسبت بودن برین شکی نیست
 اما دندان بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضائقه قوله غم سید و از هر طرف عرض سپاری
 کو چرم آبی که بسیار هم علی چند به قال از یک چرم آراستن علی بنی خواجه معنی دارد اقول مراد
 یک یک چرم برای یک یک علم است نه تنها یک چرم برای مجموع علمهای چند و ازین قبیل است
 این صریح مصرع بتلاشی کفنی آمده عربانی چند به مراد آنست که هر یک از عربیان چند بتلاش
 یک یک کفن آمده و ظاهر ازین عالم است این شعر نظامی است توئی کافریدی ز یک قطره
 آب دیگر برای روشن تر از آفتاب و ای هر یک از گوهرهای روشن تر از آفتاب از یک یک
 قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن تر از آفتاب مردم جمیل حسین یا از
 قطره قطره نیسان از گوهر مرارید و آنکه از قطره لطف آدم علیه السلام و از گوهر نفع انسان گزیده
 تحکف بلا ضرورت است قوله کدام کار دل از برق جلوه تو برآید و چراغ عمر کسی این شتاب را
 قال طرفه خبارت است چراغ عمر کسی این قبیر زود منسوبیت میباید و میتوان که چراغ عمر کسی
 سنادی بود بحدف حرف نداد برین صورت شتاب نداد و بجهت حساب خواهد بود لیکن معشوق را
 عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره و آن میداند و معذاب متامل نمایست که عمر نذر
 سابق در صورت هم دفع نمیشود اقول باضافه و چراغ عمر کسی بیانی است شتاب نذر

از عالم زود روی انداختن درنگ نداشتن کسی است و مقصود بیان بیاد قی زود گذشتن
جلوه شوق است بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ به شتاب
مشهور نیست قوله افزو خواب غفلت جابل چه پریشد سوی سفید درگ این طفل شیر شده
قال با مورگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ می باشد نه شیر بهیوی
رگ لفظ نیست سبحان الله عجیب من مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار
در قالب این بیت جلوه داده بهیت صاحب این است شد از فشار پیری سوی سفید
سر زد شیر که خورده بودم در روزگار طفلی بهر چند در بطن من خواب وحید الزمانی
نیز شریکست خدا داد که سابق که بسته برین تقدیر صدق یار بر کرده خواهد بود اقول
بودن شیر در رگ دو قسمت و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودر رگ جابل حکم شیر
بهرسانید که بعد از خوردن احتمال با خلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سیرت مینماید
و اثر خودی بخشد قوله دوش از برم چو رفتی آگه گشتم آرمی به عمری و رفتن آواز پاندارد
قال بلاغت دان سفید که چنین میباید عمری رفتن عمر آواز پاندارد به اقول البته
چنین میباید قوله نقاب زلف ز عارض اگر بر اندازی به صتم ز طاق دل برهن فروریزد
قال معلوم نیست که این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از
طاق دل افتاد نیست چون خود استاد الاسانده این فن میگردد و بالاتر از کمال اسماعیل
مصفاانی رفته خلاق اللفظ و المعانی گشته معنی اطلاق فردرختن به صتم نیز خالی از تازگی نیست
اقول آرمی مشهور از طاق دل افتاد نیست و چون صبح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور یزد
اعتماد بر افعال او بوجی که خلقی در خاطر نماند میشود و درختن غالباً بر چیزی اطلاق کنند که
بعد از افتادن صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن باشد بهیچون شراب آب و روغن

وجوب درین صورت اطلاق آن بر تمام البتة محل مایل است لیکن در بعضی از مقامات فاعل
 و ماتب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال السیر گوید **۵** غرامی اگر نخلشن مست با این
 نسج عالم سوزند بهر سو آفتابی چون خزان تا که میریزد **۵** اوستادی دیگر گوید **۵**
 جابو کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ **۵** دستی افشاندی که ماتب از کنار بام ریخت **۵**
 و ماتب یعنی ماهست نه یعنی بر تو آن نظر بمقابل آن بافتاب نظامی گوید **۵** گرش
 بنجینق تو کردی خراب **۵** بذرو کجا ریختی آفتاب **۵** بر او ردی و دیر سرش **۵** سرش را
 فرو ریخت بر سگیش **۵** نظیری گوید **۵** در آن کند که صد سوز حلقه میریزد **۵** بهای
 کشته چه قیمت شکار کدام **۵** برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن صبح باشد سعدی شعر
 نظامی گوید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میگوید
۵ چو شد نارستانم انگخته **۵** زستان دل نازد ریخته **۵** چه ریختن انار از بستان دل
 ظاهر عبارت از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل
 و لفظ افتادن نماند و الله اعلم بحقیقه الحال قو که کوه نظران لفظ سیه کار ندارند **۵** این
 مرده دلان فیض شب تار ندارند **۵** قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که
 سیه کار یعنی فاسق و بد عمل است و نیز کوه تار نظران یا زلف چه نسبت دارند و اطلاق
 مرده دلان بر کوه نظران از چه سبب باشد اقول سیه گر و سیه کار یعنی سنگدل و غلام
 و در صفت زلف ستمل شعر است کمال السخیل گوید **۵** همه سیه گری آموختی ز طره
 خویش **۵** چرا ز روی نیا موختی نگو کاری **۵** صائب **۵** میر باید از دایان مار صاب
 محرومان **۵** هر که دل بیرون از آن لفظ سیه کار آورده **۵** و کوه نظران عبارت از زناد است
 و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق کوه نظر باشند و چون لفظ را شب

قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد درین صورت کوه نظران
 مذکور را که از فیض شب زلفت محرومند اگر مرده دل گفت چه مضایقه قولم با سیران
 و فاکیش چه سود داشت بگوید خبر و لکشی از طره دلدار بیارید قال از مدتی استعمال
 لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سرفلان چیز دارم دوم با فلان سری دارم حالا با دو سر دارم
 از جناب شیخ مسموع شد این هم سندست کاش محاوره مساعدت آن کند اقول
 ترانه نجی زبان کلک سخن بر زبان پیشین در مساعدت این محاوره کوتاهی خود کرده چون
 مستواندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان تحقیق نشان احتمالیست و از آنجا
 غالب که با وجود اطلاع بر توفیق قبول بران نمانده باشد افضل الدین خاقانی در
 تحفه الحراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید گفتم بعراق و اشتم سر با خواجہ بزرگ
 خرد پرویز مصلح الدین بعدی در بوستان میرا دیدم شنیدم که با بندگانت میرست
 خیانت پسندست و شهوت پرست + قوله در حضرت شایان دل گمراه نگه دارد پاس این
 خاطر آگاه گمراه قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده اقول معنی مصرع اول
 آنست که در درگاه پادشایان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مباد بسبب منکالت
 و گمراهی حرکتی از او سرزند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثلست اما این قدر
 که مدعا مصرع ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر بای آگاه حکم شایان ارند ادب ایشان
 مثل ادب شایانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ گمراه ضرورت ندارد چون
 این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده و در شعر مرسد این محاوره نیز گاشته می آید
 نظامی گوید چو گشت از فوس جهان بیوراس + جهان یکشتن گمراه پاس +
 بلا فغانی گوید خونتایه تا کی خورم ای عشق بی زوال + من بخیر شدم تو نگمراه

پاس من به سحر قطرت سه نذر و تاب آور بچکس آینه روی من به نگه دارید ای
 حسرت کشان پای نغمه مار به جلال اسیر گردید سه گوید و دست پاس سر خود نگاهدار به چون
 عینک آنکه چشم خودیش در بستی به قوله ساقی گفت ابرو بهار است به ای حسرت که کار خیز
 قال بر خاستن به حسرت عجب عبات نیست ابر حسرت به خیز هیچ مست نه حسرت به خیز به چند در صبح
 اول گفت ساقی را ابرو بهار گفته لیکن اطلاق به خیز به حسرت نتوان کرد اقول اینجا خطاب است
 گو آنرا حسرت فرض کرده باشد و این ازان عالم است که به مشوق گویند ای آفتاب خیز
 قوله ازان سبب که بر لعل تو گردشانه کشی به نمیرود دل و دستم به هیچ کار هنوز به قال نشانه
 دست مستم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویند به دست و هیچ در صبح اول کرده بودم
 بصیغه مستحکم که در بصیغه ماضی و ما را برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که
 جناب شیخ و نصیر یان ایشان ابر ان اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان راست
 از عالم المعنی فی بطن القائل است اما من بگویم که مقصود شاعر شانه کسی است و بکلام
 کار نه رفتن دل سبب بهین شانه کشی است و پس حاصل شعر آنست که چون دست من زلف
 شانه کشید به هیچ کار دیگر نمیرود و چون کاری بهتر از این کاریست دل هیچ چیز ملتفت نمیشود
 غایت مافی الباب آنکه عبارت شعر فی الجملة قاصر افتاده و در صورت صیغه مستحکم معنی شعر واضح بود
 چنانکه درین اشعار نظیری سه فی جامه گنم پاره و فی سینه زخم چاک به ویر نیست دل و دستم
 ازین کار گسسته به پس تنگ حوصله ام دست و دلی میخوام به که بگیرم بغضان اسن فریاد است
 اما فیه آنست که خود را عبارت اعتراض غافل بود و اندو مستحکم را مقابله باضی ننمود و حال آنکه
 مقابله مستحکم نهایت بیاباست و گرنه ماضی هر دو اند قوله زنیغ باز می شمی مرا از خاک جزین به
 جو سبزه میداد انگشت زینهار هنوز به قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز در اینجا هیچ کار

و بیکار حضرت اقول سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیر صوبائی هنوز متکشف نشده
 چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین و چنان میشود قوله
 شب سودا دکانی لعن بر ایشان تو میس جمیع صادق نفعان چاک گریبان تو میس ^{قال}
 مقابله میخواهد که بای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معونه چاک گریبان را
 با صادق نفعان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباشد اقول شعری چند در سینه
 صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر صبح دیوانه آن چاک گریبان سگشت ^{۱۰۰} ^{الم} ^{نوشته}
 به طالع ناظرین این کتاب در آمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان آرزو کدام
 نسبت تلاش میکنند رعای شاعر آنست که هم سودا دکان پروانه تواند و هم صادق
 نفعان دیوانه تو ای اهل شرب و ارباب مذهب هر دو میل تو دارند و از کی که صادق
 عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریزد کی خنم تازه و ترست و چون خامه
 خرم زخم جو سبب خویش ^{۱۰۱} ^{قال} مخفی نیست که دی را با خنم هیچ نسبت نیست و نیز در موسم
 دی خنم با خشک نمیشود و برگ ریزد و خنم در آن ایام بسبب خشکی هوا نیست چرا که در آن موسم
 برف میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد اقول شیخ چه میگوید و ایشان چه فیضند چنان
 آب در وانی چو منسوب بهمارست نه بخزان گو باریدن ابر در آن ایام نیز بوده باشد و قیاس
 ازین کثرت آب این موسم برای دختان چه کار میکنند چاین موسم بهنگام نشو و نما نمیباشد
 و چه مردگی برگ دختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین گویم که مطلب شعر آنست که در
 برگ ریزد وادی با آنکه بهنگام خرم و گی برگ و گلست خنم تازه و سیرابست و مثل خامه از خنم
 جو سبب خویش خرم و تازه ام ای آبیکه در جوی نیست برای من کافی و بسندست بخلاص
 نهالوای باغ عالم که در وقت دی آب جو بیار اینها در حق اینها هیچ فائده ندارد اینها را

از لفظ خویش و همی ناشی شده و مفاد شعر چنین تجویز کردند که اگر چه در دخی جو یا خشک میشود و بسبب
خشکی زمین بگل و گل پرموده میگردد و لیکن جو یا بر من سیراب و باعث تازگی گل های غنست اند
گفته اند که در آن وقت هم جو خشک نمیشود لکن قوله آمد آن شوخ بسیر حریف نرگس مست به جلوه است
او دیده و سر افکند پیش به قال نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدین آن
خجالت کشد در نیصورت این صریح بهتر است و دید چشم سیرش او سر افکند به پیشش اقول
ظاهر دیدن جلوه قامت از آن عالمست که گویند فلانی به یکین صورت یا چهره او دیده خجل شد
با آنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت این چنین
که قامت او در بلوغ جلوه کردای او در بلوغ درآمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از بسبب
قامتست بل از جهت خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر قریباً بجانب معترض است چه هم
اچنان ایشان گفته اند هست قوله هر سر موی من بوی تو خوشتر زیم اند به خط مشکین تو خوش
زلف چلیپای تو خوش به قال مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی
تو خوشتر زیم اند گفته و لفظ هم اند و چیز را بصریح میگوید و لفظ هر سر موی را ای کل افراو است دوم
آنکه در مصرع اول هر سر موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را این
بسبب رنگ سیاه گویند از جهت بوی خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین وقت بدیه
اطلاق موی من بود بر خط نمیوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محض است کاش دل را سبکست
اگر چنان نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر امر او معترض از قوله لفظ همد و چیز اله است
که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر مفضل منته تا اگر نیست و چون مفضل نه
نیز درین مقام هر یک از موصوفات تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجا است در آنجا
ظاهر و حید در قریب که بجهت ابتیاز الوی سپاه نوشته شعر چندی از اصناف این شکر پیشما

از هم پشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در بیان تم بعد از فقره چند انکاشته مقرر
فرمودیم که هر یک از یزید و یزیدیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی با هر باشد که بدان
در هر مقام سیجا و زمان بتایله اعدا که مردان افضل گفتن کلامی مطالب هر مقام رسید
اشاره را کسبت از هم ممتاز باشند انتهی چه تمیز باشند در حبسیت بطرف هر یک و حاصل
معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در صرح اول
و خوشتر در صرح ثانی و جوی و جید دارد پوشیده نماند که هر یک از فضل و فضل منته قرار دادن
دال بر آنست که مقصود در اینجا تفصیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری فضل باشد
آن یک از فضل از خود خواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین صرح اول این شعر
ملا جامی قدس سره الشامی است **س** ای دانت ز لب لب دمان شیرین تره خند شیرین
سخن گفتن از آن شیرین تره در صورت حاصل معنی صرح اول شیخ آن باشد که هر دو
خوش است و صرح ثانی بیان همین معنی است و معنی سخن بگو گفتن خط العبت و جوی ظاهر ندارد
و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت
استقامت اعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری **س** با این تسلیم که بر
ای تو دارد و عالم خطر از زلف سخن پای تو دارد و نظیری **س** آخر از آن جمال فروغی
لیل سازد دل کرده در آن سر زلف و تا غلط **س** سخن به او تاراد درین هر دو شعر حسب
تمام هیچ افاده دیگر نیست قول که خون به صید تره حلقه فکراک نیست **س** سر شوریده
نی جنب چلیپا مفروش **س** قال فقی در کلام بلنا تابع اثبات است و صورتی که شوریده
لف نسبتی میوه و نهی مفروش صورت محبت میداشت **س** قول انکار نسبت شوریده
عن علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان توان گفت که سر عاشق را در زلف بستن

متعانت نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف
 و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد بگفتن آن عالمی گوید **اسیر زلف گشتن** بهرست
 آسان بهر بین باز اینچنین رخ آب پریشان به و اینکه اسیری نیکو را به اعتبار مبتدا نشان
 در محبت دوست قافیه مقصود اینست چو این گونه مسامحات و شعر و شاعری بسیار بکار
 چنانکه بهر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بهر معنی شناسان و در باب پوشیده نماندن
 گویا معشوق میخواهد که سرشوریده عاشق را با زلف به بند و پس عاشق از نهایت دوست
 که خون بهای من بهین قدر کافی است که سر من در قفاز تو بسته شود چه ضرورت که آن را
 از زلف بیاویری و این امر عظیم بر خود گوارا کنی **قول** هر جا معاشرا ن تو باشن اهل دل
 مستی خوش است و زده خوش است و خمار خوش **قال** سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش دنیا
 بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست **اقول** هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوشتر
 ناخوش بودن خمار و منوح پیوند و مخفی نماند که درستی بسبب پیوندی و از خود رفتگی حرکت
 دور از کار سر میزنند و سر رشته ادب از دست میرود و در زده عوس و ترش روی باشد و
 خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس به خاطر گران
 و بی صورت معنی شعر آن باشد که هر جا به صحبتان تو از اهل دل باشن این هر سه اهل دنیا
 ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند
 و سخن هر یک از جلیسین خویش لطیف و رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح
 باید فرمود که هر یکی موقع خود هست یا نیست **قول** از سیر گل بدیده خلد خار بی رشت
 دور از قدرت ز جلوه سرور و ان چه حظ **قال** معلوم نیست که از سر دروان چه از دل
 و صورتیکه مراد از آن سر و تحرک از باد باشد چنانکه درین بیت خواجہ شیرازی قدس سره

چندان بود که شمع و ناز می قدان به کایه جلوه سرو و خرام باد شمع می شود لیکن
 نازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی این است که جناب شیخ در تازی
 مضمون است چنانکه مستقیم از تتبع دیدن ایشان ظاهر است **اقول** آنچه گفته اند زیاده
 و فراخی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان اداهل علم را زبان بسنجان و از کاف
 کشودن پا از دامن جمیع ادب بیرون نمودن قضا است آنچه از قیاس سرور و ان سرور و
 خرام دریافت می شود نیست که در استعمال خصوص سرور و ان تردید داشته اند پس آن
 از اشعار اساتید کرام پیشکش اهل نظر میگردد **صائب** که ام ساقی شمشاد قد باغ
 در آید که طوق فاخته آغوش گشت سرور و ان **احسان** از سیر باغ و بادیه
 لذت نمیرود به آنکس که گرد باد سرور و ان شناخت نداشت بجز از جگر ناله من سرور و ان
 قامت جلوه پناه که بیادم آید به اسیر امرو و محبوبان و ای او چه غم دارد به غبار و زلف و زون
 تراز سرور و ان دارد به ملا حشری **ص** گل این بلخ بسی سرور و ان بسیار است به قوت
 جان و دل و روح و روان بسیار است **قول** رنگ پر افشان من به به شهر بسیار است به آفتاب
 من تحت سلیمان عشق **قال** غریب مارتی درین شعر بکار برده که به به شهر بسیار است به تحت سلیمان
 عشق مقابله نموده معنی آه را تحت قرار دادن دور از کار است **اقول** حل به به شهر بسیار
 بر رنگ حل شبیه به شبیه است چون به شیر و عمر خاتم است و مراد آنست که آه من بر آه
 سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پر افشان من مثل به نیست که از طرف سلیمان علیه السلام
 بطرف سبارفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق به عشق میرساند باین معنی که به عشق
 از رنگ زرد عاشق به عشق او پی میبرد و به صورت مقابله به به شهر بسیار است به تحت سلیمان باشد
 فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن آن اگر باعتبار فلک سیری انجمن گفته

چه مضامین که صورت تنه از ان ظاهر نباشد ملا نورالدین ظهوری میگوید که نمایی حرص است
 در بیان از دواج حسن و عشق تحت بسته هواریا مال کرد که تخم اینست قوله عزین چند سوسن
 زبانی کنی و ندارد و دیگر افسانه کل **قال** هر چند سوسن بانهادارد و لیکن زبانش گویاست
 که سوسن زبانی یعنی بسیار گوی مستعمل شود **اقول** هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر گویا
 زبان گویا و در این صورت اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعر سر
 فصیح زبان بودی آنست ظهوری گوید **ه** پسندیده که سوسن بکشدان و در مزج شهنش
 منی بر زبان **ه** ظهوری تفرشی در خاتمه شعر تعریف عباس آباد خطاب ببنانی گفته **ه** پس که
 سوسن ببنانی کنم بد شوم سر و قص و انی کنم **ه** نظامی **ه** در نقش ز طوبی دلا ویز تر بد
 گیا هوش سوسن بان تیر تیر ظهوری در خاتمه مینا بازاری آمد و شعر عقول عشره زبان سوسن
 ده زبان بان هست و آخر نیم بر کشاد قوله زیر تیغ تو از شرم ناشکین بانی **ه** چه شمع میگویم
 انگشت زینها خجل **قال** این بیت طرفه عیارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه در
 خیالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندانست و شیمانی بود و دوم آنکه انگشت زینها زینها
 چه کار میکنند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکنند چون ما مردم هندوستان فایده
 خوب نوبر نموده ایم بر قصور فهم خویش حل میکنیم لیکن پیش مجاوره دان این قسم کلام از بلغا
 نشود **اقول** از جواب این اعتراضها مگر شیخ خبر آمدی قوله جبریل باین مرگ نبردست که
 جان این پر دانه صفت در قدم یار فشانیم **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و در بعضی
 نهوش چه صحبت یعنی بهوقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد **اقول**
 صحبت یعنی این بیت بر ساقییت مرگ جبریل بهوقوف چرا باشد بل این معنی را یعنی شعر هیچ علامت
 مقصود و اثبات زیادتی قرب خود با مشوق نیست بر قرب جبریل بایضا و حاصل معنی شعر آنست

که این مرگ که نصیب ما شده که جان ابرای یازش را کرده ایم جبریل را هم دست نداده چنین
 مرگ موقوف بر حصول کمال قرب است پس اگر این قدر قرب را و میسر میشد این مرگ نیز نصیب
 او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشد گویا این عوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر
 لطیف شعر ابر با و داد که اگر الفاظ از ندامت آن خاک بر سر ریزند جادارد و آن این است که
 خود را در باب جان و قدم با رافشانند و پروانه تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ غمزد
 باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین پایه که جبریل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم
 صفت ایشانست بل پروانه شبیه بهست که وجهش بر واقعیت اندک تامل کردنی است
 قوله برخیز سوی عالم بالا برون ویم به از خود بیا و آن قدر غنا برون ویم به قال این شعر
 وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن یک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه با نیست
 شاید محاوره اهل زبان است هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این عمر من
 سر منزل مقصود نمیکشد و اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت
 آنست که بیرون رفتن در محل سطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت و تمام کار
 رفت یا از جایی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود و از
 خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان است نه بالفظ بیرون یا بهر یک ازین
 صور چهار گونه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن نیست
 و این از ما سخن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره زبانمان است
 و طامعی فرماید که بیرون و در گوهر جان تن به در نیز در خواسته خوشیستن به معنی فطرت
 گوید به یسر عتیقه من از خوشیستن بیرون رفتن به چه احتمال که گیر کسی سراغ مراد با تفسیر
 و شش چیز کار رفت بیرون نه افتاد بدست و پای منجون به و راجع راجع است بصورت

صورتی غلطی نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب عین میخواد
 ناگزیر تصریح آن کرده میشود و لیس این مطلب در جواب اعتراضی که بر قوله البحر بیرون روم
 کرده بتوضیح بیان نموده بمطالعہ درآمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون رفتن نیز آمده
 با آنکه تعیین سبب مقتضایست و بهر دو ۵ فی همین تنهاری که لغزان لیمای بسته است +
 پیرو عزت بهر سو کاروان بیرون روده قوله گلاب از خوی بی آینه خنجر خنجر بچوش آمد به خاکم
 در دجائی ریختی جیشید گردیدم + قال مقابله خنجر بچوش آمد و جیشید گردیدم پر خاست
 و نیز آینه خنجر گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود اقول رباعیت مقابله اگر نباشد که گلاب
 و شعر بنی بر سبب لطف نیست تا بایک گفت که آینه خنجر گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود
 جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود نظیری گوید ۵ لطف
 خون در گرافسده می آرد بچوش + قول نای و چنگ طبع مرده می آرد بچوش + حافظ
 شیرازی ۵ ساقی بهار میرسد و وجهی نماند + فکری کن که خون دل آید چو خم بچوش +
 بلال اسیر ۵ تیغ برکش دیدم خون من بچوش آمد + خنده زد گل رخمی ناله در خوش آمد
 یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد و آن خون بچوش آمدن دیگرست
 که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب استعمال کنند ما خودست ازین
 عرفی گوید ۵ خون سردی که بر تو جوش نند + از عروق وجود بیرون باد + قوله
 بنزد شعبده بازان پیاده فرزندت + منم که نقیث دغل با چهره دون نزد + قال
 پوشیده ماند که لفظ نزد در اینجا محتملست نظریه پیاده و فرزند بنون زامی معجمه و نظر
 برای امله بمعنی بازی محروفت محمد اقصا و لطف شعر معلوم نشد اقول ظاهرا
 قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود پیاده خود را فرزند میسازد

ای کار فرد را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کمین و دخل و فریب بکار نبوم و آقا
 اگر میخواستم سیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از زمین بگرفتم لیکن این قدر هست که
 فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه بجمیه و فریب ندارد و شایسته
 که چون امر شطرنج خود شعبده و بازیست آن چنین تعبیر کرده قوله در دریا ران
 بهشت بردل نامی نهند آه اگر زین سفک گان چشم و دما می شدم + قال و در نهادن
 مشهور نیست اقول زبان خامه سیر آهنگ طالبان آملی بباغک بلند سیر اید
 از جو حبس ای که گمان مثال نر اید این در دهم به پلوی اندوه چاه نه + لیکن بعد تا بل
 ظاهر میشود از زین نهادن تا نهادن در بردل فرقیست بسیار چه در شعر طالبان از عالم
 نهادن چیزی در پلو چیز نیست که مراد از آن مجتمع کردن اشیاست و در شعر شش
 ورد آگین کردن الم دادن است بمعنی اول خصوصیت داده ندارد و بمعنی دوم البته
 سندر میخواند قوله بچشم حله ذرات همان همسنگ خورشید اند + عیار لعل و خارا را
 نمیدانم نمیدانم + قال عیار ز مشهور است عیار جواهر از جناب شش سند شد معنای
 مقتضی آنست که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم
 اقول عیار هر چند در لغت نجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن است اما شعر او را شایسته
 دیگر نیز استعمال کنند و این مجاز است صائب + توان ز زخم گرفتن عیار
 جوهر تیغ + زوجی شیر بود مال کو کین و شن + عرفی گوید + جوهر اول که فرزندم
 ز بهیبا کی نوشت + آن زمان بنجد عیار گوهر بختیای من + محمد صادق القاسم
 تا عیار بستی می گل کند دست قضا + ساختن می از صراحی پیکر پلنور را + خواجہ
 جمال الدین سلیمان + ز بهی نقود کلام ترا عیار گهر + خوی غبار سمن ترا خواص +

و لفظ زرو مزید علیہ زیست خاقانی شروانی نسبت حیار بصورت آب گل نیز کرده است
 شش دانگ عیار آب و گل شان به دینار چهار دانگ دل شان به و در سه هست بمیاء عشق
 گوهر تو کم عیار به است بیا زار دل یوسف تو کم بهای به و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ
 مندرست کما قال سه یاد آمدش حال آن سنگ خرد و یک پنهان به و آن فرشته سپرده
 ترازو طلب کرد و کردش عیار به زیبیا سنگش فنون بود بار به و معنی شعر آنست که جمله
 ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا قرار داد و اندامی لعل را
 نزد اهل روزگار وزن جداست و سنگ را قدر جداست این امر بنمیدانم یعنی این امر
 نزد من چیزی نیست و نمیدانم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر واضح شد که قوله عیار
 اینا نمیدانم افاده مساوات میکند و این را باب مذاق بیشتر فهم کنند و در مدارا لاف اهل
 عیار یعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخن نماند اینست کلام در حجت نسبت آن
 بجواهر اما صاحب بهار عم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات در چشم من همسنگ خورشید است
 ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که آن تعریف هر واحد تو انم انتی و نزد من چنین باید گفت
 که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن اعتبار نمی نمم چه درینا فرق در واقع نیست
 قوله زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد به و دل های همه و شکن بهی تو دیدم به و قال زلف تجلی
 طرفه استعاره است با وجود این از افکندن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گو یا جناب شیخ
 در اینجا خواسته که طور و طرز استاد نورالدین ظهوری ترشیزی محالب آملی بکار برد لیکن
 مستبعد میداند که از عهد طرز این عزیزان برآمدن خیلی دشوار است اقول طریقه لفظ طرفه
 میخواهد که اضافت زلف تجلی بر اینیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از ظرفی نباشد
 چه تجلی زلف گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن خبر از این است

مترن سید به و اگر مراد استعاره تجلی است پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طریقه گفتن
 آن خود طریقی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت نیست که در
 تشبیه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه نقی ازانی در مختصر المعانی در تحت قوسیت
 للمشبیه امر را تخصص لمباشبه به گفته من غیر آن بگویند هنگامی که تحقق حسا و اعتلا ایطلق علیه
 اسم الکلام را و آنچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نماند
 که شکان از لوازم زلف است و چون خوبان موی را بکلفت بشکنند تا چین بهم رسد و زیاده
 نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف تجلی آرایش
 آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکند آرایش نکرده بود که دلها را گرفتار موی تو
 دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوئیم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته ای هنوز جلوه
 نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتیم و حاصل این تقریر مثل مضمون این شعر است
 پیش از آنکه جلوه جانانه شویم به آتش مسنگ بوده که ما خانه شوئیم و لیکن این شعر
 از لفظائس گنجینه مغیب است و بر اثر باب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی که در زلف باشد
 اگر محض اعتبار رازی که در شعله باشد تجلی را باز زلف تشبیه داده آید و در نیست قول
 زمیند تیر و دل چون شمع روشن گردون فتم به پای خود باین بزم آیدم از سر بیرون فتم به
 قال هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست که تا حال پسند
 تیره درون از پر تو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهر احضرت شیخ در اینجا
 مسئله را که بموجب آن مختلف در اخبار جائزست بکار داشته لفظ روشنگر به موقع
 واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گردنجا جزو است از لفظ روشن بمعنی شرط
 و اگر واقعی گوئیم بهر دو طریق زائدست در اصل مطلب فعل ندارد برای تقابله تیره آورده

با این همه از سرفتن شمع مبتدلت است اقول روشننگری بمعنی مطلق روشن کنند و نیز آمو
 حافظ شیرازی فرماید حسن عالم سوزا و را ساغری در کار نیست به چهره نورش میدار
 روشننگری در کار نیست به لیکن چون بدیده تامل نگر بسته آید معلوم شود که روشننگری
 درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل روشن کنند و شمع
 از سیر بیرون رفته پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن کنند و شمع باشد و لیس
 کذاک بل تشبیه شمع است پس مطابق در مصرعین صورت نمی بندد درین صورت که حرف
 شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از سیر بیرون رفته حال من نیست که بپا آمده بودم
 و از سیر بیرون رفته و ظاهر است که شمع در بزم بپای آید و چون از جانب سیر میسوزد و گویا
 از سیر بیرون رفته و بجزر و عده دیدار اگر نصیب شود به رخ تو بنیم و زنا کفر پاره کنم به قال
 معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چه اراده فرموده مطلب خود دیدار است معذرا بدین
 روی مشوق پاره کردن زنا را چنانچه نسبت است آخر مراعات شعر هم ضرورت است اقول
 ظاهر نصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست از ظهور اثر وعده دیدار در حشر که
 حصول دیدار باشد و خطاب معشوق حقیقی است و زنا کفر پاره کردن معشوق
 از عالم جامه پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت ذوق و شوق و بی اختیار
 صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنا رنبد قرار داده و این معنی ظاهر است که چنانکه
 اهل فرقه و پارسایان اگر بدیدار معشوق دل از دست دهند جامه پارسائی پاره کنند
 کافر زنا رنبد درین چنین هنگام همان زنا خود را که سبب آن قید مذممت است باز خواهند
 و مراد از پاره کردن آن اظهار خودی و بی اختیار می و ذوق خود است یعنی اگر دیدار
 در عده نصیب شود رخ ترا به بنیم و چنان از خود روم که زنا را که علامت تقصید است

پاره کنم و از قیود بر ایم یکسختی آنست که معنی این شعر بغایت تکلف بخوابد و فیض شدن
 وعده را به معنی ظهور اثر آن گرفت و زنا را کفر پاره کردن را محمول بر معنی مذکور کردن از راه
 دور بمنزل رسیدنت و با این همه پاره کردن زنا را با حصول دیدار آنجا مشروط کردن
 افاده کلام لطیف میکند و شاید از نصیب شدن عده دیدار محشر مراد آن باشد که
 مشوق در باب نمودن روی خود با عاشق وعده محشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد
 که اگر عده آنقدر دراز شود که دیدار تو بر قیامت افتد و جدو حالت من هم در رخ
 و پس یعنی ممکن نیست که از درازی وعده به تنگ آمدن دل از دیدار تو بردارم و در انتقام
 آن مشوق دیگر پیوسته بدیدار او و جدو حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید
 میتوانم که مراد از زنا کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای مادام که رخ تو ندیده ام
 ایمان کامل نیست چون وز محشر دیدار تو نصیب شود این زنا کفر که در گردن دارم
 آن وقت بدیدن رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میدانند که
 این معنی نیز چندان جای خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت
 چندان تنگ دوخته اند که قامت معنی درو نمیکند از وسعت رحمت آفرین امیدوارم
 که در یازدهم هر پنجشنبه من بچشاید دیده باطنم را بجمال سر پوشیدگان سر اوقی این
 شبستان نور نماید و برین بودم که بیتی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن اینست
 جو در زحشر نقاب از جمال برداری بکنند بچشم پرانده بین نگاه و نزاع به معلوم شد که
 مآخذ شعر پنج بیت است اما اینقدر است که تصرف کافی در بیان پیشترش افزوده چنانچه
 مذکور آنست اگر تو در روز زحشر نقاب از جمال خود بر اندازی نگاه با چشمی که پرانده برین
 نزاع کند که روی او را گذاشته روی دیگر چپای منی برین تقدیر معنی شعر پنج بیت باشد

که اگر در روز جزا دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس بارو کردن زنار و نصیب شدن
و خدو از ملک شایخ است و باقی از اثاث البیت بیچاره نصیب می که دست خاری را از کوفه
با ساز خانه خودش فراهم کرده اند قوله حزین آسان گرفته می شود در ربط سخن حاصل *
قبول خاطر دلها خدا داد است میدانم. قال در مقابل آسان فقط خدا داد آورد و
حال آنکه شکل باید سلما خاطر دلها چه طور عبارت نیست معنی از خواجہ شیراز
ع قبول خاطر و لطیف سخن خدا داد است. اقول مقابله البتہ چنانکه باید نیست و ثناء
که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار حصول است محذوف است و مصرع ثناء
علت آن محذوف کاف تعلیل یعنی فرض کردم که ربط سخن باسانی حاصل میشود لیکن
حصول قبول خاطر دشوار است زیرا که میدانم قبول خاطر امر نیست خدا داد که تجنیل
و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه ذکر آن در اثنای بیان علت
واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیست چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست
بهر کیفیت قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره با کلتایه باشد دوم
آنکه تجرید بود در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیردین شعر
نظامی نصیحت پذیران اندر ز شاد شو شهر بی مرگ جستنند راه و عجب است
که در خاطر و دلها او عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده قوله
جانی که نگاه تو بود حاجت نمی نیست. پروای چراغ شب محتاب ندارم. قال
نگاه معشوق را محتاب بستن اختراع است باز جایی نگاه محبوب را شب محتاب گفتن
تازه تر سلسله اله تعالی عجب عبارتی مضمون تازه آورده اقول نه نگاه را محتاب بسته
و نه جایی نگاه را شب محتاب بلکه مصرع ثانی بر عین تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که

با وجود نگاه تو احتیاج به شراب داشتن چنانست که کسی با وصف شب بهتاب پروا
 چراغ داشته باشد و این ازان عالمست که درین فقره ظهورست تشریفا و خصال
 و صبر کمالش آب دریا بخیل شست پیودن و ریگ صحرار آبسیر انگشت شمردن و برقت
 فغان پوشیده نیست که تشبیه کمال هر یک منطوقه که در واقع نیست قوله آرام حزمین
 از دل من شور لبست برده چشمم نمک انباشته ام خواب ندارم + قال خود را گفتن که شور
 لبست بر و طرفی دارد پس بهتر حزمین است ع آرام حزمین از دل من شور تو بر دست
 اقول مراد مترض آنست که شور لب موهم معنی تمکینی و ملاحظه لبست و این در صفت
 لب عشوق آید گو مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر ابل فهم پنهان نیست که معنی
 الفاظ مشترکه را بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این طوط رفتن و بقرائن قاطعه
 نظر نکردن از نتایج او نامست و و هم را چاره نیست قوله در آب دیده یاد رسیدن پر آذر
 اندازم + دل بیا خود را در که این بستر اندازم + قال آب دیده باضافت یا سینه
 پر آذر مقابل نیست در صورت چنین بهتر میباشد و درون چشم تر یا سینه پر آذر
 اندازم + اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرود گویم گو برود مقابله چشم و سینه که
 دو عضو اند و دو جز و اولند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذرست
 اقول مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر
 سینه هست چه هر گاه گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت بیدرینه نظر سردا می
 که مراد آنست که در آتشیکه در تنورست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه
 متحقق شد و چون مترض تابع رعایات لفظی بر تبه ایست که بالاتر ازان متصور میباشد
 معطوف را با آذر صفت نمودن و معطوف علیه را با لازم آب صفت کردن در صریح خودش

خالی از شکستگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را منکر شده اند قوله این است
 بلند ز سر و ریان کیست به عمری درین هو است پروبال نیز نم + قال لفظ است که
 رابطه است بسیار بموقع واقع شده و سبب قید لفظی شده تمجید است مع عمر نیست در پیش
 پروبال نیز نم + اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گزین نیست
 سیما آنرا که میرشته بخش با عمر خضر بسز زلف حروف زنده قوله بلبل بود از دست بدو
 کل سبیل + از کتب آن طر و طراخر ایم + قال بلبل را با سبیل هیچ ربط نیست برین
 تقدیر مصرع دوم نام بود محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست اقول بر چند
 ستار و خود عشق بلبل بگل است اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز باین نظر رسیده نظامی
 فرماید ز بوی گل دو سایه سرو بن + بلبل در آمد فشا طمحن + کلامی اصغر هانی
 گوید بعد عدل تو گستاخ شکر و بلبل به بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و طرا هر چه
 در کتب اول منشآت خود آورده نشر وائح جان بخش گلهای محمدی حدیقه لغت سرور
 مهر خاموشی از زبان خند لب خوش الحان خانه داستان طراز تواند برداشت الخ و حق
 جواب آنست که سبب تی بلبل همین وائح بهار است از گل باشد یا غیر آن و از اینجا
 که طرا هر و حید سبب گویائی و شیخ سبب شدن بلبل همان بوی را قرار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی اشال این چیز را از دست میرود و دلنذا من جم از کتب
 آن زلف که مشا به سبیل است خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد
 و گفتن اینها گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روان بود چه تشبیه زلف بسمن
 در بگو رود اند چنانکه سابق امثله آن در زلف سمن ساگذشت و بخت ازین شعر
 کمال سبیل ثابت است بهر سال رنگ عارض بوی کلاله ات + بیچاره غنچه اول

باز از بشکن و و گجل ازین قطعه سکندر نامه معلوم میشود که در تعریف و خبری که گفته
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته است بگیسوک که زنجیری از مشک ناب و فروخته از
 ابر چون آفتاب و از آن مشک تر کباب گل ریخته و ساز سنبله سنبل آویخته و چون
 از تشبیه زلف بگل انکار و زریده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده
 که هیچ وجه بر کسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هویدا امراد
 از آب گل عرق گل و گلاب است در تصویرت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله
 کرده اند بطرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گو یا ماه که چهره باشد از
 سنبله که عبارتست از قطره های عرق و آن شکل خوشه دار و سنبل که زلفست آویخته
 و چون سنبله خانه ماه است این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق خسار و زلف
 و چهره چنان تخیل در می آید که گو یا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته است
 و برابر باب فطنت هویدا است که مصنف در قوله از آن مشک تر کباب گل ریخته
 مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزنده عرق خسار چگونه
 تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه شباهت چه آن شکل طولانی دارد آرس
 تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آب و دست و سنبله عبارت از سر با اعتبار گیسو قوله
 زلف تو که کافر و لعل تو مسلمان از شکستن سیم و زرقار خراجیم و قال مسلمان لعل
 هیچ نسبت ندارد اقول آرمی هیچ ندارد و قوله شده و کینه نگاهت فدایانانند
 بار ساء از دل توی شده سینه های طره طراری مکن قال طره یعنی گره پست و نصیوت
 معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول کمین کردن اگر از گره بدستجو بود
 عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طر ارد معنی مطلق غار تگر و زو دست عمل است عرفی گوید

خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را سنکر شده اند قوله این باید
 بلن ز سرور یا من کیست و عمری درین هو است به و بال نیز نم و قال لفظ است که
 را ایله است بسیار و میوه وقع واقع شده و سبب قید لفظی شده به چنین است و عمریست در پیش
 پرو بال نیز نم و اقول باین قدر توان پیچید که ازین جنس ترا کیب در کلام گزیر نیست
 سیما آنرا که سر رشته نخشن با عمر خنر بسزالت حرف زند قوله بلبل رود از دست به
 کل و نبل و از کجست آن طره طراخر ابرم و قال بلبل را با سنبل هیچ نسبت برین
 تقدیر صریح دوم نام بود محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست اقول هر چند
 متعارف خود عشق بلبل بگل است اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده و نظامی
 فرماید ز بوی گل و سایه سرو بن و به بلبل در آید نشاط سخن و کلامی اصفهانی
 گوید بعد عدل تو گستاخ ننگ و بلبل و بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و طاهر و حیا
 در مکتوب اول منشآت خود آورده و نشر و ارجحان بخش گلهای محمدی صدیقه نعمت سرور
 مهر خاموشی از زبان خند لب خوش الحان خامه داستان طراز تواند برداشت انهم و حق
 جواب آنست که سببستی بلبل همین و ارجح بهار است از گل باشد یا غیر آن و ازینجاست
 که طاهر و حید سبب گویائی و شیخ سببست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست میرود و لندامن هم از دست
 آن زلف که شایسته نبل است خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد
 و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست غلی الاطلاق روان بود چه تشبیه زلف بسمن
 در بگو کرده اند چنانکه سابق امثله آن در زلف سمن ساگدشت و پنجه ازین شعبه
 کمال سنبل ثابت است و بر سال رنگ عارض بوی کلاله است و بیچاره غنچه را دل

بازار بشکند و بگل ازین قطعه اسکندرنامه معلوم میشود که در تعریف و خبری که گفته
 او را برای اسکندر فرستاده بود گفته است **۵** بگیسو که زنجیری از مشک ناب و فروخته از
 ابر چون آفتاب از آن مشک تر کاب گل ریخته و ساز سنبله سنبل آویخته و چون
 از تشبیه زلف بگل انکار و رزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح اسکندرنامه بوجهی یکار برد
 که هیچ وجه بر کسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و چون امراد
 از آب گل عرق گل و گلاب است درنصورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله
 کرده اند بطرف شده یعنی زلف او که برچیده عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از
 سنبله که عبارت است از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلف است آویخته
 و چون سنبله خانه ماه است این تخمیل خالی از غرایب نیست یعنی از عرق خسار و زلف
 و چهره چنان تخمیل درمی آید که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته است
 و بر زبان فطنت هویدا است که بهشت در قوله از آن مشک تر کاب گل ریخته
 مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلف است رزیده عرق خسا چگونه
 تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه شباهت چه آن شکل طولانی دارد آری
 تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت از سر با اعتبار گیسو قوله
 زلف تو کند کار و بگل تو مسلمان از کشکشی سپهر و زنا بخرایم **۶** قال سلیمان لعل
 هیچ نسبت ندارد اقول آری هیچ ندارد قوله شدید که بیک نگاهت قداسایان بند
 پارسا از دل تهنی شد پسینای ای طره طرازی کن قال طره یعنی گره بست و درنصورت
 معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول کمین کردن اگر از گره بستست بگوید
 عدم مطابق است مسلم باشد یا آنکه طرا در معنی مطلق غارتگر و در دست عمل است عرفی گوید

است نمیباید. لکن طبع آسمان مجمل است که شیشه است لبالب مردم آزاری پدید
 رنگ زلیخا و زلف گیتیش و بروی نیم شکند شیه بومی طراری بود و قد آمدن در صحن
 اول مجازست و مراد از آن تاراج شدن قهول که ز خون دید و باشد مایه اشکاب نم
 آستانمان و آب خویش گردد و آسیای گوهر غلطان و قال معنی این بیت وقتی
 صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشد غم آستانمان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان
 بسیار تشبیه دورست اقول خانمان حسد خراب شود که دور بینان عرصه تحقیق بآن
 چشم بند بزرگ پیش پارانمی بینند و بدان پرد و غفلت از جلوه طر از آن پیشکام چو
 غافل می نشیند انکار نسبت گوهر غلطان باشد غم آستانمان طر قریضکی است که
 اگر بگوشت سخن نا آستانیان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک
 تشبیهی است مشهور که خامه را در تحریر آن خلقت نمودن و درین ادر تقریر آن کشودن
 آفتاب را بسفعل و نمودن است هرگاه گوهر را با اشک شایسته است تمام و اشک شایسته
 مگر از درد آستانیان غم آستانم پس گوهر را همین باشد اشک ایشان نسبت باشد و پس
 و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر غلطان است گویم اگر اشک
 غلطان نبود البته نسبت درین مورد مقصود باشد و این بدیهی البطلانست و تشبیه
 گوهر یا آسیا اگر باعتبار مد و قریب بودن آن گشتند چه مضایقه خصوصاً وقتی که آنرا غلطان
 و گردان گفته باشند لیکن این شمشل بر قباحت دیگرست که اندیشه معترض بآن
 آستان نگشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر آب و دم خون از دست
 نه از خود اشک و آب از نفس گوهرست که لفظ خویش بآن تصریح میکند سوم خون را
 مایه اشک گفته و مایه بدوئی مستعمل یکی بخی بیاعت کما فی رشیدی و لکن از این لایزال

سرایه گویند دوم بمعنی مادی و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره هست و از اینجا است که
 فارسیان علت مادی را برای مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و علت علی را
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مدعا مثل است باید که هر چه در مدعاست در مثل
 نیز بود پس در مدعا خون باید باشد کهست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گویند گفته بل
 سبب گردیدن آسیای گویند و آبیکه آسیا بدو برگردد و مایه آسیا نیست بل مایه آسیا
 بمعنی اول آوردست و بجای دوم سنگ هر چند آب گوهر را مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق
 مدعا ضروریست قول که گفت بگو چگونگی در غم من جزین من بیکیس من غریب من خسته
 سوگواری من. قال فاعل گفت نگار من است که در بیت سابق است درین صورت
 ترکیب سوگواری من غریب بمعنی پیدا میکنند مگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد اقول
 درین مقام معنی نیست فهمیدنی و سخن نیست و رسیدنی که شیخ فقط سوگواری من گفته بل خسته
 سوگواری من گفته و بر فطن لعیب ظاهر است که خسته مضامینست بسوی من سوگواری من
 ای خسته من چنان خسته که سوگواری است و این چند نیست که شائبه دیگر ندارد آنکه اگر فقط
 سوگواری من بودی قرینه مقام از آن معنی ابا میگرد و اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده
 و تراکیبی که اقتضای مقام قانده است و رسید و نگردد و از خسته سوگواری من نیز همان
 معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت و گیر ملتفت شود
 در عبارت اعتراض چه نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار من است منجزی که غریب
 ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفت است که در بیت شیخ است و از بیت
 شیخ التفات معشوقست بسوی او و اظهار این که معشوق او کامروای غیر است بطرفها
 که ندارد قول که اگر خوشید را در زیر دامن میتوان کردن و گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر
 دامان میتوان کردن اقول انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است
 و بیک وجه مصرع جناب خان آرزو و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه
 آورده و دراغ را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و منی شعر
 این است که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز
 صورت امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را
 بآن ضم کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نمیدهد
 و ربط بین المصراعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ زیر دامان کردن
 مستعار است به خورشید زیر دامان کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی
 آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد در خصوص
 اگر بمصرع جناب خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل یا هم پیوندند شعر خوبی شود قوله
 پرواز ناتوانی غیر از طپیدن نیست به دام و قفس ندارد و بال بریده کن به قال لفظ ناتوانی اینجا
 نامناسب است دل افکار یا خسته جان میباشد اقول چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد
 همین لفظ ناتوانی مناسب بود و پس قوله حزین از باده توانم شکمبیا شد تو خود دانی
 شکستم تو بر اگر کردن اید و بال تو قال هر چند مخاطب و محکم یک نیست لیکن مراعات
 اسلوب کلام ضرورت درین صورت و بال تو بیجا است معذرا و بال گنایکی بر دیگر
 سببی نخواهد اقول تغییر اسلوب یعنی رفتن از نظم بخطاب و بالعکس و امثال آن انصاف
 و آن سبب نیست از مسائل علم حانی که در کلام بلغا کثیر الوقوع است و اشعار آن مستر
 و نامعوض است حافظ فرماید به برندی شوره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن

چه غم دارم که در سال امین الدین حسن دارم و شاپور طهرانی و حضرت قدا و مرد
عاقبت شاپور و جزین نبود و نخل مراد حاصل ما بعد از دین شعر التفات خود نیست
بل جزین اغیر خود فرض کرده و این قسمی است از تجربه که از بدائع معنویت و در کلام بلند بسیار
اتفاق افتد چنانکه تو چو میشن چه کردی که با کنی نظیری به بخاک واجب آمد ز تو احترام
کردن و گویند و جزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او سبزه نکرده تو به را
و بعد از شکستن تو به بحرین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که
ای جزین تو خود میدانی که من از باد شکیب نتوانم که در من خود تو شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخطرنیاء و دم اما تو که از خونت هراس او دست پیاده دراز نمیتوانی کرد و بال تولیعی
و بال تعدی که در حق تو کرده و برگردان او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که
قوله و بال گناه یکی بردگیری سببی نخواهد نتیجه بی اعتنائی مستعرض است چه و بال گناه یکی
بردگیری درین مقام مدخلی ندارد بل و بال تعدی از بیم برگردان زاهد است قاطعاً چنان
فصیده باشند که و بال شکست تو به برگردان زاهد و راه این احتمال وقتی و آیتود که التفات
باشد چنانکه زعم مستعرض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفتن قوله محو سبک
عنان مژده کافرت شوم و رنگین نشد بخون و دوعالم سنان تو به قال لفظ سبک عنان در
تعریف اسب و سوار مستقل شود و چون مژده را سنان مقرر نموده چنانکه در صرح دوم است
اطلاق سبک عنان بر مژده درست نباشد اقول استعمال این لفظ در محنت هر چه بی کمین
و قرار باشد اعم از آنکه اسب و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع است حافظا گوید سبک عزم
سبک عنان تو در جنبش آورده این پایدار مرکز عالی مداریم میر خجاست و نه نو خجاست
انه بود که نشو و نشو و نفس سینه بی سبک عنان میسوخت و درین صورت اگر سنان را

باعتبار بقیراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضائقه نیست
 معذکر آن که نسبت بنجره خوشحوض است اگر بجای شره نگاه بودی مضائقه نیست قوله
 از نسخه چهرن و حسن تو انتحالی به از خار تن خوئی و زگل وفا گرفته به قال این شعرو قتی
 مربوط باشد که گل یوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تند می و حال آنکه مقدم بر است
 نظیری گوید س بوی یارین ازین است و فامی آید به کلم از دست بگیرد که از
 کار شدم به و اگر گویند بهین است و فانی از گل یاد گرفته پس گویم تن خوئی خارجم ازین
 عالم باشد اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر چنانکه در پیش است
 چه ظاهر است که تن خوئی در خار کامل است و وفادار گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که
 تن خوئی که بحال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دست از گل بدست آورده
 قوله گردد ایش شود از حکمت گل شکین تر به هر که از جلوه خسار توان جازفته به قال
 جلوه خسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گدراه میگفت و بهیشت
 اقول مشکبونی مطلق خوشبو مستعمل است اگر چه از مشک نباشد طمیرای تفسیر
 می آرد و تشریح مشکبونی بهرغت و منقبت که بعبطسانی نسیم صبح خیر نفیس از غنچه
 دمان شتا پروان دیدن گیر و شایسته شامل لاله سرخ محمدی و گل های آبل او انحر و لعل
 حکمت گل را مشکبونی گفته و بوییکه در گل است از مشک نیست و خوشبو تر از لعل است گل گدیه
 گرد با تیره جلوه خسار معشوق از ان جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیز
 از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذده دلالت دارد برین که مالیدن عطرنات
 مثل مشک و عنبر بر خسار معشوقان معهود هم است چنانکه س جوش سودا می نماید در
 نظر از ازل به بر بنیاض وی خوابان مشک و عنبر سودا اند به و غالباً بابا فغانی که

او ستاد قرار داده و تقاضاست ازین جهت خسار را مشک بسته کما قال **ه** ای خطبت
 ریحان و خالت لاله و خسار مشک **ه** نرگست آهوی چهرین غمزه خوشنوار مشک **ه** ای خطبت ریحان
 و خالت لاله و خسار مشک نرگست آهوی چهرین غمزه خوشنوار مشک اما وجه تشبیه غمزه مشک
 ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر آصفی اگر باین وجه باشد بعید نبود
ه قولی که نیست عذار تو مشک سود هنوز **ه** منم که آتش حسنت ندیده دو دهنوز **ه** اما درین شعر
 باعتبار سودن لعل و در میان خط نیز میتوان گفت اگر نسبت خسار به مشک تصریح در آیه و
 مستکین شدن گردد از اثر آن بی تردید باشد قوله که هر بختلوت خاص صدق نمی آید **ه** چنانکه
 در دل اهل نیاز می آئی **ه** قال درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدق بیاید
 و این خطاست بلکه گوهر در صدق پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنی است که مرزا صاحب
 علیه الرحمة بسته **ه** از صدق گوهر شهوار نیاید بیرون **ه** بصفا نیکه تو از خانه بدر می آئی **ه**
 اقول پیدا شدن گوهر در صدق مسلم اما باید دید که خود بخود در صدق پیدا میشود یا ماده
 آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدق ظاهرست آمدن گوهر در صدق
 باین اعتبار بی وجه نباشد که اطلاق گوهر بر ماده آن یعنی قطره باعتبار مایه تول بود قوله و عالم
 از فروغ روی او یک چشم بینا شدند **ه** یعنی روی چهران اگر صاحب نظر باشی **ه** و قال
 بر متاعل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیحست و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم
 چشم بینا شده باشد مشک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست
 چرا باشد معنی بشرط صاحب نظر بودن مخاطب روی چهران چراند بیند پس چنین
 بهترست **ه** دو عالم روشنست از جلوه اش در دیده عارف **ه** نمی ماند شب چهران
 اگر صاحب نظر باشی **ه** اقول مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آن را

ترکیب اینها فی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شد نیست چه چشم میان محل افتادن است
 نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردید تا اعتراض مذکور لازم آید و فایده اندک است
 که یکی فروغ دیگری است ای فروغ روی اوج هیچ دو عالم حکم یک چشم بهر سانی و که تمام آن فروغ در یکجا نظر
 می آید پس اگر تو نظری که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو با
 و بجز آن غشوه شود و قوتی شرف صاحب نظر بود و الخ حرفیست که زبان مبتدیان بکتابخانه
 بآن آشنا نشود چه جای منتهمیان بدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشروط صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجا است از یزید آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیدم
 مراد آن است که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در محال
 من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنی است که هجران موجود نماند چه دیدن روی
 کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد
 ضرورتیست که هجران نصیب او نشود و نارواست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود
 که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داد و
 عدم هجران البته باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمد بهر پوشیده گشت و قوله
 شکار انداز ما را تا کی نهست در حم و در خاطر و رگی داریم و شمشیری سری داریم و فقر آکی
 قال بهتر از حم افتد در حم آیدست معذرا شکار چه شمشیری و فقر آکی داشته باشد هر چه
 از خود باشد این قسم او کرده شود چنانکه حکیم گوید بر او او چه در بازیم فی دینی ندید
 دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی و القول افتادن چیزی در خاطر و دل محاور
 مقرر نیست بمعنی وقوع آن در خاطر و دل و اختصاص با مرخاص ندارد تا استعمال حم
 بآن نامناسب باشد مولوی جامی گوید ترا اگر سغینی در خاطر افتد که در یکجا

معانی نادر افتخار عرفی گوید ۵ در دل فضا دسایه طبع بلند تو به گفتم که این سر بسفت
 آسمان علم به یا آنکه لفظ افتاد و درین به تمام فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن لایات
 بر اختیار میکنند و در افتاد و درینجا کار بمشوق بهر حمست و انجین کسر
 رحم باختیار میکنند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و اینگونه گفته اند شکارچرا مشیر
 گویم هرگاه این شکار طالب حمست و آن رحم کنایه است از قتل او پس اگر شمشیر
 و فتراک بهم داشته باشد چه استبعاد دارد و به خاطر میکند که غالباً او و عاطفه در صریح تا
 بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم
 شمشیر میباید تا آن ابر و دوسری داریم فتراک میباید تا آن سردران فتراک بسته شود و قوی
 حذف انجین کلمات در اکثریای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند و تفصیل آن
 سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی ۵ هر چند که راست گوید اما به
 خاموشی این ستم فرار اید ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد در تن آلوده
 ظلمانی به که باید پرده فانوس ابراهیم پاک ۵ قال پیر ابرهن سفید و شسته میباید پاک
 بودن آن شرط نیست مثلاً گازرهند وی اگر شسته باشد در مذہب اما میگوید که طریقه نیست
 پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی است بلکه سفید نیز ضروری نیست کای رخ نیز با
 اقوال مساوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حروف میزنند لفظ پاک چنانکه
 بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ۵ تو پاک باش
 مدار ای برادر از کس پاک به زنند جامه ناپاک گازران برسنگ به اگر چشم انصاف
 کشاده بودی بنظر نامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و نمیدانست
 که فروغ را بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته و البته هرگاه پیر ابرهن فانوس آلوده چرک باشد

پرتو شمع از آن صاف بیرون نهند و کدر نماید قول لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کند
حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی فقال اگر اجل از نقش خودی که حبارت از انانیت
لوح آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فنای نفس برسد معذرا اگر اجل از نقشش را
دور سازد پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که
خود را بر خور و در میرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود اقول اعتراض اگر اینست جواب
آن خود معلوم است که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل است و در شان
آن از اجل نیز ظایر و بابرست و شیخ مضمون مَوْثِقًا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا البسته آخر
درین قول نیز ترکیب انانیت و کبر تَمُوتُوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالم
درین شعر سعدی ای برادر چو عاقبت خاکست خاک شو پیش از آنکه خاک
شوی اقول مذکور و شعر مذکور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا سموع
گردیده باشد اما چون از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و عظمی میگفت ایمان تصدیق
و اقرار است بوجدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شخصی که دل را در
پیری داشت گفت هر چند راست است اما چون تو میگوئی من قبول ندارم قول طاعت
سینه گرم تو نداریم عزیزین دعوی خویش بدیوان جزا بگذاری قال سینه گرم شخصی
بشخصی دیگر چه ضروری سازد مگر کسی که سینه بسینه اش مال در بر صورت از عاشقی و عشق
خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی داری نسبت کرده و صورت عشق
خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد فافهم اقول کسی بخد مت بابت
نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ آنست که طاقت شنیدن شکوه
و شکایتی که از سینه گرم تو بر می آید نمیداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا تو قوف

تامل باید فرمود که ازین معنی تا اینجا خان الا نشان فرموده اند چه قدر تفاوت است
 با این تاویلات باره و قییمات ترکیکه دعوی فهم دور از کارست قوله بی غم زلف مکن
 مرغ تو آموزم را در رشته از بال و پر بال فشان بکشانی . قال مرغ تو آموزم را اگر رشته
 از پایم کشود نه بنی از این صورت میداشت . اقول کشودن رشته از بال مرغ تو آمو
 چندان است بعد از دار چه گاه باشد که کسی تو هم اینک مرغ دست آموزشد و رسیدنی نیست
 اراده کند که رشته از پایش بکشاید درین مقام منی از رشته کشودن دست بران که دل
 در زلف شوق هنوز نو آموزشد و او با وصف تو آموزی دل سخر اهد که او را از زلف خود
 بیگند و طریقه آنست که شیخ رشته از بال پر کشودن را منع کرده و ایشان نسبت رشته کشودن
 بطرف پاک کرده اند اگر گوی پای فاطمه کاتب باشد و در اصل نسخه بال خواهد بود گوئیم که من نسخه
 تنبیه الغافلین استخفاف خالق تحقیق نشان دیده ام لفظ پا نوشته بودند قوله داغ دل من از
 نفس گرم شگفته است . دای لاله تو افروخته دامن اش . قال مقابله نفس گرم با دامن
 داغ محب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میدود صورت تحت میداشت اقول در اینجا
 چیزی گفته اند که بفهم مثال ما مردم نمی آید بنیاد هم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن
 داغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله چه صورت تحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا
 حقیقت مقابله مکشوف شود پوشیده نماند که در اینجا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بود و نوشته
 روشن کرده دوم افروخته بابت معنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای
 لاله تو دامن دشت را روشن کرده و از ابد او نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه
 داغ بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل دامن دشت است زده
 نفس گرم و دامن دشت و دل بدشت بسته اند کالافحنی و در صورت ثانی چنین گفته اند دل من

از نفس گرم پرده نیکرد و دل پیشگفتاری لاله تو دامنش زبانت کرد و تا مسباد او زین باد نرسری بتورساند قوله شراب شوق بر کس ملود و در پیمانه دارد که همچون محو لیلی بود و سن دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز لیلی را پیمانه گفتن بامزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی چشم چندان نیست چه هر چه مشاوب کسی باشد غیر او مذکور نکند چنان لیلی مشاوب محنون بود و چشم معشوق مشاوب او چنین گفته و لیلی را پیمانه گفته بل مراد از اینکه شراب شوق بر کسی در پیمانه علنی است آنست که هر کسی شوق بقره ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیمانه بقدر وسعت او می باشد و معنی شعر آنست که شوق محنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق من این قدر است که من محو چشم معشوق شدم ع بین تفاوت بره از کجاست تا کجاء **قوله** ای موج عرق روی ترا آینه سازی **آینه** ز عکس تو پری خانه نازی **قال** موج عرق خطاست جوش خرقا بیاید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره نیست باطل است ظهور می در دنیا نورس گفته شرب پادشاهی در موج خیز خوی خجلت کشیدن علامت جاهل دریا و کان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا مقام جوش است نه مقام موج گوئیم هر دو برابر است نه کمی در موج است و نه زیادتی در جوش **قوله** تا عمر بودیستان از ساقی ما جامی به فرصت چورد از دست ای دوست شتاب دلی **قال** سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق او میشود مطابق نیکردند زیرا که عمر البتة استرادی دارد و اگر زود رفتن منظور است در مصرع اول تصریح ضرور بود تا مطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام از ساقی ما بگیری و بنوشی و یک دم درین مقدمه تساهل نتوانی روا مدار چون فرصت از دست میرود پس برگرفتن آن هر قدر شتاب کنی انبساط چه اگر کیامت

اہمال کنی بہین ساعت ضائع شود اکنون مطابق مصرعین بر املای خطہ باید کرد کہ ہست نیست
 قولہ خضر میباید کہ تعمیر کند بدین سان دیوار بہستم ثلثی + قال دیواری کہ خضر علیہ السلام
 تعمیر کردہ بہست نبود بلکہ بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشتہ اند این قدر بہست کہ
 مائل افتادہ بود چنانکہ از کلام مجید ثبوت میرسد معنی ایللی در نیجا بیکار محض است چہ تیلے
 در مقام مستی از سماع و خوشی مذکور شود چنانکہ بر مستیع پوشیدہ نیست اقول لفظ
 بہست کو تاء در مقام تفسیر می آید ہر چند در نفس الامر کو تاء نبود جلای طبا طباء و نزد
 از شش شرف فتح قلعه کا کنگرہ گفتہ شرسوچ مل بہا بہری غراب تیرہ اختری از راہ رخشہ
 دیوار کو تاء فرار نمودہ بہر ای روی سیاہی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد و ہمیری کہ
 راجہ با سودران موضع اساس حصار استوار نہادہ بہر تو نام نامی حضرت جنت سکا
 لغز پور گردیدہ بود را ہی گردیدہ انتہی و جای دیگر از ہمان نثر گوید نثر بقلادوزی ادبار و
 کنگارہ راجہ چنپا بود نہادہ پناہ بسایہ دیوار کو تاء او آورد انتہی و ظاہر بہست کہ قلعه کہ
 پناہ و گریز گاہ را جای سرکش بہشد دیوار کو تاء نہادہ باشد لیکن این قدر بہست کہ لفظ
 بہست در ماخذ فیہ فائدہ معتد بہا نمی بخشد بل حشو محض است و مللی بیکار محض نیست
 چہ این آرزو اگر در عالم مستی کردہ شود استبعاد ندارد قولہ میان ما سیران این سبکسار
 نیست دان + کہ برگردن نداری بار طوق آہن ای قمری + قال واقف اسلوب کلام
 میداند کہ این مصرع از مصرع شیخ میراتب بہترست ع میان ما گرفتار آن سبکساری
 نیست دان + زیرا کہ سبکساری بیای مصدری باللفظ میان نامناسب بہست پس
 لازم بیای خطاب بود چنانکہ فقیر گفتہ لیکن مضمون ماخذ بہست ازین شعر مرزا صاحب
 علیہ الرحمۃ تو از سنجاب داری طوق و من از آہن ای قمری + بگو سر و تو بہر حمست

یا سرور من ای قمری به منتهی نموده که پند بی پیش ازین این نزل و حضرت شایه پادشاه
 ملج ش. و بود چنانکه خان و مورقزباش خان اسیر و دیگر اعز و گفته و شیخ نجم الدین
 ایام گفته که یک سال غزل صبیح کی مطلع رانی ایان اندرام محاسن که محاسن آرزو
 خودست غیر سبب چنانکه قزلباش خان مرحوم بهین اعتراف داشتند مطلع محاسن نیست
 مطلع قیامت بر سرم آورد و از شیدون ای قمری به تو خواهی بعد ازین در مرغ بودن
 ای قمری به اقول مصرع شیخ و خان آرزو بود و خوبست اما این قدر است که در
 صورت اقل صبح ثانی بیان سبکسار نیست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دست
 و حکم بر اویت مسیح خود نمودن را و لغت پیوند است قوله گرگان یوسف جان ای
 روزگار ندان. مردیم از غریبی ای یکسی کجائی به قال لفظ غریبی در اینجا بسیار زیاده و
 شده زیرا که اگر معنی ساز نیست برگزینا نیست و اگر مراد از آن نامرادی یکسی
 پس مطلب یکسی لغوی باشد. اقول از بی انصافی خان آرزو و تنگ آمدن ما اینجا
 از مروت پوشیدن خوب نیست شعر یک جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آبرین کجا
 لفظ غریبی بمعنی مسافرت خیر یا لطف شعر است اگر نبود قاست زیبای این بیت از
 حلیه معنی صحر باشد برابر باب وقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این است
 در دنیا می دون از عالم قدس یکسی بودن در جهان عالم زیر که یکس آنست که او را
 و به رسیدن کس در عالم سفلی است در عالم علوی خود تنهایی است و مقصود و شاء نیست
 که انبای روزگار برای یوسف جان گر کند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالم است
 بلاک شدم ای یکسی که بودن در عالم قدس است تو کجائی زیرا که ازین کس بهر ساندن
 جهان یکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمی گشت و چون اطلاق کس بمعنی انسان

وقتی است که درین عالم بود بدون آسمان را بیکسی گفتن مزید لطفت است قوله دوست و دوست
 که دزدیده نگه وین عجب است نه توانی زین آمدن گناه گاهی + قال عقاب ثواب گناه
 خطاست ثواب و عقاب است و اگر صواب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح
 نباشد چه تقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب گناه واقع شده باشد
 احتمال تحریف است اقول هر چه گفته اند مطابق نفس الامر است اما استعمال کبری این فن
 چه علاج و تحریف را در اینجا همان نیست عرفی در مشنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آید
 ۵ بگذر ازین مصیبت بحساب ۵ هم گناه نیست شمار ثواب ۵ و دیگر می گوید ۵ صواب
 در آیه مرده استان که این گروه ۵ آلوده گناه و ثوابی ندیکس ۵ حافظ شیرازی ۵
 یکدو و طل گران بجا فطوره ۵ گر گناه هست اگر ثواب بیاید صاحب ۵ بیود و دل
 شوش ما ۵ در فکر گناه یا ثواب است ۵ میر خیابان ۵ اشکی که ز گناه شود غرقه ثواب
 یک شمع از توجیح بحر عطا شناس ۵ قوله تر افتاده غم جان کو بکن ورنه ۵ بکا و شش شتر
 بیستون بیارائی ۵ قال غلام خود خطاب بمشوق است لیکن معشوق را غم جان کو بکن
 برای چه باشد باری منی این بیت از استاد کلیم است ۵ کو بکن تسلیم خارا سفتن از
 استاد داشت ۵ هر چه کرد از کاوش مرگان شیرین یاد داشت ۵ اقول هر چند در معنی
 این شعر غرض نیست توجیه یک طبع است از تردید باز آید و خاطر از تشویش بیاساید و پیشگاه
 خیال جلوه نکند اما بعد از تأمل این قریب خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که
 آدمی را بعضی از مشاغل از صرف توجیه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود
 بسیار کارهای دشوار تا باندک التفات و وسوسه ترین وجه سرانجام میتواند داد و
 توضیح این مرام آنکه مخاطب میگوید که در مصیبت جان کو بکن و تا سفت احوال افتاده

از کار بازماندی و توجیه در کردن بیستون و بکار بردن صنایعیکه از کوکبن بران کود
 بدل آید بود و نمودی والا اگر خواهی بکاوش یک شروچه جای تیشه بیستون را میتوانی اگر است
 و آن صنایع که کوکبن باستعانت تیشه کرده بود بهل طریق میتوانی کرد و صنعت کوکبن
 بر بیستون از اشعار اساتذد ظاهر میگردد و طعنه را گوید ۵ اگر فرماد شیرین کار بودی ۶
 برین که ساز صنعتها نمودی ۷ و اختیار این توجیه نظر بلفظ بسیار آلیست اما اگر از آرمستن
 کوه همین کنند آن مراد دارند اثبات صنعت بکوکبن ضرورت ندارد و نسبت کاوش
 چنانکه بطرف مژده معشوق است بجانب مژده عاشق نیز کنند عرفی گوید ۵ بکاوش
 مژده از گورتا بخت بروم ۸ اگر بپند بنگام کنی و گریه تار ۹ و چون معنی شعر بتقریر در آید بسیار
 واضح گشت که در شعر شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را سناستی بگوید
 نیست قوله مشکین شع و غزال نگاهت بیک نظر ۱۰ ای کاش حبیب بخت مرا سرمدان
 کنی ۱۱ قال ظاهر از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از
 سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده نماند که بهر چند
 ظهیر اثر سرمد در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمد آلود گویند و این در نگاه سرمد
 به تفصیل گذشت و سیاه شدن انچه سرمد آلوده شود نیز ظاهر است پس هر چه از سیاهی چشم
 بسبب سرمد مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که ام اراده توان
 و مقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خودست و حاصل آنست که نگاه از هیچ
 سرمدان سیاه نشود کاشکی بخت مرا سرمدان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود
 اما لفظ حبیب چشم محض و بیفایده بخت است قوله که نشتر فرو برد در مغز جانست ۱۲ که گمان
 مرگان گهر بارداری ۱۳ قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که

چه در دو بیکانه از سماعت یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرودن نشتر در مغز جان
 رگ شرکان گویار گردد و خون بر نیاید اقول به چه ایشان گفته اند محل تعبیه است گفته اند
 چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایدای شدید است چو ایدایمیکه از نشتر به رسد
 نه بمعنی تحقیق و از ایدای مذکور شک آید نه خون ازین عالم است آنچه طالبای آملی
 در مشغولی تضاد گفته اند بگوئی تا چه در خاطر غلبه است بلکه مغز دیده بر شرکان حکایت
 و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عشق که فرو بردن اشک از چشم به نزد چه جای مغز و نگاه
 مغز جان قول به چه عقده فروست در رگ با نغمه زینب لعل نسیم گویا کشتای نهی قال
 نسیم گویا کشتای زینب لعل نمودن طرفه استعاره است اقول بنما درین شعر معنی ظاهر است
 و نمودن نسیم گویا کشتای زینب ز لعل بمعنی ظاهر کردن ابوی خوشست از او که خاطر عاشق را
 شگفته گرداند و بستگی و القابض انانیت نماید معلوم نیست که چه قباح است دیده اند که چنین
 میفرمایند تفصیل آن بیابست قوله ز چشمش موج بی پرد انگاهای بر میخیزد چه دیدی که زنیام
 این تیغ عریان بر می آری به قال لفظ عریان اند محض بلکه غلط است اندکی تا مل باید کرد
 اقول به چند ایراد لفظ عریان فائده معنی به انداخته باشد اما غلط چه قباحی به انداخته
 چه حالت از تیغ نه صفت آن ای تیغ از نیام بر می آری در حالیکه عریانست قوله
 سر بهست تو گروم بجز رخ خسته جان ریزد به جرحه نکاهی بزرگوتر می پستی و قال سخن فهم
 میداند که پیش از بخشش سر بهست تو گروم چه معنی دارد معنی تعریف است کردن به جرحه
 طلبیدن بسیار نامناسب است باز به جرحه را که بی اضافت مستعمل است باضافت آوردن
 و علاوه آن بجای شکرانه بزرگوتر می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن
 داده شود غرض طرفه عبارت و غریب به عا درین بسته اقول طرفه اعتراضها کرده اند

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی به قوف یران نیست که او نسبت
 بدریافت کند نه سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرد و باشد معلوم توان کرد
 و تبرعه طلبیدن نظر بخوصله خویش است نه نظر بخوصله صاحب همت و تبرعه در اصل
 باضافتست چه جبرعه یعنی طرف شربست کما قر سابقاً و تبرعه آنقدر شراب که در
 طرف باشد چون تهریه که چنانکه صاحب گوید به بعضی اشقان بگفته شد رحم کن باقی +
 تهریه خود را با قباب بدو و نظیری تهریه که برخاک تشنگان ییزی بدو و مرا که
 سوخته مغز و استخوان دریاب و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابر اصل آن استمال کردن
 محل انکار نتواند شد و شعر از کوة راد غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید و گلرخان
 بهر زکوة و کلفشانیهای عشق و یک چنین گلهای چاکم در گریبان ریختند و زکوة و نیکوی
 ضبط نگاهداشتند و بیا و آرد و نگه دار این سخن ابداً خواه شیراز و نصاب حسن در حد
 کمال است و زکوة ده که سکیر و فقیرم و اشیر گوید و اگر باج گیرم ز خورشید شاید +
 ز رویت زکوة و تماشا گرفتم و قوله رنگ ز روی شراب ز رخ من نتوان برد و چنانکه گویند
 سیلی اخوان بدی و قال شاعر میداند که سیلی اخوان در یوسف علیه السلام میخواهد
 درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد وجه حتمی میداشت چنانکه بروی خود بپاشد
 نزنم تا معنی مثلی که مشهور است بسته میشد که فلانی بطیبا بچهره روی خود را سرخ میدارد
 اقول اخوان حبشی اخوان روزگار است و اخوان روزگار را بطلم نسبت کنند حکیم
 سوزنی گوید و بیرون نشد ز خانه اخوان سود تو و نادان نشد لب سوزن سوفا در جیل +
 قوله نماز زاهد افسرده میگذاشت زعرش و اگر بسرو قدیر اقامت میکرد و قال نماز را
 با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقامت ای آن حبشی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز و چنانکه

اقول هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد نسبت بهم رسید
 و قرینه آن لفظ اقتدا است و اقتدای نماز نگفته بل قست بسرو قد گفته که آنرا امام
 مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مقبول
 جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر روی زمین نماند شاعر بطریق مبالغه از عرش
 در گذشتن گفته قوله تو اگر بر نقاب از روی آتشناک برداری چه چشمم عالم افسرده را
 از خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این صریح بهتر است ع چون خورشید از نقاب
 از روی آتشناک برداری + اقول رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این صریح
 موافق مذاق ایشانست آن صریح موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ
 آفتاب نسبت با آتشناک بهتر است چه چشمم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پیر
 آن بگری آفتاب شهرست اگر چه از گرمی آتش هم اسکان دارد و بعد از تامل دریافت
 که روی آتشناک استعاره با کلنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است
 پس محنت معترض در موزون کردن صریح خودش ضائع ماند قوله حامل سازست دست
 دعای می پرستانه به بدستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + قال دست
 دیگری را حامل گردن مشوق کردن خالی از قباحتی نیست اقول دست اگر از خود
 می پرستان باشد این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بگوید آن را که ام قباحت
 نام توان نهاد قوله نالیدن ببلبل نو آموزی عشق است + هرگز نشنیدیم ز پیر وانه طبل
 قال هر چند تذکار توارد و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ است مکرره و سویی ادب
 بلکه سرایه خجالت خود میداند اما عجیب اینکه این مضمون را که از شیخ شیرازیست و در
 دیباجه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت و تابه ظاهر او طفلی خوانده و در پیر سر

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بر این نیست که او نسبت
 بدریافت کند و سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد
 و توجیه طلبیدن نظر بحوصله خویش است نه نظر بحوصله صاحب بهمت و توجیه در اصل
 یا صافست چه جرعه بمغنی طرف شرابست کما تر سابقاً و توجیه آنقدر شراب که در
 طرف باشد چون تهریال که چنانکه صاحب گوید **ب**عاشقان جگر تشنه رحم کن باقی **+**
 تهریال خود را با آفتاب پرده **+** نظیری **+** تهریال که برخاک تشنگان یزیدی **+** مرا که
 سوخته مغز و استخوان دریاب و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابراهیم استعمال کردن
 محل انکار نتواند شد و شعر از کوفه را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید **+** نظر خان
 بهر زکوة کلفش انیمای عشق **+** یک چمن گلبرمای چاکم در گریبان ریختند **+** زکوة نیکوی
 ضبط نگاهست **+** بیاد آرد نگه دار این سخن **+** ادخواجه شیراز **+** نصاب حسن در حبه
 کمالست **+** زکوة تم ده که سکین و فقیرم **+** اشیر گوید **+** اگر باج گیرم ز خورشید شاید **+**
 ز رویت زکوة تماشا گرفتم **+** قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد **+** چکنم گر کند
 سیلی اخوان بدی **+** قال شاعر میداند که سیلی اخوان **+** کریمت علیه السلام میخواهد
 درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد و وجهی میداشت چکنم که بروی خود بپاشد
 نه نرم تا معنی مشکلی که مشهورست بسته میشود که فلانی بطیپا پنجه روی خود را سرخ میدارد
 اقول اخوان یعنی اخوان روزگار است و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند حکیم
 سوزنی گوید **+** بیرون نشد ز خانه اخوان **+** جود تو **+** نادان شد لب سوزن **+** سوزان در جمل **+**
 قوله نماز زاهد افسرده میگذاشت زعرش **+** اگر لب و قدیر اقتدا میکرد **+** قال نماز را
 با سرقه هیچ نسبت نیست و اقتدای آن محسنی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز را

اقول هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرا داد نسبت بهم رسید
 و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل قسما بسرو قد گفته که آنرا امام
 مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مقبول
 جناب احدیت افتد بر آسمان میسرند و الا بر روی ایشان نندیشا بطریق مبالغه از عرش
 در گذشتن گفته قوله تو اگر بر نقاب از روی آتشناک برداری + چه شبنم عالم افسرده را
 از خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است + چه خورشید از نقاب
 از روی آتشناک برداری + اقول رفع مناقشه باین طور خوب است که اگر این مصرع
 موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شخست لیکن ظاهر آنست که لفظ
 آفتاب نسبت با آتشناک بهتر است چه شبنم با آفتاب نسبت دارد و نه با آتش چه زیرا که بر آفتاب
 آن بگری آفتاب شهرست اگر چه از گرمی آتش هم اسکان دارد و بعد از تامل دریافت شد
 که روی آتشناک استعاره با لکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله بر نقاب الم است
 پس محنت معترض در موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حائل سازمت و ست
 دعای می پرستان را به بدستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + قال دست
 دیگری را حائل گردن معشوق کردن خالی از قباحی نیست اقول دست اگر از خود
 می پرستان باشد این قباحی البته هست و هرگاه از دعا بود آن را که دام قباحیت
 نام توان نهاد قوله نالیدن بلیل نوا آموزی عشق است + هرگز نشنیدیم ز پروانه چیده
 قال هر چند تذکار تو دارد و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ مست مکرده و سوی ادب
 بلکه سرمایه خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیرازیست و در
 دیباج گلستان آورده حضرت شیخ با اتفاقا و تلبسته ظاهر ادب طفلی خوانده و در پیر سر

از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست ای مرغ سحر عشق ز پروانه بسامون
 کان به خنجر ارجان شد و آواز نیاید. اقول هر چند جائز است که شیخ را از شعر سعدی
 و هزل واقع شده باشد و این ضمون در خاطرش نیز خطور کرده اما چون این بزرگ را
 سرتقرضا میرن گیران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را حمل نیست قول
 بسامونش نگذاشت و شنام تخت و بلب باده ارخوانی نپاشی. قال معنی این بیت
 وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد اقول یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هر گاه
 لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن و شنام از تحصیل اثر لب تواند بود و نمی توانی که
 خوردن اشیای شراب آلوده بخوردی سازد قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خیز
 و اشم بسینه دلی رشک پیرغانی و غیره صلا زد و گفت دانی بزبان به تاملی فرو مانده
 در طلب حیرانی و فکر ز او را و طلب رسم ره نور دان نیست و لبس بود شکسته دلی با درست
 بیانی و ازین سر و ش فرخنده هوش و سراغ آمد و تن ز رشوق جانان شد پای تابستانی
 از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم و ناگهان پیش آمد همگین بیابانی. قال ازین
 پنج بیت در سه بیت سخته هست و در بیت پنجم یک سخته واقع شده که حرف متحرک را به
 ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن است هر چند در کلام
 اساتذہ حروف ساکن بجای حرف متحرک آورده اند چنانکه مظهری گوید و دیگر گرفته
 دل چون خود آهین و وان لفت چون زره را بر سر نهاد و این مرد بزرگوار برعکس آورده
 هر چه باشد بر گوشه نهایت گرانی میکند و سلامت طبع از آن گراست تمام دارد و نیز در
 عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند و زن هیچ نمیشود و معذرا هوش و سراغ آمد
 غریب عبارت نیست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عدم مواصائب بلکه قدری پیشتر

تا این وقت قافیه یای محروف و مجهول بهم جا نزد داشته اند نه از انجست که معروف و مجهول
از هم جدا نیست بلکه از انجست که حرف مجهول در لجه ایشان نیست و مطلقاً آنرا نمیدانند
و حق پیش قفیه آنست که اگر نظر بر اصل مذکور ننموده قافیه میکردند اگر چه پیش قدم کرده بود و به
صحت میداشت و چون اینها لجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف
و برعکس هر دو پیش ایشان صحیح باشد چه که لجه حال ایشان عین قافست و قاف عین
و بهین قسم هر جا الف یا دمه واقع شود و نون یا سیم بعد از آن آنرا و او خوانند چنانکه زبان را
ز لبون جان اجون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد چون
استادانند حرف گرفتن بر ایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست که شعا
مذکوره در بحر هزج مشتمل است بر هشت حرف که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دو بار پس قاف یوسف غولیش با قاف فراق عروض سمیع باشد که مفاعیلانست
و بسینه ولی و صمد از دو گفت با سقاط تایی فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه زاد
و شکسته دلی بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فاد را قول و دال در ثانی
و ثالث و پنجم و هاد در چهارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن
واقع شود و چون بحر گشت و وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حرف مذکور و آن کلمات بر وزن
مفاعیلتن خواهد بود و این از دافرست نه از هزج چون این معنی در یافتی اکنون گویم که این
اشعار را ازین بحر تویز کردین سهولیت عظیم که از ما هر آن فن استعجاب تام و استعجاب
تام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده که ارکان اصلی آن مفعولات است متغیض
مفعولات مستغنیست درین مقام مفعولات همه جاسطو نیست اینی فاعلات و مستغنی
و بعضی مقام مفعولیت اینی مستغنی و در بعضی مفعولیت اینی مستغنی و در بعضی مستغنی

این مفعول و در بعضی مقلوع مسیح این مفعولان این بطریق عامه عروضیاست اما پیشتر گفته شد
از دیاجیزی در آخر کنی که چیزی از آخر آن کم کرد باشند مکرر و دواشته اند مفعول از مفعولان
مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب قوای حرکات سه گانه ساکن یکستند و وزن به همین
اشعار پنج گانه جدا جدا بحر می آید تا ناظرین که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند
تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گردانند شب که با هزار فغان در فراق یوسف
خویش به فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و شتم بسینه دلی رشک پیرنانی به فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن غیر تم مملازد و گفت و آندی بزن بجان به فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلن تا یکی فرومانده در طاسم حیرانی به فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن به
فکر ز ادرای طلب رسم ره نور دان نیست به فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولان به پس بود
شکسته دلی باد رست پیانی به فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن به زمین سر و ش فرخنده
هوش در سماع آمد به فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن به تن ز شوق جانان شد پای
تا بس جانی به فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن به از ادب بجای قدم دید به نظر دزن کردم به
فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن به ناگهان پیش آمد سهل گین بیابانی به فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن به و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقنن مطوی مقلوع است در
هنج اشتر تطبیح کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرو آرند و چون
این منشی از حیرت قدرت بیرون بود و مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال سحرک
بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی انداشتند و بر ماهران فن مخفی
نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جاسطوی و جای دیگر مقلوع بود
ناموزن نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلین سالم و مستغنیین مضمومت در کامل

و مفاعلتن سالم و مفاعیلن مقضوسیت در وافر و فعلاتن مجنون و مفعولن مشغولیت در
 رمل و همچنین همان کسریون و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در سدا رک و دانای این
 صنعت و اندک با به الامتياز و مقتضای مطلق و نهج اشترکان تغیر و حالت باشد
 و بعضی مصاریع دیگر برای مصاریع مشتبه و بس و نظیر این است استعمال بعضی کمن سالم
 در وافر مجرد و کامل مافی از جهت امتیاز از نهج و رجز در اشعار عرب و تفصیل این از کتب
 این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل میباش نیست و آنکه بر لغت دیر آید
 پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیح در سماع آمده و دیده شد
 ای بوجد آید و آنچه گفته اند هر چه باشد برگوشا نهایت گرانی میکند هرگاه خود اساتذ که دیگر
 مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شده چه مضایقه و جمع یای مجهول و معروفه آید
 قدما با نرند داشته اند اما ساخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در روش
 بسیار بکار برده اند و در روی اصول کم و اینها در جماعت و طرفه آنست که گفته اند که تمیز
 در عبارت یوسف خویش تا بنک اضافت نخوانند و زن هیچ نمیشود از ایشان بسبب
 که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سکه واقع شده آلم چه معنی داشت که باز حرکت
 فای یوسف را تعرض کرده و لفظ نیز اشار و بودن اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک نفر
 شدیم غناک عبت همچون ج زویم سینه را چاک عبت در ویم گهی که نیست جز موج سرایت شاد عبت
 و غم عبت اوراک عبت فقال لفظ اوراک عبت چه قدر خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم است
 اقول هر چند تراجم آنست که در آن که بر غم ما و یله تمیز نیک است عبت است چه تمیز در چیزی
 مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه و بی بیش نیست لیکن چنانکه
 که در مقابله شادی و غم لفظ اوراک عبت است قوله آن ز گرس است تا که بابت نمن

لب تلخ بیک جبهه شراست کنن به تا نقد وجود را بنیازی نبر می نماید آن کج تا فراتر نکند
 قال لب تلخ کردن چو معنی دارد چه آنکه تلخی و شیرینی که از نذوق است اول در زبانت
 بعد از آن در کام و در آن لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب به مشوق را
 شیرین گویند نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرین است و به مذاق
 عشاق خوش می آید اقول معنی تلخی و شیرینی لب از شعرا هیچ کس گوید که در فاشان
 در کام جان شیرین و حدیث کم اعتباری شان در مذاق انصاف تلخ نیست بایا پس سیه
 چه میگویند بدر حاجی می آرد ۵ کام و لب شیرین خود ای دوست کن تلخ به آن دم
 که ترا بر قبح می نظر افتد به عرفی شیرازی ۵ چنین که شد لبم از زهر فست تلخ نگردد
 زبج و او سلطان لسان شود شیرین به شمی که گر بکشاید دلیان درج آسا به لب عطار
 گوهر فشان شود شیرین به چگونه شیرین گردد در شکر و دست لبست به زکوک من لب
 معنی چنان شود شیرین به قول که اول نگه تو فتنه انگیز نبود به بر همنز بهنگار چهر
 نبود به تا نقش نبسته بود یا قوت لبش به با آب قران آتش تیز نبود به قال
 لفظ قران در کوکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائده است اقول لفظ قران
 از آنجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزی است بچیزی مترادف
 شده باشد تا استعمال آن در غیر کوکب نامناسب بود شعر امام الشعرا
 افضل الدین خاقانی شروانی شاه عدلیست ۵ شته
 خسیس ریزه که اهل سخن نیست به با من تران کنند و قرینان من نیست به
 و از نیجاست استعمال لفظ همقران درین شعر حاقط ۵
 رفیق خیل خیالیم و هر کسب شکیب به قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

نقشی که بصفحه با برستم فی نخل زخامه گفتشان آینه طبع من زود و دند نگاه کند بر روی نامه بر صفحه ز باغ و لکشا تر داده بجای راز مخانی هر حرف جز برگاه تحقیق وان زخمه که آرزو بران کای تالیش گوهر نظر با یک نغمه ازین و تنگ برش این زر بخلص خویش میسر بر روزه قبول یک نظر کن آن گفت چه ویرن گرچه فهمید ویرن خم بجان ناتوان زد این جنگ تر از دوست لبتاب فی پاس گدانه پاشش دار من برده آشتی نشسته همت بصلاح کاریمین	تر کرد زبان نامه من فی آب طبع من روان تر در دیده شوق توتیا لیست نقشی که بر زدم زخامه وین با دو جانفرازی من بین هر نقش ز رنگ از غوا بر روی بهار رنگ شکست سازی که حنیز خسته جان زد و انچه ملامت طبع و ادم یک آتش ازین و سنگ برش وز صافی و بخش شمار گیر از گنج خمول سر بر کن وین شور قیامت از کجا خاست آن زخمه خود بتا جان زد وین در و بصافیش در آست سر رشته عدل انگودار خوش نیست کبس سر دار در رفع نزاع یاریمین	مد بشکر که ابر خامه من بردوش سخن طراز بستم این جوت که نقش در پایست در برنج خاطر مگشودند این جام جهان نمای من بین هر سطر ز سبزه جانفرا تر این گل چو نیکار رنگ برست افروخته صد چراغ تدقیق اول همه راز هم کشادم وی مایه ده نیم جگر با از هر سن ز رعیا بر گیر وین خدایت خود ز پیش من این غنچه هر طرف چراخت آن کاشت چه ویرن گرچه دروید آن صافی می بجام خود خیت تنگ آمده وقت زود در یاب در عدل بنه و لیس را دارم کمری بسعی بسته
---	--	--

یک تین و دیگر سنات کہنہ پڑ	صلح دو حریف در نظر داشت	طبع کہ ازیری آن خیر داشت
باز آردش از جواسی سی	تاہر کہ کند دراز دستی	طبعم نظر ہی بہ طرفت برد
نگرفتہ دلم طرفت کسی را	صاحب لود نہ پردہ رو نماید	انصاف اگر نظر کشاید
خاموشی ادب کن فراہوشی	صہبائی از جہنمیش خاشا	بر کس نہ ہم شرفت کسی را

لب بند کہ گوش سینہ راستے

تا چند بہا نہا تراستے

تمام شد قول فیض

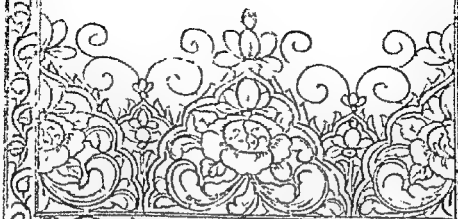
۹۵۴۵

—————

بخوان کشف معجز کما فضل خلا و زبان



ما نوبلشور غم مقبول آهسا ہوا
مطیع می طبعی بطبع بن آهسا ہوا



بسم اللہ الرحمن الرحیم

سو سو نہیں کہ سیر کردن کو و طو کا

جاوہ ہر ایک پر ہے محمد کے نور کا

ہر رنگ میں شرار ہی تیرے ظہور کا

پڑھے درود حسن بیچ و بیچ پر

بعد گذشت مضامین حمد اور سپارش طریق لغت کو عرض کرتا ہوں کہ از بس تحصیل اکثر کتب علیہ کی کہ زمانہ سابق میں زبان یونانی سے مترجم ہو کر عبارت عربی کے زیور کے محلے پولین بنیر صرف اور نحو کے شکل حتی اسی واسطے اکثر دان پراون علوم کا حاصل کرنا و ادا تھا علمائے سہولت پر نظر کر کے اکثر کتب صرف و نحو بلکہ بعض رسالہ منطبق اور بہت کتابیں علم طب وغیرہ کی زبان فارسی میں ترجمہ کیں اور اسکا فائدہ دیکھان تک عام ہوا کہ ہر کوئی بخوڑی سی فارسی پڑھ کر اودن علموں کی ہوس کرنے لگا خصوصاً علم طب کہ اگر بعض اطباءے حال سے مسئلہ شرح اسباب اور نفیسی اور قانون کا پوچھو تو جواب سوال کا

کیا بلکہ شاید وہ عبارت بھی کسی افنگ گوش زد نہ ہوگی اور ترجمہ فارسی کی تحصیل سے علاج معالجہ کا بہت خاصہ ہی بلکہ اکثر ایسی ہیں کہ افنگ معالجہ پر باوجود کمی استعداد علم کے کوئی انگشت اعتراض نہیں رکھ سکتا یہاں سے معلوم ہوا کہ از بس زبان فارسی اپنی زبان کی زبان سے غیر جزو اگر وہ علوم زبان اردو میں ترجمہ کیے جاتے تو تحصیل افنگی زبان کی حیثیت سے بہت سہل ہو جاتی اس واسطے بالفعل اکثر صاحبان عالیشان کو اس امر کی بہت توجہ ہو خصوصاً صاحب الامتاق بلند مراتب مصنف دوران نوشیہ وان زبان بوٹریں صاحب ہمدان پرنسپل مدرسہ اور انکی سعی سے اکثر کتب زبان انگریزی اور بعض زبان عربی اور چند نسخہ سیر اور تاریخ کی زبان فارسی سے اردو میں ترجمہ ہوئی ہیں اور حق یہ کہ حقایق البلاغت شمس الدین فقیر کی کہ عبارت اسکی فارسی جو طالب علموں کے سوا کوئی اسکو فائدہ نہیں لیتا تھا اور جب سے اس احقر نے بموجب فرمائش صاحب ہمدان کے اردو میں ترجمہ کیا اکثر کم استعدادوں نے جبکو فن شعر سے مناسبت تھی اسکو بہم پہنچا کہ کچھ فائدہ آٹھایا اور یہاں تک بہت ادنیٰ اسی امر میں مصروف ہی کہ اس زبان کو صاف ہونے کے واسطے مدرسہ انگریزی میں بیشتر لوگوں کو اردو کتابوں کی تعلیم ہوتی ہے اور از بسکہ قواعد کی تحصیل میں زیادہ تر فائدہ ہوتا ہے اس احقر سے ارشاد کیا کہ اردو کی صرف اور نحو کے قواعد میں ایک رسالہ تالیف کرنے تاکہ اس کے فائدہ عام اور شفعیت عام حاصل ہو اور اسکی اخیر میں بطریق اختصار کے نسبت اور اصطلاح اور محاورہ زبان اردو کے اور شکلیں جو اکثر زبان زد ہیں بھی مندرج کرے اس واسطے احقر نے اس رسالہ کو ایک مقدمہ اور چار باب پر مرتب کیا مقدمہ زبان اردو کی تحقیق میں اور جو اس سے متعلق ہے

پہلا باب علم صرف میں باب دوم علم نوحہ میں تیسرا باب بیان لغت میں
چوتھا باب شلون کے بیان میں

مقدمہ معلوم کیا جائے کہ زبان اردو ہندوستان کی زبانوں میں شلون زبان درسی کو فارسی یا تاتی
سے ہر چند درسی کو معنی میں اختلاف اقوال کا بہت ہے لیکن جو محقق چاہے یہ کہ درسی مرکب ہے
لفظ در اور یا نسبت سے اور در یعنی دربار کی پس درسی کو معنی یہ ہیں کہ منسوب دربار کے ساتھ
اور دربار سے جو شید کا دربار مراد ہے یعنی یہ زبان جمشید کی دربار کے حاضر ہوئیوالوں کی ہے اور محل خاص
میں اس زبان کی علیحدہ ہونیکا سبب یہ ہے کہ از بسکہ اطراف کو لوگ ان جمع ہوتے تھے اون بکی
زبان کو الفاظ مخلوط ہو کر ایک زبان جدا گانہ حاصل ہو گئی اسلئے کہ درسی زبان اردو اور یہ لفظ
فارسی سے یعنی لشکر کے ظاہر لشکر سے اس جاسے میں مراد لشکر شاہجہان بادشاہ ہے
کے واسطے کہ اردو شاہجہان آباد کے رہنے والوں کی زبان کا نام ہے از بسکہ اردو درسی
شاہی میں اطراف و جوانب کے آدمی مجتمع تھے اون بکی زبان ملکر یہ زبان حاصل ہوئی
اور اسکو زبان اردو کہتے تھے بعد مدت کے لفظ زبان کا مزید وں ہو کر اوس زبان کا
نام اردو ہو گیا اسلئے اس زبان میں الفاظ عبری اور فارسی بلکہ سنسکرت کو بھی
پائی جاتی ہیں۔ پوشیدہ نہ ہے کہ بعضے الفاظ مرکب ایسے ہوتے ہیں کہ اگر بعضے اخبار کے
علیحدہ دیکھے جائیں تو وہ غیر فصیح ہیں اور باوجود اسکے مرکب ہو کر زبان فصحا پر بھی
جاری ہیں مثلاً۔ بھلا مانس کہ لفظ بھلا بمعنی اچھی چیز کے اگرچہ اس زبان میں ان
بولتے ہیں لیکن فصحا کی زبان پر مقامات مخصوصہ کے سوا اور جاسے میں مستعمل نہیں
فصحا یوں نہ کہیں گے کہ وہاں بھلے بھلے مکھن ہیں اور بھلے بھلے آدمی ہیں یعنی اچھے
اور اچھے یعنی خود بعد مدت آدمی البتہ بھلے آدمی بمعنی مرد اشرف اور خوش خلق کے بہت کم

اور الفاظ مانس یعنی آدمی کے سجدہ گوارہ ہونگے یا بعض ہندوؤں کے جو زبان کی خوبی سے
 لکھا نہیں ہیں اور کوئی نہیں تلفظ کرتا حالانکہ یہاں مانس فصیح اور خیر فصیح سبکی زبان
 پر جاری ہوتا ہے اور یہ بھی معلوم کیا جاوے کہ زبان ہندوؤں میں متغیر اور متبدل
 ہوتی رہتی ہے اس وضع سے کہ جو محاورہ اور الفاظ کہ تقدیم میں اوسکا استعمال کرتے
 تھے متاخرین بنا بر زیادتی امتیاز کے یا کسی اور وجہ سے اوسکو کہ وہ باعکس متروک کر دیے
 ہیں چنانچہ اسکا حال تقدیم میں کے اشعار سے بخوبی ظاہر ہوتا ہے کہ جو الفاظ آبرو اور لکھ
 کے اشعار میں مستعمل ہوئے ہیں سو ان کے اشعار میں نہیں پائے جاتے جیسے ان الفاظ
 اور محاوروں میں سے ایسے ہیں کہ انکو ہم سمجھتے ہیں مگر بسبب کراہت کے اپنے استعمال
 میں نہیں لاتے اور بعض ایسے ہیں کہ انہیں وہ الفاظ متروک ہو گئے ہیں جہاں اونسکے معنی
 پر سرگز اطلاق نہیں اور یہ نصیحت ان الفاظ فارسی کو مانا ہے کہ خاقانی اور عسکری
 اور عنصری اور فردوسی وغیرہم کے کلام میں مستعمل ہیں اور ہم تنبک فرشتگان کو مطلقاً
 نہیں کرتے اگر معنی نہیں معلوم ہوتے۔ محاورہ اور الفاظ پہلی قسم کے جیسے چکنین
 اور برہنہ لہو کی نیا دتی سے میم اور یسے تحتانی کے بیچ میں یعنی دنیا میں اہل لہو
 میں اور بعینہ یعنی اندر اور بجای سحر کے سون اور چن یعنی قول کے اور انھیان بجای
 آگھوٹک اور افس بنیر مکہ یعنی اپنے اور دہن ہاؤ ساکن سے معنی منہر کہ اور اسی قسم میں
 بہت سے الفاظ کہ تعداد انکی محال ہے ان دو یا کی مثال ولی کے اشعار سے ظاہر ہے ابیات

نما ہر خبر جسکے دیا ہر درو سر جب کون +	رکھوں نشہ من اکھیاں میں گردہ ست تار کو
عجب نہیں کہ گھان دوڑیں پکار کر صورت تری	اداسوں جب چمن بہتیرے سرور و آواز
اختر ہے بوی گلاب او کو عرق سے نو	جس برینن کی بار و گل پیر میں آوے

سایہ ہوا ایسے اسنبر رنگ پر طوطے کھینچتے ہیں انہیں کھینچاں نہیں چون کھل جواہر ہرگز سخن سخت کو لاوی نہ زبان پر +	گر خواب میں وہ تو خط شیریں بچاؤدی عشاق کے گریختو وہ خاک چن آؤدی جس دہن میں یکبار وہ نازک بدن آؤدی
--	---

اور یہاں احتمال یہ بھی ہو سکتا ہے کہ یہاں دہن دہن ذال منقوطہ سے ہو لیکن ہوا میں
تعمیم اہل طبع کے ذال ہلکے سے ہو پس مشتوق کے دہن میں آنے سے مراد یہ ہے کہ دہن
اوسکا ذکر کیا جاؤدی اور الفاظ دوسری قسم کی جیسے + دستا + اس شعر میں ذالی کے بیت
یہ تمل تجھ کو کے کعبہ میں مجھ کو اسود جھرتا زخندان میں تیرے تجھ چاہ زفرم کا آؤدا
اور اوسکو دیو نہیں تنہا لیکن اسی روایت کی پیالے لکھی ہوئی ہیں اور اس کے معنی مجھ کو شرف نہیں
ہو کے جو شخص زبان ہندی کا خوب ماہر ہو وہ جانتا ہوگا اور سودا کے کلام میں بھی باب
قرب کے زمانہ سابق سے لفظ الفاظ قسم اول سے متعل ہیں جیسے سخن اور ڈبر ذال شغل ہندی
بیت سے دیدہ تر جدھر گئے ہم + ڈبر سے تھے جو خشک بھر گئے ہم

اور اس زمانہ کی نسبت اس زمانہ کی زبان ہے ایسی تراش پائی ہے کہ مافوق اس سے متعجب نہیں
اس کلام سے جبکہ اوسے مطلب کے واسطے آپس میں فصحا استعمال کر رہے ہیں شعر کی زبان بہتر فصحا
ہوتی ہے چنانچہ یہ معنی فقلا پر واضح ہے۔ اور یہ بھی ہوتا ہے کہ شعر فصاحت کے پایہ میں ایک
دوسرے سے متاثر ہوتے ہیں چنانچہ غزل گوئی میں میر تقی علیہ الرحمۃ بہ نسبت سودا کے
فصاحت زیادہ رکھتا ہے گو سودا بھی شاعری میں مسلم الثبوت ہے جب یہ مقدمہ تحقیق
ہو چکا اب جانا چاہیے کہ جو اہل زبان ہیں انکو اس امر میں ہدایت کی حاجت نہیں لیکن
متبع کو ضرور ہے کہ یہ لحاظ رکھے کہ جو لفظ اہل زبان کے کلام میں جسطرح متعل ہوتا ہے
اوسے طرح استعمال کرے اور قیاس کو دخل نہ دے ورنہ استعمال اسکا غلط ہو جائیگا مثلاً

اردو میں حقہ چنیا بولتے ہیں اور فارسی میں قلیان کشیدن اگر بجا ظفارسی کے حقہ چننا کہیں یا بجا ظار۔ و کے قلیان نوشیدن اہل فہم آپہ نہیں گے اور کلام اسکا خالی خط نہ ہوگا اور یہ طرح سے الفاظ مرکب کی اجزا کو ترکیب کے قیاس پر علی یہ استعمال کرنا بتیک کہ مفرد پر اسہ مستعمل نہوا ہو اگر قلا نہ ہوگا فصاحت کے واسطے ضرور مفرد ہوگا مثلاً اولیٰ فیض پہلے مانس کے اجزا کو خصوصاً لفظ مانس کا گواروں کی زبان کے سوا اور کوئی نہیں بولتا اور چاہیے کہ استعمال میں بھی مانس زبان پر اعتماد کرے جسکو فعلی نے زیادہ استعمال کیا ہوا اور وہ زبان ہندوستان میں حضرت شاہجہان آباد صا ننا الدن عن آفات والفساد کی ہوا اور زبان اردو اور دوار کی اسی کی نسج ہر چنانچہ یہ شہور ہے کہ اربس انقلاب دہری سے لوگوں پر تنگی معاش نے جو کم کیا میدان کے رہنے والے علی انصویر شعرا سے بلیغ نسل میر تقی اور سودا کہ انکی اصل بھی خاک پاک ہوا اطراف کو بھل گئی اور انکی بود و باش کے طفیل سے وہاں کی زبان نے ایک تراش نو پیدا کی اور وہاں کے لوگوں نے انھیں حضرات چاہوں کے کلام کو تتبع سے ایک پایہ فصاحت کا حاصل کیا اور لہذا اہل زبان اور متبع میں باوجود سعی وافر کے فرق اور تفاوت رہتا ہے اب تک بھی اس سواد کی زبان باوجود اس طرح کی تراش اور اصلاح کی نسبت شاہجہان آباد کی زبان کے تکلف سے خالی نہیں معلوم ہوتی پس اگر ایک محاورہ کسی اور شہر کے شعرا کے کلام میں ہوا اور آپہ روزمرہ اہل شاہجہان آباد کا مساعت نکرے اسکے استعمال میں ہونا کلام ہے باعتبار فصاحت کے نہ باعتبار غلط صحت کے جب یہ مقدمہ تمام ہوا اب مقصود سے پہلے ایک مقدمہ اور نوید کیا جاتا ہے کہ اس سے عبارت کا پڑھنا بسولت و آسانی حاصل ہوتا ہے۔ معلوم کیا چاہیے کہ عبارت پڑھنے میں بعض مقام پر اس طرح سے آواز

تغیر ہو جاتی ہے کہ اس سے معلوم ہوتا ہے کہ فلان مقام توقف کا ہے اور مراد تب توقف
 کی بھی تفاوت ہو تو میں بعضی جگہ کم اور بعضی جگہ زیادہ شلا میں نے سنا تھا کہ کل آپ کے کہ
 تشریف لائے تھے از بسکہ مجھے ملاقات نہ ہوئی جو قابل چلے گئے آج تشریف لائے میں کمال
 بندہ نوازی ہے سنا تھا پر کچھ توقف کیا گیا ہے۔ اور لائے تھے پر اس سے زیادہ اور اس طرح
 نہ ہوئی پر بھی گو نہ توقف ہوا ہے اور چلے گئے پر اس سے زیادہ اور بعض مقام میں زمانہ کو
 کچھ دخل نہیں بلکہ تغیر آواز اس واسطے ہوتی ہے کہ اس سے امتیاز مضمون کی ہو جاسکے مثلاً
 یہ عبارت وہ آؤ گیا محفل دو وجہ کو جو اخبار یا استغمام بوقت اخبار کی تغیر آواز کی
 اور طرح ہے اور بوقت استغمام کے اور طرح چنانچہ روز مرہ دان پر یہ بات ظاہر ہے جس
 بعضے عقلائے یہ چاہا کہ بعضی علامتیں ایسی مقرر کرنا چاہیں کہ کبھی ہوتی عبارت میں سے
 بھی امتیاز ان امور کی ہو سکے اور جانا چاہیے کہ مؤلف تقسیم سابق کے علامتیں تقسیم کم ہون
 دو قسم پر ایک وہ کہ اونسے تغیر آواز مع کمیت از منہ کے دریافت ہوتی ہے۔ اور دوسرے
 یہ کہ فقط تغیر آواز پر دلالت کرتے ہیں مع امتیاز مضمون کے اور ان علامتوں میں سے اگرچہ
 بعض میں کمیت از منہ کو بھی دخل ہے جیسے پر ن تھی سس یعنی خشو کہ اسکا حال آئندہ
 معلوم ہو جانا لیکن چونکہ صفت امتیاز مضمون میں علامات اولی سے متنازع ہو اس واسطے
 اسکو اس قسم میں داخل کیا علامات قسم اول کی تین ہیں یعنی ایک تھوڑی توقف کیونکہ
 حرف واؤ اور اس سے دو چند توقف کیواسطے وقفہ بالا لکھ کر اس سے دو چند کیونکہ
 ایک خط عرضی اول کا نام واؤ دوسرے کا زوج تیسرے کا تد رکھ گیا چنانچہ

علامت

اسامی

اسامی انکی مع نشانوں کے یہ ہیں علامت

قسم دوم کی بھی تین ہیں یعنی اگر استغمام

واؤ

زوج

و

:

مستون ہوا اور واسطے نو کے ہندس کی صورت اور اسکے نیچے ایک نقطہ اور اگر عجیب
یا تہدید یا تہیہ یا انکار ررنج طبیعت یا مستعد کرنا کسی نام پر ہوا اور واسطے ایک خط
ملائی اور اسکے نیچے ایک نقطہ اور جوابہ مترجم کے واسطے دو خط منحنی ایک اول جوابہ
مذکورہ کو اور دوسرا بعد اسکے اول کا نام ہے تمام اور دوسرے کا نام ہے قیسے کا
دستور انکی اسامی سے نشانوں کے یہ ہیں۔

تفہیم	علامت
فصلہ	قسم اول کی واو کا بیان
شد	جائنا پائنت کہ فقرہ مفرد یا مرکب مفرد وہ ہے

کہ اول سے آخر تک کہیں توقف واقع نہو مثلاً کل اپنے دو مستون سے ملاقات کر دن گا۔
اور مرکب وہ ہے کہ کئی فقرہ مفرد سے ملکر ایک فقرہ حاصل ہوا ہو پس تینہ اجزا
اسکے ہیں اول سب پر واو لکھے جاوے تاکہ وہ اجزا ایک دوسرے سے متماز ہو جائیں
اور وہ فقرے مفرد جو فقرہ مرکب کے اجزا ہوتے ہیں خواہ جملہ بالفعل ہوں خواہ بالفعل
شمال جملہ بالفعل کی ایک شخص جو کل راہ میں ملاتی ہوا تھا یعنی بھائی زید کا۔ آج میرے گھر
آگیا تھا۔ یہ تمام ایک فقرہ مرکب ہے اور اسکے اجزا یعنی جو کل راہ میں ملاتی ہوا تھا اور
یعنی بھائی زید کا آج میرے گھر آگیا تھا تب علیحدہ علیحدہ جملہ بالفعل ہیں۔ اور چونکہ
ہر جملہ ایک توقف واقع ہوا ہے اس واسطے علامت واو کی لکھی گئی۔ شمال جملہ بالفعل
کی تیری بھائی بھائی نیچے راحت سب تپہ روشن ہیں۔ یہ واقع میں اس طرح ہے کہ
کہ میری بھائی۔ سب تپہ روشن ہو میری بھائی سب تپہ روشن ہو میری بھائی سب تپہ روشن ہو
میرے راحت سب تپہ روشن ہو انکی امتیاز کے واسطے بھی واو علامت کی رقم ہوئی اور
جب کہ حرف حلقہ بیچ میں آجاوے تو اس کو اس قاعدہ سے مستثنیٰ کیا جاتا ہے اور

جو اپنے ذوا علامت کی ترک کیجاتی ہو مثلاً علم اور جبل ایک جگہ جمع نہیں ہوتی یا کوئی شخص کمال تکم کو نہیں پہنچتا بغیر سخت اور شقت کو۔ زوج کا بیان جبکہ ایک عبارت کئی حصص میں تقسیم ہوا اور ہر حصہ بھی کئی خصوصیات تقسیم کیا جاوے تو پہلے حصوں میں اتنا زیادہ کمال زوج لکھا جاتا ہو مثلاً جب تم میرے گھر نہ آؤ گے تاکہ کتاب میں ہر علم کی جو ایک جہت مدت و بندہ میں صلحہ کردو تو البتہ میں بھی جہان تک ہو سکے گا ایک لمحہ کاروبار و خدمت سے فراغ ہو کر اس کام میں مصروف رہوں گا۔ اگر ایک حصہ سے تمام مضمون مفہوم ہو جاوے اور انتظارِ راسخ کا باقی نہ رہے اگرچہ دو حصہ مفرد ہو لیکن نشانِ زوج کا وہاں بھی لکھ سکتے ہیں مثال یہ بحث دوم پر مشتمل ہے۔ قسم اول قواعدِ علم میں دو قسم دوم قواعدِ علم نحو۔ بیان یہ کہ جبکہ ایک فقرہ اس طرح سے تمام ہو جاوے کہ دوسرے فقرہ سے اس کو تعلق نہ ہو تو اس کے اخیر میں مد کا نشان کرتے ہیں مثلاً آج اس مدرسہ میں دو تین طالب علم تحصیل علم کے واسطے وارد ہوئے ہیں۔ میں نے آپ کی خدمت میں چند بار عرض کیا کہ اگر آپ مہربانی کریں تو میرا مطلب سہولت و آسانی حاصل ہو جاوے لیکن آپ نے اس التماس کو قبول نہ کیا۔ اول بعض مطلب ایسا ہے اور علیحدہ مطلب اول سے ہوتا ہے کہ اول سے ثانی کو کچھ علاقہ نہیں ہوتا بلکہ وہ ایک مطلب دوسرا شروع ہوتا ہے فقط مد کی نشان پر کفایت نہیں کیجاتی بلکہ مفید ہی بہت چھوڑی جاتی ہے تاکہ بسبب اس کے توقف نہ ہو کیا جاوے۔ تفصیل علامت قسم ثانی کی ۹ علامت استقہام کی ہے اس سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ اس علم میں کسی امر سے استقہام کیا گیا ہو اور معلوم کیا چاہیے کہ استقہام تین طرح ہے انتخابی اقراری اور انکاری استقہام انتخابی وہ ہے کہ اس سے فقط پوچھنا اور سمجھنا ایک امر کا مطالبہ ہو جیسو کہ مان جاتی ہو جبکہ مخاطب کی جانی کے مقام سے سوال کیا جائے۔ اور

اقراری وہ ہو کہ اس سے اثبات ایک امر کا مطلوب ہو مثلاً تم وہاں نہیں گئے تھے
یعنی مقررہ گئی تھی اور انکاری وہ ہو کہ اس سے نفی ایک امر کی مطلوب ہو مثلاً تم وہاں
جاسکتے ہو یعنی جلیں گے تو وہاں کون جاسکتا ہے یعنی کوئی نہیں جاسکتا پس اس صورت میں اگر اقرار
علامت کو ساتھ کوئی اور علامت زیادہ کیجاتی تو امتیاز ہر قسم ہندھام کی بخوبی ہو جاتی
علیٰ الخصوص جو وقت کسی ایک عبارت میں اخباری اور قطری یا اتجماعی اور انکائی دونوں کا
اقبال ہو سکتا ہو مثلاً تم کہاں جاؤ گے یا تم وہاں بیٹھو گے تمہارا اول میں اخباری اور اقراری اور دوسرے
میں اخباری اور انکاری دونوں کا احتمال ہے پس علامت خاص سے مطلب خاص بخوبی
سمجھ میں آتا لیکن چونکہ ہر قسم ہندھام کے واسطے انگریزی میں وہی ایک علامت ہو لہذا
مطابقت کے واسطے یہاں بھی اسی علامت کو برقرار رکھ کر ہر قسم ہندھام کی امتیاز کیونکہ
قرنیہ ہندھام پر کنایت کی مثلاً جو وقت کہا جاوے تم کہاں جاؤ گے و پس اگر مقام مقصدی اخبار
کا ہے یہ ہندھام اخباری ہے اور اگر مقصدی نفی کا ہے انکائی ہے اور اسی قیاس سے امتیاز اخباری
اور اقراری کی۔ آ یہ علامت اکس کلی پیش یعنی فاصلہ کی ہے اس سے تعجب یا تہدید یا
تخفہ یا اظہار رنج طبیعت یا استعداد کرنا کسی امر پر معلوم ہوتا ہو مثلاً وہ کیا خوبصورت ہے۔

اکیسا کہو یا ہر! یا خبردار! — شرم کی بات ہے! — حیف ہے! دلیر ہو! — ()
یہ علامت پیرن تھی جس میں خشوعی ہے اس سے علامت متعزضہ معلوم ہو جاتا ہے اس طرح کہ
یہ جملہ ان دونوں خطوں کی درمیان میں واقع ہوتا ہے مثلاً اگر علم ہتر ہے (اور یہ امر واقعی
ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں) تو تم اس دولت کی تحصیل سے کیوں محروم
رہتی ہو۔ اس فقرہ میں عبارت اور یہ امر واقعی ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں
جملہ متعزضہ ہے جبکہ یہ عبارت دونوں خطوں کے درمیان واقع ہوئی تو معلوم ہو کہ یہ

جملہ مقررہ ہو۔ مثلاً وہ قواعد مذکورۃ الصمد کہ معلوم کیا چاہیے کہ کبھی کسی عبارت میں عبارت مذکورہ بالا کو بطور نقل کے تکرار کرتے ہیں تو اس کے ایجاز کے واسطے یہ مقرر ہوا کہ مذکورہ معکوس واو اس عبارت سے پہلے اور معکوس واو اس سے پیچھے لکھ دیا جائے تاکہ معلوم ہو کہ جو عبارت انکی پیچ میں واقع ہوئی ہو بطور نقل کے ہے مثلاً مثال سابقہ میں یہ فقرہ ۱۱ اور یہ اس واقعہ کی طرف کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں ۱۱ جملہ مقررہ ہو معلوم کیا چاہیے کہ اگر کسی جاس میں افادہ حصر یا تاکید کا مطلوب ہو تو اس لفظ کے نیچے ہر وہ فائدہ حاصل ہوتا ہو ایک خط عرضی کھینچتے ہیں مثلاً وہ آدمی خوب ہے یعنی وہ ہی آدمی خود ہے۔ یا آدمی سب آئے تھے نشان خط عرضی کا وال ہوا ہے کہ وہ کلمہ تاکید کا ہے واسطے لفظ آدمی کہ اور اگر کوئی لفظ مشترک ہو شخص اور کسی شے کے نام میں تو علم شخص کے ایجاز کے واسطے اس لفظ کے اوپر ایک خط عرضی کھینچیں مثلاً آدمی گھوڑے کے چو اور علم شخص کا بھی پس جب علم شخص کا ہو وہ خط عرضی اوپر کھینچیں جیسے میں نے آدمی کو بازار میں دیکھا تھا اور جب بھی گھوڑے کے ہوا اس خط کو ترک کریں جیسے میں نے آدمی کو طویلہ میں دیکھا جب یہ قدر تمام ہوا اب اصل مقصود کی راہ سلوک ہوئی تھی

باب پہلا علم صرف میں

مقدمہ۔ اس میں چار فصل ہیں۔

پہلی فصل۔ معلوم کیا چاہیے کہ صرف اصل واحد کی پھیرنے کا نام ہے بطور مثال مختلفہ کہ تاکہ اولن اشک سے معنائی متفاوتہ حاصل ہو جابوین اور مراد اصل واحد سے مصدر ہے اور مختلفہ سے عینہ اور صیغہ عبارت ہیں اولن کلمات جو کہ او نہیں باب عارض ہونے حرکت اور سکون

اور تعلیم اور تاخیر حروف کی ایک ہیئت اور حاصل ہو یا وہ سے مثلاً کھا تا مصدر ہوا اور
 کھا یا ماضی اور کھا و کھا استنبال اور کھا تا ہی حال اور کھا امر اور مت کما نہی اور
 کھا نیوالا اسم فاعل اور کھا یا گیا اسم مفعول یہ سب چیزیں مصدر سے مشتق ہوئی ہیں
 لیکن زمین ایک شبہہ واقع ہوتا ہے کہ ہم دیکھتے ہیں کہ انا فاعل ہے صیغوں کے مصدر کی
 نشانی خیر ہوتی ہیں جیسی جانا مصدر ہوا اور گیا ماضی اسکی پس اسکا مصدر سے نکلا کیونکہ
 متحقق ہو ہم کہتے ہیں کہ اس میں دو حتمال ہیں ایک یہ کہ شاید ماضی میں بجائے کاف کو
 اصل لغت میں جیم ہو اور بعد مرور زمانہ اور تغیر آئندہ کو جیم کو کاف سے بدل لیا اور
 جیم اور کاف کا ابدال پایا جاتا ہے جیسے کمال کاف تازی سے بغنی پوست کے اور
 چال جیم فارسی سے بھی بغنی پوست کو نایت یہ ہے کہ روزمرہ حال میں کمال عام ہے
 اور چال فقط پوست درخت کو کہتے ہیں اور تردن اسکا مرگ چالا کی لفظ سے
 معلوم ہوتا ہے کیونکہ مرگ ہرن کو کہتے ہیں اور مرگ چالا ہرن کی کھال کو کہ اسکو قنار
 بچھا کر بیٹھتے ہیں ظاہر اسی قبیل سے ہے چھالا بغنی آبلہ گسو اسلے کہ چالا پوست ہے کہ
 بسبب جمع ہونے نامیت کے بند ہو جاتا ہے اور جیم تازی اور جیم فارسی اور کاف تازی فارسی
 بالذات ہیں اور تفرقہ فقط صفاتی ہے اس ماضی میں ہر نام جیم تازی کا کاف فارسی سے
 اسی قبیل سے سمجھا جاوے اور دوسرا یہ کہ اس مصدر کے ماضی اور ہو اور اس ماضی کا
 مصدر اور لیکن استعمال میں اس مصدر کے ماضی اور اس ماضی کا مصدر متروک
 ہو گیا پس وہ ماضی بسبب اتحاد معنی کے اس مصدر کے ساتھ لگا دی گئی سا اور اگر کوئی
 کہے کہ جو اس ماضی کے واسطے مصدر اور ہو تا پس چاہیے تھا کہ اس ماضی کے کوئی صیغہ
 اس سے اور بھی متعل ہو تا ہم کہتے ہیں یہ کچھ ضرور نہیں کیونکہ لغت سے اور ایسے ہوتے ہیں

کہ انہی پرچہ معنیوں کے اور معنی مستعمل نہیں ہوتے اور اسکے فرائض بالان فارسی میں اکثر پائے جاتے ہیں جیسے حققت سے خفت کے سوا اور کوئی صیغہ مستعمل نہیں اور خواہ اور خواب وغیرہا خوابیدن سے مشتق ہیں اور خوابیدن مصدر جمعی ہے کہ خواب کے لفظ تصرف کر کے بنایا ہے اور باشد اور باش دو لفظ ہیں اول مضارع اور دوسرا امر اسکا مصدر مستعمل نہیں یہاں تک کہ کوئی اسپر مطلع نہیں اور سیوا ان دو لفظ کے کسی اور صیغہ کا استعمال نہیں کیا جاتا اور دیدن سے مضارع اور امر مستعمل نہیں اور بنید اور بنی کا مصدر مستعمل نہیں لیکن چونکہ انہیں اتحاد معنی کا ہے سو اسطرح کہتے ہیں کہ دیدن کا ماضی اور امر بنید اور بین ہی پس معلوم ہوا کہ سب معنیوں کا اشتقاق مصدر سے ہوتا ہے۔ اور مصدر کی تعریف یہ ہے کہ مصدر ایک اسم ہے کہ اس سے افعال اور اسمائے فاعل کی علامت ہندیں ہوں اور الف ہے بشرطیکہ اسکے دور کرنے کے بعد صیغہ امر کا باقی رہے جیسے آنا جانا کھانا پینا وغیرہ کہ بدولت نام کے آ اور جا وغیرہا صیغے امر کے باقی رہتے ہیں اور اگر امر باقی نہ رہے تو وہ اسم جامد ہے مصدر نہیں جیسے گنا بمعنی نیشکر کے اور چٹا وہ آب کہ جس میں قمر بندگی ترکی ہو کہ ناکہ دور کرنے سے گن اور پن لفظ بمعنی پانی رہتا ہے نہ امر دوسری فصل بانا پانا ہے کہ مصدر دلالت کرتا ہے فعل کے صادر ہونے پر فاعل سے یا اس کے قائم ہونے پر فاعل کے ساتھ جیسے کھانا یا کھلانا اس بات پر وال ہے کہ یہ فعل زیر سے مثلاً صادر ہوا اور مرنے والا ہے اس امر پر کہ موت اور حیات مردہ یا زندہ کے ساتھ قیام رکھتی ہے اور ایک کیفیت نفس الامری اس سے مفہوم ہوتی ہے جو اسم اسپر دلالت کرے اسکا حاصل بالمصدر رکھتے ہیں اور اسکی بنائیں لاتعا و لاتحیہ ہیں اور سب سماعی ہیں بعد متبع اور مستقر کے معلوم ہوا کہ علامت مصدر کی گراں

باقی رہتا ہے کبھی وہ جی حاصل بالبت ہو تا ہے جیسے کائنات سے چار اور مائتے سے تار اور
بیٹے سے بیٹہ اور لوتے سے لوت اور کائنات سے کائنات اور اوتار مائتے سے اوتار اور گائتے سے
گائے اور سیطے سے سوار اور سہارا اور سمیت اور لپیٹ اور حیت اور ہارا اور کبھی او کی انفر
مین و اوقظہ زیادہ کرتے ہیں جیسے لگانے سے لگاؤ اور چرمانے سے چرماؤ اور دبانے سے دباؤ
اور چچانے سے چچاؤ اور کبھی الف مع الواو جیسے ٹخنہ یا ٹخنے سے سٹاؤ اور پھیلنے سے پھیلاؤ
اور پٹنے سے ہٹاؤ اور اونچنے سے اونچاؤ اور الف اور با سے فارسی زیادہ کرنے سے جیسے
ٹٹنے سے ٹاپ گمز زیادتی ان دو حرف کے ہوا اس لٹکی اور جا سے نہیں دیکھی گئی اور بعض
اسما ہا کی انفر میں الف اور با سے فارسی مع الالف بھی لاتی ہیں مثلاً ہٹنا یا یعنی ہٹنا ہٹا ہٹا
عورت کا دوسرے عورت کو لیکن اس لفظ میں ایک احتمال اور بھی ہے اور وہ یہ ہے کہ کیا عجب
ہے کہ ہٹنا یا مرکب ہو بہن اور تپا سے اور یہ دونوں لفظ بمعنی خواہر کے ہیں چنانچہ شاہجہان آباد
کے شرف کے گھر میں عورتیں اپنی بڑی بہن کو آیا ہی کہتی ہیں پس ہٹنا پے کے یہ سنسی ہے
کہ لفظ بہن آپا کا زبان پر دونوں کے آیا اسنے آسکو بہن کہا اور اسنے آسکو آپا
اور بعد مرد و ازمنہ کے ایک لفظ سمجھ کر انعامی شتی سے محاورہ میں استعمال
کرنے لگے مثلاً ہٹنا یا کرنا اور ہٹنا یا جوڑنا اور ہٹنا پے کا ٹوٹنا یعنی آپس سے اوس عمدہ کا
زائل ہونا پس اس عورت میں یہ لفظ ماخوذ فیہ نہوا اور اسی قبیل سے ہے جو چچا یا یعنی پیرانہ سری
اور تپا یا یعنی جوانی لیکن یہ مجاز اور اصل میں یعنی تنی کے ہے چونکہ حالت جوانی میں تپا اور
اکثر بہت ہوتا ہے اس واسطے یعنی جوانی کے استعمال کر لیا ہے اور ظاہر ہو چکا ہے اس قبیل میں
کس واسطے کہ پورا چچا اوس طعام کو کہتے ہیں کہ پورا کے وقت سانسے رکھ لیتے ہیں پس جائز
کہ آپا اس لفظ میں کا نسبت ہو اور جائز ہے کہ پورا چچا اور تپا یا میں بھی اسی سبیل سے یعنی یہی

حالت کہ منسوب ہوڑے کے ساتھ اور ایسی حالت کہ منسوب تنی کے ساتھ ہوا و روہ پر ہی اور
جوانی پر کیس میں ان دو لفظوں میں احتمال اصل یا قوی ہے اور پرجا پاک کے لفظ میں یہ ہی احتمال پر
اصل میں اصل بالمصدر ہوا یعنی طعام مذکور کے مجاز والہذا علم بالصواب اور کبھی یا تو تنہا
زیادہ کرتے ہیں جیسو منہنی سے ہنسی اور کبھی باوجود اسے تنہائی کی رہے مہلہ زیادہ ہو جاتی ہے
جیسے بکتنی سوچو یعنی پیچ کے ہو کر ہی اور کبھی تنہائی کی ساتھ اسے قوفانی جیسی بڑھنے سے جو
باسے موجدہ اور اسے مشقہ کے ساتھ معنی زیادہ ہونے کے ہو جیستی اور بھرنے سے جو باطن
غلاط بہا اور اسے مہلہ مخففہ کی ساتھ معنی پر کرنے کی ہو جہتی اور لفظ بھرتی کا کبھی معنی اوس
چیز کے بھی متعل ہوتا ہو جو کسی چیز میں بھرن مثلاً چونک کی پوشش کے واسطے جو کلکریان ڈالتے
ہیں انکو بھرتی کہتے ہیں اور کبھی اسم جامد کے اخیر میں تنہائی زیادہ کرتے ہیں جیسو تھرا و تھرا کی
اور منہنی جا رو بہ کی مجاز ہو اور کبھی اسم جامد ہو سو معنی حاصل بالمصدر کے حاصل ہوا ہیں
جیسے جمیل اور ریل اور جب اونکی اخیر میں الف زیادہ ہوتا ہو اوس سے معنی نسبت کے
حاصل ہوتے ہیں جیسے جمیلا اور ریلکہ یعنی ایسا امر جو جمیل اور ریل سے منسوب ہو اور لفظ
ریل کا بولن الف کے اکثر پیل کے لفظ کے ساتھ متعل ہوتا ہو اور تنہا کم جیسے ریل پل جہاں
کسی چیز کی کثرت ہوتی ہو وہاں یہ لفظ بڑھتے ہیں اور پیل شاید قسم اول یعنی تارا و تربیٹ
وغیرہ کے قبیل سے ہو کسو واسطے کہ پلینا مصدر ہے اور اوسکے معنی یہ ہے کہ کسی چیز کو صدمہ
سے آگے بڑھانا اور ریل الف کے ساتھ تنہا ہی متعل ہوتا ہو سہراہ پیل کے نہیں دیکھا گیا
اور یہ امر استدلال کے خصائص سے ہوا میں قیاس کو کچھ دخل نہیں اور کبھی اسم جامد میں
کچھ تصرف کر کے اوسکے اخیر میں الف اور سین مہلہ زیادہ کرتے ہیں جیسے میھی سی میھاں اور
کتنی سی کتناس اور کبھی بعد گائیے علامت مصدر کے واو اور الف اور سین بھی زیادہ کر

ہیں جیسے کہنی جو بائے موجد کے ساتھ یعنی کلام یہودہ اور بہت کلام کرنے کی ہر کو اس
اور ظاہر یا اس میں قبل سے نہیں بلکہ مرکب ہوتی ہے کہ بمعنی پینے کو ہے اور اس سے
کہ بمعنی ہمہ کی ہر پس پیاس پی کی امید ہوتی چونکہ تشنگی میں طلب آب کی ہوتی ہر پیاس
معنی تشنگی کے مستقل ہو گیا اور کبھی ہم جامہ کے اخیر میں تاسے فوقانی زیادہ کرتے ہیں جیسے
نیک سوزگت اور سنگ سے جو بمعنی ہمراہ کو ہے سنگت اور کبھی اوٹ یعنی الف اور واو
یعنی تائی فوقانی مشقلہ کے اور آہٹ یعنی الف اور مای ہوز مع تاسے فوقانی کے زیادہ کرتے
ہیں جیسے رکتے سے رکاوٹ اور چکنو سے چکاہٹ اور کبھی فقط ہٹ یعنی ہای ہوز مع تاسے
مشقلہ جیسے ببلانے سے بلبلاہٹ اور میان سے معلوم ہوا کہ آہٹ حاصل بالمصدر ہے
آنی سے اور بمعنی آواز پاکے مجازاً مستقل ہو گیا ہر یہ چند الفاظ مثال کے واسطے کافی ہیں
اور شکل ماضی کے بھی ہوتا ہے وہ ماضی لازم سے ہوا متعجبی سے جب اوسپر گیا کا لفظ جو عینہ
ماضی کا ہر جانے سے زیادہ کر دین جیسے آیا گیا اور اوٹھا گیا مثلاً اور گیا اس صورت میں
ترجمہ شدہ کا ہر جو فارسی میں افعال ناقصہ سے ہے اور کبھی نامہ بھی ہوتا ہے پس کیا بھی
نامہ ہر اس واسطے کہ اگر کہا جاوے مثلاً کہ مجھے فلا فی شے اوٹھانی گئی تو مراد اس سے
یہ ہوگی کہ اٹھانا اوسکا مجھے وقوع میں آیا اور کبھی اوسکو ہونے کے معنی میں بھی استعمال
کرتے ہیں مثلاً کہیں کہ اگر مجھے اوٹھا گیا تو اٹھوٹھا کیونکہ پہلی معنی کی صورت میں تحصیل
حاصل لازم آتی ہر یعنی اوسکے معنی یہ ہو جاتے ہیں کہ اگر مجھے اوٹھنا وقوع میں آگیا تو
اٹھوٹھا پس بعد وقوع اوٹھنے کے پھر اوٹھنا کیونکر صورت پکڑی اور اگر یوں کہیں کہ اگر
مجھے اوٹھا گیا تو اوٹھنے کا تو اب البتہ بمعنی واقع ہونی ہی کی ہر اور کبھی صیغہ استقبال کا
بانے بھی لگا دیتے ہیں جیسے اگر مجھے اوٹھا بائگا مثلاً تیسری فصل معلوم کیا چاہیے کہ

مصدر دو قسم ہوتا ہے ایک لازم و دوسرا متعدی لازم وہ ہے جو کہ جسکے معنی اوسکے فاعل پر ہوتا ہے
 ہوا وین اور مشغول ہو کو بنیادین پیسے آنا جانا رہنا اڑنا بیٹنا اور متعدی وہ ہے جو کہ
 اسکے معنی فاعل سے تیار ہو کر مشغول ہو جاتا ہے اور متعدی تین قسم کے ہوتے ہیں
 متعدی بیک مشغول جیسے کھانا طعام کا اور پینا پانی کا دوسرا متعدی بدو مشغول جیسے
 دینا دینار کا نزدیک قریب متعدی بسبب مشغول جیسے دلوانا دینار کا نزدیک کو غوسہ یا بھلانا
 کو عمر کا فاضل ہونا چوتھی فصل متعدی دو قسم ہوا ایک یہ کہ اصل میں اسی معنی ہوتا ہے
 موضوع ہو دوسرے یہ کہ حروف تعدیہ کی اوپر داخل کر کے بنایا ہو قسم اول بیک مشغول
 اور دینا متعدی بیک مشغول اور دینا متعدی بدو مشغول اور تینا متعدی بسبب مشغول اور
 انکا بیان گذر گیا اور قسم دوسری چار طرح ہے ایک یہ کہ حروف تعدیہ علامت مصدر سے
 پہلے آویں اور حروف تعدیہ بعض جاییں واکہ اوسکے پہلے لام ہوا اور کہیں فقط
 وا اور کہیں لام اور الف اور بعض کلمہ ان سبب والتین پر ہوتا ہے مگر فصیحان ان
 سے بعض حالت اختیار کرتے ہیں اور بعض کو تروک اور بعض مقام میں فقط الف ہوتا ہے
 اور جو حروف کہ علامت مصدر کے ماقبل ہیں انہیں بھی حروف تعدیہ کے داخل ہوئے
 بعد کچھ تغیر واقع ہوتی ہے اور اسکا ضبط قاعدہ سے مشکل ہے وہ فقط ساخت پر موقوف ہے
 اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ فعل لازم کا تعدیہ بیک مشغول ہوتا ہے اور متعدی بیک مشغول کا
 بدو مشغول اور متعدی بدو مشغول کا بیک مشغول پس اگر لازم کو متعدی بیک مشغول
 بناوین الف یا لام مع الالف یا وا علامت لے آویں جیسے بیٹھنا سے بیٹھانا یا بھلانا
 اور روٹنے سے رولانا یا روانا یہ دونوں مستقل ہیں مگر اول فصیح ہے اور اگر متعدی بیک
 مشغول کو متعدی بدو مشغول کہیں الیم مع الالف یا وا فقط لے آویں جیسے کھانا

کی آواز یا کھوانا مگر کھوانا زبان گواروں کی ہے اور بعضی کی زبان پر کھلانا جاری ہے اور
 اگر متعدی بد و مفعول کو متعدی بے مفعول کریں کبھی واسع لازم متقدم اور کبھی فقط
 وا اور کبھی لازم المتدریج آدین جیسے کھلانے سے کھلوانا اور دکھلانے سے دکھلوانا
 ہر دکھلوانا اوہ پلانے سے جو کہ بنی خورائیدن آب کی جو پلوانا اور دینے سے دلوانا
 اور دیوانا اور دلاننا مگر دوانا فقط وا کے ساتھ نہ حاکی زبان پر جاری نہیں ہے طرح
 دوسری یہ کہ مصدر کے اول میں لے کا فظ لاوین و مصدر لازم ہو یا متعدی بیک مفعول کم
 اوسن مفعول سے جو مفعول ہو مثلاً آنا جانا و نون لازم ہیں جب اوسکے اول میں لفظ فی
 کا رکھا گیا یعنی لے آنا اور پہچانا متعدی بیک مفعول حاصل ہوا اور اسی قبیل سے لے پہنچنا
 اور لے پہلنا اور لے دوڑنا اور لے بھاگنا اور لے اڑنا اور لے چلنا اور طرح تیسری یہ
 کہ فعل کو فاکہ کے بعد حروف علت زیادہ کریں الف جیسے رتنے سے مارنا اور تھنے سے ناننا
 اور رہنے سے دابنا اور رکنے سے کاٹنا اور نہ تھنے سے ماندھا اور دوجیسے گھٹنے سے چوگان
 فارسی مضموم سے جو کھولنا اور رکنے سے روکنا اور کھولنے کو ان الفاظ کے قبیل سے قرار
 دینا یعنی اوئین سے بنین فاکہ کے بعد وا و ہوا سواسطے کہ فاکہ مع ہائے مخلوط کے فہرہ
 ایک حرف کے شمار میں آتا ہے اور اسی سبب سے سروضی او کبھی قطع میں گراوینگے مثلاً
 کھولا فعل کے وزن پر ہے جیسے بولا اسی وزن پر اور ہائے تنانی جیسے پٹنے سے چٹنا اور
 طرح چوتھی یہ ہے کہ کوئی حرف معجم دوسری بدل جاوے مثلاً کہنے سے چہچہا اور چھوٹنے سے چھوٹا
 اور ٹوٹنے سے توٹنا مقدمہ تمام ہوا یہاں سے شروع ہو بیان مقاصد کا پہلی جنس اشتقاق
 کے بیان میں معلوم کیا پایے جو چیزیں کہ مصدر سے شتی ہوتے ہیں یہ ہیں فعل ماضی فعل
 مضارع امر تنہی اسم فاعل اسم مفعول اسم الہ اور اسم تفصیل اور صفتہ مشبہ و ظرف مع

[illegible]

مامل بیتا پر بشرطیکہ بابتی کے اخیرین حروف مد یعنی الف اور واو ساکن باقبل ضمیم
 اور یسے ساکن باقبل مکسور نہو جیسے تیت سے متیحا اور اوٹھنے سے اوٹھا اور چکوتے سے چکا
 اور ربتے سے رہا اور کسرتے سے جو کاف تازی مفتوح سے ترجمہ ہے کروں کا اگر چہ چٹنی کر
 لیکن فصحا بسبب کراہت کے اوکو متروک کر کے اسکی جگہ کیا استعمال کرتے ہیں یمان
 معلوم ہوا کہ یاسے تختانی رخو سے بدلی ہوئی ہونہ اوس قبیل سے جو حروف مدہ کے بعد
 زیادہ بجاتی ہونیا پنچہ آگے مذکور ہوتا ہے اور اگر خزین یا جو چیر کہ حکم اخیرین ہوجروفت
 مدہ ہوں بامین علامت فاعل اور جروفت مدہ کی یاسے تختانی ہماں نختہ کے واپلو واپلو
 کسواسطے کہ قبل الف کے فتح چاہیے اور جروفت مدہ بسبب سکون کے فتوہ اوٹھا نہیں کہتے
 مثال اسکی جیسے اخیرین حروف مدہ ہوں بطور ملاسنے سے بلایا اور کھانے سے کھایا
 اور پلانے سے بلایا اور جاتے سو گیا لیکن بیان جیم کاف فارسی سے بدل گیا اور الف
 جو جیم کے بعد تھا کثرت استعمال سے خذف ہو گیا اور شاید یغظا اور صدر سے مشتق ہوئے
 دونوں احتمال صدر کی تحریف میں مذکور ہر گئے ہیں اور جیسے کھوڑے سے کھوایا اور سوزت
 سوایا اور جیتو سے جیا اور دیتے سے دیا اور پیتے سے پیا اور موافق اس قبیل کے حکم
 کیا جاتا ہو کہ جن لفظوں کے اخیرین یاسے تختانی پہلی ہو دوسرے کی زیادہ کرنے کے بعد
 وہ تختانی اگر شیرینی ہے کیونکہ اجتماع دو یا کا مکروہ ہے والا جیا اور شیل اسکے میں چاہیے تھا
 کہ دو یاسے تختانی ہوتین ایک اصل کلمہ کے اور دوسرے وہ کی کہ احتمال فتح کی ضرورت
 سے زیادہ ہوئی ہو پھر جانا چاہیے کہ مصدر اگر متعدی ہو پس وہاں وہ حال میں وہ
 بہرہ ضمیر منفصل منقول کی نیچے اوستی اور او سکویا اسم اشارہ یعنی وہ اور یہ یا ہم ظاہر
 ہمراہ فعل ماضی کو مذکور کرین یا مکرین اگر مذکور کرین تو اس میں تفصیل ہے اگر ضمیر منفصل منقول کی

نذکر کرین پس مفعول اوس فعل کا خواہ مذکر ہو خواہ مؤنث واحد ہو یا جمع فعل کے اخیر میں
 الف زیادہ کرین گے جیسے اوسے یا ازنگو کہا یا یعنی روتی یا سالن کو اور اوسکو ستایا یعنی
 کلام یا بات کو اور اوسکو ملا یا یعنی مرد یا عورت کو اور اسی قیاس پر جمع اور اگر اسم
 اشارہ یا اسم ظاہر بدون علامت مفعول کے مذکور کرین فعل میں مفعول کے تذکرہ نہایت
 کی علامت لاحق کروینگے واحد مفعول یا مجموع یعنی واحد مذکر کے واسطے الف اور مؤنث
 کے واسطے یاء تھانی اور مجموع میں مذکر کے واسطے یو یا جمع مفعول اور مؤنث
 کے واسطے ین بیاضے محدود جیسے وہ کہا یا یعنی سالن اور وہ کھائی یعنی روتی اور وہ کھائی یعنی کئی
 سالن اور وہ کھائیں یعنی کئی روٹیاں اور اگر اسم اشارہ کو ساتھ مشار الیه بھی بدون علامت
 مفعول کے ذکر کرین جب بھی یہی حال ہو جیسے وہ روتی کھائی اور وہ سالن کھایا +
 قس علی ہذا + اور اگر اسم ظاہر مع علامت مفعول کے یا اسم اشارہ اور اسم ظاہر
 اور علامت مفعول اکھٹی مذکور ہوں تو فعل کے اخیر میں ہمیشہ الف رہے گا خواہ مفعول
 واحد ہو خواہ مجموع مثلاً سالن کو یا سالنوں کو یا روتی کو یا روتیوں کو یا دوس روتی کو
 یا اون روتیوں کو کھایا اور تفصیل علامت جمع کی معلوم ہو جاوے گی اور جتنا چاہو کہ
 علامت مفعول مجموع کے گلنے سے فعل جمع کا نہیں ہو جاتا باوہام کہ فاعل مجموع نہوں
 روٹیاں کھائیں او سے مثلاً اس عبارت میں کھائیں فعل واحد کا ہے اور کھائیں جمع کا نہیں
 فعل جمع کا اور اگر مذکور کرین تو اختیار اگر مذکر ہو مقصود ہو علامت تذکرہ کی اور اگر
 مؤنث سے علامت تانیث کی اوسکے اخیر میں لاحق کرینگے مثلاً اگر روتی کے کھانے پر خبر تھی
 مقصود ہے تو کہینگے کھائی اور اگر سالن کے کھانے سے تو کہینگے کھایا اور یہ بھی جانا چاہو جیسے
 فعل متعدی کے اخیر میں یہی علامت لاحق ہوتی ہے مفعول کو تذکرہ اور تانیث اور وحدت

اور جمع پر وال ہو ایسی ہی اوس جگہ اور ایسے لفظ کا ذکر کرنا بھی درست ہے کہ اوس کی مشابہت
 اور جمع پر دلالت کرے مثلاً ایک سبب کھا یا ایک ہی سبب کھائے یا ایک ہی کھائی اور
 کئی بھی کھائیں اور اگر فعل ماضی واحد مونث کا بناوین لازم میں یاے تختانی محرو
 لگا دین کہ یہ علامت فاعل مونث کی ہے جیسے بیٹھو سے بیٹھی اور اٹھو سے اٹھی اور
 سوئی اور فعل متعدی میں مذکر اور مونث کی علامت کا حال مثل صبیحہ واحد
 مذکر کے ہے جیسا مذکور ہوا مثلاً اوسکو کھلایا یعنی روٹی کو یا وہ روٹی کھلائی اس مرد
 یا عورت نے اور اگر صبیحہ جمع مذکر غائب کا بناوین پس فعل اگر لازم ہو تو جن فعل میں
 باے تختانی جن حال حرکت کے واسطے زیادہ کی جاتی ہے یاے تختانی کے بعد اور پہلے
 زیادہ نہیں کہ جاتی اوس لفظ باقی کے بعد جو علامت مصدر کی گرائے سے رہے یا تختانی
 جھولہ نہ کر کے واسطے اور یاے محرو قدح النون مونث کی واسطے زیادہ کر دین جیسا کہ اوپر
 اور آئیں چنچہ عورتیں اور اگر متعدی ہو فعل جمع کا مثل فعل واحد کو ہوتا ہے مگر بسبب فاعل کے
 امتیاز حاصل ہو جاتی ہے جیسے سبب کھا یا یا کھئی کھائی لوگوں نے یا اوتھون نے اور یہ ضمیر
 متعدی فاعل کی مشترک ہے مذکر اور مونث میں اور اگر فعل واحد مذکر مخاطب یا مونث
 مخاطب یا جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب یا تکلم واحد یا مع الخیر کا بناوین اس کے تفصل
 یہ ہے کہ لازم میں جو فعل غائب مذکر یا مونث کا تھا اوسکے بعد مذکر واحد یا مونث واحد
 ضمیر فاعل مخاطب یا تکلم کے لگا دین جیسے آیا تو یا آئی تو اور آیا میں یا آئی میں اور ضمیر
 مذکر اور مونث میں مشترک ہیں اور متعدی میں بعد ضمیر ان کے لفظ نے کا بھی زیادہ کیا جاتا
 لغات فصیحہ میں جیسا کہ اتونے مرد ہو یا عورت یا کہ میں نے علی ہذا القیاس امر ترک کرنا
 لفظ کو کا ضمیر مخاطب یعنی تو کو اخیر سے موافق روزمرہ حال کے غلط محض ہے البتہ زبان محکم

کی بجائے بنیاتی تصور اور اس کے اخیر لفظ کے ساتھ کہی کر کے جسے جیسے کہ تین اور تین
لفظ تین ہوا تین لفظ کے ساتھ استعمال ہوا موجب تفسیر اور حکایت ہوا اور تین
تکسم واحد کو ترک کرنا ہے گا اگرچہ کہ وہ جو گارہند ان محل فصاحت کا بھی نہیں ہے کہ تین
کی جگہ کہ تین اور فعل جمع مذکور مخاطب اور تکلم میں اگر لازم ہو بعد ہذا علامت
جداقتی رہی اور اس کے اخیر میں یاے تخیانی مجملہ اور تین تین لفظ مخاطب تکلم کو بھی تم
اور ہم لگاؤں جیسے آئی تم اور آئی ہم اور اگر متعدی ہو بیغہ واحد ذکر فاسک ہے تین
جمع مخاطب تکلم مع الخیر کے مع ترک لگاؤں جیسے کہ تم نے اور کہ تین اور جمع مخاطب
یا تکلم میں اگر لازم ہو سجاوی یاے مجملہ کے یاے معروف مع النون اور اس کے بعد تین
لگاؤں میں جیسے آئیں تم اور آئیں ہم اور متعدی میں بعینہ وہی بیغہ جمع مخاطب تکلم کے
واسطے گذرا یعنی کہ تین اور کہ تین اور لفظ ترکے ترک کا حال مثل سابق کو ہوا تین
اور اس میں منفی پر جب نون یا لفظ نہیں کا لگاؤں منفی معروف منفی ہو جاوے جیسے آیا
اور اور نہیں آیا اگر ان دونوں میں فرق غم نہ ہو کہ فقط نون میں محض آؤ کی نفی ہو اور نہیں
کی لفظ میں اس کی نفی ہو زبان تکلم ہم یعنی آنا زید کا مثلاً اسکا منع نہیں ہوا اور جب منفی
معروف ہو جائے کہ مجملہ بنادین اور یہ بھی معلوم ہو کہ چونکہ اسناد فعل مجملہ کے معلول
کی طرف ہوتی ہو اور فعل معلول میں فعل متعدی ہوتا ہے نہ لازم اس واسطے پاس کہ مجملہ بھی
فعل متعدی ہو حاصل کیا جاوے پس فعل متعدی کے اخیر میں گیا کا لفظ کا فاعلی متعلق ہو کہ وہ
ہمینی کے ہو جو جانے مشتق ہو پڑاؤں جیسے بیٹھا گیا اور اٹھا گیا اور بلا گیا اور کھایا گیا
اور پیا گیا اور علیٰ ہذا القیاس اور یہ جو ہم نے گیا کے لفظ کو کہا ہے کہ وہ بصورت فعل منفی کے
ہو نہ فعل منفی کا اس واسطے کہ اٹھا گیا مثلاً ایک فعل معروف تھا اور گیا اور نہ فعل

و نون چونکہ فعل معروف ہیں ان کے دو نون کی نسبت فاعل کی طرف ہوتی ہے نہ مفعول
 کی طرف پس فعل مجہول شہوتنا اور قطع نظر اس سے ترکیب دو فعل کی ہے نہ ون تقدیر
 واو کے مہمل ہو پس مصدرت میں معنی یہ ہوتے کہ اوٹھایا او سکوا اور گیا وہ اور یہ مثلاً
 ارادہ کے ہو اور ایک اور قیاحت یہ ہے کہ فعل مفرد ہو تا ہی اور یہ مرکب ہی نہیں گیا اہل
 میں موضوع ہو علامت مجہول کے واسطے اور وہ ماضی بعد تبدیل جہم کے کان ہی کے
 ساتھ ثابت ہو گئی ہو اور کیا کا لفظ جو فعل لازم پڑتا ہے جیسے آیا گیا اور بٹھا گیا مثل مضمون مجہول
 کو تحصیل کے واسطے نہیں ہے بلکہ اس ترکیب میں آیا اور بیٹھا مثلاً مثل بالمصدر ہو اور گیا مثلاً
 جانے سے اور اسکا حال محال بالمصدر کے بحث میں تفصیل گذرا صنف دوسری ماضی پر کے بیان
 اور اسکا حصول اس طرح ہے کہ ماضی مطلق کے تصدیق کے اخیر میں جو ماضی مضمون ہو اور اخوات او
 زیادہ کر دیں جیسو آیا ہی اور گیا ہی مثلاً اور یہ ولالت کرنا ہی کہ انا اور جاننا کہ فاعل ہو زمانہ ماضی میں
 مضر ہو زمانہ ماضی میں قریب کھڑا ہی اور اسکی تفصیل یہ ہے کہ واں کی واسطے یہ مذکر خواہ مونث کجا
 ہو یا حاضر جیسے آیا ہی اور آئی ہی اور آیا ہی تو اور آئی ہی تو اور جمع کو واسطے مذکر ہو یا مونث نہین
 غنہ ہو جیسے آؤ ہیں اور آئیں ہیں اور جمع مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث لفظ ہو جیسے
 آئی ہو تم یا مجھ کو سے مذکر اور آئی ہو تم یا معروفہ سے مونث کے واسطے اور فعل واں
 کا اہل میں نون غنہ کو ساتھ تھا لیکن روزمرہ میں استعمال نون کا مکروا واء پر یہ کرات
 کے متروک ہو اور فعل تکلم واحد کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہو ان ہی جو مضمون
 اور واو معروفہ سے اور او اسکی اخیر میں نون غنہ جیسے میں آیا ہوں اور میں آئی ہوں اور
 جمع تکلم کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہیں جیسے ہم آئے ہیں مذکر اور ہم آئی ہیں مونث
 اور یہ فعل مونث کا نون غنہ کے ساتھ مستعمل ہے صنف تیسری ماضی ثانیہ کے بیان میں

اور یہ اس طرح ہو کہ لفظ تھا آخر میں زیادہ کر دین بیسے آیا تھا اور گیا تھا لفظ تھا دال ہے اس بات پر کہ زمانہ ماضی میں سرزد ہونا اس فعل کا فاعل سے زمانہ تکلم سے بہت بعد رکھتا ہو اور معلوم کیا جاوے کہ علامتین مذکور اور تانیث کی فعل اور علامت دو نوہمین لاحق کرتی ہیں جیسے آیا تھا ایک مرد آئی تھی ایک عورت آئی تھی کئی مرد یا مہولہ سے آئی تھیں کئی عورتیں یا سے معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا تو ایک مرد آئی تھی تو ایک عورت یا مہولہ سے معروفہ سے آئی تھی تم کئی مرد یا مہولہ سے آئیں تھیں تم کئی عورتیں یا سے معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا میں ایک مرد آئی تھی میں ایک عورت یا سے معروفہ سے آگے تھے ہم کئی مرد یا مہولہ سے آئیں تھیں ہم کئی عورتیں یا سے معروفہ سے مع نون غنہ کے صفت چوتھی ماضی استمراری کے بیان میں اور یہ وہ ہو کہ زمانہ گزشتہ میں فعل فاعل کے استمرار اور بیشکی پر دلالت کرے اور اشتقاق اسکا مصدر سے اس طرح ہو کہ بعد تھا علامت مصدر کے جو کچھ باقی رہا اس کے اخیر میں تاسے فوقانی مع الالف کو ہر اول لفظ تھا کہ زیادہ کر دین اور علامت مذکور یا تانیث و اند یا جمع کی تاء اور تھا و فون کے اخیر میں لاحق کرین اسکی تفصیل یہ ہے کہ واحد مذکر غائب کا صیغہ مثلاً آتا تھا اور جاتا تھا الف کے ساتھ اور مونث غائب واحد کا فعل مثلاً آتے تھے اور جاتے تھے یا سے معروفہ سے آؤں گے اور مونث غائب کا فعل مثلاً آتے تھے یا سے مہولہ سے اور مونث مجموع کا فعل آئیں تھیں یا سے معروفہ سے مع نون غنہ کو اور ضمائر مفصلہ ان کے اخیر میں لگانے سے متکلم اور مخاطب واحد اور جمع کو حاصل ہو جاتا ہے واحد کو ساتھ ضمیر واحد کی جمع کے ساتھ جمع کے ذکر کر کے ساتھ ذکر کی صورت کے ساتھ مونث کی بیسے آتا تھا تو آئی تھی تو آتے تھے تم آئیں تھیں تم آتا تھا میں آئی تھی میں آتے تھے ہم آئیں تھیں ہم اور استمراری کو جب حالت شرط میں استعمال کرتے ہیں

لفظ تھا کا مصدر و ماضی ہیں اور لاحق کا ماضیوں کا فقط تا کے اخیر میں ہوتا ہے مثلاً
 اگر وہ آیا اگر وہ آئی اور علی نہا القیاس آخر ضار خواہ شرط میں غیر شرط میں فعل کی اول بھی مذکور ہو سکتے
 ہیں جیسے کتا تھا میں یا اگر کتا میں اور بالعکس جیسے میں کتا تھا اور میں اگر کتا یا اگر میں کتا
 حرف شرط اور فعل کے پیچ میں اور نفی ان سبکی بھی اسی طرح سے جیسے ماضی مطلق کی بحث
 میں مذکور ہوئی اور ماضی استمراری اس طرح سے بھی حاصل ہوتی ہے کہ لفظ کرتا تھا اخیر میں
 ماضی مطلق کے کسی مصدر سے ہو زیادہ کر دین جیسے وہ آیا کرتا تھا اور بجایا کرتا تھا اور اٹھاتا
 اور بیٹھا کرتا تھا اور کبھی جاتا تھا کا لفظ زیادہ کرتے ہیں مگر اتنا فرق ہے کہ جب لفظ کرتا تھا کا
 زیادہ کرتے ہیں ماضیہ ماضی مذکور ہمیشہ الف کے ساتھ رہتا ہے اور علامتیں وعدت اور جمع اور
 مذکر اور مونث کی کرتا اور تھا دونوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہیں جیسے آیا کرتا تھا وہ مرد
 اور آیا کرتی تھی وہ عورت اور جب جاتا تھا زیادہ کرتے ہیں وہ ماضی کا ماضیہ ہمیشہ یا ماضیہ
 کے ساتھ رہتا ہے اور علامتیں بدستور جاتا اور تھا دونوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہیں مثلاً
 آئی جاتا تھا اور آئی جاتی تھی اور کبھی قسم اول ماضی استمراری کے اخیر میں لفظ رہتا تھا زیادہ کرتے
 ہیں اور سالتین ماضی استمراری اور رہتا اور رہتے تینوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہیں
 جیسے آتا رہتا تھا وہ ایک مرد آتی رہتی تھی وہ ایک عورت آتی رہتی تھی وہ کئی مرد تین
 رہتے تین وہ کئی عورتیں اور علی نہا القیاس اور جمع مونث کا نون لفظ اول سے گرجی
 پڑتا ہے یعنی آتی رہتے تھیں وہ کئی عورتیں بھی مستعمل ہے اور پہلی صورت کی نسبت ان
 صورتوں میں معنی استمرار کی زیادہ تر واضح ہیں مگر بعد ازاں کے معلوم ہوا کہ ان صیغہ تینوں
 سے کرتا تھا اور جاتا تھا فقط ماضی استمراری ہے اسی واسطے علامتیں تذکیر اور تانیث
 فاعل کی انہیں میں لاحق ہوتی ہیں اور وہ الفاظ جو بصورت ماضی مطلق کے فاعل اول

آتی ہیں وہ حاصل بالمفعولین ضمیمہ ماضی کی صورت میں سے واسطے وہ ایک صورت پر
 رہتے ہیں جیسے جایا کرتا تھا وہ ایک مرد اور جایا کرتی تھی وہ ایک عورت اور آئے جاتا تھا
 وہ ایک مرد اور آئی جاتی تھی وہ ایک عورت ان کے حال خواہ ہمارے اور خواہ ہر وقت کا سا ہی
 مثلاً فارسی میں جو بالفعل بنا واقعہوں کے نزدیک ضمیمہ استقبال کا مشہور ہے کہ اصل میں
 مضارع کا خواہم چر اور اس کے اخیر میں آمد یا رفت یا اور کچھ سوا اس کے حاصل بالمفعولین
 کہ ترکیب نحو میں اس کا مفعول واقع ہوا ہے پس ترجمہ خواہم رفت کا اردو میں یہی
 چاہتا ہے جانی کو اس صورت میں حاصل ان دونوں صورتوں کا یہ ہوا کہ زیر سے مثلاً آنا
 یا جانا ہمیشہ وقوع میں آتا تھا زمانہ گزشتہ میں جب ماضی کے چاروں قسموں کے تحقیق
 کا حال یہ تفصیل معلوم ہو چکا تو اب زیادتی توضیح اور آسانی فہم کی واسطے مناسب معلوم ہے
 ایک کی گردان بیان لکھ دینی چاہیے اس واسطے لکھی جاتی ہے۔ گردان ماضی مطلق کی فعل
 لازم سے آیا وہ ایک مرد آئے وہ کئی مرد آئی وہ ایک عورت آئیں وہ کئی عورتیں
 آیا تو ایک مرد آئی تو کئی مرد آئی تو ایک عورت آئیں تو کئی عورتیں آیا میں ایک
 آئے ہم کئی مرد آئی میں ایک عورت آئیں ہم کئی عورتیں گردان فعل ماضی مطلق
 کی فعل متعدی سے موافق تفصیل سابقہ کے مفعول کی ضمیر مفصل کے ساتھ اس طرح اور لکھایا
 اور اس کو لکھایا اور اس کو لکھ دیا + الخ مفعول مظهر کی ساتھ مع علامت مفعول کے +
 روٹی یا سالن کو لکھایا + کلام یا بات کو سنایا + معلوم کرنا چاہیے کہ افعال باندی میں
 ضمائر متعلقہ ہمیشہ مستتر ہوتی ہیں اور ضمائر منفصلہ جو بعد بعض افعال مثل فعل مضارع
 یا متکلم کے واقع ہوتی ہیں انکی تاکید کی واسطے ہیں کیونکہ اگر الف یا یا سے محتاجی مثلاً جو کہ
 یا تانیث فاعل کی علامت کے واسطے اخیر میں زیادہ کی جاتی ہیں ضمیر میں ہوتیں پس

چاہیے تاکہ افعال کے فاعل ہو تین اور باوجود انکے فاعل منظر کا مذکور کرنا درست نہ ہو
 جیسو آیزید اور گیساعہ والا لازم آتا ہے کہ ایک فعل کے واسطے دو فاعل ہوں اور
 بات ادنیٰ صرف و نحو سے واقع نہیں غنی نہیں ہو مگر یہ کہ ضمائر قبل الذکر کے
 فاعل ہوں۔ فوراً دوسری مضارع کی بحث میں مضارع سے وہ صیغہ مراد ہے جو
 صیغہ استقبال اور صیغہ حال دونوں کے معنی میں مشترک ہو اور اس کے اشتقاق مصدر
 اس طرح ہوتا ہے کہ علامت مصدر کی گرانے کے بعد جو کچھ باقی رہے اگر اس کا حرف اخیر
 حرف مذکر ہو تو سی یعنی یا سی ساکن اور فی یعنی ہمزہ کسوریم یا ساکن کے اور سے یعنی
 واو کسورہ مع یا ہو مگر علامت واحد غائب یا مخاطب کی مذکر ہو یا مونث اورین
 یعنی یا سے تثنائی ساکن مع فون غنہ کی اورین ہمزہ اور وین واو اور یا سے مجہولہ سے
 علامت جمع غائب یا جمع تکلم مع الغیر کی مذکر ہو یا مونث اور و یعنی واو ساکن
 اور تو ہمزہ مضمومہ مع واو ساکن کے علامت جمع مخاطب کے مذکر ہو یا مونث
 اور وون واو ساکن مع فون غنہ کے اور وون ہمزہ مضمومہ مع واو کے علامت
 واحد تکلم کے مذکر ہو یا مونث لاحق کر دین اور مضارع کے بھی بارہ صیغہ ہوتے
 ہیں اس تفصیل سے۔ آئی آئی آو سے فعل واحد غائب یا غائبہ کا۔ آین آین
 آوین فعل جمع غائب یا غائبہ کا۔ آئی تو آئی تو آو سے تو۔ واحد مخاطب یا مخاطبہ
 آو تم آو تم۔ جمع مخاطب یا مخاطبہ۔ آون میں آون میں۔ واحد تکلم
 مذکر یا مونث۔ آین ہم آین ہم آوین ہم۔ تکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور اگر
 حرف میم ہو مضر و غائب یا مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث یا سے مجہولہ نقطہ صیغہ
 بیٹھی وہ یا تو اور جمع غائب یا تکلم مع الغیر کے واسطے مع النون بیٹھیں وہ یا ہم

نہ کہ جو یا مونث اور جمع مخاطب کی واسطے و آو جیسو جیسو تم نہ کہ یا مونث اور جمع کے واسطے و آو قابل مضموم اور نون غنہ بعد و آو کے جیسو جیسو نہ کہ یا مونث لیکن استدراست کہ بعینہ ان الفاظ کا استعمال یعنی مال یا استقبال کے متروک ہو گیا اور جیسو انکے ساتھ علامت استقبال یا حال کے جو ان دونوں زبانوں سے ایک کو خاص کر دیا نہ لگا دینے استعمال نہیں کرنیکے علامت استقبال کی گاہ اور مال کی تہ اور علامتیں تذکیر اور تانیث کی انہیں بھی لاحق ہوتی ہیں حینہ استقبال کا + آئی کی گاہ اور جیسو تینوں صورتوں کے ساتھ فعل واحد غائب نہ کہ کر کا + آئی کی گاہ اور جیسو فعل ہر مونث غائب کا۔ آئیں گے آئیں گے آویں گے + کاف فارسی سے مع یا سے مجہولہ کو جمع نہ کہ غائب کی + اور گی کے لیے معروفہ ہو وی تو یہ جمع مونث غائبہ کی ہو + اور انہیں حینوں کے بعد اگر تم کافظ نکاوین متکلم مع الغیر موبوا سے + ہر چند یہ سب صورتیں فصیح اور غیر فصیح سب کی کلام میں مستعمل ہیں لیکن بعض فعلوں میں کوئی صورت زیادہ تر فصیح ہو اور کوئی کم مثلاً ہوگا + اور ہووے گا زیادہ تر فصاحت رکھتا ہو اور ہوے گا + کم اگرچہ شعر میں شیخ ابراہیم فوق سلمہ اللہ تعالیٰ کے جو راقم کے الفاظ ہیں

شفیق ہیں سے ہی بندھا ہوا ہے۔	ہو گیا کشتی طوفان زدہ تابوت اپنا
آگیا اپنے اگر مرنے پہ رونا ہم سکو	اور یہی صورت بعض کلموں کو فصاحت

سے نہیں گراتی جیسے کہوے گا کھونے سے + اور رو گیا + رونے سے + اور مجھنا اس کا وجدان معجم اور فوق سلیم پر موقوف ہر اسکے واسطے کوئی قاعدہ نہیں اور معلوم کیا جائے کہ بعض کلموں میں سے جیسے اخیر میں یا سے تختانی مجہولہ اصلی ہو و یا تختانی ساکن جو علامت واحد غائب کی ہو حذف کر دیتے ہیں جیسو دیکھا اور لے گا اس واسطے

کہ اجتماع دینی کا تقیل ہے اور یا کہ اول اصلی پر اور دوسری رائد پس باوجود زیادہ کے اصلی
کا گرا نامناسب نہیں اور بعد فعل کے لفظ گکا کا علامت دوسری بھی موجود ہے اور دلیل اس
خلاف پر وجود نون غنہ کا ہر جمع میں جو یا سے تختانی کے ساتھ ہوتا ہے جیسے دینگے اور نگر
اور اگر اس قاعدہ پر نظر کریں کہ علامت نہیں مخدوف ہوتی تو یہ کہیں گے کہ حرف
اصلی کو گرایا ہے مگر اول بہتر ہو کسواسطے کہ دوسری علامت کی ہونے میں اس امر کا کچھ
اندریشہ نہیں اور اگر بعد اون کہوں کے یا تختانی معروفہ ہو اس اصلی تے کو کسو
کی حرکت دیتی ہیں جیسے پئے گا اور پئے گا اور پئے گا اور صیغہ حال کا اسطرچ کہ انہیں
الفاظ مذکور کے بعد خواہ صیغہ مضمر ہو خواہ صیغہ جمع مضمر کے بعد ہے اور جمع کے بعد
ہیں لگا دین مگر جمع مذکر یا مونث مخاطب میں بجائے میں کے لفظ ہو اور شکم واحد
میں ہوں زیادہ کیا جائیگا تفریف اون صیغوں کے جبکی اخیر میں الف ہے اسے ہے
آئی ہو آوی ہو + مفرد مذکر یا مونث فائب + + آین ہیں آئین ہیں
اوین ہیں جمع مذکر یا مونث فائب آئی ہے تو ای ہو تو آوے ہو تو مونث
یا مذکر مضمر مخاطب + آو ہو تم + جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب + آو ہوں میں +
اؤن ہوں میں شکم واحد مذکر یا مونث + آئین ہیں ہم آئین ہیں ہم آوین ہیں ہم
شکم مع الغیر مذکر یا مونث معلوم کیا چاہیے کہ اگرچہ عوام شاہجہان آباد کی ان الفاظ
کو اکثر محاورے میں بھی استعمال کرتی ہیں لیکن فعلیہا کے کم ہوتی ہیں اور اگر ان کے
کلام میں پایا جاتا ہے تو برصیل شاذ جیسی اس شعر میں شیخ ابراہیم ذوق سلمہ الدلعالی
بیت واہری شور محبت خوب ہی چھڑکا ملک + استخوان میری جان کس کس و سوسو کا
اور صیغہ حال کا جو کثیر الاستعمال اور مختار فصحا کا ہے اسطرچ ہے کہ بعد اسقاط علامت

مصدر کی جو کچھ باقی رہی اس کے اخیر میں تاسو مشتقہ فوقانی زیادہ کر دین مع اور حروف
 کے مثلاً واحد غائب یا مخاطب مذکر کے فاعل الف اور واحد مونث کے واسطے غائب ہو یا
 مخاطب یا ئی مشتقہ تحتانی معروفہ اور جمع مذکر غائب یا متکلم مع الغیر کیواسطے جو مذکر
 ہو یا بے موصولہ بے نون یا مع نون غنہ کے مگر متکلم ضمیر منفصل سے ممتاز ہو جائگا اور جمع
 مونث غائب یا متکلم مع الغیر کے واسطے یا بے معروفہ مع نون غنہ کے اور امتیاز
 ان دونوں کے بھی بواسطہ ضمیر منفصل کے حاصل ہوتی ہے اور واحد مذکر یا مونث مخاطب
 کے واسطے وہ ہی صیغہ غائب کا ہو اور امتیاز کے واسطے ضمیر مخاطب اس کے اخیر میں کو
 ہیں اور جمع مذکر مخاطب کے واسطے یا بے موصولہ بجاتے کے اور بعد تحتانی کے لفظ ہو
 بجائے ہیں بکے اور جمع مونث کے واسطے یا بے معروفہ مع کلمہ ہو کے اور واحد متکلم
 کے واسطے الف مع لفظ ہوں کے اور واحد متکلم مونث کے واسطے بیاء الف کے
 یا بے معروفہ اور اس کے اخیر میں ہوں تصریف آتا ہے مذکر غائب یا مخاطب آتی و مونث
 مخاطب یا غائب آتی ہیں بے نون غنہ یا آتین ہیں مع نون غنہ کے جمع مذکر غائب
 آتین ہیں جمع مونث غائب کہتے ہو تم جمع مذکر مخاطب آتی ہو تم جمع مونث مخاطب
 آتا ہوں میں متکلم واحد مذکر آتی ہوں میں متکلم واحد مونث آتی ہیں ہم یا آتین میں
 متکلم مع الغیر پہلا مذکر اور دوسرا مونث کا ان الفاظ میں جمع مذکر غائب اور متکلم مذکر
 مع الغیر اور جمع مونث غائب اور متکلم مونث مع الغیر کے امتیاز کے واسطے اخیر میں ضمائر
 منفصلہ یعنی وہ اور ہم کا لانا واجب ہے جیسے آتی ہیں وہ اور آتے ہیں ہم آتین ہیں وہ
 آتین ہیں ہم اور باقی صیغوں میں چاہیں لائیں چاہیں نہ لائیں اور ضمائر میں یہ بھی
 اختیار ہے چاہیں ضمیر کے اول لادین چاہیں اخیر میں جلسو آتی ہیں وہ یا وہ آتی ہیں

علیٰ ہذا القیاس تصریف آن صیغوں کی جنگ اخیر میں واقع ہو پہلی صورت روئی ہو روئی ہو
 روئی ہو وہ شخص یا تو مذکر یا مؤنث روئیں ہیں بے ہنر یا او روئیں ہیں مع الواو
 جمع غائب اور شکم مع الغیر مذکر یا مؤنث روو ہو تم مذکر یا مؤنث روون ہوں بی ہنر یا روو
 مع النمر مفرد شکم مذکر یا مؤنث صورت دوسری رو تا ہو وہ یا تو مذکر یا مؤنث غائب یا
 مخاطب روئی ہو تو مؤنث مخاطب روئی ہیں وہ سب مرد یا ہم سب مرد بنایں جمول جمع
 مذکر غائب یا شکم مع الغیر مذکر روئی ہیں وہ سب عورتیں یا ہم سب عورتیں بیایں معروفہ ہم
 نون غائب جمع مؤنث مخاطب یا شکم مع الغیر و تا ہوں مفرد شکم مذکر روئی ہوں یا معرفہ
 سو مفرد شکم مؤنث تصریف اون صیغوں کی جنگ اخیر میں یا تو تختانی ہو صورت پہلی دی ہو دی ہو
 وہ ایک یا تو مذکر یا مؤنث ہیں دیو ہیں ہیں وہ کئی یا ہم جمع مذکر یا مؤنث غائب یا شکم مع الغیر
 دو ہو تم جمع مذکر یا مؤنث مخاطب دون ہوں میں مفرد شکم مذکر یا مؤنث صورت دوسری دی ہو
 تو ایک مرد دیتی ہو تو ایک عورت دیتیں ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یا سب جمولہ سے
 دیتیں ہیں وہ کئی عورتیں یا ہم کئی عورتیں یا سب معروفہ سے دیتی ہو تم کئی مرد یا
 مجاہد سے دیتی ہو تم کئی عورتیں یا سب معروفہ سے دیتا ہوں میں ایک مرد دیتی ہوں
 ایک عورت یا معرفہ تصریف اون صیغوں کی جنگ اخیر میں حروف مجہولہ صورت پہلی بیٹھتی
 وہ یا تو ایک مرد یا عورت بیٹھتیں ہیں وہ کئی مرد یا عورت یا ہم کئی مرد یا عورت سب
 صیغہ اسے جمولہ سے بیٹھو ہو تم کئی مرد یا عورتیں بیٹھوں ہوں میں ایک مرد یا عورت بیٹھو
 دوسری بیٹھتا ہو وہ ایک مرد یا تو ایک مرد بیٹھتی ہے وہ ایک عورت یا تو ایک عورت
 بیٹھتیں ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یا سب جمولہ سے بیٹھتیں ہیں وہ یا ہم یا سب معروفہ سے
 بیٹھتے ہو تم یا سب جمولہ سے بیٹھتی ہو تم یا معرفہ سے بیٹھتا ہوں میں بیٹھتی ہوں میں یا معرفہ

سے تیسری نوع کی بحث میں پہنچے بعد اسے بلا واسطہ اشتقاق صیغہ امر کا کہنا
 ہے لیکن چونکہ فارسی اور عربی میں اشتقاق اسکا بواسطہ مضارع کے ہوتا ہے اور اردو کو
 اکثر امور میں متبع فارسی اور عربی کے ہیں لہذا مناسب ہے کہ ہم یہ کہہ سکیں کہ فارسی و عربی
 کے مصدر سے بھی بواسطہ مضارع کے حاصل کیا جاوے گا چاہے کہ صیغہ استقبال ہے
 جمیع زوایہ کے دور کرنے سے صیغہ امر جانہ واحد کا باقی رہتا ہے اور باقی سے فقط نکلتا
 استقبال یعنی کوا شالہ کرانی سے جو باقی رہا ہے صیغہ جمع امر حاضر اور واحد اور جمع امر
 کا حاصل ہوتا ہے شال آؤ کو تو دے تو بیٹھ تو واحد امر حاضر مذکر یا مونث آئی اور
 کوئی اور دیکھ اور بیٹھے سے بواسطہ آگیا یا آئیکا یا آویکا اور کھوسے گا یا کھوے گا
 اور دیکھا اور بیٹھیکا جو صیغہ مضارع کے ہیں آؤ تم بی جہزہ آؤ تم مع الغمرہ کو تم
 مع واو علامت کے بعد واو اصلی کے دو تکرار ہو جو جمع امر حاضر کے مذکر یا مونث اور
 وکی اصل دیوہ یعنی واو ہر بعد یاے تحتانی اصلی کسیرہ کو پس تحتانی کو بسبب است
 کے ساقل کر دیا اور وال کو واو کی موافقت سے ضمہ وید یا اور صیغہ امر غائب کا نقطہ شالہ
 استقبال کے گرانے سے مثلاً آؤ سے کھو یا کھوے دیوے بیٹھے صیغہ واحد امر غائب
 مذکر یا مونث آویکا وغیرہ کو واسطے سے آوین کھوین دیوین بیٹھین اور جمع امر غائب
 مذکر آویکی وغیرہ کو واسطے سے جسکی علامت استقبال کی یاے مہول کو ساتھ ہر اور وٹ
 آویکی وغیرہ کے واسطے سے جسکی علامت میں یاے معروفہ ہر جو تھی نوع نہی کی کش
 میں امر حاضر ہوا غائب ہو سکوا اول میں غلط است یا نون کے کانٹے سے نہی حاصل ہوتی ہے لیکن اشتقاق
 ہر کہ نون مشترک ہر حاضر و غائب و نون میں اور است مختص ہر نہی حاضر کے ساتھ غلط است آ
 نہ است کہو نہ کہو غیر ہا ہر واحد حاضر نہ آؤ نہ آؤست کہو نہ کہو واو علامت کے ساتھ ہر واحد

جمع نہی ماضی کی آواز نہ کہو تو نہی واحد غائب کو نہ کہو یا مونث نہ آوین نہ کہو تو نہی
 جمع نہی غائب کے مذکر یا مونث اور اسی پر قیاس کرنا چاہیے باقی مدیغوں کے حال کو
 یا نحوین نوع اسم فاعل کی بحث میں یعنی نام اور کجا جس سے فعل صادر ہوتا ہے مثلاً
 آئینکا فعل صادر ہوا اسکو آئینوا لگتے ہیں اور جس سے کھانیکا فعل صادر ہوا اسکو کھا
 اور علی بن ابیاس کا اشتقاق اسطرح ہے کہ علامت مصدر کی الف کو ماضی مہولہ سے بدل کر
 اسکے اوپرین لفظ والا کا واحد کیواسطے اور والی ماضی معروفہ سے مونث کیواسطے اور والی سے مجہولہ سے
 جمع نہ کر اور والین ماضی معروفہ مع نون سے جمع مونث کے واسطے لگا دیتے ہیں مثلاً آئینوا
 واحد نہ کر آنے والی واحد مونث آنے واسطے جمع نہ کر آنے والین جمع مونث اور والین
 لفظ یان کے ساتھ بیشتر مستعمل ہے اور کبھی فعل لازم کی اخیر میں لفظ ہو اساع علامت
 نہ کر اور مونث کی بدستور نہ کر کر لاکر اسم فاعل بناتے ہیں جیسے آیا ہوا نہ کر اور
 آئی مہولی مونث واحد آئی مہولی جمع نہ کر آئین مہولین جمع مونث چھٹی نوع اسم فاعل
 کی بحث میں اسم مفعول اسکو کہتے ہیں کہ دلالت کرے اس شخص پر جس پر فعل واقع ہوا
 اور جانا چاہیے کہ اسم مفعول مشتق ہوتا ہے مصدر متعدی سے کیونکہ فعل متعدی مفعول تک
 پہونچتا ہے نہ فعل لازم اور اسکا اشتقاق اسطرح ہے کہ بعد گرانے علامت مفعول کے جو جمع
 باقی ہے اسکو بعد لفظ یا گیا نہ کر واحد ہی لکھی دونوں ماضی معروفہ کے ساتھ مونث واحد
 اور یہ گئے دونوں یا مجہولہ کے ساتھ جمع نہ کر اور نہیں لکھیں دونوں ماضی معروفہ کے ساتھ
 مع نون غنہ کو جمع مونث کے واسطے آوین جیسے بٹھایا گیا واحد نہ کر بٹھائی گئی واحد نہ کر
 بٹھائی گئی جمع نہ کر بٹھائیں لکھیں جمع مونث اور اصل ان الفاظ کی یہ ہے کہ واحد نہ کر
 کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے یاء تثنائی معروفہ اور جمع نہ کر کے واسطے

یہ ہے جو لفظ قطع اور جمع مونث کو واسطے یا حرف معروضہ مع النون بعد فعل متعدی کو لاتے ہیں اور
 چونکہ اخیر میں فعل متعدی کے غالباً الف ہوتا ہے لہذا با بین الف اور علامت کے ایک
 تثنائی اورے آتے ہیں تاکہ اجتماع ساکین لازم نہ آوے اور اسکے بعد لفظ گیا کا کاف
 فارسی سے بعینہ انھیں علامتوں کے ساتھ جو فعل متعدی میں لاحق کی گئی تھیں آتی ہیں
 اور بھی بجای گیا کر ہوا لایا کرتے انھیں علامتوں کو ساتھ جیسو جیایا ہوا نہ کر فاعل جماعتی ہوئی مونث اور
 تثنائی ہوئی جمع نہ کر جابین ہوتی ہیں جمع مونث اور یہ سب جزئیہ حالیہ کے اور کہیں کم متعلی ہوئے
 اسم فاعل کی بحث میں بھی ہوا، حال یہ متعلی ہے سائون نوع اسم آلہ کی بحث میں یعنی نام پر
 چیز کا جو فعل کا واسطہ ہو زبان اردو میں یہ اسم اکثر عام ہوتی ہیں جیسو رسول بسوا چکی طسا
 علی ذالقیاس اور بعضی جہتوں کے لفظ سوس کی سیطرہ کی غیر و نوس حاصل ہوتا ہے اور اس کی غیر سوس کو
 قاعدہ مقرر نہیں ہو مگر اغلب یہ ہے کہ یا تثنائی مونث کیوسطی اور الف مذکر کیوسطی مصدر کے اخیر میں
 لگتی ہیں جیسو بیتا وہ چیز جس کے کوئی شریس اور کتر فی فنی جو واسطہ ہو کتر کا اور کتر فی وہ چیز
 جس کے کچھ کریدین اور کتر فی جس سے معمار گارا بچلاتا ہیں مشتق کرنے سے اور کسی ہین بدو
 الف کو بھی آتا ہے اور اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے چھاننا یا چھاننے ظاہر اسکی اصل چھاننا اور
 چھاننی ہر دونوں سے کیونکہ وہ واسطہ ہے چھاننے کا اور پہلا نون رفرہ میں لام سے بدل گیا
 وانداعلم بصواب اور اشتقاق آلہ کا قیاسی نہیں ہو بلکہ جماعی ہے اور با این ہمہ اسکی
 حدیث بہت قلیل ہیں شاید باوجود تلاش کے سبب الفاظ متعدد کی زیادہ نہ نکلیں +
 آٹھویں نوع اسم تفصیل میں یعنی وہ اسم جو دلالت کرنے اس بات پر کہ اس کے مدلول
 کو اپنی غیر زیادتی ہے اور اس کے واسطے کوئی لفظ خاص موضوع نہیں مگر جن جاس میں
 معنی زیادتی کے مقصود ہوتے ہیں لفظ تثنی یا میں اسکا قرنیہ ہوتا ہے مثلاً وہ اس سے

اچھا کر یا اچھی کر یا بھلا کر یا بھلی کر یا دواؤ میں اچھا کر علیٰ ہذا القیاس اور جن الفاظ کو فارسی میں تفصیل کے وقت ترکی لفظ سے استعمال کرتے ہیں اور وہ میں ناسی معنی میں ہیں ترکی استعمال کرتے ہیں مثلاً زید عمر کو نیک یا قابل ہے یعنی نیک تر یا قابل تر کر ایسی جگہ کہ وہ ان لفظ ترکہاں بکثرت استعمال کے کالج ہو گیا ہو جیسے دواؤں سے بہتر ہے اور اکثر اسم تفصیل عربی کو بے نیاز وہ میں متعل میں جیسے دوا افضل ہے یا احسن ہے نوین نوع منفہ مشبہ میں اور صفت مشبہ وہ اہم ہے کہ دلالت کرے اور سپر کہ فعل اور تک ساتھ قائم ہے معنی ثبوت کے اور یہ اسم زبان فارسی اور اردو میں مصدر سے حاصل نہیں ہوتا بلکہ اسمی جامد ہی اس معنی پر دلالت کرتی ہیں جیسے فارسی میں است اور نیک اور بد اور خوب اور زشت علیٰ ہذا القیاس اور نہ یہ کہیں بھلا اور برآ اور اچھا اور علیٰ ہذا القیاس یعنی براؤ کہ کہ جسمیں برائی ہو اور بھلاؤ کہ جسمیں بھلائی ہو بطریق دوام کے نہ یہ کہ آئین برائی یا بھلائی بالفعل حادث ہو گئی ہو خلاص اسم فاعل کے جیسے کھانے والا مثلاً اوستہ کہیں گے جس سے فعل کھانے کا حادث ہوا ہو یا بطریق نقل کے بعض الفاظ زبان عرب کی استعمال میں جیسے حسین اور زوہین اور نیم وغیرہ دسویں نوع ظن کے بیان میں طرف اردو زبان میں اکثر لفظ دان کے لگانے سے حاصل ہوتا ہے اور یہ لفظ اغلب الفاظ فارسی و عربی سے لاحق ہوتا ہے مثل بلدان اور قلعہ ان اور شمعہ ان اور عطر دان اور بعض جالفاظ ہندی میں بھی لگاتے ہیں جیسے آگالہ ان جسمیں بیان کا اگالہ والین اور پیک دان شکرہ اوسکا اور گھونڈہ ان جسمیں گھونس یا موش کلان گرفتار کریں اور چوہہ دان مترادف اسکا اور چوہہ دانی یا زیا دتی یا بے تحاشی جسمیں چونہ رکھتے ہیں اور چونکہ برل پان منحصر ہند کے باہر کر یا ہند ان بھی ایسی قبیل سے ہے دوسری جنس مصدر کی اقسام کے بیان میں

ہندی میں مصدر دو قسم کا ایک وضعی یعنی وضع نے اسکو وضع کیا ہوا اور اسکو مصدر
اصلی بھی کہہ سکتے ہیں جیسے آنا جانا کھانا پینا اور علیٰ ہذا القیاس آورد و سری غیر وضعی
یعنی وضع نے اسکو وضعی مصدر کی واسطے وضع نہیں کیا بلکہ وہ لفظ یا غیر زبان میں ہوتا
ہو خواہ وضعی مصدر کے واسطے خواہ غیر وضعی مصدر کے اپنی زبان کے موافق حرف بنا
آخر میں لگا کر اس سے مصدر بنالین لازم میں فقط نا اور متعدی میں کبھی آلف اور کبھی واو
مع الالف اول نا کے زیادہ کرتے ہیں جیسے عربی میں قبول خود مصدر ہو اور ہندی میں
اسکو قبول نا لازم اور قبول نا متعدی بنایا اور بدل سے بدلنا یا بدلوانا اور بخش نا
میں امر یا حمل بالمصدر ہو اور ہندی میں بخشنا یا بخشوانا اور خرید سی خریدنا یا خریدوانا
اور اسی قبیل سے یہ اسما شرم اور گرم اور داغ جیسے شرمنا اور گرنا اور داغنا اور غما
شرم سے مصدر لازم اور متعدی دونوں طرح سے آتا ہے جیسے وہ شرم گیا اسکو شرم دیا اور گرم
سے مصدر لازم مستعمل نہیں ہوا یا اپنے زبان کی لفظ کو جو اصل میں مصدر ہوا اسکو اخیر میں
نا لگا کر مصدر کر لیں مثلاً لگتی سے گیا نا اور ٹٹھی سی ٹٹھیا نا اور جھگڑے سے جھگڑنا اور کھجی
اچھوانا گیا نا دو جاسے میں مستعمل ہے اول کسی شخص کو مٹی سے مارنا دوسری آٹی کو کوٹنا
کیونکہ مٹی لگانی اور ٹٹھیا نا بھی دو جاسے میں مستعمل ہے اول پانودبانا اور دوسری کسی
درازا اور دھڑورشی کو جو بمقدار ٹٹھی میں آئیگی ہوا اسکو ٹٹھی بھر کر پکڑنا اور حقیقت میں
ماخذ دونوں معنی کا ایک ہے یعنی پانودبانا میں بھی اکثر پکڑنا یا ٹٹھی میں پکڑنے میں
وہ بھی درازا اور دھڑورہ میں اور جوشی درازا اور دھڑورہ اس کے ماتر میں لینی کوٹشی میں
پکڑنا بولتے ہیں اور ٹٹھیا نا نہیں بولتے ایسے امور کی تحقیق زبان اردو میں بہت قریب
موقوف ہے اور اچھوانا بہت سی چیزوں سے جو اچھی خبری آپس میں ملی ہوئی ہوں اچھی

چیز کے جدا کرنے کو کہتے ہیں اور یہ لفظ شاہجہان آباد کے خواجہ مسٹر انیس کے ہوتے ہیں
 میں سے بھی قوم کمار کی جو انیسین ڈھوڑتی ہیں چنانچہ جو اچھی انیسین کے اندر سے لے کر کہیں
 اچھوٹی کہتے ہیں اور اس قوم کے سوا جو کوئی اور بھی عوام میں ہو اس قدر سستی ہو
 چیز کے معنی میں استعمال کرتا ہے کہ اس کو کسی کا ہاتھ نہ لگا ہو جس کو اچھوٹا کہتے ہیں اسے غائب
 میں تین احتمال ہیں ایک یہ کہ واقع میں اچھی کی لفظ سے مشتق ہو پس اول انیسون کہتے
 ہیں جو اور وہی نسبت اچھی ہوں حقیقت ہوا اور اچھوٹے کے معنی میں مجاز کو واسطے کہ عوام
 مستقل چیز کو اپنے گمان میں برا سمجھتے ہیں اور دوسرا یہ کہ اچھوٹے سے مشتق ہو پس اس
 معنی میں حقیقت ہوا اور اول معنی میں مجاز کو واسطے کہ اکثر اس چیز کو جو سب سے اچھی
 ہوتی ہے کسی اور وقت کے واسطے علیحدہ اٹھا رکھتے ہیں اور کس و نا کس اس کو ہاتھ نہ لگا
 لگاتا اور تیسرا یہ کہ اول معنی کے واسطے اچھے سے اور دوسرے معنی کے واسطے اچھوٹے سے
 مشتق ہو پس اصل میں دو لغت ہوئے اور دونوں معنی میں حقیقت اور اس میں مجاز کو بھی
 دخل نہوا اور حقیقت اچھی اور اچھوٹی کے لفظ کی یہ ہے کہ یہ دونوں مرکب ہیں چھو اور چھوٹ
 اور الف سوجہ بند یعنی نفی کا فائدہ دیتا ہے اور جرجیم فارسی مکسور غلو بہا سے بڑی چیز کو کہتے
 ہیں پس اچھی وہ چیز جو بڑی نہوا اور جو بڑی نہوگی وہ خوب ہوگی اور اس تحقیق سے معلوم ہوا
 کہ اچھی اصل میں بغیر تشدید کے ہے اور تشدید نقطہ ثمرہ استعمال کا ہے اور چھوٹ کسی چیز کی بات
 لگ جانے کو کہتے ہیں پس اچھوٹ ہاتھ نہ لگایا وہ چیز جس کو ہاتھ نہ لگا ہو پس اچھوٹا میں الف
 اور اچھوٹی میں یاء سے معروفہ اول صورت میں فائدہ نسبت کا دیتی ہیں اور چونکہ اکثر اس لفظ
 کو جس کو اخیر میں الف ہونہ کر اور اس لفظ کو جس کے اخیر میں سی ہو مونث استعمال کرتے ہیں
 اس کو بھی سی قیاس پر نہ کر اور مونث استعمال کرتے ہیں اور دوسری صورت میں نقطہ

علامت تذکرہ اور تائید کی ہیں جیسے اچھی اور اچھا سین اور الف اور یای تھمائی بنزیر
 بھی نسبت کو واسطے مستعمل ہیں چنانچہ و الف جسکو الہ کے معنی غنیمت بعد مصدر کے لگاتے ہیں
 فی التختفت حرف نسبت کا ہے جیسے بلیا اور گھوٹا بلیں اور گھوٹائی کی چیز اور سکی اشلہ باز
 مذکور ہو گئیں اور یای تھمائی جیسے دھنی یعنی مالدار کے اور کچنی یعنی مطرب خصوصاً عزمین
 جو گا اور بلج کر معاش پیدا کرتی ہیں اور دھن مال کو اور کچن زر کو کہتے ہیں چونکہ مطرب غنیمت
 طایفہ خاص زر کی بہت طالب ہوتے ہیں اس واسطے اس نام سے سسی ہو گئی ہیں نظام اسی
 قبیل سے ہو مجوسی باعتبار شباهت شمس کے اس بیان سے معلوم ہوا کہ شمس اپنی اصل میں باد
 کے ساتھ ہی اور واو بسبب کثرت استعمال کے مخدوف ہو گئی اور منہ بین الف تھی کی مثال ہے
 ابھی یعنی وہ جسکو خوں نہو کسو اسطے کہ بھی باسے موعده مفتوحہ مخلوط الہا اور یای تھمائی
 ساکن سے خوں کو کہتے ہیں اور اجیت جپر کیو جیت نو سے کے ہر کیف اچھوانی کے لفظ سے
 استدلال جیت ہوتا ہے کہ اچھی یا چھوت سے حاصل ہوا ہوا اور جائز ہے کہ اچھی یا چھوت
 سے مشتق نہ ہو بلکہ اچھوانا مشتق چھوانی کا ہو جو متعدی ہے چھوتی کا اپنے لگان میں یہ مشتق
 تحقیق کا ہو واللہ اعلم بالصواب اور اسی قبیل سے ہوتین ہیں وہ مفاد بھی جو دو یا تیز
 جزو سے مرکب ہوں صنف پہلی یعنی وہ مفاد جو دو جزو سے مرکب ہوں تین طرح پر ہے
 طرح اول یہ کہ جزو اول جینہ امر کی صورت ہو اور اسکی دو طرز میں طرز اول یہ کہ پہلا
 دوسری جزو کا غیر ہو اور یہ بھی دو قسم پر ہے قسم پہلی یہ کہ پہلے جزو کا مفعول مقصود بالذات
 ہو عام ہو کہ معنی حقیقی میں مستعمل ہو یا غیر حقیقی میں اور دوسری جزو کا مفعول مقصود بالذات
 نہ ہو بلکہ کسی فائدہ رائدہ کے واسطے لے آئے ہوں اور غالباً معنی مجازی رکھتا ہو اور ان میں
 کا ضبط کرنا حیطہ قدرت سی باہر ہے اسکا سمجھنا زور یہ وہاں پر موقوف ہے اور ایسے مقام میں

اکثر جانا جاتا اور ڈالتا اور لیتا اور دیتا اور رہتا اور چکنا پستعل ہوتے ہیں جس کو
کھا جانا اور گھبرا جانا اور کھ جانا اور بھول جانا اور چلنے کا لفظ جو مصدر ہے جزو ترکیب
پایا نہیں گیا۔ بجز فعل ماضی کے مثلاً گھبرا جانا اور دیتا جانا اور مار ڈالتا اور کاٹ ڈالتا
اور لوٹ لیتا اور پھر لیتا اور پڑھ لیتا اور بڑھ لیتا اور جالیتا اور دیکھ لیتا اور سن لیتا اور
کہنا یا اور پود دیتا اور پھینک دیتا اور سو رہتا اور جا چکنا اور دی چکنا بیٹھ چکنا اور
علیٰ ہذا القیاس مثلاً زید بیٹھا بیٹھا سب کھانا کھا گیا اور بات کرنے میں گھبرا گیا اور باتوں
باتوں میں یہ بھی کہ گیا اور میں یہ بات بھول گیا اور وہ اب گھبرا چلا اور سبک چلا اور
تک چلا اور وہ چیز اسی دے ڈالی اور اسے مار ڈالا اور درخت کاٹ ڈالا اور
اسے بوٹ لیا اور وہ خوب پھر لیا یا قاصد کبھی کا پھر گیا اور آگے بڑھ گیا اور سبق پڑ لیا
اور جب وہ جالیات تم آئے اور اسی دیکھ لیا اور یہ بات سن لی اور میں نے کہہ دیا اور درخت
بودیا اور پھر ہاتھ سے پھینک دیا اور وہ سو رہا اور وہ کھوکھا چا چکا اور کبھی کا بیٹھ چکا
اور وہ مجھ کو یہ کتاب پہلے سے دے چکھے حاصل یہ ہے کہ ان مصادر میں جزو اول یعنی
کھا جانے میں کھانیکا اور گھبرا جانے میں گھبرانے کا مفہوم مثلاً مقصود بالذات ہو اور جانا
نہ مقصود بالذات ہو اور نہ اپنی معنی حقیقی میں مستعمل ہو اس کو واسطے کہ اگر کھا جاوے مثلاً کہ
زید بیٹھ بیٹھے اس کھانیکو کھا گیا تو قائل کا مقصود ملی کھانا ہے اور لفظ جائیکا مجاز ہے نہ یہ کہ اس
مکان سے چلا گیا کیونکہ سبکی بالکل فاعل ہوئی کی ہے اور علاقہ معنی حقیقی اور مجازی میں ہے
کہ ایک کام کو کر کر رہے جانا والے کو اس سے فاعل ہونے پر اور قسم دوسری یہ کہ مفہوم دونوں
جزو کا مقصود بالذات ہو جیسے جار رہتا اور جا بیٹھا اور کھ جانا اور اٹھ بیٹھنا اور جالینا اور
کھا جانا اور ہو سکتا مثلاً اگر کھا جاوے کہ زید اس مکان میں جارہا پس مراد اس سے یہ ہے کہ

اوس مکان میں گیا اور وہاں بود باش کی اور کھا جانے سے مراد یہ ہے کہ کھانا کھا کر چلا گیا نہ وہ کہ قسم اول میں مکرر ہوا اور الفاظ باقی ظاہر ہیں۔ طرز دوسری یہ کہ لفظ دونوں جزو کو متحی ہون جیسے دیدینا اور لے لینا اور اسی طرز میں ان دونوں نطون کے سوا دیکھا کھا طبع دوسری یہ کہ پہلا جزو صیغہ ماضی کی صورت پر ہوا مثلاً چلا جانا اور مارا جانا اور ناپا کرنا اور پچا کرنا طبع تیسری یہ ہے کہ جزو اول صیغہ حالیہ ہو مثلاً بولتے جانا اور کھتے جانا اور کتے ہننا اور کتے ہننا اور کتے رہنا صفت دوسری ایسے مصادر کہ تین جزو سے مرکب ہوں اور جزو دوم جزو اول صیغہ امر کی صورت پر اور یہ ہی دونوں مقصود بالذات ہوتی ہیں اور جزو ثالث کسی فائدہ کو واسطے زیادہ کر دیا جاتا ہے مثلاً کہ سن لینا بول لینا دیکھ لینا دیکھ لالینا سوا طبع کسی واسطے کہ جب کہیں میں نے کہ سن لیا مثلاً تو مراد اوس سے یہ ہے کہ اپنی بات کہہ لی اور خطا کی بات سن لی اور دنیا کا لفظ حصول فرغ کے فائدہ کے واسطے زیادہ کیا گیا ہے فائدہ ہندی میں بعض افعال ایسے ہیں کہ تصریف میں اپنی اصل پر رہتے ہیں باعتبار حروف اور حرکات سوا تبدیل علامات کے مثلاً مارنے سے مارا ماری مار گیا مار گئی مار مارو اور بعض ایسے ہیں کہ تصریف میں تغیر اور تبدیل ہو جاتے ہیں بعض باعتبار حروف کے جیسے جانے سو گیا اور اسکا حال پہلے مفصل معلوم ہو گیا اور مرتے سے موتا اور ہونے سے ہوا والا موافق قاعدہ کے ہونا چاہیے اور بعض باعتبار حرکات کے جیسے دینے اور لینے سے کہ دونوں کے حرف اول کا کسرہ مہمول ہو دیا اور یا کسرہ معروف سے پڑھتے ہیں۔

والد اعلم بالعموم اب تمام ہوا باب صرف کا

باب دوسرا علم نحو کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ اردو کی نحو ایک علم ہے جس سے معلوم ہوتا ہے احوال ترکیب کلمات کا

یعنی الفاظ مرکب میں ایک کو دوسرے سے کیا علاقہ ہے اور چونکہ مرکب کی اجزاء مفرد ہیں
 ہیں تو لازم آیا کہ پہلے مفرد کا بیان کیا جائے جانا چاہیے کہ کلمہ نحو کی اصطلاح میں ایسی الفاظ
 کہ کہتے ہیں کہ اسکو معنی مفرد کے لیے وضع کیا ہوا ہے جانا چاہیے کہ لفظ لغت میں ہونے کو
 کہتے ہیں اور نحو کی اصطلاح میں ایسی صورت کو کہتے ہیں کہ موقوف ہو اسطر محارج کو مکمل
 خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ یعنی ہو یا با معنی اور وضع لغت میں رکھنے کو کہتے ہیں
 اور اصالح میں کسی چیز کا رکھنا کسی اور چیز کے مقابل میں اسطر حصہ کے اول سے دوسری
 چیز سمجھ لی جاوے مثلاً اگر شیر کہا جاوے تو جانور درندہ مخصوص جمعہ میں آجاوے گا اور
 اردو میں وضع کی جگہ بناوا ہوتے ہیں جیسو کہ میں کہ شیر کا لفظ جانور درندہ مخصوص کیوں ہے
 اور نہ رکوس پر دلالت کرنے کے واسطے بنایا گیا پس جس چیز سے کوئی اور چیز سمجھی جاوے
 اس چیز کو وال کہیں گے یعنی دلالت کرنے والا اور جو چیز سمجھ میں آوے اسکو ماہول یعنی لایا
 کیا گیا اور جو چیزیں کہ باعتبار وضع کے معنی پر دلالت کرتی ہیں وہ پانچ ہیں الفاظ حفظ
 شمارہ عقود و تعییب سوائے الفاظ کے چار باقی کو دوال اربع کہتے ہیں یعنی چار چیزیں
 دلالت کرنے والی اور معنی اس صورت میں کہ کوئی نہیں جو کسی چیز سے قصد کیا جاوے اور معنی مفرد وہ
 ہو کہ اس کے جزو پر جزو لفظ کی دلالت قصد کیا جاوے جب یہ امور معلوم ہو چکے تو اب جانا چاہیے کہ
 لفظ تین طرح کے ہوتے ہیں اول وہ الفاظ جو بمعنی ہیں دوسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہیں اور مفرد
 تیسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہیں اور مرکب ہیں جب کلمہ کی تعریف میں لفظ کہا گیا اس میں یہ تینوں چیزیں
 داخل تھیں وضع کی قید لگانے سے الفاظ بمعنی نکل گئے اور مفرد کی قید سے مرکب نکل گیا باقی رہا وہ الفاظ
 جو با معنی اور مفرد ہیں ایسکو کہتے ہیں اب جانا چاہیے کہ کلمہ کی تین قسم ہیں اسم اور
 فعل اور حرف کو واسطے کہ کلمہ بنایا جاتا ہے معنی مفرد کے واسطے پس ضرور اس معنی پر

دلالة کر چکا اور دو معنی دو حال سے خالی نہیں یا کلمہ بذات خود اس پر دلالت کرتا ہے یا
 دلالت کر نہیں اور سپر ایک اور کلمہ کا محتاج ہوتا ہے کہ اس سے ملکر معنی پر دلالت کرے اور
 قسم اول بھی دو حال سے خالی نہیں یا تین زمانوں میں سے کوئی ایک زمانہ اس کے ساتھ
 سمجھا جائے یا نہیں اگر زمانہ نہیں ہوا اس کو اسم کہتے ہیں اور اگر ہے اس کو فعل اور قسم دوسری
 جو دوسرے لفظ سے ملکر معنی پر دلالت کرتی ہے اس کو حرف کہتے ہیں مثال اسم کی گھوڑا
 یا تھی و یو ارقم و وات وغیرہ جب یہ الفاظ بولے جاویں سننے والا انہیں الفاظ
 سے انکو معنی سمجھ لیا اور کوئی زمانہ بھی اسے مفہوم نہیں ہوتا اور مثال فعل کی آیا آویج
 آتا ہے پہلے فعل سے زمانہ ماضی کا اور دوسرے سے مستقبل کا اور تیسرے سے زمانہ حال سمجھا جاتا ہے
 اور مثال حرف کی سے ابتدا کی واسطے اور تک انتہا کی ان لفظوں کو جب علیحدہ علیحدہ بولیں
 مثلاً انتہا سی یا تک ان کو کچھ حاصل نہ ہو گا مگر جب یوں کہو تو میں گھر سے نکل کر بازار آ گیا
 اب یہ معنی حاصل ہو گا کہ قابل کے جانے کی ابتدا گھر اور انتہا بازار ہے یہی معلوم کیا جاوے کہ علامت
 اسم کی زبان اردو میں ہے کہ کوئی شخص حرف معانی یعنی اول حرف فونین سے جو معنی کا فائدہ پہنچتی ہے
 اس کے اول یا آخرین ہو مثلاً اوپر کو ٹھکی کے یا کوٹھی پر سج گھر کے یا گھر میں یا کسی فعل کا فاعل
 ہو جیسو کما زیدنی یا مبتدا ہو جیسو گھر آباد ہو گھر تو تنہا ہی اور آباد ہی خبر یا خبر ہو جیسو لفظ
 آباد کا اسی مثال میں یا کسی کے طرف اس کی اضافت ہو خواہ منظر کی طرف جیسو گھر زید کا خداد
 خمیر کی طرف جیسو گھر اس کا گھر تیرا گھر ہے یا اس کی طرف کیسی اضافت ہو جیسو نشان ہے
 پہلی مثال کہ یا اس کی تغیر کرین یعنی کوئی کلمہ او میں ایسا لگا دیں کہ اس سے معنی چھوٹے
 کے حاصل ہو جاوے جیسے بانچہ اور خواجہ یعنی چھوٹا بانچہ اور چھوٹا خواں اور لفظ چہ بجز
 الفاظ فارسی کو اور لفظ سو نہیں لگتا اور فارسی میں تغیر کے واسطے اگر چہ کاف بھی آتا ہے

مثل دخترک و شیرک لیکن ایسے الفاظ اردو میں کم استعمال ہیں بلکہ نیم نچلے جہ کی ہوتی ہیں
 اور کی مثال کی گئی اور عوام ہانچے کو ہانچے یا توختانی قین مجھے کے بعد زیادہ کر کے کہتے ہیں
 یہ لفظ باعتبار اصل فارسی کے غلط ہے اور اصل ہندی خواص بھی بدون تختانی کی استعمال
 کرتے ہیں اور ہندی میں تصغیر کے واسطے کوئی قاعدہ قیاسی نہیں کبھی الف جس کا قبل یہ
 تختانی ہو زیادہ کرتے ہیں مثلاً بیابلی باسی موحده اور بعد اس کی تاسی شقلہ ہندی چھوٹی راہ
 کو کہتے ہیں جو بطور ایک لکیر کے جنگل میں معلوم ہوتی ہے اور یہ تصغیر جواہر کی جو ہندی میں
 مطلق راہ کی ہے اور گھٹیا چھوٹی چار پائی اور چونکہ تصغیر تھیر کی محل میں بھی استعمال ہوتی ہے
 جو چار پائی کہ پرانی اور ٹوٹی ہوئی ہو اکثر اس پر اطلاق کرتے ہیں اور کبھی واکہ یعنی واساکن
 اور بعد اس کے لام اور ہاے ہوز جیسے لکھنؤ تصغیر کھاٹ یعنی چار پائی کی اور اس لفظ میں
 تھیر کے معنی کو دخل نہیں بلکہ مطلق چھوٹی چار پائی کو کہتے ہیں اور کبھی الف زیادہ کرتے
 ہیں جیسے تھو تصغیر ٹھو کی اور کبھی وندہ یعنی واوا اور نون اور وال اور ہاے ہوز تصغیر جیسے
 گھر وندہ تصغیر گھر کی یا اس کے اخیر میں حرف نسبت کا لگا دیا ہو جیسے وکھری اور جنوی اور یہ
 بطور فارسی کے ہے اور کبھی الفاظ ہندی میں بھی جیسے کنجی مرکب کنجن بننے ڈراور یا کنجی نسبت
 سے چونکہ مطرب خصوصاً زنان مطرب طالب زربست ہیں اس واسطے انکو کنجی کہتے ہیں اور
 اطلاق اس لفظ کا باعتبار اصل کے مرد اور عورت دونوں پر درست ہے لیکن عرف
 حال میں فقط عورت کو کہتے ہیں اور وہ مرد کہ اس سے قرابت یا علاقہ بہت قریب ہوتا ہے
 اسکو کنجن بدون یا کہ کہتے ہیں اور ہندی الفاظ میں اکثر والہ کا لفظ اخیر میں آتے
 ہیں جیسے دتی والہ اور لکھنؤ والہ اور علامت فعل کی یہ ہے کہ معنی ماضی کے رکھتا ہو
 اور اس کے اخیر میں فقط الف یا لفظ یا کایا تختانی سے یا تاکا تا و نشانہ فوقانی سے

دلالت نہیں کرتی اور لقب اور خطاب اگرچہ مثل ایک وصف پر ہوتے ہیں لیکن چونکہ
 وہ بھی دلالت ایک شخص میں پر کرتے ہیں علم ہی میں داخل ہیں مثلاً خان بہادر و قلم جنگ
 و معصام الدولہ و شیر الکن اور ان الفاظ پر لقب اور خطاب کا اطلاق تب کیا جاتا ہے
 جب امر یا سلاطین کی طرف سے ان ناموں کے ساتھ سرفراز ہوں والا اگر والدین اطفال
 کے وہ اسما جو اوصاف پر مشتمل ہیں بدون لحاظ وصف کے اپنی لڑکوں کا نام رکھ دین
 وہ صرف علم ہیں مثلاً امین الدین اور شیر خان اور رن مست خان وغیرہ قسم دوسری
 ضمیر اور جانا چاہو کہ ضمیر کی دو قسم ہیں متصل اور منفصل متصل وہ ہے کہ لفظ کسی کلمے سے
 منسلک ہو اور منفصل وہ ہے کہ تنہا بھی استعمال ہو سکتی ہو اور یہ صرف کے باب میں مذکور کر دیا
 ہے کہ زبان ہندی کو افعال میں غیر متصل ہمیشہ متصل ہوتی ہو اور کبھی باز زمین ہوتی اور حرف
 الف یا و یا یا کے تحتانی جو افعال کے اخیر میں لاحق ہوتے ہیں مثلاً آیا اور گیا یا
 آؤ اور جاؤ یا آئی اور گئی یہ فقط علامتیں تذکر اور تانیث کی ہیں اب جانا چاہیے
 کہ ضمیر تین قسم ہے غائب اور مخاطب اور متکلم بیان ضمیر غائب کا وہ واحد اور جمع
 کے واسطے یہ زبان شاہجہان آباد کی ہو اور شہر و زمین جنگی زبان پانچ فصاحت ہو گری ہوئی
 ہو ضمیر جمع غائب میں دخی و او مفتوحہ مع یا و تحتانی ساکن کے استعمال کرتے ہیں یعنی
 یہاں کے لوگ جمع میں بھی بولتے ہیں وہ آئیں گی اور یہاں کے لوگ بولتے ہیں دیکھیں گی
 اس اور اس نقطہ واحد کے واسطے اور ان اور ان مشترک ہو واحد اور جمع میں مثلاً
 واحد میں ان نے کہا اور ان نے کہا اور جمع میں انگو اور انگو اور شاید کہ ان نے
 کہا اور ان نے کہا میں نوں مبدل ہوا ہے اسنے اسنے کی سین جملہ سے اور انگو اور انگو
 میں لفظ علیحدہ ہو واللہ اعلم بالصواب اور انھیں نقطہ جمع کے واسطے

بیان خمیر خطاب کا تو واحد کے واسطے اور باہر کے لوگوں کی زبان میں تین متصل
 تم جمع کے واسطے تیرا تیر ہی یا تھمائی معروفہ سے اور تیری یاے تھمائی مجہولہ سے وہ
 کے واسطے تمہارا تمہاری یا مجہولہ اور تمہاری یاے معروفہ تینوں صورت سے جمع
 کے واسطے تجھ اور تجھے یا مجہولہ سے واحد کے واسطے تم جمع کی واسطے مینا میری میرے
 بھی تینوں صورت سے واحد کی واسطے تھن ہمارا ہماری ہمارے بھی جمع کے واسطے او
 ضمیر ون میں تانیت اور تذکیر کیساں ہو لیکن علامتیں تانیت اور تذکیر کی جو فعال
 میں لاحق ہوتی ہیں ان سے یا کسی اور قرنیہ سے فرق درمیان مذکر اور مونث کے
 معلوم ہو جاتا ہے مثلاً میں کہتا ہوں یا تو کہتا ہوں اور میں کہتی ہوں اور تو کہتی ہو اور
 میرا گھوڑا اور تیری پاکی عین اور تو میں تیرے تذکیر اور تانیت کی بسبب علامات اول
 کے حامل ہوئی اور مجھ کو اور میرا اور میری کسی قرنیہ سے معلوم ہو جاوے گا کہ مکمل مذکر
 یا مونث اور الف اور یا تو تھمائی جو میرا اور میری میں ہے علامت تذکیر اور تانیت
 مضاف الیہ کی ہے نہ مکمل کی اور تفصیل اسکی اپنے موقع میں مذکور ہوگی جب یہ معلوم
 ہو چکا اب سمجھنا چاہیے کہ ضمائر یا راجع ہوتی ہیں فاعل کی طرف یا مفعول کے یا مضاف
 واقع ہوتی ہیں قسم اول کو ضمیر مرفوع کہتے ہیں قسم دوسری کو منصوب اور قسم تیسری
 کو مجرور ہم ان تینوں قسموں کو تین جہز و میں بیان کرتے ہیں جہز اول ضمیر مرفوع
 یعنی فاعل کی ضمیر کے بیان میں معلوم کیا جاتا ہے کہ ضمیرین فعل سے پہلے اور فعل کے بعد
 دونوں جگہ واقع ہو سکتی ہیں مثلاً وہ گیا یا گیا وہ پس فعل اگر لازم ہو تو ضمیرین
 ضائب یا خطاب یا مکمل سے وہ تو میں واحد کے واسطے اور وہ تم ہم ثانیہ اور ہم
 کے واسطے استعمال کیے جاتے ہیں مثلاً وہ آیا تو آیا میں آیا مرفوع ذکر کرے یہ وہ اکی

تو آئی میں آئی تینوں یا سے معروفہ سی مفرود مونث کر لیے وہ آئے تم آئے ہم آئے
تینوں یا ہی مجہولہ سے جمع اور تشبیہ مذکر کے لیے وہ آئیں تم آئیں ہم آئیں تینوں یا ہی
معروفہ سے فون غنہ کو ساتھ جمع اور تشبیہ مونث کے لیے اور اگر متعدی ہو تو اس میں
تفصیل ہے یعنی اگر ماضی قریب ہو یا بعید تو اوس اور اوان اور تو اور میں مع لفظ
نے کے واحد واسطے اور آنھوں اور تم اور ہم مع لفظ نے کے جمع کی واسطے مثلاً اوس کی
یا اوان نے کہا تو نے کہا میں نے کہا واحد مذکر یا مونث اور انھوں نے کہا تم نے کہا ہم نے
کہا جمع اور تشبیہ مذکر یا مونث اور ماضی بعید اسی قیاس پر اور اگر ماضی استمراری ہو یا
مضارع و غیرہ پس وہ اور تو اور میں واحد اور وہ تم تم جمع کے واسطے ہوں لفظ نو کے
مستعمل ہوتے ہیں استمراری میں مثلاً وہ کہتا تھا تو کہتا تھا میں کہتا تھا واحد مذکر
وہ کہتی تھی تو کہتی تھی میں کہتی تھی واحد مونث وہ کہتی تھی تم کہتی تھی ہم کہتی تھی تشبیہ
اور جمع مذکر وہ کہتے تھے میں کہتے تھے ہم کہتے تھے تشبیہ اور جمع مونث اور مضارع
میں وہ کہے گا تو کہے گا میں کہوں گا واحد مذکر وہ کہے گی تو کہے گی میں کہوں گی واحد
وہ کہیں گے تم کہو گے ہم کہیں گے یا ہی مجہولہ سے تشبیہ اور جمع مذکر وہ کہیں گی تم کہو گی ہم کہیں گی
یا سے معروفہ سے جمع اور تشبیہ مونث اور ماضی قریب متعدی میں لفظ نے کا فعل جابل عوام
شاہنہان آباد کی بھی واجب التلخیص جانتے ہیں اور باہر کے لوگ اکثر غیہ و ف کر کے ہنر
مثلاً میں نے کہا کی جگہ میں کہا بدلتی ہیں خبر و دوسرا ضمیر منصوب یعنی مفعول کی ضمیر
کے بیان میں اور مفعول کی ضمیر میں یہ ہیں آنگو اوکو تین اوسی واحد مخاطب مذکر
یا مونث آنگو اوکی تین اور تین جمع مذکر یا مونث تجکو تیری تین تجھے واحد مخاطب
مذکر یا مونث تمکو تمہاری تین تین جمع مخاطب مذکر یا مونث سکو ہمارے میں ہیں

مثلاً او سکھ مارا او سکھ تین مارا اوسی مارا او کو مارا او سکھ تین مارا او کو مارا
تیر تیر تین مارا تیر مارا تیر تین مارا تیر تین مارا تیر تین مارا تیر تین مارا
جزو تیسرے نمبر پر ورثی اور خیرین کے بیان میں جو رمضان اسکا واحد مذکر مہولہ سے
ضمیر میں یہ ہیں او سکھ واحد مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد مذکر مہولہ سے
یا مہولہ سے واحد مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر او سکھ یا مہولہ
سے واحد مذکر یا مونث اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث اور رمضان اسکا واحد یا جمع
اور رمضان اسکا واحد مذکر او سکھ یا مہولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا
واحد یا جمع مذکر او سکھ یا مہولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد یا جمع
مونث تیرا واحد مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد مذکر تیر یا مہولہ سے
واحد مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر تیر یا مہولہ سے واحد
مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث تیرا جمع مذکر یا مونث مخاطب
اور رمضان اسکا واحد مذکر تیرا یا مہولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان
اسکا واحد یا جمع مذکر تیرا یا مہولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا
واحد یا جمع مونث میرا واحد مذکر یا مونث مشکم اور رمضان اسکا واحد مذکر میرا یا مہولہ
مہولہ سے واحد مذکر یا مونث مشکم اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر میرا یا مہولہ سے
واحد مذکر یا مونث مشکم اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث تیرا مشکم مع الغیر مذکر یا مونث
اور رمضان اسکا واحد مذکر تیرا یا مہولہ سے مشکم مع الغیر مذکر یا مونث اور رمضان اسکا
یا جمع مذکر تیرا یا مہولہ سے مشکم مع الغیر مذکر یا مونث اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث
مثلاً او سکھ غلام آیا او سکھ ایک غلام نے مارا او سکھ ایک غلام کو مارا یا او سکھ غلاموں نے

یا غلاموں کو مارا اور سکی لوندی نے یا لوندی کو یا لوندیوں نے یا لوندیوں کو مارا انکا غلام
ایا اور انکے ایک غلام نے یا ایک غلام کو یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا اور سکی لوندی نے
یا ایک لوندی کو یا لوندیوں نے یا لوندیوں کو مارا تیرا غلام آیا تیرے غلام نے یا غلام
یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا تیرے لوندی آئی اور تیری لوندیاں آئیں اور تیری لوندی
نے یا لوندی کو یا لوندیوں نے یا لوندیوں کو مارا اور اسی قیاس پر باقی مشابہتوں کو لکھ کر لکھنا چاہیے
قیمت تیسری اہم اشارہ میں اور یہ دو قسم کی ایک وہ جسکا مشابہت قریب ہو دوسرا وہ جسکا
بعید ہو قریب کی اشارہ کے واسطے یہ اور بعید کے واسطے وہ اور ان دونوں میں واحد اور
جمع یکساں ہیں مگر بعض فرق یہ کرتے ہیں کہ واحد کے واسطے یہ اور وہ ہے ہوز کے ساتھ ہر
اور جمع کے واسطے یہ یا ی تثنائی سے اور وہ دو وادسی اور باہر کے لوگ اسکی جائے میں
وسی و او مفتوحہ مع الیاء ہوتے ہیں اور جب ضمیر غائب کے بعد اسم ظاہر واقع ہو تو اسکا
اہم اشارہ کی استمال کیجا ایسی جیسو اس مرد کا مکان یا اون مردوں کا مکان دیکھا تھا قسم چہرٹی
اسما موصولہ میں جانا چاہیے کہ اسما موصولہ وہ اسم ہیں کہ جب تک انکو ساتھ کوئی ایسا جملہ
جس میں ایک ضمیر انھیں اسموں کی طرف راجع ہونہ لگا دیں وہ اسم کسی جملہ کی خبر و نام نہیں
ہو سکتی یعنی نہ خود مبتدا ہو سکتے ہیں نہ خبر نہ کسی فعل کو فاعل مگر بعد لگائے اس جملہ کے جس میں یہ
ضمیر ہے جہ راجع ہو اون اسموں کی طرف اور اس جملہ کو وصلہ کہتے ہیں اور اسما موصولہ
یہ ہیں جو جس تس جن جنہوں آیتا مثلاً جو آدمی آیا تھا وہ مجھ پر ملا آیا تھا کے اندر ضمیر تیرے
اور راجع ہو چکی طرف اور جب تک آیا تھا اس کے ساتھ نہ لگی وہ مبتدا نہیں ہو سکتا اور
اسی طرح سے جسکو ہم دیکھا تھا وہ آیا تھا یا جسکو ہم نے دیکھا تھا وہ آئی تھی یا جنھوں کو کہہ گئے
وہ آئے تھے یا ایسا شخص کہ اس سے کسی امر میں مصلحت کیجیے نہیں ملتا اور کبھی ہمارا اشارہ

بھی اسما و معمولہ میں استعمال کرتے ہیں جیسے وہ شخص کہ کل اسی منے دیکھا تھا یہاں
 قسم یا پھر جن اسما و معوات اور یہ وہ اسم ہیں کہ جنکے ساتھ حیوانات کو آواز دین یا
 ساتھ حیوانات کی بولی کہ نقل کریں اول حیو و مت و مت اور بری بری دوسری کاین کا
 کو کی آواز کو اور چین چین اور چن چن دونوں طرح سے کجشک کی آواز اور غرغ
 کہوت کی آواز اور لگرون گرون مرغ کی آواز کو عوام اذان و نماز کا کہتے ہیں اور پھر
 کہ پو کو آواز فائدہ مند و سنان میں بعض حیوانات کی بولی کو کجھی عبارت کے ساتھ بھی تعبیر کرتے ہیں
 مثلاً فاختہ کی بولی کو ان لفظوں کو ساتھ کوٹوں تھی پیسوں تھی حکایت کرنے کو وقت کو ٹوں کو دور
 واوا و پیسوں کی واو کو ماقبل کے ختمہ کو کجھی پڑھتے ہیں اور لال کی بولی کو قرآن کی اس آیت کہ سا
 حسم کرم عی نعم لایرجون او پیل کی بولی کو اس آیت کے ساتھ کلمی اسجمل الکتاب و تیر کی بولی کو اس
 کے ساتھ سبحان تیری قدرت اور بعض کی بولی کو سامی حروف کے ساتھ تعبیر کرتے ہیں
 جیسے کجشک کی بولی کو حیم کے ساتھ کوٹے کی بولی کو کاف کے ساتھ قسم چھی اسما و ظروف
 میں اور ظروف دو قسم ہیں ظروف زمان اور ظروف مکان مثلاً ظروف زمان کی آب و
 تب کب مثلاً اب جاتا ہوں یعنی اس وقت اور جب جاؤں گا یا تب جاؤں گا یعنی اس وقت
 معبودہ میں وہ کب آیا تھا یعنی اس وقت اور لفظ کب کثرت ہفتہ نام کی محل میں مستعمل
 اور کجھی خبر میں بھی مثلاً کسی نے کی خبر دینے کے وقت کہ میں کہ وہ کب کا چکا اور بعض وقت
 میں جو کال لفظ بھی زیادہ کر دیتی ہیں مثلاً وہ کجھی کا اگیا اور لفظ کجھی کا بعضی بعض وقت کہ
 آتا ہے مثلاً وہ کجھی یوں کہتی ہیں اور کجھی یوں اور یہ لفظ یاسے تنہائی کے ساتھ محاورہ
 میں متعلیٰ جو اور جگہ فصاحت کا محاذ کم ہو گا کہ اسی شہر کے رہنے والے ہوں لفظ کجھی
 کے ساتھ بھی ہوتے ہیں اور پہلی زبانوں میں یہ بھی فصیح تھا اسی واسطے میرا اور سودا

اشعار میں بہت ہی چنانچہ ناظرین پر ظاہر ہے جو ہیں یعنی جو وقت اور وہیں یعنی اوس وقت
 جرات کا شعر جو ہیں جان نکلی ہیں آن نکلا۔۔۔ بجا امر تہ مرتے تو ارمان نکلا۔۔۔ یعنی جو
 جان نکلی اوس وقت معشوق آن نکلا۔۔۔ دونوں لفظوں سے معنی حصہ کے بھی حاصل ہوئے ہیں چنانچہ
 مثال بالا سے واضح ہر مثال ظن مکان کی ہاں مطلق مکان ہاں یہاں جو دونوں لفظ ہاں
 کے ساتھ ہیں اور کبھی ہاں مخلوط کے ساتھ بھی متصل ہوتی ہیں جیسے اس شعر میں ناسخ کو شعر
 سخت ہوا ہوں نا تو ان لگتی ہوں زنگی گران۔۔۔ تن سو بلائی جان ہر بیان ہر سو بال و تن
 اور اس شعر میں حضرت خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ کی سے بخت یہ برباب شب بخت ہو گیم پوش
 شمع بھی آئی یہاں اگر تو وہ سدا خموش ہو۔۔۔ بہر کیفیت پہلا لفظ بید کے واسطے اور دوسرا
 کے واسطے متصل کیا جاتا ہے اور جہان اور رہتاں یہ لفظ اکثر جہان کے ساتھ متصل ہوتا ہے جو
 کہیں کہ جہان تہاں یہ ہی حال ہے ہر جگہ یہاں اور رہیں اور کہتاں اور کہیں کہتاں کا لفظ
 استفہام کے واسطے موضوع ہے کبھی استفہام استجاری میں استعمال کیا جاتا ہے مثلاً جب زید
 کسی جگہ چلا گیا ہو اور پوچھیں کہ زید کہاں گیا سیان فقط یہ ہی پوچھنا مقصود ہے کہ وہ کون سے
 مکان پر گیا اور کبھی استفہام انکاری میں جیسو کی زید کی جائیکا ظن ہو اور یہ شخص اس کے وطن
 کے واسطے کہو کہ وہ کہاں گیا ہے یعنی نہیں گیا اور موجود ہے اور کہیں کا لفظ بھی اکثر استفہام
 میں متصل ہے کبھی استفہام استجاری میں جیسے زید کہیں گیا جب فقط اسکی جائیکا معلوم کرنا منطوق
 ہو اور کبھی استفہام انکاری میں مثلاً کی زید کے جائیکا ظن ہو اور یہ اسکا ظن مثلاً کی واسطے
 کہ زید کہیں گیا ہے یعنی کہیں نہیں گیا اور موجود ہے اور کبھی استفہام استجاری میں ہے جیسو
 کے کسی جائیکا انکار ہو اور یہ شخص کہے کہ وہ کہیں نہیں گیا تھا اور یہ ہے کہ کہیں گیا تھا اور
 خبر میں ہی استعمال کیا جاتا ہے مثلاً کہیں کہ ہم آج کہیں جائیں گے اور گنوار کہوں بولتے ہیں ادھر

یعنی اس طرف اور اوپر یعنی اوس طرف کہ جس یعنی کونسی طرف جدھر یعنی جہ طرف تدریس اور یہ
لفظ اکثر ہر جہ کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے جیسے کہیں کہ وہاں لوگ جدھر تدریس کی جگہ یعنی جہاں
جگہ یا مکان کی طرف کو + فائدہ - بعد ازل کے یہ بات معلوم ہوئی کہ ظروف مکان جنہو کو کہیں
ان کی اصل موصوفہ ہیں ہاں اور وہ ہاں تنہا بھی اہل شاہجہان آباد کی زبان میں بہت استعمال
ہو جیسے ہم تمہارے ہاں گئے تھے یا وہ ہمارے ہاں آئے تھے اور وہاں مستعمل نہیں ہو جیسے ہاں
میں مستعمل ہوگا اور اسامہ اشارہ اور موصولہ اور بعض حرف اتفسام سے مرکب ہو کر مختلف
پیدا کی ہیں وہ اسما اور حرف یہ بارہ کلمہ ہیں یہ وہ جس جس کس کس اس اس کی کون کون
جہاں جو اس امر کی تفصیل یہ ہاں کے لفظ سے جب یہ اور وہ لگایا جائے ہو اور انکی
آخر سے مخدوف یہاں اور وہاں کا لفظ حاصل ہو گیا اسی واسطے یہاں مکان قریب اور
وہاں مکان بعید میں مستعمل ہوتا ہے اور یا ہی تختانی اور واوکا یہاں اور وہاں میں مقوم
ہو جانا یا بسبب استعمال کے ہر یا یہ اور وہ خود اصل ہیں مفتوح ہونگے اور یہاں کو استعمال میں
کسور اور مضبوط مستعمل ہوئی اور یہ ہی بات قوی معلوم ہوتی ہے کہ واسطے کہ اکثر دیہاتیوں کی زبان
یہ اور وہ یا ہی تختانی مفتوحہ اور واوکا مفتوحہ کے ساتھ جاری ہو بلکہ یہ کہ لفظ کو بیشتر یاہ کو
ہیں اور وہ کو ووا اور انکی زبان میں غالباً جو لفظ کہ اصل نسبت میں ہوتا ہے بدون تصرف
اور تغیر کے استعمال پاتا ہے اور شہری اکثر تصرف کر کے صورت اسکی بدل دیتے ہیں اور ہیں اور
وہیں کے اصل یہاں ہے اور وہاں ہی ہے اور لفظ ہی کا حصر کا فائدہ دیتا ہے بعد کسی تصرف کے
یہیں اور وہیں ہو گیا اسی واسطے یہ دونوں لفظ مکان میں حصر کا فائدہ دیتے ہیں جیسے یہیں
آؤنگا یا وہیں جاؤنگا مراد یہ ہوتی ہے کہ اس جگہ اور اس جگہ کے سوا کہیں اور آنے جائیگا
نہیں اور جس یا جس سے بسبب کثرت استعمال کے سین مخدوف ہو کر یہاں تہاں کہاں

حاصل ہوا اور از بسکہ قس کا لفظ بغیر جس کے کم مستعمل ہوتا ہے مثلاً جس قس کو دیہ یا اور فقط
 قس کو دیہ یا نہیں بولتے تھان کا لفظ ہی بغیر جہان کے استعمال کم پاتا ہے اور کہان کی الف کو
 یا کو تخانی سے بدل کر کہیں کر یا مگر ان دونوں میں جو فرق ہے سبب کثرت استعمال کے ہے اور فرق
 یہ ہے کہ کہان یعنی کس جگہ کو ہے اور کہیں یعنی کسی جگہ کی اور بہتر یہ ہے کہ کہوں کہیں کہان کی
 اصل فقط کس ہاں اور کہیں کی اصل کس ہی ہاں ہے یعنی لفظ ہی جو صکر فائدہ دیتا ہے کس اور ہاں
 کے چھین ہے اور لفظ کسی بھی اصل میں کس ہی ہے یعنی یہ جو بولتے ہیں کسی جگہ تو اس کی اصل کس ہی
 جگہ ہی پس ہاں ہو مگر حذف ہو کر کسی اصل ہوا اور پہلے کہیں ہیں سین کس اور ہاں ہو
 ہاں کی حذف ہو کر کہیں اصل ہوا یہ اصل ہاں کا تھا اور دوسری لفظ کے ساتھ جیسے
 ہمزہ مکسورہ اور اوس ہمزہ مضموم سے اور کس اور جس اور قس لاحق کی تو سین حذف
 ہو کر اوس ہمزہ مکسورہ اور اوس ہمزہ مضموم ہو اور کہ جس اور جہر اور جہر حاصل ہوئی اور
 انین اشباع کی انیشی کس اور ضمہ کو کچھ کبڑا ایدہ صرا اور دوسرے کہ صرا اور جہر اور تہ صرا ہو گئی
 لیکن اس طرح اہل شاہجہان آباد نہیں بولتے باہر کے لوگ استعمال کرتے ہیں یعنی شعر میں بھی کہیدہ صر
 اشباع کو ساتھ دیکھا گیا ہے سو وہ شعر یا کسی قدیم شاعر کا ہے یا ستاخرین میں سے کہنے بدون
 لحاظ فصاحت و استعمال کر لیا ہے اور سکا ایک صرح یا فعل ہاں ہی سو لکھا جاتا ہے طیر و جوش
 سب بولا لکے اب جائیں ہم کہیدہ صر اور از بسکہ جہر اور دوسری ترکیب جس اور قس ہی ہے اور
 تہ صر بھی بغیر جہر کو کم مستعمل ہوتا ہے مثل جس قس کی چنانچہ مذکور ہو چکا اور شاید لفظ کہیدہ صر
 کی یا کون یا کوئی سے اور جہر جوق یا جو سے ترکیب پاکر حاصل ہوئی ہوں اور بعدون
 تہ صر کی ترکیب توں سے اپنے رسالوں میں لکھی ہے شاید یہ لفظ بھی مثل لفظ اشج جوق کی متعلق ہے
 اور جوق کلمہ استفہام کا ہے لیکن اشباع کی دلیل سے وہی قول اقوی ہے جو پہلے مذکور ہے والہ اعلم

بالصواب قسم سا تو بین اسما کنا یہ بین کی کاف مفتوحہ اور یاے تختانی ساکن سے کنا یہ ہر
 حادثہ سے اور یہ کبھی استفہامیہ ہوتا ہے اور کبھی خبریہ لیکن استفہامیہ کی نقط کاف مفتوح اور یاے
 ساکن سے استعمال کیا جاتا ہے اور خبریہ کئی کاف اور یاے تختانی کے پہلے بین ہمزہ مکسورہ اور اصل
 بین کی پونہ تہا یعنی بعد کے کے لفظ ہی کا جو فائدہ حصہ کا دیتا ہے اور بعد تصرف اور تغیر کے کئی
 ہمزہ کے ساتھ ہو گیا مثال استفہامیہ کی وہاں کئی آدمی تھے مثال خبریہ کی ہننے اوسن جابین کیا
 کئی آدمی بیٹھے تھے کتنی اور کتنے استفہام میں جیسو وہاں کتنو آدمی تھے اور خبریہ میں جیسو کہیں
 ہننے وہاں دیکھا کتنے آدمی تھے اور کبھی بعد اوسکے لفظ ہی کا بھی لاتے ہیں جیسو کتنی ہی آدمی تھے
 یون یاے تختانی مضموم اور واو ساکن اور نون غنہ کو ساتھ کنا یہ ہر جاریت سوا سکھ کبھی ایک
 اور کبھی بکر استعمال کرتے ہیں مثلاً زید یون کہہ گیا یا یون یون کہہ گیا فصل دوسری ہم
 کبھی یون تقسیم کیا جاتا ہے کہ یا وہ نکو یا معرفہ نکر وہ اسم ہر کہ شیو غیر معین پر دلالت کرے
 جیسے ہاتھی گھوڑا چوہا کتا آدمی مرد وغیرہ اور تصرف وہ اسم ہر کہ شیو معین پر دلالت
 کرے مثلاً زید کہ ایک سہمی معین پر دلالت کرتا ہے اور اسکی چھ قسمیں ہیں علم اور ضمیر اور اشارہ
 اور اسماء موصولہ جو پہلی تفصیل انکی مذکور ہو چکی ہیں اسما اشارہ اور اسماء موصولہ کو بہات
 بھی کہتے ہیں اور قسم پانچویں وہ اسم ہر جسکو ان معنوں مذکورہ میں سے کسی طرف رفعت
 کریں مثلاً غلام زید کا یا غلام اوس کا یا غلام اون مروں کا آیا یا کام ایسی آدمی
 کا کہ اوس سے عالم کو فائدہ پہونچتا ہو نہ نہیں رہتا پس غلام بسبب اضافت کی طرف علم اور
 ضمیر اور اسم اشارہ کی اور کام بسبب اضافت کی طرف اسم موصول کے معنی ہو گیا اور
 مسئلہ اسکے بطریق لفظ و نشر مرکب کے واقع ہوتے ہیں قسم چھٹی وہ اسم جیسو نذا کا حرف و
 ہوا ہو مثلاً اے شخص یہاں آا شخص نکرہ تھا جب آئی اوسپر آیا تو ازبکہ منادا ایک شخص

خاص ہوتا ہے وہ معروف ہو گیا اور اگر نابینا کرے اور کہے آجی شخص میرا ہاتھ پکڑے نہ کرے
 ہی ہنگامہ کو واسطے کہ نابینا بسبب نہ کہنے کو کیسی تین تین کرنا فصل اسم پانچ ہوتا ہے
 یہ موش نہ کرے وہ اسم جو جن علامت تائید کی ہو اور موش وہ جن علامت تائید کی ہو
 علامت تائید کا بیان ہر کچھ موش یا حقیقی ہو یا لفظی حقیقی وہ ہر کچھ کی مقابل نہ کرے وہ ہر
 جیسے حور اور انوشی اور گھوڑی کہ انکی مقابل مرد اور اونٹ اور گھوڑا ہے اور موش لفظی
 وہ ہر کچھ کی مقابل نہ کرے وہ ہر کچھ موشی اور گھوڑی اور راگ اور انشال انکی اور یہ سماعت
 میں اور یہ بھی معلوم ہو کہ زبان اردو میں اسمی موش بنانے کے واسطے کوئی قاعدہ کا یہ نہیں ہے
 اس واسطے ضبط کرنا صعوبت و غالی نہیں پس اسکو چھوڑ کر مذکر اور موش کی معرفت کا قاعدہ
 لکھتا ہوں تاکہ تتبع کو اس امر کی واسطے مفید ہو کہ جب اس قاعدہ کے موافق نظر کرے نہ کہ اور
 موش میں تین کرے جب یہ معلوم ہو چکا اب سنا چلیے کہ اسمی دو قسم ہیں معرفہ اور نہ معرفہ
 مذکر اور تائید اور مکسے پر موقوف ہے مثلاً اسی بخش آیا اور خدا یا گیا اور زیب آئی اور نہ ہو گئی
 اور یہ طرح سو موش آیا تھا اگر نام مرد کا ہو اور آئی تھی اگر نام حور کا ہو تو چار قسم ہے ایک
 وہ جسکی واسطے موش نہیں دوسری وہ جسکی مذکر نہیں تیسری وہ جسکی واسطے موش ہے لیکن
 اس کے لفظ سے نہیں چوتھا یہ کہ موش اس کے لفظ سے چوتھم اول جیسی کہہ اور کہہ اور یہ اور
 موشی یعنی کہ ہر کچھ اور پانی اور گھی اور دودھ اور کھن اور بازار اور پتھر اور چٹا
 قسم دوسری مثلاً کھڑا کاوتہ تازی مخلوط الہ اسے یعنی سفیدی کو جس سے اکثر کہہ کرے کہ کاوتہ
 بطور قلبی کے سفید کرتے ہیں اور پگڑی مٹی دستار اور چٹائی اور مٹی اور دیوار اور تائید بہ
 دو قسم ہیں سماعتی ہیں انکی تذکر اور تائید میں قیاس کو دخل نہیں مگر جس صورت میں کہ
 اس کے اثر میں نوزدع الیہ یا لفظ آتی ہو اسکی تائید قیاسی ہے مثلاً سناؤنی اور کہانی قسم

بیت مراد و حرکت اور بتا اور تاکا یا خاوند اور جو و اور شو و اور زک انکی تذکیر اور نشانی
 انکی در اول یہ ہر حرف پہ نشانہ دیا تھا اور حرکت لکھی تھی اور علی بڑا انیساس قسم جو تھی کہ
 وہ شق بین ایک شانہ اور دو تھری خطرہ شانہ یہ کہ ایک لفظ کے اخیر میں الف یا یا یا تھانی
 یا نون کہ نہ ہو اور ایک بین الف ہو یا نہ ہو کہ اردو میں او سا و مشہور الف کو کہتے ہیں پس
 الف والا کہہ موندت ہو اور دوسرے کہ جس کو ایک مراد و ناک صورت تھانہ مراد و خیالہ صورت اور
 اس شق میں ہوا ان دونوں کے اندر نہیں دیکھا گیا مگر وہ کی چار قسمیں ہیں اول یہ کہ ایک لفظ
 کو اخیر میں الف یا یا یا ہو اور دوسری کو اخیر میں یا یا یا تھانی فسطیہ نون فسطیہ نون الف
 پس یہ دوسرے شق ہو اور اول مذکور سے کہ اور کہی شاپر کوہ اور شاہزادی اور سیا اور سیا
 بیٹا اور بیٹی بندہ اور بندہ اور بیہ اور بیہ دو لہا اور دو من کو ایسا اور گوان اور گوان
 اور کوثر اور نیا اور بیٹی تانا اور ملائے و دوسری یہ کہ ایک کی اخیر میں یا یا تھانی ماقبل کہ
 ہو اور دوسرے کو نون فسطیہ نون مع ایسا یا تھانی مع النون یا فسطیہ نون کا پیش دو سرانہ
 ہو اور اول مذکور شانہ بانی اور بین اور نائی اور نائن اور دھونی اور دھون اور با تھی اور تھی
 اور کسری اور کسری اور چوہری اور چوہری تیسری یہ کہ ایک کے اخیر میں الف یا یا یا تھانی
 ماقبل کہ سورہ بلکہ حروف تہجی میں کوئی حرف ہوا ان دونوں کو ہو یا یا یا تھانی ساکن یا
 ماقبل اشکا کہ سورہ نو اور دوسرے میں یا یا تھانی ماقبل کہ سورہ نون فسطیہ نون مع ایسا
 یا تھانی مع النون یا فسطیہ نون کا ہو پس دوسرے شق ہو اور اول مذکور سے کہ سارا و ساری
 کہارا اور کہاری پہارا اور پہاری چارا اور چاری برہن اور برہنی بھان اور بھانی
 اور مرخی اور لپنے مرخا اور مرخی کہتے ہیں پس یہ اوس قسم میں سے ہو گیا جسکے پہلے لفظ میں
 الف ہوتا ہو اور دوسرے میں تھانی اور سارا و سارن لہارا اور لہارن چارا و چارن اور

اور اتنی اور نڈت اور نڈت تین لیکن یہ لفظ اہل شاہجہان آباد کی زبان میں متعل
نہیں بلکہ اسکی جگہ نڈت تانی کہتے ہیں اور مترا اور مترا تانی تیدا اور سیدانی شیخ اور شخانی
پیر اور پیرانی مامو اور مامانی اور رانی اور یہ لفظ راجا کاموٹ نہیں ہی جو تھی کہ
ایک ایک کو اول میں خواہ الف ہو خواہ یا و تحتانی خواہ کوئی اور حرف لیکن دوسرے کو اخیر
لفظ یا و شبہ پر یکہ تصغیر کے واسطے لائی ہوں پس یہ دوسرا بلا شک موٹ ہوا و تذکیر اور
تانیث ال کی موقوف ساجت پر ہی مثلاً گٹر اور گٹر یا اور کٹاٹ اور کٹیا اور گڑ یا اور
گڑیا انہما اور انہما معلوم کیا چاہیے کہ موٹ کے اخیر میں نون فقط یا نون مع الیا یا یا
تحتانی مع النون یا آئی کے ہونے سے مراد یہ ہے کہ انکا نون زیادہ ہو علامت تانیث کیو
نہ صلی پس برہمن اور برہمنی اور چھان اور چھانی کے لفظ میں علامت تانیث کی فقط یا
تحتانی ہوئی نہ ہے اور آئی اور یہ جو ہنوں کی لکھا ہے کہ رہ اور خان کی موٹ چاہیے تھا
کہ رانگی اور خان ہوتی لیکن خلائق قیاس رانی اور خانم کہتے ہیں سمجھا چاہیے کہ رانی کا لفظ
محدوف الیا متصل ہی اور صل میں ہو جب عہد کو رانگی ہی یا تحتانی کو ساتھ نون تانیث کو قبل
اور خانم بطور فاعلی کے نہ ہلے ہندی کو کس واسطے کہ فارسی میں کبھی ہم تانیث کیو
کوئی میں جیسے ہم تانیث بیگ کی ہندی میں ہو بلحاظ اسکے مضموم کو موٹ پڑھتے ہیں
فصل چوتھی یہ جو کچھ مذکور ہوا بیان تھا تانیث اسکا اب سا چاہیے کہ حرف تانیث
اکس حرف موٹ متعل ہیں اور وہ یہ ہیں ب پ ت ث چ ح خ د ذ ر ز ر ط ظ
ع غ ف م و دی اور باقی مذکر مثلاً جیم سین شین صاد ضا و قاف کاف لام نون
اور وہ حرف مرکب جسکو لام الف کے ساتھ تکریر کرتے ہیں وہ بھی مذکر متعل ہے اور
اکثر یہ کہ جو الفاظ تفصیل کے وزن پر ہیں انکا استعمال بطور موٹ کہ ہے مثلاً تقدیر

تدبیر تفصیل تکمیل فقیر پر تحریر توقیر تبریر متنبہ تشبیہ تحریف مگر ایک خط توبہ
 کہ وہ مذکور ہو اور لفظ تاثیر کا زمانہ حال کو روز مرہ میں موافق قاعدہ ہی کے مستعمل ہے
 الا اس شعر میں سودا کی مذکور نہ رہا ہے۔ سامع نے صنم ناں شہگیر کیا + آد ایک وزیر
 ولین نہ تاثیر کیا + شاید سابقین کی زبان میں مستعمل ہو اور اگر کہا جاوے کہ ضرورت
 شعری سی ہے یہ بات نہایت محل ہے کسو اسلئے کہ یہ امر الٰہی کمال عجز پر اور عاجز کا کلام
 قابل اسامہ نہیں ہوتا اور اگر کہا جاوے کہ یہاں لفظ کو مقدر ہے یعنی ایک روز نہ تاثیر
 کو کیا تو اس صورت میں لفظ کیا کالا نادرست ہو جاوے گا جیسے روئی کہ بسبب تائید کو کھا
 کہتے ہیں اور اگر لفظ کو زیادہ کر دیں اور کہیں روئی کو کھایا تو لفظ کھایا کہ خلاصت
 تذکیر کی رکھتا ہے نادرست ہو گا پس اس کا جواب یہ ہے کہ روئی کھائی اور روئی کو کھایا
 میں دونوں مستعمل ہیں اور تاثیر کو کیا محاورہ کی رو سے درست نہیں اس واسطے کہ جو
 عوام کات تاثیر کی بولتی ہیں اور تاثیر کو کیا نہیں بولتی اگرچہ قاعدہ کی رو سے درست ہو جاوے
 اور حاصل بالمعنی جسکی اخیر میں شین مجہد ہو وہ سب مونث ہیں مثلاً سوتیں اور شورش
 اور طیش اور کشتش اور دانش اور بنش اور خواہش اور کوشش اور ورزش اور اسطرش
 جسکے اخیر میں نامی ساکن ہو جیسو قرت اور موت اور خلعت اور نصرت اور کثرت اور حسرت
 اور عسرت اور عسرت اور شاید اسی قیاس پر لفظ نگشت اور بگشت اور سگشت وغیرہ مونث
 مستعمل ہیں مگر لفظ خلعت مثلاً یون کینکے کہ زینے خلعت پہنا اور کینکے کہ پنی فصل
 پانچویں اسم کی تقسیم میں باعتبار دلالت کو معنی اسمی اور وصفی پر معلوم کیا چاہیے کہ اسم
 اگر دلالت کرے کسی شے پر بغیر سمجھنے معنی وصفیہ کے اسکو اسم کہتے ہیں جیسے زید عمر بکر جبل
 ابل فرس قیل رخت گل باغ اور اگر ذات پر دلالت کرے بواسطہ معنی وصفیہ کو اسکو صفت

لکھتے ہیں مثلاً جلا اور بجا نیک اور بجا اقل اور جاہل اور دانش آموز اور کارفرما
 اور صاحب سخت اور مالک الملک فصل جنسی واحد اور شنی اور جمع کی بحث میں معلوم کیا
 کہ اردو میں شنی اور جمع کو واسطے علامت خاص جیسا مقرر نہیں ہوئی ایک ہی علامت
 دونوں کو واسطے ہو لیکن انتہا پر جب شنی مراد ہوتا ہے شرط دو کا بھی اور پرے آتے ہیں مثلاً
 دو آدمیوں نے دیکھا بہر کیفیت جمع مذکر یا مونث کے واسطے بشرطیکہ فاعل فعل متعدی
 یا مفعول واقع ہو اور فاعل کی علامت یعنی تے اور مفعول کی یعنی کو اس کے ساتھ مذکر
 کرین واو اور نون ملاتے ہیں جیسو آدمیوں اور مردوں اور عورتوں کو کھایا یا آویون
 اور مردوں اور عورتوں کو بلایا اور جب یہ علامتیں مذکور نہ کرین مذکر کے واسطے
 واو اور نون نہیں لاتے بلکہ فعل جمع کا واسطے جمع ہونے پر دلالت کرتا ہے جیسے مرد
 اور آدمی کھاتے تھے اور مونث کی واسطے یا اور نون لاتے ہیں جیسو عورتیں کھاتیں تھیں
 اور اگر فاعل فعل لازم کا ہو پس حال اور کا مثل فاعل فعل متعدی اور مفعول کی یہ علامت
 ہونے کے وقت جیسو مذکور ہوا مثلاً مرد اور آدمی آئے اور عورتیں آمین اور حیوئت
 علامت فاعل یا مفعول کو ساتھ اسم عدد بھی مذکور کرین علامت جمع کا لانا واجب نہیں
 مثلاً چار مرد اور چار عورت نے کھایا یا چار مرد اور چار عورت کو کھلایا بھی درست ہے
 اور واو اور نون جمع کے کبھی فائدہ مصدک کا بھی دیتے ہیں مثلاً دونوں اور تینوں اور
 چاروں کو کہا اور جمع فارسی یا عربی سے بھی وہ الفاظ جو بسبب کثرت استعمال کے زبان پر
 بہت چرچہ رہیں اور وہیں استعمال کرتے ہیں مثلاً ہزار اور سالہا سال اور مقدمات
 اور مالمات اور فضلاء اور غرباء اور امراء اور بعضے وقت جمع عربی میں علامت جمع ہندی
 کی بھی آتے ہیں جیسے احکاموں اور مقدماتوں اور اشرفوں کو دیکھا کبھی جمع ہندی

و لفظ کہ مفرود ہونے کی حالت میں کسی وجہ سے محتاج نہ ہونے ایک دوسری سے تیسری ہونا
 بین مثلاً نہ تبا و غیرہ کی اور نہ دینی غلام کے جب ان دونوں کی جمع کرنی کے لئے
 تبا کے بندہ و ن کو دیکھا اور اپنے بندہ و ن کو ذلیل رکھنا چاہتا اور اسکی وجہ یہ ہو کہ
 جمع نہ ہو کی اصل میں نہ ہوتی ہو لیکن ہنرہ ماقبل واد کو جو اسے بندہ و ن کے برابر
 ہونا پر کمرہ معلوم ہوتی ہو اس واسطے اسکو مذکور کر دیا جو از زبان قدیمین
 ان اور نون سے بھی جمع کرتے تھے مثلاً انگلیں لیکن یہ جمع زمانہ حال میں نہ ہو کہ
 اور جب یہ معلوم ہو چکا اب بانا چاہیے کہ جن فعلوں میں علامت جمع کی موجود نہ
 ہو مثلاً نہ اور نہ اور مرد اور عورت اور ایک نہ اور برس اور مہینہ وغیرہ

باب دوم

فعل کی بحث میں اس میں کئی فصل ہیں

فصل پہلی۔ بانا چاہیے کہ فعل کی دو قسم ہیں لازم اور متعدی متعدی اوسے کہتے ہیں
 کہ اوسکا سمجھنا کسی متعلق پر موقوف ہو اور متعلق لازم کے تحت سے وہ شیء ہو کہ فاعل کا فعل
 اوسپر واقع ہو یا بنسبت واقع ہونے کے ہو اور واقع ہونا فعل کا یا بنسبت واقع ہونے کے
 ہونا متعلق ہو یا بنسبت ہو مثلاً کہیں کہ اوسنے زیر کو مارا یا زیر کو نہ مارا اول میں فعل
 مثبت اور دوسرے میں فعل منفی زیر پر واقع ہوا چہ بیان سے معلوم ہوا کہ فاعل کو
 متعلق فعل کا نہیں کہیں کہ اوسنے اسکو فاعل کے حق میں کہتے ہیں کہ فعل اوس
 سرزد ہوا یا اوس سے قائم ہوا اسکی طرف متوجہ ہو اور یوں کہیں گے کہ اوس سے
 متعلق چو اور تہہ امر بنا بر اصل کو نہ بنا بر نسبت کو اور یہ کہنا ہمارا کہ بنسبت واقع
 ہونے کے ہوا اسواسطے کہ زیر کو مارا یا زیر کو نہ مارا یا میں نے ایک بات کھائی میں نے

چیزیں تعریف میں داخل رہیں یہی مثال میں وقوع فعل کا زید پر ظاہر ہو اور وہی
 مثال میں فعل ہارنے کا خود واقع نہیں ہوا کسواسطی کہ اسکی نفی کی گئی ہو بلکہ قائم مقام
 واقع ہونے کے ہر اس سبب سے کہ اگر فعل مثبت ہوتا تو یوں کہتے ہیں کہ فعل اوپر واقع
 ہوا اور جو وقت حرف نفی کا فعل پر لائے تو وہ فعل منفی ہو گیا اور باعتبار تاویل کے یوں
 کہا گیا کہ فعل منفی اوپر واقع ہوا اور تیسری مثال میں نکالنا بات کا ہر نہ نکالنے کا واقع
 کرنا بات پر لیکن اسکو بھی از رو تاویل کے وقوع سے تعبیر کرتے ہیں جب یہ معلوم ہو چکا
 اب جانا چاہیے کہ جو وقت فعل فاعل کا مفعول ہو واقع ہوا تو وہ فعل اس تک پہنچا
 اور اگر نہ واقع ہوا تو اس تک نہ پہنچا ایسا واسطی متعدی کی تعریف میں کہتے ہیں کہ
 وہ فعل ہے کہ فاعل سے متجاوز ہو کر مفعول پہنچے پہنچی جب تعریف متعدی کی معلوم ہو
 یس جو فعل کہ اس صفت کو ساتھ نہ لینی اور سکا سمجھنا مفعول بہ پر موقوف نہ ہوا لازم ہو کسواسطی
 کہ جب اسکا سمجھنا متعلق پر موقوف نہ ہو تو وہ فعل اپنے فاعل سے متجاوز نہ ہوا اور حال متعدی کا
 معلوم میں تفصیل مذکور ہو چکا ہے فصل دوسری فعل دو قسم ہے معروف اور
 مجهول معروف اسے کہتے ہیں جسکا فاعل معلوم ہو جیسے کہ زید نے اور کھا یا عمر نے پس
 زید اور عمران دونوں فعلوں کو فاعل ہیں اور مجهول اسے کہتے ہیں جسکا فاعل معلوم
 نہ ہو جیسے کھانا کھا یا گیا یا کھلایا گیا کسواسطی کہ کھانا مفعول ہو فعل کا نہ فاعل اور کھانا والا
 معلوم نہیں فصل تیسری ہر فعل کو فاعل سے ناگزیر ہے کیونکہ پیدا ہونا کسی امر کا ہونا
 پیدا کرنے والے کے محال ہے مگر اتنا ہی فرق ہے کہ فاعل فعل معروف کا معلوم ہوتا ہو اور
 فعل مجهول کا نامعلوم اور عادت نحو یوں کی اس امر پر جاری ہوئی ہو کہ مفعول جو بعد
 فعل مجهول کے مذکور ہوا اس کو قائم مقام فاعل کے جانتے ہیں فعل مجهول کو فعل بالمسمی

فاعل اور اوس فعل کو مشغول بالمسمیہ فاعل کہتے ہیں فاعل کی طرف محتاج ہونے میں
 فعل لازم اور متعدی ہی دونوں شریک ہیں لیکن فعل متعدی کے واسطے سوا فاعل کے فعل کو
 بھی ضروری ہے اور فرق متعلقین میں اس قدر ہے کہ بعض متعلق پر سمجھنا اوس فعل کا موقوف
 ہوتا ہے اور بعض پر موقوف نہیں ہوتا ان تعلقات میں سے پانچ متعلق پر اطلاق منقول
 کا کرتے ہیں اور ان کو فاعیل خمسہ کہتے ہیں اور باقی کے واسطے نام علیحدہ ہیں چاہیے کہ
 فاعل اور مشغول بالمسمیہ فاعل اور اثر متعلق کو جدا جدا سات شعبہ میں بیان کریں شعبہ پہلا
 فاعل کے بیان میں فاعل اوس اسم کو کہتے ہیں کہ فعل معروف تا اسم فاعل کی اسناد اور
 طرف ہوا ماضی مطلق میں بعد فاعل فعل متعدی کی لفظ کے کا بھی زیادہ کرتے ہیں جیسے زید نے کہا
 اور اوس کے سوا خواہ فعل لازم ہو خواہ متعدی بغیر لفظ کے کہ مذکور ہوتا ہے جیسے زید آیا اور آیا
 اور آیا اور آیا یاز یا کھا تا کھا اور کھا تا کھا اور کھا و کھا اور فاعل کہیں فعل سے پہلے مذکور
 ہوتا ہے جیسے زید آیا اور زید نے کھا اور کہیں بعد فعل سے جیسے آیا زید اور کما زید نے لیکن فاعل
 کا پہلے فعل سے مذکور کرنا صحیح ہے یا نہ بہت بعد مذکور کرنے کے اور یہ فصاحت اور مدہ فصاحت
 یا قبہ یا پسین ہونے کے ہے لیکن شعر میں قسم دوسری بھی غیر فصیح نہیں معلوم ہوتی مثال
 اول کی شعر مرزا اسد اللہ خان غالب تخلص کا ہے دوست غمخواری میں میر نے سخی فرمایا کہ
 ختم کے بھر تو تک ناخن نہ بڑھا و یلگایا یعنی فرمایا کہ فاعل دوست اور بڑھا جانے کا
 فاعل ناخن ہے کہ فعل پر مقدم ہے اور یہ شعر میر کا ہے ابراوٹھا جو کبھی ہو جو جسم پڑا اینخانہ پر
 بادہ کشوں کی جھمٹ ہے ابیشہ شاہ پر چانہ پر + اب فاعل ہے ابراوٹھا کا اور فعل پر مقدم ہے ابراوٹھا
 مثال قسم دوسری کی شعر سودا کا ہے کہتا ہے وا خطا کہ نے سینے تو یہ منع ہے کہ کہتے ہیں لی بات
 ہے اس کو شاید کہ + وا خطا فاعل ہے اور فعل ہے کہتا ہے سے مؤخر ہے اور جیسے اس شعر از روایت

ہوتا ہے وروستہ میں اونٹنی پر ہوگی سی ✕ آرزو و جان پر دل جو حزمین تیرے واسطی
 و در فاعل ہے ہوتا پر کا اور ہو کہ فاعل پر اونٹنی پر کا کہ اپنے افعال سے موخر میں جانا پاتا
 کہ فاعل کسی مظهر ہوتا ہے یعنی اسناد فعل کی کبھی اسم ظاہر کی طرف ہوتی ہے جیسے اوپر کی مثال کے
 ظاہر ہوا اور کبھی مفعول یعنی اسکی اسناد ضمیر کی طرف ہوتی ہے خود و متصل ہوا و زید کے معلوم
 ہونے پر کہ ضمیر متصل افعال جندی میں باز و زمین ہوتی پس استر ہوگی اور اسعد و ت میں اسم
 مظهر اگر پہلے فعل سے ملے کہ حقیقتہ ہوا و سپر بھی فاعل ہو نیکا احتمال ہے مثلاً زید کہ کتابا ہو امین
 جانا ہے کہ کتابا ہو امین ضمیر فاعل فعل ہوا و زید مقبدا اور کتابا خبر پس جملہ اسمیہ ہوا اور
 جانا ہے کہ زید فاعل ہو مقدم فعل پر پس جملہ فعلیہ ہوا اور زنایت یہ ہے کہ جو وقت لفظ کے
 کا پہلا ہو اسم مظهر فاعل ہی ہوتا ہے نہ مبتدا کہ سو اسٹے کہ نے ملامت فاعل کی ہے نہ مبتدا
 مثلاً زید نے کھایا پس جملہ فعلیہ ہی ہوا اور اگر مذکور کیا ہو تو البتہ بیان و احتمال مرفوع ہی
 جیسے قطعاً احسان کا ہے پڑھتے آپ شعر کو کہتے ہیں بار بار حضرت اسی بھی سنئے کہ بسیار گرم
 اور ہم پڑھیں تو پڑھنے لگتے ہیں کجریان کہ کچھ اندرون میں بھوٹ کا بازار گرم ہے وہ مستفود
 بالتمثیل پڑھتے ہیں اور کہتے ہیں اور نہ پڑھنے لگتے ہیں خواہ متصل اور یہ بھی تقدیم اور تاخیر
 اور لفظ نے کے ساتھ ہونے میں حکم مظهر کا رکھتی ہے مثال تقدیم ضمیر حکم کی بغیر لفظ نے کے
 یہ مصرعہ مثلاً ہے کچھ خوف تمہارا ہے کہ میں کچھ نہیں کہتا اور مثال لفظ نے کے ساتھ ہوگی
 بہ شعر میر کا ہے میں نے کہا تنگ ہوں مار مروں کیا کروں کہنے لگا وہ بھی ہان کچھ تو کیا
 اسے + مثال تقدیم ضمیر غائب کی بغیر لفظ نے کو یہ شعر رنگین کا ہے وہ نہ آیا تو ی
 رنگین + اس میں کیا تیری شان باقی ہے + اور مع لفظ نے کے ایضاً اسے اگر
 ادا ورنہ + در و فرقت نے کچھ نہ چھوڑا تھا + مثال تقدیم ضمیر محلی کی بغیر لفظ

جیسے کہ زمین کے شعریں تو ہی جل گزرا اور نے کی ساتھ آبرو کا شعریں اس وقت زمین
 پر تیرے نام پر جو زمین تو وہ وہاں وہ تو قیصر بعد میرے تو نے کیا تو قیصر کیا۔ مثال تیرے شعریں
 کی تیرے کے دل کا شعریں بر جات زمین میں کہ وہ وہاں وہ کر۔ تو گس کی اپنی آنکھ کو پناہ
 کر کہہ بن وہ آونے کے ساتھ یہی سودا کا شعریں کیا اونے بزمہ ایک آن قتل انتر
 پہ پہر کا نوان۔ اور اشک باقی کو ایک قیاس پر مجھ دیا پاتے شعبہ دو سر مقبول نام
 قاسم کے بیان میں یہ وہ جو کہ ہنا و فعل مع بل یا اہم مقبول کا اور کسی طرف کیجا و کلا
 کیسی نظر پر تیرا خواہ مقیم ہو جیسے کہ زمین کہ او کی بات بھی گئی افق بھی گئی کا فعل
 مہول پر او بات مقبول مالم سیم فاعل جو فعل سے مقدم پر خواہ موخر جیسی اور کلا نہیں
 مقیم ہے تیرے سب آدمی بجا لگو کہ فعل مہول پر او آدمی مقبول مالم سیم فاعل جو فعل سے
 مدخر ہے یا بلا یا گیا تیرے اور کلا یا گیا کلا نا اور کبھی مقیم خواہ مقدم ہو جیسے وہ بلا یا گیا
 اور خواہ موخر ہو بلا یا گیا وہ اور علیٰ غرہ القیاس اور بعض مقام میں الفاعل مقبول فعل
 مہول کے واقع ہوئے ہیں اور اس سے استنباد ہوتا ہے کہ وہ اہم خواہ مستقبل یا پیچھے ہوتا
 ہو تیرا مقبول مالم سیم فاعل تیرا اور حال یہ کہ وہ الفاعل مقبول مہول ہوتے ہیں اور نہ تو
 اہم مقبول مالم سیم فاعل پیچھے کھانا کھا یا گیا تو کھا کلا کلا کلا یا گیا بصورت فعل مہول
 کے تیرا اور حال یہ کہ کھا یا بشکل ماضی کے حاصل بالمعنی ہے اور گیا کو معنی تیرا ہو گیا یعنی اگر
 مجھے طعام کھانا ہو کھا تو کھا کلا کلا اور لفظ کھانے کا فاعل واقع ہوا تیرا مقیم خواہ
 ضمیر ہو کھا یا گیا میں فاعل ہے اور راجع ہر طرف کھانے کے اور دلیل قوی اس کے واسطے اور یہ کہ
 فعل مہول متعدی ہو شوق ہوتا ہے لازم سے پس اگر سب اسطر کی صورتیں فعل مہول پر
 تو مجھے آیا گیا اور جلا گیا اور مٹا گیا اور ہوا گیا وغیرہ میں لازم آتا کہ فعل مہول فعل

ہے بھی شق ہوتا ہے کہ یہ سب فعل لازم ہیں اور انتمند جانتے ہیں کہ اس عبارت سے
کھانا جو دہان رکھا تھا سب کھا یا گیا اور اس عبارت میں مجھے آج کھانا کھا یا گیا یعنی
میں آج اسکو کھاسکا بہت فرق ہوا اسی قبیل سے جو میرے شعر میں لب پر جو آدائی تو میں
اور شکر اعدا بہ یا گیا نہ مجھے ایسی ہوا کی پتہ یعنی بیٹھا مجھے ہونہ سکا اور تفصیل اسکی علم
میں میں عامل بالمصدر کی بحث میں مذکور ہو چکی ہے شعبہ تیسرا مفعول کے بیان میں
وہ ہے کہ فعل فاعل کا اور پر واقع ہوا ہو یا قائم مقام واقع ہونے کے ہوا ہے مثال اول
کی جیسے مارا زید سے سر کو کہ فعل مارنے کا عمر پر واقع ہوا جو سر سودا کا سے بھگوارا بھلا کیا
تو نے پر وفا کا بڑا کیا تو نے اور مثال دوسرے کی نہ مارا عمر کو کہ فعل منفی عمر پر واقع
ہونے کے قائم مقام ہے شعر سودا کا سے سودا کبھی نہ مایو و اعط کی گفتگو + آواز دہل جو
خوش آئندہ دور کا فعل نہ ماننے کا کہ منفی ہو گفتگو پر واقع ہونیکے قائم مقام ہے اور قائم
ہونے اور قائم مقام واقع ہونے میں جو فرق ہے متعدی کی بحث میں تفصیل مذکور ہے چنانچہ
اور مفعول کے کبھی مفعول جمہ بھی واقع ہوتا ہے اور مفعول جمہ کا دو مصدر ہوں کہ فاعل کی طرف
مضاف ہوا ہے وقت اکثر جملہ کے اول میں کاف ہوتا ہے مثلاً اوستے ظاہر کیا کہ زید کل میرے
آیا تھا زید کا میرے گھر آنا جملہ کا مفعول ہوں کہ ظاہر کرنے کا مفعول یہ واقع ہوا ہے اور کبھی کاف
نہیں ہوتا مثلاً میں نے کہا مارا عمر کو مارا عمر کا مفعول جمہ کا ہوں کہ مفعول یہ ہوں کہنے کا اور کبھی
مفعول یہ کو فاعل بھی کر دیتے ہیں اگر قرنیہ قائم ہوا اور وہ قرنیہ خواہ مقالی ہوا اس طرح سے
کہ بعد فعل کے ایک جملہ مفسرہ واقع ہو جیسے میں نے اوسکو ہر چند کہا لیکن اوستے عمر کو نہ مارا
عمر کو نہ مارا قرنیہ اس بات کا ہے کہ عمر کو مارا یہاں ایک جملہ مخدوف ہوں کہ اوسکا مفعول مفعول یہ
کہنے کا اور خواہ حالیہ ہو جیسے میں نے سن لیا یہ کہیں ایسے شخص کے سامنے کہ وہ ایک امر کو بدو

مذکور کیا جاتا ہو مراد یہ ہے کہ میں نے سن لیا تیری بات کو اور شاید مضمون جملہ پہلی اور دوسری
 مثال میں بیان مفعول بہ مخدوف کا ہو اور تقدیر کلام کی یوں ہو کہ اوسنے ظاہر کیا یا سر
 کہ نزدیک نہ ہو کر گھس آیا تھا اور پہنچے اوسکو بہر خبہ کہا یہ امر کہ عمر کو مار لیکن اوسنے نہ مارا و نہ
 اعلم بالصواب شعبہ چوتھا مفعول مطلق کے بیان میں مفعول مطلق اوس مصدر کو کہتی ہیں
 کہ فعل مذکور کے معنی میں ہو خواہ بعد فعل کے ذکر کیا جاوے خواہ پہلے لیکن نسبت اور بفعل
 کے یہ روز مرہ اردو میں بہت کم استعمال ہوتا ہے اور لفظ راہ یا طور یا حق کا بھی اوسکے ساتھ
 مذکور ہوتا ہے جیسے کہ میں نے اوسکو سمجھایا سمجھانیکا حق یا سمجھانے کو طور یا سمجھانکی راہ
 یا سمجھانیکو طور اوسکو سمجھایا شعبہ پانچواں مفعول فیہ کے بیان میں مفعول فیہ اوسکو کہتے
 ہیں جہاں فعل فاعل کا واقع ہوا ہو اور اوسکو ظرف بھی کہتے ہیں اور ظرف و ظرف پر
 رانی اور مکانی ظرف زمان کے ساتھ لفظ میں اور کو لاتے ہیں شاید لفظ کو حرف ظرف
 بھی ہوا نہ لفظ میں کے جیسے دینیں جاگنا چاہیے اور رات کو سونا اور یہ ضرر نہیں کہ
 جس جگہ لفظ میں لایا جاوے وہاں کو بھی لاتے ہوں مثلاً ایک مینے میں آیا کہ میں گے
 اور ایک مینے کو آیا نہ کہ میں گے مگر جہاں معنی واسطے کے منظور ہو یعنی ایک مینے کے واسطے
 اور محل استعمال کا روز مرہ دان پر ظاہر ہے اور تین اوس محل کے بطریق ضابطہ کو شکل
 ہے اور ظرف مکان کے ساتھ میں اور پر لاتے ہیں جیسے گھر میں گیا اور کوٹھو پر گیا شعبہ
 چھٹا مفعول مع کے بیان میں مفعول مع وہ ہے کہ اوسکے ہمراہ لفظ ساتھ کا ہو مثلاً میں نے
 کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا لیکن معلوم کیا جائے کہ ان دونوں عبارت میں
 زید کی مفعولیت خوب ثابت نہیں دو وجہ سے وجہ اول یہ ہے کہ حال لفظ ساتھ کا نہیں ہے
 مثل لفظ مع کے عربی میں اس عبارت کے اندر جاء البروس الجلاب یعنی آیا جاڑا

ساتھ جلیباب کی باوجود فقط مع کے کوئی جلیباب کو مفعول مع نہیں کہنے کا اور مفعول مع جب کہیں کہے کہ واجلیباب واو کو ساتھ ہو بلکہ علامت مفعولیت کی بھی ایسی نہایت میں ظاہر ہوتی ہے کہ واسطے کہ جلیباب کو فاعل ہے اور فقط مع کے ساتھ مجرور ہوتا ہے اس لیے خبر حال اول میں زید مجرور ہو کہ علامت خبری کو ساتھ او کو لاقی ہوئی ہے اور وجود دوسری یہ کہ وہ وہی مثلاً میں زید کے ساتھ کیا یا زید میرے ساتھ آیا دو جگہ لڑتے ہیں ایک یہ کہ زید شکم کو یا شکم زید اپنے ساتھ لے جائے اور یہ اپنے یا او کے جانے سے خبر دی اور کہو کہ میں زید کے ساتھ گیا تھا یعنی وہ مجھ کو لگیا تھا یا زید میرے ساتھ آیا تھا یعنی میں او کو اپنے ساتھ لے آیا تھا اس وقت میں چاہیے کہ پہلی عبارت میں تکلم اور دوسری عبارت میں زید کو مفعول مع کہیں اور حال یہ ہے کہ وہ فعل گیا اور آیا کے فاعل ہیں دوسری یہ کہ ان کے بچانے کو کچھ دخل نہ ہو یہ رتی میں ہم زید کے ساتھ باتیں کرتے چوائے یا چلے گئے یا وہ میری ساتھ باتیں کرتا چلا آیا یا چلا گیا پس ان دونوں صورت میں غالب کہ فقط ساتھ کا حال ہو یعنی میں گیا یا زید گیا جس حال میں کہ مجھ کو زید کی یا زید کیا جس حال میں کہ زید کو میری معیت تھی البتہ شبہ مفعول مع کا اس عبارت میں ہو سکتا ہے مثلاً میں زید کو اپنے ساتھ لگیا اگرچہ جائز ہے کہ یہاں بھی لفظ ساتھ کا حال ہو اور زید مفعول پس زبان اردو میں راقم کے زعم کے موافق مفعول مع متحقق نہوا شیعہ سا تو ان مفعول کہ کی بیان میں مفعول کہ وہ جو جس کے فعل کیا جاوے یعنی فعل مذکور کا سبب ہوا اور اکثر لفظ نے یا واسطے کا اسکے ساتھ مذکور کرتے ہیں جیسے کہ میں کہ استاد شاگرد کو ادب کے لیے یا ادب کے واسطے مارتا ہے پس ادب مفعول کہہ کیونکہ ادب دنیا سبب واقع ہوا ہے مارتے کا شیعہ آٹھواں حال کے بیان میں اور حال او کی کئی نیز جو فاعل اور مفعول کے ہیأت پر دلالت کرے جیسی بیٹے او کو کھڑی ہوئے دیکھا یعنی اوس مالیز

کہ کثرت افعال میں یا وہ جرات کا شعر سن سادہ گزری کہ تم جگہ نہ پا آئے نظر آئے تو باؤ کی
 گھوڑی پہ سوار آئی نظر یعنی ایسی حال میں نظر آئے کہ گویا باؤ کی گھوڑی پر سوار تھے
 پہلی مثال میں حال فاعل اور مفعول دونوں سے متصور ہو اور دوسری مثال میں فقط
 مفعول سے ہی فصل چوتھی فعل متعدی چار قسم کی اول متعدی ایک مفعول ہو یا زید
 عمر کو دوسرا متعدی بدو مفعول اس طرح ہر کہ اقتضایا ایک مفعول پر جائز ہو جیسے دیا زید
 مال عمر کو مال اور عمر دونوں مفعول ہیں دیا کے اور کہ سکتی ہیں مثلاً دیا زید نے مال دیا اور
 عمر کو کیونکہ قرینہ مقام ہو معلوم ہوتا ہے کہ اس کو مال دیا تبسیر اس طرح ہر کہ اقتضایا ایک
 مفعول پر جائز ہو اور یہ امر افعال قلوب میں ہوتا ہے جیسے جانا میں نے زید کو فاضل کہ
 جانا میں نے زید کو یا جانا میں نے فاضل ایک مفعول کے حذف کو ساتھ درست نہیں چوتھا متعدی ہے
 مفعول جیسے تہلایا میں نے اس کو کہ زید عالم ہے اس کو اور زید اور عالم تینوں مفعول ہیں جب یہ
 معلوم ہو چکا تو اب جانا چاہیے کہ مفعول کہ اور مفعول ہم کو اور تیسری قسم میں سے مفعول
 اور چوتھی قسم میں سے مفعول سوم کو مفعول عالم لیم فاعل نہیں کر سکتے اور باقیوں کو کر سکتے
 ہیں اور قسم دوم میں پہلا مفعول اس امر کے واسطے لائق تر ہے چنانچہ یہ امر ہوشیار طبعوں
 پر واضح ہے فصل پانچویں افعال قلوب میں افعال قلوب وہ ہیں کہ جن میں جواب کو
 دخل نہ ہو اور تعاقب قوی باطنی سے رکھتے ہوں مثلاً معلوم کرنا اور جانا اور دیکھنا یہ معلوم
 کرنا اور معلوم کرنا دینا اور جاننا کہ متعدی ہے جیسے کا لیکن یہ فعل کی زبان میں سرک
 ہے اور پانا یعنی معلوم کرنا اور اٹھنا یہ افعال دو مفعول کو چاہتے ہیں اور ایک پر قضا
 جائز نہیں اور جملہ اسمیہ پر تو ہیں مثال معلوم کیا میں نے زید کو فاضل اور جانا میں نے زید کو عالم کو
 دیکھا میں نے یہ امر سب و پرا یا میں نے زید کو کابل اور اٹھنا میں نے قلعہ کو پناہ جملہ اسمیہ تعارید

نافصل ہے جب لفظ جاننا اوپر داخل ہوا تو یہ اور فاعل و دونوں او کی مفعول ہو کر اور
ایک مفعول پر ہوتا ہے کہ یہ دونوں مفعول تین لہ ایک مفعول کے ہوتے ہیں
ایسے کہ مصدر مفعول ثانی کا جو مضاف ہو مفعول اول کی طرف واقع میں وہ مفعول ہی لہ ایک کے
تک کرنے اور دوسرے کے ذکر کرنا مفعول تمام نہیں ہوتا فصل حصتی افعال ناقصہ کے بیان
افعال ناقصہ وہ افعال ہیں جو مفعول میں اس امر کو اسلئے کہ اپنی فاعل کو ایک منفہ مخصوص مقرر
کردین اور وہ منفہ غیر اس منفہ کے ہے جو انکی مصدر سے مشتق ہو خلاف اور افعال کے کہ وہ کما
فعل ایسی منفہ مخصوص پر مقرر نہیں ہوتا اور انکو افعال ناقصہ سوا اسلئے کہ تہی ہیں کہ یہ افعال
اپنی فاعل پر تمام نہیں ہوتی اور خبر کے محتاج رہتے ہیں خلاف سب افعال کے ہوا سوا افعال
ناقصہ اور افعال کوتاہ کہ تہی ہیں اور وہ یعنی افعال ناقصہ یہ ہیں جی ہیں مثبت نہیں منفی تھا ہوا
ہو گیا تبتہ اور خبر پر داخل ہوتے ہیں انکی داخل ہونیکے بعد ابتدا انکا اہم اور ابتدا کی خبر اسلئے
خبر گماناتی ہے لیکن معلوم کیا چاہیے کہ ہیں اور ہی اور نہیں مشترک ہیں افعال ناقصہ اور خبر
رابطہ میں پس جملہ اسمیہ میں یہ ہوں وہ محتمل دونوں امر کو چر مثلاً ہوزید فاضل مازید فاضل
اونہیں زید باہل یا زید باہل نہیں اور تھا وہ دوست یا وہ دوست تھا اور وہ دوست
ہوا یا ہو گیا شود کا شعر ہے ہوا کا یہ ایک شمع نور ہے جس سے روشن ہے آسمان کا تون
لفظ یہ سہم اور ایک شمع نور خبر ہر لفظ ہر کی منون کا شعر ہے آفت تہر ہے یون خشکین تو
کب نہ تھا آستین مالیدہ و چین بر چین تو کب نہ تھا تو دونوں جمع میں اہم اور
خشکین اور آستین مالیدہ اور چین بر چین خبر ہے لفظ تھا کی مومن کا شعر ہے مومن تبتہ
نے کی تبت پرستی اختیار نہ ایک شیخ وقت تھا وہ بھی بر چین ہو گیا تہ ہو گیا فصل ناقصہ اور
وہ عمل اور بر چین خبر ہے اور کبھی یہ افعال تامہ بھی ہوتے ہیں اسلئے کہ ان عزن مرزا نو

غالب تخلص کا شعر یہ تو دوست کو کا بھی شکر نہ ہوا تھا اور رون پر یہ وہ ظلم جو بے غیر ہوا تھا۔
مبصرہ اول میں نہ ہوا تھا ناقصہ ہوا اس کا اسم تو اور خبر درست اور مصرعہ ثانی میں لفظ ہے
نامہ اور ظلام کا فاعل اور نہ ہوا تھا نامہ اور ضمیر و مبین فاعل مومن شان کا مصرعہ تیسرے کتابی
مجھے ناصح کو سودا ہو گیا + لفظ ہو گیا نامہ ہوا اور سودا اس کا فاعل نہ شکیب کی جب تک کہ
بناہ کا جب تک تھا یا راندہ تھیں ہزاروں جنائین چران نہ تو ہم ہی مورا نہ دم ہی مارا +
کلمہ تھی اور تھا دونوں نامہ ہیں کہ طاقت اور یا ر پر جو انکو فاعل ہیں تمام ہو گئی

باب تیسرا حروف کی بحث میں

حرف کی دو قسم ہیں حروف ہسانی اور حروف معانی حروف ہسانی وہ ہیں جو موضوع میں
واسطے ترکیب الفاظ کی اور ان سے سوائے وضع الفاظ کی اور عرض نہیں جیسے اجزا جمع کلمہ
کو اور حروف معانی وہ ہیں جو فائدہ کسی معنی کا دیتے ہیں اور ان کا بیان تفصیل معروضہ میں ہو
ہو تا جو فصل پہلی وہ حروف جو ترجمہ ہیں حروف بارہ کا اور حروف بارہ وہ ہیں جو
پہچاؤ فیصل یا معنی فعل کو آہٹ تک اور ان حروف کو حروف جواسطے کہتے ہیں کہ یہ
کھینچتے ہیں معنی افعال کو معنی اسم تک اور انکو حروف انصاف بھی کہتے ہیں اس واسطے کہ انصاف
معنی نسبت کو ہے اور بواسطہ انکو فعل یا معنی فعل کے منسوب ہوتے ہیں اسم کو ساتھ اور معنی فعل سے
مراد وہ شے ہے جس سے فعل کے معنی متنبہ ہو گئی جاوین جیسے اسم فاعل اور اسم مفعول وغیرہ اور
یہ حروف الفاظ ہندی میں باعتبار لفظ کے کچھ عمل نہیں کرتے لیکن معنی میں جیسا حروف بارہ
عربی کام کرتے ہیں مثلاً ربط و نیاکلات کا اور سوا اسکے یہ بھی کرتے ہیں بہر کیف وہ یہ ہیں
سوی آئی تک تک تین توڑی پراو پر پنج میں سی اتہا کے واسطے ہر زانی ہو خواہ مکانی

مثلاً صبح سے منتظر ہوں اور گھر سے یہاں تک آنا دشوار ہے اور کبھی بیان کے واسطے آتا ہے
 اذ کو نہ لانے سب طرح کی فراغت دی ہو وہ یہ سے یہ سے اور کبھی بعض کبھی یہ شخص
 مسلمانوں یا انگریزوں سے یہ یعنی بعض ادین سے ہو اور کبھی یعنی سب کے جیسے ہماری باتوں سے
 ہی تنگ آگیا یا وہاں کے شور و غل سے طبیعت گھبرا گئی اور کبھی اعراض کے واسطے کسی شے سے
 مثلاً آپ جسے اذ کی طرف تفت ہوئی یعنی جسے اعراض کر کے اذ کی طرف التفات کرنے لگے یا
 جیسے کسی شخص نے کسی شے کے دینے کے واسطے آج کا وعدہ کیا ہوا اور پھر اوس وعدہ سے پھر کر کے کہ
 کل دوں گا تو وہ شخص جس سے وعدہ کیا تھا کہے کہ آج سے کل ہوئی یعنی آج سے اعراض کر کر
 کل کا وعدہ کرنے لگا اور کبھی تجاویز کے واسطے جیسے کہین وہ شے ہاتھ سے پھینک دی اور
 کبھی سہانگت کی واسطے جیسے قلم سے کھا اور ہاتھ سے اوس چیز کو پکڑا اور کبھی ساتھ کے معنی میں
 ہوتا ہے جیسے روٹی سالن سے کھائی گئی یہ بھی ابتداء کے واسطے ہو خواہ زمانی ہو خواہ مکانی لیکن
 اسکا استعمال بدون لفظ سی کے کم دیکھا گیا ہو اور حزن انتہا یعنی تک یا تک اسکو لازماً ہو
 اور کبھی اولے منکب نہیں ہوتا مثلاً صبح سے لے شام تک یہ ہی حال تھا اور گھر سے بی بازار
 وہی جھوم تھا اور اردو گویا سے تک یا تک کے لفظ تا بھی اسکے ساتھ استعمال کرتے ہیں مثلاً
 صبح سے لے تا شام تک جو انتظار رہا اور بغیر لفظ سی کے شاید اور زائد ہو جیسے اس شعر میں سودا
 کر بہتا ہوں برون بزم کم بخت ۱۰ کوہ تک ڈوب جائیں یکے درخت ماورے تین سخن
 بجا سے تک کے لفظ سے کا دیکھا گیا ہے ہر چند اس صورت میں استعمال نے کا یہاں بھی ہمارے
 ثابت ہوا لیکن عمدہ و خرابیاں اور وقع ہوئیں ایک یہ کہ استعمال اسکا بغیر تک کے لازم
 آیا اور ایسا کبھی نہیں دیکھا گیا اور دوسرے یہ کہ مصرع اول میں تعقید ہو گئی بسبب فاصلہ کے
 جو درمیان سے اوسے کے ہوا وہ یہ نہایت مکروہ ہے تاکہ اور تاکہ تاکہ تینوں لفظ انتہا کی واسطے

اندر وہ ایسا ہے جس طرح کہ ہم
 پزیر نہ آیا پہلے کلام سے یہ تو ہم بداعتما کہ شاید زید بھی آیا ہو گا اس حرف کو لاکر اوس
 تو ہم کو رفع کر دیا سو ا کا شعر ہے چون شمع تن بواشبہ جبران میں صرف اشک و چربہ
 میں پایا تھا او ناز و سکا فضل تیسری حروف ہذا اسی او ہوت یا اسی الہ اسی
 الف مکتوبی ان سب لفظوں میں باعتبار مدعویٰ اور داعی کے فرق ہوا اول کو خواص اور
 عوام سب استعمال کرتے ہیں اور جب کو بکار تے ہیں وہ شریف ہو یا کینہ اور دوسرا لفظ
 اکثر عوام استعمال کرتے ہیں اور چاہیے کہ اس ضرورت میں مدعو بھی جو مخاطب عوام کا ہے عوام ہی
 میں سے ہوا اور اگر خواص ہیں سے بھی کوئی استعمال کرتا ہے تو اوس صورت میں کہ مناد ا عوام میں
 ہوا اور تیسری لفظ کو خواص کبھی نہیں استعمال کرتے اور داعی اور مدعو دونوں عوام سے
 ہوتے ہیں جانا چاہیو کہ مناد اسی اور او کے بعد ذکر کرتے ہیں جیسو انور زید بیان آ اور او
 بیان آ اور او بے رحم یا او بیوفا کیا کرتا ہے اور ہوت کے پہلے ذکر کرتے ہیں جیسو زید ہوت
 اور کبھی حرف ندا کو محدود کر کے اسم ظاہری پر کفایت کرتے ہیں مثلاً بی بخش بیان کر مصلیٰ
 و دان جا اور روزمرہ اردو میں جب کوئی اپنے نفس کو مناد ا کرے یہ عبارت بہت مستعمل ہے
 مثلاً اچھی یہ امر تیرے حال کے مناسب نہیں صرف حرف مد اسے اور لفظ الفاظہ دن حرف ندا
 کے فصیح ہیں مثلاً قبلہ بیان تشریف لائیے اور جناب آپ کو کل تشریف لانا ضرور ہے اور حرف ندا
 ساعتمہ فصیح نہیں معلوم کیا چاہیو کہ لفظ آو روزمرہ گفتگو اور شعرو دونوں میں کثیر الاستعمال ہے
 اور لفظ او گفتگو میں بہت اور شعریں کم اور لفظ ہوت شعریں ایک نخت تہرول ہے اور نہ
 حرف ندا کا دونوں صورت میں جائز نہ مثال آو کی میر کا شعر ہے ابکی بہت صرف کرنا اوس کے جی
 او چو میرا پھر دعا ہی میر مت کیجیو اگر ایسا کروں + رضا کا شعر ہے دوست اپنا تو اوس سے بنا

دو تنکرا دی رہنا کس کا ہر دوست + مثال آؤ کی یہ شمر معنی کا ہے او و اسن او ٹھکانے
 جائز لے + ٹمک خاک سے ہکا بھی او ٹھکانا + کسی اور کا شعر ہے او خیال یار جاتا ہر کہاں
 دو گھر می جی تجھے بہلا تو ہین ہم + مثال حذف کی میر کا شعر ہے انگھین جی راؤ نہ ٹمک ابر
 بہار سے + میری طرف بھی دیدہ خوبار دیکھنا + یعنی اسے دیدہ خوبار سے کس طرح سونا
 یاران کہ یہ عاشق نہیں + رنگ اور جاتا ہر ٹمک چہرہ تو دیکھو میر کا + یعنی ای یاران خیا
 کا شعر ہے دوستو او اس سے توقع مت رکھو + مجھے یون وہ پھر گیا کس کا ہر دوست + یعنی ہ
 دوستو او مثال حذف حرف مذکی شرمین پہلے مذکور سوچ کی یا یہ حرف اردو میں بچہ چہ لفظ
 عربی یا فارسی کے جنکو ساتھ بہت مستقل ہو گیا + اور جامی میں نہیں آتا مثلاً یا قسمت یا نصیب
 یا معنی یا معبود یا حضرت یا خدا یا آتشی جیسے کہین یا آتشی وہ کونسی ساعت ہوگی کہ میرا
 دوست آؤ گیا اور علی ہذا القیاس اسے ہر چہ اسکا استعمال کرنا بہت سوغالی نہیں لیکن
 اہل شاعران آباد کی زبان میں کبھی کبھی متعلیٰ ہو جاوے اور استعمال او سکا دو جامی میں پایا گیا
 ہے ایک ایسے شخص کے حق میں جو خوار اور کم رتبہ ہو مثلاً اسے بیوقوف اور اسے نادان
 دوسرے یاران بے تکلف میں جیسے اسے میان اور اسے یار پہلی صورت میں استعمال ہو
 لفظ کا دلالت کرتا ہر فرد ذلت مناد اور دوسری صورت میں ظرافت پر اور یہ استعمال
 ایسی صورتوں میں درست ہے جیسے بعض وقت میں بجاے مشفق کے جو کسر فاسے سے مستغفر
 فتحہ فاسے بطور ظرافت کو کہہ دیتی ہیں مثلاً کہین آکے مشفق فتحہ فاسے چنانچہ روزمرہ
 پر فنی نہیں ہے اس جی قبیل سے ہے جب اپنا نفس مناد ہو جیسے اس شعر میں دے دیکھ جو آئینہ
 کہتا ہے کہ اللہ سے میں + او سکا میں چاہنے والا ہوں بقا واہ سے میں + اور چونکہ یہ
 استعمال موافق اقتضا سے مقام کہہ ہے بلاشت سے نہالی نہیں پس اس امر ض منض اہل جو شب

اور اطراف کا لفظ اسے استعمال میں اہل شاہجہان آباد پر علی الاطلاق بیجا ہے
 باوجودیکہ ہم دیکھتے ہیں اکثر اوس جوانب اور اطراف کے رہنے والی جو زبانیں مختلف
 نہیں کرتے اسے صاحب بولتے ہیں یہاں سے معلوم ہوا کہ وہاں کے باشندے ہاتھ زبانوں
 پیٹ کر اپنی زبان اصلی کو تکلف چھوڑ کر چاہتے ہیں کہ الفاظ عربی اور فارسی محل اور محل
 اپنی زبان میں بلا کر فصحا کو چڑاویں اور جواہل زبان میں اور استعمال الفاظ پر قادیان
 اونٹنکات اور محل تصرف نہو کر خواہی خواہی متعرض ہوں ابے ایسے کے حق میں
 کہیں گے جو خوار و زلیل ہو جیسو ابے پاجی کیا کرتا ہو آجی ایسی کے حق میں کہتے ہیں جو بزرگ
 اور عظم ہو جیسو آجی حضرت بیان تشریف لائے الف اس حرف کو فارسیوں کے ابا نام سے
 الفاظ فارسی ہی میں استعمال کرتے ہیں جیسو پروردگار اور خدایا اور دلا جیسے اس شعر میں
 دلا پروردگما دی مانگا اوس شک سیما کی + مجھ پر یا کوٹ دی سیرا کھل میں سنگ لایا
 فصل جو تھی حروف عطف میں اور پر لیکن بھی نون لقی چھ حروف عطف میں مثلاً
 اور تم دونوں ساتھ ملیں گے یا سب گئی پر میں نہیں یا بجائے پر کے یوں کہیں لیکن میں نہیں
 یعنی میں نہیں گیا جاتا بعد نہیں کہ سبب عطف کے سمجھا گیا یا اگر زید آویگا میں بھی یعنی میں بھی
 آؤں گا یا اون نے کہا تھانہ میں نے یعنی میں نے نہیں کہا یا پہلے وہ آگیا پھر میں یعنی پھر میں
 آؤں گا اور حروف عطف کہیں تعداد کی وقت مخدوف بھی ہوتا ہے جیسے اس شعر میں انشا اللہ تعالیٰ
 ایک دو تین چار پانچ چھ سات + آٹھ نو دس ہوسے بس انشا بس +
 فصل پانچویں حروف تروید میں یا خواہ یا ہو نہیں تو مثلاً تم رہو گے یا میں اور
 تمکو جانے نہ دوں گا برا مانو خواہ بھلا اور میں نہیں کتنا رہو چاہو یا اور جلد اور نہیں
 ترسین جاتا ہوں لفظ خواہ اور چاہو کو مکرر بھی استعمال کرتے ہیں مثلاً خواہ برا مانو خواہ

اور چاہو رہو چاہو جاؤ اور کاف بھی کجی واسطے تروید کے آتا ہے مثلاً ومان تم جاؤ گے کہ میں
یا ومان جاؤ گے کہ نہیں ایسی قبیل سے ہے اس شعر مشہور میں ہے کیون ولاحم ہوئی یا نبی نعم یار
کہ تو اب اذیت میں بجالا ہم میں گرفتار کہ تو دفعہ فصل جھٹی حروف شرط میں اگر جو اور
لفظ تو تا و مثلاً فوقانی مفتوحہ یا مضمومہ سے حرف جزا ہے مثلاً اگر آپ کہیں تو میں جاؤں
یا تم جو اجازت و تو میں جاؤں فصل ساتویں حروف استثنائیں مگر ورا ما ورا ہوا
مثلاً آئے گزیدہ نہیں آیا اور سب آئے و رازیدہ کے یا ماورازیدہ کے یا سوا زیدہ کے اور
لفظ سوا کے پہلے یا بعد علامت جو یعنی کے بھی لاتے ہیں مثلاً زید کے سوا یا سوا زید کے سوا
کہ سوا مضاف ہوتا ہے اور علامت اضافت کی لفظ کو ہے اور کجی حرف بھی کر دیتے ہیں جی
اس شعر میں ہے درود کے ہنر سے لے یا ربہ کیون مانا ہے اوسکو کچھ دید سوا اور تو منظور
کہ تھا، لیکن یہ استعمال زمانہ حال میں متروک ہے فصل آٹھویں تنصیقات میں بان ایک
حرف ہے کہ فائدہ ايجاب کا دیتا ہے مثلاً کہیں کہ تم فلاں جاے گئے تھے تو اس کے جواب میں
کہا جاؤ کہ ہاں اور کجی واسطے تنبیہ کے بھی آتا ہے مثلاً کسی شخص کو کہا جاوے کہ ہاں صاحب
اچو بھی چلنا ہو گا یا کہیں کہ ہاں یہ بات تو میں بھول گیا تھا میں بھی واسطے تنبیہ کے آتا ہے مثلاً
میں تو وہاں نہ گیا اور کجی محل استفہام میں مستعمل ہوتا ہے مثلاً کوئی زید سے کچھ بات کہو اور
یہ اس کی سننے کے واسطے متوجہ ہو کر کہو کہ میں صاحب مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ کیا کہتی ہو اور
ظاہر ہے کہ یہاں بھی معنی تنبیہ کے ہے تو تا ہی فوقانی مضمومہ سے حروف زواید میں سے
ہے مثلاً ہے تو کہو وہاں جاؤ گے یا نہیں ہے ہاں مکتوبہ سو فائدہ حصر کا دیتا ہے جیسے کہیں کہ
بیان میں ہے ہوں یعنی یہ سوا کوئی نہیں ہوں ہاں مضموم اور نون حنک ساتھ اور نون
کے ہمزہ ساکن حرف روم ہے جیسا عربی میں تکرار جیسے ہوں کیا کرتا ہے اور بغیر ہمزہ کو ايجاب

کے واسطے آتا ہے مثلاً اگر کہیں کل آؤ گے تو جواب میں تو کہی ہوں گا اورنگی یا مجھولہ سے
 اورنگی یا مجھولہ سے یہ تینوں حرف کا ف عربی سے جب بعد مصدر کے آتے ہیں تو اسکو
 بمعنی استقبال کے کہ دیتی ہیں اول واحد مذکر اور دو و سراج جمع مذکر اور تیسرے مصدر و مونث
 کیواسطے ہے اور کہیں جمع مونث کیواسطے اور ان کے خواص سے ہیں دو امر ایک یہ کہ کلام
 منفی میں آتے ہیں اور دو و سراج کہ الف مصدر کا انکے آنے کے بعد یا مجھولہ سے بدل
 جاتا ہے جیسے میں نہیں آئیگا اور نہیں بیٹھیے گا اور نہیں آئیں گے اور تم نہیں آئیگے اور تم نہیں
 آئیگے الخ اور میں نہیں آئیگی اور تم یا ہم نہیں آئے گی لیکن روزمرہ حال میں نون لفظ کلز
 کا حذف کرتے ہیں اور کبھی مصدر اور حرفون کے پہلے میں لفظ جو فائدہ و مصدر کا دیتا ہے
 فاعل بھی ہو جاتا ہے جیسے میں آنے ہی کا نہیں اور سمجھنے ہی کی نہیں اور علی غلہ انیس اس اور
 کسی کو جو بعد ان حرفون کے بھی لاتے ہیں مثلاً میں آنے کا ہی نہیں الخ بھی فائدہ اکثر کہ
 میں الامر میں کا دیتا ہے یعنی اس کے لہنے سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ دو چیزیں کسی سے ہیں باہم
 شریک ہیں جیسے زید آیا ہے اور عمر بھی یعنی آنے میں دونوں شریک ہیں کہ کاف تازی اور
 کے کاف تازی ہیاے مجھولہ ان دونوں حرف کو جب فعل ماضی کے بعد لاتے ہیں تو
 فعل سابق کے اولیت اور فعل لاحق کے بعدیت کا فائدہ دیتے ہیں یعنی پہلو وہ فعل کیا ہو
 اول سے اول مذکور ہے اور بعد اس کے وہ فعل جو ان سے پیچھے اور ضمیمہ ماضی کا بعد حذف الف
 کے بشکل امر کے رہتا ہے مثال وہ اوٹھ کر چلا گیا یا اوتھ کر کے چلا گیا اور کھڑا ہو کر بھاگ گیا
 یا کھڑا ہو کر بھاگ گیا اور اوتھ پھیل کر یا اوتھ پھیل کے مانگنے لگا یعنی اول اوٹھا اور بعد
 اس کے چلا گیا اور اسی قیاس پر باقی مثالیں ان دونوں کا حال یا مؤخر کا سا ہو گا
 کے افعال میں مثلاً سلام کر وہ نشست و برخاستہ رفت یعنی سلام کر کر بیٹھ گیا اوٹھ کر

چلا گیا تو کہی تو اس کے مخدوف بھی کر دیتے ہیں جیسے کہ گیا اور اوٹھ گیا اور مار گیا اور چوری کر گیا یعنی کہ گیا اور مار کر گیا اور چوری کر کر گیا اور میر کے ابن و نون جزو

اگر تباری لاش پہ کیا پار کر چلے +	خواب عدم سے نکلنے کو بیدار کر چلے +
خواہی پیالہ خواہ سب کو کہیں کلال	ہم اپنی خاک پر تجھے مختار کر دیتے +

لفظ کر فعل ماضی ہو کرنے سے اور وہ لفظ کہ جو ماضی فیہ ہو مخدوف پر یعنی کیا کر کر چلا اور بیدار کر کر چلا اور مختار کر کر چلا اور کہی اور کہی فاعلیت کا بھی فائدہ دیتا ہے جیسے دنگر یعنی آفتاب کی کیونکہ وہ دن کی روشنی کا نوازا اور جو اور جو امر حاضر کے بعد جب انہیں سے کوئی حرف لاتے ہیں تکلیف صدر فعل کی زمانہ آئندہ میں مقصود ہوتی ہے مثلاً آیو یعنی جب ہم بلانین زمانہ آئندہ میں اور بھگہ آنا اور اس کام کو جو آکر بھو یا بھو یا بھو اور بھو اور بھو یعنی زمانہ آئندہ میں اور جو اور بھو اور ان الفاظ چند کے اور کہیں نہیں پائے گئے اور بھو میں یو جو نہ جو کہ سوا سٹے کہ ہم اور سکا اصلی ہو اور وہ مشتق ہے بھجنے سے اور کہی یسے محل میں لاتے ہیں کہ مخاطب کو فعل کے تکلیف دینے سے کسی شے کی تحقیق اور تفتیش منظور ہو خواہ وہ تحقیق اور تفتیش مخاطب سے متعلق ہو خواہ اپنے نفس سے مثلاً کوئی شخص درگزر ہو اور اسکا چہرہ یا کوئی اور شے جو اس کے پاس ہو اچھی طرح معلوم نہ ہوتی ہو تو اسی کہیں بیان آیو یا یہاں آنا اس سے غرض یہ کہ یہ شخص یہاں آکر تو اس شے کا حال خوب معلوم ہو جاوے اور تم جانیو یا تم جانا یہ عبارت دو عمل میں مستعمل ہوتی ہے اول یہ کہ تفتیش مخاطب کے حال کی قائل کو منظور ہو مثلاً جب یہ معلوم کرنا منظور ہو کہ اسے جانے کی طاقت ہو یا نہیں تو وہاں کہیں کہ جانیو یا جانا اگر وہ چلا گیا تو معلوم ہو گیا کہ جاسکتا ہے اور اگر نہ جانیو یا گیا تو معلوم ہو گیا کہ نہیں جاسکتا اور سرائیہ کہ جو شے قائل کے حضور میں نہیں ہے وہ جا کر اسکا حال معلوم کر یاوے

اور کبھی دغا کے محل میں بھی استعمال کرتے ہیں مثلاً تم سلامت رہو یا رہو اور ایسی قوم
 میں تاکم دیکھا گیا جو اغلب کہ نہیں آتا کو اکثر سلامت مشغول کی ہو مثلاً زید کو مارا اور
 حرف ظرف یعنی میں کے محل میں بھی استعمال ہوتا ہے جیسے بازار کو یا گھر کو یا دربار کو کہ گیتھا
 کبھی مبنی عوض کے بھی آتا ہو مثلاً کہیں کہ یہ جنس کتنے کود و گونیش کنہ روپیہ کی عوض تین اکثر
 سلامت مشغول کی ہو مثلاً او سکھ تین مارا اسے اکت تینہ اور ان ہمزہ مشتقہ سے اور زائد
 نون اور کان مضموم نفی کے واسطے آتے ہیں مثلاً آجئے وہ شخص جو کسی سے بڑی کیونکہ
 بھو بائی موصدہ مفتوحہ مخاوط الہا اور یا سے ساکن سو یعنی ڈر کے ہوا وہ اجیت وہ شخص کہ اکثر
 کوئی خفیہ پاب نہوا اور لگاتار بیسے کوئی شے لگی نہو یعنی علیحدہ ہوا اور دوسری کسی نے چھو ہوا اور
 اہل جو ملنے والا نہوا اور امٹ جو مٹ نہ سکے اور است جو نہ مری اور ات جو ہمیشہ نہ مری اور
 اوہ جو کسی شے کے سہارے نہ دھرا ہو بلکہ معلق ہو اور آن رت اسے پہلے مضموم سوہ و مٹ
 یعنی موصوم کی چیز نہوا اور ان پر جو چڑھا اور خواندہ نہوا اور ان سہل جو چیز کسی کے سہل کی
 اور نہ جل جو پانی نہ پئے اور اسیدو اسے جس برت میں ہندو پانی نہیں پڑا اور کو نہ جل کہتے ہیں
 اور اندر جو کسی کو اندر لے اور کراہ کان مضموم سو جو جانب کہ او سکو راہ قرار نہوا اور
 کہتے ہیں جو چڑھا ہوا نہوا اور کہ حسب جو چیز کہ دھنب کی نہو یعنی بیٹور اور بد وضع ہو اور کہ
 اور کچال جو شخص اچھے اطوار پر نہوا اور حرف آو جو فارسی میں نفی کے واسطے آتا ہے انشاء نہوا
 پر بھی اہل ہند نے بسبب اتکلاط اہل فرس کو داخل کر لیا ہے جیسے بود حسب اور بد دل اور بد کرد
 اور نہ بود جنگ اور بود جو چیز کسی شے کے ملنے کی نہوا اور بد ملین جسکا چلن اور سلوک بد ہوا
 عوام الناس لا دوس بھی بولتے ہیں یعنی وہ شخص جسکو دوس نہ دیا جاوے یا کالیہ بیت کا
 تو جیسے گنوار جو کانوں میں رہے اور ستار جو سونے کا کام کرے اور نزار جو لوہے کا کام

اصل ان تینوں لفظ کی گانوار اور سون آرا اور لوہ آ رہے اول سے الف اور باقیوں سے
 واو بسبب کثرت افعال کی مخدوف ہو گئی واڑہ واو اور راء شقلہ ہندیسی یہ بھی کثرت
 کا یہیے جو انہ اور نائی واڑہ جہان جاٹ اور نائی بہت رہتے ہوں آڑہ راء شقلہ ہندی
 سے ہون واو کی ظاہر ایہ حرف تغیر کا یہیے نوارہ چھوٹی ناو بخت دوسری مرکب
 کے بیان میں مرکب وہ ہو کہ دو یا زیادہ سے حاصل ہوا سطر سے کہ خبر و لفظ کا معنی کی خبر و
 بدلات کر جیسے زید آیا تھا اور زید کا گھوڑا دونوں عبارت میں زید بدلات کر آیا اپنے
 سے براہ اول میں آیا تھا آئی کو معنی پر معر زمانہ ماضی کے اور دوسرے میں گھوڑا بمعنی زور
 پر اور چونکہ مرکب دو قسم میں مفید اور غیر مفید اس واسطے اس کو دو باب میں بیان کیا جاتا ہے

باب پہلا مرکب مفید کے بیان میں

اس میں تین فصل اور ایک خاتمہ ہے

بانا یا ہا ہو کہ مرکب مفید وہ ہو کہ سکوت او پھر حیر ہو اور سننے والے کو او میں سے خبر یا طلب
 حاصل ہو جاوے اور یہی کو جملہ اور کلام بھی کہتے ہیں اور کلام میں وہ نسبت جو در بیان
 و دیکھوں کے اس طرح پڑھتی ہو کہ بسبب او کی سکوت صحیح ہوتا ہو او کو اسناد کہتے ہیں پس
 وہ کلمہ کہ اس کے اسناد کسی کی طرف کریں او کو مسند کہتے ہیں اور جس کی طرف اسناد کریں
 او کو مسند الیہ کہتے ہیں اور مسند اور مسند الیہ کا کلام میں واقع ہونا دو حال سے
 غالی نہیں ہوا دونوں اسم ہوں اس کلام کو جملہ اسمیہ اور مسند الیہ کو مبتدا اور مسند کہ
 خبر کہتے ہیں پھر وہ دونوں اسم خواہ جامد ہوں جیسے وہ زید ہے وہ مبتدا اور زید خبر
 اور ہر حرف ربط خواہ ایک جامد اور دوسرا مشتق ہو جیسے زید جانو لا اچ خواہ دونوں

شوق ہوں جیسے کام کرنے والا ابھی جانے والا ہے یا ایک اسم اور دوسرا فعل ہو اور یہ
اسم اور فعل باعتبار واقع ہونیکے کلام میں دو طرح پر مبنی ایک یہ کہ فعل پہلے اور اسم
بعد واقع ہوا ہو اسکو جملہ فعلیہ اور مسند کو فعل اور مسند الیہ کو فاعل کہتے ہیں جیسو گیا زید
اور بیٹھا عم وغیرہ اور بیٹھا فعل اور زید اور عمر و فاعل ہے دوسرا یہ کہ اسم پہلے اور فعل
پچھ ہے جیسو زید آیا اور عمر و گیا اسمیہ اور فعلیہ دونوں کا احتمال ہے پس اگر زید اور
عمر و کو مبتدا قرار دیں اور آیا اور گیا فعل اور ضمیر غائب جو ان میں مشترک ہے اور ارجاع ہے
بطرف مبتدا کو اسکو فاعل اور فعل اور فاعل سے جملہ فعلیہ بنا کر مبتدا کی خبر والین جملہ
اسمیہ ہو جاویگا اور اگر زید اور عمر و کو فاعل اور آیا اور گیا کو فعل مسند بطرف زید اور عمر و
کے ٹھکانوں میں جملہ فعلیہ ہو جاوے گا اور یہ اسواسطے ہے کہ اردو میں فاعل فعل پر مقدم
ہوتا ہے لیکن معلوم کیا چاہیے کہ چونکہ اردو میں جملہ اسمیہ بدون حرف ربط کے نہیں آتا
اور جو الفاظ کہ انکو حروف رابطہ کہتی ہیں وہ مشترک ہیں حروف ربط اور افعال قائم
میں اسواسطے وہ میں بھی اسمیہ ہونے پر مجرم نہیں کیا جاتا پس وہ زید ہے جملہ اسمیہ اور
فعلیہ دونوں کا احتمال رکھتا ہے تاں تیسری شق کہ اور جملہ فعلیہ پر کبھی حرف شرط جکا
بیان حروف کی بحث میں ہو چکا داخل ہوتا ہے پس اس جملہ کو شرط کہتے ہیں اور ایک
جملہ اور جو اسکے بعد ہوتا ہے اسکو خبر اسے شرط اور اکثر خبر پر حرف تو بھی آتے ہیں مثلاً

خوہتی ہمیشہ سے تمہاری اگر ایسی	تو کا ہے کو مبنی میری ای فتنہ گرا ایسی
--------------------------------	--

جملہ اول شرط اور جملہ ثانی خبر ہے اور جملہ پھر دو قسم پر ہے خبریہ اور انشائیہ خبریہ
اوسے کہتے ہیں کہ اس کے لئے کو بیجا یا چھوٹا کہہ سکیں مثلاً کوئی کہو کہ بادشاہ مجھ کو
ہوا تھا اسمیں احتمال ہے کہ سوار ہونے کی خبر جو ٹ دی ہو اور احتمال ہے کہ سچ دی ہو اور انشائیہ

وہ ہر کہ او کے کہنے والے کو جھوٹا یا سچا نہ کہہ سکیں اور یہ کئی قسم پر ہے ایک خبر جیسے بتاؤ
 مجھے انہیں خمیر مخاطب جو مستقر ہے ان کے فاعل پر اور نئی جیسے مت جا اور مت بجز اور
 استفہام جیسے بیان آؤ گے یا وہاں جاؤ گے اور نئے جیسے کاش یہ کام درست ہو جاؤ اور
 ترجیح جیسے شاید ہمارا دوست آجاوے اور عقود جیسے میں نے یہ کپڑا خریدا اور وہ تمہارا
 بچی اور تمہا جیسے اولوندی اور اوغلام اور تقسیم جیسے والدہ میں کچھ کہہ بیٹھو لگا اور
 تعجب جیسے واہ کیا چیز ہے۔

باب دوسرا مرکب غیر مفید کی بیان میں

اور اسکو مرکب غیر تام بھی کہتے ہیں اور یہ وہ ہے کہ جب قائل کہہ کر خاموش ہو جاؤ
 تو سننے والے کو اس سے خبر یا طلب حاصل نہ ہو تو اور یہ تین طرح پر ہے اول مرکب
 اضافی یعنی اس مرکب کی بیان میں جسکا ایک جزو دوسری جزو کی طرف اضافت
 رکھتا ہو اور اضافت نسبت پر ایک اسم کی دوسرے اسم کی طرف اور جہاں اسم کو نسبت میں
 اسکو مضاف کہتے ہیں اور جسکی طرف نسبت کریں اسکو مضاف الیہ اور فائدہ اضافت
 کا یہ ہے کہ اگر اسم مضاف ہو معرفہ کی طرف تو معرفہ ہو جاوے اور اگر مضاف ہو نہ معرفہ کی طرف
 تو مخصصہ ہو جاوے اور شرط اضافت کی یہ ہے کہ مضاف خود معرفہ نہ ہو والا اضافت بیگناہ
 ہوگی اب جانا چاہیے کہ اضافت تین طرح پر ہوتی ہے اول یعنی لام کی یعنی برائی کہ معنی
 اس سے حاصل ہوا اور یہ اضافت کئی جا میں آتی ہے ایک یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ دونوں
 ایک دوسرے بامثل ہوں یعنی نہ مضاف مضاف الیہ پر صادق آوے اور نہ مضاف الیہ مضاف
 پر لیکن مضاف الیہ مضاف کیواسطے طرف نہ ہو جیسے گھوڑا زید کا اور مال عمر کا اور مکان
 خالد کا اور زین گھوڑی کا کہ گھوڑا اور مال اور مکان اور زین اور عمر اور خالد اور گھوڑی

اسباق تین آتا اور نہ بالکل اہم مضامین الیہ طرف بھی مضامین کا نہیں جو پرچہ نسبت
 یعنی لاس کے ہوا اور اس سے تلیک یا تھیس کے معنی حاصل ہوتے ہیں جیسے ظاہر ہے اور دوسرے
 یہ کہ مضامین اور مضامین الیہ میں عموم اور خصوص مطلق کی نسبت ہو اور یہ نسبت وہ ہے
 کہ ایک بابت عموم ہو یعنی پہلا دوسری کی بعض افراد پر صادق آتا ہو اور دوسری کی جانب
 سے خصوص یعنی یہ دوسرا پہلے کی بعض افراد پر صادق آتا ہو جیسے حیوان اور انسان کے کثیر
 نسبت عموم اور خصوص مطلق کی ہر اس واسطے کہ حیوان انسان کی جمیع افراد مثل زید اور عمرو
 اور بکر اور خالد اور سوا ان کے جس قدر ہوں سب پر صادق آتا ہے اور انسان حیوان کی ایک فرد
 یعنی حیوان مطلق پر فقط صادق آتا ہے پس جب مضامین اعم مطلق ہو اور مضامین الیہ غیر
 مطلق تو یہ بھی اضافت لای ہر جیسے درخت انار کا اور علم فقہ کا یا علم منطق کا اور بعض کے
 زبان کو شاکیا ہر گلستان اور بوستان کی کتاب ہر چند یہ لفظ محاورہ خواص میں کم زبان
 ہے لیکن یہ اضافت علم فقہ اور درخت انار وغیرہ کو قبیل سے ہے اور چونکہ فارسی میں کتاب
 گلستان اور کتاب بوستان آیا ہے اور ان لوگوں نے اسکی ترجمہ کو طور پر کہہ دیا بعض مرتبہ
 اسطرح دوزمرو میں اتفاق پڑتا ہے اور چونکہ ایسی صورتوں میں مراد مضامین کو بعینہ مضامین
 ہوتا ہے فارسی خوان درخت انار وغیرہ میں اس اضافت کو اضافت بیانی نام رکھ دیتے ہیں
 اگرچہ واقع میں اضافت لای ہے لیکن لامناشتہ فی الاصطلاح اسی طرح اگر الفاظ اردو
 میں بھی فارسی کی جمیع کو اضافت بیانی کہیں تو ہو سکتا ہے اور اضافت بیانی جو
 معلوم نحو یون کی ہے اور اسکا بیان آگے آویں گاتیسری یہ کہ مضامین اور مضامین الیہ میں
 عموم و خصوص من وجہ کی نسبت ہو اور مضامین الیہ اصل مضامین کو نہواور یہ وہ نسبت ہے
 کہ پہلا دوسرے کے بعض افراد پر صادق آویں اور دوسرا پہلے کے بعض افراد پر اور اس میں

میں وزیر کے ہاں افسوس کہ اس دل کا کنول کھلنے نہ پایا۔ کوئی دیکھتا ہے جانتے ہیں شی
 کے تھے ہم۔ نگین دل اور دل کا کنول مقصود با تمثیل ہے اور اضافت بنی کو فارسی بھی ملتی
 پر لگتے ہیں جیسے عباس علی یعنی عباس جیسا علی کا اور باقی اضافتوں کا حال بھی یہی ہے
 یعنی کبھی کسرو کے ساتھ جیسے ان اشعار میں ولی کے ہاں ہوش ہوں میں نرگس بہت
 سے ترسے۔ ساقی نہ بھگو کچھ کچھ جل نے غش کیا۔ ہوس سے تمام عمر جو تھا خوش تر
 وحشت عشق۔ موٹو پہ و لولہ اپنی مزار میں بھی تھا۔ اور تھا جو خاک و قیس سے بگولا سا
 ایک اضطراب سا پیدا غبار میں بھی تھا۔ فقط نہ سنگ ہی کچھ آبلوں سے سرخ ہوئی
 اور بھرا میرا ہر لوک فارین بھی تھا۔ اگرچہ آج ہی بالین سنگ و بستر خاک۔ کبھی تو سر
 میرا آغوش یار میں بھی تھا۔ دوسرے جیسے ان اشعار میں ولی کے ہاں شکیں میں
 نہ غبر سارا کی تھی نسیم۔ بھگو کسی کی نگہت کا کل نے غش کیا۔ آیا چین میں کون سا گل
 یک بیک نسیم۔ ہر گل کی چیب چاک ہو بیل نے غش کیا۔ یک قطرہ خون نہیں جگر و لہر
 یہاں میری۔ بھگو تو اشک خون کی تسلسل نے غش کیا۔ ہوس سے اگرچہ بھر کا ڈر و جل
 یار میں بھی تھا۔ کچھ قرار دل بقرار میں بھی تھا۔ گذشتہ گان کے زمانہ کا تم نہ وصف کرو
 یہی غم و الم اوس روزگار میں بھی تھا۔ ہوس کا دل تیرا جانے سے اب ہو منزل غم۔
 کبھی خوشی کا گذر اس دیار میں بھی تھا۔ جب ان سب امور سے فراغت حاصل ہوئی
 جانا چاہیے کہ علامت اضافت کی ہندی میں تین لفظ ہیں اول کا اور یہ باعتبار وقت
 اور جمع اور تانیث اور مذکر مضاف کو مختلف ہوتا ہے یعنی اگر مضاف واحد مذکر ہو تو کا
 الف کے ساتھ اور اگر جمع مذکر ہو تو گے یا سے مجہولہ سے آتا ہے مثلاً زید کا گھوڑا یا گھوڑا زید
 کا اور زید کی گھوڑی یا گھوڑی زید کی اور اگر مضاف واحد مونث یا جمع مونث ہو تو

نہ یا معروفہ و مثلاً نوڈی عمر کی یا نوڈیان عمر کی مثال کا اور کی اشعار گذشتہ
 بن کنی مذکور ہو میں دوم نا اور اسکا حال بھی مثل کا ہو مثلاً اپنا گھوڑا یا اپنی گھوڑی
 یعنی اسپا ہی خود جمع کر ساتھ یا اپنی نوڈی یا اپنی نوڈیان اور یہ کلمہ سو لفظ آپ کے
 ایک ساتھ ملحق نہیں ہوتا غالب یہ کہ اس جگہ نہ یا یا سارا کلمہ نکلے فقط لبت نہ یا جو
 ہر اور لون جزو ہر اپن کا کسواسطے کہ ہندی الاصل اپن معنی خود کہ ہے چنانچہ باہر
 اکھن وغیرہ کے رہتے والوں سے اکثر بچاؤ آپ کو اپن سنا گیا ہے پس زمانہ حال میں تخفیف
 کو آپ رنگیا ہے اور صرف کر کے ہمزہ کو ممدودہ کر لیا ہے اور لون کے ساتھ استعمال کرنا
 اضافت میں اقتضایا دورہ اور روزمرہ کا ہے اور یہ امر سماعی ہے ہمیں قیاس کو دخل نہیں
 تیسرا نا اور اسکا حال بھی کا اور نا کا سا ہے تبدیل حرف آخر کے باب میں اور یہ لفظ
 غیر شکم اور غلط ہے خواہ مضمود کہ ہو خواہ جمع کی اور جگہ کہیں نہیں دیکھا گیا مثلاً اسپا گھوڑا
 یا ہار گھوڑا اور یہی گھوڑی یا ہاری گھوڑی یعنی اسپا ہی من مضمود یا اسپا ہی جامع
 کے ساتھ اور تیرا گھوڑا یا تیری گھوڑی اور تیری نوڈی یا تیری نوڈیان اور ہماری
 نوڈی اور ہماری نوڈیان اور جب مضاف نہ کر و احد یا جمع مفعول واقع ہو یا مضاف
 کسی اور مضاف کا ہو وہاں یہ تینوں علامتیں یا بے جملہ کے ساتھ آتی ہیں مثلاً او کے
 غلام یا او کے غلاموں کو مارا یا او کے غلام کا گھوڑا دوسری مثال میں غلام مضاف
 نہیں غائب کا اور مضاف الیہ ہے گھوڑی کا باقی مثالیں اسی قیاس پر سمجھ لینا چاہیے سودا کا شعہ
 یا من جہانہ چھو کے جس شہسوار کا چھو پئے کب او سکوا عتہ ہمارے خمار کا
 ہمار مضاف ہے غیر جمع شکم کا اور مضاف الیہ ہے عتہ کا معلوم کیا چاہیے کہ مضاف کو مضاف الیہ
 سے خواہ مقدم کریں خواہ موخر اور دومین دونوں طرح سے جائز ہے مثلاً گھوڑا زید کا یا زید کا گھوڑا

بیسی پہلی تہاویں سے واضح ہو گیا اور مضامین اور مضامین فیصل بھی باہر سے سو دیکھ
 زخم مل پاد سے میرے سوز و غم سے التیام + پاک غنایت زبان شمع سے گلگیر کا
 جو کہ ظالم جو سو پرگزشتہ پلٹا نہیں + سبز موتے کھیت دیکھا ہے کبھی شیر کا
 تو زکرت خاں کو مسجد بنائی تو نے شیخ + برہن کی دلی بھی کچھ نہ کرے تیسرے
 شعرا دل میں پاک اور گلگیر اور دوسرے شعرا میں کھیت اور شیر اور تیسرے میں مل پاد
 تیسرے مضامین اور مضامین فیصل میں واقع ہیں وہ فصل ہیں ان دونوں
 فصل دوسری اس مرکب کو بیان میں جنے دو اسم سے ترکیب پانی ہوا اور دوسرا
 اسم معنی حرف کو تفہیم ہو یہ اسم اسامی اعداد میں پایا جاتا ہوا اور صورت لفظ سب اسمی
 اعداد کی متفقہ اس بات کی ہے کہ ان سب میں ترکیب ہو سواسطے کہ مثلاً تیرہ اور چوبیس
 اور پندرہ اور ششہ اور اٹھارہ اور تینیس اور چوبیس اور اسی قیاس پر باقی اعداد ثانیہ
 تک آگئے اول میں معلوم ہوتا ہے کہ اعداد اعداد مثل تین اور چار اور پانچ اور سات اور
 آٹھ میں اور بسبب تغیر ازمنہ اور تصرف المنہ کے کچھ تبدیل اول میں آگیا ہے لیکن جبکہ
 بعض کو جزو ثانی کی حقیقت مثل گیارہ اور بارہ اور اونیس اور اونیس وغیرہ اول
 کو معلوم نہیں اس واسطے نہیں کہہ سکتا کہ یہ اسم اس کس لفظ سے مرکب میں ہر کیف کی حقیقت
 ترکیب کو قریب جزم کے یا انکو مثال میں لکھا ہو تینیس اور چوبیس اور پانچ اور چوبیس
 اور ستائیس اور اٹھائیس مرکب ہیں عدد اعداد اور بس سے انکی اصل تین اور پانچ اور
 چار اور پانچ وغیرہا کہ بسبب تصرف کے بعض حروف جزو اول اور جزو ثانی کے گر گئے
 اور کوئی حرف مثل الف ستائیس کے زیادہ ہو گیا لیکن حرف آور جو مطلق کو واسطے ہے
 حذف کیا اور ان دونوں اسموں کو باہم امتزاج دیکر نمبر ایک اسم کے کو یہ فصل تیسری

اوس مرکب کے بیان میں جو دو قسم سے ترکیب پاکر تیز لہ بہم واحد کے ہو گیا ہو لیکن
 اہم دو سرائحی حروف کو متضمن ہوا سمارا الرجال بیشتر اسی قبیل ہی ہوتی ہیں اہل اہلام
 کے نام مثلاً محمد حسین اور احمد حسین اور علی نقی اور سعید علی اور علی حسین اور حیدر علی اور
 حیدر حسن اور کرار حسین اور ہندی بین جیسے شکر سنگہ اور مہر چند اور متاب سنگہ اور
 شیر سنگہ اور ناہر سنگہ خاتمہ بعض ضروریات کے بیان میں اور اس میں توضیح
 ہر فعل پہلی تیز میں اور تیز وہ اہم ہو کہ کسی شخص سے ابہام کو رفع کرو اور یہ کئی طرح سے ہو
 یہ ہو کہ نہ دو سو رفع جیسے میرے پاس دھن آدمی ہیں دھن عدم ہم تھا اور اس سے معلوم ہوتا تھا کہ
 کیا چیز جو جب کہا آدمی وہ ابہام جاتا ہوا دھن دھن سے جیسو اوسے تیل جلاتی ہے یہاں سے مثلاً
 ایک کٹھری کپڑوں کی اور چار گونین انج کی لور ایک تنکا پانی کا اور دو کپے کمی کے اس کے کھن میں
 ہیں چوتھی مسافت سے جیسے دو کوس زمین ملو کی اور باشت بھر کر اچھا نا کسب تیز رفع ابہام کرتی ہو
 نسبت سے جو در بیان جملہ کے ہوشیار وہ شخص اپنی ذات سے خوب ہو نسبت خوب ہو نیکی جو شخص
 کی طرف ہو ہم تم ہی یعنی معلوم نہ تھا کہ اوسکا خوب ہونا اوسکے اپنے نفس کی محبت کر ہی یا فیکر
 جب کہا اپنی ذات سے معلوم ہو گیا کہ اوسکا خوب ہونا اوسکے نفس کی محبت کر ہی یا وہ شخص
 ہے بڑا ہی یا بختار ناتے کے یا با اعتبار سن یا علم و فضل کی بڑائی بہم تھی کسواسطی کہ بڑا ہو
 کئی وجہ سے ہوتا ہو اور یہ معلوم نہ تھا کہ وہ شخص عمر یا کسی اور اعتبار سے بڑا ہو جب کہا باعتبار
 ناتے یا سن یا علم و فضل کے وہ ابہام اوجھ گیا فصل دوسری ہشتنا کے بیان میں
 اور ہشتنا الگ کرنا ایک چیز کے حکم کا ہی بہت چیزوں کے حکم سے پس جب کو نکالین اوسکو
 مستثنیٰ اور جس سے نکالین اوسکو مستثنیٰ منہ کہتے ہیں اور یہ الگ کرنا جو اسطی چند چیزوں
 ہوتا ہو شکا بیان حروف کی بحث میں گذرا اور مستثنیٰ دو قسم پر ہے متصل اور منقطع متصل کے

کہتے ہیں کہ کھالاجا دی ایسی کئی چیزوں سے کہ وہ ان چیزوں میں داخل ہوتا اس کے
 سب آئے سوازیہ کے مراد یہ ہے کہ اول گھر کے لوگوں میں ایک زید بھی تھا حرف ہشتا
 کے ساتھ اوسکو ان سب غاب کر دیا تاکہ اوسکا آنا نہ سمجھا جاوے اور وہ کئی چیزیں جن
 سے ہشتا کے غاب کرتے ہیں جانزہ کہ لفظ مذکور ہوں جیسے پہلی مثال میں گذرا اور جانزہ
 ہے کہ مقدر ہوشلا یہاں آج نہیں آیا مگر زید یعنی کوئی نہیں آیا مگر زید ششی انہی لفظ
 کوئی مقدری اور شقیق اوسی کہتے ہیں کہ جن کئی چیزوں سے الگ کرین وہ پہلے سے انہیں
 داخل ہوتا تھا کہیں کہ یہاں سب شانہ راوی تاؤ تھے الا سپاہی ظاہر ہو چکا ہے چوتھ
 ہے مستثنیٰ انہ یعنی شانہ راویں میں داخل نہیں آتا اوس قوم کے سب لوگ آکر سوازیہ
 کے اور ظاہر ہے کہ چار پایہ قوم میں داخل نہیں فصل تیسری سناو کے بیان میں اور
 وہ ہے کہ پکارا جاوے بواسطہ حرف ندا کے اور حروف ندا کا ذکر حرف کی بحث میں گذرا
 اور وہ حروف قائم مقام لفظ آدعو کے ہوتے ہیں یعنی بلاتا ہوں میں جیسے اسی شخص
 آ شخص سنادی کہ پکارا گیا ہے بواسطہ لفظ آتی کے اور مراد اس سے یہ ہے کہ بلاتا ہوں میں
 شخص معین کو اور سنادا کہی غیر معین بھی ہوتا ہوتا ایک نابینا کہے کہ اسی منہ خدا کے
 مجھے کچھ دیو پس ظاہر ہے کہ نابینا بسبب نظر نہ آنے کے کسی کی تعین نہیں کرتا بلکہ چاہتا ہے کہ کوئی
 شخص میری آواز سنکر مجھے کچھ دیوے فصل چوتھی مندوب کو بیان میں اور مندوبہ ہے
 کہ اوسکے واسطے درو مند ہوں اوسکے ہونے کے سبب سیاو سکی ہونے کے سبب سو جوت
 وہ مندوب منفقود ہو چکے ہونے کے سبب سے درو مند ہوتے ہیں مندوب قسم اول کا
 جیسے کہیں ہاے یا در اور مای تمنا جب کسی کا باب یا بیٹا مر گیا ہو اور ظاہر ہے کہ باب
 اور بیٹے کے ہونے کے درو مند ہو کر یہ کلمہ کہا ہے اور مندوب قسم ثانی کا جیسے کہیں کہ

ہے مصیبت یا ہوا و ایلجاب کسی کا کوئی غریزہ گریا سو یا کچھ مال تلف ہو گیا ہو
 مثلاً اور ظاہر ہو کہ غریزہ یا مال نہ ہونے سے جو مصیبت اور افسوس موجود ہو اس افسوس
 وغیرہ کے ہونے پر پہنچ کیا گیا ہو **فصل پانچویں** صفت اور موصوف کے بیان میں معلوم
 کیا جاتا ہے کہ صفت وہ چیز ہو کہ دلالت کرے اس معنی پر جو اس کے موصوف میں ہو اور اس کا
 استعمال دو نوع پر ہے نوع اول بطور فارسی کے اور یہ دو قسم ہے ایک یہ کہ وہ کلمہ جو صفت
 ہے کسور آلاخر ہوا اور اس کے بعد صفت واقع ہو جیسی اسپ خوشتر تارا اور مرد جاہل اور
 بادشاہ عادل اور دست کوتاہ اور مرو نیک اور دوشتر ہے یہ کہ موصوف آلاخر ہوا و صفت
 اس سے پہلے واقع ہو جیسی نیکمرد اور ان دونوں قسم میں دونوں کلمہ فارسی ہی ہوتے ہیں
 نوع دوم بطور ہندی کے اور اس نوع میں صفت اکثر بطور قسم دوم نوع اول کو پہلے
 موصوف سے واقع ہوتی ہے اور یہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ صفت اور موصوف دونوں
 ہندی ہوں جیسے بھلا مانس اور اچھی رت اور ہراچلن اور ہرا بھائی اور چھوٹا بیٹا
 و دشر ہے کہ صفت ہندی اور موصوف فارسی جیسے بھلا آدمی اور بڑا آدمی اور بڑا صاحب
 اور چھوٹا صاحب اور اچھی طرح اور کبھی صفت مؤخر بھی موصوف سے واقع ہوتی ہے
 جیسے آدمی اچھی کی کیا بات ہے جانا ماہو کہ صفت اگر لفظ فارسی ہو تو ازل بس الفاظ فاکر
 میں تفرقہ تذکیر و تانیث کا نہیں ہو تو اسلئے موصوف عام ہے کہ مذکر ہو یا مؤنث اور یہ
 بھی ہو سکتا ہے کہ موصوف واحد ہو خواہ جمع مثلاً ایک نیکمردیوں کستا تھا اور نیکمردوں
 نے یوں کہا اور ایک زن بیٹھی تھی یا نیک زمین یا نیک عورتیں ایسا کام نہیں کرتیں
 اور اگر صفت لفظ ہندی ہو تو وہ ان تانیث اور تذکیر واجب ہو مثلاً اچھا مرد اور اچھی
 عورت اور وحدت اور جمع میں تفصیل ہے یعنی اگر صفت کے آخر الف ہو تو موصوف بھی

[illegible]

اسے مصیبت یا ہراس فوس یا دوا یا واجب کسی کا کوئی عزیز مر گیا ہو یا کچھ مال تلف ہو گیا ہو
 مثلاً اور ظاہر ہو کہ عزیز یا مال نمونے سے جو مصیبت اور افسوس ہو ہو ہوا و اس افسوس
 وغیرہ کے ہونے پر تسلی کیا گیا ہو فصل پانچویں صفت اور موصوف کے بیان میں علامہ
 کیا چاہتے کہ صفت وہ چیز ہو کہ دلالت کرے اس معنی پر جو اس کے موصوف میں ہو اور اس کا
 استعمال دو نوع پر ہے نوع اول بطور فارسی کے اور یہ دو قسم ہے ایک یہ کہ وہ کلمہ ہو جو
 ہے کسور آخر ہو اور اس کے بعد صفت واقع ہو جیسی اسپ خوش رفتار اور مرد باہل اور
 بادشاہ عادل اور دست کوتاہ اور مروینک اور دوشتر یہ کہ موصوف آخر ہو اور صفت
 اس سے پہلے واقع ہو جیسی نیکر و اور ان دونوں قسم میں دونوں کلمہ فارسی ہی ہوتے ہیں
 نوع دوم بطور ہندی کے اور اس نوع میں صفت اکثر بطور قسم دوم نوع اول کے پہلے
 موصوف سے واقع ہوتی ہو اور یہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ صفت اور موصوف دونوں
 ہندی ہوں جیسے بھلا مانس اور اچھی رت اور بڑا چلن اور بڑا بھائی اور چھوٹا بیٹا
 اور دشر یہ کہ صفت ہندی اور موصوف فارسی جیسے بھلا آدمی اور بڑا آدمی اور بڑا جھابا
 اور چھوٹا صاحب اور اچھی طرح اور کبھی صفت مؤخر بھی موصوف سے واقع ہوتی ہو
 جیسے آدمی اچھی کی کیا بات ہے جانا ما ہو کہ صفت اگر لفظ فارسی ہو تو از بس الفاظ فارسی
 میں تفرقہ نہ کر اور تانیث کا نہیں ہو تو اسے موصوف عام ہو کہ مذکر ہو یا مونث اور یہ
 بھی ہو سکتا ہے کہ موصوف واحد ہو خواہ جمع مثلاً ایک نیکر وین کستا تھا اور نیکر وین
 نے وین کہا اور ایک زن بیٹی تھی یا نیک زمین یا نیک عورتیں ایسا کام نہیں کرتیں
 اور اگر صفت لفظ ہندی ہو تو وہ ان تانیث اور مذکر واجب ہو مثلاً اچھا مرد اور اچھی
 عورت اور وحدت اور جمع میں تفصیل ہے یعنی اگر صفت کے آخر الٹ ہو تو موصوف بھی

چاہیے کہ واحد ہو مثلاً اچھا مرد اور اگر صفت کے اخیر میں یا سے مجھولہ ہو تو موصوف پر ہوا
 کہ جمع ہو مثلاً اچھے مردوں کو اور اچھے آدمیوں کو ایسا ہی چاہیے اور اس عبارت میں
 مثلاً اچھے مرد اور اچھے آدمی ایسی ہی ہوتے ہیں باوجود یا سے مجھولہ کے مراد اور آدمی
 کا باعتبار لفظ کے مفرد ہونا واسطے کہ الفاظ فارسی حالت فاعلیت میں جب علامت
 فاعل یعنی لفظ آئے اور علامت منفعول یعنی کو آئے ساتھ مذکور موزبان اردو میں
 باعتبار لفظ کے مفرد ہوتے ہیں گو مقصود جمع ہو جیسے کئی مرد اور کئی آدمی آئے تھے اور
 کئی مرد اور کئی آدمی کھانا کھا گئے اور بچے کئی مرد یا کئی آدمی دیکھے تھے اور اگر صفت کے
 آخر یا سے معروف ہو تو موصوف کا واحد اور جمع ہونا دونوں درست ہو مثلاً اچھی عورت
 اور اچھی عورتیں فصل جھٹی تاکید کے بیان میں اور تاکید وہ شعر ہے کہ کسی خیر کو بہت
 یا شمول میں مقرر کر دے تاکہ شے والی کو شک نہ رہے اور تاکید دو طرح پر ہو لفظی اور
 معنوی لفظی وہ ہے جو کہ ایک لفظ کو مکرر ذکر کرین خواہ فعل کو اور فعل امر ہو مثلاً بیٹے بیٹے
 اور جا جا اور کہہ کہہ اور ٹھہر ٹھہر یا ماضی ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید گیا یا پوچھے کہ آیا تو
 کہیں کہ گیا گیا یا آیا آیا یا مضارع ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید وہاں جاوے گا یا وہاں
 آوے گا تو کہیں کہ جاوے گا جاوے گا یا آوے گا خواہ فاعل کو مکرر ذکر کرین مثلاً جب کوئی پوچھے
 کہ تمہیں نے کہا تھا تو کہا جاوے کہ میں نے تو میں نے یا پوچھے کہ کیوں جسا وہاں میں ہی جاوے
 تو کہا جاوے کہ بان صاحب تم تم اور فعل یہاں سے بسبب قرینہ کے محذوف ہو گیا ہر اسوا
 ان کلمات کے کسی اور کلمہ مثل کہہ تنبیہ اور نفی اور نہی کو مکرر ذکر کرین مثلاً بان بان
 وہاں جیا یا نہیں نہیں میں نے نہیں کہا یا کیسے کسی کام سے منع کرنے کے وقت کہیں نہ
 یعنی اس کام کو مست کر اور الفاظ مکرر میں کبھی فصل بھی واقع ہوتی ہے مثلاً بان ری بان

یا بان صاحب بان یا بان میان بان یا کیا تمنا صاحب کیا تمنا یا آوے گا مقرر آوے گا
 علی ہذا القیاس اور کبھی تمام جملہ کو مکرر کہیں مثلاً زید کیا تمنا زید کیا تمنا اس تاکید میں تقریر
 نسبت کا اور تاکید معنوی وہ ہے کہ معنی کسی فعل کی تقریر پر دلالت کرے اور وہ یہ الفاظ میں
 آپ خود سب و دونوں اور اخوات اسکے مثلاً کہیں میں آپ گیا تمنا یا میں خود موجود
 تھا اور وہ بان سب لوگ بیٹھتے تھے اور دونوں یہاں آئے تھے اس میں تقریر ہے شمول میں فصل
 ساتویں بدل کے بیان میں بدل وہ اسم ہے کہ بعد ایک اسم کے واقع ہوا و نسبت کر سکتا
 وہ ہی مقصود ہوا اسم اول بمنزلہ قوطیہ اور تمہید کے ہوتا ہے اور اول مبتدل منہ کہتے ہیں اور
 بدل چار قسم ہے اول بدل اکل من اکل یعنی ساری کو ساری بدل کرین اور یہ وہ اسم ہے کہ
 اسکا مدلول بعینہ مدلول مبتدل منہ کا ہو مثلاً زید تمنا را بھائی آیا تمنا یا علی بخش آپکا بھائی
 بھائی بدل زید کا اور بیٹا بدل ہے علی بخش کا اور آنے اور جانے کی نسبت ساتھ وہ مقبوض
 ہیں اور زید اور علی بخش ان دونوں کے واسطے بمنزلہ تمہید کے ہیں کیونکہ اگر انکو نکھڑو بھائی
 اور بیٹا ہونا کسی نسبت سمجھا جاتا تو دوسرے بدل بعض من اکل یعنی ساری کا ایک جزو اس
 ساری کا بدل ہوا اور یہ وہ اسم ہے کہ اسکا مدلول مبتدل منہ کی مدلول کا جزو ہو جیسے کہیں کہ ہنر کو
 کھائی ایک ٹکڑا اور پلاؤ کھایا ایک نوالہ یا اسکو باپ کا مال سیراث میں یونہی او اسکا آدھا
 تبتیری بدل الا شمال اور یہ وہ ہے کہ اسکا مدلول مبتدل منہ سے متعلق ہونے کی مثال تکلف کسی جاتی
 اور مثلاً کہیں زید لٹ گیا مال اور سکا زید کے لٹ جانے سے اس کے مال کا ٹٹا مراد ہو لیکن بدل
 عربی میں کثیر التوزیع ہے اور فارسی میں بھی کم واقع ہوتا ہے چہ جائے اردو اور اسکا استعمال
 اردو میں کہیں پایا نہیں گیا بدل الفاظ وہ اسم ہے کہ غلط کے پیچھے ایک اور لفظ سے یا دکرین
 اور اردو میں لفظ نہیں کا بھی اس بدل کے اول مذکور کرتے ہیں تاکہ معلوم ہو کہ پہلا اسم

تعلق تھا اور سب زبان سے سرزد ہو گیا تھا اور مقتود و دوسرا ہے مثلاً کل آپ سہ بھائی
 آیا تھا نہیں بیانیہ اول بھوٹے سے بھائی زبان سے نکل گیا اور یہاں کے اوسکا تذکرہ
 کیا متصل آنکھوں میں اوس عطف کی بیان میں جو بواسطہ جوف عطف کے ہوا و جوف عطف
 کہیں اوسکو عطف علیہ اکثر ہیں اور عطف وہ اسم ہے کہ حرف عطف کو بعد میں عطف علیہ کا
 نسبت کے ساتھ مقتود ہو جسکو کہیں پلاؤ اور سالن کما یا لشی سالن بھی کما یا او پلاؤ بھی کما
 معلق ہو کما یا پھر کہ فعل تانیث اور تذکرہ میں عطف کی تانیث اور تذکرہ کے تابع ہے یعنی اگر
 عطف علیہ نہ کرے ہوا و عطف مونس تو فعل میں علامت مونس کی لاقی کر کے مثلاً سالن او
 رونی تانیثی اور اگر عطف علیہ مونس اور عطف نہ کرے ہو تو فعل میں علامت تذکرہ کے لاقی
 کر کے تذکرہ و مونس اور سالن کما یا اور عطف بالحقوف کو عطف نسیق بھی اکثر ہیں فصل نویں عطف بیان
 او یا ایک اسم پر مشتق کے سوا کہ ایک اور شے کو خواہر کر دیا جو پس عطف بیان دو اسم واقع ہوگا
 جو زیادہ شدہ ہو مثلاً اصحاب الدین سعدی جمال الدین عرفی افضل الدین غسانی او عبد الدین بانی
 یا کہیں بیضا الدین بنون شیخ ابراہیم ذوق یا کہیں مزار اسفل بادشاہ کو چھوٹے بیٹے کی سواری دیکھیں تھی

باب تیسیم التسمین

فصل الاول التسمین اسم مشتق آتی ہے آب الکف ممدودہ کے ساتھ پانی اور موتی کی
 صفائی اور جب مصاف ہو تا تو ملو اور چھری وغیرہ کی طرف بمعنی تیزی اور برہنہ کے پہنچے
 آبدار و شخص جب کو آبدار خانہ کی خدمت سلاطین یا امرا سے جلیل القدر کے ساتھ رہے
 مشغول ہو اور وہ شمشیر جہین برش خوب ہوا و وہ موتی جہین صفائی بہت ہوا و
 مرتبہ کا شیر و جسوقت خوب صاف اور بنیش تیار ہو تو اسکو بھی کہتے ہیں کہ خوب آبدار
 پیکار آبدار سی خدمت آبدار خانہ کی اور صفائی آبدار خانہ وہ مکان جو پانی کے لطیف و

رکن کے واسطے مختص ہوا پر یہ وہ شخص کہ اسکی آنکھ میں آنسو مجھ سے بہے ہوں اور
 مستعد گریہ کا ہوا بابت استعجاب اور اسن لفظ کو کرنے اور لینے کے ساتھ استعمال کرو ہیز
 جیسے کہ میں کہ اسنو آبرست کی یا آبرست فی آبر و عزت اور اعتبار انبشار پانی کی چادر آبکاری
 شراب کا نام مثل کشیدہ اور بیع آبنا و ناب منافی اور چک آب و مند ویران اور اسکا
 استعمال مکان اور کینہ و ذوق بآبرست جیسو وہ گھڑا ہوا ہے یا وہ شخص اس گھر میں آباد
 ہوا اور جو شخص فارغ البال و فراخ عیش ہوا وہ بھی آباد کہتے ہیں اور یہ مجاز و تشبیہ
 کہیں اب وہ شخص روٹی سے آباد ہوا آبادی مقابل ویرانی آبلہ بچھو لا اور دالہ بچک
 اور معنی اول کے پھوٹنے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں آبلہ دکا وہ سوزش جو کسی شے کو
 حسد سے دلیں ہوا اور نسبت آبلہ کی طرف دل کے اس خیال سے جو کہ بسبب کمال سوزش کے
 دلیں فی الواقع آبلہ پڑ گئے ہیں آبی نیلگون اور ایک قسم روٹی کی ہر مقابل روغنی کے کہ نور
 میں پکتی جو کہ روغنی کے خمیر میں روغن اور دودھ داخل کرتے ہیں اور اسکو خمیر میں پانی
 اسوا پڑائی کہتے ہیں اب الف مقصورہ کو ساتھ یعنی اسوقت آبر اصل میں معنی دم پریدہ کو
 ہے اور متعل معنی پراگندہ کو جیسے سب کا اندر و قدر کے اتر چہ ہیں اور معنی بار و طوا
 کے بھی استعمال کیا جاتا ہے جیسے کہ میں کہ اسکا بیٹا آبر اترے اسجد عبارت مشہور کہ اس سے اس
 مرد و تہی کے معلوم ہوتے ہیں اسجد خوان نو آموز ابدال الف کے فتح سے ایک فرقہ جو وہاں
 غیر سے ابر شہور و دروچہ نکلا ابر نشان حریت آلی کا ہو ابر کو ابر حریت بھی کہتے ہیں اور کسی طور
 تشبیہ کے حریت آہی کو بھی ابر حریت کہتے ہیں اور وہ نقش جو کاغذ ابرسی پر ہوتی ہیں انکو
 بھی ابر کو تہو میں ابر کا لکیر وہ ابر ہے کہ دونوں طرف سے ابر قبلہ وہ ابر جو قبلہ سے اوٹوا
 یا ابر اغلب کہ خوب پرستانہ ہر فیہ قبلہ اور کعبہ ایک ہے لیکن فارسی میں اس ابر کو ابر قبلہ

کہتے ہیں نہ ابرکب مگر میرے قریبی نے ابر کو کعبہ کی طرف بھی ایک شعر میں منسوب کیا جو اوج حق سینہ
 کہ اوس شعر میں لفظ کعبہ کا نسبت قیام کے خوب کرم واقع ہوا ہے سے ابرا و حجاب کو کہتے
 سو جو میرے پیرا میں نہ پیرا بادہ کشوں کے بھڑست میں اب شیشہ اور پیمانہ پرہ اور مشوہ ہو کہ
 آگیشہ میرے پیرا میں تھا کہ ابرا قیام معروف ہو نہ ابر کعبہ اوشہ حجاب دیا کہ کعبہ یہاں کرم تھا
 اسو ابر کو کہا گیا ابر مردہ ایک چیز ہوتی ہو پونی اور مورخ دار اور بہت ہلکی کہ پانی کو نہایت
 کرتی تو عوام کو اعتقاد ہو کہ وہ مراد ہوا ابر ہوتا جو اسکو پانی میں آنچ کہتے ہیں ابھی ایک شعر
 کاغذ منتش کی ہوا و اس کے منتش کرنا کہ قاعدہ یہ ہو کہ تخم مستحی کے حجاب پر گلی نل مثل سنے
 اور زند اور تیر وغیرہ والکہ کاغذ اور سپر لنگر اوشہ لیتے ہیں کاغذ ان رنگوں کو پانی لیتا اور ان
 نقوش کو ابرا و اوس کاغذ کو کاغذ ابھی کہتے ہیں ابر جو دو دھرو یا بلکی دارہ بارہ میں وہ
 کپڑا جو اوپر کجانب ہو مقابل اسکر کہ اسکا طعام کا متعفن ہو جانا بسبب اثر گرمی کے ابرا ہوا
 طعام جو بسبب گرمی کے متعفن ہو گیا ہو ابرا الٹ متعفن ہو جانی یا اور شے قریب کا بسبب
 جوش کے طرف سے باہر نکل پڑنا آبال حاصل بالصدور ہی اسلئے سے یعنی اوس جوش کو کہتے ہیں
 جسکو سبب العات اپنی طرف میں سے باہر نکل پڑتے ہیں آبا الٹ مضمیم سے بناتا کاغذ
 سے باہر نکلنا اور بجائے اوسکے آگنا کاف فارسی سے مقام میں بابے ہو مارہ کی بہت مستعمل
 ہے ابو اما ابھی سی متعدی ہو یعنی کیسکو ہونے کے واسطے حکم کرنا ابھی الٹ متعفن سے یعنی
 یعنی اسوقت یہ مرکب ہوا اب اور ہی ہو جو فائدہ حضرت کا دیتا ہے آپ الٹ ممدودہ سے پہلے
 فارسی کے یعنی خود آبا پیرا میں آپس یعنی سوا گیارہ نیا بیت یعنی تواریت آپن الٹ متعفن
 سے یعنی خود نیکن شاہجان آبا و گلی زبان میں مستعمل نہیں اہل و کن وغیرہ کا ممدودہ ہو پڑنا
 جو اپنے ملک سے ہو مگر اطلاق اسکا اوس پر کرتے ہیں جو باعتبار لفظ کے مذکور ہو مثلاً آبا

اپنا اور مال اپنا اور مکان اپنا اپنی یا سے معروفہ سے جو اپنے ملک سے ہو سکتا ہے اسکا
اوس پر کرتے ہیں جو با تبار و نسل کے موافق مثلاً اپنی حویلی اور اپنی زمین اور اپنی خیر خواہی
اکثر بیعت ہونے کے محل میں استعمال کرتے ہیں اور کبھی ایسے محل میں بھی ہوتے ہیں کہ کوئی
فرد بہت نشاط یا گہری از خود رفتہ ہو کر کیسے ساتھ اتفاقات ٹکرسے بیسے کہیں وہ شخص
وہ زیادہ ہوا چہرہ جاتا تو آتش آگ آتشک مرض مشہور آتش اسکا اطلاق اکثر جن اور
پر ہی کرتے ہیں جیسے خاکی انسان پر آتش دان کہ کبھی آتش شیشہ ایک قسم شیشہ کی چوکر اگر مٹا
آفتاب کے گویا بادے اس طرح سے کہ آفتاب کی چمک اوجھل سے کپڑے پر گر کر تو وہ کپڑا
جل جاتا ہے اور ان مضموم سے معہ تاسے فوقانی کے مشدہ و خواہ مخافت اصل میں ایک گاہ
کا نام ہے جس سے کپڑے پر تیش کرتے ہیں اور با تبار و نسل کے اون نقوش کو بھی کہتے ہیں
اور بنا چاہیے کہ اوس آگ کو آگ پر گرم کر کر کپڑے پر رکھتے ہیں اوسکے اندر سے بعض اجڑا
کپڑے کے اوپر آتے ہیں اور بادے اوپر سے بیل اور ہوتے کپڑے پر معلوم ہوتے ہیں
آزاد مدد و داور اسے متقابہ بند ہی سے پناہ کسی شے کی مثلاً وہ دیوار کی آڑ میں
کھڑا ہو کر ایک قسم خوشبو کی چراگ کا گھنٹا آگ کا کسی سے میں اثر کرنا اور اکثر اوس مقام
میں متعلی ہوتا ہے کہ کسی کا گھر جل جائے اور معنی مضناک ہونے کے بھی آتا ہے مثلاً مجھ کو
اُس بات پر آگ لگ گئی اور کبھی لون کہتے ہیں میرے تن برن میں آگ لگ گئی اور معنی
تبیعی سے ماخوذ ہوا آگ لگی یا سے تختانی مجھ سے دے دے ہے اگر کتا سردی سے ہوا کا
اندر دھڑکتا ہوتا اور کبھی تکبر اور ضرورت میں بھی متعلی ہوتا ہے اور یہ ایک حالت ہے
جیسے تنکوں پر کہتے ہیں یعنی چپاتی کال کر پلنا اکثر الف قصہ و رواہ و رکات تازی مشدہ و مخلوط
اور اسے متقابہ بند ہی سے وہ شخص ہے جو بات بھلائی کی مطلق نہ سمجھو اکال الف

مضموم اور کاف فارسی مع الالف سے بچوک پان کا جب جیا کر ہند سے ڈال دینا اگر ان
وہ طرف ہند میں بچوک پان کا منہ سے ڈالنے میں ترکیب اس لفظ کی لفظ ہندی اور
فارسی سے بسبب اختلاط اہل ہند اور اہل فارس کے ہے اگنا الف مقصورہ اور تانی
ہندی اور کاف تازی ساکن سے کسی کا پلٹے چلتے ٹھہر جانا اور کبھی عورت کو کسی مرد سے
دل بستہ ہونے کے محل میں بھی متعلق ہے مثلاً وہ عورت اوس شخص سے آمک رہی ہو اور
اگنا دل کا دل کے لفظ کی زیادتی کے ساتھ مرد اور عورت دونوں کے حق میں ہوتے
ہیں اور یہ فرق بطریق روزمرہ کے ہے نہ باعتبار معنی حقیقی کے اور عبارت کو چھٹنے
میں بھولتو جانے کو بھی اگنا کہتے ہیں اتون الف مدبوحہ اور تانے فوقانی مضموم سے
وہ عورت جو ترکیز کو معلم تعلیم کرے اڈا الف مقصورہ اور ذال ثقلہ ہندی مشد
مع الالف سے عبد الواسع نے رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے کہ دو کاپیان زمین پر
کاڑ کر ایک لکڑی اور اوپر باندھتے ہیں تاکہ کبوتر یا اور جانور اوپر چڑھیں اٹھے اور
اون چار کاڑیوں کو بھی کتے ہیں کہ بطور مربع کے باہم جوڑ کر عورتیں اوپر چالی اور
کشیدہ کاڑھتی ہیں اڈھوتر اور وھوتر حرف الف سے ایک ترم کپڑے باریک کی جواری
الف مقصورہ اور واس حملہ اور وا وکسو سے ترکیب معروف اردو اوہ اگا چڑھ
میں گوندہ گر گھوڑی یا گاؤ کو کھلا دین اور اصل پس لفظ کی آزدادیہ جو تیس فارسی
الاصیل ہے لیکن بعد تصرف کہ الف کو مقصورہ اور تانے موجدہ کو وا کر لیا جواری
بنا رہ ہندو کا اگنیلی الف مقصورہ اور تانے ثقلہ ہندی ساکن اور کاف تازی کسو
مخلوط الابع التحافی سے ظاہر اصل میں اگنا کیلی ہے دو کاف تازی سے یعنی کھینے
میں اگنا بنانا پھر بسبب کثرت استعمال کے ایک کاف مخروف ہو گیا اب روزمرہ میں

ایسے محل میں متعلیٰ ہو کہ کوئی کسی کام کو ترک کر کرے لیکن پھر بھی اسکا اطلاق نجات کے حق میں نہیں کرتے اشرن ایک کلڑی ہوتی ہو کہ اسکی دونوں سروں پر دو کلڑیاں اور لگا دیتے ہیں اور سپر عورتین سوت اشرقی ہیں آنحون یعنی ہر واحد آئیکہ فیرون میں سے آنحون کا میلہ نام ہر ایک میلہ کا شہر لکھنؤ میں انشاء اللہ خان کے مستزاد کا مسرہ جمل آنحون کے میلے کی ذرا دید کرین ہم ہی سیر کی جاگہ + اجیرن الف مفتوح اور جیم ناکہ مکسور مع التختانی اور اسے حملہ مفتوح مع النون اس کام کو کہتے ہیں جس سے طبیعت بسبب طول زمانہ کی تنگ آ جاوے اپنی عینا تعجب کیا اکاف تازی مکسور اور اسے تختانی مجبور سے یعنی تنہا آگاہ الف مفتوحہ اور کاف فارسی ساکن سو جو سب سے آگے ہوا ہم اس سے کہ ذوی العقول ہو یا غیر اسکے اکٹھا جمع یہ لفظ شاہجہان آباد میں بالفصل اکثر کی زبان پر الف مکسور اور کاف تازی مخلوط الہا مفتوحہ اور تازی مشتقہ شد مع الف سے متعلیٰ ہے اور بعض الف مکسور اور کاف ساکن اور تازی متعلقہ مخلوط الہا مع الف سے ہوتے ہیں شاید زمانہ سابق میں بہت متعلیٰ تھا انشاء اللہ خان کا قطعہ ہر ایک ادنیٰ شوق ہو کیا خوب بات ہو + لگ جاوین میرے ہاتھ جو یکبار چار پانچ ہوتے تو انکی چار چھو رہے و اچھڑی چہ خوش + اکٹھی ہے میرے واسطے دلدار چار پانچ + الف حرف مشہور الف ہونا دو پانچوں پر کھڑا ہو جانا گھوڑی کا الفنی ایک قسم کا پہناؤ افتخار ان بے لڑکا ہو کہ اسکو گلی میں ڈالتے ہیں الف الف کا خط وہ خط سید ہاجو بفصل الف کے فقر آزاد پیشانی پر کھینچتے ہیں انشاء اللہ خان کا شعر ہے مامی بہ مرے خط الف اللہ کا کھینچو + سو نہو مجھے بستر + تم نہ گرد و پر ہو اور بند ہو چلیا + جیسی کرے خدمت + اکٹھی دہری کہ اسکے دونوں سرے دو طرف سے باندھ کر کہہ شے وغیرہ اسپر لگاوین

اول مرتبہ ایک دفعہ سوچ کر ترش مزہ اور اسکو مہربانی میں ترنہ ہی کہتے ہیں
 انہما شکر کے اعصاب کو کچھ بنا کر بیٹھ آئینا الٹ منسوج اور نون غنہ اور جو ہر
 منسوج جو ہر سے بین اندھا بنایا اور وہ کو اجڑا کر ایک ہو اور اسکا نشان معلوم نہ کر
 اور اسکو بھی اندھا کہتے ہیں اور یعنی چیز جو ابھی طرح آنکھ سے دکھائی نہ دے جیسے حورن کا
 کے جو خوب پرے بناتے ہوں اور اسکو بھی اندھے حورن کہتے ہیں اندھیرا میں یعنی تاریکی
 ہے لیکن معنی اسلی سے مجھو رہو کہ معنی جو اور غلام کے متعلق ہے اور معنی تاریکی کے اس
 جاسے میں استعمال کرتے ہیں کہ بسبب گرد و غبار کے تاریکی ہو جاوے مثلاً ایسی آندھیرائی
 کہ ایک اندھیرا ہو گیا اندھیرا یعنی تاریکی کے خواد تاریکی شب ہو خواہ کسی صدر سے آنکھوں
 کے سامنے آجاوے خواہ گرد و غبار سے ہو اور غالب یہ ہے کہ اندھیرا اور اندھیرا اور نون
 نقشہ کرب میں اندھا اور اسے مہلکہ نسبت سے چونکہ تاریکی میں کوئی شہ اور غلام میں
 حق نہیں معلوم ہوتا اسکو نسبت کر کر اندھیرا اور اندھیرا کہاجو اندھیرے خفا سے نون
 اس کاک میں جو مشہور ہے وہ یہ ہے کہ لڑکی چاشنی میں اور کہو ڈاکٹر قوام طیار کرتے ہیں اور
 اور بعد تیار ہونے کے مختلف صورتوں کے ساتھ کبھی شکل شکر پارہ کی اور کبھی اور شکل سے
 تراش لیتے ہیں اور رسالہ لغات ہندی میں جو لکھا ہوا اسکا ترجمہ یہ ہے ولیاست معلقہ
 سے طہط طہط کی رنگ کی پکائی ہیں اور یعنی ملیسی کو بھی کہتے ہیں انتہائی ہم کہتے ہیں کہ یہ
 اندھا ہوا دفعہ یہ کہ جو لیا کہ آئی سے طیار ہو وہ سبز ملیسی کے نہیں ہر اور اندھیرا کی
 ملیسی کے معلوم نہیں کہ زبان کس کا کی جو انسوالف ممدودہ سے اشک آنسو بہا کر دینا ہوا
 ہے جانا آنکھ سے آنسو کو ماہر چھانے ندینا آنسو پوچھنا فی اسجاہ فشنی کرنی آئے اندھ منسوج
 اور نون شدہ مع الائن سے وہ عورت جو لڑکوں کی تربیت کے واسطے ملازم ہوا

انق اور حرف نفی کا بھی جو یہی انرت اور اس کا حال حرف کی بحث میں علم نحو کی
باب میں گذرا آنگہ چشم انگشتری چشم لیکن یہ زبان سلف کی ہوا آنگہ ملا نالینے آنگہ سا
کرنا آنگہ چہرہ انما اغماض کرنا میر کا شعر آنگہ میں چہرہ ایونہ نگاہ ابر بہار سے ہمیری طرف
بھی دیدہ خونبار و کیٹنا + آنگہ سینہ بند زمان آنگہ رمیوہ معروف اور زخم کا کھنڈر سودا کا
سے استقدربت الغیب سے دل ہو سودا کا بڑا + زخم نے دل کے اندر کیا مونسہ کبھی آنگہ رک +
آنگہ انی خمیازہ کوکتے ہیں اور بھل جوشی کہ آنگہوں کے سامنے آڑ ہو جاوے تاکہ کسی شے کو
دیکھائی دینے سے منع آوے اولٹ الف مغموم اور واو بھولہ سے معنی اور بھل کے جوگزرا کر اٹھا
ایک چہرہ اندر سے خالی کر او میں غلہ وغیرہ کوکتے ہیں چوٹی ہوا یانگیں اور پرتے کی پاس
مجدولہ سے دو بھائی یا ایک بھائی ایک بہن اور او پرتو کی پاس معروف سے دو بہن کہ
آنگہ بچپن اور بچہ متولد نہوا ہو بیان کرتے ہیں کہ او نہیں اکثر دشمنی اور عناد ہوا کرتا ہے
او پلا الف مغموم اور واو غیر ملفوظہ سے گوہر سوکھا ہوا جو جلا نیکیے کام آوے اور وہ ایک
ہیات خاص پر ہوتا ہے کہ میں مرد اور کہ میں مثلث اوستانی وہ عورت کہ لڑکیوں یا لڑکوں
تعلیم کرے خواہ علم خواہ کثیر دہانا اولٹنا الف مغموم اور واو غیر ملفوظہ سے واو گون
اور کرنا اولٹو دم بھرناسانس کا اندر سینہ کی جانا اسطر جہ کہ اسکا باہر کو آنا محسوس کم ہوا اور یہ
حالت اکثر موت کو وقت ہوتی ہے اولٹو پیر اور اولٹے پاؤں پھر جانا یہ جب بولتی ہیں کہ کوئی شخص
آج ہی تو قوت پھر کر جانا یا وہ اولٹو پیر پلٹنا اور اولٹو پاؤں چلنا معنی پھل پاؤں چلنے کے ہو اولٹو جانا
آکر بے قوت پلٹ جانا اولٹ جانا دکانا مضطرب ہونا خوف سی یا کیسے غم والہم کے شہرے اولٹا دنیا ہی
کو آج ہی پھر پھر دنیا اولٹ دنیا واو گون کر دنیا کسی چیز کا بیس پالا اولٹ دنیا یا نقاب اور پردہ
اور دنیا اور حریف کو مار کر گرا دیو کو کبھی کہتی ہیں اولٹی چال روش بلاؤ ملک کا ہر یعنی سیدھی بات کو

بھی اولٹا سمجھتا ہے انتشار اللہ خان کا شعر ہے عجب اولٹو ملک کو ہین اجی آپ بھی کہہ سکو
 کبھی بات کی جو سیدی تو ملا جواب اولٹا + اولٹا جواب ابھی ایسے انتشار اللہ خان کے شعر
 میں گذرا وجاروا وغیرہ ملفوظہ سیویرانہ اجر گیا یعنی خانہ خراب یہ روز مرہ عورتوں کا اور چڑھا
 واوغیرہ ملفوظہ سے ہے ہونڈ کپڑی کے ٹانگو کوٹنا اور انتشار اللہ خان کے شعر سیویرانہ عوام ہوتا ہے
 کہ قبر کے چھرو کاٹنے پر بھی اطلاق اسکا درست ہو ہونڈ اسے سینہ صد چاک نظر آتا ہے خراب
 اوسکی تربت کو جو میں جا کے اودھیڑی چھرہ لیکن فقط قبر اودھیڑنا البتہ بیان بھی شاکیا
 ہے اوجاٹ ہونا دل کا دفعہ دل کا کسی کام سے بے التفات ہو جانا اولیٰ نہ تبارتن کو اولٹ
 پانی یا اور مالکات کو اوس میں سو ڈال دینا آبا الف محدود سے کلمہ تعجب ہے انتشار اللہ خان کا شعر
 کیا بیٹھی ہے اسی نام خدا دا چھڑی آبا + ہونٹوں پہ ہمارے + ایک بوسہ کے صدمہ سے
 دھوان دھارنلاہٹ + مسی کی اداہٹ + آہٹ الف محدود اور تاسے شغلہ بندی کے
 ساتھ آواز یا اور اسکو پھر حال بھی کہتے ہین اینڈ ناٹینے کے حال میں چپ ورست مسادہ حرکت کرنا
 فصل ہامی مودہ کی + بات سخن بات ماننا سخن قبول کرنا انتشار اللہ خان
 کا شعر جو تارخیک چھیرہ انشا کو بات مان + تیرا سنا ہوا ہے یہ سب راگ اسی بسنت ہا
 کو کہی گئی تھو سے لیجانا جو بات کہ کوئی شخص کہتے کو ہودوسرا آدمی اوسی بات کو اوس سے پہلے
 کہدی بالاطفل خورد اور حلقہ سین یا زربین یا اور کسی چیز کا شل برنج یا سرکہ عورتیں کانٹن
 پہنتی ہین بالی حلقہ مذکور لیکن بہ نسبت اسکے خورد باس یعنی بوی خوش ہو یا جربا نفس فدا
 نون سے معنی نے کے پانوں کا لٹا باے فارسی سے اپنی حد سے بڑھ کر قصد کرنا پانوں بھیلانا
 کسی امر میں بہت ابرام کرنا مثلاً جب کوئی شخص کسی سے بہت چیزیں طلب کرے اور تھوڑی
 چیزوں پر قائل نہ تو کہیں کہ اوسنے بڑے پانوں پھلائے اور معنی دراز کرنے پانوں کے بھی جا

ببابت استغنا کو کسی طرف کی جاوین ہوئی اس شعر میں گویا کی سب سے نیازی نے کیا ہو سزا
 بات کہ کینچا پاؤں پھیلاتے ہیں ہم وہ پاؤں پھیلا کر سونا فراغت سے سونا پائل وہ لڑکا جو
 شکم اور سے پاؤں کی بل تھول رہا ہو پارس باؤ فارسی سے ایک پتھر ہے جسکی لگانے سے لوہا بنا
 ہوتا ہے پارس یعنی نزدیک پارس نہ چٹکنا یہ لفظ بیشتر منفی ہی شمل ہے یعنی قرینہ آؤ کسی کے
 آل ایک قسم خیمہ کی ہر بات بگ باؤ باؤ تازی سے یعنی ریت کی اور بیشتر ایک گلشنی پلٹا
 کرتے ہیں باؤ بیل بابا کا ہو یعنی باپ کے کہ الف واو سے بدل گیا ہو لیکن یہ لفظ بیشتر
 شمل تعلیم میں ہر شخص پر اطلاق کرتے ہیں جیسے عورت کو مائی انتشار اب خان کا شعر ہے
 جب لگو کنی اور اسارنگ کو ہم درویش لوگ + دوڑ ایک بابونی ہاتھ سے چھپایا بستر
 ہاتھ ماہ اور سنگسار زو بارہ درسی اصل میں وہ مکان ہے جسکو بارہ دروازہ ہوں لیکن
 روزمرہ حال میں بارہ سے کم دروازہ والی مکان پر بھی اطلاق کرتے ہیں رسالہ لغات نہنگ
 میں لکھا ہے کہ کبھی چار درسی یا شش درسی کو بھی کہتے ہیں اور اس رسالہ میں تخصیص اس
 مکان کی کی ہے کہ گھر کے اوپر یعنی چھت پر بناوین اور چاروں طرف سے در رکھتا ہو جو کہ
 یہ لکھا ہے وان آن بود کہ بر بالائے خانہ سازند و ہر چار طرف درداشتہ باشند لیکن تخصیص
 بالا خانہ کی ظاہر ایسا ہے کہ واسطے کہ اگر ایسا مکان زمین پر بناوین اسکو بھی اسی نام سے
 کہیں گے چنانچہ بولتے ہیں کہ فلان باغ میں بارہ درسی ہو بارہ پلہ شاہجہان آباد سے دو چار
 کوں پر ہی ایک پل ہو لیکن وجہ تسمیہ اسکی معلوم نہیں مگر بعض سے یوں سنایا گیا ہے کہ اصل اسکی
 باران پلہ ہو کہ واسطے کہ منہ کا پانی اطراف اور جوانب سے جمع ہو کر اس رستے سے بہتا تھا
 جسور کی آسانی کے واسطے وہاں ایک پل بنایا گیا ہو ہاتھ خفای نون سے کوہنی سے مراد نہنگ
 باغ سبز کھانا نوینا انتشار الدخان کا شعر ہے گل راع و خندہ زخم سے پڑے اور سیکڑوں اکبر

مجھے بانغ سبز رکھائے جو الم فراق میں بانغ دل + بانغ بلخ خوشدل سودا کا شعر ہے
 ہر ایک مرتع نے ہو بانغ بانغ دی نہ خانہ شکر فسر و شکر عمرش دراز باد چہ سرا
 نقد ہی کند طوطی شکر خارا بانغات جمع بانغ کی باغبان نگہبان بانغ کا بابر یعنی بیرون
 برسی دونوں باسے موعده اور اسے مہملہ مکسورہ مع الیاء التختانی وہ بال سر کے کہ قویز
 پیشانی کی طرف سے بقدرہ و انگشت کے چھوڑتی ہیں بانگ باسی موعده اور بعد اذن کے
 لون غنہ اور کان تازی سے ایک قسم ہے زیور کی اور ایک وزیرش ہر سپاہیوں کی کہ کارڈ
 حرلیٹ پروار کرتے ہیں بانگ اصل میں یعنی کج کے ہو اور مجازاً بمعنی شوخ و شنگ کی مستعمل
 ہے + بالکپن محل بالمصدر بمعنی شوخ اور شنگ ہونا بانگ کان فارسی سے آواز مطلق
 اور اذان نماز کی بول درخت کیکر پتیا باسے فارسی اول مفتوح اور باسے فارسی دوم
 مکسورہ یا سہ تختانی اور باسے ہوز بانگ کشیدہ سے نام جانور اور ایک کھلونے کا ہر کہنے
 آہن سے بناتے ہیں اور بھنے خاک سے اور بھنے نرسل سی اور بھنے کولب پر رکھکر بجاتے ہیں اور
 اہنہ کی کھنکی چوتھری گیس کر اکثر اطفال ہوشوں پر رکھکر بجاتے ہیں اسکو بھی اسے نام ہے
 بولتے ہیں پٹی باسی اول فارسی مفتوح اور باسے دوم تازی مفتوح اور باسے تختانی شدہ
 نام جانور پوٹن کا فارسی اول مفتوح اور باسے فارسی دوم مضوم مع واو ساکن اور اسے
 متقلہ ہندی مفتوح مع النون نام درخت معروف کہ اسکا ثمر مشابہ مکوئے ہوتا ہو اور
 اول سبز اور بعد پختہ ہونے کے سرخ ہو جاتا ہر پوٹن باسے فارسی اول مفتوح اور دوم
 مضوم اور واو ساکن اور تائے متقلہ ہندی مع الہایا مع الالف سے پشت چشم پیری
 باسے فارسی اول مفتوح اور دوم ساکن اور اسے متقلہ ہندی مکسورہ یا سہ تختانی کے
 جو چہ سائل رفیق کہ ہر طبق طبق ہو گئی ہو اور پیری جینی مونی کی اسی جگہ سے ماخوذ ہے

ہشی باء موجدہ تازی مفتوح اور تاسے فوقانی مشد و کسور مع یا کے تختانی کے شقہ قبا
 باء تازی مفتوح اور تاسے فوقانی ساکن اور یا کے تختانی بالفت کشیدہ سو ایک قسم یونین
 کی جو ترکیاری پر تباہ شیرین معروف اور چھوٹا انا را آتش بازی کا تباہ نامہ صدر ہے اور معنی او
 معروف ہے اور اسکی جگہ تبتا نامہ کے ساتھ بھی ہوتے ہیں اور وہ کثیرا کثیرا بگڑی کے شقہ
 اولیٰ صہبہ باندھ کر اوپر اسکی بگڑی کو باندھتے ہیں تباہ باء موجدہ تازی مفتوح اور تاسے
 شقہ ہندی مشد و سے وہ شک جس سے کوئی شہر پیسی جاوے اور نقصان اور خسارہ اور
 اسیدو اسطے روپیہ کے خوردہ کرنے کے وقت بہ نسبت چلن بازار کے جب قدر کم حاصل ہو اسکی
 بھی تباہ کہتے ہیں یعنی اسقدر خسارہ ہو اور یہ لفظ اس معنی میں لگنے کے لفظ کے ساتھ مل
 ہے مثلاً روپیہ کو ایک پیسا تباہ لگا تباہ باء موجدہ تازی مفتوح اور تاسے شقہ ہندی ساکن
 اور یون مع الالف سے غارہ اور اسکو تباہ بالفت مفتوح ہی کہتے ہیں تباہ باء موجدہ
 تازی مفتوح سے صدر ہے بعضی تافتن اور معنی حاصل کرنے قیمت اجناس کے بھی متعلق ہے
 مثلاً آج صبح سے دنل روپیہ تباہ اور یہ لفظ بنیوں کے اکثر زبان زد ہے جو ایک قسم کی
 کیسکی کہ او میں رشتہ ڈالکر روپیہ پیسا یا چھ لیا اور زردہ وغیرہ بھر کر اپنے پاس کھو بیڑ
 تباہ تازی مفتوح اور تاسے شقہ مشد و سے ایک قسم ہے لباس کی کہ اسکو لوین
 وغیرہ سے بنتے ہیں تباہ علاقہ بند ظاہر یہ مرکب ہے تباہ اور الف نسبت سے اور جو تباہ علاقہ
 کو اکثر آون وغیرہ سے کام پڑتا ہے اس نام کے ساتھ موسوم ہو گیا ہے تباہ تازی تباہ تباہ تمام
 حساب دیہات کا اس سے متعلق ہو تباہ باء تازی مفتوح اور تاسے شقہ ہندی مشد و
 مفتوح سے گاوندہ لگ وغیرہ کہ چرم اور بانات وغیرہ سے بناتے ہیں اور وہ سند کہ دیہات
 کے اجارہ کو باب میں مالک زمین کو گنہ دیون تباہ تاسے شقہ ہندی سے تباہ تباہ تباہ

پجری لنگہ سے کیلنا پٹا تاسے فوقانی کے ساتھ سراخ اس لفظ کو اس معنی میں بہرہ مند
اور مختلف استعمال کرتے ہیں اور شد و معنی برگ درخت کی سیاہ پوشش چھت کی پت اور لالیٹا
ہو اور معنی کواٹھے پٹ پینا کر یک شب تاب پتنگ کاغذ باد اور پروانہ کہ جانور معروف
ہو اور اسکو عاشق شمع کا قرار دیتی ہیں سودا کا شعرے اتنا صد ہو عاشق و مشوق ہیں
کہ نور و نخر برج ہو و شمع کی توکل مرے پتنگ + اور ایک قسم چوب کی ہر جس سے بارہ کوئل
دیتی ہیں پتنگا شہرہ پتلی بای فارسی معصوم اور تاسے فوقانی ساکن سے وہ گڑ یا جسمین تار باند
شعبہ دہ باز بچا تو ہیں اور اس قص کو پتلی کا ناچ کہتے ہیں اور جو صورت کہ بہ شکل انسان کے آہن
یامس یا برج یا طلا سے بنا دین اور معنی مودک بھالی بات تازی مفتوح اور تاسے شقلہ
بالف کشیدہ ہو اور بعد الف کے دو یاے تختانی تفسیر غلہ کی جو کشت زار پر واقع ہوتی ہو
پشاور و تختہ جسکے دونوں طرف دو لکڑیاں جڑ کر اور زمین پر رکھ کر اوپر پٹھین پٹری ایک
قسم ہے زیور کی بطور چوڑی کے عورتین ہاتھ میں پہنتی ہیں لیکن چوڑی مدور ہوتی ہو اور
پٹری کہیں بجز ایک قسم کی خوشی خورد کی بجائے نایاے فارسی نکسور اور جیم فارسی مفتوح
مخلوط الہا اور رہے شقلہ سے جدا ہونا کسی کا کیسے ساتھ سے بجھڑا گوسالہ بجا و جیم فارسی کے
ساتھ حاصل بالمصدر ہے بچنے سے یعنی نجات بچکانا جفت یا پوش اطفال کے پانوں کے بچن
قول پچنا باء فارسی مفتوح اور جیم فارسی ساکن مخلوط الہا اور نون مع الالف سونم اشہ
کا جو خون کھانے کے واسطے اکثر امراض و موی میں لگاتے ہیں اور یہ علاج جو مثل انس کے
بچھونا فرش بچھا تا فرش کرنا بچا و اباء فارسی مفتوح اور جیم تازی سے معنی پڑا وہ کہ
جسمین نشت پکا دین بچھو جانور گزندہ معروف جسکو فارسی میں گزندہ کہتے ہیں بچھو ایک قسم
زیور کی کہ اکثر زنانہ ہند و اسکو پہنتی ہیں پچ با و جیم و نون فارسی اول مفتوح

اور دوم ساکن حمایت پیمار کھانا پشت کی طرف ہو گا پچاسی وہ رسن جو گھوڑے کو پچھلے پاؤں اور سے باندھیں پچھوارہ دو مکان جو کسی گھر کے عقب میں ہو پچاسم ہونا اور مجازاً بال غصہ کے مستور ہونے کو بھی کہتے ہیں مثلاً زید کو عمر وہ مال بیچ گیا اور مبنی کمال سعی اور محنت کے بھی جیسے کہیں وہ شخص اس کام پر نہایت پچا لیکن بیشتر اطراف اور جوانب کے لوگ بولتے ہیں اور ساکنین خاص شاہجہان آباد کو کم زبان زد ہے پچا نا غصب کرنا مال کا اس طرح سی کہ میر مستور ہونے کے یہ متعدی ہے پچھ کا بدلہ لا عرض بد انوکے ملاکنا یہ ہر نادان اور احمق سے بدنامی کا باندھنا اور نذر رانی بدنی گھیتی کے کٹنے سے پہلے نرنے نلکہ کا مقرر کر کر پوپہ دینا باہنی مخلوط الہا سیو پونٹے دار بدلی ایک محل سے دوسرے محل پر متعین ہونا سیاہیوں کا اور یعنی ابر کے بدلہ باہی مودہ تازی مغموم اور دال مہلہ ساکن مخلوط الہا سے نام ہر ایک دن کا اور یعنی عقل کے پریا باہی مودہ کسور اور دال مہلہ مشد و کسور اور باہی تختانی مع الالف سے علم ہر مہی باہی تازی مفتوح اور دال مہلہ مشد و کسور مخلوط الہا اور یا تختانی ساکن ایک قسم ہے پھولون کے ٹاڈ کی ایک دوسرے پر تقاطع کیے ہوئے اور وضع اسکی معروف ہے اور ایک پوشش ہے چرم کی کہ بطور بار مذکور کو تقاطع کیے ہوئے ہوتی ہو اور عوام اکثر اپنے اغفال کے گلے میں پہنائے ہیں بطور پشت کو بڑھیا باہی مودہ مفتوح اور دال مہلہ ساکن مخلوط الہا اور یا تختانی مع الالف وہ نرگاؤ بیسے نشین کو ماش دیکر بیکار کر دیا ہو برابر مسادی بڑا بانضم یعنی بد جزاری مشقلہ سے مکان اور ایک قسم کپڑان کی ہر کہ مونگیا ماش ہندی کی پٹھری سے گھی یا تیل میں تیلے ہیز اور صورتیں اسکی مختلف ہوتی ہیں ہمیں سراسر متقلہ ہندی سے دال مونگ یا ماش کی بنی پن مصالح ڈال کر قہر کرنا رکے یا زیادہ اس سے خشک کر کر پکاتے ہیں ہر ات وہ ہنگامہ

جو شب عروسی میں ہوا اور وہ جماعت جو کئی منزل سے کیسکی کتخدانی کی تقریب سے
 کہیں جاوے اونکو برات بطریق مجاز کے کہتے ہیں براتی وہ لوگ جو ہنگامہ برات میں
 جمع ہوں برات کا چڑھنا سوار ہونا داماد کا مع جمع کثیر کے کھاج کے واسطے برسی باہی ہونا
 تازی اور اسے مہلکے مسور مع یا سے تختانی وہ اسباب جو داماد کی طرف سے روز کھاج سے
 پہلے عروس کے گھر بھیجا جاوے بریغے شوہر برائی نام چوبی کا اوسکے میلہ کو برائی کا سیلہ
 کہتے ہیں برت مذہب ہنود میں ایک قسم عبادت کی جو جیسے روزہ اہل اسلام میں برتاؤ
 استعمال برتن طرف برسات موسم معروف برساتی نام مرض اسپ کہ ظہور اسکا مخصوص موسم
 برسات کی جو برتا بارش برسی وہ فاتحہ جو یکے مرنے بعد ایک برس کے یا ہر سال کچھ جاوے
 اور ہر سال کی فاتحہ کو ویسا کہتے ہیں برکھا با سے موعده تازی سے بمعنی بارش کے برکت
 معروف اور انچر معنی حقیقتی کے قد میں بھی استعمال ہے مثلاً کوئی سوال کرے اگر کچھ پاس نہ تو
 کہیں برکت ہے اور غلہ تولنے والی وزن اول میں بجائے عدد ایک کی اس لفظ کو کہتے ہیں
 جیسے تیسرے وزن میں بجائے عدد تین کے ہتا بمعنی زیادہ کے مشتق بہت سی برتی شیرنی
 معروف کہ شیر اور شیرنی سے طیار کرتے ہیں برف معروف بزنا نام ہوا کہ نجار کا کہ اوس سے
 کٹری میں سولخ کرتے ہیں برچی ایک قسم سلاح کی ہو کہ ایک طرف نے کے بھال اور
 دوسری طرف آہن دماز نصب کرتے ہیں برفنا از اصل میں بمعنی سپاہی کے ہو جو وقت جنگ
 کی بد وقت سردی ہو اور روز مرہ حال میں وہ سپاہی جو پٹس میں ملازم ہو بد وقت غلام
 برسی با سے فارسی مفتوح سے اصل میں بمعنی جن کے ہو اور اب جنوں کی زمانہ خوبصورت
 پر اطلاق کرتے ہیں پری کا سیاہ آسب پری کا پرستان پر یون کا مکان ہر اقطاع فرج کی
 پری یا سے تختانی مہولہ سے او طرف مثلاً دھتے دیو اسکے پر سے ہے یعنی دیوار کے او طرف

اور مجازاً بمعنی دور کے بھی مستعمل ہے مثلاً پتہ دور رہی دور رہ پرتلا حامل خیرتی تمہیں ملو اور
 کھانگہ میں ڈالو الخ میں پرتکنا جھلا ہوا دریافت کرنا کسی شے کا عام حواس سے نہ رہو یا کوئی
 اور شہ ظاہر از زمین حقیقت ہو اور اور شیا میں مجاز پر سمجھی ایک چیز ہو کہ گمانس اور سرگندہ
 بنکر دیوار چہرہ رکھتی ہیں پردہ معروض اور مجازاً اسکا استعمال کئی طرح پر مثلاً کسی صاحب
 عورتین ہوں اور مردوں کو دیکھنا جانے سے باز رکھنا منقول ہو تو کہیں کہ بیان پردہ ہوا
 اگر عورتین باہر ملے وہ میں منعی ہو جاوین اور مکان مردوں کو واسطے خالی کر دین تو کہا جاوے
 کہ اسکو بلا نو پردہ ہو گیا اور اگر مردوں کو آمد و رفت سے باز رکھیں تاکہ عورتین ایک مکان
 سے دوسرے مکان میں پہلی جاوین وہاں بھی کہتے ہیں پردہ ہو گیا اور جب آمد و رفت
 کی باز رکھنے کے بعد اجازت دیدین تو کہیں کہ پردہ ہو چکا اور بمعنی بات پوشیدہ ہونے
 اور اس صورت میں رکھنے کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے مثلاً جسے پردہ رکھتے ہو اور راگ کی تمام
 دوازہ گانہ میں سے ہر قسم کو بھی پردہ کہتے ہیں اور ستار اور میں پر جوا جزا پیل کے یا
 ہاتھی دانت کی تانت سے بانہ کر بجانے کے وقت اون پر اوگلی دھرتے ہیں اونکو بھی
 پردہ کہتے ہیں پرتسا با سے فارسی معنوم سے غرض اسی موت کی اور یہ لفظ محاورہ میں بول
 کی مستعمل ہے اور دینے کے ساتھ استعمال کیا جاتا ہے مثلاً وہ لوگ پر سادینے آئے تھے پرتکا
 با سے فارسی معنوم سے اصل میں بمعنی مرد کے ہے اور مجازاً بمعنی مرد بزرگ کی مستعمل
 ہو پرتکا کھانا اوتار کر کیسی آگے رکھنا یہ روزمرہ ہنود کا ہے پر و ستاحہ کھانے کا اور مانی
 پر و سنی سے جز کو پسند نہ کہ نامرد بزاز کہہ شے بیچنے والا پرتا وہ جسکو بچا وہ کہتے ہیں بس با نعم
 بمعنی قدرت اور بالکسر بمعنی زہر کے بتنا با نعم آباد ہونا اور خوشبو کا کسی شے شل ہار وغیرہ
 میں بچ جانا اور با نعم طعام کا بسبب گری کہ بوبید اگر نابسانا شہ ہی بسے با نعم کا دلوں

معنی میں بستی آبادی اور باسے آباد بستر یا نشی مطلق کپڑا باطلی وہ شخص جو اشیاء متعدد
کم قیمت مثل شانہ اور سونک وغیرہ بیچ کرے فارسی میں اسکو خوردہ فروش کہتے ہیں لیکن
مبغنی و تنگہ و مرزا اسد اللہ خان غالب تخلص عرف مرزا نوشہ کا شعر ہے بساط عجز میں تھا
ایک دل یک قطر خون وہ بھی + سو رہتا ہے بانداز چکین سرنگون وہ بھی + اور وہ کپڑا
یا بانات کا ٹکڑا سپر خانہ بنے ہوئی ہوں اور مردہ اوپر رکھ کر شطرنج کھیلا میں بستر فروش
خواب بستر فروش خواب سپاہی یا فقرا کا بستر آجنا اور بستر لگانا خواب کرنیکے واسطے بچھونا بچھا
سپاہی یا فقرا کا بسولا تیشہ بنجاران بستر آجنا ورون کا شام کے وقت اپنے اپنے اشیاء میں
آرام لینا پسینا عرق پسینہ ہونا بسبب محنت یا گرمی آفتاب کے بہت عرق لانا اور پسینہ
منفعل ہونے کے بچھونا کیسی عجز اور زاری کے سبب اوپر تنقدا ورافات کرنا اور بستر پہنچنے
کی دل کٹان اکثر کرتے ہیں جیسو اس مصرع میں نہ مجھے کر دج خنجر سے تراول کر لے جیسا ہے +
پسند مرغوب اور احتمال اسکا کرنے اور آئی کے ساتھ ہر شلہ میں یہ خیر ہیں پسند آئی اور آش
پسند کی پسند ایک قسم ہی کہ باب کی بٹن باسے موحہ مکسور اور شین مجھ ساکن اور نون سے
وہ قدرت حق جل و علی کی جس سے فنا موجودہ کی متعلق ہر بشارت خوش خبری عموماً اور وہ
خوشخبری کہ کوئی دلی یا پیغمبر کہے کو خواب میں دیوے خصوصاً پسواں باسے فارسی مکسور ایک
قسم ہاں کہ اکثر عروس کو وقت و دایع کی پہناتے ہیں اور زمان رقاصہ وقت رقص کے
بھی پہنتی ہیں بقا خاک سفید کہ بسبب پوست کے آدمی کے سر میں پیدا ہوتی ہے بقال
غلہ فروش بکرہ گو سفند نہ بکری گو سفند مادہ بکواس ہرزہ گوئی بکی باسے مفتوح اور
کاف تازی مشدوسے جو شخص کہ بہت ہرزہ گو ہو کہ بکیر نا باسے مکسور اور کاف تازی غلوٹا ہوا
سے اشیاء خوردہ اور ریزہ کا گر کر پرانہ ہونا بکیر نا اسکا متعدی لکھا باسے تازی مفتوح

اور کاف فارسی مخلوط الہا سے روحن کو پیاز اور لونگ وغیرہ کے ساتھ وزن کر کر طعام
 برڈاننا بگمار نامہ صدر او سکا بگمار جانور معروف جسکو بوتیار کہتے ہیں بگمار حاصل بالمعد
 ہر بگمار نے سے جو یعنی خراب کرنے کے ہر اور بگمار نامہ موافقت اور بدفرگی کو جو در میان
 دو شخص کے واقع ہو کہ تو ہیں بگمار نامہ صدر ہر یعنی خراب کرنے کے اور یہ معنی حقیقی اور مجازی
 دونوں میں مستعمل ہے اور یعنی بد اطوار کرنے کے بھی استعمال کیا جاتا ہے مثلاً اوسکو لوگوں
 بگمار دیا یعنی بد مزاج اور بد اطوار کر دیا بگمار نامہ لازم بگمار نے کا اور سب معانی مذکورہ میں تل
 مثلاً او کام بگمار گیا اور او نہیں اب بگمار گئی اور وہ بگمری ہوئی ہیں یعنی بد اطوار ہیں بگمری
 کاف فارسی مشہور کسو مخلوط الہا سے سواری معروف مخترع اہل فرنگ کی بگولا گرد باو
 اوسکو بولا وونون باسے تازی سے بھی کہتے ہیں بگشت باسے تازی مفتوح اور کاف تازی
 ساکن اور تازی شغلہ ہندی اول مضموم اور دو م ساکن سے وہ شخص کہ گھوڑا بلا تازی شا
 دوڑا تو ہے یہ ترجمہ ہے عنان گستہ کا بگشت یا تازی مفتوح اور کاف تازی مفتوح او
 یاے تختانی ساکن اور تازی فوقانی سے جو کہ فن بانگ میں مہارت رکھتا ہو بگمار تازی باو
 فارسی مضموم اور کاف تازی سے کیسکو آواز دینا بگمار حاصل بالمعد بگمار نے سے بگمار
 ترجمہ بختن کا بگمار نامہ صدر اوسکا بگمار کاف مشہور سے ماضی بگمار نے سے اور یہ معنی بختن کے اور وہ مضموم
 کہ نہایت دانہ اور کارزار مودہ ہو بگمار نامہ ترجمہ گرفتن کا بگمری دستار پگ پائون یہ زبان
 و مانین کی بگمار نامہ فارسی کسو اور کاف فارسی مخلوط الہا اور لام ساکن ہر ترجمہ ہر
 کہ آفتن کا بگمار نامہ صدر اوسکا بگمار کاف تازی مخلوط الہا سے ایک طرف چربی ہر شک
 و کلان ترکہ ستی اوسمین پانی بھر کر بیل پر رکھ دیا تو میں بگمار ایک قسم باجو کی بگمار
 و عدل کے بگمار اصل میں یعنی اوس چیز کو جسکو پکاوین لیکن عرب میں اوس چیز کو کہتے ہیں

روغن میں تیلین جیسے کل کو اور پوریان بلا معروف بلا نوش جو شخص کی یا نہیں اپنے ہی
 چیز کا سناٹا کرے اور جو شخص صدقہ کئے اسکو بھی کتو میں بلا چٹ مثل بلا نوش کے نشانہ
 کا شہدہ دونوں کی مثال میں سے درویش بلا نوش بلا چٹ ہیں یہاں دوست پنیک میں
 جو آوین + افعی کو سس کر کرین ایفون کا ٹکڑا میں ایسی ہی آفت مبدل یا تو تازی یا سوسرہ سورج
 اکثر دروغ سرش اطلاق کرتے ہیں باقی مادہ گریہ باقی مادہ گریہ لیکن یہ باقی امروہ بلا و اولیہ الاف
 سے گریہ نہ بلا میں جمع بلا کی اور ایک رسم ہے عورت کی کہ اپنا عزیز اور قرابتی کہ سر پر دونوں ہاتھ کو
 کہ بکھر پھرتوں کو اپنی کپٹی کے برابر لاکر باقی ہیں تاکہ اس صدمہ سے آنکلی اور گھٹو کو آواز
 پیدا ہو اس آواز کو چٹخا اور گھٹو کا بولتے ہیں اور اس رسم کو بلا میں اور بعضے شعرا نے نسبت
 اس رسم کی مردوں کی طرف بھی کی ہے لیکن یہ حرکت زندہ اور او با شوشے مقصور ہے عورت کا شہدہ
 سے بلا میں باتوں کرینے جولین ہمارے رات + بلا میں باتوں کی لتیاری میں ساری رات +
 جلی یا تو تازی مفتوح اور لام مشد و کسور سے چوب معروف بلا بلا و دونوں یا تو تازی یا کسور
 بیقرار سی و نا بگنا بیقرار سی و نا اطفال کا بلکا نا شعای اسکا بلونا با سے تازی کسور اور
 لام مفوم سے جنرات کو چوب مفوم کے ساتھ درجہ ہر سم کرنا تاکہ روغن اس سے کل آوے
 اور اسکو دو دلوں کا کتو میں باد صغی کہ باوتے ہیں وہی کو پور سنگ معروف اور عوام لام مشد
 مفتوح سے بولتے ہیں بلن ماونچی خیریلے باے تمنانی مجولہ سو ایک کلہ ہے کہ محل تعجب میں
 بولتے ہیں شلابے تیرا حسلہ بلبلہ جاب بلا تہ با و کسور اور لام مع الاف اور لون عنہ
 اور ال مہلہ سے بالشت لیکن یہ زبان عوام کی ہے پلہ با سے فارسی مفتوحہ اور لام مشد و
 ایک طرف تیرا زو کی اور اسکو پلہ راسی شقلہ سو لام کے بعد بھی کہتے ہیں اور روپہ کو دونوں
 طرف سے ہر ایک کو بھی پلہ کہتے ہیں اور بعضی مسافت کے مثلاً یہاں سو اس مکان کا بلہ پلہ

یاد وہ مکان چہ پیر پرچہ اور معنی حمایت کہ شاہ اسماء اور اسکے پیر پرچہ یعنی اسکا حامی ہو اور
 معنی کون غلہ کو اسی واسطے دو مزدور جو کون غلہ کی اور تھا کہ اجرت کمین ہو چنچا و دو کو
 پیر دیکھتے ہیں پیر باہمی فارسی کسور اور لام شد و مفتوح ہو پیر سب پلا و باہمی فارسی مضموم
 سے طعام معروف پلنا باہمی فارسی مفتوح ہو پرورش پانا پلنا یعنی دو مہموک کہ آنے سے
 بعد دو وہ کھانے کے باقی رہتا ہو اور وہ آرد خشک جسکو خشکی کہتے ہیں پلنمین کھانا کیسا ہو
 مزدور کو پیر کرنا کہ یہاں ہو چلا و سو و اکاشعرہ کی سرف کو کھمر گاون گا + او پلنمین ترانک لون گا +
 پیر باہمی فارسی مفتوح اور لام کسور اور یا تو تھانی ساکن مع او پلنا پلنمین گھولا ہو آرد جو واسطے
 گاڑ کر نیکے شو پیر یا ساکن میں وقت پکانیکے ڈالو پلنمین اور آرد کے دو کو تھنی کتھو پلنمین پلنمین موی
 کتھو کی کہ جسکو روغن میں تر کر کر اکثر پنج شاخہ پر روشن کرتے ہیں اور تہی کاغذ کی جسپر تعویذ اور
 ادویہ لکھ کر تھنی اسکا دھوان ناگ میں مرفیق ہو چنچا تو پلنمین اور کبھی او پلنمین کی لپیٹ کر چپٹ میں روشن
 کرتے ہیں تاکہ اسکو اثر ہو ایسب جن او پلنمین کا دھن ہو چنچا و اور پلنمین اس لفظ کی سب معنوں میں پہلی تفسیر
 تازی و فارسی و یا تو تھانی پیر یا فیلہ فارسی پیر یا فارسی کو پلنمین خان کا شعرہ جی جلا پلنا
 پیر کا کئی لونک اور پلنمین + مشک و سیندور و اگر مرج پلنمین تعویذ + پاک ترکان پلنمین
 سکوس ہو چانا پلنمین حاصل بالعدد اور سکاد اور سکاد استعمال کھانے کے ساتھ ہو چنچا
 میں حضرت ظل سبحانی سراج الدین محمد بہادر شاہ ظفر تخلص کے مت فہو و یکیکے بہر کو پلنمین
 کھانے + دیر گشتی نہیں تقدیر کو پلنمین کھانے + پل باہمی فارسی مضموم ہو معروف اور باہمی فارسی
 مضموم ہو گھیر کا ساٹھوان حصہ پلنمین چار پانی بن صحرانہ بنیتان اور عروس بنانوشہ
 بناس پتی گھاس بن باہمی موحہ تازی مضموم سے تخم مشہور کہ اسکو پر شہ کر کر کھانے
 ہیں تاکہ رطوبت دہن خشک ہو اور کبھی اسکو جو ش دیکر پلنمین جسکو قہوہ کہتے ہیں بنانا

کے ساتھ زن بقال لیکن یہ زبان علوم کی ہے اور فصاحتی بولتے ہیں جو کذا پتیا آبائی
 منقح اور نون غنہ مفتوح مشدود سے آب ابلی پتی باسے مودودہ مفتوح اور نون مشدود
 کسور مع ایسا سے ورق رائگ کی پتیا بائی فارسی اول مفتوح اور نون مفتوح
 اور بائی فارسی دوم ساکن اور نون مع الالف سی پیار سی صحت پانے کے بعد فرج
 ہونا چنگا با وزن پتیا سی پان فروش مرکب پرین سو جو غنہ ہے پان کا اور واک
 سے جو کہ نسبت ہر اور شاید واری وہی واڑہ ہو کہ جوارہ اور نانی واڑہ جس سے
 مرکب ہو کہ یہاں بحسب ہتمال کہ بائی متغی او کے یا ئے تختانی ہو بل گئی ہو غیر طعام
 معروف کہ دو دو پہاڑ کر شک ملا کر خشک کر رکھتے ہیں پن چورہ ایک کھلونہ پر معروف
 لگی یا سی کہ او کو تہ میں سورج ہوتے ہیں اور اطفال اسمین پانی بھر کر جبوقت اسکا
 منہ انگشت سے بند کرتے ہیں پانی گرنے سے رہ جاتا ہو اور جب انگشت اوتھا لیتے ہیں
 پانی گرنے لگتا ہو پن کپڑا وہ کپڑا جو پانی سے ترکیب کے عضو مجروح پر باندہ دین پن چنبا
 برنج پنچہ قاری شربت میں بلور فائودہ کہ پڑی ہو جو پن کٹ پانی بھر کا گناٹ اور ترکیب
 لفظ متغی ہے اس امر کی کہ اسکا اطلاق لب دریا پر کیا جاوے لیکن عرف حال میں
 اس پادہ پر کرتے ہیں جس سے ہر کس ناکس اکثر اوقات پانی بھرین پیاری وہ عورت جو
 اجرت لیکر ہر کسی کے گھر پانی بھر جو پنچیری آرد برشتہ جسمین شکار و میوہ ملا کر کھاتا ہیں اور
 اس دبار میں بعض تقریب شادی میں بلور بھاجی کے برادری میں تقسیم کرتے ہیں پگورہ
 باسے فارسی اور نون غنہ اور کاف فارسی مضموم اور واد معروف اور راس شقارہ اور
 باغ متغی سے ایک شے ہے مثل مجوس کے جسمین اطفال خورد سال کو لٹا کر حرکت دیتی ہیں
 تاکہ خواب آباو سے بڑا واد معروف ہو یا مجبول اہل میں یعنی شیم کے ہے جسکو ہندی میں

باس کہتے ہیں لیکن عرفِ حالین وادِ مجہول کے ساتھ ہووے پر اطلاق کرتے ہیں مثلاً جب
 کہ میں کہ آسمین پوآنے لگے وادِ مجہول سے تو مراد یہ ہے کہ بد پوآنے لگے بورہ وادِ معروف
 سے شکر سفید جسکو چینی کہتے ہیں اور وادِ مجہول سے یعنی گون کی جسمین شکر یا خاک جگر
 کہیں لیجاوین بوریا معروف پوآ خواہر پوآ خواہر بوجہ وادِ مجہول سے یعنی بار کے
 پوآ وادِ مجہول سے بات کرنی بول بات بومنی پہلا سودا کہ اسکو شکون نیک محبت ہیز
 پوآ با فارسی مفتوح سوزبان ہنود میں سبیل کو کہتے ہیں اور زربازو کی اصطلاح میں نقش یک کو
 پودہ با فارسی مفتوح سوزخت نورستہ پون اہل میں وادِ مفتوح سوز اور زمرہ حال میں
 وادِ ساکن سے بھی شا گیا ہے اس لفظ کو اس زمانہ میں بجز عوام کو اور خصوص عوام ہنود کی یا ہنود
 میں کہ وہ لوگ جو بسبب توغل کے اپنی علوم میں الفاظ ہندی بولنے کا الزام رکھتے ہیں اور کوئی نیز
 بولتا سودا کہ شعر معلوم ہوتا ہے کہ زمانہ سابق میں جو اس بھی اسکا استعمال کرتے تھے اور وہ شعر یہ
 گھوڑے کی چوہین سے پٹی اسی لگاؤ کہ تاہو دیہ روان یا بادبان باندھ پون کو دو تھیا اور
 سکون وادِ یعنی تین بیچ کو اور وہ ارواحِ خبیثہ جو ساحر ضرر پہونچا دیو اسکو کسی شخص کی
 پوآ با سے فارسی مضموم اور وادِ مجہول سے متخلص پست پٹرا اور کو کنا پوستی وہ شخص
 کہ ہمیشہ پست یعنی کو کنا رہنے کا استعمال رکھے اور کھلونہ ہوتا ہے کاغذ کا مخروطی شکل
 کہ اسکا قاعدہ یعنی پتہ سی مٹی کے بناؤ میں جسوقت اسکو ہاتھ سے زمین پر کیلے والے
 تو اسکا اس بلند اور قاعدہ زمین پر ہمار ہتا ہے پوت وادِ معروف اور تاہو توانی
 سے پس پوتہ بیٹے کا بیٹا اور وہ لہ جس سے پتہ دل دیواروں پر پھیرتے ہیں پوتہ اور
 کا رخ کے اسکو فارسی میں شبہ کہتے ہیں پوٹ وادِ مجہول اور تاہو شغلہ ہندی سے وادِ
 جسمین غلہ یا انسا نگو باندھیں اور چادر سیر و فی جسمین مردہ کو پٹین پوآ با سے فارسی

واد مجبولہ اور تاخیر شقلہ مع الالف سے جانوران طائر کا معد و پونی واد مجبولہ سی جنبہ
 دراز پچیدہ جو عورتین واسطے سوت کاتنی کے بناتی ہیں یونگی شاخ یا چوب کہ اندر سے
 خالی ہوتی ہے اور اسکو جوگی لب پر رکھ کر بجاتے ہیں پوری ایک قسم طعمائی کی جو خرمن
 میں ملتے ہیں پورا کامل پوری زائے تازی سے وہ ریمان جو گھوڑی کے منہ پر چڑھان
 پوتی وہ پارچہ چین او وید یا نقد کہہ کر رشتہ سے جھک مدور باندہ لین پو شاہک
 لباس کورہا سپر ہوتا برشتہ کرنا پھوڑا با سے تازی مخلوط الہا اور واد معروف واد
 رہ شقلہ مع الالف سے ریت پھوڑا ارائی مصلہ سے ایک قسم سرنگ کی جو کا گرسنہ بھان
 برادر ہن خواہر بھینتا با سے تازی مخلوط الہا کسور اور یا سے تختانی ساکن سے یعنی
 خواہر کے لیکن یہ روزمرہ عورتوں کا ہی بھاون زن بردار بھانچا سپر خواہر بھت بھانچا
 برادر ہو یا سے تازی مفتوح اور با سے ہوز مضموم اور واد معروف سوزن سپر اور
 کبھی یعنی عروس کی بھی استعمال کرتے ہیں اور کبھی مطلق جو رو کے معنی میں خواہ
 کو تختہ ہو خواہ کتھا اتنی پردت گذری ہو اور اسید واسطے اسکو مضاف کرتے ہیں
 طرف دانا وک شلا فلان کی ہو یعنی اسکی زن بہنوں کی شوہر خواہر بھلا نیک بھلا
 با سے مودہ مخلوط الہا اور کاف ساکن سے قوساق بھڑوا شملہ بھوت خبیث بھننا
 واد غیر ملغوظ سے شملہ بھتا با و مودہ مخلوط الہا مفتوح اور تا سے فوقانی مشدو سے
 ہن پختہ بھو بھل با سے مودہ اول مخلوط الہا مضموم اور با سے مودہ دوم مخلوط
 مفتوح خاکستر سوزان بھس با سے مودہ مخلوط الہا مضموم سے وہ کاہ کہ گندم اور
 جو کہ درخت سے خرمن کے وقت پاسے گاؤ سے شکستہ ہو کر نیرہ دیر ہو جاوے
 ہوتی اجزائے خورد جو آٹے کی چھانسنے کے بعد باقی رہ جاوین اسکو عربی میں تھاکہ کہتے ہیں

بھونڈا وال مشق سے وہ جانور سیاہ کہ بشکل بھور کے کوڑی مین پیدا ہوتا ہے جگنا تیر
 گر خیتن کا بھگور اوہ غلام جو بار بار بھاگ جاوے بہال سان اور خرس نہکا نانا پون
 ڈاٹا سبکا وٹ چل بالصدر اسکا بھنگ کاف فارسی سے سبھی سحوف بھنگہ وٹ
 ہندی سے وہ شخص جو بھنگ پنی کا عادی ہو چنگیرا بھنگ فروش بھنگا خانہ دوکان بنگ
 فروش اور حجازا اوس مکان پر بھی اطلاق کرتے ہیں جان اکثر بھنگ پنی واسطے جمع ہو کر بھنگ
 پیاکرین بھنگی شہا اور حلال خور بھالا نیزہ بھلی بائے مودہ مفتوح اور کاپور کین
 اور لام کسور مع انتہائی سے ایک قسم سوگاری کی بھولا بائے مودہ مضموم مخلوط الہا
 اور داو بھولہ سے نادان بھولنا فراموش کرنا بھینگا بائے تازی مخلوط الہا اور پے
 ستھانی بھولہ اور نون غنہ اور کاف فارسی مع الف سے وہ شخص جو ایک چیز کو دو دیکھ
 جبکو عربی میں احول کہتے ہیں بہت بیار بھون ابرو بھون لکنا اواز کرنا سگ کہ اور
 مجازا سبزہ گوئی اور بیوہ سرائی پر بھی اطلاق کرتے ہیں اور شاید باقیہاں شعاہ
 تخلیہ کے ہو کہ قابل کو بطریق استعارہ بالکلیا کے سگ سے تشبیہ دیکریہ آواز بھنگ سر
 مختص ہے ثابت کی بھاڑ بائے مودہ تازی مخلوط الہا اور راسے مشعلہ سو گھن بجاپ
 نفس گرم اور بخارات جو پانی سے منفصل ہو دین بھپارد بخارات گرم جو جوش کی ہوئی
 ووالیون سو کسی عضو پر پونچا دین یہ مرکب ہو بھاپ اور آ رہ سو جو کلمہ ہے نسبت کا اور
 بسبب کثرت ہتھال کے الف مخروف ہو گیا ہو بھانچوان بائے تازی مخلوط الہا مع اللٹ
 اور نون غنہ اور جیم ساکن اور داو مفتوح مع الالف اور بعد الف نون غنہ سر شتہ و
 بھاپ بھانچا بائے تازی مضموم مخلوط الہا اور لام مفتوح اور سین مملہ ساکن سے اعضا
 بدن کا آتش یا آتش گرم مثل بھو بھل یا سنگ گرم سے بہت متاثر ہونا جیسے کہا باوے

یہاں پتھر الیہو گرم تھے کہ پاؤں بھاس گئے۔ بھجن باسے تازی مخلوط الہا اور جسم تازی
 شتوں اور نون ساکن سے وہ راگ کہ ہندو عبادت کے وقت گاتے ہیں بھوجن فرقہ
 ہندو میں لعاس کو بھوجن کہتے ہیں بھوجن کرنا یعنی کھانا کھانے کے بھیکنا ترہونا بھیکو کرنا
 بھیکلی بلی بتانا مذہب بھیک کے وقت استعمال کرتے ہیں یعنی جب کوئی کسی کام میں عذر ہنقل
 پیش کرے تو کہیں کہ بھیکلی بلی بتانا ہے بھیکلی بلی جمع کٹو ہو کر بھین چونہ یا ظن رکھ
 پکا دینا اور ایک قوم ہے معروف بھونر نام ہے ایک پرندہ معروف کا کہ سیاہ ہوتا ہے
 اور اکثر چیرے لباس میں رہتا ہے اور یعنی نہ خانہ کی بھی مستعمل ہے بھان متی زل شعبدہ
 بھگتیا ایک فرقہ خاص ہے ہردون سے کہ پیشہ تراشی کار کتے ہیں بھگنا جا بجا پریشان
 بھرتا بھرتا باہر مودہ تازی مکسو مخلوط الہا اور راسے مشغلہ ہن ہی ساکن سے
 یعنی ایک شوکارا دوسرے چیز سے متصل ہونا اور مجازاً حریف کو مقابل ہونا سودا کا شغل
 جاہی بھٹا اس صفت مرگان تراج چہ دل تو بڑا ہی صاحب گھر کر گیا ۔۔۔
 بھڑا کوڑا کا بند ہونا کوڑا کا بھڑا ہر بھڑنے سے اور یعنی زہور کے بھی ہن یعنی جانور
 معروف بھکانیش مشہور ہے بھیریا سے تھانی معروف سے ازدحام اور اخذ اسکا وہ ہی
 لفظ بھرتا ہی کیونکہ ازدحام میں ایک دوسرے سے بھرتا ہے بھیریا سے بھوک کے
 سد ہی بھڑنے سے بھیرا او سکا اور میش بھیرا کرگ بہرا باسے مودہ مفتوحہ اور
 باؤ مغلوی ساکن اور اسے مغلہ مع الالف سے کر یعنی جب کوئی نہ ہو یہ لفظ کہ بھیریا
 غلاق کیا جاتا ہے مثلاً زیہ بہرا جو او کی بھی کان پر جیسے اس کے کان بہرے ہیں بھیلی ایک
 مقدار میں ہے گر کی کہ چار پانچ سیر سے زیادہ نہیں ہوتی بھیس لباس بھیس بڑا بیل
 لباس کرنا تاکہ کوئی نہ پہچانے بھیریا سے مودہ مفتوحہ مخلوط الہا اور نون غشاؤ

باسے موجدہ مع یاسے معروفہ اور راسے مہملہ اور راسے معروفہ کے ساتھ نام ہے ایک پڑ
 معروف کا کہ جسم اس کا نہایت باریک طولانی اور پیر واز نہایت سرح ہوتی ہے اس کی
 جو طفل خور کہ نہایت چستی سے دوڑتا ہوا اسے کہتے ہیں کیا چنبیری سادہ ورتا ہے
 جس نہایت جو چیر کہ بالکل قضا ہو جاوے بجا تا حجت نامح کا شعرے مبالغہ کی کون سی ورتا
 بتوئی کی ہمو + نہ کہہ رکھتے ہیں کا فرنہ زبان رکھتے ہیں مہمہ بھینٹوڑنا یاسے موجدہ تازی
 اول مخلوط الہا مفتوح اور نون غنہ اور باسے موجدہ تازی دوم فمخاط الہا مضمیم
 اور واو مجہولہ اور راسے مشقلہ مہندی ساکن سے گوشت یا استخوان کو داتون سے توڑ کر
 کھانا بھجناک بائی تازی فمخاط الہا مکسور اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن سے آواز
 علامہ مثل آواز کس وغیرہ بھینٹنا یاسے مکسور فمخاط الہا اور نون مفتوح اور کاف تازی
 اور نون مع الالف سے اجتماع کس کا کسی چیز پر بہر وپ تغیر بیات تاکہ کوئی نہ پہنچائے
 اور یہ فعل ایک فرقہ خاص سے متعلق ہے کہ اس کے سوا کوئی نہیں کرتا بلکہ کوئی نہیں جانتا
 بہر وپیا و طائفہ خاص جبکہ فعل کو بہر وپ کہتے ہیں پھول گل اور شرارہ آتش چنانچہ
 آگ لگنے کے وقت کہتے ہیں پھول پڑا اور بعضی فاتحہ روز سوم کے بھی مستعمل ہے پھول
 جھڑنے یاے تختانی مجہولہ آخر میں کلام ہاسے خوش زبان سے سرزد ہونے پھول جھڑی
 واو غیر ملنہ خط سے آتش بازی معروف چینی کینا کسی چیز کا اس طرح ہاتھ سے ڈالنا کہ دو
 جا پڑے پھینکا یاسے موجدہ مخلوط الہا سے جلتا اور وہ جھلی کہ محل نول ہے چھوٹا کینا
 مستعدی یعنی جلتا اور پھوٹنا تاکہ آگ جل جاوے پھونکا باو دین پھینکا
 وہ ملکہ کہ رشتہ میں خود بخود پڑ جاوے یا قصد بناوین تاکہ اس سے طائر کو مہیدہ
 کرین چپکنی یاسے موجدہ مخلوط الہا مضموم سے ایک ٹکڑا بانس کا ہے کہ اس سے

بواسطہ باد و من کے آگ جلاتے ہیں پھر گنا مقطرب ہونا طائر کا مشاہدہ نیکو شعر ہے
 ہم پھر کر کر توڑتے ساری قفس کی نیلیان + پر نہیں ایسی ہضم و اپنی بس کی تہلیان +
 پھل تر تھپی خاہر ہے جو کہ تانیث کی لفظ پھل کے لیکن ہر شعر پر اطلاق اوسکا درست
 نہیں بلکہ اوس شعر کو کہتے ہیں کہ دراز ہوا اور اوسکے جوف میں جوب ہوں جیسے پھل بوتہ
 اور رنگ اور ماش اور سیم وراق ماس غیر کی گویا درازی اوسکے مفہوم میں داخل ہے
 پہلی چیتان چیلانا باسے فارسی مخلوط اہل مفتوح سے پہن ہو جاناسی چیز کا پھیلانا
 متعدی اوس کا چھوٹنا منتفع ہونا چھیکا وہ طعام حسین نمک یا شیرینی کم ہو چھیلانا وہ شام
 چھوس وہ کاہ جس سے چھپتیا رکھا جاتا ہے چھوٹا او مجھولہ سے جو کہ ہلکا ہو پھلانگت
 اور اوسکو مارنے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں یعنی پھلانگ مارنا پھلانگنا چیز خشک سائیدہ
 لوگت دست پر رکھ کر نمہر میں ڈالنا پھنکا مارنا مثلاً چھنی چیز خشک سائیدہ بقدر کف دست
 پھانک امر پھانکنے سے اور فاش چھکتی پٹا کھیلنا چھکتی جو کہ پٹا کھیلنے میں مہارت کھتا ہو
 پھن کچھ مار پھاڑ کوہ پھاڑنا ترجمہ دیدن کا چھوٹنا یعنی ٹوٹنا لیکن ان دونوں میں
 باعتبار محاورہ کے اتنا فرق ہے کہ بعض مقام میں چھوٹنا ہوتے ہیں اور بعض چھوٹنا
 ٹوٹنا اور بعض ہاے میں دونوں کا اطلاق درست ہو مثلاً چھوٹا چھوٹا کہیں گے یہ چھوٹا
 ٹوٹا اور لکڑی ٹوٹی کھینکے نہ لکڑی چھوٹی اور سر ٹوٹا اور چھوٹا دونوں درست رہے چھوٹے
 امر ہے چھوٹے سے اور نام ایک ترکاری کا ہے مثل لکڑی کے لیکن لکڑی سے کھان تر
 اور شیریں اور یعنی ترک موافقت کو پھڑی ایک مقدار میں ہے سبب بنیاد کی تیس گنا
 طول اور ایک گز عرض سودا کا شعر تسلی مجھ دیوانی کی نحو جھوٹے کے پھڑون +
 اگر سودا کو چھڑا ہے تو لڑکھول لو پھڑیاں + چھانس ریشہ باریک بان یا بانس و فح

کہ اعتنائیں چاہیے جاوے اور روشن گاہ کو چھوڑنے کے وقت اپنے دماغ میں
 کے اندر ہر چیز پر غور کیا جائے اور گوشت نامن کو ازیت دیتا ہوا دیکھو یہی پہاڑ ہے جس میں
 چھائیں گے فساد کرنا چاہا کسی حسین وغیرہ کی کیلی گلی میں ڈاکٹر شاہ کی پین تاکہ کیا گاہ
 جاوے بلکہ جو کہ عامی اور دکاندار دیکھتا ہو بے بس عاجز ہو دو دنیا میں بیہوش ہو کر
 اور ہوا بے انتہا، اللہ خان کا شعر ہے دست میں اپنے جو آیا قیصر بخت نے کہا چلے بلے
 وحدت پر ہو کیوں یہاں تو لایا بستر + ہر دو صوبہ بطور بوجھنکا وہ شخص کہ اس کے خواہ
 سلامت روی پر نہ ہوں بیدار بلکہ ہر وضع اشیاء میں سے ہو یا اشخاص میں سے ہر ذوق کی کسی
 پذیربانی کرنا اصل میں بڑی مہارت اس سے ہر کہ کیسے و فطرت کے ساتھ یاد کری
 انشاء اللہ خان کا شعر ہے گوشتی ہر وضع ہر چہ تو اپنا و زمین تمہارے بے گناہ ہو جو کہ جو
 مشفق ملاو + چلے بائے تازی کسور اور یا سے ساکن جھول سوتلخ درخت بوساق
 کے کہ اطراف اور جوانب میں پھیل جاوے اور شہر اکاب درخت کا ہو کہ اس کو بوجھنکا
 ہر ذوق کو اندر سے خالی کر لیتے ہیں اور او یہ خشک سائیدہ آسمان چہ کر سکتے ہیں اور
 وہ زریا فلوس کو زن مطرب یا گچنی کو گھٹے یا ناچنے کے وقت بطور اندام کے سوا اور
 مقرر کی دیا جاوے اور بائے مفتوح سے معنی گاؤں کے پیر یا تازی کسور اور یا
 جھولے سے شہر معروف اور وہ دو قسم ہے ایک باغی کہ وہ کلان ہوتا ہوا شاہ بیست یا تین چیم
 میں کم اور دوسرا صحرائی کہ اس کو حجازی بونہی کا پیر کہتے ہیں شاہ عتاب کو لیکن چیم میں
 عتاب سو قدر کم اور بائے مفتوح سے معنی دشمنی پیری یا سے کسور درخت پیر کا
 لیکن باغی پیر کے درخت کو مطلق پیری اور پیر صحرائی کے درخت کو جھیر پیری کہتے ہیں
 اور یا مفتوح سے معنی دشمن پیراگی یا سے مفتوح سے ایک حضرت ہر قدر سے ہند

پیراگو زن بیراگی اور ایک چوب ہر خدا رکھتا اور کوئل میں لیکھا اسکے سارے سے
 بیٹھے ہیں بیرا باو کسور اور یا مجبولہ اور اسے شقلہ مندی سے چند لکڑیاں لکھیں
 بندھی ہوں شکوہ ریامین ڈالکر مسافت بعید ولاتے ہیں اور ایک فرقہ فرقوں سپاہ کی کر
 بیرا پار ہونا کامیاب ہونا اور مانڈا سکا سنی اول ہے تیرکی تیری با سے موجدہ کسور اور
 یا سے سخانی اول مجبولہ اور اسے شقلہ مندی کسور اور یا سخانی ثانی معروف سودہ
 بند آہن جو مجرم کے پاؤں میں ڈال دیتے ہیں اور وہ نیلہ شستہ کہ اطفال کے پاؤں میں
 بطور منت کے پہناؤ میں تیرسی باو موجدہ کسور اور یا سخانی اول مجبولہ اور اسے
 شقلہ مندی مخلوط الہاسے وہ روئی جبین مٹھی ڈالکر کیا دین بیرا با سے معروف سودہ
 ہرگ پان جبین چوڑا اور کتھ اور سیاری وغیرہ رکھ کر شکل شملت کے مژدین بٹرا اور
 کسی کام پرستہ ہونا اور مانڈا سکا ایک رسم ہو اہل ہند کی محفل میں ایک بٹرا پان کا حاضر
 کرتے ہیں اور جو شخص کسی کام کا اہتمام اپنے ذمہ پر لیتا ہو اور سکواوٹھا لیتا ہو بیس عدد مژد
 جینا باو موجدہ کسور اور یا سخانی معروف مانڈا جیم تازی ساکن سے نکلا بیرا کھ بانٹو
 اور یا ساکن سودتارچہ علم پنج جیم تازی سے تخم اور نطشہ جیم فارسی سودریان بچوں پر
 وسط حقیقی پنج بچاؤ وہ فیصلہ جو دو شخص میں بواسطہ شخص متوسط کے ہو جاوے بچہ
 ایک تدویر ہے بہمیات کہ او سکواپنے چرسے پر لگا کر اطفال کو اوس سے ڈراتے ہیں
 بید درخت معروف اور علم دینے ہنود کا اور یا سے موجدہ مفتوحہ سی طیب بیدگ باو
 موجدہ مفتوحہ سے علم طلب بطور مندریوں کے بتیا یا سے موجدہ مفتوحہ اور یا سے سخانی
 مع الالف سے ایک جانور ہے پرندہ کنجشک سے کچھ کلان اور اسکا گلا مائل بزر دی ہوتا
 بیکار کان فارسی سے کام بزر دیگاری وہ شخص جس سے کام بزر دیگاری بیکار کان لے کام

کوبی دلی سے کرنا پیر باے موجدہ مکسورہ اور یاسے تھمائی معروفہ سے برادر اور یک
 طائفہ ہے جنکی قوم سے کہ ساحرانہ ہو چنانے کے واسطے کسی پتہ نہیں کرتے ہیں پیرا الف
 برادر پیر باے موجدہ مفتوحہ اور یاسے تھمائی مشدہ اور اسے مہملہ ساکن سے عورت
 بلیکن باے موجدہ مکسورہ اور یاسے تھمائی مجہولہ سے چوب طولانی مدور جس سے رولی یا پور
 ہیں کرتے ہیں بیا و با و موجدہ مکسورہ اور یاسے تھمائی بالف کشیدہ سے شادی کتھالی
 بیا و وہ شخص جسکی شادی کتھالی ہو چکی ہو بیا تو باے موجدہ مفتوحہ اور یاسے تھمائی مع
 الالف اور لام مضموم مع الواو سی وہ طعام جو غروب آفتاب سے پہلے کھاوین لیکن
 یہ اصطلاح سراوگیوں کی ہے جو ایک طائفہ ہر بنو دین سے پی باے فارسی مکسورہ اور
 یاسے تھمائی معروف سے معشوق پیا مشکہ لیکن یہ دونوں الفاظ اشعار ہندی یعنی کہتا
 اور وہ ہر دین شوہر پر اطلاق کیے جاتے ہیں اور اسکی وجہ یہ ہے کہ مہندی عورت کا
 عشق مرد پر ہے اور پیشتر عورت اپنی شوہر سے مربوط اور چپان اختلاط ہوتی ہیں او
 یہ ہی سبب ہے کہ اشعار مذکورہ میں رقیب کو سوکن کے ساتھ تعبیر کرتے ہیں پیچہر خانہ
 شوہر پیک غنودگی پیک باے موجدہ مکسورہ اور یاسے تھمائی معروفہ سے آب دین
 جو بعد پان کھانے کے منہ سے پھینکین پیک باے فارسی مفتوحہ سے قاصد اور وہ
 لوگ جو منہ پر خاکستر ملکر اور دستار سفید اور نیلی اسپین شہی ہوئی اشکل مخروطہ سر پہ
 باندھ کر اوز با تھہ میں شمشیر برہنہ لیکر محرم میں تعزیر کے آگے شباب شباب ڈرتا ہوں
 انکو بھی پیک کہتے ہیں پیپ حرف اول اور سوم باے فارسی اور درمیان دونوں کے
 یاسے تھمائی ساکن معروف بمعنی ریم پیکل درخت معروف اور قبر معروف نہایت تیز فز
 کہ بطور داروئے استعمال کیا جاتا ہے پیکل ایک قسم سے فلزات کی جیسو برنج کہتے ہیں

بعد حسی است و او تنها اور حرفت میں جو عورت کہ انجو بھائی سے بدسلوکی کر تو او کو قهر
 میں کشتہ ہیں کہ وہ تو اجرت تار شستہ تار بدھنا کسی امر کا علی الاطلاق دفعہ میں نامشدد
 رویکا تار بندہ گیا تار کو شستہ تار کا اسی کام میں کہ متصل پہنچ جاتا ہو یا لگانا یا نکالنا
 کو متصل کیے جاتا تار باندھنا شستہ تار تار کو شستہ شتاب شتاب کی گزرتا تار تار شستہ
 سے پڑ جانا کسی امر واقع پر تار تار اسکا اور نام ایک درخت معروف کا تار می بہت
 درخت تار کے کہ وہ نشہ آور جو تار شستہ شستہ معجز سے نام جو ایک ساز کا اور اصل اسکی خاص
 ہے تار اور میں ملتیں سے طار حمله تار فوقانی سے اور میں محکمہ شستہ معجز سے بدل گیا تار
 نام جو ایک تماش زربان کا تار کتا پوشیدہ ہو کر کسی شو کو بغیر دیکھنا تاک اور او چنان
 ہانکنے سے تاک لگائی اور تاک باندھتی معنی ہانکنے کے تاک کا کاف فارسی سے رشتہ تار
 رشتہ سورج سوزن میں کرنا تاکا و التار رضائی وغیرہ میں نگندی داننا تاکری رشتہ
 ہندی سے ایک رشتہ ہو کہ عوام منہ و اور خصوصاً اطفال انکی کمر میں باندھتو میں تار
 ہانکہ مانا واسطے ضبط ہول نغمہ کے تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار
 کہ او سے ایک صا پیا ہوا اور یہ کبھی تار کے واسطے اور کبھی کیسے لگا د کرنے کے واسطے
 اور کبھی کیسے تار کے واسطے عمل میں آتی ہو اور اس فعل کو تالی بجانا اور تالی پینا کہتو
 ہیں تالی بجنی اور تالی پینی لازم او سک تالاب معروف تار جو حرفت میں کے سطر ہا لاسکر
 فارسی میں مستحق وہاں کہتے ہیں تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار
 کے نصب کرنا بیسے خمیہ تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار تار
 نغمہ کے کرتے ہیں اور اسطر حکلی آواز کرنے کو تار تار تار تار تار تار تار تار تار
 جس سے طول جامہ حاصل ہوتا ہو مقابل بانہ کے جیساے مودہ تازی ہو اور میں

یا فقرہ کو آگ میں گلانا تا بنامیں اور طعمہ جانوران شکاری شل باز و باشد وغیرہ کا ادب ظاہر
 انطہ طعمہ میں تغیر واقع ہو کر بنا ہو گیا ہو تا نگا ارا بہ بغیر چھتری کے تاؤ مس اور فقرہ
 کا آگ میں چمکنا اور تختہ کا غلتاؤ بندہ ادویہ کہ اوس کے اثر سے چاندی یا سونے کو فیش
 وقتہ چمک کے ظاہر ہوتاؤ و دنیا موچون کا موچون کو بل دنیا اور اسل اسکی تاب دنیا با
 مودہ تازی کے ساتھ ہر اور یہ فعل اکثر حریف اگر اپنی لاف و گداز کیواسطے ہوتا ہو تاؤ لا
 شباب اور یہ لغت گوانرون کا ہوتا یا ماضی ہوتا فی سے یعنی گلا یا مس وغیرہ کو اور تر اجمالی
 باپ کا تاسی باپ کی بڑی سبائی کی جو روٹا پنا نامے شغلہ ہندی اور باسی فارسی سو حالت
 محرومی میں مضطرب ہونا اور زمین پر پالو مارنا گھوڑی کا اور اوسکو مارنے کی ساتھ استعمال
 کرتے ہیں جیسے کہتے ہیں تاپ مارنا شاید اسکا مخدوہ ہر معنی اول میں کسوٹھو کہ تاپ مارنا
 جب کہ تھیں کہ گھوڑا سبب گرگی کے زمین پر پالو ماری اور اس جگہ محرومی سو مضطرب ہونا
 ظاہر ہے یعنی دانہ اور گھاس کے نہ پانی کے سبب اور کبھی اور سبب پانوز میں پر مارنے کو
 بھی کہتے ہیں اور یہ مجاز معلوم ہوتا ہو تاؤ وہ زمین خشک جو درمیان پانی کے نمایان
 ہوتاؤ و فون تاسے شغلہ سے ایک قسم ہاسہ کی ہے کہ سن سے بنا جاتا ہو اور اکثر یہ وہ فو
 بنانے کے کام آتا ہو مشور اس کے معنی میں کر پاس ہو تا لٹا تاؤ شغلہ سے منع کرنا سبیلہ
 نال امر اس کا اور وہ جگہ کہ چوب اور بٹس وغیرہ کی فروخت کی واسطے معین ہوا اور گلو
 کہ فیل اور گاؤں کے فو میں باندھتے ہیں تا نڈ چان تا نڈ فون نختہ اور کاف تازی سے اجزا
 کمان تا کا وہ جزو رشتہ کا کہ ایک دوخت میں صرف ہوا ہو اور اس جزو رشتہ کا کپڑی
 میں سے کہ زانچی کو تا کا بھرنا کہتے ہیں تا نڈا ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے باہر کر کر
 تا نڈا لگانا لیکن تا نڈے میں فقط دو تین تا نڈو کا لگا یا مقبرہ کو واسطے کہ شلکا جب چادر کے

و دو پات سر تا سر جدا و بین تو یہ نہ کہیں گے کہ ان دونوں کو مانگ دیا بلکہ جب و تین
 مانگے لگا کر چوڑی وین اور منقہ و بھی یہی دو تین مانگے ہوں تو کہیں گے کہ ہکو اوس ہے
 مانگ دیا اور اسی واسطے قیامین بند گانے کو نہ مانگنا کہتے ہیں مانگنا اسے مشتعلہ اور نو
 اور کان فارسی سے لگانا مانگ امر اوس ہے اور بن ران سے انگشت پاک مانگ اور ٹما
 پیشاب کرنا سنگ کا یا اسکے بلوغ کی علامت جو مانگن ایک قسم ہے گھوڑی کی تباہی
 فوقانی اور باسے مودہ تازی منظر و زمان کو کہ معنی اوس وقت کی مثلاً جب میں نے
 اوس سے عجز کیا تب راضی ہوا یعنی اوس وقت تپ باو فارسی سوچی پیش بقیار می پب ہر
 کے پناک گرم اختلاطی تہنا جیم تازی سے زبان و باقیین میں چھوڑ دیا حج امر اور نام ایک
 و واکا تر یا تامو فوقانی کسور اور راس مہلہ ساکن اور یا تو تختانی مع الالف و عورت تر پنا
 راسے شعلہ ہندی متضوح اور باو فارسی ساکن سے بقیار می سے ٹوٹا سودا کا شعر
 تانوک نے تیرے صید بچوڑا زبانہ میں پد تر ہے ہے مرغ قبلہ نما اشیانہ میں پد تر
 تاسے فوقانی کسور اور راس مہلہ اول ساکن اور میم اور راس مہلہ ثانی مفتوح مع الالف
 سواندک چکنائی جو شور بلانی میں محسوس ہو تر اچھری تامو فوقانی مفتوح اور راس شعلہ
 ہندی اول مع الالف اور باسے مودہ تازی مخلوط الہا اور راس شعلہ ہندی دوم کسور
 مع اتختانی سے قوت متحمل تری پھل تین پھل یعنی ہلیلہ اور ہلیلہ اور انولہ اور اسمین
 نصرت کر کے اطر فیصل کہتے ہیں تریز یا تو تختانی بعد راس مہلہ کے اور راسے تازی بعد تختانی
 کے کپڑا اور یب دار لگا ہوا اسمین وغیرہ میں تر پنا تاسے فوقانی معنوم اور راس مہلہ اور
 باسے فارسی دونوں ساکن سے کپڑے کے کسی سرے کو الٹ کر سینا کر تازہ دونوں تاسے
 فوقانی مفتوح اور دونوں راسے متعلقہ ہندی سے وہ آواز کہ کسی چہینہ کہ کسی خیر پتو

کرنے سے پیدا ہوتا ہے۔ اعلیٰ الاتصال کو اپنا پانی کا احسا پر ترس تاہو فوقانی مضموم اور میں
 ساکن ہو وورشہ خورد کہ اناج وغیرہ سے بنا چڑنے کے اور تر جاتے ہیں قسم بارہو چرم کہ
 اوس کا عرض بقدر ایک دو انگشت کے اور طول او کا معین نیند شتر سی شین مجہ سے
 رکابی خورد شہ طعنے لیکن اہل اوس کی تشنیع ہو اور یہ لفظ عورتوں کے محاورہ میں بہت
 مستعمل ہے۔ تفت تاہو فوقانی سے آب و ہن لیکن یہ لفظ ماست کی محل میں مستعمل ہو شلا
 تفت ہو اوس کی اوقات پر تنگنا کسی چیز کے طرف دیر تک نظر کرنا اور نہ بنی انظار کے تاکہ امر
 اسکا اور عرفان تھا مکان کسبندی تکلاتر جہ ہو دوک کا تکل تاہو فوقانی اور کاف
 تازی مشدد سے ایک قسم ہو کا غزباد کی تکتہ اصل ہیں یعنی کسبندی کے ہے جو گریبان
 یا کلاہ وغیرہ میں لگاتے ہیں اور روزمرہ اردو میں عوام معنی حلقہ کے استعمال کرتے ہیں
 تکتہ بالٹش اور بسنی بھروسہ کو اور وہ مکان جو مخصوص شست فقرا کے پہننا تاہو مضموم
 ترجمہ ہو شجین لازم کا اور مفتوح سے روغن میں بریان کرنا تاہو فوقانی کاسر سے دانہ
 معدون بسک کو کنبہ کہتے ہیں اور معنی مرد کا اور نقطہ سیاہ کہ چوہہ پہنڈراہ خلقی ہو خواہ
 کا جل سے لگایا ہو شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کی شعر سے چار تکتے کہ دو کلی کہ نہیں لگتا
 لب کو دون رخ کو نہ دن زلف کو نہ دن تل کو نہ دن تل بہ جتنا شجاع آفتاب کا
 آتش شیشہ سے کسی چیز پر تل کے شکل پر چڑھتا تاہو فوقانی مفتوح سے چرم زیرین پاؤش کا
 اور عینہ ماضی کا تے سے معنی بریان کرنے کے ملاتا تاہو فوقانی مفتوح اور لام کوئی اور
 مفتوح اور لام مع الالف کو مضطرب ہونا تکتہ تاہو فوقانی کاسر اور لام مفتوح اور کاف
 مازی ساکن ہو جاسہ پشوا از جیسا کہ بران قانع میں مرقوم ہو اور رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے
 ہاسہ پشوا کہ ترکون کی عورتیں چھتی ہیں اور عرفان سال میں معنی خلعت کو مستعمل ہو تکتہ کاف

تلا تاسے فوقانی کسور سے غلام یعنی نر تیدانی وہ تھیلی حسین سوے اور تاکا اور مقررہ
 رکھتے ہیں ظاہر اسل کی تلہ دان ہو یعنی طرف تلہ رکھو کہ اور مجاز تھیلی مذکور پر اطلاق کر کے
 اور یا تختانی مونث کیو سٹو بطور اہل جن کے لاحق ہو گئی ہے مثل سرمدانی عسی نیاز بونہی
 تاسے فوقانی کسور اور لام مشدوع یا سے تختانی ترجمہ جو سبز کا تم تاسے مضموم سوز میر غلب
 کی تختانا چہرہ کا سرخ ہو جانا لبیب حرارت آفتاب وغیرہ کی تماشا اصل میں مبنی باہم
 پہلے کو ہے مشتق مشی سے اور معنی ہنگامہ کی مستعمل جیسے نٹ کا تماشا اور مثل اسکے تاخروہ
 منقوطہ ساکن اور رای مہملہ سے ہزل اور سحرگی اور معلوم نہیں کہ رسالہ لغات ہندی کی
 مصنف فی کمان سے تحقیق کیا جو لکھا ہے کہ وہ سخن جو بطریق سز نش کے کیسکو کہیں تیز زبان
 عزیز بھلا برا پچا نائن بیٹے بدن تندرست جسکا بدن صحیح ہو یعنی بیمار نہو سخاہ معروف
 تناپا در میان دو والف کی با سے فارسی یعنی غرور جوانی تنک تاسے فوقانی اور نون مفتوم
 اور کاف تازی ساکن کو مبنی اندک لیکن در مرہ حال میں متروک ہو تو ہر تاسے فوقانی
 مضموم اور واو ساکن مہمول اور تاسے تازی ساکن اور را سے مشقلہ ہندی سے وہ کیسہ چہ
 یا ٹاٹ کا جبین گھوٹے کو دانہ کھلایا جاوے تو پ معروف تو تا جانور معروف توشہ زاوہ
 جو مسافر ہمراہ لیجاوے اور وہ طعام جو میت کے ساعتہ تالقیر بیجاوین اور طعام مذرجو
 بعض اولیاء الد کی نسبت مشہور ہے جیسے توشہ اصحاب کہف اور توشہ شاہ عبدالجہاں اور
 ان دونوں معنی میں مجاز ہو تو لٹا وزن کرنا تو کہ وزن بارہ ماشہ کا توری ایک خر ہو دراز
 سبز رنگ او سکو گوشت کے ساعتہ پکاتے ہیں تو تلا وہ شخص کہ او سکی زبان میں لگنت ہو
 تو ہا کہ دوشے خشک تو نبیری نون غنہ سے رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے کہ دوشے شتر
 جبین چراغ روشن کرتے ہیں اور کل خام سے بھی بناتے ہیں انتہی مفاد کلام اور معنی اخیر

جہاز پر تو بیٹا تا فوقانی مغموم اور واو معروفہ اور نون فتنہ اور باء موحده ساکن کے ساتھ
 بنید کو باء تہ سے ٹوڑ توڑ کر بلا کم کرنا تاکہ بہ نسبت پندہ محاج کے زیادہ تر بار یک کا تا جاوے
 تو بنیا باء موحده کو بعد باء تہ تھانی مع الالف وہ سوت کہ تو بنی ہوئی روئی سے کا تا گیا ہو
 توڑنا ترجمہ شکستن کا اور قطع پیوند محبت تہ پایان اور رمز و کنا یہ جہیز کہ مین ادسکی بات
 ایک پختگی جو اوستہ یعنی نکتہ بار یک اور وقیفہ کے مثلاً یہ شعر تہ دار ہو یعنی ایک نکتہ رکھتا ہو
 تہ بازار سی وہ معمولی جو دم بازار نشین مثل تہ کاری فروش وغیرہ سے کہ ہوا کا بازار
 کے ہون لیا جاوے اور یہ تہ اسی واسطے ہے کہ تہ بازار سی منسوب ہے تہ بازار کی طرف اور
 بازار یعنی زمین بازار کے جو جیسی تہ میکدہ یعنی زمین میکدہ پس زمین پر وہ جی لوگ بستی ہیں نہ
 مکان و اہلکین۔ و نیز یہ حال میں تہ بازار سی عام ہو فقط مردم مذکور سے کہتا ہو یا کو کھنڈار
 سے بھی نہ ہو گی وہ طعام جو دیگ کی تہ میں رہا ہو اور وہ طعام اوپر کے طعام کی نسبت ریزہ
 زیادہ رکھتا ہو بسبب تہ نشین ہونے روغن کے تھانے فوقانی مفتوح مخلوط الہا اور الف
 کے ساتھ کوٹے اور وریاکی تہ اور اصل اسکی تہ کہ حوام نے اس طرح پرستہ مال کر لیا ہے
 تعالٰیٰ بلین بزرگ برنجی تھالی طبق خور و برنجی تھاپا مرگین کو دیگ سیات مخصوص پزیرا ہم
 کر کر اوپلا بٹانا اور پختہ اسکو پختہ پاپا سے فارسی مع الالف اور بعد الف کے تہ سے فوقانی
 مخلوط الہا سے کہتے ہیں تہا یہ حاکم کے بیٹھے کی جگہ تھوک آب رہن تھانہ لا نون غنہ سے وہ
 کڑھاکہ درخت کو کہہ دو کھوین تاکہ پانی زمین درخت کی سرسری کی واسطے داتے ہیں تہ تھانہ
 جہیز کہ گندہ ہوتی ہوا کسی جہیز میان تہی ہو جاوے مثلاً تھو جی کٹری جو بسبب کیرا
 گنے کے یا اور سبب سے خالی ہوئی ہوا اور تھو تھابج وہ تخم کہ اور کے اندر منور تھو
 ایک درخت پر شیر و آراو رہے کہ اسکو زرقوم کہتے ہیں تھو تھانہ کا پنا تھانہ مانہ ہونا تھانہ

مانا کہ تخم ستون تخم پستان گاؤ یا گوسفند یا دیگر چار پانچ بیکلی کوٹ فارسی سے پوزہ کشی
کیسہ خر و تھیلا کیسہ بزرگ ٹھوسول ظرافت اور معنی ظریف کے بھی مستعمل ہے ٹھوسا ظرافت
ٹھیک و رست ٹھیک یاے تختانی مہولہ سے سہارا اور ابارہ وحات کا اور طلبہ وغیرہ بمانا
ہمراہ پختی کے ٹھیک سہارا ٹھیکرا سوال بزرگ ٹھوکننا مازا ثبت ٹھو کر پشت پا جو کچھ
پر مارین اور دو ضربت کہ کسی چیز کے صدر سے پانوں کو بچوچی ٹھکرانا بار بار ٹھو کر مارنا کسی
چیز پر ٹھنڈ سردی ٹھنڈک مثلہ ٹھنڈی سانس بھرنا آہ سرد بھرناتیترا نام ہنرہ معدون
کہ او سکودراج کہتے ہیں تیل یاے تختانی مہولہ سے روغن تیلی روغن فروش تیلن زن
روغن فروش تین تیرہ متفرق اور پریشان تہا ختم اور غضب تیوری چڑھانی بھون
چڑھانی میر کا شعر ہے خم خستہ دل ہیں تجھ سے بھی نازک مزاج تیرا تیوری چڑھانی تو کہ
یہاں جی نکل گیا ٹھیکاتے متقلہ بندی سے نشان خر و کہ کسی رنگ سے کسی پرنگاؤن
خواہ پیشانی پر ہو خواہ اور شو پرٹیس الم شادی ٹیب پاپ خود نمائی میکہ یاے تختانی مہولہ
سے پشتہ کوہ تیار طاق پشتہ فصل جیم بات تارے فوقانی کے ساتھ قوم اور شہوزات
ذال مجرے سے ہو جیسے کہ تو ہیں کہ او سکودات سے باہر گردیا یا ذات میں ملا یا یعنی قوم
سے یا قوم میں جا جم خطر بھی جاٹ تارے ہندی سے نام ہی ایک قوم مغزوف کا جاو و چراؤ
ساخبر لیکن اردو میں معنی اول میں مستعمل ہے جاڑا موسم سرا جاگٹ کاٹ تازی مفتوح
اور تارے ہندی ساکن سے ایک قسم سے لباس کی بطور کمری کے جاگٹا بیدار رہنا جاگٹا
جاگٹے سے اور حاصل بالصدر جال دام جالا پردہ سفید کہ عنکبوت اپنی لعاب سے بناتی ہے
یا وہ چند تار کہ عنکبوت اپنے لعاب سے بنتی ہے اس شعر میں شیخ انبرہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ
کے بعضی اول کے ہرے ہرے میں کمان چو تاب رخ سین میں ہو جالا سا عنکبوت کا سفید کہن میں ہر

اور نام ایک مرض چشم کا جو اوندھ ایک بڑے سفید بڑے مردک پر پیدا ہوتا ہے اس پر وہ کوئی علاج
تنبیہ کے جالاسکتے ہیں جانی مشکب چیز اور ایک قسم ہے جامہ کی کہ وہ بھی مشکب ہوتا ہے جو جامہ
مطلق لباس پوشیدنی لیکن عرف اہل ہند میں ایک لباس خاص کا نام ہے چنانچہ معروف ہے
جاسن نام جو ایک ثمر معروف کا اور وہ مایہ جس سے دی جاوین جان نفس ناطقہ جان سے
مارتا مارو انا جان مارتا اونیٹ پو پٹانی جان کمانا کثرت سخن سے کیسکو تنگ کرے جان پر
کیسنا عمل ہاں کہ میں اپنے تین والدین اور کاشعرت جان پر کیسلا ہونہیں میرا جگر و کیسنا
جی نہ ہے یارے مجھ کو اور کیسنا جان نثار جو کہ اپنی جان کو کیسکی واسطے دریغ نہ کرے اور
اوس مرد کو بھی کہتے ہیں کہ جب دم نکلتے ہی اوسکے پاس صداسے بلند سے گرے و نکالے
آواز کے صبر سے اوسین دفعہ دم آجاوے اور پھر سختی سے جان نکل جاتی اس نطق کا اطلاق
اکثر مشوق پر ہوتا ہے واری وفاداری جان بوجہ دید و دانستہ چاہنا جسم فارسی سے
کسی چیز کو دانتوں سے نرم کرنا چاشنائے شفا سے ترجمہ یسین کا چادر و کپڑا ایک راجہ
اور شہنشاہ کے کام میں آتا ہے چادر و مشکہ چال رفتار اور روش چالہ ایام ہفتہ میں سوروز
عین کہ جات اربعہ میں سے کسی جنت کی سفر کے واسطے مبارک ہو اور ہر سمت کے واسطے
ایک روز عین کیا ہوا ہے اوندھ جانا عرفوس کا بعد کلام کے خانہ شوہر میں اپنی ما باپ کے گھر سے
اور یہ امر چار دفعہ عمل میں آتا ہے چالاک شتاب رو لیکن بحسب احتمال وہ شخص ہے کہ کسی کام
میں سستی نگرہی چام چہرا چام کے وایم وہ چہرا کہ نظام نام سقہ نے ہایون کے عہد میں میں
کی بادشاہی میں لشکر روپیہ تراش کر بجاسے روپیہ کے رواج دیا تھا چاند قمر جاند ہی سیم
چانداری خاک تو وہ پر کوئی علامت نصب کر کے پے درپے بندوشی لگانی چاند تارا ایک
قسم کپڑے کی کہ اوپر بوشیان کڑھی ہوتی ہیں چاول بربنچ چاول جیوانا چاول پرنسیت

دم کر کر اوس شخص سے جس پر احتمال و زوری کا ہو چو انا اور یہ شو ہے کہ اس غل کی تاثیر سے زور کی
 منہ سے خون جاری ہوتا ہے یا تو ناز و خجہ چاہ محبت چاہت مثلاً چاہتا وہ شخص کہ اوس سے
 بہت محبت ہو جب طرف زانی یعنی جس وقت چپہ جمیم فارسی مغموم اور با تو فارسی سا کہ ہے
 خاموش چپنا شہر بانا چپنا مستعدی اسکا چپنا با تو تازی کے ساتھ کسی چیز کو دانتوں سے نہرو کرنا
 چو انا متعجبی اسکا بد و مفعول چپ ہو یعنی خاموش ہوا اور مطلق منع کرنے کے فعل میں بھی
 مستعمل ہوتا ہے انشا برالدخان کا شعر ہے گریہ کنان و یک کرب زہ انفعال + بھگو کہا شوخ
 نے چپ ہونے اور بے لحاظ + چپا چپائی نان تنگ چپائی باے فارسی مستند و کمسو ہے ایک قسم کا پانون
 دانا چپنا یا تو تختیانی بعد با تو مودہ کی خجہ یا گندم ہریان جہر بوقت و دوپہر کے مزدور دن کو
 کھانے کے واسطے قسم کیے جاوین چپ غلط و نیاد ورنے میں و گمین بامین ہوا ناگہ حریف جہر تاقب
 کراہر عاجز ہو جاوے چپکنا لیس و اسیر خیر کا کسی چیز سے تعلق ہو جانا چپکنا مستعدی اسکا چپکنا ایک
 قسم ہے اگر کئے کی چپنی سر پوش چپو وہ چوب جس سے کشتی چلاوین چپچری گرم معیون کہ اڑا
 چار پا یون کی بدن میں خصوصاً سنگ کے ہوتی ہے جتنا نامتج جیم سے معاروم کروانا اور کسر جیم سے
 کیو بارنی میں غالب کروا دینا اور اسکی جگہ حروانا واد کے ساتھ بعد تا ہے فوقانی کے اور
 جتنا نا جیم کمسو ہے اور لام بعد فوقانی کے بھی ہوتے ہیں جتنا جیم مغموم سے ہا یون کو ہلی گاڑی
 میں لگنا جتنا نا جیم مغموم سے متعجبی اسکا بد و مفعول حتی تارک لذات مشغول لذات ہوا
 سے اسیر اسنے ایک طاقتور فقرائے ہند سے کہ اولے زیادہ کوئی ترک لذات نہیں کر سکتا حتی
 کہتے ہیں چپکنا جیم فارسی اور تاسے ہندی سے کسی خیر سخت کا باواز چپکنا لیکن اسکا اطلاق
 حرف سنگ یا چوب پر جو خود بخود بہت جاوے کرتے ہیں اور زور کال کے آگ میں سے آواز دینا کو بھی
 چپکنا کہتے ہیں اور اطلاق اسکا کلاب کی خچر کے کھلنے پر کہ اوس میں سے بھی آواز بھکتی ہے چپکنا آواز

اہل شاہجہان آباد پیشتر بجاؤ کا فک کے خاتمہ سمجھتا تھا کہ تہہ میں خصوصاً زکال کے آواز دینے
یا باجم و بچھون میں نزاع ہونے کے وقت جیسے کہ میں ان دونوں میں خوب چینی بیٹنے خوب
نزل اور پر خاش ہوئی چکاری بہر نایا و تھانی مجبور سے آواز کا مکانا زبان سے جب کوئی
تولذہ کیا کر فریادیں انشاء اللہ ان کا شعرت چکاری کیون بھری نہ زبان تیری کر میں
کوئی مرد نہیں جو تیرا نام سے لذیذ چٹکی جیم فارسی منوم سے بدن و فاضل سے پکڑ کر زور
کرنا کا لہم ہو چکی اور اس معنی میں لینے کے ساتھ متعلیٰ مثلاً اوستے چٹکی لی اور سرگشت
کو اکت و طی کے ساتھ ملا کر آواز کا کیا اور اس معنی میں بجائے کے ساتھ استعمال کرتے
ہیں یعنی چٹکی بجا نا چٹ بلکہ چٹنی نون سے آیات مصالح تیز کر او کو پانی میں پسکر وقت تنہا
طعام کے تبدیل و اللہ کے واسطے کیا وین چوانا تلوار کا تلوار کا ساں پر رکھنا چمچ اور چھس کر
اپنا مال سب اٹھ لے لذیذ شل شیرینی وغیرہ کے کھانے میں صرف کرے چنی جیم مفتوح اور
مجبور سے داغہاے سرخ کہ لبیب فساد خون کے بدن پر ظاہر ہو وین چنی جیم کمسور اور
معروف سے مادہ لال کی جو جافور معروف ہو چٹلا نا بال پر انسان کی کہ عورتیں اپنی چوٹی
میں اسکو لگاتی ہیں تاکہ چوٹی دراز معلوم ہو اور اس چوٹی پر جسمیں بہت بال ہوں بھی
اطلاق کرتے ہیں چٹیل میدان میدان صاف جسمیں درخت کہیں نہو چچا جیم فارسی
سے عم چچی زن ہم چچی جیم مفتوح اور غاص جیم کمسور اور یک مجبور سے ایک لفظ ہو کہ
اسکو عورتیں پیرا رکھی وقت بولتی ہیں دور ہو کی محل میں مثلاً جیل چنی یعنی چل دوڑ
چرا نا آگھ کا آگھ سامنے لکڑی چربہ کا غز بار یک یا پوسٹ آہو کہ نقاش کسی نقش چچا کر
اوسیر نقل اوس نقش کے اوتار میں چچا کسی خیر کا جابجا ذکر ہونا چرس و لوکلان اور
ایک شوہر کہ بطور مینا کو کے چلم میں رکھ کر بیٹے میں اور مینا او سکا نشہ بھی کرتا ہے چرکٹا

پشیکا نو لمبا نان اور معنی ترکیبی اسکے چارہ کا کائنات والا چیراگ جو شخص کہ سخن گوئی میں
چالاک ہو چیرا ہشتان چیرا واوہ چیر جو رگا ہونین بطور نذر کے لاوین خبر و نکرنا اور بزار
آئندہ ورق کا نذر کو بھی کہتے ہیں اس واسطے کہ عادت کا تبون کیوں جاری ہے کہ ہر خبر و کتاب کا
آئندہ ورق کا ہر خبر و تبدی اجزاء کتاب کو رشتہ سے باہم پیوند دینا جسٹروان وہ کہ جیسٹرو
کتاب رکھی جاوے جو بہت ایک قسم ہے وحیات کی مثل قلمی اور شیشے کے اور معنی بچلا لنگ مارنے کے
بھی جسامت فرہی جیم فرہ چہست پالاک چہست جیم فارسی مضموم سے پیرایہ جن جن اصل میں معنی
مطلق نشاوی اور معانی کے ہے اور مجازاً وہ معانی خاص کہ سلاطین بعد سال کے کرتے ہیں
اور وہ انکی تخت نشینی کی تاریخ ہوتی جو رجعت جو راعونا اور جو ریا پوش کا خصوصاً
جنتی جماع عونا اور جماع حیوانات خصوصاً جنتی کرنا اور جنتی کھانا جماع کرنا حیوانات کا
جنتی جیم فارسی مفتوح سے سطر چوبی جسکو کاغذ پر رکھ کر ہر کار سے خط کھینچیں جب فتح جیم
اور کان فارسی سے عالمہ جگالی حیوانات کا کھانے کے بعد چارہ کو چیر معده سے نکال کر شہر مز
لانا اور چبانا چکا جیم فارسی مفتوح اور کان تازی مشدوع مع الالاف سے وہی خونی ہوا
چکتی وہ چیر کہ بطور قرح کے بنائی جاوے جیسے چکتی پیز اور تاکو کی چکو جیم فارسی مفتوح
اور کان تازی مشدوع اور یہ سب ہمایہ ساکن سے حلقہ آہن کے چوڑا اور تنگ ہوتا ہے
جسکو پانچ ہنا گردش دینا اس طرح ہر کہ سبب عمرت کے ایک حلقہ معلوم ہونے لگے بیٹی وغیرہ
جسکو چکوئی دو جانور ہونے زیادہ اور انکا حلقہ مشور ہے کہ دیکھو مواصلت رہتی ہے اور
شکوہ مقامیت ہر گور جانور معروف خوش رفتار و آتش خواہ چکنی جیم فارسی مفتوح اور کان تازی
مفتوح اور یا کی تازی مشدوع ہر چہ مخصوص چوب یا مس یا عاج کا کہ اطفال ایک سر رشتہ کا
اوسمین اور دو سر اسر گشت پیرا نہ کر اور او مسکو اتحہ سے حرکت دیکر دوسری حرکت میں

پھر باتہ بین لے لیتے ہیں مگر آسیا چٹلا چوب یا سنگ در و چین محل جسم تازی مفتوح
 سے آب جل قتل کثرت بارش سے کہتے ہیں جا بجا آب عقیق کا بہم ہو پختا جاہ میری نام ہی
 ایک بازی کا بازی ہاے اطفال سے جاپی شیرینی معروف کر شکل حلقہ کے ہوتی جو اور
 اسید اسٹے فارسی میں اوسکو چاقی کہتے ہیں جلدہ بیمار سی استعا جلوں اصل میں یعنی
 بیٹھنے کے جو اور مجازاً بیٹھنا یا شاہ کا تخت پر بٹھانا جسم فارسی اور لام شد دست آواز کا
 باندھنا چل جسم فارسی مفہوم سے خارش چلون یعنی چن چلان روش چلو جسم فارسی مفہوم
 اور لام شد مفہوم اور اوساکن معروف سے یک گفت آب یا اور شو سائل عامی کا
 فوارہ کا سامر مسئلہ اتنا نہ رکھتے تنگ ہو چلو بھری ہی پانی میں گر چھپا تو چل
 غلبہ جانیش دن تک گوشہ نشین رہنا اور اوس مکان چہ بن گوشہ نشین ہون بھی مجازاً اطلاق
 کر تو ہن اور وہ رشتہ جو بطریق نذر اور مذمت کہ کسی قبر یا درخت یا منیر پر باندھیں اور وہ کمان
 یعنی اول کو بیٹھنے کو بیٹھنے کو ساتھ اور معنی و دم کو باندھنے کے ساتھ متصل ہے جانا ایک چیز کو دوسری
 چیز سے سخت پیوند دینا جانا دہی کا اور جانا برف کا بستہ کرنا دو اور پانی کا جانا بات کا
 جو بات انہی مفید مطلب ہو دوسرے کے ذہن نشین کرنا اس طرح سے کہ اوپر افیتر ہے
 جانا پھیری کا کسی تقریب سے وہ بات جو اپنی مطلب کے مفید ہو کہ جانی جتنا مستدر لازم ہوا
 سب معانی میں اور نام دریا معروف کا جہد خمر نام سلاح کا چار چوم فروشن اور یہ مطلب
 ہر چہ سے جو معنی پوست حیوانات کو خفیف ہو پیام کا اور آسے کے کلمہ نسبت کو چو کہ معنی کفجہ
 چوبی ہو یا آہنی یا مسی چہ ترہ اسے مشغلہ ہندی سے پوست حیوان چک تالیش چکا ڈر
 کان فارسی سے خفاش چہ ترہ نامی ہندی سے پارہ چوم کہ جام آسترہ کو اوپر تر کر کے
 جسم تازی کسور سے پری لیکن عرف حال میں جن اور پری سن آنا فرق ہے کہ مذکر جن

اور زمان جو بصورت پر اوس قوس کی پری کا اطلاق کرتے ہیں جن قانون مشہور و سوزا دن کا
ترتیب شکل جو اجتماع پیدائش خیم لینا موافق عقیدہ و مبنی کے یہ سچ کہ کوئی شخص بعد مرنے کے
موافق جزا و اعمال کے جزا و سزا میں کسی تھے دوبارہ کیسے گھر پیدا ہو جتنا جیم فارسی مضموم
اور نون مشہور سے ترتیب جدید کا چنبیلی گل معروف جسکو فارسی میں یا سمن کہتے ہیں مینا
گل معروف زورنگ چننا کلمی نام زیور معروف کا چنبیلی ہمزہ کسور پیار سیدہ سر رنگ ارد
معروف چنبیل سرپوش چلم شکل مختلف چنگال معنی پنجرے کے جنگلات رست چنگاری فکر خود
چنگاری چوڑنا ایک ایسی بات کہنی کہ لوگوں کی سوچ کی کامو جب ہو چنگاڑی رائے مشگلہ
آواز بلند اور اکثر باتھی کی آواز پر اطلاق کرتے ہیں اور انشاء اللہ خان کو شعر سے بنی آواز
ویو کی بھی معلوم ہوتا ہے سن خروش لغو اپنا ہی عدد تو چیر کیا ہوا کھا کے و غشت بھاگ جاو
ویو بھی چنگاڑی کہ چنگیز نون غنہ سے بند خور کہ او سمن بچول وغیرہ رکتی ہیں چنی
جیم فارسی مضموم سے نام جو ہر معروف کا جو جیم تازی مفتوح سے غلہ معروف اور جیم
مضموم سے حرف شرط جو آتما را و چوب ارا بہ کہ نرگا کو کے کندھے پر رکھی جاوے جو اہر سنگ
بیش قیمت معروف اور یہ اصل میں جمع جوہر کی ہے لیکن بحسب استعمال مفرد پر بھی اطلاق
کرتے ہیں جو اہر راے مشگلہ مہدی سے قسم ایک ہلیکے کی کہ نہایت خورد ہوئی ہے جو انکار
و دشو کہ جو کو جلا کر و سکی خاکستر حاصل کرتے ہیں جو الی یا ئے تختانی مجولہ سے گندم
جو آہختہ جو آغلہ معروف جوت جیم تازی مضموم اور و او معروف اور تابے فوقانی ساکن سے
روشنی جو تا کا نا نرگا و کا ارا بہ اور ہل میں جو راے مشگلہ مہدی سے پیوند جوڑی دو چرب
منا جوڑا جفت اور کنش اور زامت اور و و سار و کا جوڑی وہ طفل کہ دوسرے کے کہنا
تو ام پیدا ہوا ہو جوتی خویش جو انسا ایک گیارہ جو معروف خاڑا کہ اسکا اونٹ کھاتا ہے

جوگ درویشی بطور بنوہ کو جوگی درویش اہل ہند میں سے جو تالاب وہ شخص جو کپڑے اپنے
فارسی میں سفید باف کہتے ہیں جو تک کرم معروف کہ آدمی کے بدن سے خون چوتی ہو چہ
راہ شتکہ ہندی سے تالاب خور و کباب باران اوسین جمع ہو گیا ہو چوہر بازی معروف
شیلخ کی قبیل سے چور و زوچہ دھڑی شخص بزرگ میر محلہ اور بازارین کہ وقت معاملہ کے
حاکم کے پاس جواب دی کہ چوہر تاجر بیکین کا چوک جیم فارسی معنوم اور واو معروف
سے ایک قسم ہے ترکی کی ترش مزہ چوک جیم فارسی مفتوح سے صحن وسیع چو کھٹ چار چوہ
دروازہ کی چو کھٹ تاسے شتکہ ہندی مع الہامی وہ چار چوب حسین آئینہ نصب کرین چوک
جیم فارسی معنوم اور واو معروف سے وہ مہر کو اڑ کا کہ کو اڑاؤ کے سبب پھر تہا چولانی
ایک قسم ہے ترکی کی اور وہ دو قسم ہے منبر اور سرخ اول کو چولانی اور دوسری کو
لال ساگ کہتے ہیں چوہر بنا بوسہ لینا چوہر چاٹ کہ چوہر دینا جہارت اس سے ہو کہ جب کی
چوہر پنے قابو اور تصرف سے باہر ہوا و سکو بوسہ دین اور بعد اوسکے اوس سے ہاتھ اوٹھایا
انشار اللہ خان کا شعر ہے بکے بکے جوٹے دیر کے روٹے تچہ چوم اور پات کے میں کبہ
کے چوہرے پتھر چوہر گنا یکا یک سوکے سے آنکھ کا کھلجنا اور مینی شنبہ ہونے کے جہالت
بیداری میں ہوتی ہے جہاڑ و جہاڑوب جہاڑوہ سنگ معروف کہ اوس سے ہاتھ پانوں کے
میل اوتارتے ہیں جہاڑی وہ جگہ کہ درخت خاردار اوس میں بہت ہوں جہاڑا ہر اڑو
جب کوئی چیز گرم ہو جاتی ہے اور اوسکی تلاش اور تجسس کے واسطے جیسے گمان ہوا اسکے کپڑے
اوتراوین اسطرح کی تجسس کو بھی جہاڑا بولتے ہیں جہاڑا ایک عماری ہر مثل پاکلی غیہ
کے کہ اکثر کوستان میں لڑکے جہٹ تاسے ہندی سے یعنی فوراً جہٹ پٹ شتکہ لیکن لفظ
پٹ نہنا استعمال نہیں جہاڑ ظرف آب مشہور جہڑ کثرت بارش جہڑی شتکہ جھکا مارنا ناوہ کوئی

کرنا جب تک کہ چیم تازی مفتوح مخلوط اہما اور فون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور ساکن
محملہ ساکن سے اکثر اطلاق اسکا ملواریا زنجیر یا بے زنجیر یو رشل گھونگر و اور کڑی کے آواز پر ہے
جو مٹا ہوا حالت سستی میں جو بھٹلانا غنہ نامک ہونا جو گھٹنا تنور یا گھٹن کا گرم کرنا غٹا نک وغیرہ
سے جمیل آب کثیر کہ بسبب بارش کے کسی جگہ جمع ہو گیا ہو جیسا کہ جانور معروف چھال پریم فانی
سے پوست درخت چھالہ یعنی آبکہ چھب انداز مشوقانہ چھیلہ چیم فارسی مفتوح مخلوط اہما
اور یای ساکن سے وہ شخص کہ انداز اور وضع مشوقانہ رکھتا ہو جیسی وہ عورت اوباش
وضع کہ نہایت ہوشیار ہو چھت سقف چھتا آشیانہ زنبور اور وہ راہ جس پر چھت چلی
ہوئی ہو چھلکہ حلقہ زرین یا سیمین یا سوااوسکے بغیر نگین کے کہ اوسکو انگشت میں پنتی
ہیں چھم چھم باران یا ز یو رشل کڑی اور گھونگر و کے آواز پر اطلاق کیا جاتا ہے چھوٹا
بھندی سی حاصل بالمصدر ہی چھوٹی سی معنی رانی کے اور ایک قسم وزرش کی ہی بھری گئی
کی کہ حریف کو بدن پر لٹکا جہاں چاہیں مار بیٹھیں چھوٹا خور و چھینک عطسہ چھینکا ایظان
سی رسن سی بنا ہوا اور اوسکو چھت مین یا کسی اور جگہ لٹکا دیتے ہیں اور اوسین طلسم
رکھتے ہیں تاکہ گربہ اور سگ سے محفوظ رہے چیل پرندہ معروف چیکہ مرید چہرہ و تار بانہ
جہاں تخم اہلی جی چیم تازی سی جان حبیدہ حطوف مکان معنی جدھر کی یہ لفظ یا اسکا مخفف ہے
یا وہ اسکا شبع لیکن رفتہ رفتہ حال میں مستعمل ثانی ہی جہاں زیست کرنا چیم چیم فارسی کور
اور یاے تھمائی معروف اور یاے فارسی مفتوح اور اے مشقلہ ساکن سے میل اورش
جو انکھ میں بعد سونیکے ظاہر ہو جیسا کہ چیم فارسی مکسور اور یاے تھمائی معروف اور تازی
فوقانی ساکن مخلوط اہما اور ساکن مشقلہ بھندی مع الالف سے بگڑا کپڑے کا جو خراب اور بگاڑ
ہو جیسا جانور زندہ معروف شکاری جسکو فارسی میں یوزر کہتے ہیں فعل جار محلہ

اس فصل میں ہر چند الفاظ بہت کم ہیں لیکن ضبط فعل و دل کے واسطے لکھے جاتے ہیں
 حال و بنیاد شایع کائنات مسئلہ عالی سکھ رائج الوقت حاصل اردو میں بعضی فائدہ
 کے متعلق ہے جیسے کہ میں اس سے کیا حاصل تھا اور اردو میں بعضی بسیار کے متعلق ہے
 مثلاً صبراً معلوم ہوتا ہے حرق معروف اور معنی عیب اور ظنیر مثلاً وہ اوپر حرف کتبہ میں
 حشرات ایک ہنگامہ کہ محل مصیبت اور جاب خوف ہو حتمہ قیام حکم معروف حکومت
 معروف ملال مقابل حرام کے علالت لذت علالت شیرینی ملائم کپی ہدی اکتیہ طعام مشو
 ہایت طرفدار سی حمام ایک مکان خاص ہے جو غسل کے واسطے معین ہوتا ہے حمامی
 غسل کروانے والا حور معروف حیران تہجیر حیران جانور حیات زندگی فصل خامی محبہ خوار
 کھانا خاک مٹی خاک تودہ تودہ مٹی کا جو تیر اندازی کے واسطے بناوین خاکی اندہ وہ خبیثہ
 جو کیا کان سے بدون جفت کو حاصل ہو خاکینہ اندہ بچا ہوا خارا سنگ سخت خال تل
 سیاہ کہ چہرہ پر چلتی ہو یا کاجل کا بناوین واسطے زینت یا دفع نظر بد کے خالہ خواہر مادر
 خالو برادر مادر اور سرف حال میں خواہر مادر کے شوہر کو خالو اور برادر مادر کو مامو
 کہتے ہیں خاصی اچھی خیر خاصہ نام ہے ایک کپڑے کا اور وہ طعام چوامرا اور سلاطین
 کے تناول کرنے کے واسطے تیار ہوا ہو خانہ کھانا اور وہ سوراخ کہ واسطے رہنے مرغ
 اور کبوتر کے بناوین اور خانہ شطرنج یا صند و قچ کے خانہ مجاز ہے خالی تھی خبر معروف خیر
 معروف خنک خالص محو مقصود اور تاس فوقانی مشروح مشدداور کائناتانی ساکن سے
 چوپ دستی کہ کندہ اور سطر اور کوتاہ ہو میکوسوٹھ کہتے ہیں اور ظاہر الکنک میں قہر
 کر کے یہ لفظ بنایا ہے خیر جانور معروف قسم خر کے سے کہ او سکوفارسی میں اسٹرین
 سے اور عربی میں نعل کہتے ہیں خدا اللہ خراب معروف خر خستہ محاورہ اردو میں

جنگل سے اور اندیشہ کے محل میں بولتے ہیں حرفہ نام ہے ایک تخم کا جو سیاہ رنگ اور
 ووا میں کام آتا ہے خورد چھوٹا خرافات بیہودہ خوردہ باریکی اور عجیب خستہ جو چیز کہ
 اسے صابریہ سے لوٹ پاوے اور اسکا اطلاق غالباً کچوری جسمین روغن بہت
 ہوا اور شیر بنی میں سے خرمون پر جو بہت روغن رکھتی ہوں کیا جاتا ہے خشک خشک
 پیرا میں اور یہ لفظ بجز عوام کے اور کسی زبان سے نہیں سنا گیا پس خشک کو خراب
 کر کے خشک کر لیا ہو خصوصاً دشمنی خط مکتوب اور موسے ریش اور لکیر جو کسی خیر میں
 پڑ جائے خط بنوانا اصلاح خط ریش کی خط مونڈوانا ریش کا ترشوانا خط زن
 رسالہ لغات ہندی میں یعنی قط زن کے لکھا ہے شاید کہ عوام سے سکر لکھ یا ہوگا کہ
 اصل میں قط زن قاف سے ہے خط کا آنا مکتوب کا کہیں سے آنا اور موسے ریش کا چہرہ
 پر نمودار ہونا خط وار کپڑا وہ کپڑا کہ اوپر دھاریاں ہوں خط کا پکڑا جانا فاش ہونا
 خطوں کا جو خفیہ کسی واسطے لکھی ہوں خط سنورنا درست ہونا خط خیر کا خط
 بگڑ جانا خط لکھنے لگنا اور اسکا جو پہلے خوش خط لکھتا ہوا خنہ محاورہ اردو میں غضبناک
 کے معنی میں مستعمل ہے خفگی غضب خفت بمعنی ذلت خفیہ پوشیدہ خفی پوشیدہ عموماً
 اور خط باریک کتابت کا خصوصاً خلاف دشمنی خلافت کیسی جگہ پر قائم ہونا اور
 یہ اکثر درویش اور شاخ کے قائم مقام ہونے پر اطلاق کیا جاتا ہے خلیفہ وہ شخص جو کسی
 قائم مقام ہوا اور پسر اوستاد اور یعنی حجام کے اور سوا حجام کے اور دن پر بھی جو پیشہ
 حرفہ زریں کرتے ہوں کرتے ہیں جیسو وزری لحم جی لحم کھو کھنا اپنے بازو پر ہاتھ مارنا
 پہلو انون کا اسطرح سے کہ اس سے ایک آواز پیدا ہوا اور یہ حرکت کو تھانے کے واسطے
 ہوتی ہے خیر آنا گندھا ہوا خیمارو اصل میں انگڑائی کو کہتے ہیں لیکن اردو میں

یعنی سکاٹات کو جو کسی امر کے عوض میں حاصل ہو مستعمل ہے جیسے بولتے ہیں ہنسے اس
 کام کا خوب تمیاز نہ کیجیئے خندہ پہنسی خندہ می محاورہ اردو میں عورت بیچارہ اطلاق کرتی
 ہیں اور وجہ اسکی ظاہر یہ ہے کہ بیچارہ عورت ہنسی میں کاٹا نہیں کرتی بلکہ ہنسی ہنسنے والی
 عورت کی تھا لیکن عرف حال میں مطلق بیچارہ عورت کو کٹھنگو خنجر نام سلاح خنجر ہی نام نہ کر
 ایک ساز کا شکل دائرہ کے لیکن نسبت دائرہ کے بہت خوردوار ایک قسم ہے پارچہ
 مشروع کی خنٹا ہنجر خوبہ جو عضو غاسل اصل خلعت سے نہ کہتا ہوں خواجہ سر مشلہ
 اور اصل میں چونکہ خواجہ سر بادشاہ اور امرا کے گھر میں آمدورفت کرتے ہیں اور
 آنسو پڑھ نہیں ہوتا اس واسطے انکو خواجہ سر اضافت کے ساتھ کہتے تھے یعنی صاحب
 کے اے گھر میں آمدورفت کرنے والی مثل صاحب خانہ کے اور لہذا اسکے عوام نے لفظ
 سر کو مخروف کر کے البت کو دوا کے ساتھ بدل لیا اور یہی وہی جو جب بدون سرا کے
 مستعمل ہوتا ہے تو خوبہ کہتے ہیں نہ خواجہ اور خواجہ کہ سرا کے ساتھ استعمال کرتے ہیں
 نہ بدون اسکے خواب جسکو عربی میں رویا کہتی ہیں خوب اچھا خوبانی میوہ قواعد
 خوبہ مشلہ لفظ بوکا اسمین خود کے ساتھ ملکر دونوں معنی عادت کہہ ہیں نہ نہا لہ مشلہ
 فلائی شخص کی خوبہ سے واقف نہیں اور یوں نہ کہیں گے کہ ہم اسکی بوسہ واقف نہیں لفظ
 خوبول کہتے ہیں خوان معروف خون مشلہ لیکن یہ زبان عوام کی ہے خود دوا معروفہ کہ
 کشت جو بہر خون دوا معروفہ سے لہو اور قتل معنی اول کے بہنا اور بہنا اور گرانا
 اور ٹکنا اور انکی امثال کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً دماغ بہت خون بہایا اسنو اور
 اور یعنی دوم کے کر کے ساتھ مثلاً زید کی عمر کا خون کیا خوش دماغیہ یا میوہ لہ سے
 سورقین ہے محاورہ میں عورت بیوقوف کو کہتی ہیں خیال معروف خیا طعزری خیرات جمال

کہ لہذا کیوں دیا جاوے خیراتی گھاٹ دیائے مہن پر ایک گھاٹ ہوا اور وہ قسمیہ کی
یوں کہتے ہیں کہ سابق میں اوپر سے عبور نہ کروا تے تھے اور اجرت نہ لیتے تھے خیر کی
ایسی محل میں بڑے ہیں کہ خوفِ آفت کا ہوا اور آفت نہ آوے خیر ہوئی مثلاً خیر بنائی کی
یا انہی بھلائی کے خواہان رہنا خیر خواہ جو کہ کیسی بھلائی چاہتا رہے خیر سے کنکرات کا
یعنی شب کا سلامتی سے بسر ہو جائے خیر ہو محلِ تعجب میں بولتو میں اور اسکا استعمال
سے ہو کہ اگر کوئی شخص ایسی بات کہو یا ایسے کام کا ارادہ کرے کہ اس کے لائق نہ ہو یا بعد از
قیاس ہو تو اسے کہتے ہیں تنکو خیر ہو لینے اس کام کو نہ کرنا چاہیے یا یہ غیر واقعی ہو خیر
واو معروفہ سو نام ہر ایک محل کا کہ مشہور گل خیر ہو فصل وال محلہ دال غلہ خیر
دال رشتی یعنی اسبابِ خورش غریبانہ دال جو تیوین بٹی ونگہ اور فساد کا ہونا کسی
محل میں دالان مکان معروف میں درمخاب دار اور ستون ہوتے ہیں دار دار کوٹنا
آواز بلند سے رونا دال شاخ درخت دالی شاخ خور و دال شاخ بزرگ ڈاڑھی ریش ڈاڑھی
رنگوانی یعنی ڈاڑھی کے منڈوانی کو ترک کرنا ڈاڑھی چھوڑ رہی یعنی ڈاڑھی کو نہ کروانا
سیانگ کہ بہت بڑھ جاوے ڈاڑھی کو پشیاب میں منڈوانا کی نہایت ذلیل کرنی
دار و مدار صلح و مصالح اور چچاؤ کرنا دارو یعنی دوا دارو خیر میں دارو ساکن بچ کشتی
کے اور مہنی قابو کے بھی مستعمل ہے مثلاً اپنے دائو پر سم مجھ لینگے اور یہ مجاز ہے داکھ انگور
خشک دارو چاری معروف دارو یعنی کثرت سے نوکر رکھے جانے کسی سرکار میں دانت
دندان دانت رکھنا کسی چیز پر ملح کرنی اوس چیز کی دانت ٹوڑنے عاجز کرنا دانت مارنا
حاصل کر لینا کسی شو کا دانتوں وہ شاخ درخت کہ اوس سے بطور مسواک کے دندان
صاف کریں دانتا بخشدہ دانت دودھ کے ابھی نہیں ٹوٹے یعنی ہنوز دانت اور ناتجربہ

ہے واما قاعداً معروف وائے نزد جو ایک ایک اند پر نکل کر سے واک وال ہندی سے اور
 ہاؤن تازی سے آمد و رفت خطوط کی بسیرت اور بعضی استفرغ متواتر کے اور وہ پترا
 چاندی یا سونیکا کہ نگینہ کے نیچے واسطے چمک کر رکھا جاوے و آب دل ہندی سے نام ہو ایک
 ایک گپا د کا کہ اوس سے بان چار پائی کے بستے ہین و آنا و شوہر و دختر و آسم جال اور ایک تہ
 معین ہو زری کی دبا کشتی شخص پر حالت تپ مین بحاف وغیرہ اور بانی تاکہ عرق آجاوے
 دار وال ہندی سے قلعہ راجا نوران پزندہ کی جویا کہ رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہو اور
 عرف حال مین دار نمبرن کی بھی بولتے ہین و آئی یعنی دایہ والی دوا والی جولوگ کہ
 بوسیلہ والی اور وکروزی حاصل کریں و باو کیسا کاٹا خواد او کی بڑگی کی بسبب ہو
 خواہ اوسکے ڈر سے دبتا او پر کی چیز کے بوجہ سے بچی کی چیز کے اجزا کا کیفیت ہو جانا او
 اور کسی کو نور ناؤ با وال ہندی سے طبلہ بزرگ جبین خوشبو یا اور کوئی چیز رکھین اور
 یہ اکثر طبلہ چوبی پر اطلاق کرتے ہین و بیا طبلہ خورد اور یہ عام ہے اس کے کہ چوبی
 ہو یا آہنی یا مسی و بل پیا یا روپیہ جو بالفعل منقطع انگریز و کا ہے و خیل و شخص
 کہ کسی سرکار مین بہت دخل اور رسوخ رکھتا ہو و خول عضو تناسل کا اندام زن مین
 فرو کرنا و دوڑا و د نشان کہ جلد بدن پر بسبب جوش خون کے پیدا ہو اور اس مقاد
 جگہ او بھری ہوئی ہوتی ہو و آوہ عورت جو اطفال کی پرورش کے واسطے نوکر ہو
 دروازہ معروف دربان نگہبان دروازہ کا درگور ایک کلمہ ہے کہ عورتین بہ دعا و
 برکتی ہین و راستی آگہ آہنی کہ اوس سے گھاس کا مین دراز و نو راہی ہندی سے شکاف
 کہ زمین یاد یو ار مین واقع ہو جاوے و ریا معروف ڈر وال ہندی اور اسے مہلے سے
 خوف دس عدد و سوین تاریخ و ہم و سوان فاتحہ روز و نہم کا دستور ہے جو کہ

نوکر کی کا سودا فروش سے فیروزہ ایک پیسہ ہوا ایک تنگہ کم وزیا وجہ د
 سودا فروش اس کے آقا کے ہاتھ کچھ بیچے دستہ وہ چوپ کہ کار دیا تیشہ میں لکھن
 دستگی و دسمہ کہ قبضہ شمشیر سے شکستہ ایک ہاتھ کی دوسرے ہاتھ پر مارنا اور
 آواز کی کیا واکا دکھانے کے واسطے پستانا کہ آہنی گرو میں آگ اور تھوڑا دین ہلکا
 دست پنا و جو دست سوال ہنوم اور ہین ہلکا شد و سے ایک قسم شیشہ کی ہے و شنام
 گالی و تھوار شکل و غافریب و غلیہ خیرہ انداز اور یہ لفظ داغ میں تصرف کر کرنا یا گز
 وقت ساز معروف حال میں وال ہندی سے بولتے ہیں و فلا و
 کلان و فلی و ف خور و اوران و فون لفظ میں وال ہندی ہی ہر وقت معروف و فان
 اکثر لوگ معنی دفع کے بولتے ہیں مثلاً وہ وفان ہوئی یعنی دفع ہوئی اور لفظ دفع
 میں تصرف کر کرنا یا ہر دفعی وال ہندی اور لام مع ایسا سے معنی ترکیبی اسکی یہا
 کہ وں بجانے والا اور یہ باعتبار مضموم کے عام ہے لیکن نام ایک طائفہ خاص کی ہر
 جو مشہور ہے وق نام تپ کہ نہ کا ہے اور بعضی شکل اور آزرہ خاطر کے بھی ہتھال
 کرتے ہیں مثلاً عجک و نہایت وق کیا و قیہ کتہ باریک وقت بمعنی باریکی لیکن
 بمعنی مشکل کے متعلق ہے جکو اس کام میں نہایت وقت ہوئی و کتہ ورو و و کردال
 ہندی اور کان فارسی مشتوح سے راہ بزرگ کہ سوار اور پیادہ اوہین چل سکیں
 وگ وال ہندی مفتوح اور کان فارسی ساکن سو قوم و راز رکنا انتشار اللہ خان
 کا شعر ہے شیخ و راز قرآن جو مجلس میں وگ بھری + چھتی کوی سبھون نے کہ آیا کلنگ
 فرش و دگہ وال حملہ اور کان فارسی سے ایک قسم انگر کتہ پنہ کی کہ اوہین
 پنہ بہت بھرتے ہیں وگنا وال ہندی کسور اور کان فارسی ساکن سے پھل کر پنہ کرنا

بسیار رسالت ہندوی میں گھاسی دل عضو معروف اور سخاوت کے معنی میں سمجھی جاتی ہے مثلاً کسی کے سخاوت کرنے کے وقت کہیں اوسنے ہرا دل کیا دل کا بہلنا تو حشر رقع ہونا کسی کام کی طرف متوجہ ہونے سے دل کا آجاتا عاشق ہونا دل گننا دل کا تھکا ہونا کسی کی طرف دل چھپنا بنیاری دلوں میں سوتا وقت بقیہ اری کے دل پر ہاتھ رکھ کر دہانا تاکہ کچھ تسلی ہو جائے انتشار الدخان کا شعر ہے بیٹھے ہیں ہم تو دلوں کو سوئے ہوئے میان + توجان اوسکی دیکھ تجھے جس نے غش کیا + دلیل کیچہ دلال وہ شخص کہ بالغ اور شتری میں واسطہ ہو کر خریدا اور فروخت کر دے وہ لالون میں سے وہ لال کنہ و رکہ کسی لال کا دل بڑھانے واسطہ سے اس سے لال کے مقابل کر بن دلاو وال ہندی سے انبار بنجاست کا دلا کارن بزرگ ولی خرمہ کہ ایک قسم شیرینی کی ہے اور چھائیہ اور خاص مکنی ولی دم فریب دم دنیا فریب دنیا دم بجز نکایا عتہ میں دنیا کرنی کسی دم اولنا ساف اولشی لینا کسی دم دم سوسا سوسا سوسا چلنی میں تنگ کر لیمہ بھر تو قف دم کے دم یعنی ایک ساعت میں دم آنا اطمینان حاصل ہونا دم وال مضموم ہی معروف و مچی معروف اور اسکو فارسی میں پار دم اور پار دم یا فارسی کے ساتھ کہتے ہیں ایک چمک اور تابش و دم پے در پے و دم دم متلہ دم نیت کوخت پکانے میں دیگ کی شہ کو آٹے سے بند کر کر آج دینے تاکہ اوسکے بچا نہ بکھو دم بنجو دم خاموش دم باز فریب دینے والا دتخ غرور اور تکبر و دتخ دار مغرور اور شکہ دل روز دن اور ہر ایک ہمایا ہے کہ دلوں میں نہیں آتا مقابل رتوندے کے کہ اوسین رات کو نظر نہیں آیا کرتا دنیل چوڑا زہری و دتخ دال ہندی سے چوب ترار و دتخ دال و دتخ دال و دتخ دال و دتخ دال و دتخ دال ساکن اور تاسے فوقانی مضموم اور و ساکن معروف ہی جسکی دانست آگے کے بہت بڑی

ہوں دن و ہاتھ راس ہندی اور یاسے تختانی مجبولہ سے دن کے وقت شلا و ہن
 دن و ہاتھ چوری ہوتی ہے یعنی عین دن میں دور بعید و در پار بھیہ ایک کلمہ
 ہے کہ عورتین و عاے نیک بین استعمال کرتی ہیں یعنی یہ آفت سے دور اور پار مجبولہ
 مثلاً کوئی کہنے کہ میں کل مری چلا تھا تو نہایت محبت سے کہیں گے کہ دو پار و دو
 وال مضموم اور وا و معروف اور باے موحارہ ساکن سے نہرو کی ایک قسم ہے کہ
 حیوانات او سکھ بہت رغبت سے کھاتے ہیں و قتی وال مضموم اور وا و معروف
 اور تاسے فوقانی مکسیر مع الیاسے وہ عورت کہ ایک کی چنلی دوسرے سے کھا کر
 آپس میں لٹاق ڈلوادے و دودھ شیر دودھ و شخص کہ کچھ امید اور کچھ یاس رکھتا ہو
 دو دم وال ہندی سے مطربا و دوشی زن مطربا و دو نکا و او مجبولہ سے ایک طرف
 گلی یا مسی و ستہ دار کہ اوس سے شکی میں سے پانی نکالتے ہیں اور ایک قسم ہے
 کشتی کی دو در وال ہندی مضموم اور وا و مجبولہ اور راس ساکن سے رشتہ تابیدہ
 کہ اوس سے کاغذ باد کو اوڑھتے ہیں دوری یا سی تختانی کے ساتھ رشتہ تابیدہ
 چنہ تا کہ دو بین بجاسے رن کے باندہ کر پانی بھرین و دو جیا کچا جٹا ملا کہ
 اوس کے دانہ کے ٹوٹنے سے مائیت سیفید نکلی و ولت معروف و ولت دال مفتوح اور
 وا و ساکن اور نون غنہ کے ساتھ شبہت مشتعل ہونا آگ کا انشاء اللہ خان کا شعر ہے
 شعلہ بھڑک رہے ہیں یوں اپنے تن کے اندر و ولت لگ رہی ہو جیسی گرمی میں بکے اندر
 و ولت دال مفتوح اور وا و ساکن سے برگ درخت کچ کیا ہوا کہ و کاندار اکثر دھماک کے
 پتوں کو اس طرح پر بنا کر شکر مانگ اور ترکاری زرش بعضی ترکاری مثل شہتوت اور
 فلسے اور جامن اوس جین رکھ کر خریدار کو حوالہ کرتے ہیں اور ایک قسم سے کل ایمان

کی کہ نہایت خوشبودار ہوتا ہے و دنا دال مفہوم اور واو معروف ہے دو چندا اور بعضے
 دو گنا کا فارسی سے بجا ہوا و اس کے بھی کتے ہیں دو دھی ایک سترہ ہر شیر دار اور
 شاہجہان آباد میں دو دھی دال ثانی مشد و اور بغیر واو کے کتے ہیں اور سالہ لغات
 ہندی میں لکھا ہے کہ بعضی عورتیں بعض اعضا پر سوزن سے زخم لگا کر اس نبات کا شیر ان
 زخموں کو لگاتی ہیں اور جھوڑ دیتی ہیں یہاں تک کہ وہ جگہ نیلی پڑ جائے اور یہ رسم اکثر
 لوح یورپ میں ہر آنتہ مفاد و کلامہ و مکا دال مفتوح مخلوط الہا اور کاف تازی مشد
 مع الالف سے صدرہ دھیا دال مفتوح مخلوط الہا اور باے فارسی مشد مع الالف
 صدرہ دست کہ کیسی سر پر پوچھا وین فیضی طمانچہ صدرہ ہے ہاتھ کا چہرہ پر و مول
 مثلاً لیکن فرق اتنا ہے کہ بہ نسبت اول کے اس میں صدرہ کم ہوتا ہے و عموم شور و غل
 و عموم و عام مثلاً اور لفظ و عام تنہا نہیں آتا دھوئی گاؤڑ و دھوئی دال ہندی مفہوم
 مخلوط الہا اور واو جمولہ اور لام مع الیاء سے برگ پان اکٹھی ہندی ہوئی کہ صد میں
 دوسو سے کچھ کم یا زیادہ ہوتی ہیں دھنیا دال مفہوم مخلوط الہا اور لون ساکن اور
 یا سے تختانی مع الالف سے مذاق اور وال مفتوح سے کشنیز و مشورہ ایک وقت
 ہے کہ تخم اس کے نشہ آور ہیں اور بسبب شہرت کے حاجت تفصیل کی نہیں رہتا دھڑکا
 دل کا تڑپنا دھڑکا دال نکسور اور بسا ہوتا ساکن اور وہ ہے محلہ مفتوح اور ہا مختفی
 سے عبادت گاہ ہنود و دہلیز آستانہ و حریرہ ایک طائفہ ہے کہ وجود صانع کا قائل نہیں
 و جمال دال مفتوح اور باے مخلوط اور میم مشد و سی او چیلنا اور کو دنا قلندر و ن کا
 دھوان دھوان دھرتی زمین دھڑرائی ہندی سے بلن دھڑا دھڑتا تر زمین پر
 کسی کلام چیز کا گرنا و دھڑ دال مفہوم سے ابتدا دھڑی دال مفہوم سے ایک جزو ہے

ارہ کا دمکا آواز جو کسی کے گونے سے پیدا ہو دھنسا فرو ہو جانا کسی چیز کا زمین
میں شلکا پائوں کا دھنسا دھان شالی دھیل وال ہندی مخلوط الہا اور یا سے تھمائی
معروف سے وزنگ بڑھیت وال ہندی مخلوط الہا اور یا سے تھمائی معروف اور یا
فوقانی ساکن سے شوخ کہ کسی کا گناہ مانے دھب انما ز اور وضع و حج انما ز و حج
بیرق جو نیزہ پر نصب کرین دھجی جہیم شد سے پارہ جامہ کہ دراز اور کم غرض ہو دھج
دل مفتوح مخلوط الہا اور کان فارسی ساکن اور سا محکم مع الالف سے عاشق زن
جہی جزات دھن با سے مخلوط سے مال دھج وال سکسور اور با سے مخلوط اور یا
معروف سے دختر دھیا وال سکسور مخلوط الہا اور یا سے معروف اور سیم مع الالف سے تھم
دھیا تالہ ایک قسم تالہ کے مقابل جلد تالہ کے اور تالہ ایک قسم ہے تال کی جو بیٹ
نغمہ کیواسے مقرر کی گئی ہیں دھج دھکنا جلد پلے آنا سودا کا مصرعہ کٹورے کی ہجیرین
دھج دھکنا و بان سے لڑتا ہو اشہر کی طرف پڑ دھجوت چراغدان دیوالی تھوار ہندو
کا جو معروف ہے دیو دھجی وال ہندی سکسور اور یا سے تھمائی مجھولہ اور و ساکن
اور یا سے ہندی سکسور مخلوط الہا اور یا سے تھمائی معروف سے دروازہ دیوتا مہلا
ہندو میں ایک مخلوق ہے مثل زشتون کے دیوتا چراغ اور اسکو دیا بھی کہتے ہیں
دیکھ ایک کر م ہے برابر چینی ٹی کے کہ لکڑی کو کھا کر خاک کر دیا ہے دیوتا دیکھنا دیا
جوتھ کہ شکل اور صورت کا اچھا ہو دیپ آتش دیکھ ایک قسم ہے سرود کی کہتے ہیں
کہ اس کے اثر سے آگ لگ جاتی ہے دیکھ فرق کلان کھانا پکانے کا دیوتا معروف دیس
وال محکم سکسور اور یا سے تھمائی مجھولہ اور میں ہماہ ساکن سے وطن دیواسے دیا غیر کہ
پر دیس کہتے ہیں دیسی جو میوہ کہ ہندوستان میں پیدا ہو مقابل ولایتی کے لیکن غلط

یہ کہ وہ میوہ ولایت میں بھی ہوتا ہو مثلاً انار دیسی ہندوستان کا انار جیسے انار کی
 وہ جو ولایت میں پیدا ہوا ہو اور اسی واسطے انہ کو دیسی نہیں کہتے ویسا وہ فاسح کہ
 بعد سال کے کیسے واسطے کیا کرین و سبہ دال کسور اور یاسے تختانی مہولہ اور باسی ساکن
 سے بدن دیتی باز دیا ویسا معروفہ کے بعد ہاسے ہوز کے مثلاً دین دال کسور اور
 یاسے تختانی مہولہ اور نون ساکن سے ہندی میں یعنی قرض کے ہے دیندار قرضدار
 ویر درنگ ویر آئی درست آئی یعنی جو کام درنگ میں ہوتا ہے اچھا ہوتا ہے اور
 کچھ نقصان اور خرابی اوس میں نہیں رہتی ویرہ دال ہندی کسور اور یاسے تختانی
 مہولہ سے خیمہ اور بمعنی مطلق گھر کی بھی متعل ہے مثلاً میں اپنے ویرہ کو جاتا ہوں فصل
 اسے حملہ رانگ ایک قسم ہے فلزات کی کہ جسکو عربی میں رصاص اور فارسی میں
 ازرنہ کہتے ہیں راس غلہ اور بروج فلک رانی دانہ معروف ہے کہ اوسکو خردل کہتے
 ہیں راب شیر کہ قند کی چاشنی سے ٹپکتا ہے اور بنجہ ہو کر دانہ دار شل قند کے ہوتا ہے
 رات نامے فوقانی سے شب راتب وظیفہ گھوڑی کارادہ رستہ اور ہندی میں یعنی
 راس کے جو عقدہ ہے عقدین جزیرین سے مقابل میں ذنب کے جب چاند یا آفتاب
 اوسکے قریب آتا ہو گھن لگ جاتا ہے راج حکومت ہندو کی اور معمار راجہ حاکم قوم
 ہندو سے رانی زن راجہ راد پپ راضی رضامند راحت آرام راگ سرور و رانگی
 وہ جو راگ سے منسوب ہو رانچی ایک آکھ ہے کشت دوزن کا رانگ ایک نام خورشید
 کہ وہی میں کہو کو ریزہ ریزہ کر کے ڈالتے ہیں رانہ راسی حملہ مع الالف اور نون
 اور دال ہندی سے زن بڑشوہرا اور بمعنی مطلق عورت کے بھی اسی واسطے اوس میں
 تصرف کہ کر رہی کہتے ہیں اور رندی بمعنی مطلق عورت کہ ہے اگرچہ مجاز عرف حال

سین خود در سارسن کلان نہایت مطبر رشتہ را می مہماہ مکسور اور شہین مہماہ ساکن اور
 ہمای فوقانی مفتوح اور ہمای ساکن سی تاگا اور قرابت رشوت معروف قیاسی قریب
 تیلی خیر رکابی غریب پین رکابی سامنہ چکلا اور چوڑا سنہ انشا اللہ خان کا شعر ہے
 شب نہ بین کہتا ہوں دو ماہ سے یہ رکابی سے اس شعر پہ اتنا گھنٹہ رکاب دار وہ شخص کہ
 مرزا اور اچار بنا ہوا اور فروخت کرے رکاب سے مہماہ مفتوح اور کاف فارسی ساکن
 معروف اور ایسی عادت ہو کہ اوپر بہت اصرار ہو گی وہ شخص کہ ایک عادت ہو
 بہت اصرار رکھتا ہو گیا مثلہ رن جنگ زندگی زن عموماً اور زن فاحشہ خصوصاً
 رنگ و ہاروت کہ پیالہ توپ اور ہندوق پر رکھیں روز نہا را مہماہ مفتوح اور
 داو ساکن اور نون غنہ اور فال مہماہ ساکن سے پامال کرنا کسی چہ کار و نا گریہ کرنا
 رو بہ شکل روپا کوئی چاندی روپیہ قطعہ چاندی کا سکہ لگایا ہوا روکھا وہ طعام
 جو سالن کو ساتھ نہ کھایا گیا ہوا اور مہی بد مزاج اور بے التفات کی بھی متعل ہے
 جیسے کہین وہ نہایت روکھا ہوا روکھا سوکھا یعنی اول روکھو کے روکھہ درخت
 روکھ بیاری رو مال و دیگر کچھ شے کا کہ اس سے تنہا اور ساتھ پونچھیں وہی نان روٹ
 نان کلان اور نہایت مطبر روشن و او مکسور سے راہ جو در میان باغ کر بناوین یہ کھلا
 ایک قہر اراہ کی رہبر رستہ تباہی والا اور عوام او سکولبر کہ جو بین لام سی بجا را
 مہماہ کے ریت را مہماہ مکسور اور یا سے تختانی معروف سے رسم ریت را مہماہ مکسور
 پاؤں مہماہ سے ریگ ریتا مثلہ ریچھا را مہماہ مکسور اور یا سے تختانی معروف اور تاہی
 مخاطب الہامع الالف و ایک دارو ہمدور کہ اس سے پریشم اور ہر کے بال مہماہ
 بین ریچھا را سے مہماہ مکسور اور یا سے تختانی معروف اور جیم تازی مخاطب الہامع

مستعد ہی نہایت مائل ہوتا کسی شجر کی طرف اور بہت پسند کرنا اوسکو ریوڑ رانچو
 جیسی گلہ بکریوں کا قھیل نر سے مجھے زاری جھڑبڑ دست جو بہت زور اور
 قوت رکھتا ہوا اور بعضی غالب کو زگرہ نامی پر ایک بان کا کہ ہر حرف پر ایک حرف
 سے ملتا اور زانو چمبہ زیادہ کر کے الفاظ متعارفہ کو تلفظ کرتا ہیں اور رسالہ کتاب
 میں لکھا ہے جو زبان کہ وہ شخص کہیں مقرر کر کے گفتگو کریں تاکہ وہ سنانے سمجھنے والے
 تعین معلوم ہوتی ہو لیکن اول اصح جو زوار تو نگر زردہ برگ نما کو جسکو بان کو ساتھ
 لکھا تو ہیں اور ایک قسم طعام کی کہ برنج شیرین زعفران سے رنگین کیے ہوئے پکا تو ہیں
 زیتیل دو انگشت کو نیچے میں رکھ کر پھینکنا تاکہ آواز بلند ماوس سے پیدا ہوا ورنہ آواز اکثر
 کبوتر باز کبوتر اور ان کے وقت کرتے ہیں زکال کو یلہ زمین و حشر تو زور قوت
 زور اور قوت مند زوار چنی کہ کربا کی زیارت کی ہوز ہر معروف کہ اوسکو ہند میں
 بس کہتے ہیں زہر کھانا بہت رشک لیجانا زہرا و گھنا باتین شکوہ و شکایت کی بڑائی
 اوسبے ملاحظہ کرنی نہ ملے وہ سانپ کہ اوسکا زہر بہت موثر ہو زیر حرکت کسہر
 کی زیر دست مطیع اور فرمان بردار زیادہ معروف نیست زندگانی زیرہ تخم
 معروف کہ جزوی گرم مصالح کا قھیل میں مہلہ ساگ ترہ سال نام و زخمت کہ
 اوس سے چوب کڑی وغیرہ حاصل ہوتی ہے سانی کڑوی کٹی ہوئی جو گاؤں و بھینس
 کھلاوین ساون نامی ایک مہینہ کامینون برسات کیے سو ساونی وہ اسباب
 کمر رنگین اور رسن کو یعنی سامان جمولی کا کہ وہ ساون میں عروس کو گھسیٹنا
 ایام کٹرائی بھیجاوین ساتھ ہمراہی ساتھی وہ مرد کہ ہمراہ ہو ساتھن وہ عورت
 کہ کسی عورت کے ہمراہ ہوا جھا شریک ساتھی شریک ساتھ سکون تھا سے ہندی

مخلوط الہام سے عدد و شمار اور اسطحات نامی ہندی مخلوط الہام مع الالف ہی سائنسہ برک
 آدمی سائنسہ پانچا یعنی سائنسہ برس کا آدمی ہنوز پانچا یعنی جوان ہوتا ہے یہ مثل
 مشورہ ہے سائنسہ ایک قسم ہی چاول کی کہ باریک بینی ہوتی سائنسہ ایک قسم
 گھٹری کی کہ اکثر پربین بنور لٹکی کے اور پتے میں سا ہو وود وود وود وود وود وود
 ہندوی کی کرے سا ہو کا زملہ سائنسہ خواہ زن سائنسہ ہمزلف سائنسہ وہ نہ گاو کہ ہند
 او ساو اپنے تہوں کے نذر کر کر بازار میں چوڑ دین اور مطلق الغنان پیرا کر سائنسہ
 جانور معروف کہ اکثر او ساو قوت باو کی دوا میں استعمال کرتے ہیں سائنسہ بھٹی گمان
 مثلاً اسکا سان گمان نہیں تھا یعنی اس بات کا گمان نہیں تھا سائنسہ لا جو شخص کہ رنگا لیم
 کہتا ہو قابل گوری رنگا کہ سات عا و ہفت سات سہا گن سات عورتیں چکا تہو نہرند
 ہو سا لکھا بہت نام آدمی کی سائنسہ جنگ و جدل کرنے سائنسہ نام آدمی اور اعتباری
 سائنسہ وہ عورت کم عمر کہ کیکلی سائنسہ لعبا اور بازی میں شریک ہو خواہ مرد کی ساتھ
 خواہ عورت کی ساتھ اور کیکلی اسکا مخفف جو پانچ گنیا کو میکسان مشہور ہیں سائنسہ
 درویش سپانچ تھا کو فون اور سکون جیم فارسی سے راستی سائنسہ شام ساقی شراب
 پانیوا اور عرف حال میں قصہ پانے واسے کو بھی کہتے ہیں سائنسہ لپورہ سائنسہ
 ماورن خوشامین مشہور ہو سایہ معروف ہے یعنی ظل اور اسباب جن اور پری کا
 ساحر جادوگر سائنسہ وود جک و عربی میں صابون کہتے ہیں صابونی ایک شیرینی ہو وود
 اور بہت سیند اس زمانہ میں بعض لوگوں کی رسم الخطا سطر حسو دیکھی ہو کہ اس لفظ کو
 صناد سکتے ہیں لیکن رسالہ لغات ہندی میں سین محلہ سے ضبط کیا ہو سائنسہ پونچ
 اور باو فارسی ساکن سے مار + سائنسہ مادہ مار کی سائنسہ وود وود ہی ایک قسم ہو سائنسہ

کہ اوسکو دوسرے ہوتے ہیں اور ہر چند یہ متحقق نہیں کہ وہ مادہ ہے یا نہیں لیکن اوسکو
 ساکنین ہی کہتے ہیں سب ہمہ سبیل وہ پانی کہ لہ یا حضرت امام حسین اور حسن کے
 نیاز میں وقت کریں بنری بنگ بنرمونایات کا معروف انشاء اللہ خان کا شعر
 عشق میں ہوتے نہیں پاؤ کسی عنوان سے ۴ غزلت و عار و حیا و شرم و نام و رنگ
 بنرہ لکھاس بنر پارسی چمالیہ سپاہی معروف سپاٹ باے فارسی اور اخیر میں بکا ہندی
 سے ظاہر بمعنی سادہ کہ ہے کسواسطے کہ وہ پالوش زربان کہ اوپر ستارہ اور نقش و نگار
 نہوسواکار کلاتونی کے تو اوسکو سپاٹ ہوتے ہیں سپو یا باے فارسی مضموم اور
 واو مچولہ اور لام ساکن اور ہاے تجمانی مع الالف سے بچہ مارست تاج فوقانی
 ساکن سے خلاصہ چنانچہ ست گلو اور ست لوبان خلاصہ گلو اور لوبان کا ہوتا ہے
 ساتھ غلہ میخہ اور لغات ہندی میں لکھا ہے وہ آتش کہ سات غلہ کو آئینہ کہ کو کچا دین
 لیکن عرف حال میں اول ہوتا تھا تخلیہ اور آثار و دنیا ستوسین مفتوح اور تائی فوقانی
 مشد مضموم اور واو معروف سو آماجویا گندم یا برنج بریان کا کہ شکر ملا کر اور پانی سے قیر
 کر کے موسم گرما میں کھاوین ستی میں مفتوح اور تائی فوقانی کسور اور یاے تجمانی ساکن
 سے وہ عورت کہ ہمراہ شوہر مردہ کی جل جاوے اور یہ رحم ہندو کی پوستلی میں مضموم
 اور تائی فوقانی ساکن اور لام کسور مع الیاسی ایک قسم لیمان کی جو کہ سب کے پوست
 سے بنتے ہیں شتر عدد ہفتاد شتر بتر اوہ شخص کہ عمر اوسکی شتر بہتر برسکی ہو لیکن
 عرف حال میں ایسی پیرانہ سال کے حق میں استعمال کرتے ہیں کہ باوجود کبر سن کہ ہوشن جبر
 باختہ ہو گیا ہو شتر اس میں مضموم اور تائی فوقانی ساکن مخلوط الیاسی واری معلی مع الالف
 پاکیرہ شترانی پاکیزگی اور جبار و بتر شتر اس ہی ایک طائفہ جو فخر امیندہ سے کہ سلسلہ اوسکا

ستر ایک پونٹیا اور ستر نام جو ایک درویش کا کہ جیلہ تھا نانک کا اور یہ سیر اور
 پٹیا اور سلکھان کی قوم کا ستمی تازی خوقانی مشد و کسور مخلوط الہاسی قسم جانول کی مختلف
 سامی کا کہ پڑھ کر ہوا ستورہ تاسے ہندی معنوم مخلوط الہا اور داو مجولہ اور رہے
 حملہ مفتوح مع الہاسی ایک قسم ہے حلو کی کہ او میں سوٹھہ دالکر اکثر زنان نوزادہ کو
 کھلاتی ہیں تاج زیب و آرائش عورت کو لباس سے جدا وٹ مثلہ سج جیم فارسی سے
 راستی اور صدق سچا جیم فارسی مشد و صواق سج جیم عینہ مثلاً مٹی کے کھلوے کو کہین
 کہ یہ سج آدمی ہے ای عینہ سج سین مفتوح او جیم تازی مشد و کسور مع الہاسی
 نام ہے ایک کھا کہ کہ رنگ ریزا و سج رنگ کا شتے ہیں ستر اخیر شب لیکن اردو میں
 بمعنی صبح کے استعمال ہے سحر گئی اخیر شب میں بیدار ہو کر طعام کھانا بہ نیت روزہ کے
 اور یہ اکثر ماہ رمضان میں ہو سحری مثلہ سحر میں کسور اور ماسے حلی ساکن و جاو سج
 معروف سخی سخاوت کرنیوالا سخت معروف اور مینی بسیار کے بھی استعمال ہے میر تقی کا
 سخت مشکل ہو سخت ہو بیداد + ایک یمن خون گرفتہ سو جلاذ + سدا ہمیشہ مد عاز
 سین کسور اور دال مفتوح مخلوط الہاسی جانا لیکن یہ لفظ محبت اور پیار کا رہے ستر میں
 مفتوح ہو ہے لیکن اردو میں کبسر میں متعل ہے سرانا بستر یا چار پائی کو وہ جانب
 جطرف سر رکھا جاوے مقابل پائنتے کے سروا یا ظاہر اب معنی سامان کے ہے جسے
 سر سے سروا یا یعنی سر سے سامان ہو سر چارٹھ بچار شکل مہیب انشا اللہ خان کا ستر
 سر چارٹھ بچار جو وحشت نظر پڑی + حضرت جنون سے مرشد کامل نے عش کیا +
 سروادہ بعد الف کے واو مفتوح قبر جو قبل از موت کے تیار کروار کہین ظاہر
 بہ لفظ سروا یہ یمن تصرف کر کے بنایا ہو اور سروا یہ وہ خانہ ہے جو زیر زمین ہو ورا

سین کو غمہ سوا یک گھاس ہے کہ جب اوسکو تر کرین چچ و تاب کھانڈے گوسر پچر چنانہ
 بے ادب اور گستاخ ہونا مسرت ہونا کیسی کو اپنا بار کیسی کروں پڑوال دینا اور اپنے امور کی بوسکو
 شغل کر دینا سر مارنا بہت شقت کرنا شماریت بہت سر مارا لیکن اس کی دس کی دستی نہونی
 سر پوڑنا مسرت کو زخمی کر کے حاکم کو پاس واسطے داد فریاد کے جانا مسرت کو زخمی کر کے کسی سے کچال
 عظم اور تعدی سے لینا مسرت چرخنا جن یا پرتی کا آسیب جن یا پرتی کا ہونا کسی پر پرت
 و دونا گھوڑیگا بے تامل دوڑنا گھوڑی کا مسرت ہونا تعریف اور توصیف کرنے سے سودا کا خوش
 اسے لاکھ گونہ لکھنے دیے شجر کو چارونخ چھاتی میری سرا کہ ایک دل ہزار دان
 سر اپنا بعدالت کو باسے فارسی سے ہندو عاونی سراپ دینا مشلہ لیکن یہ دونوں لفظ
 ہندی میں اردو کے محاورہ میں نہیں اور اکثر شاستر خوانوں کی زبان سے یعنی اوس و نا
 کے سنگا ہی جو دیوتا یا اوتار یا اور اہل کمال نے کیسی کو حق میں کی ہو شایاں سننا چر کہ
 کہ اوس پشانی یا اوس کی زبانی اوسکو سراپ دیا تھا اور یوں نہیں سنا کہ ہم گھوڑی سراپ
 دینگے سرور مشور سر اور سر سر اس سر سے اوس سر سے ہلک سرنگ کان دہری
 سے راہ جو زیر زمین گھوڑی تاکہ پوشیدہ قلعہ غنیم یا جس جگہ پوشیدہ جانا منظور ہو
 جاوین اور سرنگ قلعہ اور زانیکی بھی کام آتی ہو سرتا سین مضموم اور رائے ہما ہما
 سے مفتوح اور بضون سے ساکن سنی گئی ہو ہوشیار سرتارای ساکن سے ہوشیار
 سر ووب وال ہندی مضموم اور او مجہولہ اور باسے فارسی سے آب عمیق جو سر سے ہند
 ہو شرک راج ہندی مفتوح سے راہ بزرگ اور اکثر اس لفظ کو انگریزی لکھ کر تیز
 لیکن بعد تحقیق کے معلوم ہوا کہ اصل اسکی شرک شین مجہد مفتوح اور رائے ہما مفتوح
 اور کاف تازی ساکن سے لفظ عربی ہے کہ معنی راہ بزرگ کے ہے سرتارای ہندی

مستحق ہونا مشرہاوشو متحقن مٹھی ہوئی مثلاً لیکن فرق تائید اور تاکید کا یہی معنی اول
 مذکر اور مؤنث ہر مترامین کسور اور ساکن الالف سے مرد و یوانہ مٹھی
 متران زن دیوانہ مٹھی سین کسور اور ساکن مٹھی کاف تازی کسور اور یای تھانی
 معروف نام سے ایک غیر پوشل حق کے نبی ہوئی تیا یوسف سرکش ایک چیز ہے کہ جرم نام سے نہ کہ
 پہلے ہین اور اوہین لزوجت بہت پیدا ہو جاتی ہے مترامکافات متر و اراق سسر
 سین اول مضموم اور دوم ساکن اور ساکن الالف سے مٹھی سسر آل خسراہ سستا
 الالف مذکر اور سستی یہ تائید سوازان سکھ سین مضموم اور کاف تازی ساکن مخلوط الالف
 آرام سگاری یا تھانی غیر مین مجبولہ وقت معج ظاہر سگاری معنی صبح کی ہو اور یا مجبولہ نے
 افادہ طریق کا کیا ہو سکور سین کسور اور کاف تازی مضموم اور دا مجبولہ اور ساکن مخلوط الالف
 سے پیالہ مٹی کا سکوری پیالی سگ کاف فارسی سو گنا سگ کاف فارسی سو مرد قرابتی سگی
 زن قرابتی سگائی سنگنی سلائی آہن دراز ستریز سلانا سین مضموم سے خوبانیدن سلوانا وشت
 کروانا جامہ کا سلوانی اجرت و دخت کی سلام معروف ساموم اور وقت سمندر دریا و عظم
 سمٹنا فراہم ہونا کسی شہر پر آگندہ کا سمٹنا فراہم کرنا سمیت حاصل بالصدر سامائی گنجایش اور
 تحمل سوتی ماوش وہ ماوش جو برز و شبنہ کے واقع ہو سمیت سین مفتوح اور مضموم
 مشدہ اور تازی فوقانی ساکن سو سن بکر حاجت کی سمران دانہ چند بلور یا کلخ یا مٹھی
 وغیرہ کی کہ بلور تسبیح کے رشتہ میں پرودین تسبیح اور سین فرق اتنا ہے کہ دانہ تسبیح کو
 سواور اسکی سو سی کم ہوتے ہین سنبھا تو سین مفتوح اور فون غنہ اور باب ہو غنہ مخلوط
 مع الالف سو نام ہے ایک درخت کا شکہ کاف ساکن مخلوط الالف سے خرمہ بزرگ کہ
 تھانہ ہین برہین متعہ سے بجاتے ہین شک کاف فارسی ہمراہ سنگت حاصل بالصدر

سنگرم زمین کندہ شل خندق کو کہ گرد لشکر کے گھوڑوں سنگین عمارت چھری اور مینجی سخت اور
 مستحکم کی بھی چنانچہ کار کلاتیوں جو دیر پا ہوا و ساو سنگین کتھو میں اور سراسے سنگین یعنی
 ستر اور سخت کو ستر ہی وہ چیز کہ سوئی کی رنگ ہوتا رزرگر سندھ میں مضموم اور چھری
 لیکن یہ لفظ اکثر ہندو کی زبان سے لیا گیا ہے تھکے سین مفتوح اور نون ساکن اور مینجی مضموم
 اور کاف تازی ساکن مخلوط الہاسی سانسے اور مقابل تنجما جیم مخلوط الہاسی مع الالف سے
 ہندی میں یعنی شام کو سناوئی خبر موت سوتا سین مضموم اور وا معروف اور کاف ہنوز
 مع الالف سے جامہ سرخ سوہن سوہان سودا خرید و فروخت سوتا وا و مہولہ سی
 زر کر اور وا و معروف سے مکان ویرانہ کہ اوہین آدمی نون سوکن جب و عورتین
 کیسا و کلاچ میں ہون ایک دوسرے کی سوکن ہوتی ہی سوت سین مفتوح اور وا ساکن
 سے مثلاً سوتیلا لڑکا دوسری مادر سے سوت سین مضموم اور وا و معروف و رشتہ
 سوت سین مضموم اور وا و ساکن اور رے مہلہ ساکن سے خوک اور عرف حال میں وا و
 مفتوح کو ساتھ مستعمل ہے اور وا و ساکن سے یعنی بہادر کو بھی مستعمل ہے اور پس یعنی
 میں سور یا بھی استعمال رکھتا ہی سوگ بسبب ماتم کے ترک زینت کرنا سولف باویان
 سورج آفتاب سورج کھی ایک چیز ہے کہ وہ چوب کے وقت منہ کے سامنے رکھتے ہیں
 سایہ کے واسطے اور نام ہی ایک پھول کا مشہور ہے کہ آفتاب جس طرف جاتا ہی اوکھان
 بھی اوس طرف ہو جاتا ہی سور یا نام ہے ایک ساگ کا سوتی سین مضموم اور ہنوز و کسور نام
 سے سوزن سوا سوزن کلان سوتا تا سے ہندی بونون غنہ کے چوب گندہ اور سطر کہ
 اکثر غنہ یا مردم اوباش یا تھکے میں رکھتے ہیں سوتا تھکے وا و معروف اور نون غنہ اور
 تاسی ہندی مخلوط الہاسی برنجیل سوتا وال ہندی بونون غنہ کے خرطوم فیل سوکھنا

خشک ہونا سوکھا خشک اور خشک سا سوکھی بمعنی اول فرق آتنا ہی کہ اول مذکر اور دوسرا
 مونث بر سوئد گا ایک چیز ہے کہ سب پالانی پر رکھتے ہیں سوئین مفتوح ہو صدہ شہو
 سہار حاصل بالمعدہ تحمل سہارا بھروسہ ستا ستا پانی ایسا گرم کہ اعضا او کو کمر
 تحمل کر سکیں شمال میں مضموم سے نان ہیں کہ او سکوروغن میں ملتے ہیں سہا کہ نام
 ایک دوا کا کہ اوس سے زرد و نقرہ گلاتے ہیں تیم سین کسول اور یا ی مجہولہ سے ایکے کاری
 ہر معروف سیرجی زینہ سیوتی نام ہے ایک پھول کا سیویان ایک طعام ہے کہ آرد گندم
 سے شل رشتہ کو بٹ کر پکاتے ہیں او سکوفارسی میں ماہیچہ کہتے ہیں اور او کی پکانی
 رسم ہندوستان میں اہل اسلام کو بان عید رمضان میں اور ہندوؤں میں سلونوں
 کے دن کثرت سے ہے سیندور ایک چیز ہے سرخ رنگ مثل شکر کے سیسجی آواز کو تار
 کو تراوانے کے وقت کرتے ہیں سینہ بند انگلیہ سیبا پھل کہ دوسے شیریں کہ شاہچل
 میں او کو میٹھا گھیا کہتے ہیں سیت یا معروفہ سے رطوبت کہ کیکی ہاتھ اور پاؤں میں
 حاصل ہو جایا کرے اور یا سے مجہولہ سے سفید سیپارہ تیسوان حصہ کلام اللہ کا اور
 اسکو بہ تخفیف یا سے تختانی کے سیپارہ بھی کہتے ہیں لیکن بہ اکثر عوام کی زبان ہے
 سیندھاراست فصل شین مجبہ شام مقابل صبح کے شام نام پرندہ معروف کا
 شامی اکثر فقرائی مہنود کو کہتے ہیں شامیانہ وہ جامہ کلاں جو بطور سائبان کے والاں کے
 سانسو نصب کرین شاہراہ راہ بزرگ شاید گواہ شاخ ٹھنی اور سینگ حیوان کا اور
 ایک قسم کا کپواں ہے کہ آرد گندم کے خمیر کو پھین کر کے اور او سکوجھرجی تراش کر
 روغن میں ملتے ہیں اور ایسی بات کہ کسی کام میں موجب خلل ہوگا وچنانچہ جب کوئی
 ایسی بات کہہ بیٹھو تو کہتے ہیں کہ انھوں نے ایک اور شاخ نکالی شامیانہ بنی خاں جوہر کے سین

حملہ شدہ ظاہر الفظ شاخسانہ میں خود و لون شین مجہد و فارسی میں نام ایک طائفہ کا ہے
 کہ شانہ اور شاخ کو سفند کو باہم بجا کر ہر دو کان سے بیکانگہ و این تغیر دیکر اس معنی
 میں استعمال کر لیا ہے شاشہ بشیاب شاہ مار نام ایک بلی کا ہے بیرون از شہر اس
 لفظ کی اصل میں مختلف تفسیریں کرتے ہیں لیکن کوئی تقریر محققانہ نہیں ہو سکتی قابل توجہ
 کے نہ بھی شاہ بالا وہ طفل کو مثل نوشہ کے آراستہ کر کے ہمراہ نوشہ کو سوار کر کر خانہ سرد تک
 لیجاوین برات کی رات میں شب برات چودھویں شب ماہ شعبان کی شب دیک گشت اور
 ششم جو شب کو بکار کھین اور بجا کھاوین شیخون رات کی وقت پنج و ششم پر چاڑھتا شب بلہ
 شجاعت ہاوری شجرہ و د کاغذ چسپ کسی سلسلہ کو اولیا کا نام لکھ کر مرید کو یوں شہاد نام
 ایک بادشاہ کا فرکا کہ دعویٰ خدائی کا کرتا تھا شیر مودی شرارت ایذا رسانی شہرت پائی
 سے شیرن کیا ہوا اور شیر و ادویہ کا شکر کے ساتھ قوام میں لایا ہوا شیرتی نگینہ بزرگ شہ
 یعنی سنہ رنگ مائل برزوی شیرتی نام میوہ کا شراب و شیرانی سے پیو والا شراب خواہ
 شراب خانہ وہ مکان جہاں شراب کچی اور کچی جاکو شست نہ گیا اور اصل میں معنی
 ابہام کو ہے اور رنگیر کو اس واسطے کہتے ہیں کہ رنگیر کو انگشت ابہام میں پکڑتے ہیں اور
 بعضی اوس قلاب کو جس سے ماہی کو پکڑتے ہیں اور زبان عوام پر کبھی شیرین حجہ جاری ہے
 شطرنج بساط معروف شطرنجی درسی شعلہ معروف شغل شین معجمہ موم اور غین مجہ
 ساکن و کام شفقناو نام میوہ شکنجہ آکہ چوبی کہ جلد کتاب اوس میں کہنتے ہیں شکوہ کہ شکر
 کاف تازی مشد و شیرینی معروف شکرانہ شین معجمہ سے سپاس شکرانہ شین مفتوح
 سے برنج شکنجہ کہ روغن اوز شکر کے ساتھ کھایا جاوے شل جو عضو کہ صر حرکت ہے و بجاو
 شانم ترکاری معروف شلک شین معجمہ مفتوح اور لام مشد و مفتوح اور کاف ساکن

سے چند بار سر ہوتا تو پ کا کسی امر کی خوشی میں شلو کہ ایک قسم کرتی کی شکلا یک شال
ہے کہ اوسکا بکھور و ستارے سر پہنچو ہیں شت اصل میں یعنی موم کے جو اوستی یعنی
اوس چیز کے جسکو موم یا جربلی سے بنا کر محافل میں روشن کرتے ہیں شلمہ انک شمسہ ایک
پنیر کو تسبیح میں کہ کلامتوں سے بناتے ہیں اور شگرف ایک چیز ہے کہ گوگرد اور سیلاب سے
بناتے ہیں اور رنگ اور سکا سرخ ہوتا ہو بعد جل کرنے کو قصور اور نقاشی اور کتاب کے
سرخن کھنے کے کام میں لاتے ہیں شناخت پہچان شور غوغا شولہ کچھ مری رقیق شوشہ چوڑا
دو چار آدمیوں کے ماسنے نئی بات یکا یک کہتی شہا غسل شہید جو خدا کی راہ میں مارا جاو
شہدہ و نام و ننگ شہرت مشہور ہونا شونا نالہ بزرگ شیوہ طرز اور روش شیرین میٹھا
شیرہ رس اور چاشنی شیطان ابلیس اور معنی مغوی کو مجازاً انشاء اللہ خان کا شعر ہے
کس گلی میں وہ رہی ہے کمان کا وہ خدیت و کوئی شیطان ہو لگا چنے کے ذکر ایسا کیا
شیطنیت شرارت اور خست شو چیز باب صا و حمله صا و حرف صا و کا کہ علامت صحیح
کے کاخذ حساب وغیرہ پر لکھیں صاحب سلامت بجای سلام و علیک کے بعض محل میں
استعمال کرتے ہیں صاحبی عالی دماغ ہونا کہ امور سہل کی طرف خیال اور توجہ نہویہ کا سر
آنے لگے ہو دیر دیر دیکھے کیا ہو کیا نہیں م تم تو کرو ہو صاحبی بندہ میں کچھ رہا نہیں
صادق نچا صادق القول جسکی بات سچی ہو صاحبزادہ کسی بزرگ کی اولاد اور سوا
اکثر پیر کی اولاد کو کہتے ہیں صاحبزادہ پن نادانی صاحب شوق یہ کلمہ طرز کا ہو شلا کوئی
کچھ بات کہو اور دوسرے کے پسند نہ آوے تو تو کو کہو کہ تم صاحب شوق ہو صاف جو چیز کہ
نخش اور آلودگی سے پاک ہو اور معنی سہل کے بھی جیسے یہ شعر یا عبارت صاف ہو صاف صاف
واشکان اور بے لگاؤ صاف صاف شلمہ جیسے مس بند میں خمس کے ہ شلو یہ بات لگا کہنے کے

کہ رکھ مجھ کو معاف + اور جو تو در پہلے تحقیق ہو سن صاف صاف + یہ نہیں صومع ماری
 تو جہاں لاف و گداز + نیست این کعبہ کہ بے پاؤ سرائی بطواف + نیست مسجد کہ درو
 بے اوب آئی بخروش + صافا فاقہ صافا دینا فاقہ دینا صافی وہ پارچہ جامہ کہ اوست
 کوئی چیز رقیق مثل شربت یا شراب وغیرہ پیمانی باوی صبح ہونی سفیدی جسم کی نمودار
 ہونی صبر پڑنا کیسی و بال صبرین گرفتار ہونا مثلاً ہمارا صبر پڑا یعنی ہٹنے تو اس کے ظلم پر صبر
 کیا تھا سو اس کا وبال اوپر پڑا صدقہ وہ طعام کہ کیسی سر سے اتار کر چوراہے میں پکڑ
 صدقہ ہونا کیسی اگر دھپسنا از روی تعظیم یا محبت کو صدقہ جانا مثلاً صدقہ واری یہ لفظ
 عورتوں کا روزمرہ جو یعنی لفظ صدقہ ہونے اور واری کا ستر پر لانا اور واری ایک
 کلمہ ہے کہ عورتیں کمال محبت میں کیسے حق میں کہتو میں ظاہر یہ بھی معنی صدقہ جلنے کے
 ہے کسو اسطو کہ بجای صدقہ جلنے کے واری جانا بھی بولتے ہیں صدقہ جمع صدکی اور اگر
 جمع بطور فارسی کے ہو لیکن اردو میں بہت مستعمل نہو جیسے ہزار ہا صدقہ خرچ میں احتیاط
 کا کرنا صراف عرف حال میں اسکو کہتے ہیں کہ فلوس مقابل میں روپیہ کو فروخت کرے
 صلاح بخشی مشورہ کے مستعمل ہے صلاحیت احوال روزمرہ کا جو زمانہ وار حاکم کی تہذیب
 لکھنے بھی جسم کچھ جو کسی بات کا جواب نہ دے اور اس میں تعریف کر کر کم سم کہتے ہیں صور جو کہ
 اسرافیل روز محشر کو چھونکے گا صوف پشم گو سفند اور عرف حال میں معنی بانہ کو جس سے
 گوٹہ بنا جاتا ہے بھی بولتے ہیں اور ایک جامہ ابریشمی کا نام بھی ہے اور چونکہ اکثر یا نہ داتا
 میں دالتے ہیں شاید اسٹو اسطو اوس چیز کو کہ دوات میں ڈالین صوف کہتے ہیں
 لیکن رسالہ لغات ہندی میں صوف سین ہلکے سے ضبط کیا ہے اور کہا ہے کہ صوف یا پشم
 یا غبہ کہ دوات میں ڈالین اتنے کلامہ صوفی پر ہیرا گریستہ شکارا و کیو تر یا زون کی اصطلاح

میں صمد اس امر کا کہ دو شخص مقابل میں سے جو کوئی دوسرے کو کہو تو کوئی کلمہ یا جملہ نہ چنانچہ
 بولتے ہیں ہماری اور اسکی صمد ہے صمدی جو دو شخص کہ آپس میں صمد کہتے ہیں ہر واحد
 کو صمدی کہتے ہیں شاید فقیر منظور مروج کا شعر ہے جسے ستر کسی صمد کا کہو تو ہر دم + لاگ
 پروان کی سو بار اوٹھے اور بیٹھے + باب ضاد معجمہ ضاد و میں معنی اصرار اور ہٹ کی استعمال
 نہ بانا جتنی بہت اصرار کرنے عتدی وہ کہ بہت اصرار کرے ضرر گزید ضلالت کہ اسی ضیافت
 کی کو کھانا کھانے کے واسطے بلانا باب طاء مہملہ طاق مقابل جنت کو اور معنی گمانہ کے
 شلا وہ اس کام میں بڑا طاق ہو یعنی یکہ ہو طاقت معروف طالع مستعمل معنی نجات کو
 طاهر پاک طیب معانی طباق مشہور طباق اکثر فقر سے معنی جمعی کے جہین سباب
 گدائی کیا سوار کہیں سنا گیا ہے شاید لفظ طباق کو خواب کر کر یہ لفظ بنایا ہو طراوت معروف
 طرب خوشی طست معروف طعنہ معروف طعنہ مہنہ مثلاً طینائی زیادتی طغز مستعمل معنی طعنہ
 کے طور بفتح طاء مہملہ معروف طوطی تو تا اور اسکی تحقیق میں اہل لغت کو اختلاف ہو اسکی تحریر
 کی اس مختصر میں گنجائش نہیں طوائف کعبہ کی گرد و چرخا طول دہاری طول کلام و رانی کلام
 کی طول دینا با کجا بہت بڑھانا بات کا طول دینا قصہ کا بہت بڑھانا جھگڑے کا طوفان
 ارد و میں مستعمل معنی بہتان کے ہو مثلاً ہم پر کیوں طوفان لگاتے ہو اور اسنو تو وہ طوفان
 طکر کر دیا طیش معنی غضب کے مستعمل ہے + باب ظا معجمہ ظاہر معروف ظاہر ہر سیر
 پیشوا احوال خوردن کی قوم کا ظالم ظلم کر نیوالا ظننت خوش طبعی ظلم جو ظلم ڈھانا جو بڑو
 نہایت کرنا ظلم ظلمی از روی جور اور یہ محاورہ عوام شاہجہان آباد کا ہے ظلمات وہ تاریکی
 جہین چشمہ آب حیات کا ہو ظہر غار پیشین باب عین مہملہ حامد جمادات کر نیوالا عالم
 صاحب علم عالم الغیب غیب دان یعنی خداوند تعالیٰ عارف صاحب معرفت عاری لغت میں

یعنی برہنہ ہونے کے چواہر تیار او کہ جس سے کوئی کام نہ ہو سکے چنانچہ کہتے ہیں وہ
 اس کام میں عاری ہو اور یہی تنگ ہونیکے مثلاً میں اوسکی ان حرکتوں سے عاری آگیا
 عبت بے فائدہ عبادت بندگی خدا عبارت معروف عبرت نصیحت یعنی غبور دیر یا سو یا
 اور کتب متداولہ اور غیر متداولہ پر نظر ہونی مثلاً فلاں کو بڑا عیسویہ عداوت دشمنی عداوت
 عدل کرنا اور مجاہد کہ عدالت کو عدالت کہتی ہیں عرب ملک معروف اور وہاں کو رہنے والے کو
 بھی عرب کہتے ہیں عرب سرانام ایک آبادی کا یا ہر شہر شاہجان آباد سے کہ سابق آج آباد
 کی ہوئی اہل عرب کی چواہر وہی لوگ وہاں فروکش ہوتے تھے عربی باجاؤں اور شہ
 وغیرہ سودا کا شعبہ شہر آشوب میں سی رہی فخط عربی باجہ پراسنون کی شان بد
 جو چاہیں اوسکو نہ بچاویں سو ہی کیا امکان بد عربی پچٹیا ایک طرح کی بندیش بہتاری
 کہ اس نواح میں صلحا اور اقلیاء کے ساتھ مخصوص ہے عرفہ عرف مال میں روز سابق عید
 اور عید الفطر اور شب برات کا عرفہ کرنا بعد مرئی کے جو روز عرفہ واقع ہوا اوس روز میں
 موتی کی فاختہ جلوی پردہ لوانی عرصہ مدت قلیل یا کثیر چنانچہ بولتے ہیں اس بات کو
 تھوڑا عرصہ ہوا یا بہت عرصہ ہوا عرضی خط اپنی سے بڑی کی نسبت اور اوس میں شرط یہ کہ
 کہ اوسکی پیشانی پر ایک کھینچا ہو عرض معروض وہ مطلب کہ کسی بزرگ کی خدمت یا
 بیان کیا جاوے عرض یگی وہ شخص کہ بادشاہ کی حضور میں اوسکی وسالت سے عرض ملے
 کیا جاوے عزرائیل فرشتہ کہ جان قبض کرتا ہے عزم قصد غریمت دعا جس سے موکلات کو
 حاضران میں حاضر کرین عزیز جو کہ قرابت قریہ رکھتا ہو عزت یعنی بزرگی اور آبرو کی استعمل
 عزت دار صاحب عزت عزت والا مثلاً عزیز داری قرابت قریہ عشرت عیش عشق محبت
 اوسنایت عشقباری کسی کے ساتھ عشق کرنا عشق الدیہ محاورہ پہلوانوں کا کہ اگھار میں اوبر

بجای سلام کر آپس میں ہاتھ ملاتے ہیں عطر خوشبو و محض عطر کا نامنا خوشبو و مذکور کا ایک
 کپڑا ہوتا ہے عطر کا نامنا شلہ علت حمل میں یعنی ہمارے کیے ہو اور خیر خراب کہ مجازاً علت بولتو ہیں
 میل ہمارے علت نشانی علاقہ تعلق اور فکری علاقہ دار قرابتی علاقہ تہذیبی علاج جاریہ
 علت ہر جہاں مثلاً وہ جو عطر ہوتا ہے وہ گویا عطر میں مضمون اور سیم ساکن سے معروف عمدہ نعمت میں اس کے
 کہ کہ تو ہیں کہ اور تہذیب کا کیا جاؤ اور متعلق معنی اچھی چیز اور بہتر کی مثلاً عمدہ کپڑا اور عمدہ کھانا
 یعنی سردار کے سودا کا شعربہ اتفاق ایک آشنا میری ہو گئے تھے ایک عمدہ کوڈیسے +
 عمارت معروف عمارتی ہوتی جو ماحقی کی پشت پر رکھیں عمارتی دار ماحقی وہ ماحقی ہی
 پشت پر عمارتی رکھی ہوئی ہو عنایت توجہ عنایتی بزرگ عنایت عورت زن عید روز معروف
 اور یعنی بہت خوشی کی مجاز ہو جیسے کہین کہ اوکو گھر آج عید ہو یعنی نہایت خوشی ہو عیش و عشر
 عیب معروف عیب ہے ابر میں کچھ عیب ہو عیب لانا گھوڑی کا عیب دار ہو بانا گھوڑی کا
 بعد اس کے کہ وہ باب عین معجبہ غائب جو سامنے ہو غار گڑھا غائب پوشش اسب غائبی فلین
 نائب جو و سر پر غلبہ رکھتا ہو غارت لوٹ غاری جو کہ کافر سے جنگ کر کے فتیاب ہو
 عی کم دہن غٹ غٹ لاجر عمر میاں شربت یا پانی وغیرہ کا غٹ غٹ شلہ انشا رائد غٹ
 م و موم یہ بادہ کشو کلی ہے کہ مینا نہ میں + مست جلتے ہیں صراحی کی غٹ غٹ بہت
 غٹ پٹ چپان اختلاط غار نعمت میں بیوفائی کرنا اور متعلق معنی مضدہ کی غٹ و ایک گڑھ
 ہو کہ جلد بر زمین ہو جاتی ہو لیکن در زمین کر فی غدار اول حملہ کے تشدید سے نعمت میں بیوفائی
 اور متعلق معنی شہر وسیع کو چنانچہ بولتو ہیں کہ بڑا شہر غدار ہے یعنی وسیع اور چونکہ اسی محل میں
 بولتے ہیں کہ کوئی چیز یا شخص گم ہو جاوے اور اس کی تلاش سے بسبب سخت شہر کو عاجز ہوتا
 شاید اس نظر سے ہو کہ جیسے بیوفائی حصول مراد کا غیر متصور ہے ایسی ہی اتنی ہی بڑی شہر میں

دستیاب ہونا اسکا بھی غیر متصور ہے غذا معروف غریب مسکینی غریب مسکین غش بنجو ہونا
 بسبب ضعف قلب کو غش کرنا دل از دست دواہ ہونا انتشار الدخان کا شعر ہے حل کو قلعہ
 میں یہ بطور کہ او سپہ رات + سو بار یکبک خندہ لقلقلے غش کیا + غش آنا بنجو ہونا
 بسبب ضعف قلب کے انتشار الدخان کا شعر ہے جسوقت چیری محو تجلی کو غش آیا + لوگوں
 کہا حضرت موسیٰ کو غش آیا + غصہ اردو میں بمعنی خشم کے مستعمل غضب بمعنی خشم اور غمی
 بسیار کی بھی مستعمل اول ظاہر ہو اور دوم یہی اسکا غضب حافظہ پر یا غضب ہن پر یعنی بہت
 غضب کرنا یا بجا کرنا مثلاً کوئی شخص کوئی حرکت نامناسب کرے تو اسکی تہذیب کے واسطے کہیں
 کہ تو نے غضب کیا یعنی یہ امر کرنا نہ تھا غضب ڈھانا بیداو سخت کرنی مثلاً او سو ہمہ پر ایک غضب
 ڈھا رکھا سو غضبناک خشمناک غضبی مثلاً اور غضبی او کو بھی بولتے ہیں کہ کسی محل خوف اور جاذب
 میں ارتکاب کر پڑیچو اور نہ ڈرے جیسے کہتے ہیں وہ بڑا غضبی ہے اور اس محل میں غضب نہ
 یا سو تختانی کے بھی بولتے ہیں مثلاً وہ بڑا غضب ہے غضب خدا کا یہ ایک عبارت ہے یا سو
 سے متفرک وقت بولتے ہیں مثلاً غضب خدا کا ایسا بھی کوئی کام کرنا جو غضب پر ناگسی
 خدا کی عتاب میں گرفتار ہونا ہمیں اس تحریر میں یہ پھینک عمامہ کو تو سر پر ہے تجھ غضب
 پہونچا اس پر وجہ سے تو منزل مقصود کو کب + خفت سفت کٹر اغفلت معروف اور
 خواب یعنی نیند مثلاً جھکو بیٹھے کچھ غفلت سے اگئی یعنی نیا اگئی غفور الرحیم دوم
 صفت ہن حق تعالیٰ شانہ کی لیکن محاورہ اردو میں اگھو بولتے ہیں مثلاً وہ غفور الرحیم
 محل غنیم مضموم ہن غلام اول غنیم مضموم اور و معروف اور لام دوم
 ساکن سے وہ کمان کہ او سے غلولہ مارین او کو دھاری بین کمان کر رہے کہ تو ہن غلہ
 قہین مضموم اور لام مشددا اور خفا سے یا تو ہن سے غلہ شاید مختلف غلولہ کا ہے غلہ بزرگ

ہونا غلاف پوشش آئینہ اور شیشہ وغیرہ کی غلک مقابل صیغ کے غلطی مقابل
صحت کو غلام معروف غلک اناج غلک غین مضموم اور لام مشدد سے وہ ظرف حسین
آمدنی سائر یا نذر کی ڈالتور میں غور غین مفتوح سے تہ اور قعر لیکن کسی چیز میں بہ تعمق فکر
کر سیکھنے میں متعل ہے غوری غین مضموم سے غور کہ رہنے والا اور غور نام شہر کا ہے جیسے
سلطان غوری اور غوریوں کی سلطنت مشہور ہے غول غین مضموم اور وا و مہولہ و مودم جمع
اور کثرت غیرت غین مفتوح سے رشک لہجہ ناغیرہ گانہ و غیب پوشیدہ ہونا اور غیبی غائب
کے متعل چنانچہ بولتو میں کنہیب کا حال کیا معلوم ہو یعنی جو غیر نظر سے مخفی ہو غیب ان
یعنی حق تعالیٰ شانہ عیبانی یہ لفظ و شام ہو مگر بہ نسبت اور دشناموں کے متعل محشر پر
نہیں ہو کسوا سطلے کہ فحاشات کی زبان پر بھی آجاتا ہو یہ لفظ عورتوں کے حق میں بولتو میں
ظاہر امر کب ہی غیب اور آنے سے کہ افادہ نسبت کا کرتا ہو اسکے معنی یہ ہوتے کہ منسوب
غیب یعنی پوشیدہ کار کر نیو الی اور ظاہر اس پوشیدہ گی سے فعل شیع چپ کر کر نام
ہے اور عورتیں اس لفظ کو چنان سخت نہیں سمجھتیں غالباً معنی نہ سمجھنے کے سبب ہے
فصل فافا آرد باعتبار لغت کو مال جو دیا جاوے اور عرف میں عام ہو اس کے مال ہونا
علم یا اور کچھ فارسی زبان معروف فارسی بولنا یعنی زبان فارسی میں کلام کرنا حال
شگون نیک و بد فال گوش راہ چلو میں مردم کی باتوں پر کان رکھنا اور اس سے
اپنی مطلب کے موافق شگون لینا فال کھونا کتاب عزائم اور اعمال کی کھوکھری حساب کی کھوکھری
بتانا فافوہ ففاسا کہ پکا کر جالین اور اسکو موسم گرمی میں شربت میں ڈالکر ہضم
کرتے ہیں فافا نام سیوہ ترمش مرہ فافوہ فافوہ فافوہ فافوہ اور وا معروف ہو اسی
چیز کے معنی میں سنگا گیا ہو کہ ضرورت سے زیادہ ہو فافوہ اور وین معنی مسافت کے استعمال

لہو میں انہی جو تیان پینلی کہ مجر ہو جائیسی اور بجائو لفظ مجر کے ترکا جو ہندی میں بھی خبر کے
 ہی بھی استعمال کرتے ہیں جس فاعل مضموم سخن شرت کہنا فخر فاعل مفتوح اور فاعل ساکن یا مفتوح
 سے ناز کرنا فاعل اردو میں یعنی قربان کو استعمال ہے مثلاً ہم اپنی جانتک فدا کر نیکو حاضر میں
 فر بہ سوٹا فوق جد اگر نا اور مستقل معنی جدائی کے اور یعنی تفاوت کی جو دو چیز و زمین ہو بھی
 استعمال کیا جاتا ہے مثلاً ان دونوں چیزوں میں یہ فرق ہے فراق جدائی فرقہ ایک گروہ
 مردم کی فرمان حکم اور کتاب بادشاہ کی طرف سے فرمائش کسی شخصہ منگوانا فرنی نام ہر ایک
 طعام کا مثل کبیر کے قضا و معروف قصدا قصد کھولنے والا قضا میدان فق ہو مارنگ کا
 اوڑنا چہرہ ہے جیسو اس مصرعہ مشہور میں ہے سحر ہے دور میرا رنگ فق ابھی سو ہی فق
 اردو میں ایسی بات کو کہتے ہیں جو مثل اوپر فریب کی ہو مثلاً مجھے آپ خوب فقور فقیر درویش
 خراہ گدا ہو خواہ غیر اس کی فکر اندیشہ لیکن اردو میں اس اندیشہ کو بولی میں جو محل اندو
 ہیں ہوتی ہیں اردو میں یعنی فریب کے مستقل قضا معروف فوت نیستی فوقی فراری اصلاح
 اہل و فتر میں مرنا یا کہیں بھاگ جانا کسی نوکر کا اور اردو میں اسی معنی میں استعمال ہے
 فوطہ وار وہ ساہو کہ کسی امیر کی سرکار میں صرف زر کا متہد ہو فقہ سمجھنا فہو المراد یہ
 عبارت کسی شہر کی خبر میں واقع ہوتی ہے یعنی اگر فلاں امر اس طرح سے ظہور
 میں آوے تو ہمارے یہی مراد ہے باب قاف قاری وہ شخص کہ حرف کلام اللہ
 کی تجوید قرات کے ساتھ ادا کرے قاضی وہ شخص کہ منصب قضا سلاطین کی طرف سے
 اوکو منصب ہو اور نکاح خواہ قاف رکابی کلان چینی کی قافل معترف اپنے قلوب

یہ قاعدہ بدشخص کہ باجرت خط کیمین لیجاو تو قائلین قرش لپٹن قائل کہ کیش اور
 اور زرا اور قشرہ کا اور معنی جسم کو قابو ت شلہ لیکن یہ روزمرہ حواصہ کی اور قائلین
 بنالیا جو قاش پھانک قائلہ فاروان قارورہ اصل میں معنی شیشہ کی سی اور چونکہ بیل
 مریض کا شیشہ میں رکھ کر طبیعت کو دیکھا تو ہین مجازا معنی بول کے مستعمل ہو گیا ہے قبیلہ زن
 جسکو ہین ہین جو روکتی ہین قبیلہ پرور جو شخص کہ اپنی اقرا کی پرورش بہت کرے تو قباحت برائی
 قبلہ یعنی کبیر اور لفظ تنظیم کا یہی ہے قبیلہ و کبیرہ بلکہ دو کبیرہ معنی میں قبلہ رو جو شخص کہ قبلہ کی
 طرف منہ کیے ہوئے ہو قبلہ نما ایک چیز ہے کہ اس سے سمت قبلہ معلوم ہو جاتی ہے اسکو
 بشکل مربع کے بقدر رگس کے بناتے ہین اور وہ اکثر متحرک رہتا ہے سودا کا شعبہ
 ناوک فی تری صید نہ چھوڑا زمانہ میں + ترپے مربع قبلہ نما آشیانہ میں + قبرستان وہ بانگے
 اوہین قبور بہت ہون قبول یعنی پیش آنا اور مینی مان لینے کو مستعمل قبولیت اردو میں بچہ
 اجابت دہا کی مستعمل ہے چنانچہ بولتے ہین کہ اخیر شب قبولیت کا وقت ہے یعنی دعا مانگی قبول
 ہوتی ہے قبولی ایک قسم ہر طعام کی کہ جاول اور وال خود سے پکاتے ہین جسکو مچھری چاول اور
 دال مونگ یا دال ماش وغیرہ سے قصبہ معنی جگرہ کی مستعمل ہے قصور معنی تقصیر کے قصاص
 جان کہ بد زبان یعنی نقصا معنی موت کی زبان زد ہے قنار الیہی اتفاقا قصبہ ضا و حجہ جگرہ
 قنارن وہ چوب یا ماتحتی دانت کہ اوپر قلم کو قنہ لگا دین قنہ گیر مثلاً شیخ ابراہیم ذوق
 سلیم اللہ تعالیٰ کا شعر ہے اوٹھائے سوز غم ہر منطہ میں یہ خون کے دعویٰ کوئی غلط ہین
 کہ مثل قنہ گیر خط یہ خط ہین نہوز باقی ہر استخوان پیر + قنار حید مترا کی اسق پر چسپی
 قنل معروہ قنل عبارت ہے قنل ہوا اللہ اور قنل اعوذ برب الفلق اور قنل اعوذ برب الناس
 سے کہ اکثر فاتحہ کے وقت انہین کے پڑھنے کی رسم ہے قنل ہو جانا قریب بھلاک ہو نہنہ شلہ

مارے بھوک کے قتل ہو گیا قتل اعوذیہ وہ شخص کہ عادت اوسکی اس امر پر جاری ہو کہ
 جا بجا قتل پر حکم طعام اور فلوں لیا کرے قلیل اندک قلیلہ سادہ گوشت پکے ہوا لٹیکہ
 گوشت کڑھکا یا سو قمار جو اقتدیل معروف قنات ایک چیرے کپڑے کی بہت دراز کہ وہ
 پردہ کے نسب کرتے ہیں قوت واو مشرد سے زور قوم گروہ قول گفتار اور خدا و یک
 قسم سرود کی قول دینا عہد بانہا قوی مقابل ضعیف کی قواعد جمع قامدہ کی اور شہر
 خاص سپاہیوں کی قوال سرانیدہ قہر معروف قہار قہر کر نیوالا اور بڑے دریا کی صفہ
 میں بھی واقع ہوتا ہو جیسے کتبہ ہیں وہ قہار دریا ہو قہوہ بن جوش شیکہ ہوئی قید معروف
 قی استضرع قیمہ گوشت کھا ہوا قیامت روز معروف اور کلمہ تعجب کا شلا وہ قیامت
 خوبصورت ہو اور روز مخصوص ہیں از بسکہ آشوب اور افات بہت ہونگی اور قیامت مشرق
 بھی فتنہ زار ہو مشقون کے خاصیت کو اوس سے تشبیہ دینے میں ممنون کا شعریہ تفاوت
 یار اور قیامت میں ہے کیا ممنون + وہی فتنہ ہو لیکن یہاں ذرا سا پٹے میں ڈھلتا ہو
 قیمت ارزش کسی چیز کی قیمتی گران قیمت چیز باب کاف تازی کام مترادف کار
 کا کان گوش کان رکھنا کسی کی باتوں کو متوجہ ہو کر سنا پوشیدہ کان دھڑنا متوجہ
 تمام سنا کسی بات کا کان بکڑنا تو بہ کرنا کسی امر سے کانین بچو گنا کو سے کیسکی بدگئی
 کرنی اس طرح پر کہ اوسکی دلنشین ہو جاوے کان امٹینا گوشمالی کان بجے یا کو مجبور سے
 کانین بسبب توجہ ریا کے خود بخود آواز زانی بدول اسکے کہ کہینے خارج سے آواز دی ہو
 کانکاسیل زیر گوش کا نا باقی معنی ترکیبی اکیہ ہیں کہ کانین بات کرنی لیکن مستعمل اس
 محل میں ہے کہ کسی طفل خبر و سال کے کان تک متھ لیا کر اوسکے کانین ایسی صدا دینی کہ
 وہ ڈر جاوے کا نا بچو ہی کیسکے کان میں آہستہ آہستہ بات کرنی جسکو سرگوشی کہتے ہیں کا نا

بسکی ایک آنکھ کو رہنما اور کنھیا جیو تار ہے ہنود کو عقیدہ میں کاتے کیواسطے یعنی کسٹو
 یہ محاورہ ہریان سابق کا ہی اور اب متروک ہے انتشار اللہ خان کا شعر ہے کیوں فائدہ
 بھی کس لہو کا ہے کیواسطہ موجب سبب حصول بھی کچھ مدعا عرض کا ناخارا ورو
 قلاب کہ اوستہ و لو کوئی سے نکالیں اور وہ قلاب کہ جس سے بچلی پکڑیں اور وہ ترازو
 جو جس سے مونا یا چاندی یا موتی وغیرہ وزن کریں کاتے حاصل بالمعدہ ہر کاتے سے
 جو ترجمہ ہے بریدن کا کاتے ایک قوس ہوتا ہے آگندم کا کا و سکو شیرین پاکر فائدہ
 دگاہ کی بطور تبرک کے تقسیم کرتے ہیں کاتے وہ زنگار جو پانی پر جم جاوے کا چھٹی مرد
 ترکاری فروش کا چھن زن ترکاری فروش کچھ و پخیر کاتے سے شیشہ اور بوتل پیشی
 ہر اور وہ گوشت کہ نشست گاہ سے وقت ہرا ز کر کے بسبب نصہ اور نہافت کے
 باہر نکال دے کاتے تاسے ہندی مخلوط اہاسے چوب کاریگر ضلع کا پتی وہ ترشی کہ شل
 خردل وغیرہ پانی میں ڈال کر رکھ جوڑین یہاں تک کہ ترش ہو جاوے کاج مترادف
 کار کا کا جو بھو جو و پخیر کہ کاری گر لے باقبہار ظاہر کے خوشنما اور دلفریب بنائی ہوئے
 پائدار نہو کاڑھاری ہندی مخلوط اہاسے و داس ریتق کہ کچھ ادویہ سے تیار کر کر
 زن نوزادہ کو پلاوین کامی آدمی وہ شخص کہ بسبب کار و بار کے فارغ نہوا و بیشتر
 مصروف کام میں ہے کاتے تاسے فوقانی سے بافتن نپید اور ابریتیم وغیرہ کا کانس
 ایک قسم ہے گیاہ کی کاتے ایک چیز ہے مثل برنج کے کہ برنج اور غلات ملا کر بنا دیں
 اور اس سے ظروف تیار کرتے ہیں کاتے تاسے ہندی مخلوط اہاسے ایک چیز ہر سبب
 اس سے کہ اسکی پشت پر وقت سواری کے رکھ لیتے ہیں اور ظاہر امر کب ہی کاتے
 سے جو یعنی چوب کے ہر اور یا نسبت سے پس اول چوب سے بنتے تھے اور اب کچھ

اور پتھر سے بھی بناوین لیکن اوسے نام کے ساتھ مسمیٰ کرتے ہیں کالی چرسیاہ کالی گٹا اسی
کالی بلایا بلایا سخت انتشار اللہ جان کا شعر ہے فسمین تو ساری ہو گئیں باقی رہی آیت
کالی بلایا کے غول بیابان کی قسم + کالاسیاد عجمہ نا لیکن یہ ذکر پر اطلاق کرتے ہیں اور
مارسیاہ خصوصاً کالاستحیہ اکثر بدو مابین استعمال کرتے ہیں مثلاً تیرا کالاستحیہ کیا کرتا ہے
کاسے بال یا جو مہولہ سے موج زیاں رکا جل دودھ کا جل کی گوٹھری یعنی محل بدنامی کا جل
چراغ کے شعلہ پر سر پوش وغیرہ رکھ کر دودھ حاصل کرنا کاجل لگانا استعمال کرنا دودھ کو
آٹکھ میں بطور سر سر کے کا وہ ایک فعل ہے کہ گھوڑی کو اس طرح پر دوڑاتے ہیں کہ
کہ اوسکے قدم کے نشان سے زمین پر ایک دائرہ پیدا ہو جاتا ہے کا وادیا فعل کا
کاجل میں لانا کا یا ہنری میں یعنی جسم کے کایا پلٹ بطریق تلمیح کے روح کو ایک
جسم میں جو دوسری جسم میں ڈالنا کا یا کپ بعض ادویہ کی استعمال ہے جسم کے ہتھیر اور
کو بدل دینا مثلاً پیرانہ سال کا بدن مثل جوانوں کے ہو جاوے حتیٰ کہ دانت درست
اور ریش پھریا ہو جاوے کا ہے برنگ کا دپس چاہیے کہ رنگ زرد کو کہیں لیکن
رنگ بنر جو ہلکا ہوا سپر اطلاق کرتے ہیں اور بعض کیسے بھی ہے جو ایک قسم جو رنگ
کی کا مہو نام دارو کا ہے پیالہ کہ بظرف زمانی ہو کہ محل اشتہام میں استعمال یا تا ہے
مثلاً کپ جاوگی یعنی کسوقت کبت اشعار ہنری بجا کا کہ کتا وہ شخص کہ اشعار ہنری
بجا کا کہ تعنیف کرے کہوت کا ف مفتوح اور یا فارسی معنوم اور واو معروف و
ناخلف کثیر آرائے ہنری سے قماش سوت سے بنا ہوا کپڑے پہننے کی جگہ ہے پوشی
کیا اس پنہ غیر محمول گنا کا ف معنوم اور تاسے فوقانی مشدوسے سیک کتا کا ف معنوم
اور تاسے فوقانی ساکن اور یا تھانی مع الالف سے ماوہ سگ کتی تاسے فوقانی مشد

مکسور سے معیاریے تختانی معروفہ کہ شدہ لیکن موارہ میں گیتا بہت مستعمل ہے کٹلی کا کاف
منہوم اور تاس ہندی ساکن اور کاف تازی مکسور مع الیاس نام دار و اور فانس کا
صدمہ پہونچا نارشتہ کا مذباد کو اسطر مح کہ کا مذباد کے رور سے ٹوٹ جاوے کہ تم کاف
منہوم اور تاس ہندی مفتوح اور میم ساکن سے گنہ اور قبیلہ کچی کاف منہوم اور
تاس ہندی تردد اور یاس معروفہ سے ایک چیز ہے کہ کا مذباد کو پانی میں تر کر کر خوب کھنکھ
ہیں تاکہ اجزا و سکی باریک ہو کر مثل خمیر کے ہو جاوین اور اس سے جلد کتا باد قلمدان
و غیرہ بناتے ہیں کہ کٹر اتفا چوہین کسورہ کا شہ سی یا روئین کتا کاف مفتوح اور تاس
ہندی مع الالف و صلاح معروف کتا رازی کتا خورد کجاوہ محل شتر کجاوہ تصنیع کابل
کی بابل لام براہی سماہ کجاوہ جیم فارسی کے ساتھ خمیرہ خورد کہ ہنوز خشکی پر نہ آیا ہو
کچ کاف منہوم اور جیم فارسی ساکن سے سر پستان کچلیا کاف تازی منہوم اور جیم فارسی
مفتوح اور یاس تختانی ساکن اور لام مع الالف و مترادف میلی کا لیکن استعمال اس کا
پیلے لفظ کے ساتھ آیا ہے اور نہ انہیں دیکھا گیا تسلی کا شعر ہے اسطرح میلی کچلی تو یہ
آفت ہو تم + گر بکلف کرو کچھ پیر کو غضب لاؤ اجی + کچا خام کچا سونا کچیا نا سونا کچا کرا
کچیا نا کرا اور اول کسی ارادہ سے باز پنا اور دوسر کسی ارادہ سے باز رکھنا جو کچ بہت
آدیون کا ملکہ باتین کرنا کچیا کاف مفتوح اور جیم فارسی ساکن اور یاس تختانی مع الالف
سے جو شخص کہ اپنی ارادہ سے اندک خوف سے باز رہے کچا تو ترکاری معروف کچیاں دلت
معروف کچیاں کی کلی غنہ درخت کچیاں کا کچو مر قاش باسے ابنہ خام کہ اس سے اپار بکایز
اور بعضی سجاے جیم کے باسے مودہ اور داو اور باسے مودہ کے درمیان لون غنہ
کہ توہین کچو مر کرنا کیس کو مار کر قریب ہلاک پہونچا نا کچوری یہ لفظ باعتبار الفاظ کرموت

کچرا نہ کر محال ہو سکتا ہے لیکن واقع میں خلاف اسکے ہو سکا اسلئے کہ کچری ایک قسم جو کہ ختم
 بقدر ہر سحر الی کے اور بعض اس سے کلان تر اور وری ہو قسم خربزہ کی اور شاید اوس لفظ کی
 تائید ہوا وریہان تائید لفظ خوروی حجم کے ہونہ لفظ او سکو کہ خربزہ خورد تر ہو اور شاید اس
 لفظ سے ہو چونکہ گودا او ختم مثل خربزہ کو ہے گویا وہی کچر ہو کہ پندرہ کلم نسبت خورد تر نہ تھم
 بالصلوب کہ دال ہماہ مختلفہ سے معروف جبکہ کیا کہتے ہیں اور او سکو عربین کہ و
 دال مشدود کہ تو ہیں اور یہ مختلف یعنی گاہ ہے جسکو کہ جو با و موحہ مخلوط آگاہ استعمال کرتے
 ہیں اور چونکہ یہ لفظ مشترک ہو ایک شاعر نے اسکو شعر فارسی میں خوب بانہ بنا ہوا اس
 لفظ کو دو معنی کا نام دہ بخشا ہے وہو ہذا سے گفتم درین بہا سگھے با و دہ مخوری ہذا از انجست
 آن بت ہن و کہ و کہ و چونکہ عجیب ساکن نہا ہی پس معنی شعر کی یہ ہو سے کہ میر نہ پوچھا کہ
 اس بہار میں کبھی تو شراب پیتا ہو اس معشوق ہندو کو تازے کہا کہ گاہے کہے اور چونکہ
 کہ و طرف شراب بھی ہوتا ہو اور تکرار افادہ کثرت کا کرتے ہیں پس چہ چہ ہیرا و گل گل
 وغیرہ آن پس معنی یہ ہو سے کہ بسیار بسیار اور نہ مطلق بسیار بلکہ استعارہ کہ او سے کئی کردار ہو
 ہر سکین کہ آل کاف مضموم ہو ایک آکہ جو زمین کھود کر کا کدرا کاف کسی سے نام ہو ایک
 راگ کا کر آہ کاف مفتوح اور رہ مملہ مع الالف اور رہ ساکن سے وہ صدائے خیرین کہ
 کہ یا یمن بواختیار نہ گرا و کاف مضموم سے وہ راہ جہیں سے آمد و رفت متروک ہو گریں ہاں
 مفتوح اور رہ مملہ کسور اور رہ مملہ تنہائی ساکن سے نام ہو ایک درخت کا کر یا کاف کسور
 اور رہ مملہ ساکن اور رہ مملہ فارسی مع الالف ہو مہربانی یہ لفظ ہندی ہو اور استعمال
 اسکے پندت ہندی خوان یا اکثر نہو جو فارسی سے بہرہ نہیں رکھتے کرتے ہیں کہ وٹ کاف
 مفتوح اور رہ مملہ ساکن اور او مفتوح اور تائی ہندی ساکن سے ظاہر معنی ہو

ہے کہ ڈٹ لینا اس پہلو سے اوس پہلو ہونا کر ڈٹ بدینا اس پہلو سے دوسرے
 پہلو پر کر دینا بشرطیکہ ایک پہلو پیٹھے ہوئے دیر ہوئی ہو کر دینا کا ف مغنم کو کٹری بار
 انہن ستریز سے خاک یا آتش کو کسی چیز کی تلاش کے واسطے ہٹانا کر دینی یا دوسرے
 درجہ میں آگ سے آتش نور اور دیگران کی اولٹ پاٹ کر مین کر دینا کا ف مغنم اور اس
 عملہ منتوج اور نون ساکن اور دال ہندی ساکن سے ایک پتھر ہے کہ اوس سے چاکو
 یا تلوار تیز کرتے ہیں کریم کا ف مفتوح اور اس عملہ مفتوح اور مہم ساکن سے ہندی
 مین معنی تقدیر کے ہے اور یہ فٹ بھی سوا سہو کے اور کسی کی زبان نہ نہیں چنانچہ پڑتے
 چین ہاری کریم مین ہی لکھا تھا کہ آہ کا ف مفتوح سے اور اس عملہ مع اللف پڑتا
 نان دانتونین دہنے کے وقت فی الجملہ سخت معلوم ہوا اور دانت سے توڑ دینے کے وقت ایک گنہ
 اس سے آواز پیدا ہوا اور اس لفظ کا اطلاق مذکور ہو تا ہے کہ آری مونٹ کرارہ کرارہ
 مہا ہی سے تخم معضفر کر دیا تلخ اس کا اطلاق مذکور ہے کہ دوسری تلخ اس کا اطلاق
 مونٹ پر ہے مثلاً بادام کڑوا اور نیولی کڑوی کڑواٹ تلخی کڑ کرانا آواز کرنا مایکان کا
 انڈا دینے کے وقت کرشنا کا ف مغنم اور اس ہندی ساکن مخلوطا ہما سوا اندھین
 ہونا کیسے واسطے کرارہ کران کلان کڑا ہی کران خورہ کڑا چنانچہ کسی چیز کا اس
 طرح کہ دانتوں کے صدرہ کی صدابند ہو کر احاطہ آہنی کہ اکثر سفت مین نصب
 کرتے ہیں اور علتہ سین یا زین کہ عورتیں ناسخہ اور پانون مین پہنتی ہیں اور یہ قسم
 زبور سے ہے اور بخشی سخت کو کڑی ظاہر مین یہ مونٹ ہو کر کے واسطے لیکن یہ خلاف اوکو
 کسوٹھو کہ کڑی وہ چوب دراز ہے کہ سفت اوس سے تیار ہوتی ہے اور بخشی سخت کے لیکن
 فرق آتا ہے کہ اس معنی مین اول مذکور اور یہ مونٹ ہو کر کا ف مفتوح اور اس ہندی

ساکن اور کاف تازی مع الالف سے دو کبت یعنی اشعار ہندی کہ باد فروزش و قنت
 جناب کے باورین پڑھیں کہ وہ مشکل اور تقریباً تو وصیف بہا و رون اور سپاہیوں کے
 ہوتی ہیں یہ نسل بزرگے ہیں عرب میں کسان مگر کشتے سے جو سخت کینچ کر باندھتے کہتے ہیں
 کساؤ زنجت ہونا کسی چیز کا کسان کاف تازی مگسور اورین مہلمہ مع الالف اور نون
 ساکن سے کارنہ کشت کشتی کاف مفتوح اورین مشدود اور یای معروفہ سی ایک آلہ ہے
 باغبانوں اور گل کاروں کا اور کھیاؤ سکی فارسی رسالہ لغات ہندی میں کھنڈ لکھی ہے کتب محمد
 کیس نراک یا دکیسرو نام ہے ایک بیج کا کہ اسکو کبھی خام و کبھی بریان کر کر کھاتے ہیں
 اور رنگ اور سیاہ اور قہر راٹو نچا را کے ہوتی ہے کسیر یا یای مجبولہ سی ایک طائفہ جو کھڑو
 مسی کو بیج کرتے ہیں کیسی روح پیاسی تھی اسی محل میں کہتے ہیں کہ سیوی پیرا آب خود بخود
 ٹوٹ جادی شرعہ مغان اب شیشہ مو با تھہ سے تیری جو جو ٹوٹا کسی مو کش کی شاید
 روح یہاں پیاسی بھٹکتے ہو بکف جھاگ کھنڈا لینے کفن پہنا نامردہ کو کفن دو کپڑے
 درمیان سے بھاڑ کر فراق کی مین والین یا مودہ کے گلے میں وقت تکفین کے پہنا دین میں جو
 کفن و زنگر کاف اول مفتوح اور کاف دوم مشدود مفتوح اور یہ مہلمہ ساکن سے ایک قسم
 ہو حقہ کی کھڑا والا وہ شخص کہ حقہ با جرت پلاوے لگے کا دم کشتن حقہ مخصوص کی لکھتری کان
 اول مفتوح اور کاف دوم ساکن اور دھ ہندی مگسور اور یای تختانی معروف و خیار گری
 کاف اول مشموم سی سوت کہ تھلے پر وقت کا تنی کے پچیا ہ ہو جاوے کل روز گذشتہ اور
 آرام کل کل دونوں کاف مگسور غل اور شور کرنا اسطر حسو کہ دوسرے کو ناگوار ہو مثلاً
 ایسے وقت میں کہتے ہیں کیوں کل کل کرتے ہو اور اسکو دانتا کل کل بھی کہتے ہیں کھیا کا
 مشموم سے اور لام ساکن اور یای تختانی خیاوط الاسامع الالف سے ظرف معروف بطور آنجو

کیونکہ جس سے بہت خورد اور وہ اکثر حطرون کی دکان میں شربت وغیرہ کو دینے کے کام آتی ہے کچھ قوس نام فجل مخصوص کنہ کہ تنوین پختی ہوا و سکوفاری میں کچھ یا تو تنہا کے ساتھ بعد لام کے کتبی میں کچھ کاف مفتوح اور لام مکسور اور یا تو تنہا ہی مجہولہ اور میم تازی مفتوح مع الہایا مع الالف سی جگر لیکن اطلاق اسکا بیشتر جگر انسان پر ہوتا ہے کچھ ہر چند تانیث کھلیجہ کی ہے لیکن اطلاق اسکا جگر حیوانات مثل گوسپند و گاؤ وغیرہ پر ہر کاف ایک طائفہ ہر گائیانوں کا کلاں شرب فروش کلمہ کاف مفتوح اور لام مشدوسے مفت اور نام ایک ترکیبی معروف کا اور لاف اور با و از ملن ہونا کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کلمہ گو مسلمان کلمی ایک چیز ہے کہ زیبائی کے واسطے سراور دستار پر رکھتے ہیں فارسی میں جبکہ کتبی میں کمر بند ہنگہ اور عرف حال میں ازار بند کو بھی کہتے ہیں مگر کتبی کمر بستہ کیلچہ پاندہ حنا کمر تھانسی کیسی احانت اور امداد کرنی کیسی وقت کار کے جب وہ پہل ہو چلا ہو کمر بند جانی امیدوار کرنا فلاح آئندہ پر نا کہ کسی امر خاص کے ارادہ سے باز نہ آوے مگر نام ایک میوہ کا اور نام ایک کپڑے کا ہے کہ اس کا رواج زمانہ حال میں بسبب گریز کے ہوا ہے کہ قبیل کئی قلت کتبی بعد میم کے تاسے مکسور مع یاسے تنہا ہی معروفہ کی قلت اور یہ لفظ کئی کو خراب کر کے بنایا ہے اگرچہ عوام سب اس لفظ کو تلفظ کرتے ہیں مگر کبھی خواص کی زبان سے بھی گوش زد ہوا ہے کہ طالعی کلمہ نصیبی کلمہ زور جوڑ کلمہ رکھتا ہو کما کہ جنگ زرگری سپا دانوں کی کیلکہ کاف مفتوح اور میم مکسور اور یاسے تنہا ہی مجہولہ سے منج اور یاسے معروفہ سے نام ہے دوا کا کلمہ رفتح راسے سے جو بل نسکے سودا کا قلعہ گھوڑی کی ہچو میں سے کلمہ روہے استدر کہ اگر اس کے نعل کلاؤ گا کلاؤ تیغ بناوے کبھو لہار ہے دلو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ + رحم کے ہاتھ نہ چلوایت

انکار زار شاہ اور ضمیر اسے پہلا سے جو وہ جاہت نہ کتا ہو کینہ از دل کہین شکہ نکتہ نام ہو
 ایک جانور کا کہ وہ اکثر کشت زار خیزد اور کھیا اور تورلی میں پہلے ہوتا ہو اور اسے
 بتا کر تا ہو کہ بھادوش کجی نام ہے ایک قوم کا کہ وہ مرد و خواہ ہے کچنی یہ لفظ بڑے
 کچن سے یعنی زور کے اور یاسے نسبت سے یعنی نسوب بڑا اور چونکہ زمان رقاہہ طاب
 بہت ہیں اور کو مجاز اسکتے گئے ہیں اور یہ نام مختص اسی طائفہ کا ہے کچن زور ہے کہ
 کچنی کے تحقیق میں گذر الیکن چونکہ یاسے تھانی تانیث کے واسطے ہوتی ہے کچن بدین
 یاسے کی اوس مرد کو کہنے گئے ہیں کہ اول عورتوں کا مالک ہو کچنی کا فہم نوم اور ہم
 تازی کسور اور یاسے تھانی معروفہ سے کیا کچن کا فہم تازی فہم اور لون ساکن اور ہم
 تازی مع الالف سوہندی میں گو کچنی کہنا یا نہ پذیرد وہ ہونا کنول کا فہم مفتوح اور لون
 غنہ اور وا و مفتوح اور لام ساکن سے نام ہے ایک پھول کا اور ایک خیریت کا غنہ
 سے بشکل پھول کے کہ اوس میں چراغ روشن کرتے ہیں کنول گندہ و تخم چک درخت کا پھول
 کنول ہے کثیر نام ایک درخت کا کن پچا ایک طائفہ جو فخری ہیں جو کہ کن کو شکار کر کے
 ایک حلقہ ڈالتے ہیں کن پچا جو کی مثلاً کنڈل کا فہم نوم اور لون ساکن اور ال مذہبی
 مفتوح اور لام ساکن سے خطہ دور کہ کوئی شخص اپنے گرو کھینچے کنڈی شہر دور وازہ کنڈی
 کو آئندہ کر کے کہڈی نہ کرنی انشا اللہ خان کا شعر ہے آلی جو میرے گھر میں وہ شب راہ
 کرم سے + بین موند دی کنڈی + منہ پیر لگے کنے تعجب ہے کہ یہ کیا + ہاں تیری یہ قیامت
 کنڈی دینی اور کنڈی کافی اور کنڈی بہد کرنی مثلاً کنڈی کا فہم مفتوح اور لون
 ساکن اور وال مذہبی کسور اور یاسے پھول سے پانچکدستی گزربان و باقیں کے ہر کلمہ
 سنگریزہ کنکن کا فہم دوم فاری ہی اور مفتوح ایک قسم ہے جو کہ کہ جو تین انجمن ہیں

اور اوسکو، ارکتے ہیں گنہگاروں کو تاسہ ہندی مخلوط الہام مع الالہی یو علی
 کہ اوسکو گورین پنتے ہیں گنہگاروں کو گنہگاروں کے گنہگاروں کے گنہگاروں کے
 اور نون غنہ اور کاف و ووم فارسی مفتوح اور ساکن سے جو نہایت فربہ اور زور آور
 ہو گنگنی کاف مفتوح اور نون غنہ اور کاف و ووم فارسی ساکن اور نون کسور اور یا و تجمانی
 ساکن سے نام ہے ایک غلہ کا کہ نہایت باریک ہوتا ہے اور اس نواح میں اکثر لائون کو جو جا
 سرخ رنگ ہی کہلاتی ہیں کنگجورہ خرمندہ معروف کہ کا نین گس جاتا ہے اور کسور فارسی میں
 بنو پاور صد پایہ بھی کہتے ہیں کن سلما کی خرمندہ معروف کہ بعد نصف گشت کو طوفانی
 اور بہت باریک سوزن سے کچھ کہندہ کہ اوسکے پائون بہت ہوتے ہیں اور برسات میں پیدا
 ہوتی ہے کہتے ہیں کہ وہ بھی حالت بنجری میں کان میں گس جاتی ہے فارسی میں گوش نرک
 کہتی ہیں گولی کاف مفتوح اور و اوساکن اور لام مع الیاسہ و نون ماتہ پچھلانا کیسے کہنے
 کے واسطے کوئی بھرنی کوئی میں کیسکو کپڑ لیا کوڑا کاف مضوم اور و معروف اور ساکن
 مع الالہی و خاشاک کوڑی وہ جاے جان خاشاک انا کرین کو پچھل کاف مضوم اور و
 معروف اور نون غنہ اور با و موجدہ مفتوح مخلوط الہام اور لام ساکن سے سوراخ کہ دیوار
 میں چوری کے واسطے کرین عربی میں اوسکو نقب کہتے ہیں کوٹ کاف مضوم اور و
 مہولہ اور تاسہ ہندی سے قلعہ کو تھامنے اور حجرہ بزرگ کو بھری حجرہ خور کو بھی
 وہ چیز کہ اوس میں غلہ انا کرین اور کسور فارسی میں کہندہ کہتے ہیں اور وہ چوب گرد کہ کوئی
 اول نصب کرین اور و سپر دیوار کوئی بلندیجا وین کو تل وہ گھوڑا زائد کہ ابرا کے اگر اگر
 غالی چلے تاکہ بوقت ضرورت کے اوپر سوار ہو وین کو با ایک چیز سے چوب سے کہ اوست
 میں کوئی ہیں کو بخی ایک دست افزا ہے کہ جولاہی بوقت بوسے تار پر پیر تو جاتی تاکہ

و در کار و عجم بر جمہ و بجا و بین اور ایک دست افراستہ معماروں کا کہ اوپر سے دیوار پلینی
 پھیرتے ہیں کوچ کی پٹی ایک پہلی ہے ورنہ کہادین رین ہوتے ہیں او سکا اثر ہے جو کہ جسکے
 ہیں و کاب با و مین یں فشت نہ رش جو باقی کرس مقدار عین مسافت کی کو سنا
 پر و عا کر فی کونسل شناع خورد و ملائم کو کھی کا ف مضموم اور و محبوبہ اور لام مفاطہ الماسع
 سے جو لاہہ ہندو کو ماکا ف مضموم اور و معروف زاویہ کو را برتن و فطرت کھی کہ نیز
 احتمال میں نہ آیا ہو کو کا ف مفتوح اور و مشدوع مع الالف سیرانغ کو یکہ زغال کو
 کا ف مضموم اور و مہولہ اور با و فارسی سکسور اور یاسے معروفہ اور نون ساکن سے گنگولی
 فقرانی ہند کہ کاکار کا ف مفتوح مفاطہ الماسع الالف اور یاسے سلمہ ساکن سے ایک چیز مثل
 کھکے کے جو کہ لہنے اشیا کو سونقہ کر کے حاصل کرتے ہیں اور با و مفتوح مع الالف و حال کمال
 کا ف مفاطہ الماسی پست حیوانات کمانہ کا ف مفاطہ الماسع الالف اور نون غنہ اور
 وال ہندی ساکن سے شکرینہ کمان با و مفاطہ الماسے ساتھ فلزات اور جو اہرات
 کے پیدا ہونکی جگہ اسکو فارسی میں کان کتی ہیں کھل فضلہ کنجد یا سرسون کا بن رونن
 نکالنے کے باقی رہی کھنسی مثلاً کھریا یا سے مفاطہ سے نام ہے ایک شئی سفید رنگ کا کہ اسکا
 مثل قلعی کے در و دیوار کو سفید کرتے ہیں کھڑ کھڑ و نون کا ف مفاطہ الماسع مفتوح اور و نو
 را سے ہندی ساکن سے آواز جو کسی چیز کے کیستے سے بلند ہو کھوسا کا ف مضموم مفاطہ الماسع
 اور میں مملہ مع الالف سے وہ شخص کہ باوجود بلوغ کے و اثر ہی اور متوجہ بین نہ کرتا ہو
 یا اگر رکھتا ہو تو بال بہت قلیل ہوں مصرعہ انشاء اللہ خان کاٹ سوچو ڈار ہی ہے
 کہ مولانے اسے کھوسا کیا نہ کھات نامے مملہ سے قاز وراث کھات نامے ہندی سے
 چار پالی کتی کھون مضموم اور بے ساکن اور نون کسوس مع الیاسے مرق کھڑ کا ف مضموم

مخلوط الہا میں شمع حیوانات مثل شمع گوسفند اور گاؤں اور ایشمال اور کلو کھون کا فن مضموم
 نجات الہا اور جیم ساکن سے سران کھوجی سران نکالنے والا اسکو فارسی میں پزشتا سر
 کہتے ہیں کھیر کا فن مخلوط الہا کسور یا سے تختانی معروف اور اسے مہلہ ساکن سے شیر و
 برنج ملا کر کھائی ہوئی کھیس یا سے جھولہ سے ایک قسم ہے جامہ پوشینی کی کہ نسبت اور
 کپڑوں کے گنہ بنا ہوا ہوتا ہے اور یا سے معروف سے شیر گوسفند یا گاؤں کے لجا بچہ دینے کے
 تین دن تک حاصل ہوا اور وہ آتش پر پختہ ہو جاتا ہے کس پس کا فن مضموم مخلوط الہا اور
 سین مہلہ ساکن اور با سو فارسی مضموم اور سین مہلہ ساکن سے با ہم آہستہ با تین کرنی کہ اور
 کوئی نہ سو کھوپڑا یعنی نابھیل کھوپڑی تارک سر کبہ کا فن مفتوح مخلوط الہا اور پائیاری
 مشد و مفتوح اور یا سے شغنی سے وہ شخص کہ دست چپ سے کام کرے کھاری کا فن مخلوط
 مع الالف اور اسے مہلہ مع الیا سے تلخ مثلاً کھاری پانی کھول جلا بہ سگین کاس کا فن
 مخلوط الہا مع الالف اور سین مہلہ ساکن سے پاجک دستی بسیار کہ گون میں باندھ کر
 خربا گاؤں کی پشت پر لاؤ کر کہیں بیابین کھاندہ آٹھ شیر اور رسالہ لغات ہندی میں قید
 تہ شیر جوہن کی کی جو کھڑکی درجہ خورد کھڑکی کا فن مخلوط الہا مضموم اور اسے مہلہ کس
 مع یا سے معروفہ پارہ چرم کہ گفش کے پیچھے بجائے پاشنہ کہ نصب کرین کھڑپا کا فن مضموم
 مخلوط الہا اور اسے مہلہ ساکن اور با می فارسی مع الالف سی آگاہی کہ اور سے گاس
 کھوہن کھڑپا کا فن مضموم مخلوط الہا اور اسے ساکن اور یا سے تختانی مع الالف و ایک
 آگہ چوبی ہے کہ انار کہہ اوس سے چلتے ہیں کچر خنسا اور وہ شیرینی کہ آٹے اور شکر سے بہ شکل
 خربا کے بنا دین اور روشن میں بریان کرین کھوتانا ہندی سے زر قلب کھر جن وہ
 طعام کہ تہ دیگ میں جل کر سخت ہو جاوے کچر ہی وال اور چاول ملا کر پکائے ہوئے کھانسی

[illegible]

راجی ہندی مع الالف سے اطلاق اسکا اکثر حشرات پر ہوتا ہے کیچو اگر م سرح رنگ جو برستا
 میں زمین میں پیدا ہوا تھا اور چلنے میں مٹی اپنے شکم سے باہر نکالتا جاتا ہے اور وہ مٹی راگو
 اور شکم سے نکلنے کو وقت بچتی ہے کیلا نام میوہ معروف کیلکرام نام درخت معروف کیلکرا کاٹ کاٹو
 اور پاس ہولہ اور کاف تازی دوم ساکن اور یہ مشتق ہندی مع الالف سے کرم آب کی لکھ اور
 عربی میں سرطان کہتے ہیں کیاری کاں مفتوح اور یاس تختانی غیر محفوظ اور بعد الف کے
 یہ مملہ مکسور اور یا تختانی معروفہ بمعنی خیابان اور مرکب ہند نام اور حرف ندا سی بھی ہے یعنی
 کیا ترجمہ چہ کا اور یہی مخفف اری کا جو یاس معروفہ سے ندرہ و عورت کی طرف یعنی اعتراف
 کیا ہے انشاء اللہ رفان نے ریختی کے شعر میں یہ دونوں غلط باندھی ہیں اور ریختی یا ریختہ
 سے ایک قسم شعر کی کہ بعض ظرافت متاخرین نے اوسکو ایجاد کیا ہے اور اوس میں عشق و محبت
 کا عورت کے ساتھ مذکور ہوتا ہے ہر کیفیت وہ شعر یہ ہے سے بونی نرکس کہ جو کیاری میں
 نہ کیا پانی + جو ہمارے ہی طرح چکچک بھی کیاری روزہ + کیوڑا کاف مکسور اور یا ہولہ اور
 واور ساکن اور یہ ہندی مع الالف سے اصل میں نام درخت کا ہے کہ اوسکے پھول کے عرق
 کو بھی جھاڑا اسی آہم سے سببی کوئے میوہ کیچرہ کاٹن مکسور اور یاس معروفہ اور چیم فارسی مفتوح
 اور یاس ہندی ساکن سے گن کیچہ شکرہ اور اس میں احتمال ہے کہ مخفف اول کا ہوا اور قال
 ہے کہ یہی اصل ہو اور ادلی مرید غلیلا ساکاب کاف فارسی گالی و شام گاری اراہ
 کارادہ گل جو عمارت کو واسطیہ الیہ ہوگا و شام جامہ مفت گالہ و ضی ہوئی رونی کا گلو لگا لگا
 ایک قسم پوشش چادر کی ہے کہ اکثر وہاں اول کی رسم ہے اور وہ یہ ہے کہ چادر کو بٹیلون کہ
 شیخ سے نکال کر سینہ پر گرہ دی لیتے ہیں گلو وال مملہ سا کہ بیچ بیچ و م کہ غلو کی تہ میں بیچ
 جادے گلوٹون غنہ کے ساتھ بعد اللہ کے وہ گاجر زر دک گبر و کاف مفتوح اور یہ چار

کے تین حصے ہندو مضموم اور دو ساکن جو نو پوان ایک چھپو کہ وہ مضموم اور دو ساکن
 ساکن و برہمن فارسی مضموم اور باقی فارسی ساکن سے ایک فارسی جو مضموم و برہمن کے ایک
 ہے کہ کوہن کو پچھتاہ جو یہ دو وہ ہون و ہون و ہون کو او کے مضموم ہے ہندو مضموم و ہون کو
 نو پوانیتا ہندو مضموم و او نام و او کے تیسری ہون کو ہون کے بعد کھل جات ہے کہ تیسری ہون
 نو پوانی نجات اور ہندو مضموم و او کے تیسری ہون کو ہون کے بعد کھل جات ہے کہ تیسری ہون
 فانی و شعل کی وہ ان خوب گت چوٹی اور چار ہر ایہ از روے استند کی ہے کہ کات و ہون
 فارسی و کوہن کی جس سے پنا کیسا ہیں گتھا کات و شعل اور تاس ہندو مضموم و ہون کو ہون
 سے ہون مضموم گتھی ہے ہندو مضموم کات و شعل اور تاس ہندو مضموم و ہون کو ہون
 مع المان سے وہ مفاصل کچھ اسبہ و گامبر کا کچھ کات و شعل اور تاس ہندو مضموم و ہون کو ہون
 مع المان سے وہ مفاصل کچھ اسبہ و گامبر کا کچھ کات و شعل اور تاس ہندو مضموم و ہون کو ہون
 بہت مل کہ ایک ہندو مضموم کات و شعل اور تاس ہندو مضموم و ہون کو ہون
 ساکن اور ہندو مضموم کات و شعل اور تاس ہندو مضموم و ہون کو ہون
 اور تین کے بناتے ہیں شاید مختلف گوہری کی ہے یعنی زن گوہر اور کوہر ایک گوہر ہون
 چنانچہ دوسرے بہت کو اول و عورتوں کی فتنہ پر بناتے تھے اس واسطے کہ جوہری کہا اور کہتے
 تھا کہ اس سے مختلف ہو گیا کہ آخر گدھی : دو ہون گدھی و ہون کو ہون فارسی ہون کو ہون
 وال نامہ اول ساکن اور دوسرے مضموم الیا زیر لیل یا ہون کو ہون یا مضموم کو ہون
 اکا سہرہ آگشت لکھنے کو سب سے اور کت پامین اوس شک کو سب کو جانوان کتہر جہن کو ہون
 ہون مارش ہو او سکو بھی کہ گدھی کہتے ہیں گد گد آنا گد گدھی کرنی گدھی کات و مضموم اور
 اور وال نامہ شہر مضموم اور ہندو مضموم کات و شعل اور تاس ہندو مضموم و ہون کو ہون

کہ کوئی تو خواستہ مرد یا عورت فریبہ اور بدن او سکا ملائم ہو انشاء اللہ خان کا شعر ہے
 و ہم و گمان سے وہ کروں جو لعل لبنا و س منم کی + جوان رعنا بحسب خوئی پری کا عالم
 شخص گدا کا + گدا لاکہ در مقابل صاف کہ جیسے گدا پانی یعنی و دپانی حسین گادلی ہوئی
 ہو گئی کاٹ مفتوح اور دال مشد اور پانی معروف سے مسداور و دلالتہ جو چوتہ لپٹ
 زخم اور خصوصاً زخم قصہ پر لکھ کر او سپرٹی بانہ چین اور معنی اتہ حیض کے بھی متعلق ہے
 گدایا کاٹ مفتوح اور دال صفا مفتوح اور یاکے تختانی ساکن اور لام مع الا لٹ سے
 جامہ و قوت خاصہ کا کھار واکہ او سین نہ بہت بیکر اطراف اور ورمیان میں گندہ
 بہت ڈالی جاوین گرم حار اور غضبناک او چپان اختلاط انشاء اللہ خان کا شعر ہے
 حد شکر خرا جذب محبت کی بدولت + کچھ آج و غلطہ میں بہت مجبور با گرم + گرما گرم
 الت اسین الصاق کے واسطے پوئل گوناگون اور زنگارنگ و غیر آن اور معنی اسکو یہ
 ہیں ایک گرم طعق دوسری گرم کی ساتھ اور مراد یہاں گرم سے جڑ ہے کہ نصف
 گرمی ہو یعنی ایک جزو نصف بفت کذا کی طعق ساتھ جڑ و دوم نصف بفت کذا کی
 گو اور اس کا تفسیر ہے شب شب یعنی ایک جزو شب کا دوسرے جزو شب ہو طعق اور
 مقصود اس سے تمام شب ہو کسو اسطے کہ جب کہین کہ ہم شب شب چلی آئی مراد اس سے یہ
 ہوگی کہ اسطرح سے آئی کہ ایک جزو شب دوسرے جزو شب سے طعق تھا اسکے پلو کے
 وقت میں یعنی استیجاب ہر جزو شب کا تھا وقت رفتار اور مہندی میں راتوں رات
 بولتے ہیں پس رات اس لفظ میں بھی بمعنی جزو شب کی ہو بہر کیف استعمال اسطرح سے
 شلا تو می پرستے روٹی یہاں تک گرما گرم ہو پوئ یعنی اثر سرد ہو نیکا او سکو کسی جزو تک
 نہ ہو نیکا تھا انشاء اللہ خان کا شعر ہے بشنوا زو کی اویج ایسی بحالی گرما گرم + کہ پس اس آگ گئی

سار و نیشانی میں لپٹ کر جہاں آواز کرنا رہے گا کہ وہ کون سا قسم اور کون سا قسم ہے اور
 ہر اوپر سے پیر اور اوپر سے لفظ بندہ و ن کے حق میں ہستمال کیا جاتا ہے اور اس
 کے حق میں اگر کون سا قسم اور کون سا قسم سے مشابہت کی گئی ہو اور اس سے مشابہت
 اور یہ تشریف مروت و مغز ختم ہا جب بادام کی گری اور اندروٹ کی گری یعنی مغز بادام
 اور مغز اندروٹ کی وہ کاف مفتوح اور رہے ہنہ ہی ساکن اور مفتوح مع الالف اسے آخورد
 کہ اوپر سے کھینچنے پر ہون کا نصب کرین گزرا کہ انت کا وہ آخورد کہ کل سرسوں مع
 شام کو اوپر سے نصب کرین اور نسبت چڑھنے وقت لوگوں کے ہاتھ میں ہو کر یاد
 نسبت کہ لڑکیاں کہ پڑے سے شکل عورت کو بنا دین اور اس کو لباس اور زیورینا
 اور سب کو شکل بہ دو بنائے ہنہ اوپر سے کہہ سکتے ہیں وال ہنہ ہی مشابہت گزرا کہ ان دونوں
 کاف فارسی مفتوح اور دونوں سے ہنہ ہی ساکن سے آواز کرنا رہے گا کہ کاف
 مخموم اور رہے ہنہ ہی ساکن سے ایک قسم ہے غیر شکی جبکہ اہل ہنہ قنہ سیاہ کہتے ہیں
 کہ ہنہ یہ مرکب جو لفظ گزرا یعنی قدر سے جو گذرا اور انہ کی لفظ سے چونکہ حریرہ میں انہ
 والے کسے کہ تہہ بن و ن و ن لفظ سے مرکب نام رکھا ہے کہ کاف چھوٹا کلیا میں یعنی کلام
 یا کسی کام کا پوشیدگی میں کرنا کہ کوئی اوپر سے مطلع نہ ہو شلاباب اخفا منقول نہ ہو اور ظاہر
 اور روایت ایک بات کہیں یا کوئی کام کرے تو یوں کہتے ہیں کہ یہاں کچھ کہیں
 تو گزرا ہو تا ہی نہیں جو اس طرح سے احتیاط کرین اور جب کوئی کام یا کوئی کلام
 و اشعار اور ظاہر کسی جگہ و موع میں آیا تو کہیں کہ وہاں کیا کلیا یہ نہ ہو چھوٹا
 جو کوئی مطلع نہ ہو تا کہ گری ایک قسم حقہ کی ہو گزرا کہ ہر قسم شراب کا قسم شیرینی یا شری
 یا کلیہ یہ کہ گزرا کہ آراء و احکامات بہ ہونی و چہ پیشہ و جب قدر ہو گزرا جائے

وسطہ گسائیں کاف مغموم اور سین مطلق الالف اور ہمزہ مکسور اور یاء تحتانی
 مع نون غنہ کو فقیر زندہ و گستاخر کاف مفتوح اور سین مملکہ ساکن اور تاء فوقانی سم الالف
 اور فون غنہ اور کاف فارسی مفتوح اور رے مملکہ ساکن سے گوانرا و ارحمق اور ہمزہ
 گشت اصل میں یعنی سیر کے پر اور کو تو ال یا پس دار کا شب کو وقت ہمراہ سپاہیوں
 کو چون اور بخاون میں پھرنا مجاز ہے گل ببول اور قبا کو سوختہ کہ شکل نکال کے ہو گیا
 گفال ایک چیز سرخ رنگ ہر لسی ہوئی خشک کہ ہن وایام مہولی میں ایک دوسرے
 پر پھینکتے ہیں گلی ڈنڈا و دیارہ چوب ایک کھان اور دوسرا خورد و چارسیا پانچ گشت
 کو قرکہ اطفال چوب کھان کو چوب خورد پر مارتے ہیں اور وہ چوب خورد چوب کھان
 کے صدمہ سے بلند ہوتی ہے اور پھر ہوا میں ایک ضربت چوب کھان سے اوسکو گاتی ہیں
 تاکہ وہ درجا پڑی گلا کاف مفتوح اور لام مع الالف سے خلق گلا کرنا اطفال کا نام
 اودھانا گشت سے اور یہ عمل کسی بیماری خاص میں کرتے ہیں گلا گھوٹنا خفہ کرنا خلق کا
 گلاس ایک ظرف ہر پانی یا شراب پیئے تاکہ بہ نسبت آنجورہ کو دراز اور سرکشادہ زیادہ
 ہوتا ہے گھرچی نام ہا فور معروف کا کہ راسوی کچھ کم اور دم دراز اور اسکے تمام بدن پر
 دیاریان دراز ہوتی ہیں اور کپڑے کو دانتوں سے کتر دالتی ہے اور پارو داسے جامہ کہ نہ یا
 نو اکٹا کر کہ سیر رانخ دیوار میں آشیانہ بناتی ہے گھر آند کہ ہے گھری کا اور نام ہے ایک خفا
 مخصوص کا کہ اوسین برگ پان رکھتے ہیں گنجاہ شخص کہ اوسکی سر پہ بال نہون اوسکو
 فارسی میں کل کہتے ہیں کاف تازی مفتوح سے گندھی خوشبو فروش گندھک کہ بیت
 گناؤن شستہ مع الالف سے نیشکر گندہ ارشتہ و رانہ ہرا زگرہ کہ اوسکی ہر گرہ پر ہر بیت
 پر ہر قدم کی ہوا اور اسکو اطفال کی کلو میں واسطے حفاظت کو ڈالیں گندہ اتعویذہ لغز

مرکب ہر لفظ گزشتہ اور لفظ تعویذ اور حرف مفت و تسکین یعنی جبریم کشنا اور
 تعویذ کشنا و جبریم گن کا ف مضموم و فعل کنی ہے معروفہ سے دانستہ اور شہرہ گزشتہ کشنا و زولون
 کا ف مضموم اور نون اول ساکن اور نون دوم مفتوح مع اللات سے و تینوں گزشتہ
 مین بولی کو را و دشخس جو رنگ سرخ و سفید کہتا ہو گوسی یا سے معروفہ و نوشت
 کور اور اشعار بنی ہی پہا کھامین مشوق بیچ پر جو عورت ہو اطلاق کرتے ہیں گول کشت
 مضموم اور واو مجہولہ سے رو را و راقی اور سو گولی گلولہ بدوق گولا گلولہ توپ کی و
 کاف مضموم اور واو مجہولہ اور وال حملہ ساکن و بیٹھ کر اور دو نون ماضیہ کشادہ کر کر
 کیس کو و دو نون انو پر شیخا نا گودی یا سے معروفہ سے شلہ و گو و مین لینا ماضیہ سے یعنی
 بھانا و ذرا نو پر یا متعجبیلا کر گودی لینا شلہ کو لینا بغیر حرف طرف کی مثنیٰ کرنا اور
 یہ اصطلاح ہنودی کی جو کونچنا آواز کرنا نقارہ اور دہل کا اور صدا دینا گینا کر کر
 گو جیسا قسم صومس کی کہ اوسکی اندر مغربا و ام اور پستہ وغیرہ نیم کو فتنہ پر کر کر بریان
 گو کل نام دوائی تلخ مرڈ کہ اوسکے جلائیے بوسے بد آتی ہے کو کر پھیل ایک دشت کا
 کہ پختہ ہو کر شیریں ہو جاتا ہو اور بعد پاک کرینکے اوسکے اندر سے جانور چھوٹے چھوٹے
 پر مارہ مکتی ہیں کو کھرونا خشک گو بھی ایک گیاہ ہر شنبہ بکرب کہ اوسکو گوشت
 مین پکاتے مین گورگ وند جانا ایک چیز ہے آہن سے کہ اوسکا کھونا دشوار ہوتا ہوتا
 مین قفل و سواس کتو ہیں گونا گاف مفتوح سے بھیجنا عروس کا خانہ شوہر مین اور یہ غلام
 ہنودی کی ہے اور کتھانی سے بعد مدت کے یہ رسم وقوع مین آتی ہے گو پھیا کاف مضموم
 اور واو مجہولہ اور با سے فارسی مخلوط الہا کسور اور تھانی مع اللات سے فلما خن گون
 کاف مضموم اور واو مجہولہ اور نون ساکن سے ایک چیز ہے چشم کی کہ اوس مین غلہ پر کر کے

کا دیا نہ پر بار کرین گوہ سو سمار گوہ بر سر گین گوہ بر سر گین رقیق مع گل کے دیوار گوہ اوس
 لیا ہو گوہ صمغ گوہ ندی درخت معروف اور اوسکی بار پر حجاز اطلاق کرتے ہیں گوہ ندی
 مثلاً گوہ اندا رنخو و بریان کہ قدر سے پانی ڈال کر گدگد کو کھلا دین گوہ کاؤد شخص کہ رہائش
 بول نہ سکی گھر کا ف مفتوح مخلوط لہا اور برے ہلکے ساکن سے خانہ گھر بار مثلاً گھر باری
 خانہ دار گھر و نہا خانہ خور و کہ لڑکیاں گوہ بریان رکھینکے واسطے بنا دین مگر اس
 ہلکے مشدودہ مع الالف سے وہ آواز کہ وقت نزع کے کھڑے ہوئے گھر لگتا آواز مذکور
 کا ٹھٹھکے سو وقت نزع کے گھر آکاف مفتوح مخلوط لہا اور اسے ہندی مع الالف
 سے سبوی خور و گھر یا کاف مضموم سو ماہ اسپ کہ قدین چھوٹی ہو کھڑی شہتم حصہ
 روز و شب کا اور وہ آکہ کہ جس سے حساب ساعات روز و شب کا معلوم کریں چنانچہ
 مشور ہے گھر یا ل جبرس گھر و ڈور و ڈور نا گھوڑوں کا بطریق شرط کہ گھنٹا زین سے
 چسپان اور نشان چلنا گھنٹا متعدی اوسکا گھنٹا کبھی معنی خنق کر اوسکی معنی سونا
 مکے آتا ہے اول جیسو گھنٹا اور دوم جیسے تنگ کا گھنٹا گھنٹا خزین کا ترجمہ گھر کی
 ایک چیز ہے چربی کہ اوسکی جایا رہا یہ ہوتے ہیں اور اوسپر سب سے برا آب رکھتے ہیں گھنٹا
 کاف مخلوط لہا مضموم سے اور تاسے ہندی مفتوح اور نون مشدود مع الالف سے
 پانچا کہ کہ پانچی اوسکے فقط گھنٹے تک اوسنے سے تنگ ہوتے ہیں گھنٹا کاف مفتوح مخلوط
 اور تاسے ہندی مشدود مع الالف سے وہ پوست بدن کہ بسبب کثرت استعمال کے سخت
 اور سب سے ہوا و سے گھنٹا کاف مخلوط لہا مفتوح اور نون ساکن اور تاسے ہندی مع الالف
 سے زنگولہ کہ شتر اور فیصل اور گاؤ وغیرہ کی گرون میں باندھیں گھنٹ جبرہ گھنٹا کاف
 مخلوط لہا مضموم اور وا و جھولہ اور نون غنما و کاف فارسی مع الالف سے پوست

سخت ایک کریم کا ہے کہ ایک جانب سے کشادہ اور دوسری جانب سے
 پیچا رہتا ہے اور دیر یا اور نالوں میں سے حاصل ہوتا ہے مثل سیپیون کو گھٹی کاٹ
 مفہوم مخلوط الہا اور تاسے ہندی مکسور اور یاسے تختانی معروف و دینہ نشانی کہ
 بچہ کو اجڑ متولہ ہونے کے پلاوین گھونس خرموش گھوٹی ایک قوم ہے کہ پوروش گاؤ کی
 کرتے ہیں اور اسکا شیر پکر رومی حاصل کرتے ہیں گھر اکاٹ مفتوح اور نامی ہنر ساکن
 اور راسے حملہ مع الالف و میق گھانی کاٹ مخلوط الہا مفتوح مع الالف اور ہنر فرغ الہا
 سو پوسٹ باہرین دو انگشت گھات تاسے فوقانی ساکن و کین گھات تاسے ہنر باہرین
 سے وہ موضع لب و ریا کہ واسطو غسل اور پانی بھر نیچے بناوین گھولا اضمیمہ کا فیون پانی
 میں حل کی ہوئی انشاء اللہ نمان کا شعر ہے رات تریاک کی نشہ تو اولٹ ڈالا واد
 کوئی گھولا تھا کہ تھا کا سہ تم یا مہبود ہنگمنہ تیکر گھر کھوج مٹی یاے معروفہ سے وہ کہ
 سراغ اسکی گھر کا ملتا مسٹ گیا۔ و بسبب خراب بانیچے اور یہ واقعہ میں بدعاشہ
 کہ مونٹ کے حق میں اکثر ہیں انشاء اللہ نمان کا شعر ہے ہو یہ کھر کھوج مٹی چاہے غیب اعدا
 کرے اس گھڑی کو اللہ نصیب اعدا۔ گھنا کاٹ مخلوط الہا مفتوح اور تاسے ہندی
 مع الالف و ابہر گھوڑا غورا و رقیق نظرت کسی شخص کی طرف دیکھنا گھندی کاٹ مخلوط
 مفہوم اور نون ساکن اور وال ہندی مکسور اور یاسے تختانی معروفہ سے کہ گھانی
 نامی ہندی مکسور اور یاسے معروفہ سے رات تنگ جو پٹار میں ہو گھن کاٹ مفتوح واد
 باہر ہنر اور نون ساکن سے خسوف اور کسوف گھوٹلا آشیانہ گھنی روغن گاؤ گھن
 کاٹ مخلوط الہا مفہوم اور نون ساکن سے اجزاء چوب کہ کٹر یکے تباہ کر نیسے مثل ایک
 ہو جاوین گیت کاٹ مکسور اور یاسے تختانی معروفہ اور نامی فوقانی ساکن سے ایک

قسم ہے سرخید کی گیر و ایک خاک ہے سرخ رنگ کہ فقیر اور جوگی اوس سے جامہ رنگتے
 بین گیر کاٹ مفتوح اور یاس تختانی ساکن اور لام مفتوح اور اسے ہندی ساکن سے
 پس پہلے شوہر سے کہ عورت بعد نکاح کے اوسکو اپنی ساتھ شوہر ثانی کو گھر لائی ہوگی
 شغال گیان کاٹ کسور پائی غیر مفلوظ دانش گیانی دشمن فصل لام لاگ حاصل
 بالمعدر سے لیکن مستقل معنی دشمنی کے میر کا شعر ہے متی لاگ اوسکی تیغ کو ہے مشور
 نے + دونوں کو معرکہ میں لگی سے بلا دیا لاگ باندھنی دشمنی کرنی اور حریف ہونا اشارہ
 کا شعر ہے موعہ دیکر عاشقوں کے مقابل ہو رنگ میں + باندھنی ہے مجھے کس سے لے
 تو لاگ اسی پشت + لاش جسم مردہ لاؤنا وال حملہ ساکن سے کسی شے کا بار کرنا پشت
 کاؤ وغیرہ یا اربہ پر لاؤی یاے معروفہ سے ایک بار کہ پشت گاؤ پر لاؤ ایسا ہوا مکہ
 کاٹ تانی مخلوط الہا سے عدد صدر ہزار اور ایک چیز ہے سرخ رنگ کہ بطور صغ کے
 درخت حاصل ہوتی ہو اور گرم کرینے چکاتی ہے لاشی تاسے ہندی مخلوط الہا اور
 یاے معروف سے چوب دست لات تاسے فوقانی ساکن سے لکھ لاج جیم نازی سے
 شرم لاؤ وال ہندی اور بعضوں کے نزدیک سے ہندی سے لام کاٹ و شنام لایا
 نون نعمت سے بعد الف کی اور باے موعہ مع الالف سے وراز قلب بنوٹہ لہرین ہندی
 وہاں ہوتے ہیں کہ کوئی چیز بہت خیرین ہو مثلاً ائیدہ ایسی شہرین تھی کہ کہیں نہ ہو تین
 پیداو پوشش معروف اگر کہیں نہ ہو کی طرح لیکن وہ اوس کشادہ اور کلان تر ہو
 اور اوسکو اور شے میں لہرین یعنی پر بہا لب شلہ پنا کسی سے چسپید ہونا متعدد
 اوسکا لپٹ حاصل بالمعدر اسکا لپکنا جست کرنی سرت کے ساتھ کسی چیز کو اوشاک
 واسطے لپ باؤ فارسی سے یک کف دست پس طو ارد گندم کا کم روغن لٹانا اپنا

بنیاد وینا لیس لام مفہوم اور تاسی ہندی مشد و اور میں مہا سیکر سے حاصل ہوا
یعنی نوٹ کا مینا لیس لام مفہوم اور تاسی ہندی کسور اور یکا تھانی مہولہ اور مہولہ
یا مع الالف وہ شخص کہ اوپر کاوت عارت کرنی کی سولیا لام مفہوم اور تاسی ہندی
ساکن اور یا تھانی مع الالف سے لوٹ خور و لیکن استقدر کہ لیا اور سکتے ہیں کہ اوٹین
ٹوٹی نہولٹ لام مفتوح اور تاسی ہندی ساکن سو سو چند زلف کہ کہ باجم سیدہ ہو
ہون اور باعتبار تشبیہ کی شعلہ کو بھی کہتے ہیں پچا لام مفہوم اور جیم فارسی مشد مع الالف
سے مرد بنام ذنگ لٹو باز سچہ کو دکان کہ چوب سے بنائے ہیں اور سچ آہنی اور میں نصب
کر کر اور یمان او میں لپیٹ کر بھرتے ہیں لٹو چوب دراز اور گنڈ و لٹکن لام مفتوح اور
تاسی ہندی ساکن اور کاٹ تازی مفتوح اور نون ساکن سے ایک خوب ہے کہ او میں ہا پایہ
یا تین پایہ نصب کر کر مراحى یا سچہ پر از آب او سپر کھین اور یہ درائے کٹر و سخی کو کہ لٹو
لام مفتوح اور تاسی ہندی اور وا و مہولہ اور اسے مہولہ مع الایات الالف سو جانور معوش
پرنہ و پٹھی لام مفہوم اور جیم فارسی مفتوح اور یا تھانی مشد و سنان تنگ میدہ کے
کہ روغن میں بریان کریں اور او سکویہ شتر حلوی کی ساتھ کھاتے ہیں اور عرف مال میں
او سکویہ لوری کہتے ہیں لٹو لام مفتوح اور وال مہولہ مشد و اور وا و معروف سے وہ نرگاہ
کہ بار کرنے کے کام آوے لٹو لام مفتوح اور وال مہولہ مع الالف اور وا و ساکن سے
سفت رنجہ کی لٹو لام مفتوح اور وال ہندی مشد و اور وا و معروف سو قسم شیرینی
کہ آرد سنخو دریا آرد مونگ وغیرہ اور شکر اور روغن گاؤسی بناوین شکل مدور لٹو
راس ہندی سے جنگ کرنی لٹو لٹو جنگ لٹو کا طفل لٹو کی دختر لٹو ساک لٹو کڑی
لام مفہوم اور راس ہندی ساکن اور کاٹ مہولہ الہا مفہوم اور راس ہندی کسور اور

یہ تھانی معروف ہے غالباً بن بستر لایا منقوح اور میں محاسبہ کوسو اور سیا معدون
 سے شیر خام آب آئینہ لاسا دونوں لام منقوح اور میں ہلکا اول ساکن اور میں دوم
 مع الالف سی ہلکا ایک درخت کا پھونپھون چپ وار کہ او سکوفارسی میں سپتان کہتے ہیں لکھتے
 ہنکہ ششم ششم لام منقوح اور میں تہہ ساکن اور تہہ فوقانی منقوح اور میں ساکن اور باقی
 منقوح اور میں تہہ ساکن اور تہہ فوقانی منقوح اور میں ساکن ہے لبر اوقات ہونی کبھی
 ابھی طرح اور کسی تہہ طرح لقا لام منقوح اور تہہ مع الالف سی ایک قسم کی کوثر کی کہ اکثر
 گردن اوچی رکھتا ہے گیر نشان کہ شبک خط کے کہ کسی ستریز پزیر میں یا اور کسی شرمین پزیر
 ہاوی لکیر پتیا رسم قدیم کو ہاتھ سے ندینا شاہ نصیر کا شعر ہے خیال زلف تہان میں نصیر
 پتیا کر رہ گیا ہے سانپ کل کو لکیر پتیا کرہ اور سانپ کی لفظ کے ساتھ لکیر کا پتیا بھی محاورہ
 ہے مثلاً جب کوئی مطالب ہاتھ سے جاتا رہے اور اسکی تلاش میں ویسی ہی سی کر لڑ پڑ
 کر کہتے ہیں کہ سانپ کل گیا سوا ب لکیر پتیا ہے میں اور لکیر سانپ کی وہ نشانی ہے کہ سانپ
 کے پٹنے سے زمین پر شبک خط پیدا ہوتا ہے لکڑ لام منقوح اور کاف مشد و منقوح اور
 راس ہندی سے چوب کلان گندہ لکڑی چوب خرو لکڑ پورہ وہ کہ ہمہ سوختنی کو بیع کیا
 لکڑی لام منقوح اور کاف فایہ ساکن اور دال محاسبہ کوسو اور سیا معروف سی گولی خرو
 یا کلان کہ کسی سے کوٹ کر یا پسکر ثباتی ہو خواہ اہل میں وہ چیز بامیت رکھتی ہو مثل برگ و تہہ
 یا خشک ہوا و رعبہ پینے کے پانی او میں شامل کر دیا ہو گنا کاف فارسی سے متصل ہونا او
 چیدن اور یعنی جامع کے مجاز سے لگی جاتا جمع متصل واحد کرنا اور ہر ا کیلے چل جانا
 اور چونکہ یہ لفظ ان دونوں معنی میں متصل ہے اس شعر جرات میں اگرچہ یعنی ثانی
 کے ہے لیکن بامتا معنی اول کے موجب متحکما ہو گیا ہے یہ یاد کیا آتا ہے وہ میرا لگی جانا

اور آدھ او سکے پیچھے پست کی یہ کٹا کوئی آجائیگا۔ لگاوت کیسا متحد ایسا معاملہ کرنا کہ
 موجب اتحاد اور دوستی اور اقبات کہ بہرہ ورت اور مجاہدہ ہے لگام مفتوح اور نہان
 فارسی مشدوع الالف سوریات الہاسے مجتہد اور علاقہ مثلاً کہکبہ اور س کے لگا تو یعنی مجتہد
 با علاقہ لگاسکا گتہ ثانی میں اول سین مملہ مفتوح اور کاف فارسی مشدوع الالف مثلاً
 اور بدون لگہ کے مستعمل نہیں لگائی لام مفہوم اور کاف فارسی مع الالف اور نہ کہ
 مع یاسے معروف کی عورت اور یہ لفظ مونث لوگ کا ہے ملا دونوں لام مفتوح اور غیر
 بین الالف یعنی احمق کے مستعمل ہے اور خطابہ انحضرت لالا کا ہے کہ منہو کے زور مزوین
 اکثر اطفال خرد سال پر اطلاق کرتے ہیں اور یہ مجاز ہے لایا دون کی یہ لفظ بھی احمق
 پر اطلاق کیا جاتا ہے اور اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ شہر یادون کے لوگ زمانہ سابقین
 ایسی احمق ہوتے تھے کہ باوصف بالغ ہونے کے مثل اطفال خرد سال کے دایہ کے ساتھ
 پھرتے تھے اور جو شخص اسکا نام پوچھتا تو شرم سے آپ نہ بتاتے اور حوالہ دایہ پر کرتے
 لگاتار لام اول مفتوح اور لام ثانی ساکن سے مصدر ہے کیسکو آواز دینی اسطر سے
 کہ وہ خوفنازدہ ہو جاوے لالت دون لام مفتوح اور تاسے فوقانی سے نام ہے ایک
 راگ کا لٹیا لام مفہوم اور نون ساکن اور جیم تازی مع الالف سے وہ شخص کہ اوکو ہاتھ
 کی انگلیاں کچی رکھتی ہوں اور بہ سبب اس کے کچھ کام او سکے پنجہ سے منہو کے لنگی لام
 مفہوم اور نون ساکن اور کاف فارسی مکسور اور یاسے معروف سے وہ پارچہ عریض
 کہ اس سے شر عورت کریں لنگوہ لام مفتوح اور نون خندہ اور کاف فارسی مفہوم اور
 واد مجہولہ اور تاسے ہندی مفتوح اور ہاسے مختصی بالفت میوہ لہ کہ نذر اور سے شر عورت
 کریں لنگوہ کٹنا اور کچھ نفا لہ مذکور خوب کچھ کر بانہ حنا انشا اللہ خان کا شعر ہے جیم

تیسروں کی طرح کچھ ننگوٹا + اور بانہر کے تہمت + جانچ فرا بات میں مک گھوٹ
 کے نیکو یون کیجے عبادت + آئینا لام مفتوح اور نون ساکن اور بائے موجود مع الہ
 سے نولیل لبنان طرل نکا کاف تازی سے نام قلم معروف کا کہ او سپر رام اور راون کی لڑائی
 اور او سکو چھوٹا منہوان کا مشہور ہے لنگورا ایک قسم پورنہ کی کہ او سکا رو سیاہ ہوتا ہے
 نکارہ لام مضموم اور نون ساکن اور کاف فارسی مع الالف اور رای مملہ مع الہا سحر خور
 اور شخص بے نام و ننگ کی معنی میں مستعمل ہے تو لام مفتوح اور واو ساکن سے شعلہ آتش اور
 چراغ اور شمع کا لوگ لام مضموم اور واو مجہولہ اور کاف فارسی سے مروی تھو لام مضموم
 اور واو مجہولہ اور تازے فوقانی مخلوط الہا سولاش ٹوٹا ہے ہندی ساکن سے غلغیلہ ٹوٹ
 اور لوٹکا اور حاصل بالمعنی جیسو ٹوٹ مارنی کہتے ہیں اور بارنا اس جگہ معنی حمل میں لایا گیا ہے
 یعنی فعل غلغیلہ حمل میں لانا ٹوٹ پوٹ ٹکٹک زمانہ اور پوٹ کہ لفظ ثانی ہے باقی فارسی
 مضموم ہے اس معنی میں ٹوٹ کی لفظ سے جدا نہیں استعمال کیا جاتا ٹوٹ جانا ٹکٹک مارنی
 اور چونکہ اطفال نحو و سال کہ جب کوئی چیز پسند آتی ہے تو اس کے حصول کے واسطے غم
 کرتے ہیں اور حالت غم میں ٹوٹی لگتے ہیں اس واسطے مجازاً بہت پسند کرنے کے معنی میں
 بھی مستعمل ہو گیا ہے اور اکثر اس معنی میں ایسی ہی حمل میں استعمال کرتے ہیں کہ پسند
 کرنا والا اس کی طلب میں اصرار کرے او چاہے کہ وہ شہر خواہی شہر خواہی حاصل ہو جاوے چاہے
 یون کہتے ہیں کہ وہ اس چیز کو دیکھ کر ٹوٹ گیا انتشار و فغان کا شعریہ تمنا نہ ہو کہ
 دیکھ کے غم سے غمٹ گیا + اپنی بھی جان ٹوٹ گئی دل سے غمٹ گیا تو ثقی لام مضموم اور
 واو مجہولہ اور تازے ہندی ساکن اور نون مع الہا سے حاصل بالمعنی بہت اور کھانیکے
 ساتھ مستعمل مثلاً وہ مارے درو کے ٹوٹیاں بکھار رہا تھا ٹوٹا طرف ٹوٹی داری اور گلی کہ

شدہ میں کچھ بڑے بطور قبیح کے کہ ہندو ہاتھ میں رکھیں اور اپنے معبودوں کے نام پڑھیں
 گنیں گات فوان غنہ اور کاف فارسی سے فرق سر ہاتھنا طلب کرنا گات جیکا فوان
 مفتوح اور کاف تازی ساکن سے ایک تفریق کی ہے پانچا بعد الٹ اول کے باسی فانی
 ساکن پائیش کرنی آپ حاصل بالمصد یعنی پائیش مانجھی پانچا الٹ کے فوان غنہ اور جیم پانچا
 مخلوط الہا اور یای معروف ملحق ماسون پر اور اور ماتی باغبان نامہ گاتان شک نامہ گن
 برہم بستم کہ شک برہاوی اور او سکول طور پاجک کہ جلاوین لیکن یہ نسبت پاجک کے شکل
 کم دینا چو پائیش ہونگ اور اردو زبان میں مبنی اوڑیکا کہ ہے سو سے مونگ کے مستعمل ہے
 پائیش وہ چیز کہ بزرگ پائیش ہو مانتا پائیشانی مانتا کو مانتا ہاتھ اپنے پیشانی پر مانتا مانتا
 میں مانتا ٹھکانا کہ شانی مانتا ہندی مخلوط الہا اور فوان مفتوح اور کاف تازی ساکن سے
 کسی تفریق ہو دلیں گدز جانا اوس چیز کا جس سے کچھ زیادہیشہ و خطر ہو شکا کوئی مختصر
 کسی سے کوئی بات سنی اور اوس کلام کے نحو اسے یہ معلوم کرے کہ یہ بات اسکی یا اسکے
 کسی قراتی اور غریب کے واسطے مضر ہے اور بعد اوسکے وہی ظہور میں آوی تو وہ کو کہ
 میسر مانتا او سیوقت ٹھکانا تھا مانجھا فوان غنہ اور جیم تازی مخلوط الہا
 مع الالف سے سود کا پنج کا کہ برج پنجتہ میں ملکر کسی اور رنگین شے مثل سود و تاج و غیر
 کے ساتھ رشتہ کاغذ یا دوسرے پیمین شکا تاسے ہندی ساکن اور کاف تازی مع الالف
 سے خم مٹی خاک مٹھو میم کسور اور تاسے ہندی مخلوط الہا مضموم اور وا و معروف سے
 جانور معروف جسکو تو تاسے پیمین مٹھو میم مفتوح اور تاسے ہندی مخلوط الہا مشہور
 مع الالف سے اپ کہ و مٹھو میم مضموم اور تاسے ہندی مخلوط الہا کسور اور یا معروف
 سے مشت مٹھو میم مضموم اور تاسے ہندی مخلوط الہا ساکن اور یا سے تھانی مع الالف

دستہ چوبین تافون کا کہ اوس سے روٹی دشمن متاس احتیاج بول متا ساو کھنجر
 کہ اوسکو احتیاج بول کی سخت ہو متالی وہ جگہ کہ شخص ہو واسطے بول کھنجر کے متاس
 میم کسواورتا ہے ہندی مخلوط الہام مع الالف سو شیرنی جو معنی حاصل بالمعنی کہ
 ہر شخصو سائیم مفتوح اور تا ہے ہندی مخلوط الہام اور واسطے اور سین مہام مع الالف
 سے وہ شخص کہ سبب کسی نگر یا زرد کی کے خاموش مٹیا ہوا اور کسی سے بات نہ کر تا ہو
 لیکن یہ اطفال کو اکثر کہتے ہیں مجیہ نام ساز معروف کا اور وہ دوزنگولہ برنجی ہیں
 کہ ایک کو دوسرے پرارتے ہیں تاکہ اوس سے آواز نکلی مجیہ میم مفتوح اور جیم تازی
 ساکن اور تا ہے ہوز مفتوح اور لام مع الالف یا مع الہام سے دشوار ہو جائیسی حالہ
 کا اور اسکو اکثر جھیللا بولتے ہیں ان دونوں لفظوں سے ایک دوسرے کا قلاب اور برید
 یا مختلف ہے پھر میم مفتوح اور جیم فارسی مخلوط الہام شدہ اور سا مہام ساکن سے پیشہ
 مچکی ماہی اور وہ عضلے جو بازو اور ساق میں ہیں مچکی ماہی اور بوسہ پچان میم مفتوح اور
 جیم مع الالف اور نون ساکن سے وہ چیز جسکو ٹانہ کہتے ہیں محرم معروف اور شہ بندن
 جسکو انگیا کہتے ہیں محل باعتبار عرف کو ایوان امر اور سلامین اور معنی زن امر اور
 سلامین بھی استعمال کرتے ہیں اور یہ مجاز ہے جلسہ اور وہ ایوان کہ واسطے سکونت امر اور سلامین
 کے مختص ہو اور شاید چونکہ محل معنی زن کو مستعمل ہے جیسو کہ گزرا پس محل مراد ستر کہلی
 کے رشتہ کا مکان ہو مگر معروف محرم ہے نصیب و میم مفتوح اور وال مفتوح اور
 واو ساکن سے زخم جو گھوڑے کو اوش پر ہو پڑا سائیم اور وال ہندی مع الالف اور سین کہ
 مع الالف سو معنی اس لفظ کے جسطرح اسب متعل ہے یہ معلوم ہوتی ہیں کہ مارا سواوتا
 کے جو چیز مثل چپٹہ یا چادر کی سر پر لپیٹیں اور رسالہ دفات ہندی میں جو کھانچا اور کا

حاصل یہ ہو کہ وہ کچر اچھو دستار پر باندھیں مرتبان ایک طرف ہو کہ او سین اکثر اپار اور
 مرار کتھو بن مرطرا میم توت اور اسو حملہ مقیم اور او وجہ اور اسو مقیم الا لفت
 وہ چچ کہ شکم میں بوقت وقع برانگی ہووے اور یہ مرض پیش میں ہوتا سی مردہ مقیم
 اور اسے حملہ ساکن اور او مفتوح مع الماسے ایکسا گیاہ و خوشبو اور تاج مرگٹ مقیم
 اور اسے حملہ ساکن اور کاف فارسی مخلوط الما مفتوح اور تاج بندی ساکن سے وہ مرین
 کہ اوں جگہ مردہ ہندون کا جلا یا باوے مرشد رہنا اور پیر مرشد اسد مثله انشاء اللہ
 کاشعہ مرشد الما شب مرقب میں یہ روس کل کہ بس + بالکون نے ووپ میں اوکا
 سکما یا ابترا مردہ وہ لعم کہ ہو پکنے کسی چیز کے محسوس ہو مثلاً کر و امزہ اور شمانہ
 اور مبنی لطف اور لذت کے جو کسی امر سے حاصل ہو مثلاً آج وہان ہزارہ ہوا مردہ
 معروہ متاوانہ سخت کہ اعضا پر ہو باوے او کو عربی میں تولول اور فارسی میں
 شخ کہتے ہیں اسی ایک دوا ہے کہ دانتوں کو ملتے رہیں اور او سکی ملو کی رحم ہو
 میں بہت ہے اور مضومنا وہ عورت کہ سہاگن ہو مسو کھا میم مفتوح اور سین حملہ مقیم
 اور او معروف اور اسے ہندی مخلوط الما مع الا لفت سے گوشت بن ذہان سور
 ملہ معروف کہ ہسکوتہ میں مست جو نشہ شراب رکھتا ہو مستی عرف مال میں مبنی
 زجستہ جاح کے ہر حیوانات کو ہو اور حیوانات کی آب منی کو بھی بولتھو میں اور
 بابت جو بعض درخت سے پکیتی ہے جیسے نیب سو او سپر بھی مستی کا اطلاق کرتے ہیں ساک
 پیشانی فیل مسان یا ہجرا و و جہ اطفال کو عارض ہوتی ہے مثل صبح کو کہ ہاتھ اور
 پاؤں میں نشین ہو جاتا ہے اور مبنی مرگٹ کو بھی متعل ہے مثلاً گھوڑا اسپ سیاہ رنگ
 شک میم مفتوح سو معروف مثلیہ شک کو پاک مصالح اسباب کسی شو کو عموماً اور گل اور

نشت وغیرہ اسباب غارت کے مخصوص اصطلاحات علاج کرنی مطیع فرمان بردار مطاع
 پہلا شعر غزل یا قصیدہ وغیرہ کا مطلع صاف ہی یعنی آسان یا دل کے دیکھا کی دیکھی یا
 ابرو غبار سی خالی جو منظوم و شمس اور سپیلیم کیا گیا ہو معروف معروف مغلوب غلبہ مغل تویم
 مشہور مثالیہ مردم قوم مغل سے کامیاب ہویم اور کاف نسی شدہ سو شبت کہ لیکو و مین یا اور
 پر یارین کی ہم مقہور اور کاف مشہور اور یاس معروف سو شبت لیکن اسکا احاطہ انما غیر
 لریکے وقت کیا جاتا ہو کی کافی شبت و نرم کرنا آئی کا وقت گوندھنی کی لکھا نا مثلاً اور
 شبت از نامکامیم مفتوح اور کاف مشہور مع الالف و غلہ معروف کی ہم مفتوح
 اور کاف مفتوح اور پڑتھانی ساکن سے مثلاً مگر ہی ہم مفتوح اور کاف تازی ساکن
 اور پڑتھانی سورا و یاس معروف سو شبت مگر غلبوت کلان کھن و غزل
 جسکو کہتے ہیں گستاخنی قبل کلان نہ ستانہ۔ فنا رکھتا ہو کور ہم مفتوح اور کاف
 تازی مفتوح اور و ساکن اور پڑتھانی مع الالف سے موریہ دراز یا کلمہ احمد
 لکھی گیس مگر ہم مفتوح اور کاف فارسی مفتوح اور پڑتھانی سے نونک مگر چھوٹا کلمہ
 چوبہا ہوتی ہیں کہ ہلو ان و ونون یا تھہ نین لیکر گردہ سر کے گردش و تہ ہیں اور یہ ایک
 ورزش ہی پہلو انون کی ملاپ حاصل بالمصدر ملو ہے اور مستعمل معنی صلح کے اور پہنی مطاق
 ملاقات کو حرات کا شعر ملایا کہ ہو و نو کے دل ففس میں مین و جنون کے بس
 مین مین ہم و چہ کے بس مین ہیں ہا ملایا ملاتی و و چیز کہ شیر پر وقت گرم کر نیکی
 جہر جاوے ملیدہ آب کا قسم طعام کی ہو کہ روٹی کو ریزہ کر کے روغن اور شکر ملا کر ہاتھ سے
 ملتے ہیں یہاں تک کہ باریک ہو جائے مٹائی مٹی گل منرٹوئی حمانی زن مامون مولانا
 پرندہ معروف و نیکی و معبود کہتے ہیں سن دل اور سر کو مار انشا پامد خان کا شعر

نتیجہ نہ حالت کا کل میں کان کا میلی :- یہ من نکال کے بیٹھا ہے ہاتھات میں سانپ +
 سند مکان بود و باش فقرا سے بلند کا بیٹے تکیہ مکان بود و باش فقرا سے اسلمہ کا
 سند دل ایک قسم ہے و ستر کی من منادانہ سیاہ رنگ پرین خفاش سے کلان ترکہ گذر
 میں آتی تہ ہوتے ہیں سخن میم مفتوح اور فون ساکن اور جیمہ ناری مفتوح اور فون ساکن
 سے دوا خشاک پس پوئی کہ دواتون پر ملین متمریم مفتوح اور فون ساکن اور
 ہاوی فوقانی مفتوح اور اس حملہ سے افسون من ماتی حسب لخواہ من مارنا اپنی تین خیر
 مزوہت باز رکھنا من بیما میم مفتوح اور فون منہ اور دال ہندی مخلوط الماع الاکف سے
 وہ شایانہ کہ آیام شادی میں بروز معبود بطور رسم کے نصب کریں اور اور اسکے نیچے
 معبود سے لگی رکھیں اور آخر روز میں مردم بڑا درجی جمع ہو کر اون سب کو پانی سے پرکڑا
 اور یہ بطور شگون کے ہوتا جو اور کچھ نقد بطریق اوس رسم کے کہ عرف میں اوستہ نیوتہ
 کہتے ہیں صاحب غنہ کو یون منہ ہی یا ی معروفہ سے مکان کو ایک بطور گیند کو گچو
 کی بود و باش کے ساتھ نقش ہونندہ واعلہ معروف موم معروف موی شمع وہ شمع کہ موسم
 بنادین موت میم مغموم اور و او معروف سولول موندنا دال مہار سے بند کرنا مثلاً انکھ کا
 موندنا اور کو اڑکا موندنا اور گیند ہی کا موندنا بھی آیا جو جیسے کہ فعل کافی تازی میں گندا
 اور دال ہندی سے تراشیدن موسے خواہ موسے سر ہو خواہ خیر اسکے مونتھا و او مجولہ اور
 ہا سے فوقانی مخلوط الہا سے ایک بنج کیا دہر سیاہ رنگ اور سخت اور سطر کہ بوی خوش
 رکشتی ہوتا و او مجولہ اور تا ہندی سے فربہ اور سطر ہونک نلہ معروف کہ او ساو چال
 کے ساتھ پکاتے ہیں اگر سالمہ کو چاہی کہ میراد پاکوین تو او میں عام کو ہونک پلاؤ کہتے
 ہیں اور اگر دال کو پاکوین تو چنہ ہی کہتے ہیں موچہ و او مجولہ اور تا ہندی مخلوط الہا

تلمہ معروف تور طوائس مورسی و سوراخ گدین دیو این کرین چاکر آگینین اور آب برہنہ
 اوس اوستہ باہر شطہ مستح و بن اور چہرہ منہ بانگی مراد و چیز کہ اپنی طلب کے موافق
 حاصل ہوتی ہو سحر بوا بجائی برادر خواندہ و موٹھ سیم مقصوم اور و معروف اور ستار
 بن سی مخلوط الماس و ستہ کار و اور خنجر و تیغ وغیرہ کا اور دستہ غلاف کو تہی کہتے ہیں اس
 ایک قسم حرمی ہے کہ لیسائی ہلاک کرنے کے واسطے کرتے ہیں اور اس طرح و فتاویٰ و شخص ہلاک
 ہو جاتا ہے سیم مقصوم اور واد مجولہ اور حیم فارسی ساگون و قدمہ کی پیشے کا ہوتا ہے کسی
 صدر سے اس طرح کہ مولم اور رفتار سے نفع ہو مویٹا ایک آلا بنی ہے کہ اس طرح پیل چین
 او سکوعربی میں منقش کہتے ہیں سیم پوسٹ ہے سرکنڈہ کا کہ او سکوکوت کہ ریمان بنا ہیں
 مویٹا افسون محبت موکری و وچوب کہ اوس سے دھوبی کپڑے کہ گندی کرین مویٹا کش و
 ہر اسیم مفتوح اور ہادی ہوز ساکن اور رہے صلاہ مع الالف سے کمار مہمانی نیفاقت مہمان
 و شخص کہ نیفاقت میں آوے ماسا ایک قسم خوشش کی ہے کہ جوانوں کو چہرہ پر ظاہر
 ہوتی ہے نیلا ایک قسم خوراک کی ہے مخصوص اسب ہمارہ ریمان کہ شتر وغیرہ کی ناک
 میں ڈالین ہمت سیم مفتوح اور ہادی ہوز ساکن اور تازی قوفانی سے تازہ اور تکریم مجاوی
 عورتوں کا ہے حسین باریک اور تنگ ہادی خنامیدر سیم مفتوح اور یات تھانی سنا
 سے سوتیلی ماں یہ مخفف مائدہ کا ہے کہ وہ مخفف ہو مائیدر مبدل مائدہ کا اور مائدہ مخفف
 ہے مائدہ راند رکائی متنی دانہ معروف کہ او سکی ہنری کو کوشٹ کہ مائتہ کھاتے ہیں میں چل
 نام ہے ایک ودا کا نیگانی سرگین شتر و گوسفند وغیرہ میا ہاد نہ سرزن کہ او سکوکوت
 کہتے ہیں یہ نیک غوک میلادہ مجمع کہ ہر طرح کی آدمی و بلان جمع ہوں میان نہایتیغ وغیرہ
 کا میا بنی معام صیان فصل فلون ناک کان تازی سے بنی ناک کاٹ فارسی سو سناپ

نامی رہی ہندی سے بخش نامہ نون غنہ می تغار سفالین ناس ایک وار دیکھ کر او کو پیکر
 سو گیتے میں اور اس کو ہلاک بھی کہتے ہیں ناس آتی وہ طرف کہ او میں ہلاک نہیں نال
 وہ پوست کہ عورت کو شکم سے بچے کے ساتھ باہر نکلی نالی دیکھ کر زمین کو عرض میں بقدر کائنات
 ہشت اور طول میں جہان ملک حاجت ہو کھودین تاکہ پانی بدرود وغیرہ کا اس
 راہ سے چلا جاوے تاکہ آب باران کہ بہت جمع ہو کر ایک سمت سے روان ہونا کا
 سرحد اور سوراخ سوزن نام سم نام و مشور نامی مثلہ نام کلکتا نامورہ نامی امرین
 بنو تخم درخت نیب بناہ لبس کرنا کیسے ساتھ ساتھ تاسے کو فانی مخلوط الہامی خلق
 زمین یا سین کہ عورتیں ناک میں نہیں نہ نامی ہندی سے ایک ملائفہ ہو مشہد و ن
 میں سے جنگ و دار باز کہتے ہیں نجات رستگار سی شجرہ ناز حور تون کا ندی نون مفتوح اور
 وال ہلہ شد اور پائے تختانی معروف ہو نہر کلاب نرالا وہ کہ ارضاع اور اطوار او کے
 سبب بدبے ہون نہر جلا و و برت کہ او میں تمام روز پانی نہیں اور یہ نزدیک نہر وہ
 مثل روزہ کہ ہے نزدیک اہل اسلام کے نر اس نامی رگ نسوت نامہ والہ
 یعنی نالصل او پیش لیکن اس معنی میں اسکا اطلاق آب حائی کہ سوا او کہ میں نہیں پانگیا
 نشان علامت اور علم نشا پستی علم بہ دار نشانہ وہ علامت کہ خاک تو وہ پر تیرہ مارے کے
 واسطے کرین نشانی وہ چیز کہ کسی کیسے پاس یا دہا ر حوات فی کا چلا وہ چلا کہ معشوق اپنے
 عاشق کو دیکھ کر یاد گاری کے دیوے نشا ستہ معروف نشتر معروف نشیب پستی نشاد
 اہل میں مہنی سکر کے ہے اور حجاز انجینی شراب کے مستعمل جیسے بولتے ہیں کہ اونے نشا پیایا
 نشہ باز شراب خوار نشہ پانی کرنا پینا سببگ کا نفع و اصل معنی کر وہ مردم کے ہو لیکن
 مستعمل معنی نو کر ذیل مثل سائیس وغیرہ کے ہے نفا مثلہ اور اس لفظ میں نہایت تخیل ہے

غیر ہی ساز معروف شل کرنا کی اس سے کو چک تر نفع سودنقاہ کو س نقش معروف
اور جنی تعویذ کو بھی متصل ہے نقشہ مسخو یا نشہ کر اوپر مکانات کی صورت کبھی بنو نقاش
وہ نقش کہ نقشہ مکانات اور صورت گل اور بوٹے کی بناوٹے نقاشی حاصل بالعبہ
بنانا نقشہ اور گل اور بوٹے کا نقشہ بنو نقاش کی نقشہ دار نقاب رو جو بنو نقاش و سیم او یک
رنگ گھوڑے کا نقشہ یا جو نہایت کو ساتھ و چیز کہ نقشہ سے بنی ہوئی ہوئی مقابلہ
کے اور اکثر بنی داماد کے استعمال کرتے ہیں لیکن استنزا میں سنایا جو نقل نسبت میں
ایک جامی سے دوسری جامی میں بجانا اور ایک بات کو دوبارہ ذکر کرنا بنانا ہے اور
عرف میں بجانہ جب اشعار قص میں کچھ حکایت مذکور کرتے ہیں او سکو بھی نقل پڑ
ہیں نقل نقل کر دیا لا یعنی انیر کے نام پکنتی نام جو ایک دوا کا کہ جب او سکو سونگھیں تو
چسنگ بہت آوے تکیل نون مفتوح اور کاف تازی کسور اور یا سے جو لہ اور لام ساکن
سے ایک چوب ہوتی ہے کہ شتر کی ناک میں کرتے ہیں جو نون مفتوح اور کان مشہور
اور و معروف سے وہ شخص کہ او سکی ناک بڑی ہو کبھی نون مفتوح اور کاف تازی
ساکن اور یا سے معروف و کسور اور یا سے تھانی ساکن اور سین مہما مفتوح اور یا سے مہما ساکن
سے ایک ریور جو کہ او سکو عورتیں ناک میں پہنتی ہیں کسور اکلام لڑا ناک چکر کرنا
کسور نون کسور اور کاف فارسی مضموم اور و او مجہولہ اور یا بنہ ی مع الالف مرکبہ
نون نفی اور لفظ گوڑی سے اور گوڑا یعنی گھنی کو جس میں گھور اور وہ شخص کہ رتار سے ناخبر ہو
مجازاً یعنی ادا رت اور محتاج کے استعمال کر کو شام کو محل میں اخلای کرنے کے میں لکیر
مجاورہ عورتوں کا کسی گھوڑا نا تھا وہ کہ پور رت اور بے زبان ہو نکاسی محل بالعبہ
نکلتے ہو یعنی شروخ کو نکاح معروف نکاحی وہ عورت جو کہ نکاح میں آئی ہو نکل ایک پڑ

بھی بیان تھی کہ بانی کے مدخل میں اوسکو نصب کرتے ہیں لیٰ فی بیان تھی کہ جولاہے اقبہ
 سوت پٹیتے ہیں نمط اوت نمندہ باندہ پٹین نماز معروف نمازی وہ شخص کہ مقید نماز کا ہو
 نمیکہ و شامیانہ نمونہ چیز اندک کہ انہار غلہ یا اشیا کثیر میں سے پسند کیا وسط کی کو دیون
 نمود کرد فرمائش انہار کرد و فرشتہ نون اول مفتوح اور نون ثانی شدہ مخلوط الہا شدہ
 مع الالف و فرو مینال خانہ پدرا در شد نون اول مفتوح اور نون ثانی ساکن اور
 بعضی کی زبان سے مفتوح سا گیا ہے یعنی خواہر شوہر کے نمندہ یعنی خواہر شوہر کا شوہر
 نمندہ کہ تغار کو یک نورہ چوٹہ اور ہر تال کہ بال او کھارٹے کی واسطے بلند پر نگاہین
 نوح نون مفتوح اور و اوساکن اور جیم تازی سے معذرتین خدا خواستہ کہ معنی میں تال
 کرتی ہیں نوکر معروف توچی جاشا چاہیے کہ اس نوح میں اکثر زمان فاحشہ کی رہنمائی ہے کہ
 کثیر میں ہول لیکر او کو فعل شیع پر حکم کرتی ہیں اور او کو کچھ اوس فعل شیع و حاصل
 ہوا و ساواپے تصرف اور قبضہ میں کھتی ہیں تو ان کینزون کو نوچی اوان فاحشہ خور
 کی کہتے ہیں اور او کو نایکہ نواسہ سپر دختر نواز وہ چیز ہے کہ سوت سے بنی جاتی ہے
 عرض میں بقدرہ چار انگشت او طول کی حد نہیں اور اوس سے چار پائی بنتے ہیں
 نویل وہ پیغام کہ مرد و برادری کو ہنگامہ شادی میں شریک ہونیکے واسطے
 بھیجین نمونہ وہ زر کہ تصویب شادی میں بطور رسم کے دیا جاوے نہور اوان کسو
 اور ہا ہی ہوزر مضموم اور او و ہولہ اور زر مملہ مع الالف و ناز اور تہتر نمونہ مضموم
 اور کا مغلطی ساکن و ناخن لیکون روز مرد حال میں سوک الاستعمال و تہتر نمونہ مضموم اور
 ہا مفتوح اور زر مملہ ساکن اور نون مع الالف و آکناخن تراشی کا نمائی بستر نمونہ و آکناخن
 کسو اور ہا مفتوح اور تا و نون ثانی شدہ مع الالف و وہ شخص کہ اوسکے ہاتھ میں ہتھیار نہور

پھر نائون کسور اور باے مقصوم اور رہے ہندی ساکن اور نون سے اوائف سے جکسا یعنی خم
ہونا کسی چیز کی واسطے نکلا ایک آہ ہے آہنی ماریوں کا کہ اوں سے دیوار سپرچ کو گھومتی ہیں
اور یہ اگر چہ شکل کرنی کے ہو لیکن اوں سے کوچکر نہنا غسل کرنا نہنا تا غسل کر دانا نہناری
وہ دانہ شب کا بچا ہوا کر صبح کو گھوڑی کو ٹھکاندین اور ایک قسم سالن کی ہو کہ اسکو پاؤں
پکا کر صبح کے وقت بیچ کرتے ہیں پتیا بہت پیچ قوم مردم ار از ل نیب درخت معروف
کہ اوں کے ثمر کو نبول کہتے ہیں ظاہر ایسے تختانی اور بے موجودہ کی بیچ میں بھی نون پر
کسو واسطے کہ اس لفظ کو نیم میم کے ساتھ بھی استعمال کرتے ہیں اور بجایے باو موجودہ
کے میم کا لا نام میں ہوتا ہے کہ نون اور باے موجودہ متعارف ہوں جیسے خشب اور خم
اور کتب اور کم اور دب اور دم اور بانسی اور املی اور امثال انکی پس خواہ یوں کہیں
کہ میم باے موجودہ اور نون و دون کے عوض میں ہو یا میم کے ساتھ نون مذکور ہو گیا
ہے واللہ اعلم بالصواب یہ تو نون کسور اور باے تختانی اور دو ساکن سے بنیا دیا را
نیلا کہ بود رنگ نیلا محتوی طویاے نیز نیولا راسونیہ نون کسور اور باے مجبولہ
ہے ساکن سے محبت نیستی مغلسی فصل واو واری جانائی یعنی صدقہ جانا وارث و
شخص کہ میراث کیسی کیسی اور اردو میں معنی حامی اور مددگار کے بھی مستعمل ہے اور
عورتین شوہر کو بھی وارث کہتی ہیں واری نیازی و نون کلگون کے اخیر میں نا ہی
ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی مغلس کو مال اکثر کے ہاتھ لگنے سے فراغت اور قول
سودا دے اور یہ لفظ ہونے کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً اتباؤ اسکے وارے نیارے ہو گئے
واحد شاہ چوناکسی سے سلوک کرنا یہ لفظ مستعمل عوام کا ہے چنانچہ کہتے ہیں وہ ہم نے اتھا
نوا یعنی ہم سے کچھ سلوک نہ کیا واسطی فلم وہ فلم جو صحرائی وسط سے ہو و بارگ عام کہ سب

فساد ہوا کی ہوتو وہاں مفتوح اور اسے ملکہ ساکن سے غالب شلا وہاں سپرور یعنی
 غالب وراثت میراث کا اصل ہونا ورق کاغذ بقدر معین کہ وہ آٹھواں حصہ ہوتا
 جزو کتاب کا ورق مثلاً ورم سوچن فن اصل میں یعنی تولنے کے ہر اور عرف حاکم
 یعنی اوس گرائیکہ ہے کہ بدلتے کے معلوم ہو جاتی ہے مثلاً اوس چیز کا دس سیکنڈ
 ہر اور یعنی مطلق گرائی کے مثلاً اوس چیز کا بننا وزن ہے ورنہ چیز گرائن وزن و زیر
 وہ کہ خدمت وراثت رکھتا ہو وسیلہ دست آویز وصال ملاقات اور بجا زبانی موت
 کے بھی مستعمل ہے جیسے اس شعر مشہور میں سے لوگ مرنا کو بھی کہتے ہیں وصال + یہ اگر
 سچ ہے تو مرنا تمہیں ہم + وعدہ معروف وعدہ وعید اگرچہ وعید وعدہ کی پہلی کن
 عرف میں یہ دونوں لفظ مرکب ہو کر یعنی وعدہ کے مستعمل ہو گئے ہیں مثلاً اوشے جسے
 بہت وعدہ وعید کہتے تھے لیکن کچھ ظہور میں نہ آیا وفات مرگ وقفہ ٹھٹھایہ کا شعر
 دیست لک نامگی کا وقفہ ہے + یعنی آگے چلینگے وہ میکر + وقر یعنی عزت اور آبرو
 کی مستعمل ہے وقار مثلاً وقت معروف وکالت خاص میں ہونا وکیل وہ شخص کہ اوکو کام
 سونپا جاوے وکالت نامہ اصطلاح اہل عدالت نگری میں وہ کاغذ سند کہ وکیل کو
 لکھ کر حوالہ کریں باہر مضمون کہ ہے اس شخص کو اپنا وکیل کیا اسکا اختہ پر اختہ مارا
 ساختہ پر اختہ ہے وکالت نامہ تصدیق ہونا وکالت نامہ پر دستخط حاکم کی لکھ جانے والی
 لغت میں نزدیک اور یعنی اوس شخص کے کہ قربت اور نزدیکی خدا کی رکھتا ہو مستعمل ولایت
 بحکم اول حاکم شہن اور بجا زاصل حکومت اور مطلق اقلیم کے معنی میں مستعمل ہو گیا مثلاً
 ولایت ہند اور ولایت فارس ویسا واد مفتوح اور یا سے تحتانی ساکن اورین ہلکہ
 مع اللہ مع یعنی نہان طور و مثل آن مثلاً یہ کاغذ ویسا نہیں یعنی اوس کاغذ معلوم کہ

مثل نہیں فصل ہا پہلے تاست آرا کمال گل اور محال بالمعنی اور اس طرح سے جو تیرے
 بامتن کا ہر ہمتی نیل ہمتی دانت دندان قبل جبکہ علاج کہتے ہیں بانیہ ضعف اور ناطق
 یا بسبب گرانی بار اور شقت کے بار بار سانس لینا ہمتی دانت کا چورا دستارہ علاج ہوتا
 ہے فوقانی سے دست ہات تاسے ہندی سو دکان ہاتون نامہ دانتا پائی جنگ شست
 ولکہ باہم اور کبھی ہا و من لکہ و شست پر جہ ایک جانب سو سو بھی اطلاق کرتے ہیں انشا اللہ
 کا شعر ہے ہاتھ پائی ہوئی کچھ ایسی کہ پھر دانت کی ادھکی کی چڑھ گئی چٹ نس بدکسا سٹلے
 کہ عشق کی طرف سے یہ امر وقوع میں آسکتا ہے نہ عاشق کی طرف سے سبب اپنا مال دوسرے کو
 بخش دینا سبب نامہ ہیا کے دست آویز ہمتی نیل ہا وہ ہتھیار سلاح ہتا ہاے مفتوح اور
 تاسے فوقانی مشدوع الالف سے وہ چوب کما و سکو ہاتھ میں پکڑ کر آسیا کو گردش دیں
 ہت کر ہی حلقہ آہنی کہ گنہگاروں کے ہاتھ میں پہنا دیں اور رسالہ لغات ہندی میں
 لکھا ہے کہ ایک چوب ہر سوراخ دار کہ گنہگاروں کے ہاتھ میں پہناتے ہیں ہتا چوری ایک
 رقص ہے کہ ہات ایک دوسرے کا پکڑ کر رقص کرتے ہیں ہتھری ہا مفتوح اور ہتا چوری
 ساکن اور راس ہندی کسور اور یاسے معروف سے ایک بازیچہ ہر شخص ہتا کیوں
 کہ کہ شکل گھر کہ متواہی اور اقمین والان اور کو ہتھری بناتے ہیں ہتھری ایک آلہ ہے
 آہنگرون کا یعنی تپک ہتھال ایک قسم ہے بندہ کی ہتھ تال تاسے اول ہندی یعنی
 دکانوں کو نقل لگا دینا تاکہ خرید و فروخت کچھ نہواور یہ امر دکاندار وقت نظم اور فراہ
 کے کرتے ہیں سچو کیس کو برا کہنا نظم میں اور مطابق برا کہنا بھی ہجوم اثر و عام کے معنی میں
 مستعمل ہے سچو کی فواق ہدیہ تھنہ اور عرف حال میں وہ زور و لباس کہ اوستا کو لائق شخص
 اور نذر کے دیوین جب لڑکا کھام لڑکا ختم کرے ہدایت را و نمائی اور راہ راست پکڑنی

ہندیان یہود و گوی ہر ول ہاے مفتوح اور رہے مملکت مفتوح اور وادیاں
ساکن سے مقدسہ ہمیشہ یعنی پیش آہنگ لشکر ہر دل عزیز وہ کہ ہر شخص او کے عزیز کے
ہرگز یعنی کس وقت مثلاً یہ امر ہرگز نہ ہوگا یعنی کس وقت نہ ہوگا ہر اس خوف ہر کار و دست
کہ خطہ ہونچانے کے واسطے نوکر ہوا و یہ معنی باعتبار روزمرہ حال کے ہو والا اصل میں
ہر کار و وہی کہ ہر کار میں نظر آوے ہر حال رہے ہندی سے زرنج ہر ہاے مفتوح اور
اور رہے ہندی مفتوح اور باے فارسی ساکن سے بغیر چاہی نکل جانا نوالہ کا ہر پایا ہا
فارسی مثلاً مع الالف سے مثلاً ہر رہے ہندی سے ہلیہ ہزار عدد آلف ہزار و استان
جبل ہستی بود مقابل نیستی کے جو بمعنی نابود کے ہو ہستی ہاے مفتوح اور میں مملکت
اور باے فوقانی ساکن اور نون کسور اور باے تحتانی معروف سے ایک قسم ہر قسم
چارگانہ عورت کی سی یعنی پدمنی چترنی شگنی ہستی اور ہستی وہ ہے کہ اپنے حسن کے
غرض میں کیسی طرف خیال نہ کرے اور نشہ حسن سے مثل احمی کے جو ہستی ہے ہشیار مخف
ہو شیار کا یعنی صاحب ہوش ہشت ہاے مفہوم اور میں متوجہ ساکن سے ایک کلمہ ہے کہ کہے
دفع اور ٹانے کے واسطے کہتے ہیں ہشت مشہد یعنی کلمہ ہشت کہنا اور مگنا مارنا ہشت
کسر اول سے ایک کلمہ ہے کہ تخفیر کے واسطے کہتے ہیں اور شاید کہ ردع کے واسطے ہو
مثلاً ہشت کیا کہتا ہے مطلب اس سے یہ ہے کہ ہرزہ گوئی نہ کر ہضم یعنی گواریدان طعام کے
بگلا ہاے مفتوح اور کاف تازی ساکن اور لام مع الالف سے وہ کہ رک رک کر بات
کرے گستاخ کاف فارسی سے براز کرنا لیکن ہستی کلمہ ثانی تاے ہندی مشد و کسور اور
یا حرف سی یہ دونوں کلمہ مرکب کثرت سے براز کرنا کے معنی میں مستقل ہیں ظاہر مرکب ہر
لیکن سی جو مخف کلمہ کا ہر اور ہٹ مخف ہٹ سے کہ معنی دکان کے ہو اور یا نسبت سے چونکہ

کہ وقت افسانہ سننے کے افسانہ گو کی تسلی کیواسطے کریں تاکہ وہ جانے کہ یہ افسانہ سننا ہی
 سونین گیا پہلی جشن معروف کیا ہوا گن میں ہندوستانیین تعارف اور ہندو اوس
 جشن میں میر اور نکال ایک دوسرے پر چڑھتے ہیں اور رنگ ایک دوسرے پر ڈالتی ہیں
 ہوا مکان وہ مکان کہ وہ میں کوئی آدمی ہوا اور اس سے بسبب نمونے آبادی کے وحشت پیدا
 ہیبت و وحشت حاصل یا سے تنہائی یا دوسرے فراموش کی یاد فراموش ایک گرد
 ہے اطفال میں کیا ایک لڑکا دوسرے کو کچھ چیز دیوے اگر اوشے یا دکان لفظ کہ وہ یا نہیا
 والا یہ لڑکا دینے والا کہے گا فراموش پس اوس دوسرے کو جو کچھ بطریق کر دے
 معین کیا ہو دنیا آویگا یا رآمد دگارا اور آشنایا رسی مدد گاری اور آشنائی یا
 مدد گاری اس ناما میری یکہ بے مثل اور نہیا یگانہ بے مثل یں پہلوان یون یہ منعم
 اور واو مہولہ اور لون غنہ سے یعنی اس طرح یہ اسم اشارہ واسطے قریب ہے

باب چوتھا امثال میں

معلوم کیا چاہیے کہ اس باب میں جو مثل کہ معنی اوسکے ظاہر اور قابل توجہ کہ نہونگے اوسکو
 کہہ کر قلم کو متعدد اظہار معنی کا نہونگا اور بات کے معنی بھی کہہ دے جاوین گے
فصل الف - اپنے منہ سے بیان ٹھو ایسے شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ اپنی تعریف
 آپ کرنا نہا ہائے ریوری پھر اپنے ہی کو دے ایسی جگہ ہوتی ہیں کہ کوئی شخص تقسیم نہ رہی
 یا طعام وغیرہ یا کسی اور امر میں خویش و تناسک حایت زیادہ کرے اپنی ٹانگ کھوے اور
 آپ ہی لاجرم مرے یعنی اپنے عیب سے آپ منفعیل ہووے۔ پنا رکھ پراپا کچھ اپنا بھلا
 کل کر سل۔ اور مرے اودھرا ولٹ جاوے۔ یہ ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ بدی

اور بازار سے چوتھا دے اور ہر وقت شکایت کے فوراً انکار کر جاوے ایک پھلی سارے
 جلی کو گندا کرے۔ اوٹے چور کو تو مال کو داتا ہے، آدھی کو چھوڑ ساری کو دے
 آدھی بہت ساری۔ یہ ایسی محل میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص بٹا ہڑت فلیس کہیں لڑکے
 اور زیادہ دشمنی کی تلخ میں اوس نوکری کو چھوڑ کر کہیں اور جاوے اور کامیاب نہ
 آگے کھائے انکار ہے یعنی جیسا کریگا ویسا پاویگا، آپ سے آوے تو آئے دے دیہ
 ایسے محل میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص اگرچہ کیسے مال پر نظر نہ کرے اور نہ چاہے کہ کسی کا سبب
 خود غصب کرے لیکن اگر بے محنت اور بے مشقت مجا دے تو چھوڑے اور اسکا ایک نقشہ
 اس طرح مشہور ہے کہ کسی قاضی کی بی بی نے قاضی کی غیبت میں کیسی مرغی کو بیچ کر کرکڑیا
 جب قاضی گھر میں آیا تو کہا یہ مال حرام ہے اسکی بی بی نے کہا اتبوتیہ پکالیا اور اگر اسکو
 پھینک دیں تو ہمارا گلی اور مصالح خراب جاویگا قاضی نے کہا کہ خیر جو تکہ پانی اور مصالح
 اور گلی ہمارے گھر کا ہے ہم بجز شور باکے اور کچھ نہ لیں گے جسوقت پاک جکی اور اوسکی کنکری
 نے دیکھ کر کو جھٹکا کرچا ہا کہ شور با قحط پیاسے میں ڈال دے ناگاہ پانچ چار بوٹیاں بھی ہالہ
 میں گر پڑیں کنیزک نے چاہا کہ بوٹیوں کو اوتھا کر دیکھی میں رکھ دے قاضی نے کہا کیا کرتی
 ہے آپ سے آوے تو آئے دے۔ ایتھر کے گھر حقیر باہر باندھوں کہ بھتیجہ۔ اتیر یعنی اتیر
 کے ہر اور یہ ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ تھوڑی چیز پر بہت اتراوے۔ اندھوں میں
 کانٹا راجا محل آسمان اسکا ظاہر ہے۔ اشرفیان لوٹیں اور کوٹھانوں پر مہر۔ ایسے کے
 حق میں کہتے ہیں کہ اوسکو کلیات اور پر نظر نہوا اور خبر نیات میں تنگ چشمی اور کم چھلکی کر
 آدھی جاوے یا سنجہ بڑھا پنٹ سوسڑی۔ یہ ایسے محل میں کہتے ہیں کہ کوئی شخص انجی
 سے باوجود موانع کے باز رہے۔ اول طعام بعد کلام۔ اول خویش بعد درویش۔

آب آئینہ بر خاست + آب ندیدہ موزہ کشیدہ + ایسی جگہ جو تھے ہیں کہ کوئی امر نہ کر
 ہو و وقوع میں نہ آیا ہو اور قطعاً احتمال وقوع سے او سکی تاہم یہ منصرف ہو جاوے
 انیس کی داوند فریاد + آم کھانے یا پیر کھنے + او جی پو جی ختمون کھانے + اپنے وہی کہ
 کون کھنا کھتا ہے + یعنی اپنی چیز کو کوئی برا نہیں کہتا + ایک خطا دو خطا تیسری خطا ماور
 بخفا + آپ مولے جگ پر لو پر لو معنی قیامت کی یعنی جب آپ مر گئے تو کو یا سا ما عالم
 مر گیا + آسمان کا حقو کا اپنے منہ پر گر رہا ہے + یعنی اپنے سے بزرگ کی اہانت اپنی اوپر پائی
 ہوتی ہے یا سیرائی ولدہ جانی یہ ایک عبارت معین ہے کہ عوام شب یوالی میں اپنی گھر سے
 خس و خاشاک باہر پھینکتے ہیں اور یہ الفاظ کہتے ہیں اور اسکو شگون نیک سمجھتے ہیں لگا
 اعتقاد یہ ہے کہ ہمارے گھر کے اثر سے دولت آوے گی اور اب فرمہ میں احتمال اسکا ایسے
 محل میں ہو گیا ہے کہ کسی کی قدم کی برکت سے تمام محو ست رائل ہو جاوے اونٹ جب بہار
 کو پتے آتا ہے تب جانتا ہے کہ مجھ سے بھی بڑا ہے یعنی جب کوئی اپنے سے زیادہ کوہ دیکھتا ہے تب اپنا گلو کہتا
 سمجھتا ہے والا آپ کو بھائے خود بزرگ جانا کر تا ہے آگے دوڑے چھپے چورہ دھار چورہ کہہ جیم
 فارسی مفتوح اور واد ساکن اور ہندی سے مستعمل ہے اصل میں چھوڑ جیم فارسی
 معصوم مخلوط لہا سے تھا یعنی سبق آگے پڑتا جاوے اور جو اندگی کی خبر نہ رکھے کہ یہاں
 یا فراموش اولتی کا پانی مگری ہو چنایا + یعنی معاملہ بالکس کیا + اندیشے کو آگے روکو
 اپنی آنکھیں کو روکے + یعنی ناقدر دان کے آگے اظہار نہر سوزان کی کہ چھپاؤ نہیں دیتا
 اوچی دکان پھیکا پکوان + یہ ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی نام آور سے فائدہ
 مستند حاصل نہ ہو + اگلی پکڑتے ہو چنایا پکڑا + یہ ایسی جگہ استعمال کرتے ہیں کہ کسی کو خود
 سارا دیرین اور لہا و سکے وہ تکلف والا لیا طاق دیوے + انکھوں کے اندر سے نام نہیں سکھ

معنی ہو کہ ظاہر میں آدھا پانا چوبارہی رسولی یعنی مقدور کم اور لاف و گداز اور نیچی بہت
 اونٹ کے منہ میں زیرہ ایسی جگہ بولتے ہیں کہ کسی شخص کو ضرورت ہو زیادہ کی اور
 حاصل ہو کم یعنی یہ چیز جو حاصل ہوئی اور اسکی نسبت ایسی کم ہے جیسے اونٹ کے
 منہ میں زیرہ کچھ معلوم نہیں ہوتا + انار سے کو کیا چاہیے دو آنکھیں + یعنی محتاج کو وہ
 چیز چاہیے جس سے رفع حاجت ہو جاوے + آگ لگنا جو پتھر اچھلکی سولہ + یعنی جس مقام
 سے کسی چیز کے بچنے کی توقع نہ ہو جو کچھ بات لگ جاے غنیمت ہے فصل سے ہر موجدہ
 بیگانہ کا سر پشیری کے برابر یہ مثل دو محل میں نسی گئی ہے ایک اوس جگہ کہ کوئی کسی
 کے سر کی قسم چھوٹی کھاوے اور دوسرے اس جگہ کہ کسی غیر کے مال کے تلف ہونے کا ٹھٹھا
 نکرے + بعل میں لڑکا شہر میں ڈھنڈھ ہورا + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ اپنی چیز اپنے
 پاس ہو اور گم ہونے کے احتمال سے جا بجا تلاش کیاوے + بدلی میں دن ویسی چھوڑے ہوئے
 ویسی یعنی دکھائی دے یہ بدل ہو دیکھو کا کاف اسکا میں سے بدل گیا ہو + یہ ایسی محل میں
 بولتے ہیں کہ کوئی شخص اس احتمال میں ہے کہ کام کا وقت نہیں آیا اور حال یہ کہ او غفلت
 میں وقت کا رکھنا رہا ہو + بھیک کے ٹکڑے اور بازار میں دکارہ ایسی محل میں احتمال
 کرتے ہیں کہ کوئی شخص اس وقت کسی کے طفیل میں کرے اور غیر وغیرہ اپنا کروڑ بھرا کر
 بن مانگے موٹی ملیں اور مانگے ملو نہ بھیک + محل استعمال مجاہدے + بالنس کے بالنس کمانے اور
 ملاحی کی ملاحی کی یعنی کام بھی کیا اور تعدی اور ستم اور سپر مزید ہوا + برسن دن میں سچی اور
 سو م کا لیکہ برابر ہو رہتا ہے + حاصل اسکا مستغنی بیان سے ہو + بامن جمی ہو تپائی یعنی
 جب مطلب حاصل ہو چھپی بنے + بیاسی ہٹی کا گھر رکھنا ہاتھی کا باندھنا + یعنی دختر کو لے
 کھنڈائی کے لہبب کثرت مصارف اور سکے کے ایسا دشوار ہے جیسے ہاتھی کا گھر باندھنا + بیاسی

بی بی پرسن داخل یعنی چونکہ دختر بعد کتختہ الی کے اپنے غیر کے اختیار میں بیجا قیام کر سکا
 اپنے مان و رہا پ کہ گھر آنا مثل ہمہایک عاریت ہو رہا پ نہ ماری پدری اور بیجا تیرا
 یا ایسی محل میں کہتے ہیں کہ ایک شخص ایسے کام کی جرات کرے کہ اس کے خویش و تبار میں
 سے کسی نے اس کام کی جرات نہ کری ہو۔ بلی کے بجا گون چھینکا ٹوٹا۔ یہ جب بولتو
 ہیں کہ وہ امر کر اوپر دست رس نہوا اور اسکا حصول متعذر نہ ہو جب تقدیر منجم
 ہو جاوے۔ بکری کی مان کب تک خیر منا وگی یعنی جو آفت کہ مقدر ہے اس سے چلاو
 بہانہ سے بچنا تاکہ وہ آفت ایک نہ ایک نہ آگیا بلی کے خواب میں چھپے۔ یعنی جو شخص
 جس کام اور پیشہ کا ہو اسکو خواب میں بھی وہ ہی نظر آتا ہو۔ بن مانگے مان بچے کو دودھ
 بھی نہیں دیتی۔ اس کے معنی مستغنی ہو بیان سے۔ بہات چھوڑا ہے سات نہیں چھوڑا
 ظاہر ہے۔ پھٹ پڑی وہ سونا جس سے ٹوٹے کان یعنی وہ خیر کہ ایک گونہ اس سے
 فائدہ ہو اور ضرر اسکا اس فائدہ سے زیادہ ہو تو اس چیز سے دست بردار ہونا چاہیے
 بیسے زر کہ زیور اس کا زینت گوش ہو لیکن جب اس کے بوجھ سے کان ہی ٹوٹ جاو
 تو اس زیور سے دست بردار ہونا چاہیے۔ بچہ کی یا نو پالنے ہی میں دیکھو جاتے ہیں
 یعنی ہر چیز کا انجام کچھ ابتدا ہی میں معلوم ہو جاتا ہو۔ بھوکا جو روٹیچے اور جا لکھا اوٹھا
 لون۔ یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ مثلاً کوئی شخص اضطراب میں اپنا ایسا سباب
 کہ اسکو بہت عزیز ہو فروخت کرے اور لینے والا بسبب استغنا کے اسکی قیمت دینو
 میں تساہل کرنے یا اضطراب میں ایسا کام کرے کہ اختیار میں اسکو بسبب کسٹران
 کے مگرتا اور دوسرا اوپر کچھ نگاہ اور اتفاقات نہ کرے۔ بوڑھی مسکھ مٹا سی۔ یہ وہاں
 بولتے ہیں کہ مرد ویرانہ سال ایسی حرکت کرے کہ لائق جوانوں کے ہو۔ بخشوبی بلالی

میں لٹہ ورا ہو کر جیون لگا دیا۔ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص نیا بہرہ سے کمال
 التفات اور تفقہات کے ساتھ پیش آوے اور شکوریہ ہو کہ از روی فریب کے اسے بے باکی
 کرے اس کے قصد مشہور ہو کہ ایک گریہ قبیح منع سیر کی شکار کرنے سکتی تھی اور سننے والے نہیں
 بہت ناتوان اور سکیں نظر کر کے جانوروں کے ساتھ محبت کرنی شروع کی اور کہہ تاکہ
 اب میں نگوہ حرکات سابقہ بالکل ترک کیں اب تم مجھے کچھ خوف نکو واد جب وہ جانور
 اس کے فریب میں آجاتی تو انکو اکیلا بیجا کر کھالتی ایک روز ایک کبوتر بھی اس کے فریب
 میں آکر اکیلا اس کے ساتھ ہو لیا وہ اسے طرح پیش آئی کبوتر بہر صورت اس سے زندہ
 بچ گیا لیکن قسم اس کی کہ یہ کے منہ میں آکر ٹوٹ گئی دوسرے دن گرہ بنی اس کبوتر کو
 دیکھ بھر وہی تعلق شروع کیا اور چاہا کہ بچہ اسے دام فریب میں پھنسا یا چاہی تب کبوتر نے
 یہ عبارت مذکور کہی بل نہ کو داکو دی کون + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ جو شخص
 ایک کام کے سزاوار ہے وہ تو اس کام میں جرات نکرے اور جو شخص اس کے نسبت
 کمتر ہو اور اس کام کے لائق نہ ہو اس پر مستعد ہو جاوے + بھگتے چور کی لنگوٹی
 کافی ہو + یہ وہاں بولتے ہیں کہ کوئی مرد پیرا نہ سال یا زن پیرا یا لباس پہنے کہ
 لائق جوانوں کے ہو + بارہ برس دلی میں رہے اور بجا و جمہور لگا + یعنی اکثر محبت
 اچھوں کی نصیب ہوئی لیکن کچھ ریاست پیدا ہوئی + باسی رہے نہ کٹا کھائے + یہ
 مستغنیانہ بیان ہو + بیگانہ بروی آزاد کرتا ہو + یہ جب بولتے ہیں کہ کوئی مال غیر کو کسی کو
 اپنے نام سے دیوے فصل باہی فارسی بکائی تھی کثیر قسمت سے دیا ہو گیا + یعنی حسرتی
 اور تدبیر سے کام اچھا شروع کیا تھا لیکن تقدیر سے اس کا سر انجام حسبِ نحوہ ہوا +
 باہی کا مال پر اپت جاسے + غا ہرچہ + پاس رہے جانیے یا باٹ چلو + یعنی نیک و بد کسی کا

جب معلوم ہوتا ہے کہ یا وہ پاس ہے یا سفر میں شریک ہو، پانی پیکر ذات کیا پوچھنی
 یعنی جب ایک کام کر بیٹھے بعد کرنے کے اوپر نیک و بد کو جو چھنا بنیاد رہے کسوٹ
 کہ ہر کام کے نیک و بد کو اصل دریافت کرنا چاہیے مبنی اس مثل کا وہ پر رسوم ہنود کے
 ہے اور اس کا مقصد یہ ہون مشہور ہے کہ کوئی برہمن راہ میں تشنہ جاتا تھا جب ایک کوڑی پر
 پونہ پانچ دان ایک شخص پانی بھرتا تھا اور اسے برہمن نے پانی طلب کیا اور پانی نکال کر اس کو دیا
 تمنا را وہ شخص تو کم کو بھی سو تھا کہ ایک طائفہ ہے جو لاسیکا ہندوئی اور شرفاء ہندوؤں کو
 اتمہ سے اکل و شرب میں بہت استرازا کرتے ہیں اور برہمن کو اسکی خات کا جالاح معلوم
 تھا اور اسے پانی پیکر بوجھا کہ تیری ذات کیا ہے اور اسے اپنی ذات ظاہر کر دی یہ اس وقت
 بہت نامور ہوا لیکن چارہ کیا تھا ناچار یہ برہمن اس حرکت کی سبب اپنی قوم کی خارج
 ہو گیا پھر مین نارسی پچھین تیل بظاہر ہے پچھون کے مونڈنے سے مردی نہیں ملے ہوتے
 یہ وہاں ہونے پر کہ کسی شخص کو بسبب کثرت معاصی کو بہت فتنی احوال ہوا اور وہ تخفیف کیونکر
 ایسی ایک سار جزدی میں کمی کرتے کہ وہ تخفیف تلافی اسکا نکر سکے اسکا ایک آئندہ مشورہ ہے کہ
 کسی کا جنازہ ایسا بھاری تھا کہ لوگ اس کے اوٹھانے سے عاجز تھے ایک نادان نے یہ کہا کہ اس کے
 مونڈے زار منڈاؤ و تاکہ اسکی گرائین تخفیف ہو جاوے خلق اس بات سے ہنسی کہ اس سے
 کیا تخفیف تصور ہو پڑے نہ کھئے نام محمد افضل بظاہر ہے پیران نمی پرند مریدان پرانہ
 بظاہر ہے پچھون پچھون تالاب بھرتا ہے یعنی اندک اندک ذخیرہ کرے نہ سے مال کثیر
 جمع ہوتا ہے فصل تالیف فوقانی تانت باجی اور راگ بوجھا یعنی انداز سخن
 سے مطالب پر گاہی ہو جاتی ہے تمہارا مال سو ہمارا مال تجارا سو میں ہیں لفظ میں
 دونوں کی کسور اور دونوں تختانی جھول اور دونوں غنہ سو ایک ہنسی ہے بطور شرم کے

اور پہلے گھسیانہ جو نیچے پٹیل اوس جگہ کہ تیرہ بین کہ کوئی شخص دوسرے کے مال کو اپنے
 کام میں بڑا مرکز خیر کرے اور جب اتفاق ایسا ہو کہ اوس دوسرے کو کچھ اس سے
 حاجت پیش ہو تو یہ لطف آجیل سے نالو اور اس نسل کو بنیوں کی طرف منسوب کر
 کہتے ہیں یعنی یہ بنی کی نسل ہوئی کہ تمہارا سو بہارا ائمہ کو واسطے کہ اسطرح کی عبادت
 اکثر بنیوں میں پائی جاتی ہے اور شہور یہ ہے کہ عبادت مذکورہ کسی بیٹے نے کسی کو کئی
 پھر نسل ہو گئی + ترک گئی کہاں کی بجھے رام سے کوت + یعنی تو لائق نہیں تھے ایسے
 معاملہ بزرگ اور اس امر خیر سے کیا نہایت + تیل دیکھو تیل کی دھار دیکھو + یعنی
 اس کام کو نیک و بد کو دیکھو اور جلد اسمین اس کتاب نگر و تیلی بھی کیا اور روکھا ہی کیا
 یعنی ایک حرکت خلاف وضع بھی کی اور پھر بھی مطلب حسب دلخواہ حاصل نہوا شہور یہ
 کہ کسی عورت کو تیل سے نکاح کیا تھا باہین طمع کہ روٹی روغنی کھانے کو ملیگی کیونکہ تیل کے
 گھر روغن کی کمی نہیں اور بعد نکاح کے بھی روٹنی روغنی میسر آئی تب اوس عورت نے یہ عبادت
 کسی یعنی اس رزل سے نکاح طمع مذکور کیا تھا اور وہ بات بھی حاصل نہوئی + تیل تیلی کا
 جلا اور شعل چپ کی فلان پچھے + یعنی زر کسی کا خرچ ہوا اور رو کسی کو ہو + ختم تاثیر صحبت کا
 اثر + یہ مستغنی بیان سے جو فصل حیمہ تازی جس ہانڈی میں کھاؤ اوس میں جمید کر
 یعنی جس سے فائدہ لیا اوس سے بدی کرے + جس کا کھانے اوس کا گائے + یعنی جس سے کیا فائدہ
 حاصل ہو گا اوس کا دم بھر گا + جان جاوی بھو بھلا و ہین پڑے سو کھا + یعنی اگر سہ روٹی
 کی طمع میں جان جاتا ہو اوسکی شومی طلوع سے وہاں بھی کال پڑ جاتا ہے یہ نسل ایسی
 مقام میں بولتے ہیں کہ کوئی مفلس کسی کے پاس اس طمع میں جاوے کہ اوس سے
 کچھ فائدہ حاصل کرے اور بحسب تقدیر وہ ہی خیر مطلوب اوسکو پاس نہو یا اگر پہلے

اس سے ہو تو اس وقت صرف ہو گئی ہو + جو بولے سو کہی کو جاوے + یا ایسی محل میں آتھاں
 کرتے ہیں کہ کوئی شخص کچھ مصلحت ہو اور دوسرا کہے کہ اس کام کو تم ہی سرانجام کرو +
 جتنے سحر آتی ہیں یا تین + یعنی جتنے آدمی ہوتے ہیں ہر شخص اپنی اپنی بات علیحدہ کہتا ہے
 جب باپ سر سے تاج پہناتا ہے یعنی سرانجام اس امر کا موقوف ایسی امر پر ہے کہ اس کا
 وقوع میں آنا بالعدل نظر نہیں آتا اور اسکی ضرورت اب ہو + جتنا کردار والاوتا بیٹھا ہو
 حاصل اسکا ظاہر ہے + جھوٹ کے آگے سچا رو سے + ظاہر ہے کہ جنگل میں مورنا چاہئے
 دیکھا + یعنی جب کسی کام کو سب کے سامنے کریں تب اس کے کرنے کا لطف ہو + جسکے پیچھے
 وہی سماگن + یعنی واقع میں سماگن وہ صورت ہو کہ جس سے شوہر بہت محبت رکھے اور
 اس شل کو بولے ایسی محل میں ہیں کہ امرا اور سلاطین جبرئیل پر زیادہ مہربانی کرے اور
 جاہ اور مرتبہ زیادہ ہوتا ہو اور معنی حقیقی میں بھی احتمال کرتے ہیں + جیسی روح دیے
 فرشتے یعنی روح کیسی اگر ملوٹ اور آلودہ گناہوں سے ہوتی ہو وقت نزع کے اوپر
 فرشتگان حبیب صورت متعین ہوتے ہیں یہ اس عبارت کے معنی حقیقی ہیں اور احتمال
 اسکا ایسی محل میں کرتے ہیں کہ کوئی شخص بسبب اپنی کثافت فرائض کے ہم صحبت بھی کسی
 کثیف مزاج اور مکروہ وضع کے ساتھ ہو + جان نہ پہچان بڑی خالہ سلام + یا ایسی مقام میں
 رہتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے تعارف سابقہ نہ رکھتا ہو اور ہر وقت ملاقات کے بہت
 تباہ ظاہر کرے + جو نہ جاسو موتی + بندہ بامی موصدہ مکسور اور نون غمناور وال
 مہماہ مخلوط الہامی اللات سے سوراخ کیا گیا یعنی موتی وہ ہے جو سوراخ کیا گیا اور اگر
 سوراخ کیا نہ جاوے وہ موتی نہیں یعنی اچھا نہیں والا موتی ہونے میں اس کے کلام نہیں
 اور یہ امر اس واسطے کہ سوراخ اسی موتی کو کرتے ہیں کہ اچھا اور آبدار ہو والا اسکے

سوراخ کرنا کس مصروف کا ہوا اور مراد اس سے یہ ہو کہ خیر و بد ہے جو کام میں آدمی اور کسب
 اس مثال کو ایسی محل میں بھی سنا گیا ہو کہ جو چیز کام میں آگئی وہ ہی اچھی معتبر ہو جاتی ہے
 گو کہ واقعہ میں اچھی نہ ہو پس اس صورت میں معنی عبارت مذکورہ کی یہ ہوتی کہ جس موتی
 میں سوراخ کیا وہ موتی ہے کہ شمار میں آدیکا اگرچہ اچھا نہ ہو + جو ٹھٹھ کے پائونہ پر
 ہوتے + یعنی چوڑا آدمی اپنی بات پر زیادہ اصرار نہیں کر سکتا + جیسے کھٹکا گھر ہے
 ویسے رہے بدیس + یہ ایسی مقام میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص سفر اختیار کرے اور وہاں
 کچھ پیدا کرے یا جو کچھ سفر میں پیدا کیا ہو وہیں صرف کر کر گھر کو تیار کرے اور وہیں جو کچھ
 زمین وہ برتے نہیں + یعنی اکثر یہ ہو جو کہا کرتے ہیں وہ کیا نہیں کرتے + جھوٹے میں رہو
 مخلوق کے خواب دیکھئے + یعنی خود بھیدہ رہے اور ارادہ ایسا کرنا ہو کہ اہل قدر کیا کرنا ہیں
 فصل جمیم فارسی چور کا بھائی کٹی چور کا بیان مستغنی ہو تقریر سے + چور پر چور پر
 یہ ایسی مقام میں استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کی کوئی چیز لے لے اور اس سے کوئی
 اور چھین لے + چور کی مان کو سچی میں سردی کی روتی ہو + ظاہر ہو چھینے کا شریہ
 روڑا آکا + اسکا استعمال ایسے محل میں ہو کہ کوئی کام جاری ہو اور ناگاہ او میں اسباب
 کسی طرح کو موانع کو فتور واقع ہو جاوے + چوڑا کھوٹا شری بات + ظاہر ہے چراغ کے تلے
 اندھیرا + یہ ایسی جگہ کہتے ہیں کہ ایک شخص کے مال سے اور ان کو انتفاع اور فائدہ ہو
 اور اس کو اس سے کچھ انتفاع نہ ہو + چوڑی کتیا جلیبیوں کی رکھوالی + یہ ایسی محل میں
 استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کچھ متاع خائن کی تحویل میں رکھ دے + چوڑی اور
 دودھ + یعنی فائدہ حاصل ہے اور کثرت سے + چاد کن راہ چاد در پیش + یہ ظاہر
 ہو + چوڑی کے بھنے گئی سے کھادین + یعنی نا اہل چاہتا ہو کہ میری بھی تعظیم اور تکریم کرنا

چمکدہ دن گزرتاں آفریم بھی لگیں تم بھی لنگو۔ یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی
 کسی گزرتاں جاوے اور وہاں جو صاحب خانہ پر گندے دی اوپر بھی گزے +
 چنا اور غلام سترنگا پڑی رہا ہے۔ چون آب از سر گذشت چہ یک نیزہ و یہ یکیت
 یعنی جب بسمیت آئی تھوڑی مہیا بہت برابر ہو + چٹا بولے تو بول چٹائی بھی بولی
 بسین بہتر سوچید + یہ وہاں بولتے ہیں کہ اسے کو دخل دیکے وقت اسے بھی دخل
 دینے لگے + چھری خربزہ پر گری تو خربزہ کا نقصان اور خربزہ چھری پر گرے تو
 خربزہ کا نقصان + یہ مستغنی بیان سے ہے + چار دن کی چاندنی پھر اندھیرا پاکہ +
 پاکہ پندرہ دن کو سکتے ہیں کہ اسکو کچھش بھی بولتے ہیں یعنی چاندنی چند روزہ اور
 پھر پندرہ روز تک اندھیرا اگر کوئی شخص ایسی حادث رکھتا ہو کہ ابتدا میں کسی سے
 خالق اور خوش ہوگی سو پیش آوے اور پھر بد اتفاقی کرے پس جو وقت کوئی ایسی شخص سے
 اول خالق نیک دیکھ کر انتظام پر نمانے ہو تو اسکو مال حاصل ہو تو چند فراسراف کرے
 لبراعت گندے ان کرے اور پھر عبرت جب اسکو کچھ حاصل ہو اور لبراعت گندے ان کو نہ لگو
 تو وہاں بھی عبارت مذکور گزرتی ہیں چاند کہتے ہیں چکی رانہ کایا کام جب کوئی شخص کسی
 محل میں آوے کہ وہاں سے اسکو کچھ مٹا بہت نہ ہو تو عبارت مذکور کہتے ہیں چار کو عرش
 بھی بیگا رہا ہے چور کی وارٹھی سین تنگا۔ یہ ایسی محل میں ہوتا ہے کہ کسی
 شخص کسی کے کنایہ اور غلط کو اپنے حق میں گمان کرے اور اس سے رنجیدہ ہو اسکا قصہ شور
 کرے کسی کو مال چورایا تھا اور اس مجمع میں مانتر تھا صاحب مال نے کہا کہ یہ چور وہ ہے جسکی
 وارٹھی سین تنگا ہے چور کے دل میں گندنا کہ بہاد امیری وارٹھی سین تنگا ہو اور بچہ ثابت چوری
 ہو جاوے اور اپنی وارٹھی تنگ ات پہونچا کر جیاد کہ تنگا وارٹھی میں سے نکال دے اور اس سے

چوری اور سپر ثابت ہو گئی، چوری اور سرزوری آغا ہے چور کے پانون کہان یعنی
 چور چوری کر کہ بسبب غلبہ و امجد کہ ہاگ نہیں بلکہ جب او سکوا نگرہ گیر لیں اور اسکا
 استعمال ایسی محل میں کرتے ہیں کہ جب کوئی شخص پوشیدہ کوئی حرکت کرے اور
 ثبوت کے وقت اپنی پاک ہونے کی دلیل قائم کر سکے، چور چوری سے جا پہنچا
 سے نہیں جاتا یہ مستغنی از بیان ہے فصل خاص حملہ حلوانی کی دکان پر دوا کی
فاتحہ یہ ایسی محل میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص مال بیگانہ کو چاہے کہ اپنی کام میں لاؤ اور
 بیدریغ صرف کرے فصل خاص معجمہ خاک از تودہ کلان برگیرہ ظاہر ہے خدا کا
 نہیں عقل ہے چنانچہ یہ بھی ظاہر ہے خدا کے کچھ کو ناخون نہ ہے یہ بطور دعا ہے بد کے ہر کو
 استعمال اسکا ایسی محل میں ہے کہ کوئی نااہل استدعا دے یا کرے اور دن پر افتخار کرے اور
 بنظر بے دستگا ہی کو مردم کو حقیر سمجھ فصل وال حملہ دکن گھر نہ باہوری اور
 برہو چنایہ رتی چھا کر مشہور یہ ہے کہ چونکہ دکن ملک زر ریشہ پرانہ سابق میں اطراف
 اور جوانب سے جو کوئی دکن کو گیا بسبب حصول زر کے تمام عمر اپنی اوقات وہیں
 بسر کی اور پھر معاودت اپنے گھر کی طرف او سکویس نہ آئی اور ایک وجہ اور میں لپکا
 بھی ہے جب اس طرح اکثر اتفاق ہوا یہ عبارت مثل ہو گئی، دن عید اور رات شب برا
 یعنی دن میں خوشی مثل عید کے اور رات کو شغل آتش بازی وغیرہ کا شغل شب برائے
 دن کو اونی پونی اور رات کو چرخہ پونی، اونی پونی دونوں الف مضموم اور دونوں اونی
 اور دونوں نون کسورہ اور دونوں یا تھی تھانی معروف ہو سکوا معنی براطلام نہیں لیکن
 اس مثل میں مستعمل ہے اور یہ مثل بیشتر عورت کی زبان پر آتی ہے اسکا استعمال ایسی محل میں
 کرتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کام کو وقت پر نہ کرے اور بیوقت اور کام کی طرف التفات نہ کرے دوس

اور نہ ہے تو سب کے باپ سوا یہ مثل عورتوں کے حق میں بولتے ہیں یعنی عورت کا سزا
ایسا ہوتا ہے کہ اگر مرد کے ساتھ بسر کرے تو محض اپنی رغبت سوا والا اگر باپ اوسکا
اس امر میں سہمی کرے تو کارگر نہیں ہوتی + رشتی جلتی ہے لیکن بل نہیں جلتا + ظاہر ہے
روڑ گئے اور موسے کی خبر لائے مستغنی از بیان ہر رات تھوڑی اور کہانی بری +
یعنی اظہار بہت باقی ہے اور فرصت کم + رام جی نے بنیاد یا وہ بھی سلمان کا یعنی یہی
چیز حاصل ہوئی کہ بکار آدہ نہیں + راجا کو گھر موٹیوں کا کال + جب میسر نہ ہوئی چینی
بلکہ وہاں وہ چیز فراط سے ہوتی ہو تب یہ مثل بولتے ہیں + راجا کے گھر کسی مافیہ کی
طہرے فصل راجہ مجھ زبردست مارے اور روئے نہ دے + مستغنی بیان ہے ہر روز
ظلم عقل کی کوتاہی + وہاں بولتے ہیں کہ بوجھل سے حرکات ناشائستہ کسی سے سزا دہی
فصل سین مہملہ سورما چاہا نہیں پھوڑا یعنی ایک شجاع جماعت کثیر کو ہلاک
نہیں کر سکتا + سب بھلا کنوارے جوتی اور گھر ہے + یہ مثل ایسی نوکری کی مذمت
کی وقت بولتے ہیں کہ اوس میں سفار اختیار کرنا پڑے + سہاگن کا لڑکا دیوار کے پیچھے چھپا ہوا
یہ مثل عورتیں بولتی ہیں جب کسی کا لڑکا انتقال کر گیا ہو یعنی جو عورت سہاگن ہوتی ہے
اوسکا لڑکا حکم میں زندہ ہے اور غائب ہونا اوسکا تین لڑکے اوس غائب ہونے کے ہے
کہ چھ دیوار کے کھیلنے کے واسطے گیا ہو کوساٹے کے اسباب توالد اور ناسل کی قطع
نہیں ہوئی بسبب حیات شوہر کے پس اس صورت میں لڑکے کو مرنے سے کچھ غم نہ آتا ہے
سو نگہوں میں ایک نام یعنی بہت بدون میں ایک شگ خوار اور ذلیل ہوتا ہے اور
برائے عیب چھپانیکے واسطے اوسکو برا ٹھہرتے ہیں سو سیافنی اور ایک ست + یعنی عقلا
اگرچہ بہت ہوں سب کی ایک ہوتی ہے شگ آمد سخت آمد + یعنی مصیبت سخت پیشانی

ساجے کی ہانڈی چوراہے میں پھونسی ہے۔ ظاہر ہے۔ سیانا کو گونا گونا گویا یعنی جستان
 کوئی ہوشیاری اور خبر دینی کو کام کرتا ہے اور یہ قدر اوس کا میں خطا پاتا ہوں سارا
 ومن بآنا وکینو تو آدھا دیکھئے بانٹ یعنی اگر آدھا لٹہ آیا وہ بھی غنیمت ہو سکے گا
 بسجدہ کار یعنی بدکار نیکوں میں کیا کام سر نہ اٹے اوسے پڑے یعنی کسی کام کو شروع
 کرتے ہی مقصبت اور آفت درپیش آئی سوت نہ کپاس کو لی سے لٹھم لٹھاء یعنی
 ابھی کسی امر کا کچھ اسباب اور سامان بھی نہیں مہیا اور اوس امر میں لوگوں سے نزاع
 اور پر فاش پہلے ہی کرنے لگے سالتوں کے اندھے کو ہر ہی ہر سو بھی یعنی جو شخص
 صاحب دولتوں اور ذی مقدوروں میں پرورش پایا ہوا ہوتا ہے اوسکی نظر میں وہی
 سامان اور اسباب و دولت مندوں کے ساجاتے ہیں اور راہ و رسم ساکین اور غریب کو حقیر
 جاننے لگتا ہے حتیٰ سے سوم بجلا جو بٹک و می جواب + بٹک ہلے موصدہ مخلوط العا
 مفتوح اور تائے مشقلہ ہندی مفتوح اور کاف تازی ساکن سے بمعنی جلد کے اور
 بفقوں سے اسکی جگہ چٹ جیم فارسی مفتوح اور تائے مشقلہ ہندی ساکن سے بھی
 لگایا ہوا ہے یعنی جلدی کے ہے اور حاصل اس مثل کا استغنی بیان ہے سو بھی
 نہ بٹوڑا چاند سے رام رام + ٹیوڑا انبار پاک وستی یعنی کمی بصارت اس قدر کہ ٹیوڑا
 باوجود کلانیکے نظر نہیں آتا اور چاندی کو اوسکی روشنی اظہار اور شہر ہے رام رام کرتا ہے
 اور رام رام ہندو دین کے ہے اور مراد اوس سے یہ ہے کہ اوس سے مقابلہ
 کر نیکو طیار ہوتا ہے + سوتے کا گڑا اور جگتے کی کڑی + کڑا بچہ گاؤ جو نہ ہو کڑی
 بچہ گاؤ جو مادہ ہوا اور ظاہر ہے کہ مادہ سے شیر حاصل ہوگا اور زرت سے وہ فائدہ نہیں ملے
 مطلب اس مثل کا یہ ہے کہ جو غافل ہوتا ہے اوسکو فائدہ کم حاصل ہوتا ہے اور ہوشیار کو

فائدہ کثیر و سونے سے گڑھا و ننگی وجہ کسی خیر پر عمل قیمت سے لاگت بالائی زیادہ
 ہو تب یہ مثل بولتے ہیں مسابح کو آٹھ نہیں ہوا ہے + ساری رات بیا اوچھتی ہو
 اور عیا یا یعنی محنت اور مشقت بہت لگی اور حاصل کم ہوا + سانپ کل کیا ہوا بکیر
 پیٹے بہت یعنی وہ وقت اور زمانہ جتنا رہا حسین بسبب کثرت مقدار کے خوش بسر کرتے تھے
 اب زمانہ بختہ وری میں رسوم قدیم کو بری چلی طرح برقی جاتی ہیں یہ مثل میان بکیر
 کے شعر میں نکلتا ہو خالی نہیں ہے خیال زلف تہان میں نفیس چٹا کر گیا ہو سانپ کل
 اب بکیر پٹا کر سانپ سے نہ لائے یعنی اسی طرح سانپ کو مارنا چاہیے کہ سانپ
 مر جائے اور لائے کو نہ رہو پونچ مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ دفع شر اعدا اس طرح کرے کہ اس کی
 اذیت دفع ہو جاوے اور اپنے تئیں ضرر نہ پہنچے + سوسار کی اور ایک لہار کی +
 یعنی کم زور کی سوزرب اور زبردست کی ایک ہے ابرو + ساری زینچا پڑھی اور یہ معام
 ہوا کہ زینچا زندی تھی یا مرد یعنی تمام علم پڑھا اور نیک و بد کی تفسیر نہ ہوئی + فصل
 مسجھ میں کیا جانے سارن کا بھاؤ + یہ مثل وہاں بولتے ہیں کہ کسی شخص کو کسی امر سے کچھ بچنا
 نہو اور وہ اوس میں دخل دینے لگے یا لوگ اوس سے اوس امر میں کچھ مشورہ چاہیں +
 شکار کو وقت گیتا ہنگامی وجہ کوئی وقت کام کو غدر یا پیش کرے تب یہ مثل بولتے ہیں
 فصل حنا و مہلک صبح کا بھولا نام آئے تو بھولا کیسے یعنی اگر کوئی بھلا چند روز
 کے بھی اپنے افعال سے متنبہ ہو کر نائب ہو جاوے تو جانا چاہیے کہ وہ گمراہ ہی نہ تھا +
 فصل عین مہمہ قتل چہ کتی است کہ پیش مردان بیا یہ مثل اسی کے حق میں کہ کون
 سرکات ناشائستہ اور پیدائشی کی اوس سے اکثر سرزد ہوں اور بھجائی سے ہرگز نہ سمجھے
 فصل عین چچہ غریب کی جو رو سب کی بھابھی + یعنی غریب پر ہر کسی کو جرات ہوگی

ہر پانچ سو کہیں قافل قمر من کھانا اور پیوس کا جلا نا برابر ہو یہ مستغنی بیان
 فانی جی برابر غنی میں نہ ہر آدمیہ وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص جو دنیا میں نہ سمجھ اور
 جو کچھ ایک دوسرے میں جم جاوے اوی پر قائم رہو قاضی انصاف ذکر کیا تو گھر میں نہ آنے
 دیا، ظاہر قاضی کی مونیہ ایک کرنا حق ملک گئی ہو اسکا ایک تہہ ہو کہ دنیا
 کے مکان پر کوئی اونکی اٹنا بیٹھو تھے اسوقت مونیہ کی ضرورت نہی کسی کار کیو ہوا اور
 مونیہ بازار میں بیس نہ آئی اور اس اٹھانے کہا کہ بالفعل مونیہ میرے گھر میں موجود
 مستند درکار ہو سکو اور چنانچہ بحسب ضرورت اس کے گھر سے سکوالی اور قرضہ کی ضرورت
 کہ اسقدر مونیہ فلاں شخص کے گھر سے آئی اتفاقاً اسکی نگہ بعد مدت کے اور قاضی نصیب
 ہوا اسکو بھی کار سرکاری کیواسطے مونیہ درکار ہوئی اور دفتر سے معلوم ہوا کہ فلاں
 شخص سے مونیہ لیگی تھی اسنے بھی اور نہیں چلی آخر کار اس مونیہ کا خرچ اوی
 غریب کو ذمہ پر ہو گیا۔ فصل کاف تازی کچھ کوئی مجبور یعنی برون کی اولاد بھی
 بری ہوتی ہو کسی کا گھر چلے اور کوئی آگ تاپے ظاہر ہے کالی کھٹا اور افنی مظاہر ہے
 کا کو کیا سوتا جاگے یہ ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی شخص نے سفر و ود و بار کیا
 اور بات سے اسکی خیر و خیر معلوم نہ ہوئی ہو کالی کا نام یا بی نہیں مانگتا، لیکن خیر
 حق میں گنتی ہیں کہ اس کے قریب ہو کوئی نجات پانے کے کا کو آگے چراغ نہیں جلتا یعنی
 سو بزرگ کی آگے خرد کو فروغ نہیں ہوتی۔ کہ سے کمار گرے پر نہیں چڑھتا، یہ اور
 شخص کے حق میں ہوتے ہیں کہ کسی کے گھر سے کام نہ رہے اور جب اپنے دلین آئے
 بیکرے کا ٹوٹا ہو جو نصیر یہ اس شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ نہایت اوسان ہو
 وہاں کہ کو سے دھور نہیں مرے، یعنی کسی بد خواہی سے کیا ضرر نہیں ہو حاضر کا

پوچھا نہ اندکے انتیاریں ہیں ہے، کماوین میان خان خانان اور اورادین میان
یعنی مال پیدا کوئی کرے اور صرف کوئی مافزاس مثل کا یہ جو کہ خان خانان جہدارہم
ایک نام تھا فیہم نام کہ بسبب اس کے خدمت گذاری اور فاداری کی خان خانان کو
محبت تھی یہاں تک کہ اس کو اختیار دیا تھا کہ میرے مال میں جو بقدر چاہو صرف کر دو
راہا بھون اور کمان پر جابت تیلی یعنی غریب کو بڑے آدمی کے ساتھ کیا نسبت جو
بیل سرکار کے لشکاری یاروں کی یہ ایسی کے حق میں بڑے ہیں کہ کوئی امر خیر مثل
ہنگہ مدد رقص نشاد یا سوا اسکے کسی کے طرف سے سرانجام دیا جاوے اور وہ شخص اس
میں اس طرح داخل ہو کہ کوئی بازاری اور کو بھی زمین اختیار ہے اور کبھی وہ شخص فیلس
مثل کو اپنے حق میں آپ بھی کہتا ہے جس وقت کوئی شخص وجہ مداخلت کی اس سے
پوچھنے دیکھتی کھاتی ہو چنچا اور ترا یعنی بار قلیل سے صدر زیادہ ہو چنچا کھانا بگناہ
لیکن پیٹ گواپنا ہے یعنی اگر مفت کا کھانا کمین سو غیاوے تو ضرور زمین کہ اس کو
بہت کھا جاوے کسو اسطے کہ اس سے اس کی پیٹ کو ضرر ہو پنے گا، کہ جادو دلاڑھی الا
اور پکڑا جاوے تو پیوند الال یعنی بعضی حرکت نالائق ایسا شخص کرتا ہے کہ اس کی شان
سے بعید ہو اور بسبب احتمال بخونے کے وہ کہ نہی الا پچ جاتا ہے اور دوسرا شخص کہ اس کے
ذبیح سے از کباب اس امر کا بعید نہیں باوجود نہ کرنے کی ہمت میں گرفتار ہو جاتا ہے
اس کی اصل یہ ہے کہ دالرحی والا آدمی معمر ہوتا ہے اور معمر پر احتمال برائی کا کم جاتا ہے اگرچہ
برائی کرے اور وہ شخص کہ ہنوز اس کی منچھین ہی تکلیف ہوں وہ نوجوان ہوتا ہے اور
جوان کی بعضہ حرکات ناشائستہ کا سرزد ہونا بسبب خرد سالی کے بعید نہیں لہذا اس کی
طرف احتمال ایسے امور کا اکثر جاتا ہے اگرچہ نکرے کہ کوسن چلے بابل پاسی یا ایسے کو حق میں

کہتے ہیں کہ کسی کام کرنے سے جلد تنگ آکر اوس سے اپنی برائت چاہے دکھائیگا نہ اور
 نہ لے کے بال نہیں چیتے یہ بیان سے مستغنی ہو دکھانا و بان کھانا تو پانی میدان آپس
 یہ تاکید و سرعت کو باب میں کہتے ہیں و کشتی کی موت آتی ہر تو مسجد کی طرف جاتا ہے +
 یہ ایسے محل میں کہتے ہیں کہ کوئی شخص محل خطرناک میں نہ آئے جاوے لیکن یہ شکل کسی نہایت
 رزیل اور کمینہ کے حق میں کہتے ہیں کام چور نوالہ حاضر و اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں
 کر لینے کے وقت موجود ہوا اور کام کے وقت غائب ہو جاوے گا نا بھیجے بجائے نہیں ہوا اور
 کھانے بن مجھ میں آئے نہیں یہ شکل اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ کسی شکوہ و شکایت
 اور بدگونی بہت کرے اور ہر جا اور ہر وقت عیب بیان کرتا رہے اور بدو ان اوکو
 بسر بھی نہ کرے گا نا بمعنی یک چشم کے ہر کبھی بلی اور کبکا بلایا یعنی ہنوز کچھ تجربہ نہیں ہوا
 اور دعویٰ یہ ہو کہ میں تجربہ کار اور آزمودہ کار ہوں مگر آدمی و کے پیر شدی + کچی
 ریشہ پی اور دسترخوان کا حاضر طفل اگر جب کسی صحبت میں بیٹھے اور اوس صحبت کے
 کو اوس سے اندیشہ کسی طرح کی بدنامی کا ہو تو وہ لوگ یہ شکل کہتے ہیں یا اور لوگ اول
 لوگوں کی فحاشی اور اس طفل کی صحبت سے اقرار اور اجتناب کے واسطے یہ عبارت
 زبان پر لاتے ہیں + کا سا دیکھے اور با سا نہ دیکھے یعنی اگر ہو کے کیس کو اپنے پاس
 کچھ کھانا دے دیکھے لیکن پاس رہنے کو جگہ دینی مناسب نہیں مگر ملا اور نیم چڑھایا
 ایسے کے حق میں کہتے ہیں کہ خود خراج فاسد رکھتا ہوا اور پھر صحبت منسردن کی
 اختیار کرے + کیسہ میں نہیں کھل کی کھلنی بانکا پھری گئی گئی ظاہر ہے کالی بھلی نہ سیت
 دونوں کو بار و ایک ہی کہیت + جب دو شخص ایسے ہوں کہ ان دونوں سے کچھ
 کوئی حاصل نہ ہو تو ان دونوں شخصوں کو حق میں کہتے ہیں کہتے کی دم بارہ برس ملی رہا

رکھی جب تکی سبب میسر می یعنی بد طبیعت کو صحبت اکثر کچھ نہیں کرتی قتل کاف ناکری
 کسر کے ناک نہ پوجے اور بانی بوجن ہاں یعنی جب ایک چیز یا سے حاصل ہو سکتی ہو تو اور
 حاصل نہ کرے اور بجا ازان او کے حاصل کرنے کے واسطے دور جائے اختیار کرے و گئی بناوے
 سالن اور بری ہو کا نام مستغنی بیان ہو کہ فون کا جوئی جو کنا اور باہر کا جوئی
 سہا یعنی اپنے شہر کے آدمی کی گویا ہی اہل خسل سے ہو قدر نہیں کرتے اور باہر کا آدمی
 کی کو فضل و شرم رکھتا ہو قدر زیادہ کرتے ہیں گیا وقت سچ نہیں مانتا تا ظاہر ہو
 کھر کا ہمدی نکا ڈھانی ظاہر ہے گیدگی موت آتی ہے تو شہر کی طرف بھاگتا ہے یہ
 شل ماننا مثل کے ہو کتے کی موت آتی ہے انہم کو کاف تازی کی فصل میں گذری
 کو نہیں سمجھتی ہے جیہی تازی مخلوط الہا کسور اور یاے تھانی معروفہ اور پھر لیاو کو
 جیم تازی مخلوط الہا کسور اور یاے تھانی معروفہ سو برا اطفال کو تو ہین پشل ایسے
 شخص کے حق میں آتو ہین کہ جب کسی امر کی قباحت او کے سامنے بیان کیا جائے تو اوں
 بہامت سے انکار کرے ایک اور قباحت کا اقرار کرے کہ فی الجملہ نسبت او کے کم ہوا
 ایسی قباحت کو جو فی الجملہ قباحت اول سے کم ہو لفظ جیجی کے ساتھ تعبیر کرنا اسو اسطو کہ
 برا اطفال سے نسبت اور براز کے لوگ راہت کم کرتے ہین مگو کا کیر گوی ہین کہ
 ظاہر ہو گز گناوی اور گنگلون کا پہنڈو یہ ایسے مقام میں بو تو ہین کہ کوئی شخص اس
 کام کرتا ہو کہ او میں خرابی اور بنامی بہت ہو اور ایسے کام سے احتراز کرے کہ او میں کچھ
 قباحت بہت نہیں مگر بار بھارا ہو کوئی کوٹھی کو مٹا کر گناہت یہ اوں شخص کے حق میں
 کہتے ہین کہ بطور ترافع کے کسی سے کہو کہ میرا سب مال بھارا ہو اور جب کچھ کام پڑے تو اوں
 سے ہتھال کھو اسے کچھ نہ دے گا فون پارا نام بھارا شکہ گز گناہت کی تو اندھیر دین

انکی یہ مثل مرد اور عورت دونوں کے حق میں کہی جاتی ہے یعنی اگر طبع اور لہجہ
 نفع کا ہو گا تو آپ ہی وقت ہی وقت چلا آویگا گھر کیے تو باہر بھی کھیرت یعنی یہاں
 سے یہ گھر میں جو روکا نام بگیم رکھے سو کیا ہوتا ہو یعنی اپنی بزرگی اپنی زبان سے
 کہنی بیفائدہ ہے جب اور کوئی بزرگ کہے تو بزرگی ہو کر بہ کشتن مضاف اول یعنی
 رجب پہلے ہی دن بیٹھتا ہو گھر کے پیرون کو تیل کا عیدہ یہ مستغنی بیان سے ہے
 گھر کی مرغی دال برابر بننا ہے۔ گارسی دیکھ کر پانوں چھو۔ یہ ایسی جگہ ہوتے ہیں
 کہ کوئی شخص یکہ و تنہا کسی کام کے واسطے رستہ ہو اور جب دوسرا شخص اس کے ہمراہ
 ہو جاوے تو پھر بیرون اس کے سہارے کے کام نہ کر سکے یا کہو کہ مجھ سے اکیلے یہ کام
 نہیں ہو سکتا گئی کمان کیا لکھ چری میں یعنی یہ مال بجا صرف نہیں ہوا بلکہ اپنے
 محل میں صرف ہوا گھر کی کھیر کھا دین اور دلیوتا بھلا مٹا دین۔ یہ مثل ایسی جگہ
 ہوتے ہیں کہ جب بعض امر ایسا ہو کہ اگرچہ اس سے فائدہ کرنے والی کو ہو لیکن
 دوسرا آدمی اس سے راضی ہو جاوے فصل لام لہو لگا کر شہید و ن میں سے
 یہ تثنیٰ بیان سے ہو گئے ہوئی پڑے خدا یہ مثل وہاں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص
 بہت خطر زشت لکھتا ہو لنگا میں چھوٹا سا ہوا ن کر کا۔ یہ مثل ایسی جگہ ہوتی ہیں
 کہ وہاں کا خرد و بزرگ فتنہ انگیز ہو اور مطالب اسکا یہ ہو کہ اس جگہ کا ہر کتر بھی
 آفت روزگار ہے لینا ایک نہ دنیا دو یعنی ہر کو اس شخص کے ساتھ کچھ معاملہ نہ
 فصل معیم سحر پر ممانی اور پیچھے پیچھے فلاں مرانی یہ ایسے کے حق میں کہتے ہیں
 کہ رو برو خفا نہ کرے اور پیچھے کے پیچھے ہر اسکے مردہ و زرخ میں جاسے یا بہت
 میں اپنے حکموں اندر سے سے کام دے یعنی انکو کسی کے نیک و بد سے غرض نہیں ہے ہوا

نیا بجے کے مان مارے مان ہی مان پکارے یعنی بچہ کا قاعدہ ہے کہ مان اوکو
 مارتی ہے اور وہ اوکو پکار رہا ہے اور اس سے بیزار نہیں ہوتا ہے بچہ کی بجائی
 تیرا کون سکاے مستغنی بیان سے ہر مرتبہ کو مارے شاد مارے جب کوئی شخص
 آفت رسید ہوا اور آفت بحسب تقدیر کچھ اور ہو پونج جاسے تو وہ ان یہ عبارت بولتی
 بین یا ایک برتن نام پر پار سو ہم پر سزم یعنی ہر دولت کے سبب سے تین حالت طاری
 ہوتی ہیں اگر نہ تو تجارت سے نام لین اور کچھ دولت ہم ہو پونجے تو اوکو اتنی طرح
 پکارے ہیں اور اگر دولت زیادہ ہم ہو پونجی تو نسبت عزت کے ساتھ اس کا نام
 لیتے ہیں مثلاً غیری میں کسی شخص کو پر سا کھ کر پارتے ہوں اور جب کچھ پائیہ ہم ہو پونجا یا
 تو اوکو پر سو پکارے گینگے اور اس نام نہ رشت سے کھانڈ کریں اور جب بہت لڑا
 ہو گیا پر سزم کہنے لگینگے کہ یہ نام عزت و اردن کا ہے و مانگی تیرا نگا اور تیرا صیگی
 برات جب ایک شخص کچھ چیز کسی سے عاریت لیکر کارروائی کرے اور دوسرا شخص
 وہ چیز عاریتی اس سے اپنے کام کے واسطے مانگ لی تب یہ عبارت بولتے ہیں
 مفت کی شراب قاضی کو بھی ملال ہو ظاہر ہے منہ اجوگی اور یسی اوکھ کیا معلوم
 اوکھ الف مفتوح اور دواؤ ساکن اور کاف ماری مخلوط الف مفتوح اور دال
 ساکن سے دو ایسے جیسا سر منہ ابوا جوگی ایک دوسرے سے اکیسا زمین کیا بابا
 ایسی ہی پسی ہوئی دوائی ہے زمین ہوتی مران چلے سوکھ سائنے جو پیرانہ سال مرد
 یا عورت اپنے ہر کام کے واسطے تنگیوں نیک کی تلاش رکھے اور ساعت بہ بین کام نہ کرے
 تو اس کے حق میں بدشگونی کہتے ہیں موسکے پر سو دوسرے یعنی ایک تو نصیب اور
 آفت تھی اور اوپر یہ نصیب دوسری خرید ہوئی موسکے باپ کی بڑی بڑی کھیر

میں شخص کی ہر طرف کے قدر موقوف ہو اور اسکی ہر صفت مبالغہ سے بیان
 کرتے ہیں ومن ہمانے اور منڈیا ہمانے یعنی جی تو چاہتا ہی اور ظاہر میں ہمارا کرتا ہے
 ہمارے گھٹنا چھوئے آگہ یہ مثل وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص ایسی بات کہے کہ خوش
 و محمل ہو مان نہ مان میں تر امان + ظاہر ہے کہ بھارت جنگ یاد آیا ہر کلمہ خود
 پایہ زد + مستغنی بیان سے ہر مفاسی میں آنا گیا + یہ وہاں بولتے ہیں کہ کسی
 فلس کو معارف ایسے و پیش آجاوین کہ اونے کزیر نہو + مرنا کیا نہ کرنا + یعنی
 ہر شخص کہ اسکو لو بہت بچان اور کار و ہاتھوان پہونچی ہو اس سے جو ہی لگیا
 سو کر لگیا سو مواجب جائیو جب تیجا ہو یہ مثل خاص میواتیون کے قریب اور
 دنا ہاری کے باب میں کہتے ہیں میرے سے آگ لائی اور نام رکھا میند + پسند نبی
 کش کر ہے یہ وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے کچھ استفادہ کرے او اسکو اپنے ہاتھ
 سے ظاہر کرے + فصل لون نئی نائن اور بانس کا نوہرنا یہ وہاں کہتے ہیں کہ کوئی
 شخص کسی کام کو سیکھنا شروع کرے اور سامان او سکا خوب درست نہو + ناو کئے
 و بولی خواہ خضرے + یہ مثل ایسے محل میں بولتے ہیں کہ جب کبھی کسی کام میں بوج
 واقع ہو جاتا ہو تو وہ ایک شخص خاص ہی کے سبب سو سمجھتا ہو نیا شور با اور کئی
 بوٹیان + سامان قلیل ہونیکے وقت بولتے ہیں + نہ جنتی نہ دھول جنتی یعنی نہ بیا
 کام کو نہ یہ امر و پیش آتا + نادان کی دوستی جی کا زیان ظاہر ہے + نہ گویر
 اینٹ ڈالو نہ چمنٹ اوڑے مستغنی بیان سے سے نیکی برباد گنہ لازم یہ سم
 نہ نومن تیل ہونہ را دھانا چے + یعنی نہ سلمان کشیر ہم پہونچے گا اور نہ
 میں آیکا + نامر دھاتھی اپنے لشکر کو مارتا ہے + ظاہر ہے نیا نو

نیا مہوتا ہے وہ اپنی رسوخ کے واسطے اول کار ہرے مشکل کو سرانجام کر دیتا ہے
 نامی چور مارا ميا وے اور نامی ساہوکار کھائے اسکو بیان کی کچھ حاجت نہیں
 نادان بات کرے اور دانا قیاس کرے۔ ظاہر ہر پنج نہ با نر اور آگن ٹیڑھا یعنی
 کام کرنا خود اپنے تئیں نہیں آتا اور اسباب اور آلات کی برے ہونی کا شکوہ کرتا ہے
 نیا مسلمان قصاب کی دکان پر یعنی اپنی مسلمانی انہار کرنے کے واسطے نو سوچے
 کھا کے بلی جج کو چلی جب کوئی شخص اول بہت افعال شنیع کر چکا ہو اور بعد اوستے
 نماز روزہ کی طرف مصروف ہو تو اس شخص کے حق میں یہ عبارت بولتی ہے
 نانی کی ٹکڑی کھاوے اور داوی کا پوتا کھلاوے۔ یہ بھی ظاہر ہے، نانی کی برات
 میں سب سمٹا کر کام کون کرے۔ یہ وہاں استعمال کرتے ہیں کہ ایک مجمع میں ہر شخص
 اپنے تئیں بڑا سمجھ کر کسی کام میں ہاتھ نہ ڈالے اور چاہے کہ دوسرا سرانجام دے
 تیم حکیم خطہ جان، مستغنی بیان سے جو نیم ملا خطہ ایمان علی ہذا القیاس، نو نقتہ
 تیرہ او و عار ظاہر ہے فصل واو ولی را ولی سے شناسد یعنی ہر کسی کو واسطی
 اور اوسی فن کا آدمی خوب پہچانتا ہے۔ وہ دن گن جو جلیل خان فاختہ مارتے تھے
 ظاہر ہے وہ دغتر گا و خور و ہوا اسکا حاصل بھی مستغنی بیان سے ہے فصل با
 ہون ناما ربر واکے چکنے چکلے پات، یعنی شدنی اور خوش نصیب کے پہلے ہی سے آتا
 نیک بہرے میں، ہندو کی مت اولی و ظاہر ہے ہاتھی پھرے گا نون گا نون جگا
 ہاتھی اوسی گا نون، یہ بھی ظاہر ہے ہاتھ میں کانہ تو بھیجک لگا کیا سانس یعنی
 جب گدا بی اختیار کی تو پھر مانگنے میں کیا احتیاط ہے گھر سوچا یا بانگاہات گنگن
 کو آرسی کیا ہے، یعنی جو چیز کہ اظہار آرا گنگن کے سامنے ہو اوسکی ہر ایک معلوم

کر چکی عادت نہیں فصل یا ہے تنہائی ایک انار و صبر بیا رہی یعنی موجود ایک چیز ہے اور او کے خواہند بہت ایک گز و دو فاختہ یہ ایسے مقام میں بہتے ہیں کہ ایک حربہ میں دو حریت کا کام تمام کیا جاوے۔

خاتمہ از مصنف

شکر کار ساز حقیقی کا کہ اس نسخہ کی تالیف سے فرائع تمام حاصل ہوا اور اس سالہ کی تحریر سے فرصت کلی میسر آئی جو امر کہ اس ضعیف بنیان نے اپنے ضمیر پر کیا بافضل او کے بارے سے سبکدوش ہوا آئندہ جو نیز نگ تقدیر سے پیش آوے الہی معذور کے موافق او کے تقدیم میں اوقات صرف کی جائیگی "وَاللّٰهُ دَلّٰی اَرْشَادُ وَبِمَنَّةِ الْمُبْدِئِ اَوَّالِیْہِ الْاٰخِرِ الْمَعَادِ"



چون سماع محمدی کما فضل خلا و زبان



نا توبلش و فرمقبو احکام هوا
مطبع می مثنوی بطبع بن احکام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مقدور ہیں کب تر و صفوں کی رقم کا حقا کہ خداوند ہے تو لوح و قلم کا

حمد و مضمون کا فکر جب ل میں گذرتا ہے اونعت کو معافی کا خیال جس وقت آتا
تو کوتاہی حوصلہ کا غذا و رنگی ظرف و دوات بلکہ عقل کی نارسائی اور اندیشہ کی ناکامی
اس امر سے مانع ہو کر چاہتی ہے کہ اس عقدہ مالاخیل سے ناخن فکر کو نارسائی کا تھم
نکھر کے دوستان و ائق الاخلاص کی خدمت میں دو کلمہ ضروری الغرض کو عرض کر کر
کہ نسخہ حقائق البلاغت علم بیان اور دریغ اور عروض میں شمس الدین فقیر رحمہ اللہ
علیہ کے قلم بلاغت دم کا شمرہ ہو اور اس کتاب کا اس فن کو استیعاب میں شہرہ ہے
صاحب الامتاق بلند مراتب حاکم داد و درداور دہش گستر پو ترس صاحب بار
دام اقبالہ نے کہ شہر سعادت بہر شاہ جہان آباد کے مدارس کو نپسل میں فقیر سرایانہ
خاک علماء گدای سر کو چہ فضلہ اس سرشتہ وادی ناتوائی امام بخش صاحب ساقی کو
کہ طلبہ فارسی خوان کی تعلیم کے لیے تدریسی اول کے عہد پر شرف ہوا شاہ کیا کہ
یہ نسخہ فارسی زبان سے اردو میں ترجمہ کیا جاوے اور اوس میں عربی اور فارسی

مشائون کی جگہ اشعار اردو زبانان ہند کے مندرج ہوں تو اون لوگوں کے واسطے
 کہ اردو اشعار سے ذوق رکھتے ہیں اور اس قدر استعداد نہیں رکھتے کہ فارسی کتابوں کا
 اون طالب عالیہ کو سمجھ لین بہت مفید ہوگا اس واسطے اس خاکسار نے بموجب اسکے
 کہ آئنا نور معذرو با وجود کمی استعداد کے تقدیم امر میں سعی کر کے اس رسالہ کو پیش کیا
 مطابق علم میں مرتب کیا لیکن مستقدان انصاف پسند پر مطالعہ کو وقت ظاہر ہوگا
 وہ اس کم استعدادی و مسائل علمی کو لکھنے اور اشلہ اردو کے فراہم کرنے میں کس قدر سعی کی ہے
 اور جو کہ یہ مقصود تھا کہ علم بیان اور بدیع اور عروض سے طالبین کو فائدہ نام حاصل ہو
 اس واسطے بہت مسائل اصل کتاب سے زیادہ کر دیے اور از بسکہ لفظ لفظ کے ترجمہ میں طلبہ کی
 توضیح غیب میں ہوتی اسلئے ترجمہ میں اس امر کا مقصد نہیں ہوا کہ چند اپنی عنایت میں غور
 اور تامل کو کسی مقام میں معاف نہیں رکھا لیکن بغیر اس کے کہ انسان مگر کتب
 میں انظار و التنبہ اگر نہ تھا ہوتی ہو تو کم استعدادی پر نظر کر کے معاف کریں ورنہ
 یہ سب محضین جاننا چاہیے کہ اس کتاب میں پانچ حدیث اور ایک خاتمہ ہر حدیقہ پہلا
 علم بیان میں حدیقہ دوسرا علم بدیع میں حدیقہ تیسرا علم عروض میں حدیقہ
 چوتھا قافیہ میں حدیقہ پانچواں فن مقام میں اور خاتمہ سرفات شعرین
 اور ہر ایک کی تعریف اس کے موقع میں بیان ہوگی

حدیقہ پہلا علم بیان میں

علم بیان چند قاعدوں کا نام ہے کہ انکو اگر ایسی طرح سے یاد کریں کہ وہ سب
 ذہن میں حاضر رہیں تو ایک معنی کو کئی طریق سے ادا کر سکتے ہیں اور وہ طریق مختلف
 ہوتے ہیں بعض لوگوں میں سے اس معنی پر اس طرح سے دلالت کرتا ہے کہ اس سے

بہ معنی صاف سمجھے جاتے ہیں اور بعض سو دہنی صاف صاف اور واضح نہیں سمجھ سکتے بلکہ
 بعد ازاں تامل و تہمین آ کر ہیں اور ان سب کی مثالیں اس کے بیان کی جاسکتی ہیں اب معلوم
 کیا جاتا ہے کہ قید اس طرح سے یاد کرنے کی کہ سب نہیں ہیں حاضر ہیں اس واسطے کہ
 اگر کوئی شخص فقط زبردستی سمجھ کر تو مشائے کئی عبارت میں ادا کرنا معلوم کرے تو اس کو
 یہ نہ کہیں کہ یہ شخص علم بیان کا عالم ہے اور قید معنی کی ایک کو ساتھ ہوا ہے تو اگر
 کوئی شخص کئی معنی کو کئی عبارت میں ادا کرے اور وہ کئی عبارتیں الٹے ہی ہوں
 کہ ایک کی دلالت دوسری کی دلالت کو واضح تر ہو تو یہ امر بھی علم بیان ہی نہیں ہے
 علم بیان سے وہی ہو کہ ایک معنی کو کئی عبارت مختلف دلالت میں ادا کرے اور دلالت
 کو واضح ہونے میں اختلاف کی قید ہوا ہے کہ اگر کوئی شخص ایک معنی کو عبارتوں
 مختلفہ میں ادا کرے اور ہر عبارت سو دہنی یکساں واضح ہوتے ہوں یعنی جسطرح سے
 پہلی عبارت کو واضح تھی اسی طرح سے دوسری عبارت کو بھی واضح ہوں مثلاً
 آفتاب کو الفاظ متراویں کو تعبیر کرے چنانچہ شمس اور جیہا اور لوح اور عین اور ہوا
 اسکے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہیں ہے اور جو کہ اس تعریف میں دلالت کا ذکر ہی لازم
 کہ دلالت کو بھی بیان کیا جاتا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ دلالت ہونا کسی چیز کا ہی ایسی طرح
 اگر اس چیز کو جان لین تو اس سے دوسری چیز کا جاننا لازم آ جاوے مثلاً دھواں
 ایسی حالت پر ہو کہ اس کے معلوم ہونے سے معلوم ہو جاتا ہے کہ وہاں آگ ہو پس دھواں
 دلالت کرتا ہو آگ پر اور جو دلالت کرے اس کو وال کہتے ہیں یعنی دلالت کرنا والا
 اور جو چیز دلالت کرے اس کو مدلول کہتے ہیں یعنی دلالت کیا گیا چنانچہ دھواں وال ہے
 اور آگ مدلول اور دلالت کرنا والا اگر لفظ ہو تو اس دلالت کو دلالت لفظی کہتے ہیں

اور اگر کچھ اور شے ہو سو لفظ کے اوس دلالت کو دلالت غیر لفظی کہتے ہیں جس پر ہم لفظ نہیں
 اور مثلاً فریخ پڑا و در حوان آگ پر دلالت کرتا ہر انکی دلالت غیر لفظی ہے کیونکہ یہ سب
 چیزیں لفظ نہیں ہیں اور دلالت لفظی تین قسم ہے ایک قسم یہ کہ اوس لفظ کو جس شے پر
 دلالت کرنے کو واسطے وضع کرنے وضع کیا ہو وہ لفظ اوی شے پر دلالت کری مثلاً اسد کہ
 مقابل جانور درندہ شود کہ اس میں بنایا گیا ہے اور اوی جانور پر دلالت کرے
 اور علی بن ابی القیاس اس دلالت کو دلالت وضعیہ کہتے ہیں اس واسطے کہ اس میں وضع کو
 دخل ہو دوسری یہ کہ طبیعت کو چاہنے سے وہ لفظ سرزد ہو جیسے بیارادہ کہتا ہے اور
 اس لفظ سے معلوم ہوتا ہے کہ اسکے درجہ پس طبیعت بولنے والے کی درد کے وقت
 خواہ مخواہ تقاضا کرتی ہے کہ یہ لفظ زبان سے نکلا جائے اس دلالت کو دلالت طبعیہ
 کہتے ہیں کیونکہ اس لفظ کے بولنے میں طبیعت کو چاہئے کہ دخل ہے تیسری یہ کہ نہ وضع نہ
 ادس کو اوس شے پر دلالت کو واسطے وضع کیا ہو اور نہ بولنے والے کی طبیعت کو تقاضا ہو
 زبان سے نکلا ہو بلکہ جس وقت وہ لفظ بولا جاوے تو عقل ادس سے کوئی شے سمجھ لے
 مثلاً کوئی شخص دیوار کے نیچے کھڑا ہو کر لفظ ویز کا کہے اور اوس سے معلوم ہو کہ میں
 دیوار کے کوئی شخص ہوتا ہے پس ویز نے فقط بولنے والے کو وجود پر دلالت کی
 اس دلالت کو دلالت عقلیہ کہتے ہیں کیونکہ اس میں عقل کو دخل ہے اور عام بیان میں
 فقط دلالت لفظیہ کام آتی ہے اس واسطے کہ از بسکہ طبیعت اور فہم مختلف ہوتی ہیں اور
 اس سبب ہر دلالت طبعیہ اور عقلیہ مضبوط نہیں ہوتی اور وضعیہ میں سے بھی دو قسم
 آتی ہیں اور اس کا بیان آگے مفصل آوے گا اب معلوم کیا چاہیے کہ دلالت لفظیہ وضعیہ کی
 تعریف یہ ہے کہ وہ سمجھنا معنی کا ہے لفظ سے جس وقت بولا جاوے اور یہ سمجھنا بہ نسبت

اوس شخص کے ہر کہ وہ اوس لفظ کے اوس معنی کو واسطے وضع ہو تو پراگاہ ہو کیونکہ اگر پراگاہ نہ ہو گا اوس کے نزدیک وہ معنی بھول ہو گئے اور یہ دلالت یا اسطرح ہے کہ لفظ جس شے کو مقابل وضع ہوا ہے اوس تمام شے پر دلالت کرتا ہے مثلاً انسان جب اس کے بولنے سے یہ سمجھا جائے کہ مراد بولنے والے کی فقط حیوان ہے بلکہ یہ سمجھا جائے کہ مراد اوسکی وہ شے ہر کہ جس میں حیوان ہونا اور مناطق ہونا جامع ہو اس دلالت کو دلالت مطابقی کہتے ہیں اس واسطے کہ لفظ اور معنی مطابقی ہیں اور یا اسطرح ہے کہ اوش شے کو ایک تہذیب پر دلالت کرے مثلاً انسان سے حیوان کے معنی سمجھے جائیں اسکو تفصیح کہتے ہیں اس واسطے کہ یہ چیز دوئی کے ضمن میں ہے کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور یا اسطرح ہے کہ وہ لفظ ایسے معنی پر دلالت کرے کہ نہ وہ لفظ اوس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور نہ وہ معنی اوس لفظ کے سارے معنی کا ٹکڑا ہے بلکہ یہ معنی خارج سے اوسکو لازم ہو گئے ہیں مثلاً انسان کا دلالت کرنا ہونے والے پر یا لکھنے والی پر کو واسطے کہ مہنا اور لکھنا انسان کی ذات میں داخل نہیں بلکہ خارج سے ایک مراد کو لازم ہو گیا ہے اس دلالت کو دلالت التزامی کہتے ہیں بسبب لازم ہونے اس امر خارج کے اور یہ اصطلاح منطق والوں کی اور حکم بیان والوں کی اصطلاح میں مطابقی کو وضیہ کہتے ہیں اس واسطے کہ وضع نو اوس لفظ کو اوس تمام معنی پر دلالت کرنے کے واسطے وضع کیا ہے پس یہ دلالت وضع کی طرف منسوب ہو اور دلالت تفصیحی اور دلالت التزامی کو عقلیہ کہتے ہیں تفصیحی کو اس واسطے کہ عقل اس بات پر حکم کرتی ہے کہ جب کل ذہن میں حاصل ہو گیا جز بھی ذہن میں حاصل ہو گیا اور التزامی کو اس واسطے کہ عقل اس بات پر بھی حکم کرتی ہے کہ جب وہ شے کہ اوسکو کوئی اور شے لازم ہو ذہن میں حاصل ہو گئی وہ شے لازم بھی

ذہن میں منہل ہو گئی دونوں اصطلاحوں میں فرق یہ ہے کہ منطقیوں کے نزدیک
 وسیلہ و خلیہ دونوں قسم مطلق دلالت کی ہیں اور یہ تینوں قسمین کہ جو علم بیان کی
 اصطلاح کے موافق ہیں وضعیہ میں داخل ہیں اور علم بیان دونوں کی تقسیم کے موافق
 وضعیہ و عقلیہ ہر چند دونوں ایک دوسرے کے مقابل ہوں لیکن مطلق دلالت کی قسمین
 نہیں ہیں اور جانا چاہیے کہ ایک معنی کو ایسے چند طریق میں ادا کرنا کہ بعض اوقات
 واضح ہو سکے اور بعض اسکی نسبت کو رفع تردد دلالت مطابقی کے ساتھ نہیں ہو سکتا
 اس واسطے کہ الفاظ اپنے معانی پر دلالت مطابقی کے ساتھ ایک طرح سے دلالت کر دین
 یہ نہیں ہو سکتا ہے کہ بعض کی دلالت اول میں ہی بہت ظاہر ہو اور بعض کی کم اور
 یہ امر بھی جب ہو کہ سننے والا یہ جانتا ہو کہ یہ الفاظ ان ان معنی کی واسطے بنائے گئے ہیں
 اور اگر یہ بخشنا ہو گا تو وہ الفاظ دلالت ہی نہیں کرینگے مثلاً لفظ لیت اور اسد اور
 خضف اور حارث یہ چاروں لفظ شیر کے واسطے بنائے گئے ہیں جب یہ معلوم ہو گیا
 پس دلالت ہر واحد کی اس معنی پر برابر ہے کچھ کم اور بیش نہیں یا یوں کہیں کہ
 خسارہ اسکا گلاب کو مانند ہو پس سنو والا جسوقت یہ جانتا ہو گا کہ خسارہ اور گلاب
 اور مانند کہ معنی یہ ہیں تو ممکن نہیں کہ کوئی اور کلام اس معنی میں بشرطیکہ دلالت
 مطابقی رکھتا ہو بہ نسبت اس کلام کے واضح ہونے میں کم ہو یا زیادہ کیونکہ جسوقت
 ہم ان سب لفظوں کے قائم مقام اور لفظ اسی معنی میں لاویں گے مثلاً بجائے رخ کے
 خدا اور بجائے گلاب کو فرد اور بجای مانند کو مشابہ تو سننے والا اگر ان لفظوں کے
 معنی جانتا ہو گا جیسا اس کلام سے سمجھا تھا ویسا ہی اس کلام سے سمجھیں گے اور ان
 ہرگز کچھ تفاوت نہیں ہو گا اس مقام میں ایک اعتراض وارد ہوتا ہے اور وہ یہ ہے

کہ یہ نہیں ہو سکتا کہ سننے والا اگر اوس لفظوں کے معنوں سے آگاہ ہو تو وہ ان واضح
ہونے میں اختلاف نہ ہو اوس واسطے کہ شاید بعض الفاظ خیال میں اسطرح سے موجود ہوں
کہ اوسکے معنی تھوڑی سی توجہ سے عقل میں آجاوین بسبب کثرت استعمال کے یا اسن تک
کہ اوسکو سننے ہوئے عرصہ قریب ہوا ہے اور بعض الفاظ خیال میں اسطرح سے ہوں
کہ بڑی توجہ کے بعد اوسکے معانی عقل میں حاضر ہوں اور اکثر ہوتا ہے کہ باوجودیکہ
ہم پہلے جان چکے ہیں کہ یہ لفظ فلا نے معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور پھر اوس معنی
بھانپ لیں گے اس واسطے بار بار فکر اور تامل کرنے کی حاجت پڑتی ہے اور یہ امر یا اس سبب سے
کہ اوسکو سننے ہوئے بہت زمانہ ہوا ہے یا اوس لفظ کی تکرار کم ہوتی ان دونوں صورتوں
ظہور اور خفا ممکن ہے اسکا جواب یہ ہے کہ وضوح اور خفا میں اختلاف ہونے سے
یہ مراد ہے کہ یہ امر خود دلالت کی ذات میں پایا جاتا ہو نہ ہو واسطے کسی اور شے کے
چنانچہ دلالت التزامی میں کہ اگر لوازم کسی شے کو قریب ہوگا تو اوسکی دلالت واضح
ہوگی اور اگر لوازم اوسکے بعید ہونگے تو دلالت اوسکی خفی ہوگی اور بیان اسکا اگر
مفصل آویگا پس یہ خفا اور ظہور نفس دلالت میں ہے اور دلالت مطابقی میں دلالت
خود برابر ہے گو بسبب بہت تکرار کے معنی کسی لفظ کے جلد ذہن میں حاضر ہو جاوین
یا بسبب تکرار نہ ہونے کی یا مدت گذر جانے کے دینے کے بعد ذہن میں حاضر ہوں بہر صورت
ایک معنی کا ادا کرنا طریقوں مختلفہ میں دلالت مطابقی کے ساتھ ممکن نہیں ہے
لیکن دلالت التزامی اور دلالت تضمنی کو ساتھ ہو سکتا ہے اوس واسطے کہ دلالت التزامی
ملزوم کے ساتھ لوازم کو ملزوم ہوتا ہے اور اسطرح سے دلالت تضمن میں کل کے ساتھ
اجزاء کو ملزوم ہوتا ہے اور ان دونوں ملزوم کے مترتب مختلف ہوتے ہیں یہ اختلاف

دلالت التزام میں اسطر سے ہو کہ شاید ملزوم ایک ہوا اور اسکو لازم بہت ہوں اور
 ادن کو لازم میں سے یعنی بسبب کم ہونے اور اسطون کے ملزوم سے قریب ہوں اور بعض
 بسبب زیادہ ہونے اور اسطون کے اس ملزوم سے بعید ہوں پس چین واسطہ کم ہو چکا
 وہ زیادہ وضع ہو گا اور چین واسطے زیادہ ہونگے وہ اسکی نسبت کر کم وضع ہو گا
 مثلاً لنبہ قدوائے کو کہا جاوے طویل النجا یعنی لمی پر تلے والا کیونکہ نجا دونوں
 اور جیم اور آخر اسکی وال تموار کے پرتلہ کو کہتے ہیں پس پرتلہ اوسیکار ہو گا جسکا قد
 بہت لنبہ ہو گا پرتلہ کے بنو ہونے سے قد کے لنبہ ہونے تک کوئی واسطہ نہیں ہے اسی
 سبب سے عبارت اپنے مقصود پر صاف دلالت کرتی ہے اور سنی کو کہیں کثیر را یا یعنی
 بہت راکھ والا اس مثال میں ملزوم تک واسطہ بہت ہیں اس سبب سے کہ بہت راکھ
 بہت لکڑی جلنے سے ہوتی ہے اور لکڑیوں کا بہت جلنا بہت کھانا پکنے سے ہوتا ہے
 اور بہت کھانا پکنا سو قوت ہو اور پرتلہ قتی همانوں کے اور زیادتی همانوں کی قوت
 ہو اور پرتلہ قتی کہ جہاں اکٹلا یعنی وہ شخص کہ جسکے گھر کے گتے نامرد ہیں نامرد
 کتوں کا یہ ہو کہ مار کھاوین اور جاوین نہیں اور یہ بات جب ہو کہ اوکو امتحان بہت
 حاصل ہووین اور کتوں تک بہت امتحان کا حاصل ہونا بہت گوشت ہونے پر موقوف
 اور یہ اور یہ بہت کھانا پکنے کو اور یہ اور یہ بہت ہونے همانوں کے علی ہذا التیاس پہلے
 کی نسبت چین واسطے کچھ کم ہیں یا کہیں مہرول انفصل یعنی وہ شخص کہ جسکی اونٹوں
 نیچے دبلے ہیں فیصل لہو ہوئے اونٹ کو بچہ کو اور ماسی جدا کیے ہوئے کو کہتے ہیں
 پس بچے کا دبلنا ہونا جب ہوتا ہے کہ اسکی ماکو پاس نہ کہیں اور یہ امر سبب کثرت
 اسباب کو ہے کہ اسکے لانے کے واسطے بھیجا جاوے اور بہت اسباب اونٹوں پر

لاؤر نگو انا بہت ممانوں کے واسطے ہوتا ہے ان سب عبارتوں میں ایک دوسری نسبت کچھ پوشیدگی ہے اور اس طرح سے ہو سکتا ہے کہ لازم ایک ہو اور ملزوم بہت مثلاً سفیدی برف اور ماتھی دانت اور شیر اور لٹا اور گچ اور غیر اسکے بہت چیز نہیں ہوتی ہے جائز ہے کہ سفیدی کا لازم ہونا اور ملزوموں میں سے بعض کو ساتھ بہت ظاہر ہو اور بعض کو ساتھ کم آوردالات تفسنی میں اس طرح سے ہو کہ شاید ایک معنی کسی شے کا جز ہو اور کسی دوسری شے کو جز کا جز ہو پس دلالت کہ نا پانچ جز کا جز پر بہت ظاہر ہو گا اوس سے کہ دوسری شے اپنی جز کے جز پر دلالت کرے مثلاً جسم حیوان کا جز ہے اور حیوان انسان کا جز ہے پس جسم انسان کو جز کا جز ہو اسکا بیان یہ ہے کہ انسان کہتے ہیں حیوان ناطق کو یعنی ایسی چیز کو جو حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اور ناطق یعنی اوس چیز کے ہر کہ کلیات کو معلوم کرے اور حیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادۃ کو کہتے ہیں یعنی ایسی چیز کو کہ وہ جسم ہو اور ایسا جسم کہ برہنے والا ہو اور اوسکو ادراک ہو اور اپنی خواہش سے حرکت کرتا ہو اس صورت میں انسان حیوان اور ناطق سے مرکب ہو پس حیوان انسان کا جز ہو اور حیوان جسم اور نامی وغیرہ مرکب ہو پس جسم حیوان کا جز ہو اور جسم حیوان کا خود جز ہو اور انسان کی جز کا جز ہے جب یہ بات ثابت ہوئی تو معلوم ہوا کہ حیوان کا دلالت کرنا اپنے جز پر یعنی جسم پر بہت واضح ہے نسبت اوسکے کہ انسان دلالت کرے اور اسی جسم پر کہ وہ انسان کے جز کا جز ہے اس تقریر سے معلوم ہوا کہ علم بیان میں معنی کے لوازم کو اعتبار کیا کرتے ہیں دلالت التزام میں لازم ایک امر خارجی ہوتا ہے اور یہ بات ظاہر ہے اور دلالت تفسنی میں

لازم کل کا جز ہوتا ہے کس واسطے کہ پہلے بیان ہو چکا کہ جیسے لازم کو لازمہ کے ساتھ
 دلالت التزام میں لازم ہے اسی طرح سے جز کو کل کو ساتھ دلالت تضمنی میں لازم
 اور انھیں لازم و لازم میں باعتبار موضوع اور خلف کے اختلاف ہوا کرتا ہے اور لازم
 بعضی جاے میں دونوں طرف سے ہوتا ہے جیسے امام اور مقتدی کا لازم کہ امام
 جب کہینگو کہ مقتدی موجود ہونگے اور مقتدی جب کہینگو کہ امام موجود ہوگا کس واسطے
 کہ اگر امام نہ ہو کس کو پیچھے کھڑے ہو لو والے کو مقتدی کہیں اور اگر مقتدی نہ ہو
 کس کے آگے کھڑے ہو لو والے کو امام کہا جاوے اور بعض جا ایک طرف سے لازم ہوتا ہے
 جیسے علم اور زندگی میں اس مثال میں ایک طرف سے لازم ہے کس واسطے کہ علم کو
 زندگی لازم ہے جس جگہ ہو گا زندگی ضرور ہوگی کیونکہ علم بے زندگی نہیں ہوتا
 اور زندگی کہ علم لازم نہیں کیونکہ یہ ضرور نہیں کہ جو زندہ ہو اسکو علم بھی ہو اور کسی
 لزوم بہادری اور شیر میں کہ شیر کو بہادری لازم ہے اور بہادری کو شیر کا ہونا ضرور میں
 بلکہ جائز ہے کہ شیر کے مرد میں پائی جاوے بعد اسکے یہ جاننا چاہیے کہ لفظ
 جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے وہ معنی مراد نہ کہیں بلکہ وہ مراد
 کہ اسکو معنی کو لازم ہو پس دیکھنا چاہیے کہ کوئی قرنیہ بھی ایسا پایا جاتا ہے کہ جس سے
 یہ معلوم ہو کہ وہ معنی مراد نہیں یا ایسا قرنیہ نہیں پایا جاتا اگر وہ قرنیہ پایا جاتا ہے
 تو اس لفظ کو مجاز کہتے ہیں اور اگر ایسا قرنیہ نہیں پایا جاتا تو اسکو کنایہ کہتے ہیں
 ورنہ دونوں کے نام رکھنے کی وجہ انکی بحث میں معلوم ہو جائیگی اور قید قرنیہ
 دینے کی مجاز میں اور قرنیہ نہ دینے کے کنایہ میں اس واسطے ہو کہ ان دونوں میں لزوم
 لازم کی طرف انتقال ہوتا ہے اگر یہ قید نہ ہو تو دونوں میں امتیاز حامل نہ ہو اور

جس شخص نے یہ کہا ہے کہ کنایہ میں لازم سے ملزوم کی طرف انتقال ہوتا ہے یہ بات غلط ہے کہ سوا اس کے کہ دلالت التزامی لازم پر دلالت کرنے کا نام ہے نہ ملزوم پر دلالت کرنے کا چنانچہ مفصل معلوم ہو چکا اور چونکہ مجاز میں فقط ارادہ لازم کا ہوتا ہے اور کنایہ میں ملزوم دونوں کا ارادہ جائز ہے پس مجاز حکم جزر رکھتا ہے اور کنایہ حکم کل کا اور جزر کل پر مقدم ہوتا ہے اور اس واسطے مناسب ہے کہ مجاز کی بحث کنایہ کی بحث سے پہلے بیان کی جاوے اب جاننا چاہیے کہ مجاز کی قسموں میں سے ایک قسم کو استعارہ کہتے ہیں یعنی شبہ بہ کو ذکر کریں اور شبہ مراد رکھیں پس استعارہ کی بناء تشبیہ پر ہے اور سوا اس کے مناسب معلوم ہوا کہ مجاز کے بیان سے پہلے تشبیہ کو بھی بیان کریں اس تقریر سے ثابت ہوا کہ علم بیان کو مقصد فقط دو چیزیں مجاز اور کنایہ اور تشبیہ مقدمہ ہے استعارہ کا کہ وہ مجاز کی ایک قسم ہے لیکن تشبیہ میں از بسکہ فائدہ بہت ہیں اور اس سے بہت بحث کی جاتی ہے اور اس کے تشبیہ کو بھی ایک مقصد مقرر کر دیا ہے اور علم بیان کے تین مقصد ٹھہرائے ہیں ایک تشبیہ دوسرا مجاز تیسرا کنایہ لیکن تشبیہ کے مقصد ٹھہرانے کی یہ وجہ خوب نہیں کہ سب کو کہ بہت بحث ہونی ہو کوئی چیز مقاصد میں داخل نہیں ہو جاتی اور فی الحقیقت تشبیہ علم بیان کے مقاصد میں سے ایک مقصد ہے نہ مقدمہ استعارہ کا پس یہ تقریر کرنی چاہیے کہ فقط جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے سوا اس معنی اور شے مراد رکھیں یہ دو حال سے خالی نہیں باقی ہے کہ ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ کا موضوع کہ کے ارادہ کو منافی ہو یا موضوع کہ کے ارادہ کو منافی نہ ہو پس قسم اول یعنی جسمیں ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ کا موضوع کہ کے ارادہ کے منافی ہوتا ہے اگر اس میں علاقہ شائبہ کا ہے تو اس کو استعارہ کہتے ہیں

اور اگر سو شائبہ کہ کوئی اور علاقہ ہو اور سکو مجاز مرسل اور قسم دوسری یعنی حسین ارادہ کیا
خلاف موضوع نہ کاموضوع نہ کہ ارادہ کو منافی نہیں ہے اور میں بھی اگر علاقہ نیست
کا ہو اور سکو تشبیہ کہ توہین اور اگر سو شائبہ کہ کوئی اور علاقہ ہو اور سکو کنا یہ کہ توہین
اس صورت میں علم بیان کے چار مقصد ہو گئے اور تشبیہ بنامہ مقصد چھ گئے یہ افادہ
بعض فضلاء کا ہے کہ میر شریف قدس سرہ فرمادے کہ حاشیہ میں نقل کیا ہے اور اگر کوئی
کہے کہ تمہاری تقریر پر ثبات ہوا کہ تشبیہ میں بھی سو معنی موضوع نہ کہ او شہ مراد ہوئی
اور یہ غلط ہے کہ سو اس طرح کہ جب کوئی کہے کہ سو نہ اور سکا چاند کی مانند ہو صریحاً اور میں دلائل
مطابقتی پائی جاتی ہے اور سکا جواب یہ ہے کہ بعض فضلاء نے لکھا ہے کہ جب کہ کوئی کہے کہ تشبیہ یعنی
سو نہ اور سکا مانند چاند کے ہو مراد اس سے یہ ہے کہ وہ شخص نہایت حسن اور لطافت
رکھتا ہے پس معنی لانی مراد ہو گئے لیکن معنی لانی کا مراد ہونا یعنی موضوع نہ کہ ارادہ
منافی نہیں ہے چنانچہ اوپر کی تقریر سے معلوم ہو چکا اب بتانا چاہیے کہ علم بیان کی چار
اصول ہیں اور ہم ان چاروں اہل کو چار فصل میں بیان کرتے ہیں اور ہر فصل کا
نام شجرہ ہے حقائق البلاغت کی مناسبت

شجرہ پہلا تشبیہ کے بیان میں

تشبیہ لغت میں دلالت ہے اور پس بات کہ کہ ایک شے دوسری شے کے ساتھ ایک معنی
میں شریک ہو شے اول کو شبہ کہتی ہیں یعنی مانند کیا گیا اور دوسری شے کو شبہ یعنی
اوسکے ساتھ مانند کیا گیا اور وہ معنی کہ حسین وہ دونوں شریک ہیں اور سکو وجہ یہ
کہتے ہیں یعنی وجہ مانند ہونے کی کیونکہ اگر وہ معنی ا و ن دونوں چیز کو کہیں میں
مشابہت ندین اور علم بیان کی اصطلاح میں تشبیہ دلالت ہے دو چیز کی ایک معنی میں

شریک ہونے پر اس طرح سے کہ بجز ہتھارہ کے نہ ہو اور ہتھارہ کا حال آگے آویجا اور بدینہ
تجربہ کے بھی نہ ہو اور تجربہ عالم بدیع کی اصطلاح میں یہ ہر کہ شے ذمی صفت ہو ایک
اور شری مانند اس کے یعنی صفت اوس صفت کو ساتھ حاصل کرین واسطہ مبالغہ کو
انکہ یہ معلوم ہو کہ وہ شے ذمی صفت پہلی اوس صفت میں ایسی کامل ہے کہ اوس
ایک اور شے موصوف باہر صفت حاصل ہو سکتی ہے۔ اکی شالین عربی اور فارسی
بنت میں اردو میں یہ شمال ہو سکتا ہے شہر آتش غم ایسی کچھ بچہ کی کہ مل میں ہو گیا
داغ دل سے آفتاب روز مشرق شکار حاصل یہ ہے کہ اس جگہ مبالغہ منظم سوزش پر
داغ دل کو یعنی داغ دل کا سوزش میں اس مرتبہ کو بچہ بچا کہ اوس سے آفتاب
حاصل ہو گیا ظاہر میں یوں تبادر ہوتا ہے کہ داغ کو آفتاب سے تشبیہ دسی ہے لیکن
چونکہ یہ بطریق تجربہ کے تشبیہ نہیں ہے اور یہ ضرور ہر کہ شبہ آپس میں کسی ایک ہے
باہم شریک ہوں اور کسی اور وجہ سے آپس سے جدا ہوں جیسے کوئی دو چیزیں ایسی ہوں
کہ اون دونوں چیزوں میں صفت ایک پائی جاتی ہو اور حقیقت اون دونوں کی
جدا ہو جیسے بال اور درخت نبل کا کہ حقیقت میں دونوں جدا ہیں اور سیاہی اور
بارہکی اور پچیدگی دونوں میں ہے یا صفت دونوں کی جدا ہی ہو اور حقیقت دونوں
کی ایک جیسے دو انسان اور اگر دونوں میں کسی طرح سے جدائی اور غیریت نہ ہو تو تشبیہ
باطل ہو جاوے گی کیونکہ تشبیہ کو دو چیزیں غیر جاسمین اور تشبیہ کے بیان میں
پانچ چیزوں سے بحث ہوتی ہے اول مشبہ اور مشبہ بانکر طریق تشبیہ کی کہتے ہیں
ظاہر ہے کہ اگر یہ دونوں نہ ہوں تو کس کو کس کے ساتھ مانند کرین دوسری وجہ تشبیہ کی اور
یہ اگر بنائی جاوے تو ایک کو دوسری سے مشابہت نہ ہو تیسری وجہ حرف کہ ایک کو

دوسری کرمانند کرنے کا واسطہ چوتھی عرض تشبیہ کی کسوا سطر کہ اگر کچھ عرض نہ تو تشبیہ
فصل عبت ہو جاوے اور ان چار امر کو تشبیہ کو ارکان کہتے ہیں پانچویں تشبیہ کی
تسین کسوا سطر کہ بعضی تشبیہ ایسی ہوتی ہے کہ او میں مشابہت کی وجہ بشلا جلد
سہ میں آجاتی ہے اسکو تشبیہ قریب کہتے ہیں اور بعضی ایسی ہوتی ہے کہ اس میں
وہ وجہ بعد تامل کو معلوم ہوتی ہے اسکو تشبیہ بعید کہتے ہیں اور سیدھے حال ہے
تشبیہ کو مردود اور مقبول ہونیکا اسکا حال مفصل آگے آدیکا اور سبب ان حالت
کی تشبیہ کی بہت تسین ہو جاتی ہیں اور پانچوں چیزیں پانچ فصل میں بیان کیا گئی ہیں
اور فصل کا نام فرع ہو کسوا سطر کہ یہ پانچ تسین ہیں تجربہ کی اور تجربہ کو فرع یعنی شاخ لازم

پہلی فرع تشبیہ کی دو طرف یعنی مشبہ مشبہ کی یا نہیں

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا نہ ہو تو میں کہ دونوں کو پانچوں حواس میں سے
کسی جس کو ساتھ معلوم کر سکیں مراد پانچوں حواس سے دیکھنا اور سننا اور چکھنا اور
سوگھنا اور چھونا کسی چیز کا ہی یا دون دونوں کو حواس سے نہ معلوم کر سکیں بلکہ
عقل سے یا دونوں مختلف ہو تو تو قسم ہے ایک یہ کہ مشبہ کو عقل سے معلوم کر سکیں
مشبہ بہ کو جس سے دوسری یہ کہ مشبہ کو جس سے اور مشبہ بہ کو عقل سے نہیں مشبہ اور مشبہ
باعتبار حسی اور عقلی ہونا کے چار قسم ہو گئے پہلی قسم یعنی دونوں حسی ہوں او میں سے
ایک یہ ہو کہ دونوں دیکھنے سے معلوم ہوں جیسے خسارہ مشبہ اور گل مشبہ بہ ان دونوں
دیکھنے کو دخل ہے دوسری یہ کہ سنی سے محسوس ہوں مثلاً ایک ضعیف آواز کہ کہ پاس
بیٹھنے والا اسکو سن سکتا ہو ایسی آواز لازم کو ساتھ تشبیہ میں کہ وہ موندھ سے بھی
باہر نہ نکلی ہو تیسری یہ کہ سوگھنے سے معلوم ہو مثلاً ایک بو کو کسی اور بو کے ساتھ تشبیہ

جیسے کہ مین کہ معشوق کے آب دہن کا مزہ مانند شراب کو ہر پانچون چھوڑ
 جیسے بستر کی نرمی کو گل کی نرمی سو تشبیہ و سیما دے بابدن کی ملائم جاہ کو حریر سے
 اور ان پانچون کی مثال میں علی الترتیب اشعار اردو کو لکھے جاتے ہیں مثال کو چھوڑ
 شعر سودا کا شعر شک یہ مژدہ جان بخش جو میں کھولی آنکھ اشعہ نور کی سی بجا و نظر آئی
 جھلک پہ معشوق کے حسن کو روشنی کے ساتھ تشبیہ دی ہے مثال سننے کی شعر سودا
 کا شعر بلبل خوش نغمہ ہون لیکل دس گلستان میں جہان پہ نالہ مرغ چین سے کم نہیں
 فریاد زلف پہ زلف کی آواز کو بلبل کی آواز سے تشبیہ دی ہے مثال سونگھنے کی شعر سودا
 شعر چین میں کسکی مدارات تھی بتا تو نسیم کہ صبح غنچون کو سب عطر دان کھول دیے
 غنچہ کی بو کو عطر کی بو سے تشبیہ دی ہے اور اگر عطر دان کی شکل میں تشبیہ اعتبار کریں تو
 دیکھنے کی چیزوں کی مثال میں داخل ہو جاوے مثال چکنے کی شعر سودا کا شعر خون
 جگر شراب ترشح ہر چشم تر نہ ساغر اگر نہیں ابر بہار کا ہر خون جگر کے مزہ کو تشبیہ دی ہے
 شراب کا مزہ سے مثال چھوڑنے کی شعر میر کا شعر جس کعبہ پاکو برگ گل ہو خار بیت
 گر ہو خار سے وہ دھار بہ برگ گل و ملائیت کو تشبیہ دی ہے خار کی سختی سے دوسری قسم
 یعنی دونوں عقلی ہون مثلاً علم کو زندگی سے تشبیہ دین اور جہل کو موت سے ان
 ساری چیزوں کے معلوم کرنے میں حواس کو داخل نہیں بلکہ عقل سے معلوم ہوتی ہیں
 تیسری قسم یعنی شبہ عقلی ہو اور شبہ نہ حسی مثلاً عمر کو رشتہ اور موت کو گرگ اور خالق
 نیک کو عطر اور غضب کو آگ اور آہ کو کندہ اور زنا کو شرار اور خیر اور ایمان کو شمع
 اور کفر کو ظلمت سے تشبیہ دین مثال میں دو تین شعر سودا کو لکھتا ہوں اشعار
 نہیں ہر بحث کو طوطی تر اور ہن مجبوسہ سخن ہی سن لے تو رنگین تر از چین مجھ سے

مری زبان ہے ملک سخن میں اک خیاطہ عروس معنی کا ہو ٹھیک پیر میں مجھ سے
 کب او سکو گوش کرد و تنہا جانین اہل کمال پد یہ سنگریزہ ہواست و در عدن مجسوم
 پتہ شعر میں سخن کو با اعتبار نگینی کو چمن سے اور دوسری شعر میں معنی کو عروس سے
 اور تیسری میں سنگریزہ پتہ سخن کو در عدن سے تشبیہ ہو اس جاس میں دوشہ نظر میں
 ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ سخن بسبب سنانی وینو کے چاہیے کہ سموعات ہو اسکا جواب
 یہ ہے کہ سنانی وینا شان سے صوت کی ہے اور سخن بواسطہ اس صوت کو مدرک
 ہوتا ہے عقل سے چنانچہ یہ بات عقلا پر واضح ہے اور دوسری یہ کہ سنگریزہ اور در عدن
 میں دونوں طرف دیکھنے کی چیزوں سے ہوں معنی دونوں جسی نہ یہ کہ مشبہ عقلی اور
 مشبہ بہ جسی اسکا جواب یہ ہو کہ سنگریزہ استعارہ ہر مشبہ بہ معنی سنگریزہ مذکور ہے
 اور مراد اس سے مشبہ بہ معنی سخن اور سخن کا عقلی ہونا ظاہر ہے چوتھی قسم معنی جسی
 اور مشبہ عقلی ہو مثلاً زلف کو سیاہی میں آدیا گنگاروں کے نامہ اعمال سے
 اور چہرہ معشوق کو نیکی بختوں کے نامہ اعمال سے یا گندھی ہوئی چوٹی مصرعہ سچیدہ سے
 مشابہت دیوین معلوم کیا چاہیے کہ جیسے پانچ حواس ظاہر کے ہیں چنانچہ سابق
 دریافت ہوا سبب حسی پانچ حواس باطن کے ہیں ایک اونین سے جس مشترک ہو اسکا
 کام یہ ہے کہ جو شے حواس ظاہر سے محسوس ہوتی ہے وہ جس اسکو لے لیتی ہے
 دوسری جس خیال ہے اور وہ جس مشترک کا خزانہ ہو کہ جو صورتیں جس مشترک لیتی ہو
 خیال میں رکھ دیتی ہے تیسری متخیلہ ہے اور اسکو متفکرہ بھی کہتے ہیں ان دونوں کی
 وجہ اپنے محل میں مذکور ہے اسکا کام یہ ہو کہ جو صورتیں خیال میں جمع ہیں انکو
 ایک دوسری سے مرکب کرتی ہے اور کبھی ایک دوسری سے علاحدہ اور ایسے ہی اول

دور تون میں جو مٹی میں مثلاً کرک کی پٹمنی گوسپند سے پایاب کی دوستی تھی۔ ان
 مینیون کو مرکب کر کے یا علیحدہ مثلاً ایک آدمی دس سرکات و کرک سے آمین ترکیب کر
 یا آدمی بن سرکات میں تفصیل ہے اور علیٰ ہذا القیاس اور بھی اجنبی چیزیں کہ ان کی
 کچھ اصل میں ہر اپنی طرف سے اختراع کرتی ہے مثلاً سنا جاتا ہے کہ غول ایسی چیز تار
 کہ آدمیوں کو راویں ہلاک کرتا ہے تخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ وہ نہ کل جانور درندہ
 کے ہوگا اور اس کے واسطے دانت تجویز کر لیے یا سنا جاتا ہے کہ فرشتے حق تعالیٰ کی
 تسبیح اور ترغیل بہت کرتے ہیں تخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ ان کے پاس تسبیح بھی ہوگی
 کہ اوپر شریف ہو گئے اور علیٰ ہذا القیاس اور چوتھی جس وہم ہے اس کا کام یہ ہے کہ
 خاص صورتوں میں جو خاص مہنی ہیں ان کو ادراک کر کے مثلاً لڑائی بہتیرا خاص جو
 اس کو جو کسی خاص گوسپند کے ساتھ عداوت ظہور میں آئی ہو اس کو معلوم کر کے یا پھر
 جس حافظہ اور وہ خزانہ وہم کا ہے جیسے خیال خزانہ جس مشترک کا جب معلوم کرے
 اب شاید چاہیے کہ جس چیز کو تخیلہ نے مرکب کیا ہے ان چیزوں سے کہ وہ جس مشترک
 واسطے سے حاصل ہوئی ہیں اس کو خیالی کہتے ہیں مثلاً ایک نیزہ تلو و کرین کہ با قوت
 کا ہو یا ایسا جانور تلو و کرین کہ اس کے پر زرد کے اور مقدار یا قوت کی اور انہیں
 موتی کی ہوں پس یہ دونوں چیزیں خارج میں نہیں پاتی جاتیں اور معدوم ہیں
 لیکن تخیلہ نے ان کو جن چیزوں سے مرکب کیا ہے مثلاً نیزہ اور یا قوت اور مرغ
 اور پر اور مقدار اور انہیں اور زرد اور یا قوت اور موتی وہ چیزیں البتہ خارج میں
 موجود ہیں اور جس مشترک کے واسطے سے خیال میں پہونچی ہیں اور جس چیز کو تخیلہ
 اپنی طرف سے اختراع کرے کہ اس کی کچھ اصل نہ ہو اس کو وہی کہتے ہیں مثلاً غول دانت

چنانچہ پہلے معلوم ہوا خیالی اور وہی کی حقیقت یہ ہے جو بیان ہوئی اور خیالی اس صورت کو نہیں کہتے کہ جس شے میں خیال میں حاصل ہوئی ہو اور نہ ہی اس صورت میں معانی کو کہ وہم و گمراہی کیا ہو کسو اسے کہ جس شے میں قوت اور مشق موصوفت کی صورت خیال میں کبھی نہیں ہونچی ہاں گمراہی کا سو یہ امر دوسرا ہے اور نہ دہل سرکار آدمی اور نہ دانت غول کے اور نہ تسبیح فرشتوں کی معنی جنس ہیں کہ وہم سے ادراک ہو تو ہوں کسو اسے کہ اگرچہ محسوس میں ہو تو لیکن ایسے ہیں کہ اگر بالفرض پاؤں جاوین تو البتہ بصرت بدرک کہ ہو سکیں پس اس صورت میں یہ بھی صورت ہوتی ہے معنی ہر کیفیت خیالی کو علم بلاغت و انون فوسی میں اہل کراہ اسوا سٹے کہ حسی سے مراد وہ چیز ہے کہ یا وہ خود جو اس سے ادراک کیجاتی ہو یا وہ مادہ پس خیالی کا مادہ جو اس سے بدرک ہوتا ہے چنانچہ معلوم ہوا اور وہی کو عقلی و اہل کیا ہو کسو اسے کہ وہ بھی مثل مقولات کو جو اس سے ادراک میں کیجاتی لیکن ایسی کہ اگر پائی جاوے تو البتہ جو اس سے بدرک ہو اور اسی امر کی جہت کہ عقلی اور وہی میں امتیاز ہوتا ہے ورنہ و ونون ایک ہو جاوین چنانچہ کہ حدائق البہارۃ کو مصنف نے تشبیہی کی مثال میں تصدویش سر کے آدمی کا غول کے تصور کا ساتھ مذکور کیا اور بعد اسکے خود اس امر پر اعتراض کیا کہ باوہی انشیر میں ان دونوں قسم یعنی وہی اور خیالی میں فرق نہیں معلوم ہوتا کسو اسے کہ دہل سرکار آدمی کا دہل مثل علم یا قوت کو کہہ کر اجزاء ان دونوں قسموں کی خصوصیات میں تم کلام ہر کہتے ہیں کہ دہل سرکار آدمی کی تہ کو تشبیہی میں ذکر کرنا ضرورت نہیں بلکہ بلکہ خیالی کی مثال ہونا کسو اسے کہ خیالی وہی ہے کہ جسکو متخیلہ و تشبیہی یا ہوا

امور کو کہ جو اس سے مراد ہو وہ ہوں اور آئین ہی ترکیب ہو اور متخیلہ کے اختراع کی
 مثال و نماں غول ہیں کہ اس کی اصل نہیں حقیقہ اور ذکر کرنا مثال وہی ہیں شاید
 اسوہ ہو کہ صاحب طول نے جس جگہ متخیلہ کے بیان میں ذکر کیا ہے کہ اس کی شان بخیر
 ترکیب و تفصیل اور اختراع اول چیزوں کا کہ حقیقت میں نہ ہوں تو اس مثال کو
 کو لیا اختراع الخ کے ذکر کیا ہے حضرت کو ذہن میں یہ یاد کیا کہ یہ مثال اختراع کی ہے اور
 واقع میں مثال ترکیب کی ہے اور اس پر ال ہے یہ کہ صاحب طول خود و یا سطر کے بعد
 متخیلہ اختراع کی مثال میں غول کا مجمع تصور کرنا بیان کیا ہے اور مثال ترکیب کی
 چھوڑ دی ہے پس معلوم ہوا کہ ترکیب کو باب میں اس مثال مذکورہ بالا پر اعتماد کیا
 اور چونکہ اختراع کی مثال نہ تھی اس واسطے بیان کر دی یہ بیان غایت توضیح کا
 وہی اور خیالی کو باب میں اور بعض چیزیں ایسی ہیں کہ اس کو انسان دل میں پاتا
 مثلاً شیریں چیز کے کھانے سے یا ایک شے ملائم کے ہاتھ لگانے سے یا آواز ملائم اور پسندیدہ
 کو سننے سے یا ایک طبع چیز کے دیکھنے سے یا خوشبو کو سونگھنے سے دل میں ایک مزہ اور لذت
 حاصل ہوتی ہے یا ان چیزوں کو مقابل سے دل میں ایک سالمہ سمجھ چھتا ہے اور مثلاً
 بھوکا ہونا یا سیر ہونے کو اور اک کرنا ان سب مرون کو وجدانیات کہتی ہیں یعنی
 منسوب وجدان اور وجدان واو کو سو ہو یعنی جاننے کے سوا اہل بلاغت و فضل و ہنر
 کے وجدانیات کو بھی عقلیات میں داخل کیا ہے جیسے اس شعر میں شعر زائد کو کیا ہے
 نعمت جنت کو ذکر کرنا جو بطعن ہو شراب میں کوثر میں ہو کہ ان ہذا شراب کا لطف
 و لذت ہے کہ اس کے پینے کے بعد دل میں حاصل ہوتی ہے اور خیالی کا حسی میں
 اور وہی اور وجدانی کا عقلی میں داخل کرنا واسطے اختصار کے ہے تاکہ قسین بہت

نہو جائیں اور انکا ضبط کرنا طالبین کو مشکل ہو والا ظاہر ہے کہ تینوں میں سے کسی ایک پر

فرع دوسری وجہ شبہ کو بیاہیں

وجہ شبہ وہ معنی ہیں کہ شبہ اور شبہ ہر دونوں او میں شریک ہوں مثلاً گل اور
 ریسا میں سرخی رنگ کی اور زید اور شیر میں شجاعت لیکن یہ تعریف ناتمام ہو واسطے
 کہ زسا اور گل موجود ہو تو اور شبہ میں اور زید اور شیر وجود اور جسمیت اور حیوانیت کی
 شریک ہیں پس موافق تعریف کو لازم آتا ہے کہ یہ جن میں بھی وجہ شبہ ہوں اور حالانکہ
 فقط رنگ اور شجاعت وجہ شبہ ہو اس صورت میں تعریف وجہ شبہ کی یوں کرنی چاہیے
 کہ وجہ شبہ وہ معنی ہے کہ شبہ اور شبہ ہر دو بہت خصوصیت رکھتی ہو اور ان دونوں کا
 او میں شریک ہونا قصد کیا جاوے اور اب معلوم کیا چاہیے کہ شبہ اور شبہ بیا حقیقت میں
 شریک ہو تو میں او صفت میں جدا ہے جو کہ ایک کالامہ اور دو سر سفید یا دو طول
 چیزیں مثلاً ایک خط ہو اور دو سر جو ہم مثال اول میں حقیقت دونوں کی واحد ہے
 یعنی جسمیت اور صفت ملحدہ ہے یعنی سیاہی اور سفیدی مثال دوسری میں صفت
 یعنی طول میں دونوں متحد ہیں اور حقیقت دونوں کی جدی ہے کسواطل کہ خط وہ
 کہ نقطہ ایک جانب یعنی طول میں بے سکر اور جسم وہ کہ مینون جانب یعنی طول اور
 عرض اور حتیٰ میں بے سکتا ہو اور منفعت کہ میں ان دونوں کو اشتراک ہو یا افتراق
 تین طرح پر ہے پہلی صفت حقیقی یعنی ایسی ہوتی کہ ذات میں ممکن اور متقرر ہو دوسری
 صفت اضافی کہ ذات میں ممکن اور متقرر نہ ہو بلکہ دو چیزوں سے متعلق ہو اور تیسری
 صفت اعتباری کہ او کا مفہوم واقع میں تحقق نہ ہو بلکہ فقط عقل نے اس کو اعتبار کر لیا ہو
 جب یہ معلوم ہو چکا تو اب بتانا چاہیے کہ صفت حقیقی دو قسم ہے ایک حسی اور ایک عقلی

صفت جس کی شکل کیفیت جسمانیہ کی یا حوشل اور کیفیتوں کے کہ جسم سے مخصوص ہوں
 متعلق نہ ہے کہ صفت کو منقسم ہو نہ ہو بطریق تقیسی اور جسی کے اور صفت جسی کی مثال
 میں کہنے سے یہ قول مثل کیفیات جسمانیہ کو معلوم ہوتا ہے کہ کیفیات جسمانیہ سے اصطلاح علم
 معقول کی مراد نہیں ہر بلکہ کیفیات جسمانیہ سے صفات جسمانیہ مراد ہیں کسوا سنے کے اگر
 کیفیت اصطلاحی مراد ہو پس مقادیر اور حرکات میں کہا جگہ وہ دونوں مذکور ہوتی ہیں
 میں سے آگے آتا ہے اشکال واقع ہو ہو کسوا سنے کو مقدار کہیت ہو کہ وہ بذاتیہ سمت کو تقاضا
 کرتی ہے اور حرکت اعراض نسبت سے ہے اور کیفیت نہ سمت کو بذاتیہ تقاضا کرتی ہے
 اور نہ نسبت کو اور یا مقادیر سے اوصاف مقادیر کے مراد ہوں یعنی طویل اور عرض
 اور قصر اور اس کے بین بین ہونا اور حرکت سے خود حرکت مراد ہو بلکہ وہ چیز کہ حرکت کو
 لاحق ہوتی ہے مثل سرعت اور بطور بین بین اس کے بکریف کیفیتیں باعتبار حواس
 پانچ قسم ہیں قسم اول یہ ہے کہ بصیرت اور ادراک کیجا و حوشل رنگ کو اور شکل کے اور شکل
 اوس ہئیت کو کہتے ہیں کہ جسم کی ایک نہایت کو یا دو کو یا زیادہ کو احاطہ کرے اول
 جیسے دائرہ اور دوسری جیسے او محو دائرہ کی شکل اور تیسری جیسے مثلث یا مربع
 یا خمس علی ہذا القیاس اور مثل مقادیر کے اور مقدار عبارت ہو کہیت متصل ثابت الاجزاء
 سے کم سے مراد ایسا عرض ہے کہ وہ بالذات بکریف ہو نہ ہو کہ کو قبول کرے اور
 متصل ہو کہ اس کے اجزاء کے واسطے مشترک ہو ہو کہ وہ اس کو پاس سے ملتے ہوں
 اور ثابت الاجزاء اسی ہے کہ وہ اجزاء عرض کیے ہو مستقر اور ثابت ہوں اور مقدار
 اگر طول اور عرض اور عمق میں منقسم ہو کے اوسکو جسم تعلیمی کہتے ہیں اور اگر فقط طول
 عرض میں اوسکو سطح کہتے ہیں اور اگر فقط طول میں اوسکو خط کہتے ہیں اور مثل

حرکات کو اور حرکت جسم کی ایک جگہ سے دوسری جگہ میں حاصل ہونے کو کہتے ہیں اور مثل اون چیزوں کے کہ ان امور کے قریب ہوں جیسے صن اور منج کہ اون دونوں سے شخص متصف ہوتا ہے یا بقبار حلقہ کے اور حلقہ عبارت ہے مجموعہ شکل اور اون سے یا جیسے ہلنا اور دنا کہ یہ دونوں با بقبار شکل اور حرکت کے حاصل ہوتے ہیں یا جیسے سیدھا ہونا اور ٹیڑھا ہونا یا اوپر سے کب نکلنا اور نیچے سے گریبا پڑنا کہ یہ بھی شکل کی بحث میں داخل ہیں قسم دوسری یہ ہے کہ گویا سے اور اک کی جادوی جیسے آواز خواہ قوی ہو خواہ ضعیف خواہ اسکے بین میں قسم تیسری یہ کہ ذائقہ سے اور اک کی جادوی مثل طعوم کے اور طعوم کے فواصل ہیں ایک حرافتہ یعنی تیزی و دوسری تنہی تیسری ٹھیکہ یعنی چوتھی ترشی پانچویں کبابہ پن چھٹے قبض یعنی بستگی ساتویں دسوت چنانچہ آٹھویں شحاس نوین بھیکا پن قسم چوتھی یہ کہ قوت شامہ سے معلوم مثل خوشبو اور برہو کے قسم پانچویں یہ کہ قوت لاسہ سے معلوم ہو جیسے خوشونت یعنی کھردگان کہ کہین اونچان اور کہین بچان ہوا اور ملاست یعنی صاف ہونا کہ سارے اجزاء برابر ہوں اور کیفیت یعنی نرمی اور نفل اور یہ اسی کیفیت ہے کہ بسبب اسکے جسم اپنے مرکز کی طرف کو مائل ہوتا ہے بشرطیکہ کوئی روکنے والا نہ ہو مثلاً پتھر اگر اوپر سے کوئی چیز اسکو نہ روکے خود بخود نیچے آ پڑے اور حقیقت اور وہ ایک کیفیت ہے کہ جسم اسکو سبب سے اپنے محیط کی طرف مائل ہوتا ہے جیسے آگ اور حرارت یعنی گرمی اور برودت یعنی سردی اور رطوبت یعنی تری اور یہ بوست یعنی خشکی صفت غنائی جو کیفیات نفسانیہ یعنی دو کیفیتیں کہ ذمی نفس کو ساتھ مختص ہیں یعنی اجسام میں سے اسی جسم میں پائی جاتی ہیں کہ وہ ذمی نفس ہو مثلاً ذکا ذال عجمہ کی فتحہ سے تمام

فہم کی تیسری اور مثل علم اور معرفت اور قدرت اور کرم اور سخاوت اور علم اور غضب اور شجاعت اور مثل اسکے اور چیزیں کہ عقل سے اور اک کیجاوین بیان تک بیان صفت تحقیقی کا تمام ہوا صفت اضافی کہ ذات میں ممکن اور متقرر نہ ہو بلکہ دو چیزوں سے متعلق ہو مثلاً کوئی شخص دلیل کو آفتاب سے تشبیہ محض نظر کر کے دونوں صفت ازاد حجاب کی ہے اور یہ صفت حجت اور آفتاب کی ذات میں متقرر نہیں بلکہ دونوں سے متعلق ہے یا کوئی سی اس امر کے ساتھ متصف ہو کہ اس کا وجود مطلوب ہو یا عدم مطلوب ہو صفت اعتباری کہ اس کا مفہوم واقع میں تحقیق نہوا اور محض عقل نے اس کو اعتبار کر لیا ہو جیسے درند کی شکل اور دانت کا اختراع کرنا غول کے واسطے کہ بچھٹس صورت وہمیدہ ہو اور واقع میں اس کے واسطے کہ تحقیق نہیں اور صفت کلاچ کبھی ایک چیز ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اور اس طرح حقیقت بعضی مفرد ہوتی ہے اور بعضی مرکب اجزاء مختلفہ سے پس وجہ مشبہ باعتبار ان انواع کے کئی نوع ہو جاتی ہے جب یہ جان لیا اب سنا چاہیے کہ وہ معنی کہ جس میں مشبہ اور مشبہ بہ شریک ہوں یا ایک امر ہو یا کئی اور یہ کئی امر دو قسم پر ہیں ایک یہ کہ سب آپس میں گٹھی ہو کر منبر لہ واحد کے ہو جاویں یا ہر ایک ان میں سے علاحدہ تیسر ہو اور ایسی ترکیب کہ جس سے کوئی شے بمنبر لہ واحد کے ہو جاوے یا حقیقی ہوتی ہے یا اعتباری تحقیقی جیسی ترکیب کی اور مختلفہ ہو مثلاً ترکیب حیوان اور ناطق کی کہ ان دونوں سے ایک شے بمنبر لہ واحد کے جمل ہوئی یعنی انسان اور اعتباری جیسے کئی امور ہو عقل مدینہ انتراع کر کے اور حقیقت میں وہ سب لکھ بمنبر لہ واحد کے نہ ہو تو ہوں اس کی مثال آگے آویگی متعاقب کیا چاہیے کہ وجہ مشبہ میں دونوں ترکیب کا اعتبار کرنا نہ سب مفتاح العلوم کے

مستثنیٰ بنی سکا کی کا ہے اور اثنو البلاغت کو معنیٰ فی سکا کی کو اتباع سے
 ترکیب قیمتی کو اختیار کیا ہو چنانچہ کہا کہ یا در حکم واحد است بسبب انکہ حقیقت از چند
 چیز ترکیب یافتہ یعنی وجہ شبہ یا واحد کو حکم میں ہر اس سبب ہو کہ ایک حقیقت کئی چیز
 سے مرکب ہوئی ہو لیکن قیاس یہ ہو کہ ترکیب اعتباری کو بالکل چھوڑ دیا بہر کیف
 اعتبار کرنا ترکیب قیمتی کا اس جاسو میں نخل نظر ہے اس واسطے کہ ایسی چیز کو مرکب
 نہیں اعتبار کرتے بلکہ واحد مثلاً گدین کہ زید شیر کے اندر ہے تو یہ گدین کے کہ شبہ
 اور شبہ ہے اسکے مرکب میں بلکہ غرو میں اور مثلاً گدین کہ زید باندہ عمر کو کہ نہایت
 ہر چند انسانیت مرکب ہو حیوانیت اور ناطقیت میں لیکن یہ گدین کے کہ یہ وجہ شبہ
 مرکب بن کر واحد کے ہر بلکہ واحد ہر صورت وجہ شبہ میں قسم ہے واحد یا بمنزلہ
 واحد کے یا متعدد قسم پہلی یعنی وجہ شبہ واحد یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ حسی
 میں لازم ہو کہ شبہ اور شبہ بہ بھی دونوں حسی ہوں اس واسطے کہ وجہ شبہ محال ہوتی ہو
 شبہ اور شبہ نہ ہو اور یہ بھی ظاہر ہے کہ عقلی سے جو چیز محال ہوگی عقلی ہوگی پس
 اگر شبہ اور شبہ عقلی ہوں اور وجہ شبہ حسی یعنی ایسی چیز ہو کہ اس کو حس کے
 ساتھ ادراک کر سکیں تو لازم آوے کہ جس سے عقلی کو بھی ادراک کر سکے ہیں اور حال
 یہ ہے کہ جس غیر حسی میں سے کسی شے کو ادراک نہیں کر سکتے اور یہ لازم نہیں کہ اگر
 وجہ شبہ عقلی ہو تو شبہ اور شبہ بہ بھی عقلی ہوں بلکہ عام ہے خواہ وہ دونوں عقلی
 ہوں خواہ حسی خواہ ایک حسی ایک عقلی اس واسطے کہ یہ مرجع نہ ہو کہ کسی شے حسی کے
 ساتھ بعضاً وصف عقلی قائم ہو جیسے جرأت زید اور شیر میں کہ وہ صفت عقلی ہے اور
 اون دونوں کے ساتھ قائم ہے باوجودیکہ وہ دونوں حسی ہیں جیسا یہ معلوم ہو چکا

پس باننا چاہیے کہ وجہ شبہ واحد سی مثل سرخی کو رخسار و گِل کی تشبیہ میں اور
 آواز کا پوشیدہ ہونا صوت غنیف اور یہی صوت کی تشبیہ میں کہ دہن سے باہر
 نہ نکلے ہو اور خوشبو زلفت وغیرہ کی تشبیہ میں اور حلاوت شراب اور کوثر کی تشبیہ
 میں اور نرمی جلد بدن اور حریر کی تشبیہ میں اور وجہ شبہ واحد مثل شل و جڑا
 کر شجاع اور شیر کی تشبیہ میں اور ہدایت علم اور نور کی تشبیہ میں اور طبعیت کا پوش
 ہونا عطر اور طاق کی تشبیہ میں قسم دوسری یعنی وجہ شبہ بمنزلہ واحد کو ہوا کا وجہ شبہ
 مرکب بھی کہتے ہیں پہلے معلوم ہوا کہ وجہ شبہ مرکب وہ ہے کہ کئی چیزیں اکٹھی ہو کر موثر
 واحد کی مثل کریں اور یہ بھی ایسی ہوتی ہے یا غلی اور وجہ شبہ مرکب سی کی ہون
 طریقہ بھی مثل وجہ شبہ واحد سی کے ہوتی ہیں آپ معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مرکب سی
 چار قسم ہو اول یہ ہے کہ دونوں طرف اس کے مفرد ہوں جیسے انکار جو چشم خروس کو
 ساتھ تشبیہ دیوین گول ہونے اور سرخی اور مقدار میں یہ تینوں چیزیں ہیئت احمد
 حاصل کر کے شبہ واقع ہوتی ہیں یا موتی اور زراہ میں مدور ہونا اور سفیدی اور چمکنا
 اور مقدار خاص سب ہیئت مجموعی سے وجہ شبہ ہیں اسی قبیل سے ہر شعر سودا کا
 شعر رنجاک ہی ہر شق اور ایا کر ہے برق بگولی ہی ڈھالتا ہے سحاب بگولہ ہاڑ
 مسعر اول میں رنجاک اور برق دونوں مفرد ہیں اور ہر قطر سے مسعر ثانی میں گولی
 اور بگولہ لیکن اول میں روشنی اور دفعۃ چمکنا اور پھر بعد اس کے جاتی رہنا اور بکا
 انکاس و فضا میں اور اوس سے دیکھنے والوں کی آنکھوں کا جھپکنا پانچ چیزیں
 مرکب ہو کر وجہ شبہ واقع ہوتی ہیں اور دوسری میں مدور ہونا اور مقدار خاص
 فقط دو چیزیں قسم دوسری یہ ہے کہ دونوں مرکب ہوں مثلاً لڑائی میں غبار کا بلند ہونا

اور آہیں ششیر کا چکنا مشبہ ہوا و شب تار ایک اور آہیں مبدم سا قلم ہوشیاب
ثاقب کا مشبہ بہ یہ دونوں مرکب ہیں اور ہر واحد سے ایک ہیئت مجموعی مشبہ مشبہ قلم
ہوئی ہے اور وجہ مشبہ آہیں ایک کالی پیڑ کی جوانب اور اطراف میں روشن خیزون
دراز اور پر گندہ کا حرکت کرنا یا معشوق صبح کا رقص کرنا اور اوسکا کبھی آگے ہٹنا
اور کبھی پیچھے ہٹنا اور باقیہ دراز کرنا اور چکھیری لینا اور سمٹ کر پیٹھ جانا مشبہ اور
آفتاب کا عکس دریا میں اور پانی کی حرکت مضطرب ہوا و سکا کبھی آگے جانا اور کبھی
پیچھے آنا اور کبھی دراز ہو جانا اور ہٹنا اس طرح کہ پھر وہ قمر ص سالم معلوم ہونے لگے
اور کبھی پھیلنا مشبہ ہوا و آہیں ایک شمع روشن کا کسی شمع صاف میں نمودار ہونا حرکت
مختلفہ کو ساتھ وجہ شبہ ہر مینون شعر میں اس طرح سے موزون ہر شعر قمر ص میں
وہ مہروش ہر طرح سے جلوہ گرہ جیسے آب موج زن میں عکس ہونا و شید کا اسی
قبیل سے ہیں یا شعار سودا کو شعر یون منکس صفائی عمارت سے و چین ہے جو ایک دو
مکان ہو سو معلوم ہو و دروہ چادر کو ہوا آب کی یون سنگاں بشارہ چین ہر چین
نقاب تلخ چون رخ نکوہ پانی کی چادر اور سنگ و رکھنا ہونا سنگ کا مجموعہ مشبہ
اور نقاب و چین جبین اور رخ معشوق مشبہ ہوا و وجہ شبہ ظاہر ہر شعر یون جگہ
سرد کا سایہ کہ مبطلہ کوئی سیاہ ست پنا ہو کنارہ جو یہ فیہ سجا جاوے کہ مصرعہ اول میں
اس شعر کے سایہ سرد مشبہ مفرد ہر ہلکے از بس اوسکا جلوہ گر ہونا حوض پر منظر و شبہ
چنانچہ ان چند شعر کا حوض کی تعریف کو تحت میں وارد ہونا قرینہ قویہ ہے پس وہ
مرکب ہر ایضاً بخشی ہر گل نور ستہ کونگ آمیزی ہے پوشش ہیئت قلم کا ہر دست
جہل و تار مارش میں ہر وقتہ ہر گاہ گاہ

آب جو کہ چمن الخہ خورشید سے ہر خط گازار کے منفعہ پہ طلسمی جدول پڑان اشعار میں
 مشبہ مشبہ ہوا دروہہ مشبہ کامرکب جی ہونا شامل نظارہ ہر قسم تفسیری یہ کہ کہ مشبہ مفرد
 حسی اور مشبہ بہ مرکب جی ہو جیسو آفتاب کو اسیو آئینہ سے تشبیہ یعنی کہ عرشہ دارا
 میں ہوا آفتاب مفرد ہوا اور آئینہ کا دست عرشہ دار میں ہونا مرکب ہوا اور یہی بیات
 کہ گول ہونی اور روشنی اور حرکت سرچ سے حاصل ہوئی ہے اس میں وجہ مشبہ ہے اور
 حرکت کا ہونا مشبہ یعنی آفتاب میں بھی ظاہر ہے مثال اسکی یہ شعر ہے شعر ہر قسم
 اسکی یا گل نرگس ہر باغ میں پھر زلف اسکی یا کہین آتش پہ ہر دھان پچشم
 زلف مفرد ہوا اور نرگس کا باغ میں ہونا اور دھوئین کا آگ پہ ہونا مرکب اور
 وجہ مشبہ آمین ہو ہونا ایک شے خرد و در کا اسی خصا میں کہ وہاں طراوت اور شگلی
 ہوا اور ہونا ایک شے سیادہ اور درازا و پچیدہ کا ایک شور و روشن چشم چوچھی کہ مشبہ مرکب
 مشبہ ہر مفرد ہوا اسکی مثال ہر شعر سودا کا شعر شاخ میں گل کی نزاکت یہ ہم پہنچی ہر
 شمع سان گرمی نظارہ ہو جاتی ہے گل پد شاخ گل کی مرکب ہوا باعتبار شاخ اور
 گل کے اور شمع مفرد ہوا اور آمین وجہ مشبہ ہوا ہونا ایک شے کار است اور درازا اور
 اس کے سر پر ایک شے سرخ کا نصب ہے نا پوشیدہ نہ ہو کہ وجہ مشبہ مرکب جی میں سے نادر
 اور بدیع وہ کہ کہ تشبیہ ایسی مہیت میں واقع ہو ہو کہ اس میں حرکات ہوں اور
 یہ دو طرح پر ہے کہ ساتھ حرکتوں کے بعضے اوصاف جسم کے اور بھی شامل ہوں تو
 شکل مستدیر اور مستطیل اور عرض اور حبیبہ لون سرخ یا سفید شرق یا سیاہ وغیرہ
 اسکی مثال قسم دوسری یعنی اوس وجہ مشبہ میں کہ مشبہ اور مشبہ بہ دونوں کبر
 ہوں بان ہو گیا دوسری یہ ہے کہ فقط حرکت ہو اور اوصاف جسم کے اس کے

ساتھ نمون اس صورت میں ترکیب جب تصور ہو کہ حرکتیں مختلف ہو جائیں مثلاً
 مثلاً کسی شے کو حرکت کرنا کبھی بطرف چپ کو اور کبھی بطرف بالا کے اور کبھی بطرف
 پائین کے مثلاً قفس کی حرکتوں کو تشبیہ دیا و سہ شاخوں کے ہوا سے متحرک
 ہونے کے ساتھ اور جسکی حرکتوں میں اتحاد ہوا وہ میں ترکیب نہیں ہو سکتی جیسے حرکت
 چکی اور دولاب کی اور تیر کی حرکت فقط اوپر جانے کی یا نیچے آنے کی اور اگر دو
 حرکت بالا اور پست کو اعتبار کریں ترکیب ممکن ہو اور جیسی حرکتوں کی ہیئت میں
 ترکیب وقع ہوتی ہے چنانچہ معلوم ہوا اسبطرح کبھی سکون ہیئت میں بھی ترکیب
 واقع ہوتی ہے مثلاً کتے کا بیٹھنا شبہ ہوا اور گواروں کا آگ کو تاپنے کو واسطے بیٹھنا
 مشبہ ہے زمین کئی سکون وقع ہوئے ہیں کس واسطے کہ بیٹھنے میں کئی کے ہر عضو کا ایک
 موضع ملحدہ ہوتا ہوا ایسے ہی آگ کو تاپنے کو واسطے بیٹھنا گواروں کا کہ اس کے
 دونوں پانوں آگ کے پھیلے ہوئے اور موضع سُرن کا اس سے تفاوت کو ساتھ یہ کئی
 سکون مجتمع ہوئے ہیں وجہ شبہ و مرکب غلطی جیسے فائدہ مند نہ دنا بڑی نطفہ کرنے والی
 چیز سے باوجود تحمل ہوئے مصائب کو اور کچھ نچو لغت کو عالم نو عمل کی تشبیہ میں ایسے
 کہ محسوس کہ اوپر کرتا بین لاوا کرتے ہوں معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ جب مرکب
 بمنزلہ واحد کے ہو اس صورت میں چاہیے کہ کوئی جزا اس کا ترک نہ کریں اور سارے
 اجزاء میں شبہ کو مشبہ ہو اور اگر ایسا نہ ہوگا تو تشبیہ میں غلطی واقع ہوگی
 جیسے وجہ شبہ مرکب کی دوسری قسم میں مذکور ہوا وہاں غور کریں تاکہ خوف میں ہر
 ہو جاوے بیان تک تمام ہو چکا بیان وجہ شبہ مرکب جی کا۔ وجہ شبہ متعدد میں قسم
 ہر ایک قسم یہ کہ وہ وجہ میں سبب جی ہوں جیسے خسار اور گل کی تشبیہ میں سُرخ

رنگ کی اور ملائیت اور زلف اور شبل کی تشبیہ بین شاخ کی درازی باریکی اور چپکی
 اور سانر اور آفتاب کی تشبیہ میں مدور ہونا اور روشنی اور گردش دوسری قسم یہ ہے
 کہ وہ سب عقلی ہوں جیسو شعر میں شعر بسان دائرہ روئیدہ ایک بار گرہ پھلکی جو کام
 میری چپنی ہزار گرہ پھلکی ہے شبہ اسپن قہر و آسان ہونا ایک لمبائی دفعہ اور بعد اور
 زیادہ تر ہو جانا یہ دو امر ہیں علیحدہ اپنی کام کے دونوں حال کو دانہ کو دونوں حال
 سے جدا جدا تشبیہ دی ہے مجموعہ کو مجموعہ سے چنانچہ کریمو الوں پر خفی نہیں ہے
 تیسری قسم یہ ہے کہ بعض اونیہن حسی ہوں اور بعض عقلی شعر سو دا کا شعر یا وہ چون
 مہی کی مین ڈیاں دونوں پاتی ہے جان میں چھپر حسی خستین روح ملک
 پستان کو چون مہی کی ڈیاں تشبیہ دی ہے اور وجہ شبہ اسپن کی چیز مین ہین
 ایک مدور ہونا اور دوسرے ابھر امو ہونا یہ دو امر حسی ہیں اور غبت دلانا مدور
 عورت کی یہ امر عقلی ہے شعر آفتاب صبح میں رخ پر دل کے مدور حکم رکھتا ہے طبیعت
 مرہم کا فور کا پائین وجہ شبہ ہر سفید ہی رنگ کی اور رحمت کا پونچھنا پہلا امر
 حسی ہے اور دوسرے عقلی اور شاید مدور ہوئے کو بھی دخل ہوگا ہوا ہو کہ جب مرہم دل پر
 رکھتے ہیں پھا پادور ترش کر کھا کرتے ہیں اس صورت میں دو امر حسی ہوئے اور
 ایک عقلی دشمنان خیر پر ظاہر ہو کہ عادت اہل بلاغت کی اس طرح جاری ہوتی ہے
 کہ کبھی دو شے کو ایک دوسرے کی ضد ہو اسپن تشبیہ دیر مین اور وہ معنی کہ شبہ
 مین موجود ہیں اور سکو وجہ شبہ کرتے ہیں اور مقصود اس شوہ معنی ہوتے ہیں
 کہ شبہ مین ہونہ وہ معنی کہ جب کو ظاہر وجہ شبہ کیا ہے اور اسکو وجہ شبہ کرنا اسباب
 سے ہے کہ بطریق استنزا کے ٹھہرایا ہے کہ یہ معنی شبہ مین بھی ہے اور حالانکہ نفس الامر مین

اوسکے اندر نہیں ہے مثلاً نامر کو کہیں کہ شیر ہر یا ستم ہے اور بخیل کو کہیں کہ حاتم ہے پس وجہ شبہ اس جگہ جرات اور خشش ہر اندر دیا اعتبار کے نہ اندر دیا نفس الامر کے اندر وہ ضدیت کہ اول و دونوں میں ہے اس جگہ بمنزلہ تناسب کو ہے نہ خود وجہ شبہ کو واسطے کہ جب ہم کہیں کسی نامر کو کہ وہ شیر کو مانند ہے یا بخیل کو کہ وہ حاتم کے مانند اور ارادہ کرے کہ وجہ شبہ کو بھی ظاہر کریں تو یہ نہ کہیں گے کہ تضاد میں ہے بلکہ یوں کہیں گے کہ جرات میں یا خشش میں ۔

فرع تیسری حرف تشبیہ کو بیان میں

حرف تشبیہ کے ہن مانند اور مثل اور ہندی میں حیوان اور جیسے اور سو اس کے

فرع چوتھی غرض تشبیہ کے بیان میں

معلوم کیا جا چاہے کہ تشبیہ کی نرمن اکثر شبہ کی طرف راجع ہوتی ہے یعنی اکثر تشبیہ غرض یہ ہوتی ہے کہ شبہ کا حسن یا قبح یا اور امر یا نہ کیا جاوے اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہے کہ غرض شبہ ہر کی طرف راجع ہوتی ہے قسم ہلکی قسم بڑی اول یہ کہ غرض تشبیہ بیان اس امر کا ہو کہ مشبہ کا وجود ممکن ہے اور یہ امر اس جاسے پر ہوتا ہے کہ جس جگہ میرے اوسکے متنع ہو نیک بھی دعویٰ کر سکتے ہوں اسکی مثال یہ وہ شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کے ہیں شعر تجھے دیکھا ہوں اور تجھ کو نہ کیا چون نگاہ تو رہا آنکھوں میں اور آنکھوں سے پناہ ہی رہا علم ہے کچھ اور شبہ اور آدمیت اور ہے نہ کہتا تو نے کوڑھایا پر وہ حیوان ہی رہا پہلے شعر میں یہ دعویٰ کیا ہے کہ شبہ باوجود آنکھوں میں نہ رہے کہ آنکھوں سے پوشیدہ ہو اور اس جاسے میں یوں کہہ سکتے ہیں کہ یہ امر متنع ہے کیونکہ جو شبہ آنکھوں سے ایسی قریب ہو کہ خود آنکھوں سے

یہ بعید ہو کہ وہ دکھائی نہ دے جب جادو سواو سکو تشبیہ دی وہ دعویٰ ثابت اور اوکا
 امکان معلوم ہو گیا اور دوسرے شعر میں یہ دعویٰ کیا کہ ادیت کا حامل ہونا علم کی
 تحصیل پر موقوف نہیں اور اس جگہ بھی یہ کہہ سکتے ہیں کہ یہ امر متنع ہے کسواطر
 کہ علم ہی سے ادیت حاصل ہوتی ہے جب تو قر سے تشبیہ واقع ہوتی ثابت ہو گیا
 کہ یہ امر ممکن ہے شعر زبان پیدا کروں چون آسیا سینہ میں پیکان سے بدہن کا
 ذکر کیا یاں سر ہی غائب ہو گریبان سے بظاہر یہ امر متنع ہے کہ جسکا سر گریبان کے
 پاس سوکٹ گیا ہو وہ شخص سینہ میں پیکان کی زبان بنا کر گویائی پر قادر ہو جائے
 پس امکان اسکا آسیا کی تشبیہ سو ثابت ہو گیا کسواطر کہ آسیا کے بچ کے حلقہ کو
 گریبان سے تشبیہ ہے اور وہاں سے اس کے اوپر ایسی چیز نہیں ہوتی کہ مشابہت
 سر سے رکھتی ہو گو یا گریبان کے پاس سواو سکا سر کٹا ہوا ہے اور اس کے سینہ یعنی
 بچ میں لوبہ کی ایک کیل ہوتی ہے اس کے سبب وہ پھرتی ہے اور اس سے آواز
 نکلتی ہے اس شعر میں کمال بلاغت ہے اور اسکا حال متماثل پر ظاہر ہے دوسرا کہ
 مشبہ کا حال بیان کرنا مقصود ہو جیسے ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے سیاہی یا
 سفیدی میں مثلاً تشبیہ دیجاوے اور اس قسم کے اندر شبہ بہ بین وجہ شبہ بت ظاہر
 اور مشہور چاہیے تاکہ حال مشبہ کا خوب واضح ہو جائے مثال اسکی شعر سودا کا ہے
 آسمان کی خدمت میں شعر رکھتا ہے پر غرور کو چون نیزہ سر بلند بد چون جادو خاکسار
 کو دوسرے زمین پر ڈال دے پر غرور کی سر بلند رکھنے کا حال اور خاکسار کے زمین پر
 ڈالنے کا حال نیزہ اور جادو کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال
 کی مقدار کا بیان کرنا مقصود کی تشبیہ وضع ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کو حال کی مقدار کا

بیان کرتا مقتضی ہوگی اور زیادتی اور قوت اور ضعف میں مثلاً کاسے کپڑے کو زلغ کے
 پر سے تشبیہ یوں سیاہی کی شدت میں یا سفید کپڑے کو برف سیاہ اور دھبے شوق
 کو ذرہ سی کمی میں اور زلغ کو چتر خضر سے درازی کی زیادتی میں اور چوٹنے کے
 تشبیہ دینے سے غرض یہ ہو کہ تشبیہ کا حال سننے والے کو دلنشین کر دے مثلاً
 پیغام کو پانی پر کھجی ہوئی لکیر سے تشبیہ دینے پر جو کہ پیغام ہونا اور جلد ملنا اس
 لکیر کا ظاہر ہے ہر جگہ اسی کو اس سے تشبیہ دینے اور اس کا پیغام ہونا ذہن میں نہ
 ممکن ہو جائے گا اسکی وجہ یہ ہے کہ انسان کا نفس نسبت عقلی کے حسی کی طرف
 بہت مائل ہوتا ہے اور اسی قبیل سے ہر کسی شخص کے افراد و اشیاء کے حق میں
 کہنا کہ یہ بات پتھر کی لکیر ہے اسی قبیل سے ہر یہ شعر سودا کا شعر نہیں ہوں طلب
 رزق آسمان سے کہ مجھے یقین ہے کاسہ و اڑوں میں گچہ نہیں ہوتا ہذا آسمان
 نعمت سے خیالی ہونا کاسہ و اڑوں کی تشبیہ دلنشین ہو گیا پانچویں یہ کہ مشبہ کو
 عزیت منظور ہو سننے والے کی نظر میں یا ربانی اور رشتی اور اسکی اول جیسو و اتوں
 کی تشبیہ موتی سے اور لب کی پا قوت سے اور دوسرے جیسے بر صورت کی تشبیہ
 دیو سے چھٹے یہ کہ مشبہ کا نام اور طرف ہونا ثابت ہو دوسری تشبیہ کی اسی صورت
 بیان کی جائے کہ موافق عادت کو محال ہو مثلاً کوئلے بھنے افروختہ اور بعض غیر افروختہ
 ہوں اور کوئلہ شک کہ دیر سے تشبیہ دینے کو اسکو موج سیوے کی ہوا پسار دیا زبرد
 عادت کو محال ہے شعر سودا کا شعر چوہ مرویش ہو ایک منبل شکاف و دو چمن
 بیان کے دو میں ہر ایک شام دو چمن شام میں ایک سحر کا ہونا طرفہ اور نادر
 اور بہشتی تشبیہ خیالی اور بھی میں پایا جاتا ہے چنانچہ اہل قلم پر ظاہر ہے -

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ کا نادرا اور طرفہ ہونا دو طرح سے ہوتا ہے ایک تو یہ کہ مشبہ بہ جس کے واسطے سے مشبہ نادرا اور طرفہ ہو جاتا ہے فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہو جس پر شک کا دریا کہ او زمین سوئی کی موج ہو چنانچہ پہلے بیان ہوا اور دوسرا یہ کہ فی نفسہ نادرا اور طرفہ نہیں بلکہ حیوت مشبہ حاضر ہوا و سوقت او کی ندرت اور طرفگی متحقق ہوا اور خاص ہے کہ جب مشبہ بہ نادرا اور طرفہ ہو خواہ اس طرح سے ہو خواہ اس طرح سے مشبہ ہی طرفگی اور ندرت پیدا کر گا مثال دونوں قسم کی یہ دو شعر میرزا فیض السودا کو ہیں شعر فندقی پا لگی کئے کہ نذیکھا ہو گا ہ سرو کی پنج سے پھول لاکل اور نگاہ تکشافت یوں بکھری ہوئی چہرہ پہ مانگتے تھی دل پہ جس طرح ایک کھلو نے نہیں دو بالاک + سرو کی پنج سے گل اور نگاہ کا کھلنا فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہے اور دو لڑکوں کا کیا کھاؤ نہ پرہٹ کرنا فی نفسہ کچھ نادرنہیں لیکن جب زلفون کے دل مانگنے کا اور دو لڑکوں کے ایک کھلو نے پرہٹ کرنے کا تصور ہوا دو صورتیں قباعدہ کو متصل ہونے سے ایک ندرت حاصل ہو گئی جانا چاہیے کہ جب غرض تشبیہ کی یہ ہو کہ مشبہ ممکن ہونا یا اس کا حال بیان کیا جاوے تو چاہیے کہ مشبہ وجہ مشبہ کر ساتھ بہت مشہور ہوتا کہ مشبہ کے ممکن ہونے پر دلیل ہو یا اس کے حال پر او اس سے انکا ہی ہوا اور جب غرض یہ ہو جو کہ اس کو حال کی مقدار بیان ہو تو چاہیے کہ مقدار مشبہ کی خال کی مشبہ بہ کو حال کے برابر ہو نہ کم نہ زیادہ تاکہ مشبہ حال کی مقدار جیسی ہے ویسی ہی معین کی جائے اور جس جگہ مشبہ کو حال کو خاطر نشین بنی والی کی کرنا منظور ہو وہاں چاہیے کہ وجہ مشبہ اکمل اور اشہر ہوئے گسو اسطے کہ طبیعت کامل اور مشہور کی طرف زیادہ مائل ہوتی ہے اور جس جگہ تشبیہ تیز زینت ماشی یا ناؤ

اور طرہ پوشہ کا مقصود وہاں نہ اکل ہوتا وچشبہ کا لازم ہر سبب مشہور ہونا کسوا سطر
 کہ شلاہندی کے چہرہ کو کہ بہت سیاہ ہوا ہو کی آنکھ سے تشبیہ نیازیت کو واسطے
 صیح ہے باوجودیکہ نہ سیاہی بہرہ کی آنکھ میں کامل ہے اور نہ ہند کے چہرے کی
 سیاہی کی نسبت مشہور زیادہ ہو اور ایسی ہی تشبیہ دینا اس طرح کے چہرہ کو کہ داغ
 چمک و سپریت ہوں ایسے سرگرم سے کہ او میں جا بجا کسی جانور کے تھونک مارنے
 کو سبب ہو سوراخ پڑ گئے ہوں جو ہیئت کہ ان دونوں میں مشترک ہو نہ وہ سرگرم
 میں اکمل ہے اور نہ سرگرمی اس ہیئت کو ساتھ نہ بہت چمک والو چہرہ کے مشہور
 زیادہ ہے اور جب قدر شبہ بخفی ترا درنا و تر ہو و یا وسیع قدر شبہ کی ندرت اور طرہ
 ہونے کی غرض زیادہ حاصل ہوگی اور حدائق البلاغت کو مصنف سے تعجب ہو کہ
 عین تین چیزوں میں وجہ شبہ کے اکمل اور شہر ہوئے کو واجب لکھا ہو و اللہ اعلم
 صواب ہر کیفیت یہ بیان اور قسموں کا تھا کہ جن میں غرض تشبیہ کی مشبہ کی طرف
 جع ہوتی ہے تنصت دوسری یعنی تشبیہ کی غرض کا مشبہ کی طرف راجع ہونا یہ
 طرہ ہے اول یہ کہ جس چیز میں وجہ شبہ ناقص ہوا دیکھا و شبہ بہ کہین اور
 اس سے اس امر کا ادعا مقصود ہو کہ وہ ناقص کامل ہو جیسے اس شعر میں سوا
 بشعر آئینہ خانہ او میں ہوا یا کہ ایک بیت دہموزوں نہ اس صفا ہو گشتا میں
 موہ گلستان اس شعر میں یعنی مشہور کے جو حاصل یہ ہو کہ صفائی آئینہ خانہ میں
 مت بیت شعر کے اکمل ہے اور بنا برادعا کے بیت کی صفائی کو کامل قرار دیا
 جگہ ادعا اس بات کا کہ بیت کی صفائی اس مرتبہ میں ہے کہ آئینہ خانہ کو
 تشبیہ دے سکتے ہیں اور سپر سے ماہ اور آفتاب اور گل کے خسار اور

سنبھل کی زلفت اور زگرہ کی چشم سے مثلاً تشبیہ نئی اور دوسری یہ کہ جسکی طرف زیادہ
 اہتمام ہوا دوسری شبیر میں اور غرض تشبیہ کی بیان اوس اہتمام کا بیان کرنا ہے مثلاً
 ہلال عید کو روٹی کے ٹکڑے سے تشبیہ میں اسکو انجیل طلبو کہ تیری جیسو میرا فریض
 کے ان شعرون میں کہ آسمان کی مذہبت میں کہتے ہیں شعر ہاتھ و خست کر اسکے
 جگ میں پیش خاص محام بہ حال روشندل کر جو یوں مطلع ثانی بیان بہ ماہ کی خاطر
 مقرر بوقت شب ہر ایک نان بہ پر جو یہ چاہو سدا ساری وہ ہو دے سو کہان نہ
 ایک لب نان کے لیے حیران ہوتے شہر شہر مثل ماہ نو پڑے پھرتے ہیں عالی مرتبت
 پوشیدہ نری کہ تشبیہ اس جاسمین متحقق ہوتی ہے کہ شبہ بہ اعتبار وجہ شبہ کے
 شبہ سے کامل تر ہو خواہ از رو و عدا کے اور جہان وجہ شبہ میں مشابہ اور شبہ بڑا
 کا برابر ہونا مراد ہو اور یہ مقصود نہ ہو کہ ایک زیادہ ہے اور دوسرا ناقص عام ہے
 اس سے زیادتی اور کمی پاتی جاوے یا نہ پاتی جاوے بہترین ہے کہ وہاں تشبیہ
 ترک کریں کیونکہ تشبیہ میں ایک کی زیادتی اور ایک کو نقصان کا قصد ہوتا ہے
 اور جہان دونوں کو مساوات کا قصد ہوا دسکو تشابہ کہتے ہیں یعنی یہ اوسکا
 مشابہ ہے اور وہ اسکے کیونکہ تشابہ تفاعل کے وزن پر ہے اور یہ اشتراک
 واسطے موضوع ہے مثال اسکی چنانچہ سو دا کتا ہے شعر کے تو پاس نہ وہ
 تو اوسے عالم میں بہ مجلس شادی و تنہائی و غم چارون ایک پکر دیا ملت
 کر شہمہ نے ترے آنکھوں کے بہ مسجد و میکدہ و در و حرم چارون ایک بہ آ
 جاوے میں تشبیہ مجلس کی تنہائی سے اور شادی کے غم سے منظور نہیں ا
 اسبطرح دوسری شعر میں بلکہ دونوں چیزوں میں مساوات مقصود ہے ا

ان دونوں شعروں میں زیادہ تر واضح ہے شعر ترے روعرق آلودہ اور کانوں کی
موتی کا بیان کیا کیجیے ہر لطف و نون میں برابر کا پگھر ہے تیرے کانوں میں
وہ قطرہ عرق کا ہے لایہ ہر قطرہ عرق کا یا کہ ہے دانہ یہ گوہر کا

فرع پانچویں تشبیہ کی قسموں کو بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ از بسکہ باعتبار شبہ اور شبہ بہ اور وجہ اور غرض کو یہ
نوع پر ہے اس واسطے انواع تشبیہ کی چند شعبوں میں بیان کیجاتی ہے شعبہ پہلا شبہ
کی تقسیم میں باعتبار شبہ اور شبہ بہ کے اور وہ کئی قسم ہے ایک یہ کہ شبہ اور شبہ بہ
دونوں مفرد ہوں اور اون دونوں میں کوئی قید نہ لگی ہو جیسے تشبیہ خسار کی
گل سے اور شبلع کی شیر سے اور علم کی نور سے دوسری یہ کہ وہ دونوں مفرد ہوں
اور کچھ قید اون دونوں کو ساتھ بھی ہو جیسے سخی بیفائدہ کی تشبیہ نقش روی آب ہی
شبہ میں بیفائدہ کی اور شبہ بہ میں روی آب کی قید ہے تیسری یہ کہ ایک اون
دونوں میں سے مفرد غیر مقید ہو اور ایک مفرد مقید خواہ اول مقید اور دوسرا
غیر مقید اور خواہ دوسرا مقید اور اول غیر مقید مثلاً تشبیہ شرار جہنہ کی شمشیر سے
چرخے یہ کہ دونوں شرکاب ہوں اسکی مثال وجہ شبہ مرکب بحث میں ہو چکی ہے
قبیل سے یہ شعر سو واکا شعر ہر گل رنگ حنا پر یون عرق دے ہے بہار نہ
لالہ زار اور پر ہونم جسطرح گوہر فشان ہے یہ شعر گھوڑے کی تعریف میں واقع
ہوا ہے یعنی رنگ حنا کے جو گل اوسکے بدن پر ہیں اونیہ عرق اسطر سے زیبا
معلوم ہوتا ہے کہ جیسے لالہ زار پر ہونم رنگ حنا کے گل مع قطرات عرق کی تشبیہ
میں اور لالہ زار مع ہونم کے شبہ بہ پانچویں یہ کہ ایک مفرد ہو اور دوسرا مرکب

شاعر صراحی کی تشبیہ ایسے کہا کہ خون اوسکی منتقار سے نکلا ہوا اور اس کے
 لب و نال کو برنگھاتا ہوا اور جیسے اس شعر میں شعر نگار ساقی نے مائل کہ مینا میری
 نظروں میں پگلو ہے مثل خاکستر کہ اوس میں آگ پنہان ہے پتہ پتہ کی کہ دونوں
 متعدد ہوں اور یہ قسم ہے اول یہ کہ کئی مشبہ ایک یا مذکور کریں اور بعد اس کے کئی
 مشبہ بہ چنانچہ میان نصیب غفر اللہ کہ کے شعر میں ہر شعر نہا کے افشان چنوبین بہ
 چوڑ و زلفون کو بعد اس کے پگلو کا عاشق کو اس ہنرت فلک پہ بجلی زمین پہ
 باران پڑے ہر کوٹے پہ یوسف اپنی زمین زریہ دیوار و رہا ہوں پد عزیز و دیکھو مری
 نظر سے فلک پہ بجلی زمین پہ باران پڑا اور اس شعر میں سودا کے پشعر خورو
 بزرگ دہرین نسبت جام و شیشہ جان پد باد و فحون میں ایک ہر کو کہ ہوئے
 بنام و پد اس قسم کو ماضوف کہتے ہیں کہ سوا سطح کہ لغت معنی چپیدہ کرنے کو ہے
 اور اس میں کئی مشبہ اور کئی مشبہ بہ باہم چپیدہ ہو کر میں دوسری یہ ہر کہ ایک مشبہ
 مشبہ بہ باہم ذکر کریں اور بعد اس کے ایک اور مشبہ مشبہ نہ مذکور کریں علو نام التیاس
 شعر زلف منیل رخ ہے گل اور چشم بادام سیاد پد قد ہے سرو بوستان و لب ہر
 یا قوت میں پد ساتوین یہ کہ ایک واحد ہوا و دوسرا متعدد و یہ دو قسم ہے پہلی قسم
 یہ کہ مشبہ واحد ہوا و مشبہ بہ متعدد و چنانچہ سودا کے شعر میں شعر شور و قائم و نجات
 ہے سراب میں ختم کو پد رکنیں میں آسرا سکین و لعل و لنگ آتش کا پد آتش کی او
 چند چیزوں سے تشبیہ متصور ہے کہ سوا سطح کہ اش شعر کہ معنی یہ ہیں کہ اگر منہم کہ
 پاس و د اشیاء نفیس اور گرم موجود میں غریب کو آگ ہی مثل اوں چیزوں کہ
 ہم ایسا شعر اس چشم خوشچکان کا احوال کیا کہوں میں پد گرز خم ہے تو یہ ہے

ناموس پر تو یہ چیز اس قسم کو تشبیہ جمع کہتے ہیں تو دوسری قسم یہ کہ مشبہ متقدّم اور مشبہ
 واحد ہوا کی مثال یہ شعر سو اکا ہو شعر دل کو میان خط و زلف جو رکھو ہے غافل
 ایک یہ مرثعہ نا تو ان جسکے لیو میں دام و وہ مشبہ یعنی خط و زلف دو چیزیں ہیں
 اور مشبہ یعنی دام ایک چیز ہے اس قسم کو تشبیہ تسو کہتے ہیں دوسرا تشبیہ تقسیم
 تشبیہ کو باعتبار وجہ شبہ کو اور تقسیم تشبیہ کی اس اعتبار سے چھ ہوتی ہیں تشبیل
 غیر تشبیل مثل منقول قریب بعید تشبیہ تشبیل وہ ہے کہ وجہ شبہ او میں کئی چیز سے
 حاصل ہوئی ہو اسکی مثالیں وجہ شبہ مرکب میں بہت بیان ہو تین اور سکا کی سنے
 کہا ہے کہ تشبیل وہ تشبیہ ہے کہ جس میں وجہ شبہ کئی امور سے حاصل ہوئی ہو اور
 وہ بہت حقیقی ہو یعنی وہ متوہم جیسے عالم بے عمل کی تشبیہ میں ایسے کہ سے
 کہ او شیخ کتابین لاد می ہوں وجہ شبہ ہر فائدہ مند نہونا بڑے نفع کی چیز سے
 باوجود ممکن ہونے مصائب کو اور کسی چیز سے کبھی یہ امر ایک وصفت ہو مرکب کئی چیز
 ہوا و حقیقی نہیں ہے بلکہ تو ہم کیا گیا ہے اس صورت میں یہ تفسیر خاص ہوئی
 اور پہلے عام اور شیخ عبد القادر جوبانی نے کتاب اسرار البلاغت میں لکھا ہے
 کہ تشبیل وہ تشبیہ ہے کہ جس میں وجہ شبہ مرکب ہو جو وقت وجہ شبہ عقلی ہوگی اور
 یہ کہیں گے وہ تشبیہ کو متضمن ہے اور اسکو تشبیل اور ضرب اشل نہ کہیں گے
 اور جبکہ عقلی ہوگی اور وقت اور سہر اطلاق کرنا تشبیل کا درست ہو اس سے
 معاذم نہوتا ہے کہ جس تشبیہ میں وجہ شبہ مرکب جی ہوا اسکو تشبیل کہنا نچاہی
 تشبیل وہی ہے کہ جس میں وجہ شبہ عقلی ہو لہذا اس شعر میں شعر و لاپروہ کا
 انکس اور شک نچا کی دیکھئے یا کوٹ دیکھو میرا کھل نین سنگ موسیٰ کی

بقول شیخ کے تشیل نمین ہر کسو اسٹے کہ اس شعر میں مابین ایک سیاد کر سنیہ چیز
 براق کا محاط ہونا وچ شبہ ہے اور یہ امر مرکب جی ہے اور از بسکہ یہ وحدت حقیقی ہو
 سکا کی کے نزدیک فی تشیل نمین اور ان اشعار میں سودا کے شعر بلند ہمت اگر
 ہوں نہ زیر چرخ ضعیف ہلال عید ہو عالم کا کیونکہ روزہ کشاں جو ناتوان نہ کرین
 و سنگیری دشمن با تو خار و خس نکر مر شعلہ کو کجھو بر پاہ فتادگی میں یہ عزت ہے
 و یکہ احر سرکش ہر کہ نیک بے فزویا نقش پاکوراد نماہ سب کو نزدیک تشیل ہے
 شیخ کو نزدیک باعتبار تشلی ہوئے کو اور سکا کی کو نزدیک باعتبار غیر حقیقی ہونیکو اور جوہر کے
 نزدیک سوا طرکہ او کی تعریف میں یہ قیود متبرین بلکہ عام ہر اس ہو کہ جی ہو یا غلی حقیقی ہو
 یا غیر حقیقی تشبیہ غیر تشیل موافق جوہر کے یہ ہر کہ وجہ شبہ مرکب ہو اور سکا کی کے
 نزدیک یہ کہ وہ مرکب ہو یا وحدت حقیقی ہو اور شیخ کے نزدیک یہ کہ مرکب عقلی ہو
 پس وہ عام ہے کہ واحد ہو یا متعدد یا مرکب جی اور مثالین اسکی وجہ شبہ کی
 بحث سے متاثر پر واضح ہونگی تشبیہ محل وہ تشبیہ ہر کہ حسین وجہ شبہ مذکور ہو
 جیسے خسار و سکا گل ہے یا مثل گل کے ہو اور تشبیہ محل کئی قسم ہے ایک کہ
 وجہ شبہ اور میں ابتدا سے نظر میں سب پر ظاہر ہو جاوے مثل جرأت اور رنگ
 اس مثال میں کہ خسار و سکا گل ہے یا زید شیر ہے دوسرے یہ کہ وجہ شبہ پوشیدہ
 ہو اور سوا خواص کے او سکو کوئی معلوم نہ کر سکے مثلاً نالہ کی تشبیہ چادر سیاہ
 سے یا تبسم کی ہر ق سے اساتذہ فارسیں کے کلام سے نسبت سیاہی کی لہ طرہ
 مفہوم ہوتی ہے چنانچہ شیخ العارفین علی خرن طاب ثراہ کے ایک شعر میں
 نالہ مشکین پرند اور طاب علی کے ایک شعر میں نالہ کے نیچے سیاہی میں غرق

دل کا اور ایک اور شعر میں تشبیہ ناکہ کی شدیدیت سے دلچسپی جو شخص دیکھا چاہے
 بہارِ عجم میں نالہ کے لفظ کے معنی میں دیکھ لے اور تب ہم عشق کا از بسکہ سبب
 شونہی کے واقع ہوتا ہے یا سبب اسکے کہ قسم میں دندان کی سفیدی اور پیکہ
 ظاہر پہناتی ہے اس واسطے اسکو برق کے ساتھ تشبیہ دیتے ہیں اور یہ امور زکریا
 خواص اور کوئی دریافت نہیں کر سکتا تیسرے یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ میں ہر کسی کا
 وصف مذکور نہ ہو اور وصف ہو مراد وہ چیز ہے کہ وجہ شبہ پیدا دس سے اشارہ ہو
 جیسے زید شیر ہے یا زید فاضل شیر ہے پس فاضل ایسا وصف نہیں ہے کہ
 اس سے جرأت پر اشارہ ہو چوتھے یہ کہ وصف شبہ کا فقط مذکور کرین جیسے
 روی روشن مثل آفتاب کو ہے یا موسیٰ سیاہ مانند شب کو ہے روشن اور سیاہ
 دال ہے فروغ اور ظلمت پر کہ وجہ شبہ ہے یا پنجون یہ کہ وصف شبہ کا فقط مذکور
 کرین جیسے چہرہ اسکا مثل گل شگفتہ کے ہر چہٹے یہ کہ وصف دونوں کا مذکور
 کرین جیسے روی منبسط اسکا مانند گل شکستہ کی تشبیہ مفصل وہ تشبیہ ہے کہ وجہ شبہ
 یادہ چیز کہ وجہ شبہ اسکو لازم ہو اور میں مذکور کرین مثال اول کی زبیرہ اور کا
 شگفتگی میں گل کے مانند ہے اور زلف اسکی سیاہی اور چھیدگی میں مثل
 سنبل کے مثال دوسری کی کلام فصیح شیرین میں مانند شہد کو ہے وجہ شبہ
 امین رغبت ہے اور وہ شیرینی کو لازم ہے تشبیہ قریب بتدل کہ وہ عام میں
 بہت متعل ہوئی ہو اور وہ یہ ہے کہ شبہ و شبہ بہ کی طرح خیال جلد جاوے
 تشبیہ وجہ شبہ کو اظہر ہونے کی اور تشبیہ بتدل کئی سبب سے ہوتی ہے ایک ہے
 کہ وجہ شبہ واحد ہو جیسے سیاہی رنگی کی تشبیہ میں کو پیر سے یا سفیدی شہد کی

تثبیتیں برکت دوسری کہ شبہ مشبہ بہ نسبت قریب رکھتا ہو جیسے میر سید بہ نسبت سیر کہ
 مشبہ بہ اکثر ذہن میں گذرتا ہو جیسے زلف کی تشبیہ شب ہو اور تشبیہ رومی خوب
 کی آفتاب سے حاصل کلام کا یہ ہے کہ تشبیہ قریب وہ ہے کہ او میں وجہ شبہ
 تفصیل نہ ہوتی ہو اور اگر کہتی ہو کم مثالین اول کی گذرین اور مثال دوسری کی
 مثلاً تشبیہ آفتاب کی آئینہ سے گول اور روشن ہونے میں تشبیہ بعید غریب
 وہ تشبیہ ہو کہ مشبہ بہ کی طرف بعد فکر اور وقت کو ذہن منتقل ہو اور پہلا
 بعید اور غریب ہو فو کے بھی کئی ہیں ایک یہ کہ وجہ شبہ متعبد و یا مرکب ہو چنانچہ
 سابق معلوم ہوا دوسری کہ مشبہ بہ کو مشبہ کو ساتھ نسبت بعید ہو جیسے ابر کو زاغ
 کو ساتھ بجز نیاسی کے اور کچھ نسبت نہیں تیسری کہ مشبہ بہ ذہن میں قدرت کے
 ساتھ حاضر ہو جیسے وہی اور خیالی میں چنانچہ دانت غول کے اور نیزہ یا قوت کا
 اور جانا چاہیے کہ وجہ شبہ میں جب قدر کی زیادہ ہوگی اور مقدار تشبیہ میں بعد
 اور غریب بھی زیادہ ہوگی اور تشبیہ بلیغ وہی ہے کہ بعید اور غریب ہو اور غریب
 متبدل میں چند ان لطف نہوا اور کبھی تشبیہ متبدل اندک تصرف کرنے سے
 غریب ہو جاتی ہے جیسے زلف کو سبب دوش پر افتادہ ہونے کے شب و شر
 کہیں اور اگر تشبیہ متبدل میں تصرف بطریق شرط کے ہوا ہو تو تشبیہ شروط
 کہتے ہیں مثلاً یوں کہیں کہ تجکو سرو کہہ سکتے ہیں اگر سرو میں ماہ کا ٹھہر لگتا ہو یا
 تجکو ماہ کہہ سکتے ہیں اگر ماہ میں سرو کا ٹھہر لگتا ہو تشبیہ کی تقسیم میں باعتبار
 غرض کے یہ دو قسم ہر ایک مقبول و دوسرا مردود و تشبیہ مقبول یہ ہے کہ غرض
 اوس سے اچھی طرح ظاہر ہو اور مردود وہ کہ ان امور ان میں ناقص ہو چنانچہ

تشبیہ کی تقسیم میں باعتبار اوقات کو اور حرف تشبیہ کو جس تشبیہ میں حرف تشبیہ کے مذکور ہوں اوسکو مذکور کہتے ہیں اور جس میں مذکور ہوں اوسکو مرسل اور مرکب و طرح ہے ایک یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو محذوف ہوں جیسے خسار گل ہے اور دوسری یہ کہ حرف تشبیہ کو محذوف کر کے مشبہ ہر کی طرف اضافت کریں جیسو گل خسار اور تشبیہ مرسل جیسو خسار اوسکا مانند گل کے ہر جب یہ بیان مفصل معلوم ہو چکا آپ سنا پا ہیے کہ تشبیہ آٹھ قسم سے خالی نہیں ہوتی اول یہ کہ مشبہ و مشبہ مذکور کریں اور وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو محذوف مثلاً زید شیر ہے دوسرے یہ کہ پوچھنے کو وقت شبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیوین کہ شیر ہے تیسرے یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو حذف کریں مثلاً زید شیر ہے شجاعت میں چوتھے یہ کہ پوچھنے کے وقت شبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیا جاوے کہ شیر ہے جرأت میں پانچویں یہ کہ وجہ شبہ کو حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے پوچھنے یہ کہ پوچھنے کو وقت شبہ کو بھی حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہر سنا تو میں یہ کہ چاروں کو مذکور کریں جیسے زید مانند شیر کے ہے جرأت میں آٹھویں یہ کہ پوچھنے کو وقت شبہ کو حذف کریں جیسے پوچھنے کے وقت جواب دیں کہ مانند شیر کے ہے جرأت میں اور ان آٹھ قسموں میں سے قسم پہلی یعنی ذکر مشبہ شبہ ہر کا فقط آٹھ قسم دوسری یعنی حذف کرنا شبہ کا بھی پوچھنے کو وقت اقویٰ ہے اور دوسری قسم پہلی یعنی چاروں کا ذکر کرنا اور وقت پوچھنے کو مشبہ کا حذف کرنا اضعف ہوا و نتیجہ کی قسم میں بین بین ہن تو می اور ضعف میں وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو حذف کرنے میں

قوت کی وجہ یہ ہے کہ جسوقت حرفون کو حذف کیا اور کہا کہ زید شیر ہے کسے میں قوت کو وجہ شبہ جرات میں گویا زید کو بعینہ شیر فرض کر لیا اور جسوقت وجہ شبہ کو حذف کیا اور کہا زید شیر ہے عمومیت حاصل ہو گئی پس جس تشبیہ میں ان دونوں کو ترک کرینگے وہ بہت قوی ہوگی اور جس میں ان دونوں میں سے کوئی مذکور ہوگا وہ بہ نسبت پہلو کے ضعیف ہوگی اور میں دونوں مذکور ہونگے وہ سب سوزیادہ ضعیف ہوگی یہ جو کچھ تحریر ہوا پورا بیان ہے تشبیہ کو باب میں کہ حق جل و علی کو تفضل سے انصرام کو بیونچا اور شجرہ پہلا تمام ہوا

شجرہ دوسرا استعارہ کو بیان میں

از بسکہ استعارہ مجاز کی اقسام میں سے ایک قسم ہے اس واسطے لازم آیا کہ مجاز اور حقیقت کی تعریف اول بیان کی جائے ہر چند علم بیان میں مقصد اصلی بحث مجاز کی ہے اس واسطے کہ معنی واحد کا مختلف طریقوں میں ادا کرنا مجاز میں ممکن ہے نہ حقیقت میں لیکن عادت علماء کی یوں جاری ہوئی کہ حقیقت سے بحث کرتے ہیں اور حقیقت کو پہلے بیان کرتے ہیں اس واسطے کہ حقیقت میں لفظ کو استعمال کرتے ہیں بمعنی موضوع لہ کے اور مجاز میں لفظ استعمال کرتے ہیں اس معنی میں کہ موضوع نہیں ہے پس حقیقت اصل ہے اور مجاز فرع اور اصل فرع پر مقدم ہوتی ہے حقیقت وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہو اوسنی معنی میں اس کو استعمال کریں اور وہ وضع کرنا اس اصطلاح میں ہو کہ جس اصطلاح میں کلام کرتے ہیں نہ اور اصطلاح میں اور وہ اصطلاح کہ اوس میں کلام کرتے ہیں مثلاً اصطلاح لغت کی یا شرع کی حاصل کلام کا یہ ہو کہ اگر اصطلاح لغت میں مثلاً کلام

کرتے ہیں پس جو لفظ اوسی اصطلاح میں کسی معنی کے واسطے بنایا گیا ہو اور اوس
 معنی میں استعمال کریں وہ حقیقت ہر چنانچہ تفصیل اسکی آگے آتی ہے اب
 سنا چاہیے کہ اس تعریف میں استعمال کی قید سے وہ لفظ نکل گیا کہ ابھی اوس
 استعمال میں متعلق نہیں ہوا اس واسطے کہ جو لفظ ابھی اوس اصطلاح میں متعلق
 نہیں ہوا اوسکو نہ حقیقت کسے کہیں نہ مجاز اور وضع کی قید سے دو چیزوں سے احتراز
 ہوا اول اوس چیز سے کہ مجہول سے غیر موضوع لہ کے واسطے استعمال کی گئی ہو
 جیسے سامنے رکھی ہوئی کتاب کو کوئی شخص گھوڑا کہے پس گھوڑا اس محل میں
 معنی موضوع لہ کے غیر کیواسطے متعلق ہوا وہ جیسے مجاز نہیں اس حقیقت بھی
 نہیں اور دوسری اوس مجاز سے کہ موضوع لہ میں استعمال نہیں کیا گیا نہ اوس
 اصطلاح میں کہ جبین کلام کرتے ہیں اور نہ دوسری اصطلاح میں مثلاً اعتقاد
 اس کا واسطے جل شجاع کے اس واسطے رجل کے کسی اصطلاح میں موضوع
 نہیں ہوا اور اگر کہیں کہ اس علم بیان میں رجل شجاع کے واسطے موضوع ہی باعتبار
 تاویل کے گو وضع باعتبار تحقیق کے نہیں ہم کہتے ہیں کہ لفظ وضع کا جب مطلق
 ہوتا ہے اوس سے وضع حقیقی سمجھی جاتی ہے نہ وضع تاویلی اور اس قید سے کہ
 جس اصطلاح میں کلام کرتے ہوں احتراز ہوا اوس مجاز سے کہ دوسری اصطلاح
 میں معنی موضوع لہ میں متعلق ہوا ہو جیسے صلوات کہ شرع کے استعمال میں دعا کو
 معنی میں استعمال کریں لفظ اس معنی میں شرع کی اصطلاح میں حقیقت نہیں ہے
 بلکہ مجاز ہے کہ اس واسطے کہ شرع میں معنی نماز کے وضع کیا گیا ہے اور لغت میں
 دعا کو معنی میں موضوع ہے اور مجاز وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا

اوس معنی میں استعمال نہ کریں اور کوئی قرینہ ایسا قائم نہ کریں جس سے یہ معلوم ہو سکے کہ وہ کلمہ معنی موضوع کہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے اور از بسکہ حقیقت میں وضع کا ہونا عجز از میں نہ ہونا معتبر ہے وضع کے معنی کا جاننا بھی ضرور ہو چکا ہے نہ ہے کہ وضع لفظ کی معین کرنا ہے لفظ کا کسی معنی پر دلالت کرنے کے واسطے بذاتہ یعنی کسی قرینہ کے واسطے ہو اوس معنی پر دلالت نہ کرے بلکہ خود بذاتہ دلالت کرے بذاتہ کی قید سے وضع کی تعریف ہو مجاز خارج ہو گیا اس واسطے کہ مجاز معنی مراد ہو واسطہ قرینہ کے دلالت کرنا ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ حقیقت معنی ثابت ہو کر اس کے جو اور اوس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع کہ میں استعمال ہو حقیقت اس واسطے کہ وہ اپنے مکان اصلی میں ثابت اور مکان اصلی کلمہ کا وہ معنی ہے کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور مجاز مصدر یہی ہے یعنی اسم فاعل کے یعنی گزرنے والا اور اوس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع کہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے مجازاً اس واسطے کہتے ہیں کہ اوس نے اپنے مکان کو چھوڑ دیا ہے جاننا چاہیے کہ حقیقت اور مجاز دونوں چار قسم میں تقسیم حقیقت کی۔ حقیقت لغوی۔ حقیقت شرعی۔ حقیقت عرفی خاص۔ حقیقت عرفی عام یعنی کوئی لفظ اگر لغت میں کسی معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہے اس کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور اگر شرع میں وضع کیا گیا ہے اس کو حقیقت شرعی کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع کیا گیا جیسے نحو میں یا صرفی یا منطقی یا سوائے اس کو حقیقت عرفی خاص کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع نہیں کیا گیا بلکہ عام اوس لفظ سے وہ معنی سمجھے ہیں اس کو حقیقت عرفی عام کہتے ہیں اور یہی طرح تقسیم مجاز

یعنی کلمہ اگر لغت کی اصطلاح میں اور کسی موضوع کے غیر میں استعمال کیا گیا ہو وہ مجاز
 لغوی ہے اور اگر شرع کی اصطلاح میں تھا ایک معنی کے واسطے اور استعمال کیا گیا
 کسی اور معنی میں وہ مجاز شرعی ہے اور اگر اصطلاح خاص میں کسی معنی کے واسطے
 موضوع تھا اور اس کے غیر میں وہ مجاز ہوا وہ مجاز عرفی خاص ہے اور اگر عام کی
 اصطلاح میں موضوع تھا کسی اور معنی کے واسطے متعلق ہوا اور معنی میں وہ مجاز
 عرفی عام ہے اور کسی مثال یہ ہر کہ شریعت میں جائز و رندہ مشہور کیواسطے بنایا گیا
 اس معنی میں استعمال کرنے کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور معنی مردہ ہوا درگاہ استعمال
 کرنے کو مجاز لغوی اور لفظ صلوات کا شرع کی اصطلاح میں نماز کیواسطے موضوع ہر
 اور لغت میں معنی دعا کی شرع کی اصطلاح میں بنی نماز کے استعمال کرنا حقیقت
 شرعی ہے اور اوسی اصطلاح میں معنی دعا کے مجاز شرعی ہے اور لفظ فعل کا
 علم نحو میں موضوع ہے لفظ خاص کے واسطے یعنی ماضی اور مضارع اور امر اور
 نہی اور لغت میں معنی کرنے کے ہر کہیں نحو کی اصطلاح میں لفظ خاص کے معنی میں
 حقیقت عرفی خاص ہے اور کرنے کے معنی میں مجاز عرفی خاص اور لفظ دایہ کا
 عام کے نزدیک معنی چار پایہ کے ہے پس اس معنی میں حقیقت عرفی عام ہے اور
 معنی انسان کے مجاز عرفی عام جب یہ معلوم ہو گیا پس سنا چاہیے کہ لفظ کو معنی
 مجاز میں استعمال کرنے کے واسطے کس طرح کا علاقہ ضرور ہو کیونکہ اگر معنی حقیقی اور
 معنی مجازی میں کوئی علاقہ نہ ہو پس اس معنی میں استعمال کرنا اس لفظ کا غلط
 ہوگا مثلاً کتاب کی طرف اشارہ کر کے کہا جاوے کہ لے تو اس گھوڑے کو یہ استعمال
 ناطق ہے کیونکہ کتاب اور گھوڑے میں کچھ علاقہ نہیں ہے اور مجاز اور حقیقت میں

اگر علاقہ سواہی مشابہت کو کوئی اور چیز ہے اور کو مجاز مرسل کہتے ہیں جیسے لفظ ہاتھ
 کا ہندی میں اور دست کا فارسی میں معنی قدرت کو ہاتھ اور قدرت میں غلطاً قسب
 کا ہے یعنی ہاتھ قدرت کا سبب ہو اسی واسطے ہاتھ کے لفظ کو قدرت کو معنی میں
 مستعمل کر لیا ہے اور پتا ہندی میں نام غلط صغرا کا ہے اور متعل ہے عام میں
 بمعنی غیرت کو اس واسطے کہ مزاج صغراوی میں حدت اور تیزی بہت ہوتی ہے
 اور غیرت طبیعت کی حدت سو حامل ہوتی ہے اور علی ہذا القیاس اور اگر علاقہ
 مشابہت کا ہے اور کو استعارہ کہتے ہیں پس اگر مشبہہ کو مذکور کرین اور مشبہہ کو
 ترک اور کو استعارہ بالتصريح کہتے ہیں مثلاً ما یا آفتاب کمین اور اوس سے خساو
 یا عشوق مراد ہو یا نرگس اور بادام اور صا و کمین اور چشم مراد ہو علی ہذا القیاس
 چنانچہ اس شعر میں شعر منم تا تو خدائی میں شجھو کیا نہ ہوا بہر حیف کہ تو بت ہوا
 خداوند اوچتم بمعنی بہت کو ہے اور بیان مراد مشبہہ جو یعنی معشوق اور استعارہ
 بالتصريح کہتے ہیں اس واسطے کہ آگاہ لینا لفظ منم کا مثلاً واسطے معشوق کو صریح ہو
 اور اگر مشبہہ کو ترک کرین اور مشبہہ کو مذکور اور کو استعارہ بالکنایہ کہتے ہیں جیسے
 اس شعر میں شعر جو سو و جیب ہیں ہم سرنگون سبب یہ ہو کہ دل کے نرم گوشگان
 سے ہیں رفو کرتے یہ ظاہر ہو کہ گوشگان کو حقیقتہً علاجیت رفو کرنے کی نہیں ہے پس
 معلوم ہوا کہ اور کو سوزن کو تشبیہ دی ہے لیکن مشبہہ یعنی سوزن کو ترک کیا کہ
 اور مشبہہ یعنی گوشگان کو مذکور اور کو استعارہ بالکنایہ اس واسطے کہتے ہیں کہ اس کا
 استعارہ ہونا صحیح نہیں معلوم ہوتا ہے اور تصریح نہ کرنے کا نام کنایہ ہے پس یہ
 استعارہ بطریق کنایہ کے ہوا اور اس استعارہ کی مثالین اسکے موقع میں آؤ گی

معلوم کیا جاسیے کہ استعارہ میں شبہ کو بعینہ شبہ ہوئے گا اور اگر سکتے ہیں یعنی
 زید کو بعینہ شیر ہونے کا دعویٰ کرتے ہیں شبہ بہ خواہ مذکور ہو جیسے استعارہ بہ
 میں خواہ متروک ہو جیسے استعارہ بالکنایہ میں اور دونوں صورت میں شبہ بہ کو
 استعارہ نہ کہتے ہیں اور اس لفظ کو کہ شبہ بہ کو معنی پر دلالت کرے استعارہ کہتے ہیں
 اور شبہ کو معنی کو استعارہ کہتے ہیں حامل یہ ہے کہ شیر یعنی جانور زندہ معروف
 استعارہ نہ ہو یعنی مانگا ہوا اس سے اور لفظ شیر کا استعارہ یعنی مانگا ہو سکتا
 کہ شیر حمل میں خاص ہے جانور معروف کو واسطے اور جب معنی شجاع کے کہا گیا
 اس لفظ کو اس سے مانگا لیا اور معنی زید کے یعنی شخص خاص استعارہ ہے یعنی
 مانگا ہوا واسطے اس کے واسطے کہ لفظ شیر کا زید کے واسطے مانگا گیا ہے اور زید کے
 لفظ کا کچھ نام نہیں پوشیدہ نہ ہے کہ علما کو اختلاف بلا ہی اس امر میں کہ استعارہ
 کو نسا مجاز ہے آیا مجاز لغوی ہے یا عقلی اور مجاز عقلی سے یہ مراد ہے کہ ایک امر
 عقلی میں تصرف کیا گیا ہو پس جبہ اس بات پر ہیں کہ استعارہ مجاز لغوی ہے
 یعنی وہ ایسا لفظ ہے کہ جس معنی کی واسطے بنایا گیا ہے اس معنی کے غیر میں متعلق
 ہوا ہے مشابہت کے علاقہ سے اور اس بات پر دلیل یہ ہے کہ شلاہ نے کسی کو
 شیر کہا بسبب شجاعت کو پس لفظ شیر کا جانور زندہ معروف کی واسطے وضع کیا گیا
 ہو نہ مرد شجاع پر بھی اس کا اطلاق درست ہوا اور شیر پر بھی بلکہ وہ لفظ شجاع کا ہے
 کہ دونوں پر صادق آتا ہے حامل یہ ہے کہ شیر نہ معنی شجاع کے ہے اور نہ معنی لفظ
 مرد شجاع کے بلکہ معنی جانور زندہ معروف کو ہے اگر وہ لفظ اون دونوں میں
 سے کسی کو واسطے موضوع ہوتا اور نہ اطلاق اس کا حقیقتہً ہوتا اور چونکہ وضع

اسکے واسطے جانور معروف کو ہے پس اطلاق اسکا اونپر باعتبار مجاز کے ہو اور بہ اطلاقی
 اوس شے پر ہو کہ معنی لغوی کی غیر ہے پس مجاز لغوی ہوا اور بعضوں نے یہ کہا ہے
 کہ وہ مجاز عقلی ہے یعنی استعارہ امر عقلی میں تصرف کرنے کا نام ہے اس واسطے کہ جب
 ہوتے کسی کو شیر کہا اسکو بعینہ شیر ٹھہرایا نہ مانند شیر کے اس صورت میں گویا شیر کے
 لفظ کا وہ شخص موضوع لہ ہوا پس یہ دعویٰ کرنا تعلق عقل سے رکھتا ہے نہ لغت سے
 حاصل یہ ہو کہ زید مثلاً واقع میں شیر نہ تھا اور اسکو اپنے نزدیک شیر ٹھہرایا ہے
 اور جو چیز کہ واقع میں ہوا اسکو واقعی ٹھہرایا ہے کو مجاز عقلی کہتے ہیں پس یہ استعارہ مجاز
 لغوی ہوا بلکہ مجاز عقلی ہوا اور اگر مشبہ کو بعینہ مشبہ نہ ٹھہراتے ہوں تو بعض مقام
 میں تعجب کرنا اور بعض مقام میں تعجب کو منع کرنا صحیح نہ ہو مثلاً اگر معشوق شب کو شبنم
 کے گھر میں آوے تو عاشق از رو تعجب کرے کہ آفتاب کا شب میں طلوع کرنا ہٹ
 تعجب کا ہے اگر معشوق کو بعینہ آفتاب نہ ٹھہرایا تو اس جاے میں تعجب کرنا ہی نہیں تھا
 کسو طرح کہ جلوہ گر ہونا ایسے آدمی کا کہ جو مشابہت آفتاب سے رکھتا ہو شب میں
 عجیب نہیں ہے بلکہ طلوع آفتاب ہی کا عجیب ہی یا معشوق کو شب کو جلوہ گر نہ ہو بلکہ
 تاویل کریں کہ اس کے جلوہ گر ہونے سے تعجب کرنا سچا ہے کہ آفتاب شب میں جلوہ
 نہیں ہوتا اور اس مذہب کو علما نے اس طرح روکیا ہے کہ مشبہ کو بعینہ مشبہ نہ
 ٹھہرانے سے یہ نہیں لازم آتا کہ مشبہ موضوع لہ ہو جاوے کسو واسطے کہ یہ امر ظاہر
 کہ لفظ آفتاب کا بنایا گیا ہے جرم روشن معروف کو واسطے اور شخص حسین کو معنی میں
 استعمال کر لیا گیا ہے اور تعجب کرنا اور تعجب سے منع کرنا اس واسطے ہو کہ گویا مشابہت
 قطعاً فراموش کیا ہے تاکہ مبالغہ کا حق ادا ہو جاوے اس سے ثابت ہوا کہ تعجب

مجاز لغوی ہے یعنی معنی موضوع لہ کے غیر استعمال کیا گیا ہے معلوم کیا جاسیے
 کہ متعارف ہیں دو امر ہوتے ہیں ایک تو یہ کہ شبہ بہ کی جنس سے ٹھہر لیتے ہیں بطریق
 تاویل کے اور دوسرے یہ کہ ایک ایسا قرینہ قائم ہوتا ہے کہ اس سے یہ معلوم ہو
 کہ بیان چوتھو متعارف ہو وہ مراد نہیں بلکہ خلاف اس کے مراد ہے یہ امر بہت توضیح
 چاہتا ہے تاکہ حقیقت اس کی بوجہ حسن ذہن نشین ہو جاوے معلوم کیا جاسیے کہ
 شبہ کو شبہ بہ کی جنس سے قرار دینا اس طرح سے ہو کہ جو شخص شیر کی لفظ کو رجل شیء
 کے واسطے متعارف کرتا ہے وہ شیر کی افراد کو بطریق تاویل کے دو قسم کرتا ہے ایک
 قسم متعارف یعنی وہ کہ جسمین نہایت دلاوری ہے اس جسم اور حیثیت اور جھگل اور
 دانت اور حملہ وغیرہ کو ساتھ اور دوسری قسم غیر متعارف کہ اس میں نہایت جرات اور
 دلاوری ہے لیکن اس بدن اور حیثیت وغیرہ کو ساتھ نہیں ہے بلکہ بدن اُکڑت
 اور ہاتھ اور دندان وغیرہ مثل انسان کے ہیں اور لفظ شیر کا موضوع ہے اس
 متعارف کو واسطے پس جب شیر کے لفظ کو استعمال کیا غیر متعارف کو واسطے کہ یہ
 موضوع لہ نہیں ہے تو یہ استعمال غیر موضوع لہ میں ہوا اور قرینہ سے معلوم ہوتا ہو
 کہ موضوع لہ یعنی متعارف مراد نہیں ہے بلکہ غیر متعارف مراد ہے جب یہ معلوم ہو
 تو اب جانا چاہیے کہ کذب میں یہ دو فن امر نہیں ہوتے یعنی شبہ کو شبہ بہ کی
 جنس سے ٹھہرانا اور متعارف کی مراد نمونے پر قرینہ قائم کرنا اور یہی فرق ہے متعارف
 اور کذب میں بعد فرق معلوم ہونے کے سنا چاہیے کہ قرینہ متعارف کا کبھی ایک چیز
 ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اول کی یہ مثال ہے شعر آفتاب روز ستا فان ہو یاد
 جلوہ گرہ شام تنہائی بسز موقی ہے کیونکر دیکھیے اور دوسری کی مثال یہ ہے شعر

بزم میں خوشید اپنا خود ہوشی رہا پشام سے تا صبح گرم شغل می نوشی رہا پشام
 شعر میں روز شاقان اور دوسری میں بزم ہوشی اور شام سے صبح تک گرم
 می نوشی رہنا قرینہ ہو اس امر کا کہ آفتاب اور خوشید ہر مشوق مراد ہے
 پوشیدہ نہ ہے کہ جیسے تشبیہ باقتبار چند چیزوں کے کئی نوع ہو گئی تھی اسلئے
 استعارہ بھی چند چیزوں کے اعتبار سے کئی قسم ہوتا ہے اول باعتبار استعارہ
 کے دوسری باعتبار وجہ شبہ کے کہ اسکو استعارہ کی بحث میں وجہ جامع کہتے ہیں
 تیسری باعتبار ان تینوں کے چوتھی باعتبار اون چیزوں کے کہ سوائے ان تین
 کے ہیں اور ہم ان چاروں قسموں کو چارہ نمہ میں بیان کرتے ہیں

نمہ پہلا

استعارہ کی تقسیم میں باقتبار دونوں طرف یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کو اور یہ دو قسم کو
 اول یہ کہ مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شے میں اکٹھی ہو سکتے ہوں مثلاً لفظ زندگی کا
 اور مراد اس سے ہدایت ہو اور آنکھوں والا کہیں اور مراد اس سے صاحب علم ہو کیونکہ زندگی اور
 ہدایت یا آنکھیں اور علم ایک شخص میں اکٹھی ہو سکتے ہیں یعنی جائز ہے کہ ایک شخص
 زندہ ہو اور ہدایت بھی رکھتا ہو یا ایک شخص آنکھیں اور علم دونوں رکھتا ہو اس
 استعارہ کو وفاقہ کہتے ہیں اس واسطے کہ وفاق یعنی موافقت کرنے کے ہو اور اس
 استعارہ میں بھی مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شے میں اکٹھی ہو سکتے ہیں گویا ان
 دونوں میں موافقت ہو دوسری قسم یہ ہے کہ اون دونوں کا ایک شے میں اکٹھا ہونا
 محال ہو مثلاً ایک شخص مر گیا ہو اور اسکو سبب نام نیک اور شرت کو زندہ کہیں
 اسکو خدا دیر کہتے ہیں اس واسطے کہ خدا یعنی شمنی کے ہر اور مستعار منہ اور مستعار لہ

یعنی موت اور زندگی اس استعارہ میں ایک شے میں جمع نہیں ہو سکتی گویا آپس میں دشمنی رکھتے ہیں اور عناد یہ کہ قبیل سے ہونچیل کو حاتم یا مار کو رستم کہنا اور شلا کہا جادو کسی شہر کے حاکم کو نوشیروان اور مرادادوس سے یہ ہو کہ ظالم ہے اور ایم بطریق ظرافت اور تہنرا کے ہوتا ہے اسکی تفصیل تشبیہ میں گندری

نمرہ دوسرا متعارف کی تقسیم میں باعتبار وجہ جامع یعنی وجہ شہر کو

باننا چاہیے کہ متعارف باعتبار وجہ جامع کے چار قسم ہوتے ہیں اول یہ کہ جامع متعارف اور متعارفہ کے مفہوم میں داخل ہو یعنی متعارفہ اور متعارفہ کے معنی کا جز ہو مثلاً دوڑنے کو متعارفہ کرین اور نے کو ساتھ اور کہین کہ فلانا قاصدا اور گیا یعنی دوڑ کر گیا اور وجہ جامع اس میں قطع مسافت ہو اور یہ دوڑنا اور دوڑنے دونوں کو مفہوم میں داخل ہے کیونکہ دوڑنا اور دوڑنا ایسی حرکت کو کہتے ہیں کہ اس سے بلا مسافت قطع ہو لیکن اس قدر ہے کہ متعارفہ میں شدید ہے اور متعارفہ میں نسبت اس کو ضعیف قسم دوسری یہ ہے کہ جامع اس کے مفہوم سے خارج ہو مثلاً متعارفہ شیر کا مرد شجاع کے واسطے پس شیر موضوع ہے واسطے حیوان مشور کے اور شجاعت اس کا وصف ہے اور واسطے طرح سے مرد موضوع ہے واسطے مذکر کے اور شجاعت اس کا بھی وصف ہے پس یہ وصف دونوں کے مفہوم سے خارج ہے اور اگر کوئی کہے کہ لفظ مرد کا عرف میں معنی رجل شجاع کو ہو اس سے معلوم ہو کہ شجاعت اس کے مفہوم میں داخل ہے اور تم کہتے ہو کہ شجاعت خارج ہم کہتے ہیں کہ مرد اصل میں ترجمہ رجل کا ہے اور معنی رجل شجاع کے مجاز متعلق ہے پس وہ وصف اس کی مفہوم میں داخل نہوا اور اگر خارج کی جگہ وہ داخل نہو تو کیا لفظ کہا جاوے یعنی دوسری قسم

یہ کہ جامع اور انکی مفہوم میں داخل نہ تو یہ زیادہ تر مناسب ہو کہ واسطے کہ اگر جامع
ایک کی مفہوم میں داخل ہو اور دوسری کی مفہوم سے خارج ہو تو وہ ان بھی صاف
آویگا کہ دونوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہے مثلاً یہ مان لیوین کہ مرد یعنی رجل
شجاع کے موضوع ہے اور شجاعت اور سکا جز ہے یا کہ میں کہ مجموعہ رجل اور شجاع مستند
ہو نہ تنہا رجل کہ موصوف ہو و صفت شجاعت ہو اور اس صورت میں بھی شجاعت
اور کے مفہوم میں داخل ہوتی ہے تو بھی کہا جاویگا کہ دونوں کے مفہوم میں داخل
نہیں ہے کہ واسطے کہ اگر ایک کی مفہوم میں داخل ہے تو دوسری کی نہیں ہے یہ
مطلب دقیق ہے بیان تامل اور فکر کو کام فرمانا چاہیے اور اسی قبیل سے ہے
کل کمنہ خسار کو اور لعل اور یاقوت لب کو اور سرو قد کو اور رنگی زلف اور خال کو
علیٰ ہذا القیاس کہ اور نہیں سرخی اور راستی اور سیاہی بطریق لعل و شمر مرتب کہ جامع
اور وہ ان سب چیزوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہے قسم تیسری یہ ہے کہ جامع چنانچہ
نظر میں معلوم ہو جاوے بغیر فکر اور غور کے جیسے تشبیہ میں گذرا مثلاً ماہ اور آفتاب
استعارہ کہ میں خسار کو یا گل سے اور علیٰ ہذا القیاس یہ بات ظاہر ہے کہ روشنی اور
نگینہ جامع ہے اور اسی قسم سے استعارہ ہر سرو اور رنگی اور اسد وغیرہ کا قد اور
زلف اور رجل شجاع کے واسطے اس استعارہ کو عامیہ اور مبتذلہ کہتے ہیں عامیہ
اس واسطے کہ وجہ جامع اسکی بسبب کمال ظہور کے سبب پر ظاہر ہے اور مبتذلہ
اس واسطے کہ ابتذال معنی خرج کرنے اور بہت صرف میں لانے کو ہے اور ایسا ہونا
بھی بہت متعل ہو تا ہے اور کچھ نا در نہیں ہوتا کہ سو ایک دو جاکے کو اور کہیں
استعمال نہ پایا ہو قسم چوتھی یہ کہ جامع کو سو اسے خواص اور اہل فہم اور کوئی دریا

نکریکے اس استعارہ کو غریب کہتے ہیں مثلاً سراسی کی آواز کو کچاچی سے ہتعارہ کہہ دینا جو
 اس مصرعہ میں عمرتری محفل میں شیشہ بھکیان لے لے کے روتا ہے بجامع امین
 ہے آواز کا اچھی طرح سے نہ کلنا اور بند ہو جانا اور یہ خوب ظاہر نہیں ہے اسی
 قبیل سے ہر یہ شعر شعر مویا یہ جوش میں سودا کہ سیری آنکھوں سے بچانے لعل
 نکلتے ہیں اب سیلانی بچ جوش سودا سیل ہونے کو سبب اشک خونی کو دیا سیلانی
 سے استعارہ کیا ہے اور سودا ایک غلط ہے کہ اس کا رنگ سیاہ ہے اور چونکہ دھ
 سیلانی قدر و سفیدی بھی رکھتا ہے اور سینہ اشک کی رطوبت کا ہونا بھی مغیرہ
 یہ بات بجز خواص کے اور کسی کو معلوم نہیں ہوتی اور یہ شعر شیخ ابوالہیثم ذوق سلار نے لکھا
 کا شعر جسکی آواز سے ہون رو گئے سوبان کے کھڑے وہ محبت تو دیا سلسلہ پائے کا
 سوبان کے دھماکا اور بھر سے ہونے کو رو گئے کے کھڑے ہونے سے
 استعارہ کیا ہے وجہ جامع امین بن مویا کا اندک اور خیال ہو جانا رو گئے کھڑے ہو چکو
 وقت چنانچہ یہ امر تجربہ اور شاہدہ پر موقوف ہو اور اس طرح کی حالت سوبان اندھونہ
 پائی جاتی ہے اور خفا اس کا ظاہر ہے اور کبھی استعارہ عامیہ مبتذلہ میں ایک استعارہ
 تصرف کرتے ہیں کہ وہ غریب ہو جاتا ہے مثل تشبیہ کہ پہلے اس سے منسلک نہ کو
 ہو چکی اور سکی مثال ہے یہ شعر شعر خیال نے قصہ جو کس خون گرفتہ کا کہ رہتی ہے
 علم تشبیہ زیر آلودہ سر پر چشم قمان کے بچہ آبرو کو تیغ سے ہتعارہ کیا اور یہ ہتعارہ
 مبتذل ہے لیکن زیر آلودہ کہنے سے ایک گونہ غرابت امین بہم جو چوٹی کیونکہ زیر آلودہ
 سبزی سے نسبت ہو اور سبزی اور سیاہی میں چند ان تفاوت نہیں ہے پس
 آبرو کو سبب سا ہی رنگ کو تیغ زیر آلودہ سے ہتعارہ کرنا امر غریب ہو

ثمر و تیسراستعارہ کی تقسیم میں

باعتبار ان تینوں چیزوں یعنی مستعار نہ اور مستعار لہ اور جامع کے معلوم کیا جائے
 کہ مستعار نہ اور مستعار لہ یا دونوں جی ہوں اور اس قسم میں وجہ جامع جی اور
 عقلی دونوں ہو سکتی ہے اس واسطے کہ جو چیز سی ہوا میں امر عقلی کا ہونا منع نہیں
 بیسے اس میں جرأت اور بے مل میں علم یا قدرت یا جہل پس یہ دو قسم ہے اول یہ کہ
 تینوں جی ہوں دوسری یہ کہ دونوں جی ہوں اور وجہ جامع عقلی یا مستعار نہ اور
 مستعار لہ دونوں عقلی ہوں یا مستعار نہ جی اور مستعار لہ عقلی یا بالکس اور وجہ
 جامع ان تینوں میں جی نہیں ہوتی بلکہ عقلی ہوتی ہے یہ جب پانچ قسمیں ہوں
 اور بعضوں نے ایک قسم جی اسطر سے حاصل کی ہے کہ مستعار نہ اور مستعار لہ دونوں
 جی ہوں اور وجہ جامع مختلف یعنی وجہ جامع مرکب ہو بعض عقلی اور بعض جی ہوں
 چوتھے نمونہ کی مثالیں بیان کرتے ہیں قسم اول یعنی تینوں جی ہوں جیسے گل سے
 یا آفتاب سے اور باد سے رخ کا شراب سے معشوق کے آب دہن کا اور آواز صورت
 صدا کی ہیبت ناک کا اور شک سے بالوں کا اور سطح آب کی شکم کا استعارہ کہ میں اول
 دیکھنے کی چیزوں سے ہو اور دوسری چکھنے کی چیزوں سے اور تیسری سننے کی چیزوں
 اور چوتھی سونگھنے کی چیزوں سے اور پانچویں چھونے کی چیزوں سے اس واسطے
 کہ وجہ جامع پانچویں میں ملائیت ہر چنانچہ ان شعروں میں سودا کا شعر شعر
 چمن میں شجوا آتے سکر باد سحر گہرائی پے ساغر جہنک لا دین لا دین تو رہو کو
 جام کیا پے اس شعر میں غنچہ کا استعارہ سب سے اور گل کا جام سے ہر شکل اور ہیبت
 میں اور اسطر سے ہر شیخ ابراہیم ذوق کا شعر شعر کہ ترخی فریاد یوں کر نامہ سپید رنو

سب پر کھنکھوچے پیدا ہونا نہ ضرور کا پڑھن کی آواز کو ضرور کے یا لہ کے ساتھ ہونا
 کیا ہے اور زیادہ مثالوں کی کچھ حاجت نہیں قسم دوسری یعنی دونوں ہی
 ہوں اور وجہ جامع عقلی جیسے اعتبار ہر شجاع کا شیر سے کہ جامع ہمیں حرات
 ہر علی ہذا انقیاس قسم تیسری یعنی مستعار دنیا و مستعار لہ عقلی اور وجہ جامع بھی
 عقلی ہو مثلاً گولی شخص ایک امر کی تلاش سے بعد تیر واد بھالے کے باز آئے
 تو کوہین کہ اب وہ شخص بیٹھ رہا بیٹھا جی ہے اور باز رہنا عقلی اور وجہ جامع ہیں
 سکونت اور اطمینان ہے اور اسی قبیل سے ہی اعتبار ہر شراب کا کوثر سے پیشہ طیکہ
 وجہ جامع ہمیں کمال مرغوب ہونا شراب کا ہوشل کوثر کے اس صورت میں اعتبار
 یعنی کوثر اور وجہ جامع عقلی ہو تو بہن اور اگر مزہ ہو تو جامع چکے کی چیزوں سے
 ہو جاوگی چنانچہ اس شعر میں شعر مجھے جنت میں ساتی کم نہیں ہے بزم خوابان کی
 کہ یان حورون کے ہاتھوں سے لڑ ہے بام کوثر کا پتہ قسم چوتھی یعنی مستعار کہ جی
 اور مستعار دنیا اور جامع عقلی ہو مثلاً معشوق کے قد کا اعتبار قیامت میں اور قسم
 پانچویں یعنی تینوں عقلی ہوں مثلاً خواب کو موت میں اعتبار کہ میں قسم چھٹی یعنی دو
 جی ہوں اور وجہ جامع مرکب ہو بعض امرسی اور بعض عقلی سے چنانچہ شخص
 جلیل القدر کو آفتاب میں اعتبار کہ میں جن اور بزرگی شان کی مجموعہ وجہ جامع کہ

مترود چوتھا اعتبار کی تقسیم میں باعتبار اور چیزوں کو سوال میں کہ

معلوم کیا چاہیے کہ اعتبار ہر لفظ مستعار کے دو قسم ایک اصلیت اور دوسرا
 تبعیہ اسمیہ وہ ہے کہ لفظ مستعار یعنی وہ لفظ کہ جس کے معنی مشبہ ہر واقع ہو اور میں
 اسم جنس ہو اور اسم جنس وہ ہے کہ دلالت کرے ایسی شے پر کہ اس کو بہت چیزوں پر

مماذق آسنے کی صلاحیت ہو بغیر اعتبار کسی وصفت کو جیسے شیر اور گیل اور سرد اور گرم
اور مرد اور عورتی میں داخل ہے مصدر مثل قتل اور ضرب وغیرہ اور ہم جنس کے
قبیل سے ہے کسی شخص خاص کا نام کہ بیسب کسی وصفت کو تاویل کر کے ہم جنس میں
داخل کر لین مثلاً ماتم اور رستم کہ اول کو معنی سختی کے اور دوسرے کو معنی بہادر کے
استعمال کرتے ہیں مثلاً کہیں کسی شخص کو حاتم یا رستم اور ہم جنس کا مستعار واقع ہو
پہلی مثالوں سے واضح ہے اور ایسا شدید کو قتل سے متعارف کرنا مصدر کی
مثال ہے اور اس کو مستعار اصلہ ہوا سٹے کہتے ہیں کہ بنا استعارہ کی تشبیہ پر ہے
یعنی مستعار کہ کو تشبیہ ہوتی ہے مستعار نہ کہ ساتھ اور یہ ظاہر ہے کہ تشبیہ شبہ کا
وصف ہوتا ہو اس واسطے کہ وہ شبہ ہے کہ ساتھ وجہ شبہ میں شریک ہو اور وہ صفت
ہونے میں خالق اور ذاتین اصل ہوتی ہیں مثلاً چشم سفید اور بیاض صاف
اور چونکہ شیر اور گیل اور سرد وغیرہ ذاتین ہیں اور تشبیہ کے وصف کو مومن
ہوئی ہیں اس واسطے اس استعارہ کا اصل یہ نام رکھا ہے اور استعارہ تبعیہ وہ ہے
کہ لفظ مستعار فعل ہو یا شبہ فعل یا حرف اور فعل اس لفظ کو کہتے ہیں کہ وہ
اسیے معنی پر اور تینوں زبانوں میں سے کسی زمانہ پر ولادت کرے یعنی یا گندہ
زمانہ پر مثلاً گندہ اور سابق میں یا زمانہ آئندہ پر مثلاً گندہ کا اور سنے گا
یعنی اگر کو یا زمانہ حال پر مثلاً گندہ یا سنہا ہے یا گندہ یا مت کہہ اور تشبیہ فعل
معنی اس چیز کے ہو کہ فعل سے شق ہو یعنی اسم فاعل جیسے کہنے والا یا اسم مفعول
جیسے کہا گیا ہو اور حرف اسے کہتے ہیں کہ جتنا کچھ اور شے اس کے ساتھ مثال
نمونہ پر ولادت نکر ہو اور زمانہ بھی اس میں نہ پایا جاتا ہو جیسے کہہ سے کار گندہ

ابتداء کے واسطے ہی یا مین ظرف کیواسطے یا کمات انتہا کے واسطے جب تک یوں نہ کہیں کہ بازار سے آیا اور گھر میں گیا یا دروازہ تک پہنچا تو ان حرفوں سے فائدہ نہ حاصل ہوگا پس فعل ماضی یا مضارع یا امر یا نہی یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا حرف کے استعارہ واقع ہونے کو استعارہ تبعیہ کہتے ہیں اور اسکو تبعیہ سواطی کہتے ہیں کہ فعل حرف کو معنی کو یہ صلاحیت نہیں کہ تشبیہ کو وصف سے موصوف ہو سکے یعنی نہ فعل اور مشبہ فعل کے معنی مشبہ ہوتے ہیں اور نہ حرف کو معنی بلکہ فعل کا مصدر اور حرف کو معنی کا متعلق مشبہ ہوتا ہے پس فعل اور حرف کو تین مستعار کننا بطریق تبعیہ کے ہونہ بطریق اصالتہ کے یعنی فعل اور حرف مستعار ہونہیں مصدر اور متعلق کے تابع ہے اور خود مستعار نہیں ہو سکتے تفصیل فعل اور حرف کے استعارہ نہونے کو یہ ہے کہ کبھی فعل ماضی یا مضارع یا نہی یا امر یا اسم فاعل یا اسم مفعول کے ساتھ کسی معنی کو تعبیر کرتے ہیں اور مقصود اوس سے وہ معنی نہیں ہونے کہ جس معنی کے واسطے وہ بنائے گئے ہیں بلکہ غیر اوس کا مقصود ہوتا اور ان لفظوں سے غیر معنی موضوع لہ کا مستعار ہونا باعتبار اوس کے مصدر کے ہوتا ہے مثلاً کہیں کہ فلاں شخص نے اوسکو مار ڈالا اور مرا وہ یہ ہو کہ اوسکو ایذا رسید یہ پہنچائی یا کہیں کہ ہنسے اوسکو بھگا دیا یعنی الزام دیا اور اوس قباحت مہضاج وغیرہ اسے مین حقیقتہ تشبیہ دونوں کی مصدر و مین ہے یعنی ایذا دینے کو مارنے سے اور الزام دینے کو بھگانے سے یا کہیں کہ اوسکا چہرہ کو دیکھا یعنی دلالت کرتا ہے اور علیٰ ہذا القیاس اور کبھی حرف مذکور کرتے ہیں اور اوسکو معنی جس سے متعلق ہوتے ہیں وہ مستعار لہ ہوتا ہے اور کوئی اور سے مستعار نہ

اور حرف کے معنی کا متعلق وہ شے ہو کہ حرف کو معنی بیان کرنے کو وقت اوس چیز سے تعبیر کریں اوس معنی کو مثلاً کہتے ہیں کہ لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہے اور میں ظرفیت کو واسطے اور نکات انتہا کے واسطے اور لفظ تو کا تہ مفتوح سے غرض کے واسطے پس ابتدا اور ظرفیت اور انتہا اور غرض اون حرفوں کو معنی کا متعلق ہیں یعنی اون کے معنی اونسے متعلق رکھتے ہیں اسکی مثال جیسے کہ میں کہنے اپنی مطلب سے ہاتھ دھویا اس مقام میں لفظ سے کا ابتدا کے واسطے نہیں ہے بلکہ دور کرنے کے معنی میں ہے چنانچہ فارسی آزا اور عربی میں عن کا لفظ اس اثر میں آنا ہے اور یہ بات دونوں فن کے جاننے والوں پر واضح ہے مراد اس کا یہ ہے کہ ہمنے اپنے مطلب کو دور کیا پس استعارہ اچھا کہہ طلب کا دور کرنا ہے کہ متعلق ہے لفظ سے کا اور ہاتھ دھونا مستعار منہ ہے یعنی باعتبار ظاہر کہ یہ ہے کہ لفظ سے کا مستعار لہ ہے پس سے کا کا متعلق کے اتباع سے مستعار لہ کہا گیا اور یا مثلاً نزدیک آیا ہو تحصیل علم کے واسطے اور سبب ہو و لعب میں مشغول رہنے کے جاہل رہا تو اوسکو کہیں کہ تو بیان آیا تو جاہل رہنے اوسکی غرض آنو سے تحصیل علم تھی اور غرض کو بطریق استہزا کے علم حاصل نہونے سے متعارف کر لیا اور یہ اول قبیل سے ہو کہ تشبیہ میں مفصل بیان ہو چکا یعنی کہی و وضد و ن کو آپس میں تشبیہ دیتے ہیں چنانچہ مطالعہ کر نیو الوون پر واضح ہو گا اور اسی قبیل سے ہو یہ شعر شعربات ہے تو نکر نی اور غیرون سے تپاک ہم گراس بزم میں آنو کے وقت کو لیے پاس شعر میں کا حرف غرض کے واسطے موضوع ہے پس مستعار لہ ظاہر میں لیے کا حرف ہو اور واقع میں غرض بزم میں آنے کی یعنی عزت اور

مستعار نہ ذلت ہو یہ استعارہ بھی بطریق استنزا کے واقع ہوا ہے معاوم کیا جائیو
 کہ تقریر کرنا اسطرح سے کہ مستعار لہ متعلق کو اور مستعار نہ مثلاً ہاتھ دھونے یا ذلت کو
 ٹھہرانا حدائق البلاغت کو مصنف کی تقریر کے موافق ہے یعنی او نے بھی متعلق کو
 کہ وہ باعتبار لفظوں کے متروک ہوتا ہے مستعار لہ قرار دیا ہے اور جو لفظ کراؤ کو
 مقابل میں واقع ہوا ہے او کو مستعار نہ چنانچہ یہ امر اوں لوگوں پر کہ جنھوں نے
 اوس کتاب کو دیکھا ہے واضح ہے اور عنین الفصاح کو مصنف نے متعلق کو کہ
 متروک ہو مشبہ بہ اور اوس لفظ کو کہ مذکور ہے مشبہ قرار دیا لیکن چونکہ او کو مذہب
 کے موافق استعارہ بالتصریح میں خواہ اصل یہ ہو خواہ تبعیہ مشبہ متروک ہوتا ہو
 اور مشبہ بہ مذکور غایت یہ ہے کہ استعارہ تبعیہ میں بعینہ لفظ کے مفہوم میں تشبیہ
 نہیں ہوتی اور اصل یہ میں ہوتی ہے چنانچہ او پر کی مثالوں سے ظاہر ہے پس
 متعلق متروک کو مشبہ بہ قرار دیتے ہیں استعارہ بالتصریح متصور نہیں ہوتا ہوا
 کہ مشبہ کا متروک ہو جانا چاہیے اور مشبہ بہ کا مذکور ہونا البتہ استعارہ بالکنایہ
 ہو سکتا ہے کس واسطے کہ استعارہ بالکنایہ میں مشبہ مذکور ہوتا ہے اور مشبہ بہ متروک
 اور وہ چھپر مشبہ بہ کو ساتھ اختصاص رکھے او کو مشبہ کو ساتھ مذکور کرتے ہیں
 اسطر سے جو بیان کہ مشبہ یعنی متروک ہو اور مشبہ یعنی ذلت وغیرہ مذکور ہے اور
 جو چیز کہ خاص مشبہ بہ کو واسطے ہے یعنی حون کہ دلالت کرتا ہے اوس مشبہ بہ پر مشبہ
 ساتھ مذکور کیا گیا ہے اس صورت میں یہ استعارہ تبعیہ نہوا بلکہ بالکنایہ ہوا اور
 یہی ہے مذہب سکاکی کا اور صاحب مطول نے او کو تبعیہ میں داخل کرنے
 کے واسطے ایک تقریر کی ہے اوسکا بیان بیان کی مثالوں کے موافق یہ ہے

کرنا نہ دلت کا حاصل جو نامزمین وارو ہونے کو بعد شبہ ہے اور عزت کو تہ میں
 بزم میں آنے کے بعد شبہ بہ جو یعنی بزم میں آنے کو بعد ذلت اسطرح حاصل ہوئی جیسے
 بعد آنے کی عزت حاصل ہوتی پھر شبہ یعنی ذلت کو ساتھ و حرف مذکور کیا کہ شبہ
 یعنی عزت کو حاصل ہونے پر ذلت کرتا ہے یعنی حرف کیے کا کہ غرض کے واسطے خوش
 اس صورت میں پہلے استعارہ جاری ہوا ہے علت اور غرض ہونے میں یعنی غرض
 ہونا عزت کا شبہ بہ جو بعد اس کے استعارہ کو اتباع سے حرف میں استعارہ ہوا یعنی
 لیے کے حرف کو مثلاً استعارہ کیا ایسی شے کو واسطے کہ جو غرض ہونے سے تشبیہ
 دی گئی ہے یعنی ذلت کا حاصل ہونا حاصل یہ ہو کہ لیے کے حرف سے موضوع نہ
 نہ سمجھا گیا بلکہ وہ چیز بھی گئی جو اس سے تشبیہ رکھتی ہے جیسے شیر کے لفظ سے استعارہ
 میں جانور زندہ نہیں سمجھا جاتا بلکہ وہ چیز بھی جاتی ہے کہ جو اس سے تشبیہ
 رکھتی ہے یعنی شجاع خلاصہ کلام کا یہ ہے کہ اگر تشبیہ اس چیز میں فرض کریں کہ شیر
 حرف آتا ہے یعنی لفظ مذکور استعارہ بالکنایہ اور حرف کا مذکور ہونا اس استعارہ کا
 قرنیہ ہو جائیگا اور اگر اس حرف کو معنی متعلق میں کہ متروک ہو تشبیہ فرض کریں
 استعارہ تبعیہ ہو گا یہ مطلب مشکل ہے اس کے سمجھنے کی واسطے غور اور فکر و تفتیش چاہیے
 اب سنا چاہیے کہ فعل کا فاعل یا فعل کا مفعول استعارہ تبعیہ کا قرنیہ ہوتا ہو مثلاً
 اوسکا چہرہ کے دیتا ہے یا فلا نے باو شاد نے تم کو مار ڈالا ہے اور عدل کو جلائے
 پہلی مثال میں چہرہ کہنے کا فاعل ہے اور دوسری مثال میں مار ڈالنے کا مفعول
 ستم اور جلائے کا مفعول عدل ہے اور یہ ظاہر ہے کہ کہنے کی صلاحیت چہرہ
 اور مرنے اور مینے کی صلاحیت تم اور عدل کو حقیقت میں نہیں ہے اس سے

معاوم ہوا کہ اون فعاون میں استعارہ واقع ہوا ہے اور کبھی منصفات الیہ بھی اس
 استعارہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً جب دشمن مقید ہو جاوے تو کہیں کہ ہماری طرف
 سے مقید ہو جاوے مقید ہونے کی مبارکباد پچھو پچھو اس مثال میں مبارکباد و مقید
 ہونے کی طرف منصفات ہے اور تشبیہ مبارکباد کی طرف قید کی ظاہر ہے کہ باعتبار
 حقیقت کو ممکن نہیں مگر بسبیل استعارہ کے اور ہتھارہ سوا ان امور مذکورہ کے
 تین قسم اور چوتھم پہلی یہ ہے کہ او میں نہ مستعار لہ کی مناسبات مذکور ہوں اور نہ
 مستعار منہ کی اس قسم کو مطلقہ کہتے ہیں مثلاً گمبین کہ چمنے ایک شیر و کیا تھا اور لہ
 شیر سے بہادر ہو قسم دوسری وہ ہو کہ فقط مستعار لہ کی مناسبات مذکور کریں اس طرح
 کو مجرورہ کہتے ہیں جیسے یہ کہ چمنے میدان جنگ بین شیر و کیا تھا لفظ میدان جنگ کا
 مناسب شیر کے اسی قبیل سے ہر پر شعر سنو دا کا شعر گل نے شبنم سے الماس تو کیا
 لیکن یہ ہاتھ میں غنچہ لالہ کے ابھی انیون ہے نہ دلخ انیون سے ہتھارہ کیا ہے
 اور فقط مناسب مستعار لہ کا مذکور ہے یعنی لالہ قسم تیسری وہ ہے کہ فقط مستعار منہ
 کی مناسبات مذکور کیا دیں اور اسکو مشخہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سودا کے
 شعر دکھائیے جا کر تو مجھے مصر کا بازار پروان کوئی خرابان نہیں اس جنس
 گران کا بازار اور گران مناسب مستعار منہ یعنی جنس کے ہوا کہ کبھی تجربہ اور
 تشریح دونوں ایک جاسی میں جمع ہو جاتی ہیں یعنی مستعار لہ اور مستعار منہ دونوں
 کی مناسبات مذکور ہوتی ہیں چنانچہ اس شعر میں سودا کے شعر تیرا ہے بزر مہر
 خریدار فلک پر یوسف کی نہ تھی گرمی بازار فلک پر یہ مستعار لہ شعلہ آفتاب ہے
 اور مستعار منہ زریں مناسب مستعار لہ کے فلک اور مہر ہے اور مناسب مستعار

خبردار بعد گرمی بازار اسی قبیل سے ہر یہ شعر بھی سودا کا کہ پہلے بھی اور امر کی مثال میں
 مذکور ہو چکا ہے شعر چمن میں تنج کو آتے سنکرا دھیر گھبرا ئی پساغر جب تک لاوین
 لاوین ہین توڑ سہو کو جام کیا پستعار لہ غنچہ اور گل ہے اور ستعار نہ سہو اور جام
 مناسب اول کے چمن اور باد سحر اور مناسب دوم کے ہو معشوق کا آنا کہ شریک
 او سکو لازم ہے اور ذکر ساغر کا اور جانا چاہیے کہ ستعارہ میں یہ نسبت تجربہ کے
 تشبیح میں زیادہ تر بلاغت ہو کسو اسطے کہ ستعار لہ کی مناسبات کو ذکر کر نیوکتی ہیں
 اور تشبیح ستعار نہ کی اور یہ معلوم ہے کہ ستعارہ میں مشبہ کو بعینہ مشبہ ٹھہراتے ہیں
 جب مشبہ بہ کی مناسبات مذکور کی گئی اوس ادعا میں زیادہ تر تاکید ہو گئی اور
 ایک قسم ستعارہ کی ہے کہ او سکو تشبیل بسبیل ستعارہ کہتے ہیں اس واسطے کہ ہمیں
 ذکر مشبہ بہ کا اور ارادہ مشبہ کا ہوتا ہے اور یہی طریق ہے ستعارہ کا اور کبھی مطلق
 تشبیل بھی کہتے ہیں بے قید ستعارہ کے اور اسی کو مجاز مرکب کہتے ہیں بہر کیف تشبیل وہ
 ستعارہ ہے کہ او سکی وجہ جامع کئی چیز سے حاصل ہو اور اوس ستعارہ میں ستعار
 اور ستعار نہ بھی کئی چیز سے حاصل ہوتے ہیں مثلاً کوئی شخص ایک امر کا کبھی اقبال
 کرے اور کبھی انکار تو اس کے حق میں کہیں کہ وہ کبھی گریز کرتا ہے اور کبھی پھر مستعد
 ہوتا ہے اس کے قبول اور انکار کی نیت مجموعی کو ایسی حالت سے ستعارہ کیا ہے کہ
 کوئی شخص کبھی میدان جنگ سے بھاگ جاوے اور کبھی پھر متا بلہ میں آمادہ ہووے
 اور یہی قبیل سے ہی پیش مشور کہ اسنے اونگلی کے پکڑتے پونچا پکڑا یہ ایسے مجاز
 کہتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے اول ایک امر مل طلب کرے جب وہ اسکو نظر
 کر دے تو وہ بعد اس کے اوس سے ناٹا اور سوال کرے یا کہیں کہ اسکا کچھ بھی

کھانے سے پہونچا اور تازیہ ایسے محل میں کتے ہیں کہ تھوڑے سی بوجھ اور ٹھانڈے
 منعم پیدا ہو جاوے اور حالتوں کو ایسی حالتوں کے ساتھ ہتھارہ کیا ہے
 یا کہیں کہ عتیقی ٹکاڑی میں روڑا نکاح یا ایسے موقع میں کتے ہیں کہ کوئی کام چھیڑ کر
 جاری ہو اور ناگمان اور مین نہج واقع ہو جاوے یہی قبیل سے ہی جاتی ہیں رنگ
 دلنا یعنی مشقت پہونچانا اور ہار وار چل گیا یعنی ارادہ پورا ہوا اور اسکا چرخ گل
 ہو گیا یعنی اقبال ہمارا اور رنگ آمد و سخت آمد یعنی بہت مشکل و پیش آئی اسی
 قبیل سے ہی شعر شعر سراوترتے ہی سبکدوش ہوئے ورنہ ہنوز اپنا سائنہ لیا
 پھرتے تھے قاتل سے ہا شعر سیر کا شعر تھی لاگ او سکی تیغ کو جسے عشق نے
 دونوں کو سر کر میں گلے سے ملا دیا پہلے شعر میں سبکدوش ہونا عبارت ہے خجالت
 کے رفع ہونے سے اور توجہ شعر کی یہ ہے کہ چونکہ سر ہار او سکے کام نہیں آیا تھا سو
 اب تک قاتل سے انفعال تھا اور جب سراوتر گیا وہ انفعال رفع ہو گیا اور خجالت دور
 ہونے کی حالت کو بوجھ کے سر سے اوترنے کے ساتھ ہتھارہ کیا ہے اور سر کے
 اوترنے سے سبکدوش ہونا باعتبار معنی حقیقی کے مناسبات سے ہے چنانچہ متاعل پر
 ظاہر ہے اور دوسری شعر میں تلوار کے گلے پر کٹنے ٹوٹنے سے ہتھارہ کیا ہے
 بیان ہتھارہ بالکل نایاب پوشیدہ نہ ہے کہ جس وقت کہ مشبہ بہ کو ترک کریں اور مشبہ کو
 مذکور اور وہ شے کہ مشبہ بہ کی خصوصیت رکھتی ہے اسکو ثابت کریں مشبہ کی واسطے
 اسکو بالکل نایاب کہتے ہیں مثلاً کہیں کہ موت کو چپکل سے بچنا محال ہے موت کی
 تشبیہ منظور ہے ہا نور ورنہ کو ساتھ اور جو چیز ورنہ سے خصوصیت رکھتی ہے
 یعنی چپکل اسکو موت کو واسطے ثابت کیا ہے پس مشبہ بہ متروک کو ساتھ ولین

تشبہ دیکر ہمت مارا۔ لکنایہ کہتے ہیں یعنی استعارہ بت کنایہ کو ساتھ اسواسطے کہ
 مشبہ ہر کی تصریح نہیں کی اور اس پر اس کو لازم لے دلالت کی بت اور تصریح
 نہ کرنے کا نام کنایہ ہے یہ وجہ بالکنایہ کہنے کی ہوئی اور ہمت مارہ کنایہ اس کا نسبت
 سے خالی بت اور شبہ ہر کو خواص کو مشبہ کیواسطے ثابت کرنے کا نام استعارہ خبیثہ
 اس کو استعارہ اسواسطے کہتے ہیں کہ وہ امر کہ مشبہ ہر کے خواص سے تھا مانگا گیا ہر
 مشبہ کو واسطے اور تخیل اسواسطے کہ وہ مانگا گیا ہے بسبب اس تخیل کے کہ مشبہ ہر
 مشبہ ہر کی جنس ہی ہو جب یہ خیال میں ٹھہرا کہ موت جنس سے درندہ کے ہے
 پس چکل کہ خصوصیت درندہ سر کہتا ہے بالضرورت اس کے واسطے ثابت ہوا اسی
 قبیل سے ہر یہ شعر شعر بنانے ولین ترے کیوں نہیں اثر و ردہ ہے یہ آہ وہ ہے
 کہ پتھر کے پار ہوتی ہے آہ کو تیر سے تشبیہ دی ہے جب یہ معاوم ہو چکا تو اب
 سنا چاہیے کہ وہ لوازم مشبہ ہر کو کہ مشبہ کے واسطے ثابت کیے جاتے ہیں تین طرح
 ہوتی ہیں اول یہ کہ وجہ شبہ بدولت اور لوازم کے مشبہ ہر میں کامل نہیں ہوتی
 جیسے ذکر جنگل کا مثال مذکور میں اسواسطے کہ جتنا کہ چل درندہ کے نوک پڑنا اور
 دانا شکار کا اچھی طرح سے نہیں ہو سکتا اور دوسری یہ کہ وجہ شبہ مشبہ ہر میں
 بغیر اس کے قائم نہیں ہو سکتی مثلاً گدین کہ اس کا چہرہ گے دیتا ہے بشرطیکہ گدین
 استعارہ تبعیہ مقصود نہ اس صورت میں چہرہ شبہ ہوا اور شخص بولنے والا شبہ
 اور کہنا بولنے والے کے لوازم سے ہر کہ وجہ شبہ کو مشبہ ہر میں قائم رکھتا ہے
 اسواسطے کہ وجہ شبہ دلالت ہی اور دلالت قائم ہوتی ہے بولنے سے اور
 تیسری قسم یہ ہے کہ اول لوازم کو نہ وجہ کے کامل کرنے میں کچھ دخل ہوا اور

۱۔ قائم کرنے میں بیشہ اس شعر میں شعر مینسا زلف خود آریاں بزم حسن میں جا کر
 بنایا شائع طوبی پر ہے دل نے آشیان اپنا دل کو اپنے نزدیک شاعر نے مرج
 تشبیہ دینی ہے اور اس کے واسطے آشیانہ ثابت کیا اور آشیانہ کو کچھ وجہ شبہ کی
 تکمیل اور تو ائم میں فعل نہیں کسوا حکم کہ وجہ شبہ بیان بقرار ہی اور جلدی ہو چننا ہے
 اور بعض استعارہ تخیل ایسا ہوتا ہے کہ اس میں احتمال استعارہ تحقیق اور تخیلہ دونوں
 کا ہوتا ہے اس استعارہ کو محتملہ تحقیق و تخیل کہتے ہیں یعنی ایسا استعارہ ہے کہ
 احتمال تحقیق اور تخیل دونوں کا رکھتا ہے مثلاً یہ لفظ عوام کے زبان پر ہے کہ اوکو
 اجل کا تھپیڑ لگا تھپیڑ اسرزد ہوتا ہے ہاتھ سے اور ہاتھ شخص کے ساتھ مختص ہے
 پس اجل کو پہلے دل میں استعارہ شخص کے ساتھ کر کے اس کے واسطے ہاتھ ثابت کیا
 اور قرینہ ہاتھ ثابت کرنے کا لفظ تھپیڑ ہے اس کے واسطے کہ ہاتھ سبب ہو تھپیڑ کے
 واسطے بیان سے معلوم ہو کہ استعارہ تخیلہ میں جو چیز کہ شبہ ہو کہ ساتھ مختص ہو جاو
 اور اس کے اسکا سبب بھی قرینہ کے واسطے مذکور ہو سکتا ہے پس بیان اگر استعارہ
 اجل اور شخص میں فرض کریں استعارہ بالکنایہ ہے اور ہاتھ اس کے واسطے ثابت
 کرنا استعارہ تخیلہ ہے اور اگر اجل کے صدمہ کو تھپیڑ سے تشبیہ دیں یہ استعارہ
 تحقیقہ ہو جاوے گا اور استعارہ بالکنایہ باقی نہیں رہے گا کسوا حکم کہ مثل سابق کے
 بیان کسی کے واسطے ہاتھ ثابت نہیں کیا اور ہی قبیل سے ہے یہ شعر شعر عشق نے
 جب سو کی جگہ دل میں مد عقل کے واسطے جگہ نہ رہی اگر عشق کو شخص فرض کریں
 اور اس کے واسطے کثرت ثابت کریں استعارہ بالکنایہ اور تخیلہ ہے اور اگر عشق کے
 نبات اور تنگ کو گھر کر کے تشبیہ دیں استعارہ تحقیقہ ہو جانا چاہیے کہ اسی

سورتوں میں استعارہ تحقیقہ کو اجمال کے وقت استعارہ بالکنایہ کا باقی نہ رہتا
 تافہیں الخراج کہ مصنف کو مذہب کو موافق ہے کہ واسطے کہ اس کے نزدیک استعارہ بالکنایہ
 کا قرینہ سوا امتیاز کے اور کوئی چیز نہیں ہو سکتی اور جبکہ نزدیک استعارہ تحقیقہ بھی
 استعارہ بالکنایہ کا قرینہ ہو سکتا ہے اور جسے نزدیک استعارہ بالکنایہ باقی رہتا ہے
 مثلاً یہ کہین کہ اس نے عہد توڑ دیا اس سے عہد کا باطل ہونا مراد ہے عہد کو ذہن
 میں رہتی ہو تشبیہ دی ہے اور باطل ہونا اتم تحقیقی ہے کہ عہد اور ٹوٹی ہوئی رہتی
 دونوں میں تحقیق ہے جب یہ معلوم ہو گیا اب معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ بالکنایہ
 اور تخیلہ میں مشابہہ کر کرنے سے ثابت ہوا کہ یہ دونوں امر مجاز میں داخل ہیں اس
 کہ مشابہہ اور وہ امر کہ مشابہہ ہو شخص ہے اپنی معنی تحقیقی میں مستقل ہوتے ہیں اور
 مجاز اس لفظ کو کہتے ہیں کہ معنی غیر تحقیقی میں استعمال کیا جائے مثلاً اجل اور
 باتحہ سے اوپر کی مثال میں بھی اجل اور باتحہ مراد ہے پس استعارہ بالکنایہ اور تخیلہ کا
 ذکر ذیل میں مجاز کے بموجب ہے لیکن اس واسطے ذکر کیا ہے کہ استعارہ کو جن میں تشبیہ
 اطلاق کرتے ہیں اور انکی تکمیل ہو جائے لیکن قدانے قرار دیا ہے کہ جو چیز سر
 ہوتی ہے وہ تشبیہ ہے اور جو مذکور ہے وہ تشبیہ ہے یعنی جانور و زندہ کہ ساتھ اجل تشبیہ
 دی ہو پس لفظ مستعار جانور و زندہ ہے اور مستعار نہ معنی اس کے اور مستعار نہ
 اجل بعینہ جسے اس کا استعارہ واسطے اجل شجاع کے جو مگر لفظ مستعار کی تصریح
 نہیں کی اور فقط اس کا لازم ذکر کیا ہے تاکہ اس کے سبب سے اس کی طرف ذہن
 منتقل ہو جاوے اور تصریح مگر نشان سے کنایہ کو ہے پس اب و زندہ استعارہ
 بالکنایہ ہوا نہ وہ تشبیہ ٹھہرائی ہوئی دل میں جیسے پہلے مذکور ہوا اور اس کا

مفتاح العلوم کو مصنف نے استعارہ بالکنایہ کے معنی یہ کہے ہیں کہ مشبہ مذکور ہوا اور شبہ
مراد ہوا بمعنی کہ یہ مذکور وہی مشبہ ہو مثلاً اجل ذکر کرین اور اسکو یہ سمجھیں کہ یہ
جانور درندہ ہے اور یہی سمجھا کر اسکی طرف چنگل کو مصناف کرین یہ سمجھا کر کہ مشبہ
اور مشبہ بہ کو لوازم اسکے واسطے ثابت کیے گئے ہیں اس تقریر سے پہلے معنی میں
اور میں فرق ثابت ہوا اور اس فاضل نے استعارہ تخیلیہ کو استعارہ بالتصریح
کی قسم ٹھہرائی ہے اور کہا ہے کہ استعارہ بالتصریح دو قسم ہے تحقیقہ اور تخیلیہ تحقیقہ
یہ کہ مشبہ تحقیق ہو خواہ باعتبار حسن کے خواہ باعتبار عقل کے اور تخیلیہ یہ کہ اس کے معنی
نہ باعتبار حسن کے تحقیق ہوں اور نہ باعتبار عقل کے جیسے چنگل اس استعارہ مذکور
میں کیونکہ چنگل کے معنی مشبہ میں متحقق نہیں نہ باعتبار حسن کے اور نہ باعتبار عقل کے
اور تحقیق بہت تفصیل کہتی ہے اس مقام کے مناسب نہیں بیان اسی قدر کافی
ہو خلاصہ یہ ہے کہ استعارہ بالکنایہ اور تخیلیہ کی تحقیق میں تین قول ہیں ایک قول
تفصیل المفتاح کو مصنف کا دوسرا قول قدما کا تیسرا قول سکاکی کا اول مفصل
بیان ہوا دوسری اور تیسری قول کا خلاصہ مذکور ہوا اور اگر تفصیل چاہیے علامہ
تفسارانی کے مطول میں مطالعہ کر لیں اور مستند تفصیل اور جامی میں ظاہر ممکن ہو

شجرۃ تیسرا مجاز مرسل کے بیان میں

مجاز مرسل اس لفظ کو کہتے ہیں کہ اسکو استعمال کیا ہو ایسے معنی میں کہ وہ معنی
موضوع لہ کے غیر ہے اور ان دونوں معنی میں سوہنشا بہت کو کچھ اور علاقہ ہو
مثلاً کہیں کہ اسکا ہاتھ نہیں پہنچتا یعنی مقدور ظاہر ہے کہ لفظ ہاتھ کا بنایا گیا ہے
واسطے ایک عضو کے اور قدرت کو معنی میں استعمال کیا گیا ہے ان دونوں

معنی میں علاقہ سبب اور سبب کا جو کسو اسے کہ ہاتھ سبب جو قدرت کا اور قدرت
 سبب جو یعنی ہاتھ سے ایسے افعال صادر ہوتے ہیں کہ قدرت پر ولایت کرنا
 اب معلوم کیا چاہیے کہ مجاز مرسل کا علاقہ کئی قسم ہے ایک قسم یہ کہ جو لفظ خبر کیو سطر
 موضوع ہے اور سکو کل پر اطلاق کرین یعنی چیز پر اس کے ٹکڑے کا نام رکھ دین مثلاً
 لفظ بارود کا وضع کیا گیا ہے بمعنی شورہ کے اور اب اس کو کہنے لگے ہیں کہ شورہ
 اور کو بیلاہ اور گندھاک ملکر بنتی ہے اور اسی قبیل سے ہوسر بمعنی سردار کے دوسری
 قسم یہ ہے کہ جو لفظ کل کے واسطے وضع ہوا ہو اس کو جو پر اطلاق کرین مثلاً
 کوئی شخص کہے کہ میری ہاتھ یا پانوں یا سر میں چوٹ لگی ہے ظاہر ہے کہ سارے
 عضو میں چوٹ نہیں لگی بلکہ ایک جڑ میں اس کے چوٹ لگی ہوگی یا کہیں کہ اس نے
 رعد کی آواز سے ڈر کر اونگھی کان میں دی یا ناف سے اونگھی دانت میں دابی
 یہ ظاہر ہے کہ ساری اونگھی نہ کان میں دی ہے اور نہ دانت میں دابی ہے بلکہ
 جڑ اس کا یعنی پورا اونگھی کی تیسری قسم یہ کہ سبب پر سبب کا نام رکھیں جیسے ہاتھ
 بمعنی قدرت کو کہ اول مذکور ہو چکا یا کہیں کہ یہ بادل خوب برسایا نشان سے
 پانی کے ہو اور بادل پانی کے برسنے کا سبب ہو چوٹھویہ کہ سبب پر سبب کا نام
 رکھیں یہ سابق کا عکس ہو جیسے بعض آدمی روز مرہ میں کہتے ہیں بوقت میںہ برسنا
 کہ یہ ناج برستا ہے ظاہر ہے کہ پانی برستا ہے لیکن پانی کا برستا سبب ہونا ج کے
 اس کے کا پانچویں قسم یہ کہ کسی چیز پر کسی اسم کا اطلاق کرین باعث بار بار
 سابق کے مثلاً حاکم چند یتیم کا مال سبب اس کے صغیر سن کے اپنے خزانہ میں
 امانتاً رہنے دیوے اور بعد اس کے باغ ہونے کے اپنے کارکنان سے کہے

کہ تیون کا مال اور کو حوالہ کرو ظاہر ہے کہ بعد بالغ ہونے کو تین تین رہی بلکہ پہلے بالغ ہونے سے تین تین اسی قبیل سے ہو یہ امر کہ کوئی شخص سابق میں مثلاً عرب میں متوطن تھا اور ایک مدت میں ہند میں اگر بود و باش اختیار کرے گا دس کو عرب کہہ کر تے ہیں اور ہندوستانی نہیں کہتے سوا اسکے اسی قیاس پر چھٹی قسم کہ کسی شے پر کسی ایسے نام کا اطلاق کریں کہ زمانہ آئندہ میں وہ نام اوس پر جاتا آج باریگا مثلاً کوئی شخص سوئی یا چاندی کی کان کھودے اور کہے کہ میں اس کان میں سے سوئی یا چاندی نکالتا ہوں ظاہر ہے کہ بافضل اوس میں سے خاک نکلتی ہے اور بعد عمل مقرر کے اوس سے جو جمل ہوگا اوس کا نام سوئی یا چاندی رکھا جائے گا تاہم یہ کہ جائے مذکور کریں اور مراد وہ شے ہو کہ اوس جاے میں ہے مثلاً ہمارا حال سارا شہر جانتا ہے یعنی سارے شہر کو رہنے والے جانتے ہیں اور اسی قبیل سے ہونہر کا جاری ہونا یا پرنا لہ کا چلنا کیسوا سٹے کہ جاری حقیقت میں پانی ہوتا ہے آٹھویں قسم یہ کہ جائے میں ہونی والی چیز مذکور کریں اور جاری مراد کہیں پیسے نشہ سے شراب مثلاً یون کہیں کہ وہ شخص نشہ پیسے ہوئے تھا ظاہر ہے کہ نشہ شراب میں ہوا اور شراب پی جاتی ہے تو یہ قسم یہ کہ واسطہ اور کہ کسی چیز کا مذکور کریں اور اوس سے وہ چیز مراد ہو مثلاً زبان سے سخن مراد ہو چنانچہ روزمرہ میں متعارف ہو کر لایمیتوں کی زبان فارسی ہو یا ہندوستانیوں کی زبان اردو سے ظاہر ہے کہ زبان آگے سخن کا ہے اور اوس سے سخن مراد ہوتا ہے اور علیٰ ہذا لایمیتوں

شجرہ چوتھا کنا یہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ کنا یہ لغت میں پوشیدہ سخن کہنے کو کہتے ہیں یعنی بات کھول کر

نکستے کو اور ظلم بیان کی اصطلاح میں کنایہ دو چیز کو کہتے ہیں اول حقیقی معنی یعنی اگر
 کرنا لازم کا اور ارادہ ہونا لازم کا مع جائز ہونے ارادہ لازم کے اور دوسرا وہ لفظ ہے
 کہ اس کے معنی مراد نہ ہوں بلکہ وہ چیز مراد ہو کہ اس کے معنی کو لازم نہ اور اگر اس کے
 معنی بھی مراد کیسے تو بھی جائز ہو جیسے لفظ طویل النجا و کا عربی میں اور اس کتاب
 کی ابتدا میں اس کا ذکر کیا گیا ہو کہ نجا و معنی پرستے کو ہے اور طویل یعنی دراز کے اور
 طویل النجا و معنی اوش شخص کو جس کا پرلا النجا ہوا ورنے پرستے کو لازم ہے قد کا لفظ
 ہونا پس مراد طویل النجا و سے لہذا قد والا ہے اور اگر اس مراد کو ساتھ پرستے کی
 درازی بھی مراد ہو تو بھی ہو سکتا ہے اور بعضوں نے کہا ہے کہ کنایہ میں معنی حقیقی
 اور لازم دونوں آتی مراد ہوتے ہیں لیکن ہم دیکھتے ہیں کہ بعضے وقت طویل النجا و
 دراز قد کو باوجودیکہ پرلا نکستا ہو بھی کہنا درست ہو اس صورت میں دونوں کا
 مراد ہونا مستحسن نہیں پس پہلا مذہب حق ہے اور جن لوگوں نے کہا ہو کہ کنایہ میں
 لفظ سے معنی مراد ہونے ہیں اور اس کا لازم مراد کہنا بھی جائز ہوتا ہے یہ محض غلط ہے
 کسواسے کہ طویل النجا و سے درازی قد کی مراد ہے نہ درازی پرستے کی اور بعضوں کا
 اونکا کلام کرنے کو واسطے یہ تاویل کی ہے کہ معنی سے لازم مراد ہے کیونکہ لفظ سے
 لازم کا ارادہ کرتے ہیں اور لازم سے معنی حقیقی مراد ہے کسواسے کہ لزوم و دونوں
 طرف سے ہوتا ہے پس لازم ایک وجہ سے لازم ہوا اور وجہ وہ لزوم ہو معنی حقیقی
 اس کے واسطے لازم ہو گئے لیکن یہ تاویل بہت بعید ہو اور شاید اوں لوگوں کی
 یہ مراد ہو کہ نظر اول میں معنی حقیقی مراد ہو تو میں اور اس سے انتقال ہوتا ہے لازم کی
 طرف لیکن یہ بھی رکاکت ہو غالی نہیں بہر صورت کنایہ اور مجاز میں فرق یہ ہو کہ کنایہ میں

لازم مراد رکھتے ہیں اور اگر لازم مراد رکھیں تو بھی جائز ہے اور مجاز میں فقط لازم ہوگا
اب معلوم کیا جائیے کہ کنایہ تین قسم پر ہے قسم اول یہ کہ کنایہ سے ذات موصوف کی
مطلوب ہو اور یہ دو قسم پر ہے قریب اور بعید قریب یہ کہ ایک صفت کسی موصوف
معین سے خصوصیت رکھتی ہو اس قسم کو قریب اور واسطے کہتے ہیں کہ سبب اب
ہو نہ صفت کا انتقال موصوف تک و شوازیلین جیسے عرف میں کالہ سر کا آدمی کہ
کہتے ہیں اور بعید یہ ہو کہ کئی صفت آپس میں ملکر سبب کی سبب ایک موصوف کے
ساتھ مختص ہوں اگرچہ الگ الگ اور میں بھی پائی جاوین اور اسکو بعید اور واسطے
کہتے ہیں کہ کئی صفت سے موصوف کی طرف انتقال ہولت میں نہیں ہو سکتا مثلاً
انسان کو کہیں ایسا حیوان کہ قدر اسکا یہاں اور ناخن اس کے چوڑے ہیں ظاہر
کہ یہ سب چیزیں اکٹھی انسان میں ہیں اگرچہ علیحدہ علیحدہ اور شے میں بھی پائی جاتی
ہیں مثلاً حیوان سو انسان کے فرس اور بقر اور غنم وغیرہ اور سیدھا قد بن ہار
کا بھی ہوتا ہے کدو اسکو فارسی میں ناس کہتے ہیں اور ناخن چوڑے ہاتھی
کے بھی ہوتے ہیں مگر یہ سب اکٹھے بجز انسان کے اور میں نہیں ہیں مثال اول
کی یہ شعر ہے شعر تیرا نظیر وہ ہو جسکو تو آگنہ میں نہ کہتا ہے دیکھ الہا ایسے ہی
آدمی ہیں نہ ظاہر ہے کہ معشوق جسکو آئینہ میں دیکھ کر ان الفاظ سے یاد کرتا ہے
وہ آپ ہی ہے اور مثال دوسرے کی یہ شعر ہے شعر ساقی وہ دے دے میں کہ ہوں
جس کے سبب ہم ہمغل میں اب و آتش و خورشید ایک جامی نہ ظاہر ہے کہ یہ ساری
چیزیں شراب میں ہیں کسواطو کہ شراب خود پانی ہے اور باعتبار سرخی رنگ اور
گرمی کے آتش ہے اور باعتبار روشنی کے اور پیالہ میں شکل مدور پکڑ لو کہ آفتاب

اور کوشیہ ہوتی ہے چنانچہ فارسی چاہنے والوں پر یہ بات بھی طرح سوزی ہے
 قسم دوسری یہ کہ کنایہ سے فقط صفت مطلوب ہو جیسے بخشش اور کرم اور شجاعت
 اور قہ کی درازی اور شرارت اور شل اس کے اور معنی ہیں یہ بھی دو قسم پر ہے قریب
 اور بعید قریب وہ ہے کہ لازم اور ملزوم میں کچھ واسطہ ہو یعنی اس طرح نہ کہ لازم
 اول کچھ اور چیریمین اور بعد اسکے ملزوم بلکہ لازم سے ملزوم ہی سمجھا جاوے
 اور یہ بھی دو طرح پر ہے واضح اور خفی واضح یہ ہے کہ لازم سے ملزوم کس ذہن ذہن
 پہنچ جاوے جیسے سفید ریش کے لفظ سے بھنا پیری کا اسی قبیل سے ہر شے لفظ کا
 دیکھ جو آئندہ کہتا ہے کہ اندر سے میں پڑاؤسکا میں چاہنے والا ہوں بقا واہ
 میں پڑاؤر یہ شعر ممنون کا شعر آج آفت قہر ہے یوں شکمیں تو کب نہ تھا پستین
 بالیدہ و چین بر چین تو کب نہ تھا پستین دیکھو وہ لفظ کننا کمال غرور پر وال پڑاؤ
 اور استین بالیدہ استین چڑھائے کو کہتے ہیں اور استین چڑھانا اور چین چڑھنا
 ہونا شرم اور خجستہ میں ہونا ہے اور یہ امور واضح ہیں اور خفی یہ کہ انتقال ذہن کا
 ملزوم کس بعد تامل کے ہو مثلاً گدین لے قہ کا آدمی یا ٹھگنے قہ کا پاکیری اکھہ والا
 پاکر تہ گردن اول سے احمق اور باقی سے شرمیرا وہ اس واسطے کہ کہتے ہیں کہ دراز
 قہ والا احمق اور ٹھگنے قہ اور چھوٹی گردن اور پاکیری اکھوں والا شرمیرا وہ ہے
 اور یہ ہر ایک کو نہیں معلوم ہوتا لیکن ان مثالوں میں یہ بھی شرط ہے کہ معنی ہی
 بھی پائے جاتے ہوں اگرچہ کنایہ میں یہ امر لازم نہیں اور بعید وہ ہے کہ لازم
 اور ملزوم میں واسطہ ہو یعنی اول کچھ اور چیریمین جاوے اور بعد اسکے ملزوم
 اسکی مثال کثیر الریا و اور مہرول تفصیل ہے کہ کتاب کی ابتدا میں انکا مفصل بیان

ہو چکا قسم تیسری یہ ہے کہ کسی امر کا اثبات یا نفی اس کی مطلوب ہو مثال اثبات کی
مثلاً جب زید کی سی فتنہ گری عمر و میں ثابت کرنی منظور ہو تو کہیں کہ وہ دونوں
ایک سانچے کے ڈھلے ہوئے ہیں یعنی ویسی فتنہ گری آئین بھی ہو یا کہیں کہ لباس
نقیبہ کا شیر کا ہے یعنی فقیروں میں صفت شیر کی ہے اور یہ قدرت سرخانی میں
ہوتی یا جبوقت کوئی کسی شخص کی کمال حمایت اور رعایت کرے اور ہر کلام کو
بھلائی میں کھتا رہے تو کہیں کہ یہ تو اوسے کا جامہ پہنے ہوئے ہے یا کسی کی نامرعی
کے ثابت کرنے کے واسطے کہیں کہ اسنے بالکل جامہ عورت کا پہن لیا اسی
قبیل سے یہ شعر یہ کہ ہے شعرا ب کو جنوں میں فاصلہ شاید نہ کچھ رہے : دہن
کے چاک اور گریبان کے چاک میں : دونوں چاکوں میں فاصلہ نہ ہونے سے
مراد یہ ہے کہ گریبان پھٹ پھٹ جاوے مثال نفی کی یہ مثل مشہور کو اے میری
پڑی ہے اسکو ایسے محل میں کہتے ہیں کہ ایک جامہ میں سب لوگ ایک ساتھ بیٹھ
پیشین ہو جاوین اور اسکی قباح کسی کے ذہن میں نہ آوے اس سے مراد
یہ ہوتی ہے کہ عقل کسی میں نہیں ہو سکتی جب تک کہ کوئی پیچیدگی اور سکا اثر پانی
میں آویگا اور وہ پانی وہاں کو سب رہنموالے پھین گئے اور چھینے سے سب کو
نشہ حاصل ہوگا اور نشہ سب کی عقل زائل ہو جاوے گی تو شیدہ نہ رہے کہ اگر کتا
میں موصوف مذکور نہ ہو اسکو تعریض کہتے ہیں مثلاً جب کسی شخص سے حرکتیں
نالائق سرزد ہوں تو کہیں کہ آدمی وہ ہو کہ حسین آدمیت ہو یا کسی دوست
اذیت ہو چوڑا اور سوت کہیں کہ دوست وہ ہو کہ جس سے کچھ فائدہ ہو چنے ان
دونوں مثالوں سے مقصود یہ ہو کہ اوس میں آدمیت ہو اور نہ آئین فائدہ رسانی

یہ جسے میں پروردگار نے کے اور مسئلہ کہیں کہ اس زمانہ کو یاد آئے گا کہ میں نے معنی حاصل
 کیا ہے ہر ایک قدر میں اس واسطے کہ میں کہ ہر ایک باقیہ میں علامت و دلائل کہ
 اور اشارہ ایک جانب کرتے ہیں اور مراد اور جانب ہوتی ہے اور اگر کئی میں مراد
 ہوتی ہے بہت ہوتی ہے کثیر مراد وغیرہ چنانچہ اور پرکھا اشاروں میں بیان ہوا
 اور اسکو تلمیح کہتے ہیں اور تلمیح کے معنی میں دوسرا اشارہ کرنا چونکہ ہمیں وہ اشارہ
 کی کثرت اور مراد ویر ہوتا ہے اس واسطے اسکا نام تلمیح رکھا ہوا اور اس واسطے
 بہت میں ہیں لیکن کچھ تلمیح ہی پوشیدگی ہے اور اسکو رمز کہتے ہیں اور رمز کے
 معنی نزدیک و اشارہ کرنے کو ہیں بطریق پوشیدگی کے اب وہاں ہر جیسے و مراد قدر
 یا نمونہ قدر والا اور غیر اسکے چنانچہ پہلے بیان ہوا اور اگر دوسرے نہ کچھ پوشیدگی ہو
 اور نہ کثرت و اسطون کی اور اسکو ایسا اور اشارہ کہتے ہیں جب یہ معلوم ہو چکا اب نشانہ
 پایتے کہ مجاز میں نسبت تمییز کو اور کئی میں نسبت صحیح بیان کہنے کے اور
 استعارہ میں نسبت تشبیہ کو بلاغت زیادہ ہر دو واسطے کہ مجاز میں معنی تمییز ہر دو
 ہمیں ہوتے بلکہ اسکا لازم مراد ہوتا ہے اور تمییز میں کافی تشبیہ کہ جب کو موضوع
 کہتے خود مراد ہوتے ہیں مثلاً کوئی کہتے کہ میں نے سوچا تھا یعنی قدر عشوقہ کا
 اور ایک کچھ کہ میں نے قدر عشوقہ کا دیکھا تھا پس بے خبری کہ اول میں نسبت و کثرت
 بلاغت بہت ہر دو سیطرہ کئی لازم مراد ہوتا ہے پس کو یا یہ دونوں برابر
 ہیں دعویٰ کے میں کچھ کواد کے ہو کسواسطے کہ لازم اپنے لازم کے ہونے پر کثرت
 یعنی لازم کا ہونا اتنا مکرر ہے اس امر کا کہ اسکا کوئی لازم ہے نہیں ہو سکتا
 کہ لازم ہوا اور لازم ہوا اور تشبیہ میں وجہ تشبیہ ہر کو اندر شبہ سے کافی ترمیمی ہو

اور استعارہ میں شبہ کو بعینہ شبہ بر بھمرا لیتے ہیں اور تشبیہ کی جو بھی اوس میں ہوتی ہے اور ایک قرینہ ایسا ہوتا ہے کہ معنی موضوع لہ کے مراد ہونے پر دلالت کرے نہیں یہ امر بھی منبر الہی سے دعویٰ کے ہوا کہ مع گواہ کے ہر بیان تک پہلا حقیقہ تمام ہوا اور کیفیت علم بیان کی مفصل ہو چکی اب حقیقہ دوسرا شروع ہوتا ہے

حقیقہ دوسرا علم بدیع میں

بدیع ایک علم ہے کہ اوس سے چند امور ایسے معلوم ہوتے ہیں کہ وہ کلام کی خوبی کو باعث ہیں اور ان امور سے خوبی کلام کی جب ہو کہ پہلے علم معنی اور علم بیان کو تو حوالہ سے نہیں ہو چکا ہو کسو واسطے کہ اگر کلام ایسا نہ ہو گا تو ان امور کا کلام میں استعمال ایسا ہے کہ جیسے ایک بد صورت کو زیور بنیادین طبیعت زشت باشند یعنی وہ بیاہ کہ بود بر عروس ناز بیاہ اور یہ کہ ناکہ وہ امور کلام کی خوبی کے باعث ہوتے ہیں کہ پہلے کلام صفات مذکورہ سے مختلف ہو تو اس واسطے کہ یہ بات معلوم ہو جاوے کہ تمام ان امور کا وجہ نہیں بلکہ تحسن ہو کیونکہ باوجود پہلی زینت کو اگر یہ زیور بھی اوسکو ہمراہ ہو گا تو کلام کی زینت دو چند ہو جاوے گی اور اگر یہ نہ ہو گا تو زینت پہلی اوسکو واسطے بہت ہی جیسے عروس خوب صورت پر زیور موجب زیادتى رونق کا ہے والا حسن خدا داد بھی دلربائی کی بات میں کم نہیں بے کیفیت ان امور کو مصنائع اور بدائع بھی کہتے ہیں اور مصنائع اور بدائع دو قسم ہیں قسم پہلی مصنائع معنوی کہ اول سے معنی میں خوبی حاصل ہوتی ہے قسم دوسری مصنائع لفظی کہ اول سے لفظ میں خوبی حاصل ہوتی ہے اور چونکہ لفظ معنی کا تابع ہوتا ہے اس واسطے کہ مقدمہ و اضافی متخیر ہے اور لفظ اس کے واسطے بنایا جاتا ہے اس واسطے کہ صنائع

معنوی کو پادہ بیان کرنا چاہیئے اور مثلاً لفظی کو بعد اور از بسکہ صنائع اور بدائع
 دو قسم پر مبنی اس حدیقہ میں دو فصل کی گشتیں اور ہر فصل کا نام حدیقہ کی گشت
 سے چمن رکھا گیا ہے

چمن پہلا صنائع معنوی میں

صنعت طباق اسکو بقی اور مطابقت اور یکساں تواد و تضاد بھی کہتے ہیں یہ صنعت
 اس طرح ہے جو کہ ایسی دو لفظ کہ ایک کو معنی دوسرے کو معنی کو مخالف ہوں ایک با
 میں ذکر کریں خواہ دو نون فعل ہوں خواہ دو نون اسم خواہ ایک اسم اور دو
 فعل اور صنعت طباق کبھی دو حرفون میں بھی پائی جاتی ہے اس صورت میں
 یہ صنعت چار قسم پر ہوتی اور پھر صنعت طباق دو قسم پر ہو طباق ایجابی اور طباق
 سلبی طباق ایجابی وہ ہو کہ باوجود دو لفظ متضاد کے حرف کو حرف نفی کا نہو خوا
 دو نون فعل ہوں خواہ اسم خواہ حرف اور طباق سلبی وہ ہو کہ دو فعل ایک متضاد
 نکالے ہو تو مذکور کیے جائیں اور اون دو نون میں سے ایک ثابت ہو اور دوسرے
 منفی یا ایک امر ہو اور دوسرا نہی مثال اوس طباق کی کہ دو نون فعل ثابت ہوں
 اور دو فعل ثابت کہ موجب طباق کا ہوں ایک صدر سو ششستہ سین ہو سکتے
 بیسہ آیا اور گیا اور اٹھا اور بیٹھا اور اتر اور چڑھا اور سو یا اور جا کا جرات کا
 شعر ہم آئے گھر میں تو جا بیٹھے بام پر تم واہ ڈگکا جودل کو تھانے لگے او مار چڑھا
 شاہ نصیر غفر اللہ کا شعر تو نے کیا بارند کیا سرخوبان افسوس ہے ہم ترے مگرے کو
 توبار اوٹھے اور بیٹھے اور مثال طباق سلبی کی یہ شعر سودا کا شعر فرماؤ گے
 جو تم تواد تھا ونگا میں پہاڑ پر غیر کی نجاگی مجسراو ٹھائی بات ہے پیکے سرزمین

اور ثبات ثابت ہو اور دوسری مصرعہ میں نہ اور ٹھیک یا جاتا منفی اور نہ شعر حضرت مل قیاسی
 اور مجھ سے مل از نوادان پہ بھلے برسے کا سمجھنا ہی آدمیت ہے نہ مل نہیں اور مل امر
 اور مدائق البلاغت کہ معنی فطابق سلبی نام رکھنے پر اعتراض کیا ہے اور کہنا
 کہ اثبات از نفی کو اگر کلام میں جمع کرین بسبب اختلاف کو اسکو طباق کہنا صحیح ہے
 اور نقطہ اثبات یا لفظ نفی کو طباق ہونے میں کچھ دخل نہیں اسکا جواب یہ ہے کہ
 جسوقت دخول کہ ایک صد سو مشتق ہوں کہ ایک جامی میں جمع کیے جاویں تنگ
 ایک ثبت اور ایک منفی یا ایک امر اور دوسری نہ ہوگا اسکو طباق کہنا درست
 نہیں ہوئی کائنات دو اسم یا ایک اسم اور ایک فعل کے یا دونوں فعل کے یا دونوں
 دو مصدر سو مشتق ہوں جیسے آیا اور گیا ان میں طباق کے واسطے نفی اور اثبات
 کی کچھ حاجت نہیں انکا اختلاف خود طباق کے باب میں کافی ہے پس چونکہ ان
 دونوں فعلوں میں طباق بجز نفی اور سلب کو ممکن نہیں تھا اسواسطے اسکا نام
 طباق سلبی رکھا اور از بسکہ اور وں میں نفی اور سلب کو طباق میں کچھ دخل نہیں تھا
 اس کے مقابل میں طباق ایجابی نام رکھا اور فقط ایجاب یا فقط سلب کو طباق ہر
 کچھ دخل نہیں اور نہ کوئی اسکا ہے بہر صورت مثال اوس طباق کی کہ دو
 اسموں میں احویشعر سو کا ہے کیتغ کی تعریف میں لکھا ہے شعر یا دین اسکو
 گرد و دیکھ لے اپنی باب کو ذہن سے کوئی حلال ایک حرام دو ہے اور اسی قبیل
 سے ہے چار عنصر کا ذکر کرنا شعر ششم ہے آگ تیغ آب اور عدو ہے برگ کاہ ہے اسپ تیر
 ہوا ہے اور ضم ہے خاک ناتوان ہے مثال اوس طباق کی کہ فعل اور اسم میں یا ایجاب
 جیسے اس شعر میں شعر بیٹھے سو مر مر وہ بزم سے اوٹھا جلدی ہے میں ہوں ناکام

توانیا رہی تاکہ ہم سبہ پتہ پتہ آہستہ آہستہ پہنچ سکیں اور اوتھو فیل ہاشی
 شعر زمین حاجت بیان آئے کی کچھ حستہ سچا کی پیہم دوجی اونٹے گز تو ذرا
 ہونٹھون جو جنبش و توجہ مثال اوس طباق کی کہ دو حرفوں میں پائی جاوے
 اسکی مثال اردو میں یہ ہو سکتی ہے کہ ایک کلام میں ایسے دو حرف مذکور کریں
 کہ ایک کو معنی دوسری کے معنی کے شد ہون مثلاً لفظ تے کا ابتداء کے واسطے
 اور تاک ابتداء کے واسطے اور اتہاء اور انتہا میں تضاد جو سودا کا شعر شعر و مرث
 ناتوان ہوں کہ میں جن سے میں بے فروبان پوچھ شکون آشیان نکام ہا
 و اتہاء علم بالحوالہ و ابنا و طباق کی ایک قسم اور ہے کہ اوسکو تدریج کہتے ہیں اور
 تدریج یعنی آہستہ کرنے کو ہے اور تدریج کا طریق یہ ہے کہ درمیان تعریف یا جھوٹ
 کئی رنگ ذکر کریں اور اوس سے بطریق کنایہ کے یا بطریق ایہام کو مقصود حاصل ہو
 کنایہ کی حقیقت اول معلوم ہو چکی ہو یا ایہام سے کہتے ہیں کہ کسی لفظ کے دو معنی
 ہوں ایک قریب اور دوسری بعید قریب جو مراد یہ ہو کہ وہ معنی اوس مقام کے
 مناسب ہو اور بعید ہو کہ اوس مقام کو مناسب نہ ہو اور شاعر کو معنی قریب
 مقصود نہ ہو بلکہ معنی بعید مقصود ہو مثلاً ماہ اور آسمان اور صبح اور کو اکب کے
 ذکر میں لفظ صبح کا مذکور کریں اور صبح کے معنی دو ہیں آفتاب محبت پس آفتاب
 معنی قریب ہو ہوا سے کہ مناسب مقام کو ہے اور محبت معنی بعید ہو ہوا سے کہ شاعر
 مقام کے نہیں جب یہ معلوم ہو چکا جائے چاہیے کہ از بس ایک رنگ دوسرے
 رنگ کی ضد اور مقابل ہوتا ہے مثلاً سیاہ اور سفید یا سرخ اور زرد و اسواسطے
 تدریج کو طباق کو اقسام میں سو شمار کرتے ہیں مثال اوس تدریج کی کہ بطریق کنایہ

مقدمہ و محال ہو یہ شعر ہر شعر اوس سے لیکر جام رنگ اپنا ہوا سرخ و سفید ہے اور
 بنم و لیا میں منہ ہوئے گفتون کے زرد و سرخ اور زرد و میں طباق ہے اور ہر
 بطریق کنایہ کو محال ہوا کیونکہ رنگ کا سرخ اور سفید ہونا کنایہ پر شاش ہونے سے اور
 اور موٹہ کا زرد ہونا کنایہ ہے غوث کفر سے اور مثال اوس تہج کی کہ بطریق ایام
 کے قصود و محال ہو یہ ہر شعر و کچینا منہ لال ہو جاوے گا بس کہنے ابھی پڑ سنا
 میرے جو برگ سبز پان تونے دیا ہے منہ لال ہونے کو دو معنی ہیں ایک قریب
 یعنی سرخ ہونا منہ کا سبب پان کے اور دوسرے قریب یعنی موٹہ کا لال ہونا ناچ
 سے اور یہی مراد ہے جاننا چاہیے کہ طباق کی دو معنی اور ہر قسم اول یہ کہ دو ہر
 ایسے کلام میں جمع ہوں کہ اوٹ کو آپس میں مقابلہ اور تضاد نہیں ہے بلکہ ایک کو
 اون دونوں میں سے دوسرے کی ضد کو ساتھ کسی طرح کا علاقہ ہے مثال شعر
 اس قدر دل سخت مت کرو دیکھ تو چل کر او سے رحم کے قابل ہو اب حالت تری بجا
 رحم اور سخت میں تضاد نہیں بلکہ مقابل سخت کی نرم ہے لیکن رحم کو نرمی کے ساتھ
 ایک علاقہ ہے یعنی نرمی سبب اور رحم سبب ہی قریب سے یہ شعر درود کا شعر اون
 ہوں جس نے نہ کی مسخائی ہے ہمے سو سو طرح سے مرد و عیسا ہے مرنے کو مقابل میں لفظ
 مسخائی کا واقع ہوا ہے اور ظاہر ہے کہ مرنے اور مسخائی میں کچھ تضاد نہیں بلکہ
 مرنے اور مینے میں تضاد ہے اور جلانے کو ساتھ مسخائی کو علاقہ ہی یعنی جلانا حضرت
 مسیحا کا معجزہ ہے قسم دوسری یہ ہو کہ ایسے دو امر جمع کریں کہ اوٹ کو آپس میں تضاد
 میں ہر لیکن اوٹ کو ایسے الفاظ سے تعبیر کریں کہ اوٹ کے معنی حقیقی میں تضاد ہے
 جیسے یہ شعر معنی کا شعر مجھے خندہ گل پہ آتا ہر و نا کہ سطح ہنسنے کی خوشی کو کٹا

بیان جمع بین کھانا گل کا اور ونا عاشق کا اور ظاہر ہے کہ ان دونوں میں
تضاد نہیں اور چونکہ کھانے کو خندہ کے ساتھ تعبیر کیا ہے اس کے معنی حقیقی ریکو
ساتھ تضاد رکھتے ہیں اور یہ طرح ہے یہ قطعہ سودا کا قطعہ ایک جو مانند گل اس
بانہ میں بخرم و خندان ہو گذر گریا ہ انکی شبنم کی طرح دوسرا شام ہو رو رو کو
سحر کر گیا پگل کی شگفتگی اور شبنم کے ٹپکنے کو ایک جامع میں جمع کیا ہے اور ان
دو امر میں تضاد نہیں لیکن چونکہ اول کو خندہ اور دوسری کو رو رو کے ساتھ تعبیر
کیا ہے باعتبار ان دونوں کے معنی حقیقی کے تضاد حاصل ہو گیا لیکن پہلے شعر
اور اس قطعہ میں فرق یہ ہے کہ شعر میں ایک کر معنی مجازی اور دوسرے کر
معنی حقیقی کو جمع کیا ہے اور اس مجاز والے کو معنی حقیقی کو دوسری کو معنی حقیقی
کے ساتھ تضاد ہوا ہے اور قطعہ میں دونوں کو معنی مجاز کو جمع کیا ہے اور دونوں
کے معنی حقیقی کے اعتبار سے تضاد ہم ہو چائی اس قسم ثانی کو ایہام تضاد کہتے ہیں
کسو اسطے کہ ایہام و ہم میں ڈالنے کو کہتے ہیں اور اس جامع میں بھی الفاظ مذکورہ
کے ساتھ تعبیر کرنا تضاد کا وہم دلاتا ہے صنعت مقابلہ وہ ہے کہ دو معنی یا زیادہ
کہ ایک دوسری کی ضد اور مخالفت ہو ایک جامع میں ذکر کرین اور بعد اس کے
اور دو معنی ایسے ہوں کہ علی الترتیب ایک پہلے کی اور ایک دوسری کی ضد ہو
اور یہ مقابلہ کبھی دو معنیوں میں اور کبھی تین تین اور کبھی چار چار معنیوں میں
ہوتا ہے مثال دو دو کی یہ شعر میر کا شعر صبح گذری شام ہونے آئی میر پڑ تو پڑ
دن نہایت کم رہا پڑ صبح کے مقابل شام اور گذرنے کو مقابل ہونا ہے اس شعر
میں بعضے شخص گذرے کی جگہ پیری کا لفظ پڑھتے ہیں اس صورت میں شکر

درست زمین ہوگی شعر سودا کا شعر چیرکہ مہروش ہر ایک سنبل مشکفام دو چمن
 کے دو زمین ہے سحر ایک شام دو ویتھر کے مقابل شام ہے اور ایک کو مقابل
 دو اور ساقی قبیل سو ہے یہ مصرعہ ای قصیدہ کا حمان سو کہ مجھے حلال ایک ہوا
 حرام دو ویتہ تمام شعر پہلی طباق کی مثال میں بھی گذر گیا ہے مہر کے خمس کا ایک
 بند گویا کی غزل پر بندہ خمسہ او غفلت عمر کو گویا بہت بد مہر جا کا بخت کم سنو پست
 کاتب اعمال بھی رویا بہت بد بار عیدیان سر سے جو گویا بہت بد کیا اوٹھا ہیں سر
 جھکے جانے ہیں ہم بد جا گئے کو مقابل میں سویا اور کم کے مقابل میں بہت ہو اور
 اسی خمس کی غزل کا شعر شعر ترک طلب نو کیا ہے بوزیادہ ہاتھ کمینچا پائون پھیلاؤ
 ہیں ہم ہاتھ کے مقابل پائون اور کھینچنے کو مقابل پھیلاؤ مقابلا تین تین
 اور چار چار کا اشعار روو میں بہت کم ہے اس واسطے مثال نہیں لکھی معلوم
 کیا چاہیے کہ پنجیس الفلاح کو صنعت نو اس صنعت کو علیٰ قسم نہیں قرار دیا
 بلکہ طباق کی قسم قرار دیا ہے اور سکا کی نو کو قسم علیحدہ مقرر کر کے طباق سو
 جدا بیان کیا ہے اور حق یہ ہے کہ یہ صنعت ایک قسم طباق کی ہے اس واسطے
 کہ اس جابی میں بھی تضاد و متضاد ہوتا ہے خواہ دو امر میں ہو خواہ زیادہ میں
 صنعت مراعات النظر اس طرح ہے کہ کئی چیزیں ایسے کلام میں مندرج ہوں کہ
 اوکو باہم مناسبت ہو جیسے باغ اور گلشن اور بلبل اور گل اور زکس اور نسیم
 اور صبا یا شمس اور قمر اور ستارہ اور فلک علیٰ ہذا اقیاس اس صنعت کو تناسب
 اور توفیق اور ایستلاف اور توفیق بھی کہتے ہیں توفیق کے معنی دشمن کو اکٹھا کرنا
 اور باقی الفاظ کے معنی ظاہر ہیں اسکی مثال ہے یہ بند سودا کے خمس کا

بننا خمسہ جو گرد و چرو کے اوس شکاگل نے خط کو رکھا چمن چمن میں پڑا شور
 ہر طرف غوغا ہر ایک مرغ نے ہوا باغ باغ دی یہ عاۓ شکر فروش کہ عیش و راز
 باد چراۓ تفتقدی نکتہ طوطی شکر خاراۓ چمن چمن اور مرغ مرغ اور باغ باغ
 اور طوطی مناسب ایک دوسری کے ہیں اور اسی صنعت کی قبیل سے ہر صنعت
 کہ جسکو بعضے تشابہ الاطراف نام رکھتی ہیں یہ وہ ہو کہ کلام کو ایسی شے کے ساتھ
 تمام کریں کہ ابتدا کے ساتھ مناسبت رکھتی ہو وے جیسے ہر شعر ذوق کا شعر ہو
 دیکھا سبکو اور تجھ کو نہ دیکھا جون نگاہۓ تور ہا آنکھوں میں اور آنکھوں میں نہاں
 رہاۓ آنکھوں میں رہنا مناسب اس قول کے ہر شخص دیکھا سبکو اور آنکھوں میں
 نہاں رہنا مناسب اس قول کے تجھ کو نہ دیکھا کسو اسطے کہ جو چیز ایسی ہو جو کہ آدھا
 سبکو دیکھیں تو وہ چاہیے کہ آنکھوں میں رہے اور آنکھوں میں رہنا اردو میں
 محاورہ ہو بمعنی قریب کو اور جو چیز کہ دیکھی نجاوے چاہیے کہ وہ آنکھوں سے
 نہاں ہو وے ہر شعر سابق کسی اور امر کی مثال میں بھی مذکور ہو چکا ہے
 میر کا شعر یہی صحرا یہی گریبان چاکۓ جنتاک ہاتھ پانوں چلتے ہیں ہاتھ کا
 چانا مناسب ہر چاک گریبان کے اور پانوں کا چانا مناسب صحرا کے لیکن اس
 ہے کہ ان دونوں کا ذکر بطریق لطف و نشر غیر مرتب کو ہے اور مراۃ النظر کے
 قبیل سے ہر وہ صنعت بھی کہ اوسکو ایہام تناسب کہتے ہیں اور یہ اس طرح ہے
 کہ ایسے دو معنی کلام میں جمع کریں کہ اونکو آپس میں کچھ مناسبت نہیں مگر اون
 دو معنی کو جن دو لفظوں کو ساتھ تعبیر کریں اور اون دونوں میں سے دوسرا لفظ
 ایسے ایک اور معنی رکھتا ہو کہ اس معنی کو پہلے لفظ کے معنی کے ساتھ مناسب ہو

شاید افراد اور شیریں مذکور کرین اور شیریں سے معنی میٹھے کی مراد ہو ظاہر ہے کہ
 اوس معنی کو فریاد کے معنی سے کچھ مناسبت نہیں مگر شیریں کو بمعنی معشوقہ مشہور ہے
 فریاد کو ساتھ مناسبت ہو نیکسا اور چین زلف چین بمعنی شہر معروف کو مشک کو نسبت
 ہے یا بازار اور سودا بمعنی دیوانگی کے اور دوسرے معنی یعنی خریداری کو بازار
 مناسبت ہو اور جیسے اس شعر میں سودا کو شعر سر و گلشن ہی نہ کچھ مفتون ہے
 بید بھی قد کا ترے مجنون ہے اس شعر میں درخت مذکور اور مجنون کے معنی
 یعنی دیوانہ کو باہم جمع کیا ہے اور ان دونوں میں کچھ مناسبت نہیں لیکن
 مجنون کے دوسرے معنی یعنی ایک قسم بید کی کہ جسکو مید مجنون کہتے ہیں بید کے
 البتہ مناسبت رکھتی ہے اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے شعر سودا کا شعر کرتا ہو و غلط
 کہ اسنے تو یہ منع ہے کہ کہنے ہی کی بات ہو اسکو سنا کیجیے سنا کیجیے محاورہ میں
 ایسی جاسی استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص بے اصل اور بڑا اعتبار بات کو مراد اوس سے
 یہ ہے کہ وہ بات بڑا اصل ہے یہ معنی بطریق کنایہ کے حاصل ہوئے ہیں ظاہر ہے
 کہ اوس جاسی میں ہی معنی مقصود ہے کسو اسطے کہ بے اصلی اور بے اعتباری زرا
 کے کلام کی ثابت کرنی منظور ہے اور یہ معنی نو کو ساتھ کچھ مناسبت نہیں کچھ
 اور معنی حقیقی یعنی تاکید سننے پر البتہ مناسبت ہوئی ہو اور اسے ایہام تناسب
 اسو اسطے کہتے ہیں کہ تناسب فی حقیقت نہیں ہے لیکن دوسرے معنی تناسبا
 و ہم دلاتی ہے جیسے ایہام قصا و میں معلوم ہوا صنعت مشاکلہ وہ ہے کہ دو
 چیزیں ایک جا ذکر کرین اور جن لفظوں سے پہلی چیز کو تعبیر کیا ہے اوس میں
 لفظوں سے دوسری چیز کو بھی تعبیر کرین ایک جاسی میں مذکور ہوئی کی نسبت

شدہ اوس شخص کو کہ بسبب بدکاری کو مذابح میں گرفتار ہو جاوے کہ مین کہ بدلہ
 برائی کا برائی ہے مذابح کو برائی تعبیر کیا اور جیسے پانچواں مصرعہ سودا کے نفس
 کے بند کا مولوی نہ رکت شمیری کی جو مین بندہ قسمہ مولوی ہی سے جا کے اب
 کوئی میہ اپنا دم دودھ کہنے کہ کہ یہ خزل پڑھنے کو اذن عام دودھ لکھ لکھ آہ ہر اک کے
 صبح سے تا شام دودھ نکسے جو پوچھو شعر بھی کہنے کو انصرام دودھ گھوڑے کو کہ دو نہ دو
 لکام موٹھ کو ذرا لکام دودھ خاموش رہنے کو گھوڑے کی مناسبت سے موٹھ کے لکام
 دینے کے ساتھ تعبیر کیا ہے صنعت مزادہ لغت مین مزادہ جو چیز کے لفظ کو کہتے ہیں
 اور مطلب مین وہ ہر کہ ایسے دو معنی شرط اور جزا مین واقع ہو دین کہ پہلے معنی پر
 جزا مرتب ہو و دوسرے معنی پر بھی وہی ترتیب ہو جیسے اس شعر مین سادات یار
 رنگین کے شعر آہ کہے تو ان جاتی ہے نہ ورنہ کہتے تو جان جاتی ہے ہاؤ کرنا
 اور نکرنا دو امر مین اور اذن و دونوں امر کی کسی شے کا جانا ترتیب ہوا ہے یعنی
 اول بیان کا جانا اور دوسرے پر جان کا جانا صنعت ارجاء و لغت مین ارجاء
 رستہ مین نگہ بان بٹھانے کو کہتے ہیں اور مطلب مین وہ ہر کہ شعر مین ایسا لفظ
 لاوین کہ اوس سے یہ معلوم ہو جاوے کہ مصرعہ ثانی کے آخر مین فلان لفظ ہو گا اور
 یہ امر حسیب ہر کہ اوس شعر کے قافیہ کا حرف اخیر معلوم ہوا اور اگر نہ ہو گا تو لفظ اخیر کا
 معلوم ہونا پہلی لفظ سے نہ ہو سکے گا جیسے ان دو شعر مین شعر شہر سے ترے
 جفا و جور کا عالم کے پہچان دھوم ہے ترے ستم کی قاف سے قاف پڑھنا
 مین یار سے یار آشنا سے آشنا عشق نے تیرے یہ ڈالاسب دونوں مین
 اختلاف پڑھنا معلوم ہوا کہ اس زمین مین مدار قافیہ کا حرف

نے پر ہے کہ سب جامی میں مثل قاف اور معاف وغیرہ کے قافیہ کیا جائیگا دوسرے
 شعر کے مصرعہ اول میں لفظ مختلف سے یہ معلوم ہوا کہ بیان قافیہ ضرور اختلاف
 ہوگا کیونکہ مختلف سب کا ہونا بسبب اختلاف کی ہوتا ہے صنعت عکس و تبدیل
 یہ صنعت اسطرچہ ہے کہ پہلے ایک چیز کو کسی چیز پر قدم کریں اور پھر پہلی کو نیچے
 کر دیں اور پھر پہلی کو پہلے جیسے اس شعر میں شعر تو ہوا اور جبرجنت کی خوبی نہ خوبی
 جنت دیکھیے تو سہمی پہلے لفظ جنت کا خوبی پر مقدم تھا اور پھر جنت پر خوبی کو مقدم
 کر دیا اور جیسے اس شعر میں شعر اعتبار حسن سے ممتاز ہے خوبان میں تو بڑا اور بین
 عشاق میں رکھتا ہوں حسن اعتبار نہ صنعت رجوع اسطرچہ پر ہے کہ کلام اول کو باطل
 کر کے دوسرے کلام کی طرف مصروف ہو دیں کسی فائدہ اور نکتہ کے واسطے شعر
 رخ بہ تیرا دیا خوشید پر ہے یہ غلطی و لسانی استقدر مد میں کمان خور میں کمان
 قدر ہے تیرا اک صنوبر باغ عالم میں ولولہ آتی جو ہے ترے قدمین صنوبر میں کمان
 فائدہ اس رجوع کا ترقی ہے معشوق کے چہرہ اور قد کی خوبی کی صنعت تو یہ
 اور اس صنعت کو ایام بھی کہتے ہیں لغت میں تو یہ یعنی جا کر گئے کہ ہے اور
 ایام یعنی وہم میں ڈالنے کہ ہے اور مطلق میں وہ ہو کہ ایک لفظ اسطرچہ کا ذکر
 کریں کہ اوسکے دو معنی ہوں ایک قریب اور دوسرے بعید اور مراد کہنے والو کی
 معنی بعید ہو اور معنی کے قریب اور بعید ہونے کی حقیقت اول بیج صنعت بلباق
 کے تہج کے بیان کے اثنائیں مفصل مذکور ہو چکی ہے اور معنی بعید کا مراد ہونا
 کسی قرینہ کے اعتما پر ہوتا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ یہ صنعت دو طرح پر ہے ایک یہ
 معنی قریب یعنی جو معنی کہ مراد نہیں اوسکی مناسبات میں ہو کچھ کلام میں مذکور نہو

اسکو ایہامِ خرد کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر عشق بیچا ہے دل میں اک بت کا :
ہم تو یارِ روح خدا کے بھی تر ہے : دل میں غم کا بیٹھنا یعنی غم کے موجود ہونے کو ہے
دل میں اور مناسبات بیٹھنے کی کہ معنی قریب ہی کچھ مذکور نہیں اور دوسری یہ کہ معنی
قریب کو مناسبات مذکور ہوں اسکو ایہامِ مرشحہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر
دل جو دیکھا تو صنم خانہ سے بدتر نکلا : لوگ کہتے تھے کہ اس گھر میں خدا رہتا ہے :
رہنا خدا کا یعنی متصرف ہونے کے ہوا اور مناسبات رہنوی کی معنی بود و باش کے گھر
اور صنم خانہ ہے صنعتِ انتخاب وہ ہر کسی لفظ کے دو معنی ہوں اور اول و دونوں
سے ایک معنی بواسطہ اوس لفظ کے مراد کہیں اور پھر ضمیر اوس لفظ کی طرف راجع
کر کے دوسری معنی کا ارادہ کریں جیسے ان شعروں میں شعر سایہ فگن ہو میں نے
کہا ہم پہ اسے پری : بولا کہ اوس کے سایہ سے پرہیز چاہیے : ایضاً میں نے کہا کہ
اے گل مرے ہیں ہم الم سے : بولا کہ اوس کو کیا ہے مرے سے بلبلوں کو : پہلے شعر
پری اور دوسری میں گل سے معشوق اور بواسطہ ضمیر یعنی اوس کے پری اور گل
کے معنی حقیقی مراد ہے کہ سوا سطر کہ سایہ سے پری کے پرہیز کرتے ہیں اور مرنے سے
بلبل کے گل متعارف کو غم نہیں ہوتا ہے صنعتِ لٹ و نشر لغت میں بمعنی لٹنے کے
اور نشر بمعنی پراگندہ کرنے کو اور صطلح میں وہ ہر کہ پہلے کئی چیزیں مذکور کریں
اور بعد اوس کے ہر ایک کو فسوبات اور تعلقات بغیر تعین کے بیان کریں اور تعین
کا نکرنا اس اعتماد پر ہے کہ سننے والا غمِ غسوب کو اوس کے فسوبات الیہ سے متعلق
کر گیا پہلے امر کا نام لٹ اور دوسری کا نشر ہی اور یہ صنعت دو قسم پر ہے مرتب و غیر مرتب
مرتب اسطر ہے کہ جس ترتیب ہی لٹ ہی اسی ترتیب ہی نشر بھی ہو جیسے اس شعر میں

سوداگر شعر یار و متاب و گل و شمع ہم چاروں ایک بہ میں کتان بلبل و پروانہ
 یہ ہم چاروں ایک بہ اپنی تین یار کو ساتھ اور کتان کو متاب کو اور بلبل کو گل کے
 اور پروانہ کو شمع کے ساتھ منسوب کیا ہے علی الترتیب اور جیسے دوسری شعر میں
 اسی قصیدہ کے شعر جو مجھے ابرو ہو ایشیشہ و جام اب ساقی پگر یہ و نالہ و دل دیدہ
 چاروں ایک پگر یہ شاہ ابر کے اور نالہ ہوا کے اور دل شیشہ کو اور دیدہ جام کو
 اور بہترین انواع اس قسم میں وہ ہو کہ ایک کلام میں کئی لفظ اور کئی شعر جمع ہوں
 چنانچہ اک شعر نسبت دوسری شعر کے لفظ بن جاوے جیسے اس شعر میں شعر کو پگر
 چین آؤ کو کرتا ہی ہو شیشہ ہجرین بہ سوز و نالہ داغ و غم سے دل کو جان نزار کو بدست
 بہ سبب داغ کے دل کو ہے اور نالہ بہ سبب غم کے جان کو اور لفظ و شعر غیر مرتب
 وہ ہے کہ جس ترتیب سے لفظ ہو شعر اس ترتیب سے نہ ہو یہ دو قسم پر جو قسم اول
 یہ کہ ترتیب شعر کی اولیٰ ہو یعنی لفظ میں جو سب سے اونچے سب سے نیچے مذکور کریں
 و سیطرہ سے باقی کے منسوبات تمام مذکور کریں اسکو معکوس الترتیب کہتے ہیں
 شعر روئے و زلف و قد و نیم و کھوپڑی و شاد و گل بہم و کھوپڑی و سر و مناسب قد
 کے اور شاد و مناسب زلف اور گل مناسب چہرہ کے جو معلوم کیا چاہیے کہ شاد
 ایک درخت سیدھا ہے کہ اس سے معشوق کے قد کو تشبیہ دیتے ہیں مثل
 سرو کے اور یعنی مردہ کے بھی ہے جب قد کو اس سے تشبیہ دیتے ہیں وہ
 درخت سیدھا مثل سرو کے مراد ہوتا ہے اور جب زلف اور خط کو اس سے
 مشابہ کرتے ہیں مردہ مراد ہوتا ہے چنانچہ لغت اور مہطلح کی کتاب خصوصاً
 بہار غم سے یہ بات ظاہر ہے اور اس شعر میں کہ مثال میں مذکور ہوا اس سے

مردہ ہی مراد ہے قسم دوسری یہ کہ نشر کی ترتیب نہ لطف کی ترتیب کو مطابق ہو اور نہ اولیٰ ہو بلکہ اسکی ترتیب درجہ بہ درجہ ہو جیسے اس شعر میں شعر داغ دل اور قطرہ اشک آہ صبح گاہ پشیم سے بگلا اور گل و سنبل سے کم نہیں صنعت جمع اکو کہتے ہیں کہ کئی چیز کو ایک حکم کے تحت میں جمع کریں جیسے اس شعر میں سودا کے شعر سبزہ و ابرو ہوا گل نہ سدا ہوں کیجا پنا سا قبا جام کہ ہن یہ کوئی دم چارونا ایک پشیمہ اور ابرو ہوا اور گل کو ہمیشہ کیجا ہونے کو حکم میں جمع کیا ہے۔

صنعت تفریق ایک طرح کی دو چیزوں میں فرق ظاہر کرنے کو کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اے ابرو قسم ہے تجھے رونے کی ہماری پشیمتری آنکھوں سے کتنی نخت جگر بھی پنا آنکھ اور برپائی کی گرانی میں مشابہ ایک دوسرے کے ہیں لیکن اس میں باعتبار نخت جگر پکنے کے فرق ظاہر کرویا صنعت تقسیم اس سے کہتے ہیں کہ پہلے کئی چیزیں ذکر کریں اور پھر جو جو شے ان کے ساتھ نسبت رکھتی ہو اسکو مذکور کریں بطریق تعین کے اس صنعت میں اور لطف و نشر میں یہی فرق ہے کہ لطف و نشر میں ذکر مشوبات کا بطریق تعین کے نہیں ہوتا چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا اور بیان بطریق تعین کے ہوتا ہے چنانچہ اس قطعہ میں قطعہ لطف اور سہوش کے رخ پر اک و خان ہے آگ پرہ اور رخ اور سہوش کا شعلہ ہو زیر و خان پنا با سے یوں ہو اور سہوش کا خان سے تیرہ اپنا روز عیش پنا اور اور سہوش کا شعلہ سے یوں روشن ہو شام و شمنان پنا مقصود بالتمثیل اس قطعہ میں مذکور ہونا و خان اور آگ اور پھر مذکور ہونا تیرہ ہونے روز عیش کا و خان سے اور روشن ہو شام و شمنان کا شعلہ سے ہے اور ذکر لطف اور رخ اور سہوش اور مراد و خان اور شعلہ اور تیرہ

اور روشن و پیریز کا مراعات النظر کی قبیل سے اور روزا و رشام طباق کے قبیل سے ہر سو یہ دونوں صنعتیں پہلے مذکور ہو چکی ہیں اور اسی صنعت کی قبیل سے ہر کسی شے کی تمام قسموں کو ایک جا میں اکٹھا نہ کرنا چاہیے اس شعر میں شعر ہم اونک بزم میں اپنے تئیں یوں خوار کرتے ہیں کہ کبھی نظرون سحر کرتے ہیں کبھی دل سے اترتے ہیں کہ خوار می کی قسمیں مصرع ثانی میں مذکور ہیں صنعت جمع و تفریق وہ ہے صنعت جمع اور صنعت تفریق کو ایک جا میں اکٹھا کرنا شعر مسلمان اور کافر سجدہ سب کرتے ہیں پیچہ کو ہوا سے وہ کعبہ کہتے ہیں اس کو بت نام کرتے ہیں ہا مصرعہ اول میں مسلمان اور کافر کو جمع کیا ہے سجدہ کرنا کر حکم میں اور مصرعہ ثانی میں دونوں کا فرق بیان کیا ہے اسی قبیل سے یہ شعر مشنوں کا شعر تفاوت قاست یا را در قیاست میں ہر کیا منوں کے و فتنی ہے لیکن بیان ذرا سا نیچے میں دھٹا ہے کہ اول قاست اور قیاست کو فتنہ ہونے کے حکم میں جمع کیا اور پھر اون دونوں میں فرق ظاہر کیا سا نیچے میں دھٹنے کی صنعت جمع و تقسیم صنعت جمع اور صنعت تقسیم کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر تجھے اور تیرے دشمن کو سدا ہے اوج عالم میں کہ تجھے تخت خلافت پر او سے دار ریاست پر ہا مصرعہ اول میں صنعت جمع اور دوسرے میں صنعت تقسیم ہے صنعت جمع و تفریق و تقسیم تینوں صنعتوں کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہیں جیسے اس قطعہ میں قطعہ مری آہ اور تراطرہ ہر سنبیل شکل میں لیکن یہ وہ خار سوختہ یہ شاخ سر و جو باری کی ہا سدا او س خار سے دوزخ کو ہے یہ آتش کی ہا سدا اس شاخ سوختہ کو خواہش آبیاری کی ہا مصرعہ اول شعر اول

صنعت جمع اور دوسرے مصرعہ میں تشریق اور دوسرے شعر میں تیسیم ہے صنعت تہجیر
یہ صنعت اس طرح ہے کہ ایک شعر دوسری صفت سے ایک اور شعر مابعد اس کے صفت
اوسے صفت کو ساتھ حاصل کرین واسطے مبالغہ کے تاکہ یہ معلوم ہو کہ پہلی شے اور
صفت میں ایسی کامل ہے کہ اوس سے ایک اور شے موصوفہ باین صفت حاصل
ہو سکتی ہے صنعت عربی میں بہت طرح سے متعل ہوتی ہے اور علی ہذا القیاس
فارسی میں بھی لیکن اردو میں بھی کئی طرح سے اسکا استعمال پایا جاتا ہے اول یہ کہ
بے چیز سے کوئی چیز اور اوس صفت کی حاصل کرین اوس کے ساتھ حرف سے کہ
اردو میں حرف آؤ کا ترجمہ ہے مذکور کرین جیسے اس شعر میں شعر آتش غم ایسی
کچھ بھڑکی کہ میں ہو گیا ذل و غول سو آفتاب روز و محشر آشکارا یہ ہے
نہ ہو گیا۔ دل کے ذل و غول کی سوزش میں مبالغہ منظور ہے یعنی دل و غول کا سوزش میں
اس مرتبہ کو پہونچا ہے کہ اوس سے آفتاب حاصل ہو گیا ہے اور چہرہ غلام میں تشبیہ
ہم ہوتی ہے لیکن جو معنی مشابہ کو بطریق تہجیر کے مستفاد ہوئے اوسکو اصطلاح
میں تشبیہ میں کہتے چنانچہ یہ حال تشبیہ کی بحث میں مفصل معلوم ہو چکا ہے دوسرا
قسم یہ کہ جس شے سے کچھ اور شے حاصل کرین اوس شے کو حاصل ہونے والی چیز کا
طرف ٹھہرا دین جیسے اس شعر میں شعر ہے کوچہ جانان میں جنت کا سراغ اور گناہ
عشق تو اب وان سے مر کر بھی نہ نکلیں گے کہ مراد یہ ہے کہ کوچہ جانان خود جنت
لیکن کوچہ جانان سے جنت کو حاصل کیا ہے بطریق اس صنعت کو گویا جنت وہیں کوچہ
آباد اور مریا ہے تیسری قسم یہ ہے کہ کسی حرف کا واسطہ نہ خواہ میں ہو خواہ سے
جیسے اس شعر میں شعر ہے دیکھ کر تیغ کو دیکھتے ہیں غرض یہ کہ ہون خون ناخن کی

یعنی غرض یہ ہے کہ ہون خون ناحق میرا حاصل یہ ہے کہ اپنی تئیں ناحق کشتہ ہوئی کی
صفت میں ایسا کامل قرار دیا کہ اپنے سوا اور شخص حاصل کیا اور یہاں واسطہ
کسی حرف کا نہیں نہ حرف ظرف کا یعنی میں اور نہ کسی اور حرف کا مثل سہو کے
جیسے اوپر کی دو مثالوں میں تھا چوتھی قسم یہ کہ کوئی شے بطریق کناہ کہ حاصل ہو
جیسے اس شعر میں شعر و کینا آئینہ ہر دم کا نہیں ہے بلکہ وجہ بظاہر وہ بھی ہیں شوق
کسی سہ پارہ کے بآئینہ دیکھ کر کسی سہ پارہ پر عاشق ہونا ظاہر ہے کہ اپنے اوپر
عاشق ہونا ہے کیونکہ آئینہ میں صورت اپنی نظر آتی ہے پس معشوق سے ایک اور
سہ پارہ ایسا حاصل کیا کہ وہ اوپر عاشق ہوا ہے پانچویں قسم یہ ہے کہ کوئی شخص
اپنے سے آپ باتیں کرے مثلاً پہلے کسی ایسی شے کا غم کرے کہ وہ ممکن بحصول
نہو اور پھر سمجھ کر اپنے آپ سے کہے کہ تیری مجال کیا ہے کہ اسکو حاصل کرے اسی
قبیل سے ہر اکثر مقطع میں اپنا تخلص مذکور کر کے اپنی خطابت بکلام شاعریت قطع سودا کا شعر
سودا تیری فریاد سے آگھوں میں کئی رات ہے اب آئی سحر ہوئے کوٹاک تو کہیں میری
ایضا سودا کہیوں نہ مانیو و اخط کی گنگوہ آواز و دل ہے خوش آیند دور کا ہے
مقطع میر تقی کا شعر سچ بتلاؤ میر جی صاحب کیا ہو اگر یہ ساگان نہیں ہے ڈگری
سبزہ رنگوں سے اور گھر میں بھونی بھانگ نہیں ہے مقطع شیخ ابراہیم ذوق
سالہ اند عالم کا شعر میکہ میں ایک پگڑی ہوتی تھی رہن می بے ذوق وہ تیری ہی
دستارِ فضیلت ہو تو ہو بے صنعت مبالغہ مقبولہ معلوم کیا چاہیے کہ بالغہ یہ ہے
کہ کسی وصف کو شدت یا ضعف میں اس حد تک پہنچا دیں کہ اس حد تک
اوسکا پہنچنا بعید ہو یا محال ہوتا کہ سننے والے کو یہ گمان نہ رہے کہ اس حد تک

شدت یا ضعف کا کوئی مرتبہ باقی ہے اور اوس وصفت کا اوس حد تک پہنچنا
 تین حال سے خالی نہیں ایک یہ کہ موافق عقل اور عادت کو ممکن ہو یعنی اوس
 پہنچنا عقل کے نزدیک متع ہو اور نہ عادت سے باہر ہو اور کوئی تلخ کتے میں سکی
 مثال یہ شعر ہے سودا کا شعر ہو نیچے ہم آرزو سے وصل میں نزدیک برگ پر سنو
 شکل ملاقات بہت دور زمین کسی شے کی آرزو میں مرگ کے نزدیک پہنچنا
 نہ موافق عقل کے محال ہے اور نہ باعتبار عادت کو دوسرا یہ ہے کہ باعتبار عقل
 کے ممکن ہو اور باعتبار عادت کو محال ہو اور کوئی غرق کتے میں چنانچہ اس قطعہ
 سودا کے قطعہ اس قدر کثرتی ہے مولت اور سکی شمشیر سپر گر صفت اعدا میں جا کر
 کیجیے اسکایان ڈال دیوین تن اوس منگام میدان میں سپر بزم سے
 باریک اپنی گردن کو بناوین سرکشان شمشیر اور سپر کے ذکر سے میدان میں
 روئین تن کا سپر ڈال دینا اور سرکشوں کا گردن حاضر کرنا باعتبار عادت کے
 نہیں ہو سکتا لیکن عقل اس امر کو ممکن جاتی ہے اسی قبل سے یہ شعر حسین سکین کا
 کہ راقم کے دوستوں میں سے ہے شعر اب یہ حالت ہو کہ اوں سا بیدر نہ ہو میرے
 بچنے کی دعا مانگے ہو یا میرے شخص کا کہ کمال بیدر ہو ایسے کو حق میں کہ وہ بیدر
 اور کا دشمن بھی ہو بچنے کی دعا مانگنا باعتبار عادت کو بعید ہے لیکن باعتبار عقل کے
 ممکن ہے تیسرا یہ کہ باعتبار عقل کے اور عادت کو محال ہو اور کوئی غلو کتے میں ہو
 اس شعر میں سودا کے شعر بند و بست ایسا ہے عالم میں کہ تار عنکبوت پر گردن
 کے واسطے رکھتا ہے حکم بیان ہے ایضا بجا ہے کہ لوہو کا دریا ہواؤں پر کشتی
 فلک کی لہو میں ڈباؤں پر ظاہر ہے کہ کڑی کے جالے کو گردن کے واسطے

میدان کا حکم رکھنا اور گریہ سے کہہ دو کا دیا بانا اور کشتی نیکاب کو اوہس اوہمین دونا
 نہ باعتبار عقل کے امکان رکھتا ہے اور نہ باعتبار عادت کو جب یہ معلوم ہو چکا تو با
 باننا چاہیے کہ ان تینوں قسموں میں سے تبلیغ اور اغراق و دلفون مقبول ہیں
 اور تیسری قسم جب مقبول ہوتی ہے کہ کوئی ایسا لفظ ذکر کریں کہ اس کو قرین صحت
 کے کر دے جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اس گلشن ہستی میں عجب دید ہو لیکن
 جب چشم گمل گل کی تو موسم ہے خزان کا پتہ مقصود بیان بیان ہے اس امر کا کہ
 بہار اس گلشن دنیا کی آنکھ کھولنے کو عرصہ میں جاتی رہتی ہے اور یہ امر قرین صحت کہ
 نہیں ہو سکتا اس واسطے کہ ایک ساری فصل کا اس عرصہ قلیل میں بسر ہو جانے باعتبار
 عادت کو ہے اور نہ عقل میں آتا ہے لیکن جب آنکھ کھلنا گل کی طرف منسوب کیا وہ ہر
 مفرد صحت ہو گیا اس واسطے کہ گل بکھلنے کے ٹوٹ کر گر پڑتا ہے اور یہی امر اس کے واسطے
 خزان ہے ایضا عشق کی بھی منزلت کچھ کم خدائی سے نہیں ہے ایک سا احوال بیان
 بھی ہے گدا و شاہ کا عشق کی منزلت اور مرتبہ میں مبالغہ حد سے زیادہ بڑھ گیا اور
 یہ امر قرین صحت کہ نہ تھا لیکن جب یہ کہا کہ یہاں بھی گدا اور شاہ کا ایک سا احوال ہے
 وہ امر مفرد نہ صحت ہو گیا اس واسطے کہ حق بل و علی کے نزدیک بھی گدا اور شاہ برابر ہیں
 یا مبالغہ کہ ساتھ خیالات نازک اور لطیف ہوں تاکہ ان خیالات نازک اور لطیف کی لذت
 اور جن کہ سبب مبالغہ باوجود قرین صحت نہ ہو نہ بلوغ کی طبیعت میں مقبول ہو جاوے جو
 سودا کا شعر شعر باد میں دیکھو دیکھو لاپرواہ کو پیمان کو کچھ حلال ایک ہوا
 رام دہ آس شعر میں مبالغہ ہو تو وار کی تیزی میں یعنی اوس تلوار کی یاد کو حلیں اگر تو
 ریح کا اپنی باپ کو دیکھ لے اوس تلوار کی یاد کو اثر ہو اوسکی نگاہ میں ہر قدر تیزی ہم ہو چکی

خدا و تیرمی نگاہ و اس کو بپا کر دو ٹکڑی جو جاوین ہر چہ یہ امر بعد امد با اعتبار عادت
 او عقل کے متعلق ہے لیکن از بسکہ خیالات نازک اور لطیف میں بنا رہا ہے کہ
 بہت پسندیدہ معلوم ہوتا ہے یا مبالغہ بطور نزل کے واقع ہوا ہے جو ان شعروں
 سودا کو کہ گھوڑے کی چوہ میں کہتے ہیں شعر کہو سہ ہر تقدیر کہ اگر او سکی نعل کا پلو
 گلا کے تیغ بناوے کچھ لہار دے جو دلو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ ہر شتم کے ہاتھ
 نہ چلے وقت کا زارہ گر باندھ کر نہ نزل سے چیناں دین او سے بچیکے بغیر نہ نزل
 زمینار پہلے دو شعروں میں مبالغہ کرو می میں ہے اور یہ ظاہر ہے کہ ایسا نہیں
 ہو سکتا کہ کرو می کی تاثیر میں نعل میں وہ اثر ہو جاوے کہ او کے لوہے کی تلوار بنی
 چل نہ سکے اور میری شعر میں مبالغہ جو گھوڑے کی صنعت میں اور یہ ظاہر ہے
 کہ باندھ کر ڈال دینے کو وقت بابت صنعت کو یہ نہیں بچیکے لیکر اور ترنا کن نہیں کیونکہ
 گنا بے اختیاری ہے اور صنعت میں توقف کرنا اختیار سے ہوتا ہے لیکن از بسکہ
 یہ بطور نزل کے ہے طبیعت کو پسند آتا ہے صنعت مذہب انکلامی وہ ہے کہ کلام دلیل اور
 برہان پر مشتمل ہو یعنی اس سے بطور دلیل کے نتیجہ مطلوب کا حاصل ہو جاوے
 اس شعر میں سودا کے شعر اگر عدم سے نموسا تھ فکر روزی کا پتو آب و دانہ کو لیکر
 گھر نموسا تھ اس شعر میں دلیل کی صورت اس طرح ہے کہ اگر عدم سے فکر روزی کا
 سا تھ نموسا تھ تو گوہر آب و دانہ لیکر عدم سے پیدا ہو لیکن وہ آب اور دانہ لیکر پیدا ہوتا
 اس سے نتیجہ حاصل ہوا کہ فکر روزی کا عدم ہو سا تھ جو اس طرح سے ہیں یہ دو شعر
 اسی قسیدہ کے ہیں بدھت اگر مہل نزل پر چرخ ضعیف و ہلال عید ہو عالم کا کون
 روزہ کشاں جو تا توان نگرین و سنگیری دشمن و تو خار و خس نگر و شعلا کہ کچھ برپا

دورست دلیل کی ان دونوں شعروں میں اس طرح پر ہے کہ اگر منعنا بلند بہت نہوں
 تو ہلال عید باین ضعت اور ناتوانی عالم کی روزہ کشائی نکرے لیکن روزہ کشائی
 کرتا ہے پس معلوم ہوا کہ ضعیف بلند بہت ہیں اور اگر ناتوان دشمن کی دستگیری نہ کریں
 نو خارخس باین ناتوانی شعلہ کو کہ دشمن ہے برپا نہ کریں لیکن کرتا ہے پس نتیجہ یہ ہے
 کہ ناتوان دشمن کو دستگیر نہیں لیکن اس صنعت کا لطف جتنا کہ علم مقول میں سمجھ
 و شگاہ نہ لگتا ہو حاصل ہونا بہت دشوار ہے اور راقم کے خیال میں آیا تھا کہ اس میں
 چند مہلک حین خلقت کی بھی لکھے تاکہ اسکو سمجھ کر دلیل کی حقیقت اور اوس سے بچ کر
 محانا معلوم کریں لیکن بعد تامل کے معلوم ہوا کہ بجز طول کلام کے اور کچھ فائدہ نہ ملے
 اس واسطے ترک کیا صنعت حسن اذلیل اسکو کہتے ہیں کہ کسی وصف کو واسطے کسی
 شے کو علت ٹھہراویں اور وہ شے حقیقت میں اسکی علت نہ ہو معلوم کیا چاہیے کہ وہ
 وصف کہ جسکی شے کو علت ٹھہرایا ہو یا فی نفسہ ثابت ہو یا نہیں اگر وہ وصف فی نفسہ
 ثابت ہو تو وہ ان اوس وصف کو واسطے فقط علت کا ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے
 اور اگر وہ وصف فی نفسہ ثابت نہیں تو وہ ان علت کو بیان سے اوس وصف کا
 ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت ہو اور اس کے واسطے علت کا
 ثابت کرنا مقصود ہو وہ دوطرہ پر ہے اول یہ ہو کہ سوا اوس علت ٹھہرائی ہوئی ہو
 اوس وصف کو واسطے کوئی اور علت بھی ظاہر ہو دوسرا یہ ہو کہ سوا اس کے کوئی
 اور علت ظاہر نہ ہو اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت نہیں اور علت کو بیان کرنے سے
 ثابت کرنا اوس وصف کا مقصود ہو وہ بھی دوطرہ پر ہے ایک یہ کہ اوس وصف کا
 موجود ہونا نہ ہو اور دوسرا یہ کہ محال ہے پس اس صنعت کی چار قسمیں ہیں قسم پہلی یہ

[illegible]

اور شوقی کو دخل نہیں لیکن شاعر نے نیکی کر کے کہا وہ اسکی علت ٹھہرایا شعر فنا و گمی میں
 یہ عزت ہو دیکھ اسے سرکش ہے کہ نیک و بد لو کیا نقش پاکو را نہما نقش پاکو را نہما کرنا
 اس سبب سے کہ اس کے نشان سے منزل تک پہنچ جاسکتے ہیں اور شاعر نے
 اسکی افتادگی کو سبب گردان دیا ہے ایسا جذب طوفان نہ زمین سے ہوتا
 سی کی تشنہ لبی مدفون ہے جذب طوفان حقیقت میں سبب امر اتنی کوتاہ چنانچہ
 مزان میں آیا ہر بار ارض ابھی مانگ یعنی اسے زمین فرو کر لے تو اپنے پانی کو
 شعر عیان ہو شوق لئے کامرے نامہ کر کاغذ سے ہے کہ جب کھولے تو اسکو تو وہ
 پٹا ہی جاتا ہے دلپٹا خط کے کاغذ کا حقیقت میں سبب پیچیدگی کے ہو نہ اس علت
 سے کہ شاعر نے مذکور کی مثال دوسری قسم کی شعر سودا کا شعر چمن ہے کسکے
 رفتار زلف و کامل کا ہا کہ ہفتدہ ہر پریشان حال منبل کا پنبیل کا پریشان ہونا
 ایک وصف ثابت ہو اور یہ ظاہر نہیں ہو کہ وہ پریشان کس واسطے لیکن شاعر نے
 یہ ٹھہرایا کہ چمن کسی کے زلف پر عاشق اور منبل اس سبب سے پریشان ہو مثال
 فیرمی قسم کی شعر مومن خان سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر اس نقش پاکو سے جو روئے
 لیا کیا کیا ذلیل ہو میں کو چہ قریب میں بھی سر کے بل گیا و معشوق کے نقش پاکو
 سجدہ کرنا اسکی تعظیم ہے اور ظاہر اور متعارف یہ ہو کہ کسی مفقہ فیہ کی تعظیم سے ذلیل
 نہو پس تعظیم سے ذلیل ہونا ایک وصف ہو کہ فی نفسہ ثابت نہیں لیکن محال بھی
 نہیں بجا نہ کہ وہ امر کسی کے حق میں موجب ذلت کا ہو جاوے اور راز بسکہ
 یہ امر غیر ثابت تھا اس واسطے شعر ثانی میں اسکی علت بیان کی یعنی معشوق
 کو چہ قریب میں تھا اور حب عاشق نے اس جگہ نقش پاکو معشوق کو سجدہ کیا

تقریباً کہ جو یہ مین سر کے بن جانا واقع ہوا اور ایسے مقام مین اسطرت کے امر کو
 مین آنا موجب ننگ کا ہوا اور اسی قبیل سے جو یہ شعر امام بخش ناسخ کا شعر مرتبہ کم
 حوس نعمت سر ہار ہو گیا یا آفتاب آتا چڑھا اونچا کہ تارا ہو گیا برفست کی درمیں کرنا
 سے افزونی ہو لیکن یہ امر امکان نکتا ہے اور اسکی علت مصرعہ ثانی مین مذکور
 یعنی آفتاب اپنی حد سے اور زیادہ اونچا ہو جاوے تو البتہ بہت خرد معلوم ہو جائیگا
 پس حرفہ فست کو مرتبہ کا کم ہونا ثابت ہو گیا مثال چوتھی قسم کی یہ شعر شعر مزین
 دن بھی بنگا شب ہو جب تو اوٹھ کے جاتا ہے پھر کہ شب ہوتی ہو جب خورشید
 اپنا جنبہ چھپاتا ہے پھر دن کا شب ہو جانا ایک وصف غیر ثابت ہوا اور محال ہے
 لیکن وہ علت کہ مصرعہ ثانی مین مذکور ہوئی مثبت اوس وصف کی ہے والہ اعلم
 بالعوالب صنعت تاکب الدج بایشبہ بالذم یعنی تعریف کی تاکید کرنا ایسی فنکاری
 کہ وہ مشابہت ہو سے رکھتی ہوں یعنی وہ لفظ ظاہر مین جو پر وال ہوں لیکن فی
 مع پر تاکید کرتی ہوں اور یہ صنعت دو طرح سے قسم اول یہ ہے کہ بری صفت کسی چیز
 مین سے نفی کر پھر اوس بری صفت مین سے ایک اچھی صفت بری صفت مین
 داخل ٹھہرا کر اوس چیز کے واسطے علیحدہ کر لیں تاکہ اول یہ متوہم ہو کہ شاید بواسطہ
 حرف استثناء کو کوئی بری صفت اوس مین ثابت کر لیا اور فی نغصہ دیکھا تو مین سے جیسے
 کہ مین کہ فلا نے شخص مین کچھ عیب نہیں الا یہ کہ ہمیشہ مفلس رہتا ہے بسبب کثرت
 عطا کے اول جمع عیب کی اوس سے نفی کی پھر ایک اچھی صفت کو اوس عیب
 سے علیحدہ کر لیا الا کہ لفظ کو ساتھ اس سے یہ مفہوم ہوا کہ شاید اوس کے عیب بیان
 کرنے کی طرف متوجہ ہو اکیونکہ مفلسی بھی عیب مین سے ایک عیب ہو باعتبار غلام

اور عرب کو لیکن جب غور کیا تو معلوم ہوا کہ یہ فلسفی کمال ہنر پرکھوا سوا سوا کہ اوس سے
 سالفہ سخاوت میں پایا گیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر نہیں ہے مجھ میں برائی کچھ
 اور اوس کے سوا کہ میں بڑا ہوں قیہوں کی چشم بد بین میں پکسی کی آنکھوں میں
 برا ہونا باعتبار عرب کو ایک امر ہے لیکن جب یہ شخص قیہوں کی آنکھ میں بڑی
 ثابت ہو گیا کہ واقع میں اچھا ہے کسوا سوا کہ رگیب بنا چسہد کو برا جانا کرتے ہیں نہ
 باعتبار نفس الامر کے قسم دوسری یہ کہ ایک صفت مدح کی کسی چیز کے واسطے ثابت
 کریں اور پھر حرف امتناع کا یعنی لیکن یا مگر یا سوا وغیرہ لاوین اور بعد اوس کے
 پھر ایک صفت مدح کی اور مذکور کریں جیسے اس شعر میں شعر رخ دلبر اگر چہ پاد چرخ
 حسن ہے لیکن پرخ خوشید چھپتا ہے جو وہ بوریہ ہوتا ہے اسی قبیل سے ہو سکتا
 ممنون کے شعر کا مصرع ثانی بھی شعر تفاوت یار کو قد اور قیامت میں ہے کیا
 ممنون ہو ہی فتنہ ہے لیکن بیان ذرا سناچے میں ڈھلتا ہے پہلے کہا وہی فتنہ
 اور بعد اوس کے کہا لیکن اوس سے وہم ہوا کہ اب شاید کچھ اوس سے کم کہنا منظور
 جب بعد اوس کے کہا کہ بیان ذرا سناچے میں ڈھلتا ہے اس سے معلوم ہوا کہ قیامت
 ہی زیادہ ہے اور قید لفظ مصرع ثانی کی اس مقام میں ہوا سوا سوا کی ہے کہ مصرع
 اول کو صفت جمع اور تفریق کی مثال ہو جاوے گا چنانچہ اوس مقام میں بھی یہی
 شعر مذکور ہو چکا ہے اور کبھی صفت دوسری اس طرح واقع ہوتی ہے کہ ظاہر
 میں جو ہو لیکن جب غور کریں تو معلوم ہو کہ وہ کمال مدح ہے چنانچہ اس شعر میں
 شعر تراعدل سارے جان پر ہے لیکن پھر ہے ترا ظلم دائم ترم پرہ دائم ظلم ہشا
 اسلوب جو کا ہے لیکن ترم پر ظلم کا رہنا کمال عدل ہے تاکہ ظلم بالمشبہ بالمدح یعنی

ہر کسی کا ایک کونہ میں متعین کے ساتھ کرنا و مشابہت میں متعین ہونا
 یہ بھی ان کے ہر چہرہ پر جو قسم اول یہ جو کہ وقت میں کی میں پیرتے تھے کرین و راجہ تہ
 ہر جو کہ دوس میں کی صفت میں داخل ہو کر اس کے واسطے گناہ کرین پناہ
 شعر میں شعر میں مسند یہ بین جو میں متعین کی ہر ان کہ قسم درو میں صفت
 ہر پرورہ قسم درو میں یہ کہ جس کے واسطے ایک صفت ہو کہ ثابت کرین
 اس کے ایک صفت ہو کہ اس کے گور کرین صفت ہر ان کے ساتھ پناہ و دوسرے صفت
 شعر کا شعر عالم کی نہیں کہ یہ کہ جس کو ترقی ہو و ہر چہ قسم گناہ ہر وہی
 معلوم کرنا پناہ کہ اس کے دوسرے و پناہ کے میں صفت میں صفت کر کے
 اور نکالی ہے حق یہ ہو کہ اس کا صفت ایسا بیان ہے ہر ہر اور دوسرے
 کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت میں کی ثابت کرین و ہر پرورہ کے ساتھ ایسی ایک
 شامل کر دین کہ وہ صفت میں کی بعینہ ہو ہو با و تو بیہ اس شعر میں شعر
 ہے ہر وہ آب و خور ہو کہ بھر غریبوں کو ہر اس کا گناہ کو غم خون ہر شہید کو
 آب و خورشید سے غریبوں کو ہے ہر نہ کہ صفت میں کی ہے بیکلن جب درو
 مصرع میں مذکور ہو کہ گناہ کو غم ہے او پناہ کو غم ہر وہی و میں بعینہ ہو
 صفت ہر ہر ہر کہ کسی شخص کی ایسی طرح میں کرین کہ دوسرے میں
 ایک اور میں داخل ہو جو اسے ہر اس قطعہ میں سو دہ کے دوسرے قصیدہ ہر
 کہ حضرت امام مدنی علیہ السلام کی میں میں لکھا ہے قطعہ ہو کہ تو خلق و علم و
 اگر نہ ہو او یہ ہر تری کا وہی اعمال غاصیان ہر ہر آتش غضب کو خیر ہو کہ
 بار و دکان ہے تو دوزمین اور آسمان ہر تری اس قطعہ میں میں علم و غلام

جیسا کہ ہے اور اسکو اسطر سے بیان کیا کہ مع غصیب کی بھی جملہ کئی صنعت اول
وہ ہے کہ کلام میں ایک مدعا متضمن و سرور مدعا کا ہو ورنہ خواہ مع جو خواہ
سوا مع اور کچھ اس صنعت میں اور اتباع میں ہی فرق ہے کہ او میں مع کی
خصوصیت ہو اور اس میں مع کی خصوصیت نہیں پس صنعت عام ہوئی اور اتباع
خاص اور حدائق البلاغت کہ صنعت فی بیان کیا ہے کہ اس طرح کا کلام جب مع
میں واقع ہوا اسکو اتباع کہتے ہیں اور جب غیر مع میں واقع ہوا اسکو اول
کہتے ہیں اس صورت میں اول بھی ہو جاتا ہے اور اول اور ایام میں یہ فرق
کہ ایام میں ایک لفظ شتمل و معنی یا زیادہ کا ہوتا ہے چنانچہ اس صنعت کو موقع میں
منسل بیان ہو چکا اور اول مع میں سیار کلام و معنی کا فائدہ دیتا ہے ہر کیف
مثال اول کی پیشہ شعر و وصل کی شب ہو کہ تو او کو دون اتنی بات تو کر نہ
آٹھ برس کے بعد سے ہیں آٹھ برس کی رات تو کر نہ مدت مدید کے بعد وصل کا حال
بیان کیا اور اس کے ضمن میں آسمان کی نکایت بھی اس امر کی مذکور کی کہ شب وصل
کے دراز ہو گئے کو نہیں چاہتا اور اسباق کلام سے معلوم ہوتا ہے اور اسی
تبیل سے ہی شعر بھی سبوح کا حضرت امام مدعی علیہ السلام کی تیغ کی تعریف میں
شعر اسکی برش کر و ملک الموت جب خیال پڑا اختیار ہو کے پکارا کہ الامان
اس شعر میں سے دو مطلب نکلتے ہیں ایک یہ کہ اس شمشیر کی برش اس غایت میں
ہو کہ ملک الموت باوجودیکہ ساری جوان کی جان کا خواہاں ہے لیکن اسکی برش
سے حال عالم پر رحم کما کر بے اختیار پکارے کہ الامان یعنی اس سے بڑا دوا بقتل
مست کر اور دوسرا یہ کہ اسکی برش سے ملک الموت بھی اپنی جان کا خوف کر کے

الامان پکاری صنعت توجیہ اور اس صنعت کو مختل الصمد بن بھی کہتے ہیں اس واسطے
 کہ ہمیں دوسرے کا احتمال ہوتا ہے چنانچہ آگے معلوم ہو گا یہ صنعت اس طرح ہر ایک کلام
 میں دو دو جملہ کا احتمال ہو سکتا ہو یعنی ایک کلام سے معنی طرح اور چوکے دونوں
 مختل سکتے ہوں مثلاً کسی سے کسی کو ایک طرح کا بیج پھونچا اور وہ دونوں ایک مختل
 حاضر ہوں تو بیج شخص اس کے حق میں بظاہر دعا کرے اور کہے کہ اس بزم میں تیرا جام
 لبریز ہوا یا معنی یہ ہو کہ شراب سے تیرا جام لبریز ہوا اور دوسرے یہ کہ تو مر جاوے
 صنعت المنزل الذی یراد بہ الحمد نہزل تمسخر کرے کہتے ہیں اور جب ہم کے کسرچے
 درستی اور کوشش کو معنی ایسی سحر کی کہ اوس سے مراد جہد ہوا اور یہ صنعت اس طرح ہے
 کہ کلام بطور سحر کی اور ٹھٹھول کے ہو لیکن مراد اوس سے نہزل نہ ہو بلکہ خلاف نہزل
 کے مراد ہوسے اہل دنیا کو خواہش زہر ہوسداؤ اور سر میں خار ہے ہمیشہ سے کا
 زہر جفیہ ہے اور طالب اوسکا ہے سگ پڑا اور بادہ ہو خون جینس زلال دنیا پڑتا ہے
 یہ کلام بطور نہزل کے ہوا اور واقع میں ہر اس فائدہ اور پند ہے اسی قبیل سے ہو سکتی ہے
 یہ باغی شیخ ابراہیم ذوق کی سے یہ کیکے ملا لگ ہیں فلک پر روتی ہے اسے کاش
 کہ انسان سے ہم بھی ہوتے پغفلت میں بھی یہ رہی ہے اتنا ہشیار بد شیطان کو
 چلا دیتا ہے سو تو سو تو پڑا اور از بسکہ اغلب اوقات اختلام کے وقت شیطان غو
 کی صورت میں اپنے تئیں حاضر کرتا ہے مصرع رابع کا لطف زیادہ تر ہو گیا
 صنعت تجاہل العارف شہر معلوم کو نامعلوم کے قائم مقام کرنا کو اس کے تجاہل کے معنی
 ہیں جانکر انجان بننا اور عارف کو معنی ہیں جانتے والا اور سکا کی سفاح العلوم
 کے مصنف نو اسکا نام مشوق العلوم ساق غیر رکھا ہے اور کہا کہ چونکہ یہ صنعت

کلام اتنا بدین ہی متعل ہے اس واسطے تجاہل کی لفظ کے ساتھ اسکا نام لینا مین ناجایا
 نہیں جانتا بہر کیف تجاہل عارف سو کوئی فائدہ اور نکتہ منظور ہوتا ہے چنانچہ
 مثال مین معلوم ہو دیگا جیسے پشعہ جرات کا شعر صنم کہتے ہیں تیرے بھی کر ہے
 گمان ہو کس طرف ہو اور کہہ رہے ہیں اس جاے مین فکر کے باریک ہونے مین مبالغہ
 منظور ہے شعر سودا کا شعر یار ہی نہ بڑا مانو تو اک بات کا مین ہن کہ کس لطف کی
 اسید پر یہ جو سہون مین ہر چند یہ شخص جانتا ہے کہ معشوق کو عاشق پر جو کرنا
 اور لطف نکرنا اپنا معلوم ہے لیکن اس گمان مین کہ شاید اس کے خیال سے یہ بات
 گزر گئی ہو غیباً اسکو یاد دلانا ہو گیا کہ وہ اپنے جو کر کے اور لطف نکر کے پر مطلع
 نہیں ہے اور یہ منظور ہو کہ شاید اس امر پر متنبہ ہو کر لطف نہ کرے لگے ایضا گویا ہے
 یہ نوعید کا کہ کسے پیار ہو کھول کر ہاتھ تناسی ہم آغوشی مین ہر چند اپنے نزدیک
 یہ یقین جانتا ہے کہ نہ تو معشوق ہی کی تناسی ہم آغوشی مین ہاتھ کھول کر گویا
 لیکن تجاہل کر کے پوچھتا ہو اور غرض اس سے یہ ہے کہ معشوق اپنی زبان سے
 اس امر کو بیان کرے صنعت القول بالموجب یہ صنعت دو قسم پر ہوتی ہے اول یہ کہ
 غیر کے کلام مین ایک صنعت ایسی واقع ہو کہ وہ غیر اس صفت کو جب کسی شو کے
 و اطوار ثابت کرے تو اس صفت کو سو اس شے کے تو کسی اور شو کی واسطے ثابت کرے
 مثلاً جسوقت کئی شخص تکبر اور دولت مند غرور کنت سے کسی جاے مین ہوا اسے
 آوین کہ ازہ و محو غضب کو غربا کو اس مکان سے جلا وطن کر دین اور وہ لوگ
 اسے جلا وطن اور ذلیل نہوسکین تو ایسے محل مین تو کہے کہ وہ لوگ کہتے تھے
 کہ ہم وہاں جاتے ہیں تاکہ حق حقدار کو پہونچا دیں اور حق حقدار ہی کو پہونچا

یعنی اون لوگوں نے حق و اربط بقی کتاب کے اپنے تئیں قرار دیا تھا اور تو نے سوا
 اون کے حق و اربط ہونا غریبا کے واسطے ثابت کیا قسم و دوسری یہ کہ جو لفظ غیر کے کھام میں
 واقع ہو تو اس لفظ سے ایسے معنی سراور کیے کہ اس غیر کو وہ معنی سراور میں شامل
 کوئی شخص کسی شکل کے گھر ممان جاوے اور کھانے کو وقت وہ کہو کہ میں نے ہاتھ
 دھویا تو یوں کہے سچ ہے تو نہ کھانے سے ہاتھ دھویا اسکی مراد یہ تھی کہ میں نے
 ہاتھ پانی سے دھویا ہے اب کھانا کھاؤنگا اور اس لفظ سے تو نے یہ مراد کہی
 کہ وہ کھانا تو سے بایوس ہو اسی قبیل سے پیشو شعر لوگ مرنے بھی کہتے ہیں کہ
 یہ اگر سچ ہے تو مر جاتے ہیں ہم پتھیل لے وصال سے معشوق کی ملاقات سراور
 ہو اور لوگ حق سے واصل ہونا سراور کہتے ہیں جرأت کا شعر شعر وہ نہ آئے تو یہ
 ہو جائے غلط کہ بن آئے نہیں مرنے کوئی پتھیل بن آئے نہ مرنے سے مراد یہ ہو کہ بغیر موت
 کے آئے توئی نہیں مرنے اور قابل نے اس شعر میں بن آئے مرنے سے بغیر معشوق
 کے آئے مرنے اور کھانا ہے صنعت اطراو یہ صنعت ہر طرح سے ہو کہ مدوح کا نام مع
 آبا و اجداد مدوح کے علی الترتیب بیان کریں مثلاً زید ابن فلان ابن الخ غیر ہما
 اور کبھی ابا و اجداد سے شروع کرتے ہیں اور بعد اون کے ذکر کے مدوح کا نام پڑھیں
 مثلاً پوتا فلان کا اور بیٹا فلان کا زید صنعت تعجب ہر طرح سے ہو کہ کلام میں کسی چیز
 پر تعجب ظاہر کر دیں اور اس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر میں شعر یہ نالو
 وہ ہیں کہ تپھر کے پار ہوتے ہیں عجیب ہو دل میں ترے کچھ اثر نہیں ہوتا نہ فائدہ
 تعجب کا اس شعر میں مبالغہ ہو معشوق کی سنگدلی میں صنعت اعتراض وہ ہو
 کہ کلام میں ایسا لفظ مذکور کریں کہ کلام بغیر اس کے بھی تمام ہو سکتا ہو اسکو

حشو بھی کہتے ہیں اور حشو کی تین قسمیں ہیں اول یہ کہ کلام اوسکے سبب سے
 بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے اور کو حشو قبیح کہتے ہیں قسم دوسری یہ کہ کلام میں
 اوس سے حسن اور لطف زیادہ ہو جاوے اور کو حشو طبع کہتے ہیں قسم تیسری یہ کہ
 نہ چندان قبیح ہو اور نہ چندان طبع بلکہ حسن اور قبیح میں متوسط ہو لیکن حشو قبیح
 کہ جسکے سبب کلام بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے فصحا کے کلام میں واقع نہیں ہوتا
 اس صورت میں یہ محسوسات کلام سے نہوا اور حشو طبع کہ حسن کلام کا موجب ہر کثیر الوقت
 ہر جیسے اس شعر میں سودا کو شعر اس آستان فلک مرتبت کو تا با برہ رسے کینہ
 شب قدر روز غیب غلام ہ لفظ فلک مرتبت کا کلام کے اتمام میں کچھ غل میں لکھنا
 کس واسطے کہ جملہ و عائیہ قسط استقدر رہے شب قدر کثیر اور روز حید نہلام اس آستان
 کا رہے اور جیسے اس شعر میں شعر حضرت ناصح سے یہ کہدو کہ اب کیا کیجیے دل جو
 بندہ تھا خدا کا سو تبون کا ہو رہا ہے مطلب یہ ہے کہ دل تبون کا ہو رہا اور لفظ تبون
 تھا خدا کا مشو ہو مگر تبون کی مناسبت ہو ذکر اسکا لطف ہو غالی نہیں پوشیدہ
 نہ رہے کہ اس مقام تک صنائع معنوی تمام ہو ہیں اب اگر صنائع لفظی کی قسم
 شروع کیجاتی ہیں حق جل و علی سے امید ہو کہ حسب طرح سے صنائع معنوی کو پہلے
 پہونچایا یا اس طرح سے صنائع لفظی کو بھی زیور تمام نہیا دیوے والدہ ولی التوفیق

چمن و دوسرے صنائع لفظی میں

صنعت جناس وہ ہے کہ دو لفظ تلفظ میں مشابہ ہوں اور معنی میں متما
 اور کو تجنیس بھی کہتے ہیں اور تاجنیس کی کئی قسمیں ہیں قسم اول
 تجنیس تام اور وہ یہ ہے کہ دو لفظ متفق ہوں نوع یا عدد میں یا ہیئت میں یا

دونوں کی علیحدہ ہو یعنی ایک اہم ہو اور دوسرا فعل اور سکو تجنیس مستوفی کہتے ہیں
 مثلاً لفظ راکھ کا ایک جگہ یعنی خاکستر کے اور دوسری جگہ امر رکھو سے کس واسطے
 کہ عوام کی زبان میں رکھنے کو رکھنا بھی کہتے ہیں اسی قبیل سے ہوسو یا بمعنی
 ساگ معروف اور صیغہ ماضی کا سنو سے اور یا بمعنی معشوق یا شوہر کا اور صیغہ ماضی کا
 پیٹنے سے اور یا بمعنی چراغ کے اور صیغہ ماضی کا یا بمعنی امر کے یعنی دیکر چلایا
 اور جلا بمعنی سیتل کے اور امر بدلانے سے جیسے اس شعر میں شمع شمشیر کو اپنی جب
 جلا دے پس سو فتنہ مردہ کو جلا دے اور اسی دونوں میں سے اگر ایک
 مفرد ہو اور دوسرا مرکب اسکو جناس ترکیب اور تجنیس مرکب کہتے ہیں پس یہ دونوں
 یعنی مفرد اور مرکب اگر کہنے میں موافق ہوں تو اسکو تجنیس مرکب تشابہ کہتے ہیں
 اور اگر تشابہ نہوں تو اسکو تجنیس مرکب مفروق کہتے ہیں تشابہ اسواسطے کہ
 دونوں لکھنے میں ایک دوسرے کو مانند ہیں اور مفروق اسواسطے کہ دونوں
 لکھنے میں جدا ہیں مثال تجنیس مرکب تشابہ کی جیسے جانا ایک جگہ بمعنی مصدر کے
 اور دوسری جگہ بمعنی نہی کے یعنی جامت مصدر لفظ مفروق ہے اور نہی کے معنی
 میں مرکب ہے جا اور نا سے کہ حرف نفی کا ہے اور لکھنے میں دونوں کی ایک صورت

مثلاً تجنیس مرکب مفروق کی چھپے رسالینی رسن اور رس کے مانند اول رسا رسے
 اور بین مشدوا اور الفصحی ہے اور دوسرے کو اسطر سے کہتے ہیں رس سالیفی
 رس الگ اور سا الگ اور اگر ایک لفظ دوسری لفظ کے جزو سے مرکب ہو کر کسی لفظ
 کے ساتھ بجا نسبت پیدا کرے اسکو تجنیس مرفوق کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شاعر پروانہ
 میں تمارے رخ شمع سان پر ہم بڑ پروانہ میں پروان کے جانو سے بھی ہمیں یہ لفظ
 پروانہ میں کہنوں سے لکر پروانہ سے شائبہ ہو گیا اسمین اور تجنیس مرکب میں
 یہ فرق ہے کہ اسمین ایک لفظ تمام اور دوسرے لفظ کی جزا سے اور تجنیس مرکب میں
 تمام دو کلموں سے ترکیب حاصل ہوتی ہے اور اگر دونوں لفظ حرفوں کی ہوتی
 میں مختلف ہوں اور نوع اور عدد اور ترتیب میں متفق یعنی دونوں لفظ ایک
 نوع سے ہوں مثلاً دونوں اسم ہوں اور دونوں کے حرف برابر ہوں اور اگر
 پہلے لفظ میں جس مقام میں ہوں دوسری لفظ میں بھی وہی ہوں اسکو تجنیس حرف
 کہتے اس واسطے کہ دونوں لفظوں کو نسبت میں آپس سے انحراف ہو اسکی مثال یہ
 مصرع ہے جو ترمیم میں ہرگز محم کعبہ نہیں پہلے اول میں ہم کو زبر ہو اور دوسرے
 میں ہم کو پیش اور اسی سبب سے دونوں لفظ کی ہئیت مختلف ہو اور اگر حرفوں
 کے عدد میں اختلاف ہو یعنی ایک میں دوسرے کی نسبت کوئی حرف زیادہ ہو
 خواہ لفظ کے اول میں خواہ پیچ میں خواہ آخر میں اسکو تجنیس ناقص کہتے ہیں اور
 زیادہ بھی ناقص باعتبار کم حرف والی کے اور زاید باعتبار زیادہ حرف والی کے
 مثال اول کی زیادتی کی شعر شکوہ کو کو ہے تیرے علم سے نہیں کچھ ہاتھ وجود
 تو بھی نہ تری سخاوت سو مثال بیچ کی زیادتی کی شعر دیکھتا تو نہیں عالم نوگر نہ ہوا

ویرس و پرتر و سر کو چکیتے و کیا پاشال آخر کی زیادتی شعر او حرم اوٹے او و سر
 ہم اسے نکالم بد ائی زہر و جینیون کی زہر ہے ہکو پڑ زہر و اور زہر قصود و پاشال
 اور ہی تبیل سے ہیں یہ الفاظ آیتن اور آئینہ دید اور دید اور باو اور
 باول اور علی ہذا القیاس اور آخر میں زیادتی و وحرف کی بھی ہو سکتی ہے جیسے
 یم بنی دریا کے اور یمین یعنی قسم کے جس میں ایک حرف اخیر میں زاید ہو اس قسم کو
 مسطر اور جبین و وحرف اخیر میں زاید ہوں او سکون ذیل وال نقطہ دار کو کہتے ہیں
 اور اگر دو نون لفظ کے حرف مختلف ہوں پس و کیا پائی کہ وہ حرف مختلف قریب النج
 ہیں یا نہیں اگر قریب النج ہیں اس قسم کو تجنیس مضارع کہتے ہیں خداوند
 اور مضارع یعنی مشابہ کے ہو اور اگر قریب النج نہیں اس قسم کو جناس لاحق
 کہتے ہیں لاحق یعنی ملنے والے کو ہے اور یہ دو نون قسین تین حال و غانی نہیں
 کسوا سٹے کہ وہ حرفت یا اول میں واقع ہوئے ہیں یا بیچ میں یا آخر میں مثال
 ہر تین قسم تجنیس مضارع کی حال اور مال اور بحر اور بحر اور راہ اور راج
 اور پہلی دو نون صورتوں کو جامع ہے نحو اور تسو مثال اول کی صا و اور
 سین اور مثال ثانی کی حا و حطی اور ہا و ہوزا و سکی مثال میں اشعار لانے کی
 کچھ ضرورت نہیں اور سبب طول کلام ہے اور مثال تہر تین قسم جناس لاحق کی
 اول جیسے جنگ اور سنگ اور درد اور درد اور زخم اور زخم اور شحم اور شحم
 دوسرے کی عمر اور عمر درد اور درد اور مثال تیسری کی شاد اور شاد
 کار اور کاہ شراب اور شرار اور علی ہذا القیاس اور اگر دو نون لفظ حرفون
 کی ترتیب میں مختلف ہوں اس قسم کو تجنیس قلب کہتے ہیں پس اگر حرف ہک کہ

علی الترتیب قلوب ہو دین او سکو قلب کل کہتے ہیں جیسے رام اور تار تار اور
 رات تناب اور بات ہم اور نہ راتو اور یار اور اگر حرف کلمہ کے علی الترتیب
 مقاب نہوں او سکو قلب بخش کہتے ہیں جیسے مرحوم اور محروم اور بدرہ اور برہہ
 معلوم کیا چاہیے کہ تجنیس قلب کی دوہین اور ہین سوا اقسام مذکورہ کے ایک
 یہ کہ کسی عبارت کو قلب سے وہی عبارت حاصل ہو جاوے مثلاً یہ عبارت آنا جانا
 اگر اسکو آخر سے پڑھیں تو بھی یہی عبارت حاصل ہوگی دوسری یہ کہ اس عبارت کو قلب
 سے ایک عبارت اور حاصل ہو جاوے لیکن دوسری عبارت بھی ایسی ہو کہ اگر اسکو
 قلب کریں تو وہ عبارت اول حاصل ہو جاوے جیسے یہ دو عبارتیں وہ آیا ہے
 اور یہ آیا ہو اول کے قلب کر لے دوسری عبارت اور دوسری کو قلب کر لے
 اول عبارت حاصل ہوتی ہے آن دونوں قسموں کو قلب متوی کہتے ہیں انکی مثالیں
 فارسی میں بہت ہیں ابرو دین بھی بعد تلاش کے ہم پہنچ سکتی ہیں جب یہ
 معلوم ہو چکا اب جانا چاہیے کہ اگر اول دونوں ہین سے ایک بیت کو اول میں
 اور دوسرا بیت کو آخر میں واقع ہو او سکو تجنیس بچھ کہتے ہیں کسواسطے کہ جنح
 اول میں حیم مفتوح اور آخر میں حامی صلی معنی بازو اور جانب کو ہے گویا یہ دونوں
 بیت کو دو بازو یا دو طرف ہیں جیسے اس شعر میں شعر رام ہوتا نہیں فسوک
 بھی ہے وہ کافر بخاری زلف کا مار دے اور اگر ایسے دونوں پاس پاس ہوں
 او سکو تجنیس نزوح اور تجنیس مکر اور تجنیس مرد کہتے ہیں شعر بات غیرون کی
 نہ سنو بات بد خو ہو کہو بات کی تاب نہیں ہونی کی مراد ہو کہو بات اور تاب اور
 نہ اور ہم مقصود بالتشیل ہو اور اگر دونوں لفظ لکھنے میں تشکل ہوں اس قسم کو

تجنیس غلطی کہتے ہیں جیسے رحم اور ترخم نور اور نور خشک اور سنگ چنگ اور
 جنگ وغیرہ اور دو چیزیں اور ہیں کہ وہ بھی تجنیس سے ملتی ہیں ایک یہ کہ دو لفظ
 ایسے کلام میں جمع کیے جاویں کہ دونوں ایک مادہ سے مشتق ہوں اور دونوں
 باعتبار معنی کے بھی مشتق ہوں جیسے یوں کہیں کہ بادشاہ کا مقرب ہونا زید کا قریب
 ہے مقرب اور قریب دونوں قرب ہو مشتق اور معنی دونوں کے متحد ہیں اور دوسرے
 یہ کہ دونوں لفظ ایک دوسرے سے مشابہ ہوں لیکن دونوں کا مادہ علاحدہ ہو اس
 قسم کو شبہ اشتقاق کہتے ہیں جیسے دیدار و دوا و رشام اور شوم وغیرہ اور ایک قسم
 تجنیس کی یہ جو کہ اشارہ سے حاصل ہو جیسے ریش موسیٰ کی اوسکے نام سے مندی
 یعنی اشتر سے کسوا سطل کہ موسیٰ اشتر کو بھی کہتے ہیں ایک موسیٰ لفظوں میں مذکور
 اور دوسرا نام کے اشارہ سے حاصل ہوا اور جیسے کہیں کہ رجب اپنی چیلنی میں آیا تھا
 رجب نام شخص کا اور اپنے کی لفظ سے پھر رجب مراد ہو کہ نام چیلنی کا ہے اور علی
 ہذا القیاس بحث صنعت کی تمام ہوئی والہ اعلم بالصواب رد العجز علی الصدیق یعنی
 پھر نا عجز کا پہلی لفظوں پر اور از بسکہ اس صنعت کا سمجھنا عروض کی چند اصطلاح کے
 معلوم کرنے پر موقوف ہو اس واسطے طالبین کے فائدہ اور بصیرت کو لہذا غرضی میں
 پوشیدہ نہ ہے کہ عروض کے علم کی اصطلاح میں پہلے مصرع کے جزو اول کو صدر
 کہتے ہیں اور اوسے مصرع کے جزو اخیر کو عروض اور دوسرے مصرع کے جزو اول کو
 ابتدا کہتے ہیں اور اوسے مصرع کے جزو اخیر کو ضرب اور عجز اور مصرع اول میں مابین
 اور عروض کے اور مصرع ثانی میں ابتدا اور عجز کے جو الفاظ ہیں ان کو حشو کہتے ہیں
 اس مناسبت سے کہ حشو وہ روئی ہے کہ جب کو تکیہ کے اندر بھرتے ہیں اور یہ الفاظ بھی

بعدینہ صدر مہمطلوحی پراسکورد العجز علی الصد مرتع انکار کرتے ہیں شعر مہمچکا اسے
 مسرت نامحسب اب کچھ فائدہ دل دو پارناوک ٹنگان خوبان مہمچکا ہمال
 پھیرنے عجز کی تجنیس کو ساتھ صدر پراسکورد العجز علی الصد مرتع تجنیس کہتے ہیں
 شعر درد دل کا ہے ہویدا فائدہ اخفا سے کیا اب کہو دیتے ہیں منہ پراشاک
 رنگ زدہ تہان صاب لاتی ہے شمال پھیرنے عجز کی صدر پر ہطر سے کہ دونوں
 لفظ ایک سادہ و سوشتی ہوں اوسکورد العجز علی الصد مرتع الاشتقاق کہتے ہیں
 شعر قرین صدق ہے ملتا تمہارا غیرون سے پر قریب کہ تو میں گھر سے تمہارے
 گھر مقرون ہے شمال پھیرنے عجز کی صدر پر ہطر سے کہ دونوں لفظ میں شائبہ اشتقاق
 کے ہوا سکورد العجز مع شبہ الاشتقاق کہنا چاہیے شعر دیار و ملک ہو ملک کسی کے
 ہے کیا کام ہم اور تیری گلی سر ہے اور تری دیوار ہمالین دوسری چاروں کی
 یعنی پھرنا عجز کا حشو پر اس تفصیل سے ہو خواہ حشو معراج کا یہ قسم واسطے اختصار کے ہو
 والا چاہیے کہ آٹھ ہمالین مذکور کیا وین شمال کر شعر دل و دانہ پری رخن کا
 جو نصیحت کرے ہو دیوانہ ہمال تجنیس کی شعر دل کو آہنگ میں ترے گھر کے
 ہے سدا نالہ نغمہ آہنگ ہمال اشتقاق کی شعر کچھ مہمچین لطف تراور تہ شیبہ
 وہ کون ہو جس شخص پتیر زمین الطاف ہمال شبہ اشتقاق کی شعر قریبوں کے
 سوا سکومیں نہیں ہونا نہ زمین ملتا ہو قرون ہو میں تجھ تک قرین ہونا
 یہ شعر شمال ہے رد العجز کی مہمچر ثانی کے حشو میں ہمالین پھیرنے عجز کی عرض
 اس تفصیل سے شمال کر کی یہ شعر سودا کا شعر ترا دل مجھ میں ملتا مار دل
 نہیں سکتا ہر غرض ایسی مصیبت ہو کہ میں کچھ کہ نہ میں سکتا ہر اور سب مطلع

کہ روایت کرتے ہیں وہ اسی صنعت کی مثال ہیں مثال تجنیس کی شعر مری نظر کو
 میں ہے صورت تری چسپی شیریں : کو کہن کی بھی نہیں نظروں میں یوسفی شیریں
 مثال اشتقاق کی شعر کوکشی کرنا ہمیشہ ہو تری عشرت پہ وال : اور میں
 خون دل میرا سدا غم پر دلیل ہے شعر مثال شبہ اشتقاق کی شعر تیرے دل میں تیرے
 ذرا سختی : یہ فقط و شمنون ہی کی تھی ساخت : مثال بحیر نے عجز کی ابتدا پر اس
 تفصیل سے مثال مکرر کی شعر کہا میں کب کہ مر مر نالہ رسا سے ڈر : خدا سے ڈر :
 عالم خدا سے ڈر : مثال تجنیس کی شعر نہ پوچھیں ہکو کجی اور پوچھیں غم کو
 دلال گنج ہے خوابان کی سب تم یہ دلیل : مثال اشتقاق کی شعر خود ہی میرا حال
 میری حال بہم پر دلیل : وال آنسو خون دل پر خون دل غم پر دلیل : مثال
 شبہ اشتقاق کی : شعر نہیں چھپتا ہے آنسو غم دل : قرآن کرتا ہے یہ غم کا قریب
 اور شعر اپنے بیت کو ہر مصرع میں بھی اس صنعت کی رعایت کی ہے ظاہر اور مصرع کے
 جزو اول اور جزو اخیر کو صدر اور عجز قرار دی گیا ہے اور اگر یہ کہیں کہ مصرع ثانی میں
 رد العجز علی الابداء ہے اور مصرع اول میں رد العروض علی الصدر صنعت علیہ ہوگی
 ہم کہتے ہیں کہ اس صنعت کا علم دریغ کی کتابوں میں کہیں نام نہیں پس بہ قول
 اول ہے مثال اسکی یہ شعر شعر نقاب چہرہ سے ظالم اوٹھنا نہ ڈال نقاب :
 کہ ہے یان جان کو سفر میں شباب : مصرع اول میں جزو اول اور اخیر نقاب :
 دوسرے میں شباب مکرر واقع ہوا ہے بطور اس صنعت کو صنعت لزوم مالا یزوم نہیں
 لزوم ایسی چیز کا کہ وہ لازم نہیں ہے صنعت کئی طرح پر ہے ایک قسم یہ کہ کہ قاصد
 میں حرف رومی یعنی حرف آخر سے ہلکا کہ وہ صمد کا ہلکا : ۱

حالِ تانیہ اور جب رومی کا تانیہ کی بحث میں مفصل آویجا اذ یہ بھی معلوم ہو جائے
 کہ رومی سے پہلے کون سے حرف کی تکرار واجب ہو اور کون سے حرف کی نہیں اس
 مقام میں مثال اس کی گنتی چاہیے جیسے افسر اور ہسرتین یا سائل اور کامل
 میں الف یا مائل اور مائل میں قاف کو سار و قصیدہ می یا ساری غزل کے تانیہ
 میں لازم کر لیں اور اگر اس کی التزام کر میں تو قافیہ افسر کا در اور سائل کا دل
 اور مائل کا جاہل کے ساتھ بھی کرنا درست ہو دوسری قسم یہ کہ کلام میں کسی
 حرف معین کو ترک کر میں بشرط التزام کے جیسے ان شعرون میں الف کو ترک کیا
 شعر مجبور و در عشق شن کہنے لگی یہ مرض وہ ہو نہیں بچنے کے تم بہ حضرت دلش
 غضب آریخ جبرہ فکر میں بھی ہو کہ میں بچنے کے تم بہ تیسری قسم یہ کہ کلام میں ذکر
 کسی چیز معین کا واجب کر لیں جیسے ذکر سر کا اس رابعی میں شعر سر جو مرے
 سر کی تناسی نہیں ہے یہ سروہ ہے جس سر کی بھی پروا ہو قصیدین بہ چون شمع کئے
 سرائیا اور تم دیکھو بہ سر کا کٹنا مرا تماشا ہے تمہیں ہا اسی قبیل سے ہو لازم کیا پڑا
 میں دو و فطون کا اس قصیدہ میں سودا کو شعر دیکھا جو ویر و کعبہ ہنگ ناک
 و مٹاک بہ کچھ ایک سار کہیں میں ہم سنگ گائے مٹاک بہ کرتا پرستش او کی جو پاتا
 او فطون کے بیچ بہ پار و وقار دل کے ہیں ہنگ ناک و مٹاک بہ اور ایک قصیدہ
 میں التزام کیا ہے ذکر چار چیز کا شعر پار و مہتاب و گل و شمع ہم چاروں ایک
 میں کتابین بلب و پروانہ ہم چاروں ایک بہ جو مجھے ابرو ہو اشیشہ و جامہ ایسا قی
 گریہ و نالہ دل و دیدہ ہم چاروں ایک بہ او کس کس سوچے دل کہ ہوئے ہیں سیر
 غمزہ و ناز و اداعشوہ ہم چاروں ایک بہ اسی صنعت کو قبیل سے جو صنعت منقولہ

اور غیر منقوطہ اور قطعا اور خفیفا صنعت منقوطہ وہ ہے کہ بیت کو سب لفظ نقطہ دار ہوں
 جیسے اس شعر میں شعر جب نقب شب غنیمت ہمیشہ بی بی بخشش فیض حشر تفتیش
 صنعت غیر منقوطہ کہ او کو صنعت مملک بھی کہتے ہیں وہ ہے کہ بیت کو سب لفظ
 بے نقطہ ہوں جیسے اس شعر میں شعر ہو سرور اور کو مہ کامل ہوا و گھہ ہوا و رد
 ہو سو اس دل کو پڑ صنعت رقطا وہ ہے کہ ہر نقطہ دار اور ایک بڑ نقطہ ہو شعر
 و مہا ہو سہ رخ جانان کی ہر ہر کہنک مری سوزش جان کی پڑ صنعت خفا
 وہ ہے کہ سارا ایک کلمہ منقوطہ اور ایک سارا کلمہ غیر منقوطہ ہو شعر شب کو حشر
 سرور تخت رہا پڑ کار فیض مدار بخت رہا پڑ اور لازم مالا یلزم کے قبیل سے ہے
 مقطع اور موصل صنعت مقطع وہ ہے کہ سارے حرف لکھنے میں علیحدہ ہوں اور صنعت
 موصل وہ ہے کہ سارے حرف لکھنے میں ملے ہوئے ہوں جیسے شعر فیض کا کہ شعر
 اول مثال ہے صنعت مقطع کی اور دوسرا مثال ہے موصل کی شعر درو و دروغ
 رخ زرد اور وہ دل پڑ فیض مٹی میں گئے ہیں سب مل پڑ صنعت سجع سجع لغت
 میں کہو ترا و قمری کی آواز کو کہتے ہیں اور علم بدیع کی اصطلاح میں دو چیز پر
 اطلاق کرتے ہیں ایک پہلو فقری کے آخر کا کلمہ کہ دوسری فقرہ کے آخر کے کلمہ سے
 موافق ہو حرف اخیر میں اور دوسری ان دو فقروں میں دونوں اخیر کے کلموں
 کا حرف اخیر میں موافق ہونا یعنی معنی مصدری سکا کی لے کہا ہے کہ سجع شریب
 ایسا ہے جیسا قافیہ نظم میں یعنی جیسا قافیہ حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے ای طرح
 لفظ اخیر فقرہ کا اپنے حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے یہاں سے معلوم ہوتا ہے
 کہ سجع مختص شعر کو ساتھ ہر لیکن بعضوں نے کہا ہے کہ سجع شریب کے ساتھ مختص نہیں ہے

بجائے نظم میں بھی جاری ہوتا ہے ہر کیفیت تین کی تین قسمیں ہیں اول مطرغ اور یہ ہر شعر
 کو فترت یا شعر کے کلمات اخیر وزن مختلف کرتے ہیں مثلاً شعر میں کہ قاصد
 تمہارا خط لایا اور تمہارا پیغام سنایا لایا اور سنایا کو وزن میں اختلاف ہو گا کہ تین
 کہ خطا و سکا منہ میں محبت پر شہناں رکھتا ہے شہناں اور کمال کا وزن مختلف ہو گا
 نظم میں اس طرح یہ کہ شعر شعر جس کف پا کو برگ گل ہو خارہ جیت ہو ہو و می غار سو وہ
 ٹھکانہ دوسری ترصیع کہ پہلے فقرے یا پہلے مصرعے میں جو الفاظ واقع ہوئے ہوں
 دوسری فقرے یا مصرعے کو اسی الفاظ یا بیشتر کرساتہ سمون اور حرف اخیر میں تعلق
 ہوں مثلاً کمال محبت کا او سکے حال سے ظاہر ہے اور جمال سودت کا او سکے
 حال سے باہر ہر شعر گل و بلبل اور بوستان عجیب پھل و فصل اور دوستان عزیز
 قیسری متوازی اور یہ اس طرح ہے کہ فقرہ اول یا مصرعہ اول کو ساری لفظ دوسرے
 فقرے یا مصرعے کو سارے لفظ یا اکثر لفظوں کے موافق ہوں بلکہ مختلف ہوں اور
 یہ اختلاف خواہ باعتبار وزن اور حرف اخیر کی موافقت کی ہو مثلاً دوست کے
 دل کا حال معلوم اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم دوست دشمن کے اور دل
 زبان کے اور حال دشمن کے مقابل ہے لیکن وزن اور حرف اخیر مختلف ہو خواہ
 فقط باعتبار وزن کے ہو مثلاً نیاز عاشق کا مطلوب جانتا ہے اور ناز معشوق کا
 طالب بچا پتا ہو نیاز ناز کے اور عاشق معشوق اور مطاوب طالب کو اور جانتا بچا پتا
 کے مقابل ہے اور یہ الفاظ وزن میں مختلف اور حرف اخیر میں تعلق میں خواہ
 باعتبار حرف اخیر کے مثلاً عالم کو سب جاسمیں اقبال ہے اور جابل کو ہر حال
 میں اشکال ہے معلوم کیا چاہیے کہ صحیح کی تین قسمیں اور میں سوا ان قسام کے

کہ وہ نظم کے ساتھ خصوصیت کتنی بہین قسم اول یہ کہ ہر مصرعہ مستقیم ہوا و مستقیم اول مصرعہ کے دوسرے مصرعہ کے جھون سے مخالف ہوں اس قسم کو تشطیر کہتے ہیں کسوا سطل کہ تشطیر مشتق ہے شطیر اور وہ میں منقوطہ سے یعنی حصہ کہ ہے اور چونکہ بیت کا ہر مصرعہ جدا جدا جمع ہوتا ہے گویا ایک بیت حصہ حصہ لگائی ہے مثال اسکی شاعر شاعر سیدہ ہر داغ عشق ہو اپنا شگفتہ باغ و اور دل ہے بچ بچرتہ سو غم کا ایک گنج باول حصہ یعنی ہر میں اور دوسرے جیم ہر قسم دوسری یہ کہ مصرعہ اول کا پہلا جزو کہ او کو ممد کہ تو یں مصرعہ ثانی کو جزو اخیر کے ساتھ کہ او کو ضرب کہتے ہیں حرف اخیر میں موافق ہو اس قسم کو تصریع کہتے ہیں پہلے صا و اور بعد صا و کو رے مثلاً شعر دل اس رنجور کا عشق بجا میں ہر سدا رہتا ہے در و غم کی منزل و مقصود و با تمثیل دل اور منزل ہے۔

قسم تیسری یہ کہ قصیدہ یا غزل میں تین تین جع ایک طرح کے مذکور کریں اور چوتھا قافیہ اصل قصیدہ یا غزل کا ہو جیسے اس شعر میں شعر کیسا ہی میں فزنا نہ ہوں عیش و شوق میں دیوانہ ہوں و تو شمع میں سپہ دانہ ہوں اور شک خوبان جان باہل میں لفظ خوبان کا مطابق قافیہ غزل کے ہو یعنی گلستان اور گان اور شان وغیرہ اور لفظ جان کا ردیف ہو اس بیان سے معلوم ہوا کہ صبح کی چھہ سین ہیں لیکن پہلی تین قسین شرا در نظم میں مشترک اور تین قسین اخیر کی مختص نظم کے ساتھ صنعت موازنہ وہ ہو کہ دونوں فقرہ یا دونوں مصرع کے الفاظ اخیر کے باعتبار وزن کے موافق اور باعتبار حرف اخیر کے مختلف ہوں مثلاً دل صا و و غافل ہو اور جان ذکر سے فارغ۔ چشم ساغر و اشک خون ہے شراب۔ جان آتش ہو سوز آہ شرار۔ اگر فقرہ اول یا مصرعہ اول کو ساری الفاظ یا اکثر دوسرے فقرہ یا مصرعہ کو ساری الفاظ

یا اکثر کے وزن میں مانند ہوں اور کو مائت کہتے ہیں پس یہ نوع موازنہ میں آتی ہے
 جیسے سجع میں ترصیع برکیت شال اسکی یہ فقرہ حال عاشق کا بتناگ ہو اور کار
 حاسد کا بلند ہو شعر بار مہربن نکر سیر ہمارے شوق گلرخ بن نرپی جام شراب ۛ ۛ
 معلوم کیا چاہیے کہ جن لوگوں کو یہ گمان کیا ہے کہ موازنہ میں سے مائتہ منقص شعر
 کی ساتھ ہے یہ غلط ہے اور جن لوگوں نے یہ توہم کیا ہے کہ وہ منقص شعر کی ساتھ ہے
 یہ بھی محض بجا ہے کسو اسلئے کہ وہ شعر اور نظم دونوں میں جاری ہوتی ہے جیسے شعر
 اور نظم کی شال سے واضح ہو گیا اور توہم شعر سے خصوصیت رکھنے کا اس سبب سے ہے
 کہ عربی کی کتابوں میں اس صنعت کی تعریف میں لکھا ہے کہ وہ مساوی ہونا دو
 صلون کا ہے وزن میں اور فاصلہ شعر کے الفاظ اخیرہ ہی کو کہتے ہیں اور یہ بخانا
 کہ ذکر فاصلہ کا بطریق احقر از کے نہیں ہوتا کہ اس سے نظم خارج ہو جاوے بلکہ بطریق
 مثال کے ایک کا ذکر کر دیا ہے اور ثابراختصار کے مصرع کا ذکر چھوڑ دیا ہے اور
 چونکہ یہ صنعت نظم میں بھی جاری ہوتی ہے شرح کرنے والوں نے فاصلہ کے آگے
 لفظ مصرع کا بھی لاحق کر دیا ہے یہاں سے معلوم ہوا کہ حدائق ابلاغت کو صنعت
 جو یہ کہا ہے کہ صنعت نظم میں بھی نہیں آتی کیونکہ نظم کے آخر میں قافیہ واجب ہے
 از روی سہو کے ہو اور یہ نہ خیال کیا کہ آخر میں نظم کے قافیہ کا ہونا اس صنعت کے
 نظم میں جاری ہونے کی منافی نہیں جیسے اس شعر سے کہ اس صنعت کی مثال
 میں مذکور ہوا واضح ہے جب یہ معلوم ہوا سنا چاہیے کہ اس صنعت کی تعریف میں
 اگر الفاظ اخیرہ کے فقط وزن میں موافق ہونے سے یہ مراد ہے کہ موازنہ میں الفاظ
 اخیر کا حرف اخیر میں مخالفت ہونا واجب ہے پس اس صورت میں سجع اور موازنہ

نہیں ہوا یعنی موافقتِ سجع کی موازنہ پر صادق آوے گی اور نہ صنعتِ موازنہ کے سجع پر
 کسوا سطر کہ سجع میں حرفِ اخیر کی موافقت واجب ہو اور یہاں مخالف اور اگر یہ مکرر ہو
 کہ موازنہ میں وزن کی موافقت شرط ہو اور حرفِ اخیر کی موافقت شرط نہیں یعنی
 ہونہ ہونہ ہونہ اس صورت میں ایک جاسم میں سجع اور موازنہ دونوں صادق ہوں گے
 جیسے وصالِ دوست کا محض خیال ہے اور رحم کرنا رقیب کا محال ہے شرطِ سجع اور
 موازنہ کی دونوں پائی جاتی ہیں یعنی موافقتِ حرفِ اخیر کی اور یہ شرطِ سجع کی ہے
 اور موافقتِ وزن کی اور یہ شرطِ موازنہ کی ہے اور ایک جاسم موازنہ پایا جاوے گا
 بدون سجع کے جیسے موازنہ کی مثال میں مذکور ہوا اول معاد سے غافل ہے اور
 جانِ دل سے فارغ اور ایک جاسم میں سجع پایا جاوے گا بدون موازنہ کے جیسے زمین
 رقیب کی طرف سے فارغ ہے اور سینہ دوست کی جو رسوا فگار ہے خار اور افکار بطورِ سجع
 کے ہیں نہ بطورِ موازنہ کے اور حدائقِ البلاغت کو صنعتِ سجع تعجب ہے کہ موازنہ کی
 تعلیف میں آپ ہی لگتا جاتا ہے کہ موازنہ وہ ہے کہ دو فقروں کے الفاظِ اخیرہ
 وزن میں آتے ہوں اور حرفِ اخیر میں مختلف اور یکساں ہو ایک قسمِ سجع کی قرار دی ہے
 حالانکہ سجع میں شرط یہ ہے کہ حرفِ اخیر میں موافقت ہونہ مخالفت والہما علم ہوتا
 صنعتِ ذوقِ فیتین۔ ایسی شعر کو کہتے ہیں کہ اوسمیں دو قافیہ ہوں جیسے اس
 شعر میں شعرِ صبا اور اڑا کے نہ لیجا مرا غبارِ کین بکہ مجھ سے جھوٹے کی آستان یا
 نہیں اور کسی میں تین تین قافیہ بھی ہوتے ہیں شعرِ آبلہ کہ آبِ عاشق
 بجان میں نہیں تاب اور نام کو باقی نہیں مگر گان میں کہیں آب اور بھی
 دو قافیوں کے سجع میں ردیف بھی لاتے ہیں اور قافیہ کو سجع میں آتی ہے

جیسے اس شعر میں شعر اشکِ نوینِ ہجران ہم روتے ہیں جا بجا لالہستان ہم بستے ہیں
ہم کا نظریہ دلیت ہے کہ در بیانِ رونونِ قافیوں کے تو یعنی جہان اور روتے اور
لالہستان اور روتے کی صنعت متلون اوس شعر کو کہتے ہیں کہ کئی بحرین پڑھا
میں نے یہ شعر دیکھا اوس ہجو موش کا حسن ہے آپ میں آتے نہیں بیرون
میں ہم یہ شعر دو بحرین پڑھا جاتا ہے اول بحر سرج مستعلن فاعلان
اور دوسری رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ہے مگر اتنا ہے کہ مصرعہ ثانی میں دو
کا جسٹہ اخیر فاعلان ہے اور مصرعہ اول میں سرج کا جزو اخیر فاعلان اور رمل کا
فاعلاتن اور حال فاعلان اسکا عروض کے فن میں معلوم ہو چکا ہو گا۔
صنعت تلحیح۔ یہ اسطر حیر ہے کہ کلام شعر کو کسی واقعہ مشہور پر یا ایسی چیز پر اشارہ
کیا جاوے کہ کتب متعلقہ میں مذکور ہو جیسے شعر سودا کا شعر دکھائیے جا کر تو کتب
مصرعہ کا بازار پر دان کوئی خوانان نہیں اس جس گران کا ہے اس شعر میں اشارہ
طرف قصہ حضرت یوسف کر کہ وہ مشہور ہے اور یہ شعر فقیر محمد خان گویا کا شعر
منہ دکھانا تو کمان باتین تھیں اوسکی مجھ تک ذلن ترانی کی بھی آئی نہ خدا
میرے بعد اس شعر میں حضرت موسیٰ کو قصہ کی طرف اشارہ ہر حق یہ ہے کہ
جو لوگ کہ چاشنی انصاف اور مذاق شعر سے بہرہ رکھتے ہیں اونکے نزدیک یہ شعر چار
تین رکعتا اور جیسے یہ شعر شعر خزان میں اسلئے لوٹو ہے خاک پر غنچہ ہے کہ یہ علاج
اوسکا ہے ہوا مستفاد اس شعر میں اشارہ ہے طرف مستطاب کے۔
صنعت بیاقہ الاعداد اسطر حیر ہے کہ کلام میں اعداد مذکور کریں خواہ ترتیب
خدا بغیر ترتیب کی جیسے یہ شعر سودا کا شعر حیرہ مہر دیش ہے ایک سنبھل شکلام و

حسن بیان کے دو زمین ہو سحر ایک شام دو پڑ مصرع شیخ ابرہیم ذوق کا مصرع
 دو تین تکرار سر کے ہوئے ریل کے چار پانچ پڑ اور بعض شعرا نے صدایا یک سر
 و ش تک ذکر کیے ہیں علی الترتیب اور بعضوں نے و ش ہو ایک تک کے ترتیب
 یہ دونوں لطفت ہو خالی نہیں اسی قبیل سے ہے شعر انشاء اللہ خسان کا
 شعر ایک دو تین چار پانچ چھ سات پڑ آٹھ نو دس ہوئے بس انشا بس
 صنعت تسمیق الصفات یہ اسطرچہ ہو کہ ایک موصوف کر کئی اوصاف
 پے در پے مذکور کریں شعر تیری شمشیر خیم پہ ہے میدان میں پڑ صاعقہ برق ہوا
 قمر خداوند تعالٰی پڑ صنعت قوشیح وہ ہو کہ اگر چند شعر ہر مصرع یا ہر بیت کے
 حرف اول کو جمع کریں اوس سے کوئی عبارت یا نام حاصل ہو جاوے اور کبھی
 عبارت میں ابیات کو بیچ یا آخر کے حرفوں سے بھی حاصل کرتے ہیں بہر کیف شاعر
 اسکی نیو شعر میں شعر در دو غم داغ ہجر رخ فراق پڑ وقت دل بل بڑ وصلہ
 دل کا ہنست تیری ہو اب کروں کس سے پڑ نغمہ سوا ہجر میں گلا دل کا پڑ ہر مصرع
 کے حرف اول جمع کرنے سے لفظ دوست کا حاصل ہوتا ہے علم بیچ کا تمام ہوا
 حدیقہ غیر علم عروض میں

معلوم کیا چاہیے کہ شعر اصطلاح میں ایسے کلام کو کہتے ہیں کہ اونان مقرر ہوں
 سے کسی وزن پر ہوا اور قافیہ رکھتا ہوا اور کہنے والی نے اوسکی موزونی کا قصد
 کیا ہوا دل کلام کو معنی بیان کیے جاتے بعد اوسکے تعریف کی قیدوں کا فائدہ
 بیان کیا جاوے گا سنا چاہیے کہ کلام اوسے کہتے ہیں کہ دو کلمہ سے مرکب ہو معنی
 کے یعنی ایک کلمہ کو دوسری کلمہ سے ایسی نسبت ہو کہ کہنے والے ایک کلمہ کو خاتمی

توسننے والے کو فائدہ کامل حاصل ہو جاوے اور پھر انتظار باقی نہ رہے مثلاً گوئی کو
 کہ زید آیا ہے پس سنو والا اوس سے مطلب بالکل سمجھ لے گا اور کلام کے تمام کمرے کا
 منتظر نہ ہوگا جب یہ معلوم ہو گیا اب سنا چاہیے کہ کلام کی قید سے ایک کلمہ خارج ہوگا
 اگرچہ ارکان جو ردین سے کسی رکن کو وزن پر موشلاطوی فعلین کے وزن پر ہے
 لیکن چونکہ شعر کے واسطے کلام شرط ہے اور یہ ایک کلمہ ہے اس واسطے یہ شعر نہیں ہو
 اور سخن سمجھنی بھی خارج ہو گیا اس واسطے کہ سخن سمجھنی سے سننے والے کو کچھ فائدہ نہیں
 حاصل ہوتا لیکن یہ امر باقی رہ گیا کہ بعضا ایسا سخن موزون اور مقفی ہوتا ہے کہ آہن
 نسبت مذکورہ نہیں ہوتی جیسے شعر داغ ہجران سے ماہر دیون کے پتہ آتش غم کو
 تند خو یون کے پتہ سخن جب تمام ہوتا ہے کہ اتنا سخن اوس کے ساتھ اور شامل کیا جا
 مثلاً ہم جان بلب ہن پس کلام کی شرط سے چاہیے کہ اوسکو شعر نہ کہیں اور حال یہ ہے
 کہ اسکو بھی شعر کہتے ہیں اسکا جواب یہ ہو سکتا ہے کہ کلام سے کلام اصطلاحی یعنی وہ
 جو پہلے بیان کیا گیا مراد نہ کہنی چاہیے بلکہ کلام لغوی مراد کہنی چاہیے یعنی سخن
 اور سخن عام کہ نسبت مذکورہ اوس میں پائی جاوے یا نہیں لیکن اس صورت میں
 ایک کلمہ بھی تعریف میں داخل ہو جاتا ہے پس بہتر یہ ہے کہ کہا جاوے کہ نہیں ہو سکتا
 کہ کہنے والا فقط اسے سخن پر کفایت کرے اس واسطے کہ اوس سے کچھ فائدہ حاصل
 نہیں ہوتا پس ضرور یہ کہ اوس کے آگے بھی کچھ اور کہیگا اور جب آگے اوس کے کچھ
 اور کہے گا تو وہ سخن اور سخن شامل ہو کر شعر ہو گیا نہ سخن پہلا لیکن فقط اوس سخن
 کو کہنا باعتبار مجاز کے ہو جیسے الفاظ موزون مقفی بے معنی کو بھی باعتبار مجاز کے
 شعر کہتے ہیں چنانچہ مشہور ہے کہ کسی شاعر نے مولوی نظامی کو ختمہ کو جواب میں

موجب فراموشی کسی بادشاہ کو ایک غمخیز یعنی کہ ماتھا اور قطع نظر اسکے جس شعر کے
 معنی کچھ نہیں ہو سکتے تو کہا کرتے ہیں کہ یہ شعر بھی معنی پہنچنی پر ہی شعر کا اطلاق
 کرتے ہیں اور قید موزون ہونے کی اس واسطے ہے کہ جو کلام اوزان مقررہ میں سے
 کسی وزن پر نہ ہو گا وہ نہ ہو شعر نہیں ہے اور قافیہ کی قید اس واسطے ہے کہ بغیر قافیہ
 کے بھی موافق اصطلاح کو شعر نہیں ہو اور قید قصد کی اس واسطے ہے کہ اگر کسی شعر
 بغیر اس بات کہ وہ ارادہ موزونی کا کرے کلام موزون سرزد ہو جاوے تو اس کو
 شعر نہیں کہنے کو چنانچہ بعضی آیتیں کلام اللہ کی اور بعضی مدشیں موزون ہیں
 علی الخصوص بسم اللہ بجز سبب میں ہر لیکن شعر نہیں ہے بلکہ شعر کا اطلاق کرنا ناچیز
 منع ہے معلوم کیا چاہیے کہ اس مقام میں کئی امر اور باقی ہیں ان میں سے ایک امر
 یہ ہے کہ کلام کی قید سے یہ معلوم ہوا کہ ایک مصرع پر بھی اطلاق شعر کا موجب اصطلاح
 کو درست ہے لیکن مصرع کو کوئی شعر نہیں کہتا بلکہ شعر دو مصرع کا نام ہے اس میں
 دو احتمال ہیں ایک یہ کہ اگر جس کے عادت شعر کی اکثریت کنو پر جاری ہے اور ایک
 مصرع تنہا کہتے ہیں باعتبار مجاز کے بیت ہی کو شعر کہنے لگے ہیں اور دوسرا یہ کہ
 شاید یہ اصطلاح متحدہ ہو یعنی باعتبار ایک اصطلاح کے مصرع اور بیت شعر ہیں
 اور باعتبار دوسری اصطلاح کے دو فقرہ موزون کا نام شعر ہے اور ایک کا نام
 مصرع دوسرا امر یہ ہے کہ ہم لوگ کہ سراسر نقصان اور غفلت سے وبال اور مالال میں
 ہر چند بسا اوقات شاہدہ کرتے ہیں کہ ہرگز موزون کہنے کی طرف متوجہ نہیں ہو
 اور وزن کا ہرگز خیال نہیں کہ قصد کلام موزون سرزد ہو گیا بلکہ ایسا ہوتا ہے کہ
 بجز سرزد ہونے کے کچھ خیال نہیں ہوا کہ یہ موزون ہے اور بعد دو تین روز کے

جب اوسمین تامل واقع ہوا تو معلوم ہوا کہ خود بخود یہ کلام موسزون سرزد ہو گیا ہے
لیکن یہ امر حق تعالیٰ کی طرف نسبت نہیں کر سکتے کہ آیات کہ موسزون ہونا اوس
جناب مقدس سے بڑا ارادہ ہوا اور اوس کے موسزون ہونے پر اوس کا اظہار ہو گیا
اس صورت میں لازم آیا کہ وہ آیتیں موسزونی کے ساتھ مستحکم کے قضا سے جمل ہوئی
پس اوس شعر کی تعریف صادق آئی اور حالانکہ شعر نہیں ہے پس بہتر یہ ہے کہ قصہ
کو موسزونی کے ساتھ متعلق نہ کیا جائے بلکہ شعر کو ساتھ متعلق کرنا چاہیے یعنی اگر
کہنے والا شعر کے ارادہ سے موسزون کرے تو شعر ہے والا اثر ہے اس صورت میں
آیتوں پر سے اطلاق شعر کا اونچکھا کس واسطے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نے آیتوں کو
شعر کے ارادہ پر نہیں فرمایا اور یا چونکہ شعر میں اغلب ببالغہ اور کذب ہوتا ہے
اور کلام آئی اور حدیث شریف ان امور کو شائبہ سے پاک ہے اس سبب سے اوس
ادب کو اوس پر اطلاق شعر کا منع ہے کہ تعریف شعر کی اوس پر صادق آتی ہے اور
باعتبار مطالعہ کو شعر ہے اور اوس میں کچھ قباحت نہیں کس واسطے کہ ببالغہ اور کذب
کو شائبہ سے متعلق ہونے میں کچھ دخل نہیں کیونکہ اگر کوئی کلام موسزون متغنی کے
اور اوس میں کچھ ببالغہ نہ ہو بلکہ سب باتیں درست اور سچ ہوں وہ شعر ہے اور ببالغہ
اور کذب کا شعر میں استعمال کرنا سبب اسکے ہے کہ طباہ کو ایسی چیزوں کی طرف
رغبت بہت ہوتی ہے اور تیسرا امر یہ ہے کہ بعضوں نے قافیہ کو شعر کی تعریف میں
داخل نہیں کیا اور کہا ہے کہ قافیہ نفس شعر کے متعلق ہو تو کیوں اس میں نہیں ہوا بلکہ ایک
امر عارض کے واسطے ہے اور وہ یہ ہے کہ قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ شعر مطلع
یا نہیں اگر دونوں مصرعین قافیہ سے تو معلوم ہوا کہ وہ شعر مطلع ہے اور اگر

ایک مصرع میں تاقیہ پس منہا کہ سو مطلع کے غزل یا قصیدے کے باقی شعرا
 میں سے کوئی شعر ہے اور سکا کی نئے افتتاح العلم میں اس قول کو غلبہ دیا ہے
 معلوم کیا پایا ہے کہ شعر لغت میں یعنی جانچ کے ہوا و اصطلاح میں کلام موزون و مقف
 کو کہ اس کی تعریف بیان کی گئی اسبواسطے کہتے ہیں کہ وہ جاننا جانتا ہے پس مسد
 یعنی مقبول کے ہر یعنی جاننا کیا اور شعر کو بیت بھی کہتے ہیں اور بیت یعنی گھر کے ہر
 اور گھر کے دروازہ کو دو کوڑا ہوتے ہیں، اسبواسطے بیت کو دو مصرع ہونے میں غالباً
 اور مصرع یعنی کوڑا کے ہوا اور شاید اسبواسطے بیت نام رکھا ہو کہ گھر سے انشیدان عرب کا
 اکثر مکمل کا ہوتا ہے بطور پال کے اور وہ گھر مرکب ہوتا ہے رسی اور تیغ اور ستون
 اور بیت بھی مرکب ہو سبب اور تند اور فاصیہ سے اور لغت میں سبب رسی کو
 کہتے ہیں اور تند تیغ کو اور فاصیہ ستون کو اور ان اجزا کا حال آگے معلوم ہو گا
 اور اسکی وجوہات کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں لیکن میان او کا لکنا بجز طول
 کلام اور کچھ فائدہ نہ دے گا اب معلوم کیا چاہیے کہ بیت کو پہلے مصرع کے جزو اول کو
 کہتے ہیں کہ سو اسطے کہ صدر یعنی اول اور بندی کے ہوا اور یہ کلمہ بھی سبب جزا سے
 اول ہوتا ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو عود مض کہتے ہیں کیونکہ عود مض یعنی
 طرف کو ہوا اور یہ جزو بھی گوشہ اور طرف ہو مصرعہ کا اور دوسری مصرعہ کے پہلے جزو
 کو مطلع اور ابتدا کہتے ہیں اور اسکی وجہ ظاہر ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو
 ضرب اور عجز کہتے ہیں ضرب یعنی قسم کے ہوا اور قسم کسی شے کی اسکا ٹکڑا اور پارہ
 ہوتا ہے اور یہ جزو بھی ٹکڑا ہے مصرع کا اور عجز عین بے نقطہ مفتوح اور حیم کسور
 یا مضموم اور زائد و مجملہ یعنی سرین کے ہوا اور وجہ تسمیہ اس لفظ کو ترجمہ سے

غلام ہے اور جو چاروں اجزاء کے درمیان میں ہیں اور کو خوشو کہتے ہیں اور خوشو
 اوس روئی کو کہتے ہیں کہ یکہ وغیرہ میں بھری جاوے اور یہ الفاظ بھی درمیان
 اجزاء کے ہیں اور بعضو کہتے ہیں کہ عروض معنی ستون خمیہ کو چھطر خمیہ کی بنا اور شبنا
 ستون پر ہوتی ہے مصرع کی بنا اور اس کن پر ہوتی ہے اور ضرب معنی مانند اور شکر
 کے ہر چونکہ جزو اخیر دوسرے مصرع کا اخیر میں واقع ہونے کو اندریا باعتبار موافقت
 قافیہ کو عروض کے مانند ہوا واسطے اسکا نام ضرب رکھا ہوا بعضی کتابوں میں
 علم عروض کی وجہ تسمیہ میں لکھا ہوا کہ مصرع اول کے جزو اخیر کو عروض کے فن میں
 اوسکا بہت ذکر آتا ہے اس واسطے اس علم کا نام عروض ہی رکھا ہے ہم کہتے ہیں کہ
 شاید معاملہ بالعکس یعنی اصل میں عروض نام علم کا ہے اور عروضی وہ شخص ہے
 کہ عروض میں بہت بحث کرے چونکہ عروضی اس جزو میں بھی بہت بحث کرتے ہیں
 اس واسطے اس جزو کا نام بھی عروض رکھا باعتبار کثرت بحث اور کثیر الوقوع
 ہونے کو گویا یہی جزو عروض ہے واللہ اعلم بالصواب معلوم کیا چاہیے کہ شعر
 کے وزن میں کبھی غلطی واقع ہو جاتی ہے اس واسطے عقلمانے چند قاعدے مقرر کیے ہیں
 کہ اوس ہی شعر کا موزون اور ناموزون ہونا معلوم ہو جاوے اور انکا نام عروض
 ہوا اور اس علم کو خلیل ابن احمد بصری نے اول استخراج کیا ہے اور بعد اوسکو
 اورون نے بھی بعض بجزاؤں کے قیاس پر استخراج کر لیے ہیں چنانچہ اسکا
 حال معلوم ہو جائیگا اور چونکہ عروض نام مکہ معظمہ کا ہوا اور یہ علم جب استخراج
 ہوا تھا خلیل ابن احمد اوس زمانہ میں مکہ معظمہ میں تھا اس علم کو تینا مکہ کے
 نام کے ساتھ موسوم کر دیا اور اس قسمیہ کی وجہ میں کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں

او سکوند مقرون کہتے ہیں بسبب نزدیک ہونے دو حرف متحرک کو اور تہم جمع بھی
 کہتے ہیں بسبب اکٹھے ہونے دو حرف متحرک کو مثلاً اگر اور سفر اور اگر دو حرف اول
 اور اخیر کے متحرک ہوں اور وچ کا حرف ساکن او سکوند مقروق کہتے ہیں اس سبب
 کہ حرف ساکن نے دونوں متحرک میں فرق کر دیا ہے اسکی مثال میں تین حرف پہلو
 آخر میں اور پہلے کے فاصلہ چار حرف یا پانچ حرف کو کہتے ہیں اگر تین حرف
 متحرک اور چوتھا ساکن ہو او سکوند فاصلہ صغریٰ کہتے ہیں جیسے علی سارا لفظ تین
 حرف متحرک ہیں اور چوتھا حرف ساکن ہو اور اگر چار حرف متحرک ہوں اور پانچواں ساکن
 او سکوند فاصلہ کبریٰ کہتے ہیں جیسے ماکتہ مغربی یعنی چھوٹے کو اور کبریٰ یعنی بڑے کو ہے
 چونکہ چار حرف کا لفظ پانچ حرف کو لفظ سے چھوٹا تھا اس واسطے اول کا نام صغریٰ رکھا
 دوسرے کا کبریٰ اور یعنی چار حرفی کو فاصلہ صاویر نقطہ کو کہتے ہیں اور تہم اور مثلاً
 کوئی علیحدہ جزو نہیں کہ اس واسطے کہ چار حرف کا لفظ سبب ثقیل اور سبب خفیف ہو مرکب
 اور پانچ حرف کا لفظ سبب ثقیل اور تہم مقرون ہو اور حق یہی معلوم ہوتا ہے لیکن جو
 اس جزو ثالث کا بھی اعتبار کیا ہے ہر کیفیت جب یہ معلوم ہو چکا اب ارکان کے
 ان اجزاء سے مرکب ہونے کی حقیقت بیان کی جاتی ہے پوشیدہ نہ ہے کہ فعلوں میں اول
 تہم مجموعہ ہے اور بعد اوسکے سبب خفیف اور فاعلین میں اسکا عکس اور مفعولین میں
 پہلے تہم مجموعہ ہے اور بعد اوسکے دو سبب خفیف اور متفعولین متصل ہیں دو سبب ثقیل
 اور بعد اوسکے تہم مجموعہ اور فاعلاتن میں اول سبب خفیف ہے اور بعد اوسکے تہم
 مجموعہ اور بعد اوسکے سبب خفیف دوسرا یعنی دو سبب خفیف کو پانچ میں ایک تہم مجموعہ
 اور مفعولاتن میں اول تہم مجموعہ ہے اور بعد اوسکے فاصلہ صغریٰ اور جو لوگ فاصلہ

قابل نہیں ہیں اور کمزور و یک بعد و تد مجموع کے ایک سبب ثقیل اور دوسرے سبب خفیف
ہے اور متضاد علین میں اسکا عکس ہے یعنی فاصلہ یا دوسبب ثقیل اور خفیف اول میں
اور تد مجموعہ آخر میں اور مفعولات میں دوسبب خفیف اول اور تد مفروق بعد از
اور فاع لاتن منفصل میں تد مفروق پہلے اور دوسبب خفیف بعد اس کے اور یہ
مفعولات کا عکس ہے اور مستفیع کن منفصل میں ایک سبب خفیف اول اور دوسرا
آخر میں اور تد مفروق پنج میں ہے معلوم کیا چاہیے کہ خلیل ابن احمد اس فن کا تالو
اور جمع کریمو الایہ اسے کلام عرب میں تجسس اور تلاش کر کے معاوم کیا کہ اشعار
عرب پندرہ بحر میں موزون ہوتی ہیں اور وہ یہ ہیں طویل مدید بسیط کامل
دافر پنج رتل رجز مسجع مضارع مسجع خفیف جمت متعصب تقاد
اور بعد اس کے ابو الحسن اخش فرسولہون اور ایجاد کی اور اسکا نام متدارک کہا
اونہیں سے تخرطویل اور بحر مدید اور بحر بسیط اور بحر دافر اور بحر کامل عربی
شعرون کے ساتھ مختص ہیں یعنی اہل عجم اونہیں شعر نہیں کہتے بحر عرب کو اس واسطے کہ
وہ وزن نامطبوع اور نام خوب ہیں اور باقی بحر عجم اور عرب کو اشعار میں شکر ہے
اور تین بحرین خلیل ابن احمد کے بعد نکالی گئی ہیں اور وہ یہ ہیں جدیدہ قریبہ
مشاکل - یہ تینوں عجم کے اشعار کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں اور عرب ان میں
شعر نہیں کہتے بہر کیف یہ سببائیس بحر ہیں معلوم کیا چاہیے کہ ان بحرین میں
بعضی ایک کن کی تکرار سے چلے ہوئی ہیں اور بعضی دو کن کی ترکیب سے
جو بحرین کہ ایک کن کی تکرار سے چلے ہوئی ہیں یہ ہیں پنج رجز رتل کامل
دافر متقارب متدارک - اور جو دو کن کی ترکیب سے چلے ہوئی ہیں یہ ہیں

طویل۔ مدید۔ بسیط۔ سریع۔ خفیف۔ مجتث۔ شرح۔ مضارع۔ منقضب۔
 اصل بحر سرج کی مفاعیلن ہو آٹھ بار اور اصل رجز کی مستفععلن آٹھ بار اور اصل
 رمل کی فاعلاتن آٹھ بار اور اصل کامل متفاعلن آٹھ بار اور اصل دافریکی مفاعلتن
 آٹھ بار اور اصل متقارب کی فعولن آٹھ بار اور اصل متدارک کی فاعلن آٹھ بار۔
 اور اصل طویل کی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار اور اصل مدید کی فاعلاتن
 فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار اور اصل بسیط کی مستفععلن فاعلن مستفععلن علیین
 دو بار اور اصل سریع کی مستفععلن مستفععلن مفعولات دو بار اور اصل خفیف کی فاعلاتن
 مستفععلن فاعلاتن دو بار اور اصل مجتث کی مستفععلن فاعلاتن مستفععلن فاعلاتن
 دو بار اور اصل شرح کی مستفععلن مفعولات مستفععلن مفعولات دو بار اور اصل مضارع کی مفاعیلن فاعلاتن
 مفاعیلن فاعلاتن دو بار اور اصل منقضب کی مفعولات مستفععلن مفعولات دو بار اور اصل بحر سرج
 کی فاعلاتن فاعلاتن مستفععلن ہو دو بار اور اصل بحر کو غریب بھی کہتے ہیں اور اس بحر کو
 بزرچہ نے نکالا ہے اور اصل قریب کی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ہے دو بار کہتے ہیں
 کہ مولانا یوسف عروضی غیشا پوری نے یہ بحر نکالی ہے اور یہ وہ شخص ہے
 کہ فارسی میں علم عروض پہلے اسی شخص نے تصنیف کیا ہے اور شیخ خلیل ابن احمد
 دو سو برس کے بعد پیدا ہوا ہے اور اصل بحر مشاکل کی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
 بحر دو بار ان بحر کی وجہ تسمیہ ہر ایک کے ذکر میں بیان ہو جائیگی پوشیدہ نہ رہے
 کہ ہر چند حدائق ابلاغت میں ذکر انھیں سولہ بحر کا ہے لیکن چونکہ ان تین بحر پر
 بھی مطلع ہونا علم عروض کے شائقین کو ضرور ہے اس واسطے میری رائے ناقص
 میں مناسب معلوم ہوا کہ انکو بھی انھیں کے ساتھ مذکور کرے لیکن جیسو وجود انکا

بحر کے بعد ہی چاہیے کہ ذکر بھی اونس کے بعد کیا جاوے اور اب معلوم کیا چاہیے کہ اصل میں
 ان سب بحروں کے آٹھ آٹھ جزو میں بنجر سرلیج اور خفیف کو کہ اصل میں اونس کے چھ
 جزو میں جس بحر کے آٹھ جزو میں اونس کو شمشن کہتے ہیں اور اگر دو جزو اوس میں سے
 گرا دیوں اوس وقت اونس کو سدس کہینگے اور اگر چار جزو گرا دیوں اونس کو مزج
 کہینگے اور سب کو شعرون میں تین اور دو جزو کی بھی بحر ہوتی ہے اور شملت یعنی
 تین جزو والی بحر کو بعضوں نے بنجر پہلے مصری کو شمار کیا ہے اور اونس کے پہلے
 جزو کو سدرا راخیر کے جزو کو عروض اور بیج کے جزو کو حشو اور بعضوں نے بنجر کو
 مصری کو نقد کیا ہے اور اونس کے پہلے جزو کو ابتدا اور اخیر کے جزو کو عجز اور بیج کے جزو
 کو حشو اور ایسی ہی شے یعنی دو جزو والے کو دو اعتبار کیے ہیں لیکن آہیں حشو تین
 اور فارسی اور اردو میں شمشن اور سدس کو سو اور شملت نہیں ہوتا اور یہ معلوم ہو چکا
 ہے کہ ان سولہ بحر میں سے سرلیج اور خفیف اصل میں سدس ہیں اور باقی تیرہ بنجر
 اور شمشن میں سب کو جب دو جزو کم کر کے سدس بنا لیتے ہیں اونس کو مجروری نقطہ دار اور
 داو مشدو سے کہتے ہیں اس سبب سے کہ ہر حصہ سے ایک جزو کم ہو گیا ہے اور اصل
 اونس تین بحروں کی بھی سدس ہو یعنی واضح فے اور کو چھ جزو پر بنایا ہے —
 پوشیدہ نہ ہے کہ ان بحروں کو سبب اور فتدا اور فاصلہ میں اگر تقدیم اور تاخیر کیا
 تو ایک بحر کو دوسری بحر کل سکتی ہے اور دوسری بحر ٹکٹے کی یہ معنی ہیں کہ اونس کے
 وزن پر الفاظ حاصل ہو جاتے ہیں یعنی وہ بحر جتنے سبب و فتدا اور فاصلہ سے
 مرکب ہو وہی سبب جزا اوسی ترتیب سے بیان ہو تو ہیں اور بحر اصل میں انہیں
 متحرک اور ساکنوں کا نام ہے کہ جن سے وہ اجزا مرکب ہوئے ہیں لیکن چونکہ ان اجزا

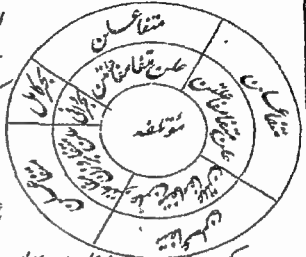
تقدیم اور تاخیر سے جو الفاظ اوس وزن پر حاصل ہو ویسے البتہ معنی ہو ویسے اور
 بہتر یہ کہ تہی القند و رعایت معنی دار الفاظ کی کیا دے تو عادت غرضیوں کی
 اسطر حیر ہے کہ وہ الفاظ کہ اوس دوسری بحر میں متعلق ہوتے ہیں او کی جگہ پر
 رکھ دیتے ہیں چنانچہ اسکی حقیقت مفصل معلوم ہو جاوے گی اور ایک بحر سے دوسری
 بحر کے نکلنے کو فاک بحر کہتے ہیں اور جتنی بحرین کہ ایک دوسرے سے جلتی ہیں او کی
 حق میں کہتے ہیں کہ یہ ایک دائرہ میں ہیں اور او کے واسطے ایک ایک اثر بھی
 لکھا کرتے ہیں تاکہ ٹکانا اون بحر کا اوس ہو خوب ظاہر ہو جاوے مثلاً مغلیں
 میں اول وند مجموع ہے اور بعد او کے دو سبب خفیف اور مستفعلن میں دو سبب
 خفیف پہر ہیں اور بعد او کے وند مجموع یکساں ہو مغلیں کا اور فاعلاتن میں ایک
 سبب خفیف اول اور دوسرا سبب خفیف اخیر میں اور چچ میں وند مقرون پس
 اگر مغلیں مغلیں مغلیں مغلیں کے سفا شروع اور لن پر تمام کریں بحر
 ہنج ہے اور اگر غلیں سے شروع اور مفا پر تمام کریں یہ صورت ہو جاوے گی غلیں
 مغلیں مغلیں مغلیں مفا یہ بحر جز ہے کیونکہ وہ وزن ہو مستفعلن مستفعلن
 مستفعلن مستفعلن کا اگر لن ہو شروع اور عی پر تمام کریں اور کہیں لن مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر مل ہو جاوے گی کہ اوسکا وزن یہ ہے فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اسی طرح سے مستفعلن اور فاعلاتن ہو عینون بحر
 حاصل ہوتی ہیں یعنی اگر مس ہو شروع اور لن پر تمام کریں رجز ہو اور غلن سے
 شروع اور مستفعلن پر تمام کریں ہنج اور فاعلن سے شروع اور س پر تمام کریں مل
 اور ایسے ہی فاسے شروع اور تن پر تمام کرنا مل اور فاعلاتن پر تمام کرنا ہنج

اور تین سے فاعلا پر تمام کرنا جز ہے پس یہ تین بجز ایک دائرہ سے ہیں اور ان اور ان کو خط دائرہ پہننے کا یہ فائدہ ہے کہ بسبب مدور معوق کے ایک رکن کے جزو اخیر کا دوسری رکن کو جزو اول کے ساتھ متصل ہونا پر مختلف معلوم ہو جاتا ہے اس دائرہ کی صورت یہ ہے اس دائرہ کو مجملہ کہتے ہیں لافسوح سے اور حلیہ یعنی گھینچنے کے اور



کسی شے کو ایک جام سے دوسری جامے میں لیجانے کو ہے اور سناغی سنان جزو اول کا اور سناغی سنان جزو دوم کا اور یہ تینوں بجز ان دائرہ مختلف سے ہیں کہ اس کا بیان آگے آویگا گویا ان تین رکن کو دائرہ مجملہ میں دائرہ مختلف گھینچ کر لے آتی ہیں اور عجم اس دائرہ کو مؤلفہ کہتے ہیں اس واسطے کہ گویا ان تین رکنوں کو باعتبار ترکیب کو آپس میں اغت ہو اور متعلق میں پہلے فاصلہ صغرے اور وہ مجموعہ اس کے بعد اور متعلق اس کا عکس ہو پس اگر متفاو شے شروع کر کے علن پر

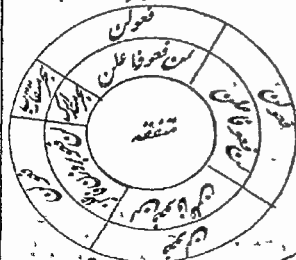
تمام کرین بجز کامل ہو جاوے اور اگر علن ہو شروع کر کے متعارف تمام کرین متعارفین کا وزن حاصل ہو اور یہ بجز وافر ہے ایسی ہی متعلقین کے دونوں جزو کی تقسیم اور تاخیر سے وافر حاصل ہوتا ہو پس یہ دونوں بجز ایک دائرہ ہی ہیں اس دائرہ کی یہ صورت ہے



اس دائرہ کا نام مؤلفہ ہو لام کو سے ہوا اس لئے کہ ان دو بجز کے اربکان

کو اسپین الفت ہر یعنی دونوں سات حرف کو ہیں اور مرکب ہیں وند مجموعہ اور فاعلہ صغریٰ سے اور فعلون میں پہلے وند مجموعہ ہے

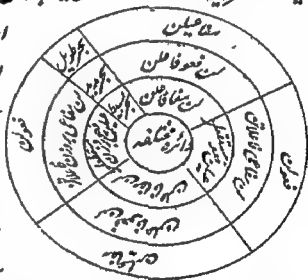
اور بعد اس کے سبب خفیف اور فاعلن میں پہلو سبب خفیف ہے اور بعد اس کے وند مجموعہ یعنی اس کا عکس ہو پس فعلون فعلون فعلون بجز متعارف ہو اور لن سے شروع کر کے فقویر تمام کرنا یعنی لن فعلون فعلون فعلون بجز متعارف ہے اور الفاظ



مستعمل اس کے یہ ہیں فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن پس یہ دونوں ایک دائرہ سے ہیں اور صورت دائرہ کی یہ ہے پس اس دائرہ کو متعلقہ کہتے ہیں فاعلن ہو اس واسطے کہ اس دائرہ کے اربکان پانچ حرف

کو ہیں اور وند مجموعہ اور سبب خفیف ہو مرکب ہو بین اسپین اتفاق رکھتے ہیں اور

فعلوں میں اعلیٰ اگر ارکان کو ارکان ترتیب سے چھین بجز طویل ہے اور اگر فعلوں کے لن سے شروع کر کے مفاعیلین کو مفاعی پر تمام کریں اور پھر مفاعیلین کے لن سے شروع کر کے فعل پر تمام کریں یہ وزن محال ہو دیگا لن مفاعی لن فعلوں میں اعلیٰ بجز یہ ہوا کے الفاظ مستعمل ہیں فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن اور اگر مفاعیلین کے عیلین سے شروع کر کے فعلوں کے فعل پر تمام کریں اور فعلوں کے لن سے شروع کر کے مفاعیلین کے مفاعی پر تمام کریں یہ وزن محال ہو گا عیلین فعلوں میں اعلیٰ بجز یہ ہوا کے الفاظ مستعمل ہیں متفعّلن فاعلن متفعّلن فاعلن پس تین بجز یہ ہوا کے الفاظ مستعمل ہیں اور صورت دائرہ کی یہ ہے اس دائرہ مختلفہ لام کسور سے کسٹھین



اور بعض لام مفتوح سے اس واسطے
اس واثرہ کے ارکان باعتبار
حرف کو مختلف ہیں یعنی بعضوں
سات حرف ہیں اور بعضوں کو پانچ حرف
اسی طرح جس کو سبب اور خفیف اور بھر
اور بھر مضاعف اور بھر منسج اور
بھر مقضب یہ چھہ حرف ہیں ایک دائرہ

سے نکلتی ہیں لیکن اس شرط سے کہ موانع مہرین اور خفیف کی چار بجراتی بھی مہرین ہوں کہ واسطے کہ وہ دو بچر حمل میں مہرین اور انکو اجزا چھ سے زیادہ نہیں ہوتا پس یہ چاروں ہمراہ اون دو کو ایک اثرہ سے جب حاصل ہوگی جب چھ جزو کی ہوگی امر کی تفصیل یہ ہے کہ لفظ مستعملین مستعملات کی اگر اسی ترتیب سے پڑھی جائے

بجز یہ ہے اور اگر دوسرے متفعّلین سے شروع کر کے پہلے یہ تمام کرین متفعّلین سے شروع کر کے
 متفعّلین حاصل ہو جاوے کہ یہ بجز مضارع مسدس ہو اور اگر دوسرے متفعّلین کے
 دوسرے سبب غیبت یعنی تفت سے شروع کرین اور پہلے متفعّلین کو مس پر تمام کرین
 متفعّلین سے عموماً متفعّلین حاصل ہو جاوے کہ یہ بجز غیبت ہو اور بجز غیبت کو الفاظ
 متفعّلین میں فاعلاتن مس تفعّلین فاعلاتن یعنی تفعّلین مت فاعلاتن متفعّلین کے
 وزن پر جو اس واسطے و تد مجموعہ دو سبب غیبت کو پنج میں ہے اور عموماً متفعّلین
 متفعّلین کے وزن پر اس واسطے کہ عموماً مس میں دو سبب غیبت اول اور آخر میں
 اور ایک و تد مفروق پنج میں پس عوا ورس کے وزن پر مس اور لن اور لات
 کے وزن پر تفعّلین اس رکن کو متفعّلین ہو لو کی وجہ اس بجز میں یہی ہے اور تفعّلین
 فاعلاتن کے وزن پر جو اور اگر دوسرے متفعّلین کو و تد مجموعہ یعنی علن سے شروع
 کرین اور پہلے متفعّلین کو تفت پر تمام کرین علن متفعّلین سے متفعّلین علن متفعّلین
 حاصل ہو و جو اور یہ بجز مضارع مسدس ہو اسکے الفاظ متفعّلین یہ ہیں مفاعیلین
 فاعلاتن مفاعیلین کیونکہ عین مفعول کے وزن پر مفاعیلین ہو اور لات متفعّلین کہ
 وزن پر فاعلاتن متفعّلین بسبب و تد مفروق ہوئے لات کو اور یہی وجہ ہے
 لاتن کو متفعّلین ہو لو کی بجز مضارع میں اور علن متفعّلین کہ وزن پر مفاعیلین ہو
 اگر مفعولات سے شروع کر کے پہلے متفعّلین پر تمام کرین مفعولات متفعّلین متفعّلین
 حاصل ہو و جو اور یہ بجز مقنّب مسدس ہو اور اگر مفعولات کو دوسرے سبب غیبت
 یعنی سے شروع کر کے متفعّلین پر تمام کرین عموماً متفعّلین متفعّلین متفعّلین حاصل ہو و
 اور یہ بجز مجتبئ مسدس ہو الفاظ متفعّلین اس بجز کے یہ ہیں مس تفعّلین فاعلاتن

چونکہ تفع لن مقابل لات کو واقع ہوا ہے اسی واسطے مس تفع لن میں بحرین منجی منقسم
ہے فاعلا تین اور مستفعل لن انھیں تین بحر میں منقسم آتی ہیں اور باقی بحر
زمین متصل صورت دائرہ کی سیٹ اس دائرہ کو شتبیہ کہ گسروہ کہتے ہیں



اسی واسطے کہ ان چھ بحر کے ارکان آپس میں اشتباہ رکھتے ہیں یعنی بحر خفیف اور
بحر شتبیہ میں مس تفع لن اور بحر مضام میں فاع لات منقسم ہے اور باقی میں
مفصل پس منقسم اور متصل ایک دوسرے میں شتبیہ ہیں اور بعضوں نے اس
دائرہ کا نام دتا رکھا ہے یعنی ایسا دائرہ کہ جبین و تد مفروق واقع ہو پس و تد
سے مراد و تد مفروق کہ گسروہ کہتے ہیں و تد مفروق سو اس دائرہ کو اور کسی دائرہ میں
نہیں واقع ہوتا یہاں تک دائروں کا حال تمام ہوا

خیابان دوسرے زحافون کو بیان

زحاف زمرہ نقطہ دار کو سوسہ زحاف کی جمع ہے اور زحاف لغت میں کسی چیز کے محل
 گرجانے کو کہتے ہیں چنانچہ اس تیر کو کہ نشانہ سے دور گر پڑے تیر زحاف کہتے ہیں
 اور علم عروض کی اصطلاح اور تغیرات کو کہتے ہیں کہ بحر کے ارکان میں مرقع ہو میں
 اور عروضیوں کی عادت اس امر پر جاری ہے کہ ایک تغیر کو بھی زحاف کہتے ہیں
 اگرچہ لفظ جمع کا ہے بہر صورت ارکان تغیر ہوتا ہیں طرح پر ہے اول یہ کہ کسی حرف
 متحرک کو ساکن کریں دوسری یہ کہ ارکان میں سے بعض حرف کم کریں تیسری یہ کہ
 ارکان میں کچھ اور زیادہ کر دیں یہ سب زحافات پنتیس ہیں بعض ایسے ہیں کہ اکثر
 ایک رکن سے ہیں اور بعض کئی رکن میں واقع ہوتے ہیں ہم ان زحافون کو جس
 بحر سے تعلق رکھتے ہیں بیان کرتے ہیں اور زحافون کے بیان سے پہلے یہ معلوم کیا جائے
 کہ اگر رکن بسبب زحاف کو ایسا ہو جاوے کہ کلام عرب میں اس لفظ کا استعمال نہیں
 تو عروضی اس کی جگہ اور لفظ مستعمل رکھ دیا کرتے ہیں اور حتی الوسع رعایت امر
 امر کی کرتے ہیں کہ لفظ بے معنی نہ آوے اسکا حال مفصل آتا ہے بیان زحافون کا یہ ہے
 افعال متغافلن کے ٹر ساکن کر کے کہتے ہیں اور چونکہ متغافلن بسکون نامستعمل
 نہیں ہے اس واسطے اس کی جگہ میں مستغفلن رکھ دیتی ہیں اور نیزہ زحاف بحر کامل سے
 مختص ہے کیونکہ متغافلن سوا بحر کامل کے اور بحر میں نہیں آتا اور جس رکن میں
 انما واقع ہوتا ہو اسکو مضمیر کہتے ہیں عصب متغافلن کی لام کے ساکن کر کے
 کہتے ہیں اور متغافلن بسکون لام کے رجا میں متغافلن رکھ دیتی ہیں یہ زحاف
 مختص بحر وافر ہے کیونکہ یہ رکن بھی سوا بحر وافر کے اور بحر میں نہیں واقع ہوتا

جس رکن میں عصب واقع ہوتا ہے اور اسکو معصوب کہتے ہیں۔ وقت مفعولات کی ٹوکی
 ساکن کرنے کو کہتے ہیں اور اسکی جاسے میں مفعولات رکھتے ہیں یہ زحافات میں بہترین
 نام ہے سریع اور تسرح اور تقضب اس زحافات والو رکن کو موقوف کہتے ہیں۔ عین
 نے نقطہ دار سو رکن کے پہلو سبب خفیف کو گرا نے کو کہتے ہیں پس جب فاعل سے
 ہٹ کر اوپر فعل پہنچا و موعین کو کسر ہو اور فاعلاتن متصل سے فعلاتن اور
 جب متعلق ہو خواہ متصل ہو خواہ منفصل میں دو رکن متعلق پہنچا و موعا اور اسکی
 جاسے میں مفعولات رکھ دینگے اور مفعولات سے جب فاعل دور کرینگے مفعولات باقی رہیں
 اسکی جاسے میں مفعولات رکھ دینگے اور یہ زحافات فاعلاتن منفصل میں واقع نہیں
 ہو سکتا اسکو اسطر کہ اس رکن میں و تہ مفروق ہے اور وہ زحافات سوا سبب خفیف
 کے اور کہیں نہیں واقع ہوتا یہ زحافات بحر مل اور رجز اور مدید اور بسیط اور متکسر
 اور سریم اور خفیف اور تسرح اور مجتث اور تقضب میں آتا ہے جس رکن میں پیش
 ہو اور اسکو تجوہ کہتے ہیں علی رکن کی پہلے دو سبب خفیف کو جو تہ حروف ساکن گراؤ
 کو کہتے ہیں پس متعلق نے گے گرا نے سے متعلق باقی رہتا ہے اسکی جگہ متعلق
 رکھتے ہیں اور مفعولات و اس کے دور کرنے سے مفعولات عین کے
 پیش کو ساتھ رہتا ہے اسکی جگہ فاعلاتن کو پیش سے رہتے ہیں یہ زحافات بحر مل
 اور رجز بسیط سریع اور تسرح اور تقضب میں آتا ہے اور بحر خفیف اور مجتث میں
 نہیں آتا اسکو اسطر کہ ان میں متعلق متعلق ہو اور جو تہ حروف ساکن و تہ میں
 واقع ہو اہو نہ سبب خفیف میں اور اس زحافات میں چاہیے کہ جو تہ حروف ساکن کو جو
 خفیف ہو، کا مواضع ارکان و، کہ مطوع، رکھتے ہو، رکھتے ساتھ، حروف ساکن کے

گراے کو کہتے ہیں بشرطیکہ وہ ساکن سبب خفیف میں واقع ہوا ہو پس مغایلیں
 نون کے گراے سے مغایلیں لام مضموم سے رہتا ہے اور فاعلاتن خواہ متصل ہو خواہ
 منفصل فاعلاتن تو مضموم سے اور ان رکنوں کی جگہ اور رکن نہیں رکھتا کہ سو
 کہ یہ رکن متصل باقی رہتی ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور ہرج اور رمل
 اور خفیف اور مجتہد اور مضارع میں آتا ہے اور ان ارکان نون کو کثوف کہتے ہیں
 قبض پانچویں حرف ساکن کے گراے کو کہتے ہیں پس مغایلیں یہ کو دو رکز
 مغایلیں اور فحولن نون کو گراے سے فحول لام مضموم سے رہتا ہے اور یہ زحاف
 بحر طویل اور ہرج اور متقارب اور مضارع میں آتا ہے اور انھیں ارکان نون کو مضموم
 کہتے ہیں تشعیث فاعلاتن و تد مجموع بحر حرف متحرک کو گراے کو کہتے ہیں اور
 اس متحرک میں اختلاف ہے بعضوں کے نزدیک عین گزتا ہے بعضوں کو نزدیک
 لام اور بعض کہتے ہیں کہ یہ زحاف وہ ہے کہ وہ مجموع بحر حرف ساکن یعنی الن گزتا
 اور اس کے بعد حرف متحرک کہ اس سے پہلے ہی یعنی لام ساکن ہو جاوے پہلی صورتیں
 فالاتن اور دوسری صورت میں فاعلاتن اور تیسری صورت میں فاعلتن
 لام ساکن سے ہوتا ہے تینوں صورت میں مفعولن او سکی جامع میں رکھتے ہیں
 یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور رمل اور مجتہد میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع
 میں یہ زحاف واقع نہیں ہوتا اس واسطے کہ اس بحر میں تد مفروق ہے اور اس
 زحاف کو واسطے تد مجموع چاہیے اس رکن کو شعش کہتے ہیں قصہ قاف اور صا
 بونقہ کو ساتھ وہ ہے کہ رکن اخیر سبب خفیف کو حرف ساکن کو گرا دین اور اس کے
 پہلے حرف کو ساکن کر دین جیسے مغایلیں میں سے لن کو نون کو گرا کر لام کو

ساکن کرین پس متاعیل لام کے سکون کو ساتھ باقی رہیگا اور فاعلاتن سے مفعول متعلق ہو
 خواہ منفعل فاعلات اور مفعولن سے مفعول اور متفعّلین سے متفعّل حرف
 اخیر کے سکون کو ساتھ باقی رہیگا لیکن متفعّل کی جگہ میں مفعولن رکھتے ہیں اور
 باقی الفاظوں کو ویسا ہی استعمال کرتے ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور
 ہنجر اور رمل اور متقارب اور مضارع اور خفیف اور مجتث میں آتا ہے اور ان
 ارکان کو مقصود کرتے ہیں قطع وہ ہر کہ رکن کے آخر سے وہ مجموع کے حرف ساکن
 کو اگر ادا کے پہلے حرف کو ساکن کرین پس متعلق ہو متفعّل اور فاعلن سے
 فاعل اور متفعلن سے متفعلن لام کے سکون کو ساتھ باقی رہتا ہے لیکن بجائے
 اول کو مفعولن اور بجائے دوسرے کے فاعلن عین ساکن کو ساتھ اور بجائے تیسرے کو
 فاعلاتن عین کو کسرہ سے رکھتے ہیں بیان سے معلوم ہوا کہ مفعولن متفعّل سے
 بدلے ہوئے دو ہیں ایک وہ ہر کہ متفعّل متفعلن میں قطع کے واقع ہونے سے متفعّل
 باقی رہا اور دوسرے مفعولن متفعلن ہوا اور دوسرا وہ ہر کہ متفعّلن متفعلن میں
 قسر کے واقع ہونے سے متفعّل ہوا اور اسکی جگہ مفعولن رکھا گیا اور یہ زحاف
 رکن فاعلاتن متفعلن میں ہر طرح سے ہر کہ اوسکے آخر سے سبب خفیف گرا دین اور
 اوسکے وہ مجموع یعنی علاقے حرف ساکن کو اگر لام کو ساکن کر دین پس فاعل
 باقی رہیگا لام ساکن کے ساتھ اوسکو فاعلن کو ساتھ بدل لینگو یہ زحاف بحر جز اور
 فاعل اور رمل اور متدارک اور بسیط اور مدید اور سریع اور خفیف اور متجث میں
 واقع ہوتا ہے اور بحر مجتث میں ہوا فاعلاتن کے اور کسی رکن میں نہیں آتا کسوا
 کہ متفعّل لام سے ہو مفعولن سے ہو اور متفعلن سے ہو اور مدید سے ہو اور زحاف

وتمہ مجروحین واقع ہوئے اور پھر مشاع میں بھی بسبب وہ مفروق ہونے کے
 نہیں آتا پس اگر بحر قنوت اور مشاع میں متعلق ہوں تو معلوم کیا جاتا ہے کہ وہ مقصود
 اور اس واسطے کہ بحر کورہ بالا میں واقع ہو تو معلوم کیا جاتا ہے کہ متعلق ہے
 اور اس مقصد سے فلان بحر تدارک میں بدلا ہوا ہوگا فاعلمن سے اور باقی فاعلمن تسلسل
 ان ارکان کو متعلق کہتے ہیں وقس متفاعلمن منہر کے مخبون کرنے کو کہتے ہیں یعنی
 اس کی تہ کو کہ بسبب انہار کو ساکن ہوئی بسبب نہیں اگر اودین پس متفاعلمن ہی کیا
 اور اس صورت میں متفاعلمن مخبون ہو جائیگا کس واسطے کہ جب متفاعلمن
 ہو بسبب نہیں کہ میں گرگ متفاعلمن باقی رہا پس اس کی جگہ میں متفاعلمن کھاتا
 لیکن ان دونوں میں فرق یہ ہے کہ متفاعلمن متفاعلمن مقصود سے بدلا ہوا
 بحر کامل کے اور کسی بحر میں نہیں آنے کا کس واسطے کہ متفاعلمن بھی بحر کامل سے
 مختص ہے غفل متفاعلمن مقصود کو مقبوض کرنے کو کہتے ہیں یعنی لام متفاعلمن
 کا بسبب غصب کو ساکن ہوا تھا اور متفاعلمن سے بدلا گیا تھا جب متفاعلمن ہی نہ
 میں تو کیا کہ بسبب قبض کو اگر اودیا متفاعلمن رہ گیا پس متفاعلمن مقبوض سے مشابہ
 ہو گیا لیکن چونکہ یہ زحاف یعنی غفل مختص متفاعلمن سے ہے پس جب متفاعلمن بحر
 وافر میں ہوگا تو معلوم ہوگا کہ مقبول ہے مقبوض نہیں ہے نقص مطوی کرنا
 متفاعلمن منہر کا یعنی پہلے متفاعلمن میں ہو بسبب انہار کرنے کو ساکن کرین اور
 پھر بسبب انہار کو بحر حریف ساکن کو اگر اودین پس متفاعلمن باقی رہے ہوگا متفاعلمن
 یہ زحاف بحر کامل کو مختص ہے۔ کف میں برائے متفاعلمن میں وقت اور کف
 کے جمع کرنے کو کہتے ہیں یعنی متفاعلمن کی تو اول بسبب قنوت کو ساکن کرین اور

پھر بسبب کث کے گراوین پس مفعولاً باقی رہے اور سکی جگہ مفعولن کہیں گے اور یہ وقت
 بحر سرج اور مخرج اور متعصبین آتا ہے یہ لفظ شین نقطہ دار سوجی درست ہے
 شکل شین نقطہ دار سے بھی فاعلاتن متصل میں نہیں اور کث کے جمع کرنا کہتے ہیں
 پس جب لفظ فاعل کا بسبب نہیں اور نون بسبب کث کے گرا دیوین فاعلاتن
 کمسور اور مضموم کے ساتھ باقی رہے اور یہ زحاف بحر رمل اور مدید اور خفیت اور
 مجتہدین واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع میں اس زحاف کا واقع ہونا ممکن نہیں
 کہ واسطے کہ اس بحر میں فاعلاتن منفصل ہے اور اس میں نہیں آسکتا۔
 حذف رکن کو اخیر سے بسبب خفیت کر گرانے کو کہتے ہیں پس فاعولن اور مفاعیلن
 اور فاعلاتن سے فاعول اور مفاعی اور فاعلاتن باقی رہتا ہے اور انکی جامی میں فعل اور
 فاعولن اور فاعلن رکھتے ہیں یہ زحاف بحر مدید اور خفیت اور سرج اور رمل اور مضارع
 اور مجتہد اور طویل اور متعارفین آتا ہے جہاں مفتوح اور ذال نقطہ دار سے رکن کے
 آخر سے وند مجموعہ کے گرا کر کو کہتے ہیں پس متفعولن سے مستف اور متفاعلن سے
 متفا اور فاعلن سے فاعلاتن باقی رہتا ہے اور ان کی جگہ فعلن سکون عین کے ساتھ اور
 کہ کسر کے ساتھ اور رفع کہتے ہیں جانا چاہیے کہ جس رکن میں یہ زحاف واقع ہوتا ہے اور سکو
 ابدال الف اور جیم مفتوح سے کہتے ہیں اور یہ زحاف بحر بسیط اور کامل اور رجز اور متعارف
 میں بہت آتا ہے اور باقی بحر میں سے گوانہیں متفعولن متصل ہووی یہ زحاف کہ آتا ہے
 اور متفعولن متصل میں ہرگز نہیں آتا کہ واسطے کہ امین وند مفروق ہے وند مجموعہ نہیں
 مسلم صادر نقطہ سے مفعولات میں سے وند مفروق کے گرا دیو کہتے ہیں پس مفعو
 باقی رہتا ہے اور اسکی جگہ فعلن سکون عین کے ساتھ رکھتے ہیں اور اس رکن کو

انہیں کہتے ہیں یہ زحافت بحر سریر اور شیب میں آتا ہے قنط رکن غنائن
 میں غصب اور حذوف کو جمع کر نیکو کہتے ہیں جب لام غنائن کا بسبب غصب کے
 ساکن ہوا اور سبب غنیمت آخری سبب حذوف کو گر گیا مفاصل باقی رہا اور اسکی بجائے
 فاعولن رکھا جائیگا یہ زحافت بحر وافر کو ساتھ مختص ہے بہتر فاعولن میں حذوف اور قطع
 کے جمع کر نیکو کہتے ہیں جب لن بسبب حذوف کو اور وافر کو بسبب قطع کے قطع
 ہوا فاعولن رہا معلوم کیا چاہیے کہ مفاصل میں جسوقت زحافت جب اور جزم و فاعولن
 جمع کرتے ہیں اسکو بھی پتہ کرتے ہیں اسکا بیان آگے آتا ہے اشارتہ تعالیٰ اور
 ایسے ارکان کو اتہر کہتے ہیں یہ زحافت بحر متقارب اور ہرج مین واقع ہوتا ہے اور
 مضارع اور طویل میں پایا نہیں گیا شاید آتا ہو تسبیغ سین پر نقطہ اور عین نقطہ
 سے یہ ہر کہ سبب غنیمت میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو ایک الف زیادہ کرے
 پس مفاصل اور فاعولن اور فاعلاتن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل مفاعیلان
 اور فاعولان اور فاعلاتان ہو جاتا ہے لیکن فاعلاتان کی جگہ فاعلیان کہتے ہیں
 اور یہ زحافت بحر ہرج اور رمل اور مضارع اور متقارب اور خفیف اور مدید اور طویل
 اور محبت میں آسکتا ہے اور جزمین مکن نہیں کہ سوا سطر کہ مستعمل متصل کے اخیر میں
 و تہ مجموع ہے سبب غنیمت نہیں ہے اسسوا سطر بحر مضارع میں آتا ہے کیونکہ اوہیں
 مستفعل لن متصل ہے اور اس کے اخیر میں سبب غنیمت ہے ایسے ارکان کو مسبق کہتے ہیں
 اذالہ و تہ مجموع میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو الف زیادہ کر نیکو کہتے ہیں
 پس مستفعلن اور فاعلن اور متفعلن سہو مستفعلن اور فاعلان اور متفعلن
 ہو جاتا ہے ان ارکان کو مذال کہتے ہیں یہ زحافت بحر جزا و متدارک اور سبب

اور رمی بے نقطہ کو کہیں گے اور اگر اسی رکن میں خرم اور عصب کو جمع کریں یعنی میم سبب
خرم کے گراوین اور لام کو بسبب عصب کو ساکن گراوین پس فاعلین لام ساکن سے
باقی رہیگا اور او کو مفعولن سو بدلیں گے اس جامی میں اس زحاف کو انصاف کہتے ہیں
اور اگر خرم کو متصل کو ساتھ اسی رکن میں جمع کریں یعنی فاعلین کہ بسبب عصب کے
لام او سا ساکن ہو کر اور بسبب قبض کے گر کر فاعلین رہا تھا اور فاعلین کے
ساتھ بدلا گیا تھا اب بسبب خرم کے او سکے میم کو گر کر فاعلین کر لیں اس میں
اس زحاف کو اجم کہیں گے اور اگر فاعلین میں خرم کرین یعنی اسکی میم گراوین او کو
اخرم کہیں گے اور جب میم گرایگی فاعلین باقی رہیگا او کو مفعولن سے بدلیں گے اور
جب اسی رکن میں خرم اور قبض جمع کریں یعنی میم بسبب خرم اور یا تو تحتانی
بسبب قبض کو گراوین فاعلین باقی رہے اس صورت میں اس رکن کو اشتراکینے
اور جب اسی رکن میں خرم کو کف کے ساتھ جمع کریں یعنی میم بسبب خرم کو اور نون
بسبب کف کو گراوین فاعلین لام مضموم سے باقی رہیگا او سکے جگہ مفعول کہیں گے
اس صورت میں اس رکن کو آخر کہیں گے نقطہ وار سو اور رمی بے نقطہ سے اور
جس وقت اسی رکن آخرم کو جب کو ساتھ جمع کریں یعنی میم بسبب خرم کو اور و نون
سبب کو بسبب جب کو گراوین فارہیگا اور او کو مفعولن سے بدلیں گے اس رکن کو آخر
کہیں گے نیز زحاف بحر متقارب اور طویل اور ہرج اور ذرا و ذخار میں بہت متصل
ہوتا ہے پوشیدہ نہ رہے کہ جب فاعلین میں حذف اور قصر کو جمع کریں گے یعنی لن
بسبب حذف کو گراوین اور یا تو تحتانی کو بسبب قصر کو گراوین کو ساکن کرین
مذا باقی رہیگا او کو استہم کہیں گے اور جب استہم کو خرم کو ساتھ جمع کریں یعنی میم مفاعلی

گرا دین فاع باقی رہے عین ساکن کو ساتھ نیکان تک تمام ہوا میان زحافات کا اور
اغلب یہ کہ کوئی بات اس امر میں باقی نہیں رہی معلوم کیا چاہیے کہ کبھی ارکان
سوا کٹھا دو حرف کا گرا کر نا جائز نہیں ہوتا اس امر کو معاقبتہ کہتے ہیں اور کبھی ایسا
ہوتا ہے کہ نہ ایک دفعہ دو نون کا گرا دینا جائز ہے اور نہ اٹھا ایک جا دو نون کا
بات رکھنا جائز ہے اس امر کو مراقبتہ کہتے ہیں انشاء اللہ تعالیٰ ان دو امر کی حالت
بحور کی مثالوں کو ذکر میں اتار دیا جائیگا واللہ خیر الموفقین

خیابان تیسرا قطع کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ لغت میں لقطع معنی ٹکر ٹکر سے کرنے کو ہے اور علم عروض کی
اصطلاح میں بیت کو اجزا کو بحر کے اجزاء کے ساتھ برابر کرنے کو کہتے ہیں اور وہ برابر کرنا
اسطرح ہے کہ حروف متحرک اور ساکن بیت کو بحر حروف متحرک اور ساکن کے مقابل
ہو جا دین اور تخفیف حرکت کی وجہ سے یہ یعنی یہ وجہ نہیں کہ کسرہ کو مقابل کسرہ
اور فتح کے مقابل فتح اور پیش کو مقابل پیش ہو جیسے طوطی فعلن کے وزن پر ہے
اگر تخفیف حرکت کی ضرورت ہوتی پس وہ اس وزن پر نہوتا کیونکہ طوطی میں پہلے
حرف کو ضمہ اور تیسری کو کسرہ ہی خلاف فعلن کے اور قطع میں اوں حرفوں کا
اعتبار ہے گو بونے میں آتے ہیں مثلاً آمد یا آدم فعلن کے وزن پر ہے کسو اسطرح کہ
الف کو بسبب کھنچا رہے کو و الف اعتبار نہ کرے جیسے خوان ول فاعلن کے
وزن پر ہے کسو اسطرح کہ و بسبب پڑھو بخانی کے قطع سے گر رہی اور بھی حرکت کو
بجا و حرف کو اور کبھی حرف کو بجای حرکت کو شمار کرتے ہیں جیسے گل خوشبو او پر وزن
مفاعیلن کو ہے کسو اسطرح کہ زیر لام کا بسبب کھنچا رہے کے مفا و الف کو مقابل

شمارین آیا ہو اور جیسے دو منزل یا پیر وزن فعلوں کے کہ واو و و کا بننے پر پیش کے
 شمارین آیا ہو اور اگر مصرع کے بیچ میں دو حرفت ساکن واقع ہو رہیں پس اگر پہلا ساکن
 حرفت مد کا ہو و و اور دوسرا نون پس نون کو قطع میں گرا دیں گے اور اگر پہلا آخر
 ساکن خواہ مد ہو خواہ سوا مدہ کو اور حرفت لیکن دوسرا حرفت نون ہو بلکہ نون کے
 سوا اور حرفت ہو اوس دوسری کو متحرک کر دیں گے اور حرفت مدہ تین حرفت کا نام
 الف اور آہی واو کہ اوسکے پہلے پیش ہو اور ایسی یا محو تخیانی کہ اوسکے پہلے کسرو ہو
 مثل کار اور دور اور دیر مثال سبکی یہ شعر ہے شہر کون کیا خون مرا کس کو کیا شہر
 یہ کام اوس ہر و ش کا ہو سنا ہی کہ کون کیا خون منہ خیلن مرا کس منہ خیلن کیا ہے
 فعلوں یہ کام اوس مد منہ خیلن ہر و ش کا ہو منہ خیلن سنا ہو فعلوں یہ مصرع اول
 میں کون اور خون میں دو حرفت ساکن جمع ہوئے واو اور نون و نون کو قطع
 میں گرا دیا اور دوسری مصرع میں کام میں اول الف اور دوسرا میم اور میں اول
 ہو اور دوسرا میم اور می کو متحرک کر دیا اور اگر دوسرا کون اخیر میں مصرع کے
 واقع ہو وہیں خواہ اول مدہ ہو اور دوسرا نون خواہ غیر اوسکے ان دونوں کو بجا
 رکھتے ہیں مثال نون کی شہر جدائی میں زبس روتا رہا ہوں نہ نہیں ہو آنکھ میں
 ایک قطرہ خون مد منہ خیلن منہ خیلن اور منہ خیلن کی جگہ فعل بھی ہو
 ہو بنظر اسکے کہ نون پڑھانہیں جاتا مثال غیر نون کی شہر کام آیا نہ کچھ اپنا تن زار
 آخر کار سبکھے کسیر تھے نکلا یہ خبر آخر کار فاعلاتن فاعلاتن فعلات فعلات
 حرفت ر می فعلات کی تو کے مقابل ہو اگر مصرع کے بیچ میں تین ساکن جمع ہو وہیں
 تیسری ساکن کو گرا کر دوسری کو متحرک کر دیتے ہیں مثلاً شہر دوست اپنا نواہنے

بہت سی جگہ فعلاتن فعلاتن فعلن پوسین متحرک ہو کر غلام کے عین کے مقابل ہوا اور اب مقابل لاکو اور نو گر پڑی اگر وہ تینوں ساکن مصرع کے اخیرین واقع ہو کر ہوں تیسری ساکن کو گرا دیتی ہیں اور اول اور دوسری کو بال سکتہ ہیں جیسے اس مصرع میں شعر بہت ہوئی ہیں ملنے کی تیسری غیر سوخت پڑھا فلن فعلاتن مناعن فعلاتن الف اکثر لفظوں کے اول میں آتا ہے اگر پڑھا ناجا دی تو قطع ہوتا گرا دینگے جیسے اس مصرع میں تم اب کی نکرو قتل میں مری پیاری ہے کہ لفظ تم اب فی مناعن کے وزن پر ہے چونکہ الف پڑھنی میں نہیں آتا اس واسطے اسکو گرا کر لفظ تم کے ہم کو بڑے ملا کر لکھتے ہیں اس صورت سے تب کی اور گر پڑھا جاو تو قطع میں نہیں کرنے کا مثلاً تم اب ہمارے قتل کی تدبیر کر چکے کہ تم اب فعول کو وزن پر چونکہ الف تلفظ میں آتا ہے اس واسطے فعول کے عین کو مقابل واقع ہوا ہے حاصل کلام کا یہ ہے کہ جو حرف تلفظ میں نہ آویگا اسکو شمار کرینگے اگرچہ لکھا جاتا ہوا ورنہ لفظ کہ پڑھنے میں آویگا اسکو قطع میں شمار کرینگے اگرچہ لکھنے میں نہ آتا ہو جیسے دو اور نو اور جو اور گریہ اور خندہ مثلاً اگر وال کے پیش کو کہینچ کر پڑھیں نہ دو گانی معنائین کے وزن پر ہوا اور اگر پیش کو کہینچ کر پڑھیں تو فعلاتن کے وزن پر ہو جاوے اور اگر بے کر کسر کو کہینچ کر پڑھیں گریہ دل فاعلاتن کے وزن پر آوے اگر کہینچ کر نہ پڑھیں متعلق کو وزن پر ہو جاوے

خیابان چوتھا بیچ بیان بچور کے
اور ہر بچہ کی مثال بھی اوسکے ضمن میں مذکور کیجاگی

معلوم کیا چاہیے کہ جن بحرین زحاف واقع نہیں ہوا اسکو سالم کہتے ہیں اسکو

کہ اپنی اصل سے گر گیا ہے اور سبب تغیرات کو اور زحافات کو بحر کی صورت میں اور کلین
متعدد ہو جاتی ہیں اور بعضی صورتیں ایسی ہیں کہ اسکو شعرا و عجم استعمال کرتے ہیں
اور بعضی کو شعرا و عرب کسواطخ کہ شعرا و عجم زحافات کو بعضی جا ایسے اجزا میں آجاتے
کرتے ہیں کہ شعرا و عرب اور اجزا میں وہ زحافات نہیں استعمال کرتے اور بعضی شعرا
مطابق شعرا و عجم کے بھی ہوتے ہیں اس کتاب میں جو بحر اور زحافات کہ شعرا و عجم
بہت متعل کرتے ہیں وہی بیان کیے جاتے ہیں معلوم کیا چاہیو کہ شعرا و عجم فرسٹین
بحر و دائرہ مختلفہ کو یعنی طویل اور مدید اور بسیط اور بحر و دائرہ موقوفہ کو یعنی کامل
اور وافر ہرگز استعمال نہیں کیا اور تاخرین میں سے پہلو مولوی جامی نے بحر کامل میں
فارسی شعر کہا ہے اور بعد اونکہ یہ بحر شعرا و فارس میں متعل ہو گئی اور باقی دائرہ
کی بحرین شعرا و عجم میں بہت متعل ہیں سو متعصب کو کہ دائرہ مشتبہ ہو ہے اسکو
استعمال کم کیا ہے جو بحر کہ شعرا و عجم نے اونکو ترک کیا ہے وہ یہ ہیں مدید اور
بسیط اور وافر اور متعصب اور جو بحر کہ اونکو نزدیک بہت متعل ہیں یہ ہیں ہرج
اور رجز اور رمل اور سیرج اور خفیت اور مجتث اور مضاع اور شرح
اور متقارب اور متدارک اور بحر کامل کو سالم استعمال کرتے ہیں اور مزاحف
استعمال نہیں کرتے بحر ہرج معلوم کیا چاہیے کہ ہرج لغت میں آواز خوش آیندہ
اور گانے کی طرح کی آواز کو کہتے ہیں اور چونکہ عرب میں اکثر اشعار کہ اونکو آواز
خوش سے گاتے ہیں اسی بحر میں ہیں اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی ہرج
رکھا ہے اصل اس بحر کے آٹھ رکن ہیں مگر دو رکن کم کر کے سبب سے بھی استعمال
کرتے ہیں چنانچہ معلوم ہو جاوے گا۔ ہرج متین سالم شعرا و عجم نے کچھ ایسے شاعرانہ رکنوں کو

یان سودا کا دل اٹکا ہے اسیر ناتوان ہے یہ مذکور مجیر کو جو کجا پہ تقطیع۔ نہ کہینج اسوشا
 مفاعیلین نہ ان زلفون مفاعیلین کو یان سودا مفاعیلین کا دل اٹکا مفاعیلین ہے
 اسیر کو مفاعیلین تو اسیر یہ مفاعیلین و مذکور مجیر کو جو کجا مفاعیلین ہنچ شمس خرب خربا
 انکاروس خط کا نظارہ کہ ہے افعی پہ تقطیع۔ اسودل ان مفعول کر اوس خط کا مفاعیلین
 نظارہ مفعول کہ ہے افعی مفاعیلین۔ اس بحرین صدر اور ابتدا الخرب ہوا اور عرض
 اور ضرب سالم ہے اور حشومین ایک رکن الخرب اور ایک کن سالم۔ ہنچ شمس
 الخرب کفوف محذوف شعر مقد و زمین او سکی تجلی کے بیان کا ہے جون شمع سراپا
 ہوا اگر صرف زبان کا پہ تقطیع۔ مقد و مفعول زمین او سکی سفاحیل تجلی کے مفاعیلین
 بیان کا مفعول ہے جون شمع مفعول سراپا ہو مفاعیلین اگر صرف مفاعیلین زبان کا مفعول
 اس شعر میں صدر اور ابتدا الخرب ہوا اور عرض اور بحر محذوف ہے اور حشومین
 ہنچ شمس اشتر۔ شعر بزم غیر سے اوٹھنا یار کا تعجب ہے کہ مقتدر ہون میں ہے
 جذبہ محبت کا پہ تقطیع۔ بزم غمی فاعلن رسو اوٹھنا مفاعیلین یار کا فاعلن تعجب ہے
 مفاعیلین بہ مقتدر فاعلن ہون میں اپنی مفاعیلین جذبہ فاعلن محبت کا مفاعیلین
 صدر اور ابتدا اشتر ہے کسوا سطر کہ مفاعیلین سویم بسبب خرم کو اور یا حشومین
 بسبب قبض کو اگر کز فاعلن باقی رہا اور انھیں دونوں زحافت کو جمع کرنے کو
 اشتر کہتے ہیں اور عرض اور ضرب سالم ہے اور حشومین ایک کن اشتر اور ایک
 سالم ہے۔ ہنچ مقتدر محذوف ہے نہ کہینج آہ نہ کہینج آہ دل یار ہر نازک پہ تقطیع
 نہ کہینج آہ مفاعیلین نہ کہینج آہ مفاعیلین دل یار مفاعیلین ہر نازک مفعول مفاعیلین
 مقدور اور مفعول محذوف ہے اور اس مصرع کو ساتھ اگر مصرع ثانی الخرب کفوف کسوا

لگا دیوین شعر ناموزون نہ ہو دیگا اور باقی اوزان پہنچ مشن کے رباعی کی بحث
 میں بیان کیے جاویں گے۔ ہر جہز مسدس مقصور شعر نہ کہینچ اس شانہ زلف یار کو
 آدہ کہ دل بھی ہے اسی زنجیرین قیدہ قطع نہ کہینچ اس شامنا عیلمن نہ زلف یا
 رفا عیلمن رکواہ مفا عیلمن کہ دل بھی ہے مفا عیلمن اسی زنجی مفا عیلمن زمین قید
 مفا عیلمن کہ اگر اس وزن میں عروض اور ضرب مختلف ہو جاویں اس طرح کہ ایک مقصور
 اور دوسرا محذوف ہو شعر ناموزون نہیں ہوگا۔ ہر جہز مسدس اربع مقبوض اور
 شعر کہتا ہو کہ اب نہ کہینچ تو آہینہ ہین دل سے تری تو ہم تلک راہینہ قطع نہ
 کہتا ہو مقبول کہ اب نہ کہین مفا عیلمن چ تو آہینہ مفا عیلمن ہین دل سے مقبول
 تری تو ہم مفا عیلمن تلک راہینہ مفا عیلمن۔ اور اگر فون کو سبب غنہ ہونے کے
 اعتبار نہ کریں رکن مفا عیلمن کا سالم ہو جاویگا پس یہ وزن اربع مقبوض باقی ہوگا
 اور کبھی اس وزن میں محافات بدل بھی جاتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر عیلمنا
 وہ رقیب کہ جو پہلو میں ہو اوٹھا یہ درودل کہ کہینچی آہ قطع نہ بیٹھا وہ مقبول
 رقیب کہ مفا عیلمن جو پہلو میں مفا عیلمن ہو اوٹھا یہ مقبول درودل فاعلمن کہچی
 آہ مفا عیلمن ہر قدر اربع اور ابتدا اخرم اور عروض سالم اور ضرب سبع اور
 پہلے مصرع کا حشو مقبوض اور حشو دوسرے مصرع کا اشتراک ہر جہز مسدس اربع
 شعر کہتے ہیں کہ وہ نگار آتا ہو کہ کیا فائدہ جی ہی تن سے جاتا ہے قطع نہ کہتے ہیں
 مقبول کہ وہ نگار آتا ہو مفا عیلمن کہ کیا فائدہ مقبول جی ہے تن مفا عیلمن سے
 جاتا ہو مفا عیلمن ہر جہز مسدس اربع مقبوض محذوف شعر دیوانہ کروے
 یار ہون میں ہر اس کام میں ہو شیار ہون میں ہر اس کا وزن یہ ہے

مفعول مثلاً من فعلوں - ہنرج مسدس اخرم محذوف و اشتر شعر و کیا ہے رومو یار
 میں نے دیکھی ہے اک بہار میں نے و زن فعلوں فاعل فعلوں ہنرج مسدس
 اخرج مقبوض مقصود شعر تھا ہر سنہ مال و لدارہ فاعل باغ ہون نہ گلزارہ و زن
 مفعول متاعیلن متاعیل ہن و و تین صورتوں کے باہم جمع کرنے سے شعر ناموزون
 نہیں ہوتا - بحر جز - بحر جغت میں یعنی اضطراب اور شتابی کے ہوا اور اس بحر کو
 بحر اسواسلے کہتے ہیں کہ عرب اکثر شعرا اپنے شعر اور بیان شجاعت میں معرکہ اور میدان
 اسی بحر میں پیش قدمی اور وہ مقام اضطراب اور شتابی کا ہے اور شاید اسواسلے
 اسکا نام بحر جز ہو کہ رجزا و ن اشعار غزلیہ کا نام ہے کہ معرکہ میں پڑھتے ہیں پس چونکہ
 اکثر وہ اشعار اسی بحر میں ہوتے ہیں اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی رجز رکھ دیا
 قایل کو یہ ہو چکا ہے کہ کہو کہ معاملہ بالکس ہو یعنی چونکہ وہ اشعار اکثر اسی بحر میں
 ہوتے ہیں اور اشعار کا نام اسی مناسبت سے ہو گیا ہے کہتے ہیں کہ رجز حرف
 روی کے کسرہ ہو اور جیم کے سکون کو ساتھ ایسے اونٹ کو کہتے ہیں کہ کا قیام ہوا چلو
 اور ایک دفعہ حرکت کرے اور پھر ٹھہر جاوے اور اس بحر میں ارکان کے اول میں
 دو سبب خفیف ہیں پہلے ایک حرکت ہو اور کے بعد سکون ہو اس مناسبت سے
 اس بحر کا رجز نام رکھا ہے یہ وجہ ظاہر ہے مگر معلوم ہوتی ہو اصل اس بحر کی مستفعلن ہے
 رجز میں سالم شعر ساغر و گلزار کا بحر کر مجھے و سا قیا بہ زہد و ریح جبکہ اہ
 کیا عہد جوانی مفت ہو و قطع و ساغر می مستفعلن گلزار کا مستفعلن بحر کر مجھے
 مستفعلن و سا قیا مستفعلن و زہد و ریح مستفعلن جبکہ اہ و سا قیا مستفعلن و سا
 مستفعلن فی مفت ہو مستفعلن شعر و فارس میں سے بعضوں نے اس بحر

آئندہ آئندہ کہن کہ صبح بھی کہات لیکن اردو میں سکوہ کہز استعمال نہیں کرتے ہوا
 اسکی مثال میں لکھی گئی۔ رجز میں مدنی مخبون شعر خون جو کیا ہو گیا نہ تو نے مراد
 جگر نہ لیتے ہیں جسے شہر میں اپنی یہ اتمام دوہے تقطیع خون جو کیا منتقلین ہو گیا نہ
 منتقلین تو نے منتقلین دل و جگر منتقلین اور آہی طرح سے دوسرے سرخ اور اگر کہن
 مخبون کو مطوی پر مقدم کریں تو یہ وزن ہو جاوے گا منتقلین منتقلین منتقلین منتقلین
 اس وزن میں اشعار اردو دیکھئے نہیں گئی بہر حال مثال اسکی یہ جو ہے دل و جگر خون
 ہو مر اسر شک خون ہو سرد اپنے تقطیع دل و جگر منتقلین خون ہو مر منتقلین سر شک
 خون منتقلین ہو سرد منتقلین رجز میں طوی منتقلین منتقلین منتقلین منتقلین مثال
 جو چہرہ کو اوس بت کو قمر دیکھئے تو جا بجا دعو میں اپنے تقطیع چہرہ کو اوس منتقلین بت کو
 قمر دیکھئے تو جل منتقلین جاوے ہو منتقلین جہر سرد س آسم منتقلین منتقلین منتقلین و بارش
 سے ہنگو ملا جو لطف کو جو یار کا کہ کب و صبا کو لطف ہو گلزار کا رجز سرد س مطوی
 منتقلین منتقلین منتقلین و بارش مثال شعر ظلم کا اب اوس جو کلام لطف ہو گیا جو نہ سنے
 شکوہ کا کیا فائدہ ہو بحر رمل رمل لغت میں بوریاست کو کہتے ہیں اور اس بحر کا
 ہوا سطر رمل نام رکھا ہو کہ بیان و سبب کو در بیان میں و تدہر اور سبب یعنی تہی
 کے ہر پس جیسے بوریہ کو رسی سے بستے ہیں اوسیدر حس و تدہر کو و سبب کو ساتھ بنا کر
 اور بعض کہتے ہیں کہ رمل ایک قسم راگ کی ہو اور وہ اسی بحر کے وزن پر ہو اوس نسبت
 سے اس بحر کا نام بھی رمل رکھ دیا ہو۔ رمل میں سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن و بار اس بحر میں عروض اور ضرب کو اشعار اردو میں سالم کم استعمال کرتے ہیں
 بلکہ اکثر مزاحمت استعمال کرتے ہیں ہوا سطر کے اونسے سالم ہوئے سے شعر جو لطف ہو گیا

[illegible]

آدوہ یا رستمگا رجناجوئی کہ جون بادہارائی ناؤ اکیانین لیتا چہ چاروہ قتلح بہ آدوہ
 یا فاعلان رستمگا فاعلان جنای فاعلان کہ جون فاعلان بہار فاعلان کی ایک فاعلان
 ان میں لیتا فاعلان ہے چہ چاروہ فاعلان۔ رل سدس تجوین شعث و مقصور فاعلان
 فاعلان فاعلان شال شعر داغ دل سینہ میں آتش ہے آہ آہ اک شعلہ کشر
 آہ و غرض اور ضرب شعث اور مقصور ہی یعنی فاعلان عین ساکن کو ساتھ کسوا
 کہ فاعلان جو سبب تشعیث کو اور نون گر کرتے ساکن ہوئی بسبب قصر کر سبب فاعلان
 کو فاعلان سو بدل لیا۔ بحر سیرج۔ اس بحر کو سیرج اس واسطے کہ تو میں کہ سرعت لغت
 میں مہنی جلدی اور شتابی کے ہو اور چونکہ اس بحر میں سبب نسبت و مد کو زیادہ
 جلد تر پڑھا جاتا ہے بہر کیفیت اس بحر کو اکثر جن استعمال کرتے ہیں سیرج مطوی ہوئی
 متعلق مفتعلن فاعلان شال شعر کیا کروں شخص کا او سکی بیان بدشہ میں
 ہوئی جاتی ہو ساکت زبان آہ اور بجا مطوی موقوف کو مطوی کسوف یعنی فاعلان
 بھی آسکتا ہے یعنی مفعولات میں بسبب طو کو و اگر مفعولات ہو اور قوا و سکی
 بسبب وقف کر ساکن ہو کر بسبب کثرت اگر گریہ می مفعول باقی رہا اور وقف اور
 کثرت کو جمع ہو کر نام کشف ہو پس مفعول کو فاعلان سے بدل لیا مثال شعر نزہ
 ایک شخص کو تھا درد سر لائی قضا او سکے تین او سکے گھر اور عرض میں فاعلان
 اور ضرب میں فاعلان جمع کرنا بھی درست ہے آئین کچھ مثال کی حاجت نہیں ہے
 اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہو کہ ایک صرح متعلق مفتعلن فاعلان کے وزن پر اور
 بصرع متعلق مفتعلن فاعلان یا فاعلان کے وزن پر ہو و مثال شعر جہرہ
 روشن نہیں کچھ حور سے کم بلب نہیں کچھ اسکے گوہر سے کم آو سکے کو مفعول کے

وزن پر ہوا اور پر بھی ہو سکتا ہے کہ ایک شعر اس وزن پر ہو مفعولن فاعلن یا فاعلن اور دوسرا وزن سابق یعنی متفعالن متفعالن فاعلن یا فاعلن مثال شعر
 اوسکے چہرہ پر کسب ہو عرق نہ ہو وہ نہ نو کے قریب اسے شفق پہنچے قطع نہ اوسکی ہفتوں
 رہے ہر کب مفعولن ہے عرق فاعلن نہ ہو وہ نہ متفعالن نو کے قریب متفعالن بے شفق
 فاعلن سیریل مطوی مقطوع مجذوع متفعالن مفعولن فاعل شعر نالہ ہمارا ہر مفعولن
 سنگ کو بھی کرتا ہو خون پہ متفعالن سیریل بسبب طی کے گر کر متفعالن حاصل ہوا
 اور اوہین سیریل بسبب قطع کے ساکن و مذموج کا یعنی فاعلن گر کر اور لام ساکن ہو کر
 متفعالن رہا اور مفعولن حاصل ہوا اور مفعولات میں سیریل بسبب جبر کے و سبب
 خفیف گر کر اور لات کی تے ساکن ہو کر اوسکی جگہ ناع رکھا گیا اور اوس وزن میں
 مجذوع کی جاتی منحور بھی آتا ہے مثال عشق کا دیوانہ ہو دل ابرو سے اوسکے چہرے
 بسل۔ اوسکا وزن یہ ہے متفعالن مفعولن فاعلن فاعل کا منحور ہو کر سواسط کو بحر مفعولات
 کے دونوں سبب اور نو کے گرائی کا نام ہے پس جب لابیاتی رہا اوسکو فاعلن سے بدل گیا
 سیریل مجنون کسوف متفعالن متفعالن فاعلن مثال شعر ایدل نجاز لفون میں
 اس منہم کی نہ ہر چین اوسکی قید ہو ستم کی نہ فاعلن مجنون کسوف ہو کر سواسط
 کہ بسبب میں مفعولات کی تے گر پڑی اور سبب کف کو تو ساکن ہو کر ساقط
 ہوئی فاعلاتی رہا فاعلن سے بدل گیا۔ بحر منسرح اس بحر کو منسرح اسواسط
 کہتے ہیں کہ منسرح بدن سحر کپڑے اوتار نو تو کہتے ہیں اور اس بحر میں کبھی اختصار
 ایسا ہوتا ہے کہ دو رکن متفعالن مفعولات کو شعر اوسے عرب ساری بیت اعتبار کر لیتے ہیں
 پس اس نقصان اور اختصار کو کپڑے اوتار نو سے تشبیہ دیکر اس بحر کا منسرح نام لگتا ہے

اس بحر کو شعرا بحر اور شعرا سے بحر سوا منہ جفت کو سالم استعمال نہیں کرتے اور
 عربی بن اور غم سدس نہیں استعمال کرتے اور اردو میں بھی شعرا سے فارس کے
 اتباع سے شمن ہی استعمال کیا ہے اس بحر میں عروض اور ضرب یا موقوف یا
 کسوف یا مجریع یا بخورالی ہیں منسرح مطوی۔ کسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
 فاعلن شعر بار دکھاتا ہے رخ تابکسی ویدیکی حضرت موسیٰ بھی بیان دعویٰ کے
 خاموش ہیں منسرح مطوی کسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات شعر
 حضرت دل ہم تمہیں کہتے نہ تھر بار بار بطر و خوبان کی قید ہے سخت دشوار و سہرا
 اول میں عروض اور مصرع ثانی میں جشو مطوی کسوف یعنی فاعلات کسوف
 کہ مفعولات میں ہی واو گر ٹپی بسبب طی کے اور تو ساکن ہوئی بسبب جفت کی
 پس مفعولات رہ گیا او کسوف فاعلات ہو بدل کیا قطع ج حضرت دل مفتعلن ہم
 فاعلن کہتے نہ تھے بار بار فاعلات طرہ فو مفتعلن بان کی قید فاعلات سخت ہو
 و ش مفتعلن وارہ فاعلن اس بحر میں اختلاف زحافات کا دونوں مصرع ہیں
 جائز ہے اور جیسے اس شعر میں شعر حال دل خستہ آمین نے جو اون سے کہا کہ تو کو
 یہ چپ ہی رہ سننے کی طاقت کہاں پہلا مصرع اس وزن پر ہو مفتعلن فاعلان
 مفتعلن فاعلن اور دوسرا فاعلن فاعلن مفتعلن فاعلان قطع بحال ہی
 مفتعلن خستہ آم فاعلان میں نے جو ان مفتعلن سے کہا کہ فاعلن تو بوسے یہ
 سفا فاعلن چپ ہی رہ فاعلن سننے کی طاقت کہاں فاعلان مصرع
 اول میں مفتعلن مطوی اور فاعلان جشو مطوی موقوف کسوف اس کے بسبب
 طی کے مفعولات کی واو گرگی اور بسبب وقف کو او سکی تے ساکن ہو گئی او کو

فاعلان کر کیا اور فاعلن عروض میں مطوی کسوف و اوامفعولات کی بدستور ملی
 کو سبب ہو کر ہو اور تو ساکن ہو کر گر پڑی بسبب کسوف کو بھرا و سکو فاعلہ ہو کر کیا
 اور مفاعلن مجبوز یعنی سین متعلق کا بسبب نہیں ہو کر گر مفاعلن بجائے اسکے
 رکھا اور خسو اور ضرب مثل سابق کے ہو مفسر مطوی کسوف منخور مجدوع مفتعلن
 فاعلن مفتعلن فع پڑتعلق فاعلن مفتعلن فاع و مثال شعر کان ہیں اسکے زب
 نالون سے ملو و حال دل زار کب کرتا ہے سمیع و مصرع اول میں مفتعلن مطوی او
 فاعلن کسوف او رفع منخور ہے کسوا سطر کہ فاعلن مجدوع سے الف گر پڑا ہو اور فاع
 میں سو الف ہو کر ہو ہی سے منخور ہوتا ہو اور مصرع ثانی میں ضرب مجدوع ہے یعنی فاع
 الف کو ساتھ باقی بدستور مفسر مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن مثال
 نالہ دل نارسا ہو یا رنگا و اپنی پہونج کب ہو کلعدار رنگا و مفسر مسدس مطوی مفتعلن
 مفتعلن فاعلات مفتعلن مثال شعر حالت دل کیا کمون میں مہر کو و لوگون نے
 بکا رکھا ہو بد خو کو و عروض اور ضرب مقلوع ہے اور باقی مطوی بحر مضارع مضارع
 لغت میں معنی مانند کو ہے اور یہ بحر مانند بحر مفسر کے ہو کسوا سطر کہ مفسر میں مفعولات میں
 و تد مفروق ہو اور بحر مضارع میں بھی فاع لاتن منفصل مشتعل و تد مفروق پر اور
 خلیل ابن احمد نو کہ اس فن کا واضح ہے کہا ہو کہ بحر مفسر کی مشابہت ہو میں نے
 اس بحر کا نام مضارع رکھا ہو کسوا سطر کہ اس بحر کے دو رکع یعنی فاع لاتن منفصل
 میں و تد و سبب خفیت پر مقدم ہو معاوم کیا چاہیے کہ اس بحر کو سالم استعمال نہیں کرتے
 بلکہ مزاح و زحافات میں سو فاعن او شکل اس بحر نہیں واقع ہو سکتا کسوا سطر
 کہ جن حرف ساکن کو گرائی کو کہتے ہیں اس سبب ہو کہ رکع کے اول میں ہوا و

قلع لاتن مفعل کے اول میں وقتہ مفعول ہے اور شکل غبن اور کت کر بن کر کسکو
 کہتے ہیں جب غبن کا اس بحرین آنا ممکن نہ ہو شکل کے نہ آکر کی وجہ بھی ظاہر ہو
 پر تشید نہ ہو کہ اس بحرین رکن مفاعیل کی بل اور فون و فون کرانا اور دونوں کا
 ثابت رکھنا جائز نہیں ہے اس امر کو مراقبہ کہتے ہیں چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا —
 بحر مضارع ثمن اخرج مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن شعر شور جنون ہمارا
 آخر کو رنگ لایا ہے جو دیکھنے کو آیا ہاتھوں میں سنگ لایا ہے مضارع ثمن اخرج مفعول
 مقصور مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن مثال شعر تیر ہو ہی دیکھنے کو نہ آوے جو
 کام چشم تو زخم حیر و پر ہو کہ اوکا ہو نام چشم اور بجای فاعلان کے فاعل بھی آسکتا
 خواہ غرض اور ضرب دونوں میں اور جو ادایک میں فاعلان اور دوسرے میں فاعل
 اور ایک مصرع میں بجای رکن فاعلات کہ فاع لاتن سالم اور بجای مفعیل کے مفعول
 کے ہو تو شعر ناموزون نہیں ہوتا مثال شعر ظاہر ہے اپنی سوزش دل ہو کہ لفظ
 محشر کے روز اپنی ہی چرب ہے داغ کا ہے مضارع ثمن مفعول مقصور مفعیل فاع لان
 مفعیل فاع لان مثال شعر جو آہیں ہو کب ہو زہر دلا دیکھ مار میں پنجازلف
 یار میں پنجازلف یار میں قطع ہے جو آہیں ہو مفعیل کب ہو زہر فاعلان دلا دیکھ
 مفعیل یار میں فاع لان پنجازلف مفعیل یار میں فاعلان پنجازلف مفعیل
 یار میں فاع لان مفعیل مفعول اور فاع لاتن مقصور ہے مضارع مسدس
 اخرج مفعول مفعیل فاع لاتن شعر شکوہ ہو کس کا ہمیں نہ ایدل ہو دوشیہ
 جان اب تو اوسکو دے دل مضارع مسدس اخرج مقصور مفعول فاع لاتن مفعیل
 دے دیتی ہو زلف یار ہمیں دھوکا ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ مضارع کو جب بحر یعنی

اور میں سو کوئی جزو کم کرتے ہیں رکن فاع لاتن کا گراتے ہیں نہ رکن متاعی ملن +
 بحر مجتث ابتثاث دونوں شاعر مشلت کو ساتھ افعال کے وزن پر لغت میں یعنی
 جڑ سے اکھاڑنے کو ہے اور چونکہ اس بحر کو مسدس کو بحر خفیف سے نکالا ہے گویا بحر
 بحر خفیف ہی اپنی اصل سے دو رکھا ہوا اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ بحر مجتث کی اصل
 مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ثمن ہر اور جب اسکو مسدس کیا مستفع لن
 فاعلاتن فاعلاتن اور بحر خفیف کی اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ہے پس
 مجتث مسدس میں مستفع لن مقدم ہو دو فاعلاتن پر اور بحر خفیف میں مستفع لن
 دو فاعلاتن کے بیچ میں ہے گویا بحر خفیف کو مستفع لن کو بیچ میں سے اول میں
 رکھا مجتث مسدس میں فاعلاتن کا نام لیکن ثمن کو مجازاً کہتے ہیں چنانچہ
 نال کر فیہ الون پر ظاہر ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ شعرا سے عرب اس بحر کو اکثر مسدس
 و ربیع استعمال کرتے ہیں لیکن شعرا کی عجم سوا مسدس کے استعمال نہیں کرتے
 اور اس بحر کے اندر زخافات میں سے ٹی نہیں آسکتا اس واسطے کہ طو و سبب ہو کہ
 رکن کے اول میں بے فاصلا واقع ہوئی ہوں چوتھو ساکن کے گرائیکو کہتے ہیں
 اور چوتھو ساکن مستفع لن منفصل میں سبب کا نہیں ہے بلکہ و تہ مفروق کا ہے اور
 مستفع لن کی نہیں اور فون میں معاقبت ہو یعنی یہ دونوں اکٹھی سا قضا میں آتی
 مجتث ثمن خمبون مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مثال شعر ہے زخم دل سے
 گل ترکو آرزوی تراوت پڑ اور اپنے اشک سے ہے ابرا یک جو سے طراوت پڑ
 مجتث ثمن خمبون مقصور مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن شعر سیری نظر میں
 تو کم حور فلند سے تو نہیں پڑنجا و نگا تری کو چہ کو چھوڑ سو جنان پڑ اور فاعلاتن میں

کسور کو عرض میں فعلان عین کو سکون سے اور فعلین عین کو کسور اور سکون سے
 بھی درست ہو شعر حمین میں صبح جب بس جگ جو کا نام لیا ہے صبا فریق کا آب و
 سے کام لیا ہے کچھونہ انکو میں دیکھا تلاش دنیا میں ہے کچھونہ فکر و ترو و کوئی کام
 پیکے شعر میں عرض اور ضربت عین کے کسور ہو اور دوسری شعر میں عرض
 فعلان عین ساکن سے اور شوی میں بجائے فعلاتن کو فعلوں بھی درست ہو شعر
 حضور داغ سوزان کو ہے آفتاب نخل ہے اور اشک سے بھی ہے رنگ شرب ناب
 نخل یعنی سوزان مفعولن کے وزن پر ہے۔ بحر خفیف۔ اس بحر کو خفیف کہتے
 کہتے ہیں کہ ہر کلمہ میں سبب تو تہذیب کو احاطہ کر لیا ہو ویسا سبب ارکان
 ہلکے ہو گئے ہیں اور خفیف بھی لغت میں معنی ہلکے کو ہے اور شاید یہ وجہ ہو کہ چونکہ
 دو سبب خفیف و تہذیب کو محیط ہیں گو یا ساری اجزا ارکان کو سبب خفیف ہی ہیں
 پس سبب اسباب خفیفہ کو بحر خفیف نام رکھا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ اس بحر کو شعر
 بحر نے سدس مزاحمت استعمال کیا ہے اور تمام اجزا سالم مستعمل نہیں مگر صدر اور
 ابتدا کبھی سالم مستعمل ہے اور مزاحمت میں ہو مجنون یا مقصور اور بیغ یا عروض
 اور ضرب مقصور یا محذوف یا شعث یا مطلق یا مجنون ہوتا ہے اور اس بحر میں
 بھی طے نہیں آتا ویسے جو کہ محبت میں گذری۔ بحر خفیف سدس مجنون فاعلان
 مفاعیلن فعلاتن مثال شعر یا مہر کو کو دیکھ کر نہ رہا دل ہے ہاتھ سے اوسکے اد اب بچا
 دل ہے بحر خفیف سدس شعث مقصور فاعلاتن مفاعیلن فعلاتن مثال شعر
 وہ شوخ بے وفا ہمیر نہیں چشم و گل رخ و مہ چہرہ صدر اور ابتدا سالم ہو اور شوی
 مجنون اور عروض اور ضرب شعث مقصور ہو اور اس وزن میں عروض کا مجنون

مقصود اور ضرب کا شغف مقصور بھی آنا ہو سکتا ہے مثال شعر کچھ خالق سلامت
آپ کی ذات پر نہ کھلیگا تو میں رہوں نگار تہ اور عروض یا ضرب میں منقطع اور
غبدون محذوف بھی لانا درست ہے قطع فعل میں ساکن کو ساتھ بدل لیا اور محذوف
مفعول میں کے کسر سے ہے کیونکہ قاع لاتن کو جب مجنون کیا فعلا تن ہوا اور
محذوف کیا تن کو اس کے آخر سے گرا دیا فعلا باقی رہا اس کی جگہ فعل میں کے
کسر سے رکھ دیا۔ بجز مقضب۔ اقتضاب لغت میں ایک چیز سے دوسری چیز کا کافر
کو کہتے ہیں اس بجز کو بجز فسخ سے نکالا ہے اس واسطے کہ بجز فسخ مستفعل مفعولات
مستفعل مفعولات ہے اور بجز مقضب مفعولات مستفعل مفعولات مستفعل میں ہیں
دونوں میں وہی ارکان ہیں لیکن ترتیب کا فرق ہے اور بعض کہتے ہیں کہ اس کا نام
مقضب اس واسطے رکھا ہے کہ یہ بجز کلام عرب میں مجزئ متعل ہوتا ہے یعنی دو جزو خیر
کو اس سے گرا کر استعمال کرتے ہیں اور مجزئ مشتق ہے جزو سے اور جزو کے معنی ٹکڑے
کے ہیں اور یہی معنی ہیں اقتضاب کو پس دو جزو کے اخیر سے گرنے کو سبب و اسکو
مقضب کہا ہے مقضب متین مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن شعر
یا ربیوفا سے ہیں شوخ و ربا سے ہے کب امید وصل ہوئی کب امید وصل ہوئی ہے
مقضب متین مطوی مقطوع فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن مثال شعر ہاے
یہ نصیب اپنی جسکی وہ تمنا ہے بعد مرگ بھی گا ہے خاک پر نہ آنکلا جبے تدبیر
مستفعلن کا سبب قطع کے گرا کر لام کو ساکن کیا مستفعلن ہو گیا اس کی جگہ
مفعول رکھ دیا۔ بجز کامل۔ اسکو کامل اس واسطے کہتے ہیں کہ یہ بجز جیبی دائرہ میں
وضع کی گئی اسے تمام ویسی ہی مستعلا ہوا ہے اسے ہر صفت و صفت ہر صفت

متعارفین متعارفین ہوتے ہیں اور وہ فارسی کے مشتق جو وہ بنا رہی ہیں کہوں کیا
 کہ ترسے ستم سے اب مروی سلا سے بلارہی ہے بحسب متعارف اسکو متعارف سوا اس
 کہتے ہیں کہ متعارف یعنی نزدیک کو چار اور اس بحر میں وندا اور سبب قریب قریب
 ہیں کہ سوا اسکو کہ یہ بحر فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں میں فعلوں میں فعلوں میں
 قریب چار اس طرح سبب میں اس بحر کو شعرا سے علم فہم بہت استعمال کیا ہے اگر تشریح
 مستعمل ہے اور اس کے عروض اور ضرب سالم یا مقصور یا مخذوف متحمل ہوئی ہے
 متعارف میں سالم فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں شعرا سے علم فہم بہت استعمال کیا ہے اور وہ
 کہ اس طرح ہونے کی نحو تھی کہ کوئی ہے متعارف میں مقصور فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں
 مثال شعرا میں بند و گندہ مکار ہوں گنا ہوں سوا اس کے کہ انبار ہوں فعلوں مقصور
 متعارف میں مخذوف یعنی بجائے فعل کے فعل کہ سوا اسکو کہ جب فعلوں سبب نہیں
 کے لن کرادیا فعل باقی رہا اور اسکو فعل سے بدل یا شعرا سبب بام کثرت جو کیسے ہوئی ہے
 تیسرے کی زمین ساری اور ہوئی ہے متعارف میں مقصور ائم فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں
 شعرا عشق اب کیا بسا ہوں دل میں ہے کہ بحر خون بہ رہا چو دل میں ہے اور فارسی میں
 سولوی جامی نے اس وزن کو سولہ رکن پر مبنی کیا ہے اور قطع نظر اس کے اردو کے
 اشعار میں بہت مستعمل ہے اسی وزن پر ہر غزل میر تقی کی اور سکا مطلع یہ ہے -
 کر دو توں کہ عاشقی میں نہ یوں کر دو تو کیا کر دو گے؟ الم سہی ہے تو درد مند و گمان
 تم دو کر دو گے؟ فعلوں کا قانون سبب قبض کے کہ کر فعلوں رنگیا اور فو اسکی سبب
 حزم کے کہ کر فعلوں رنگیا اور اسکو فعلوں سے بدل لیا اور یہ وزن کی بحث میں معلوم ہو چکا
 کہ جب وقت حزم سے فعلوں کو لون کو گراتے ہیں اور اس میں کچھ اور تغیر نہیں کرتے

دل کو دلیا پایا کب سہل کو پڑا اور اس وزن یعنی شمن مقطوع کو صوت الناقوس بھی
 کہتے ہیں یعنی آواز سنکھ کی اور سہی وجہ یہ ہو کہ حضرت علی علیہ السلام کسی سیمت کو
 نشر لپٹ فرما ہوئے تھوڑے میں ایک تجانہ تھا و مان سنکھ تجا تھا اور سہی آواز اپنے
 سنکر فرمایا کہ امین سو یہ آواز آتی ہے حقا حقا حقا فیعلن فعلن فعلن فعلن کو وزن
 ہر پس گویا آواز ناقوس کی مقدار شمن مقطوع ہو بیان بیان اون بجز و کجا متعل بہت
 حدائق البلاغت کو مصنف نے اگرچہ بحر قریب اور جدید اور مشاغل مذکور نہیں کیا لیکن
 مترجم کو مناسب معلوم ہوتا ہے کہ طلبہ کی فائدہ کو واسطے اونکو بھی بیان کرے
 بحر قریب اس بحر کو مولانا یوسف عروضی نے خلیل ابن احمد کو دو سو برس کے بعد
 استخراج کیا ہے اور چونکہ اسکے ارکان بحر مزاج اور مضاعج کے ارکان سے قریب قریب
 اس واسطے اسکے نام قریب رکھا ہے اور بعضے یہ کہتے ہیں کہ چونکہ یہ بحر ایسی نزدیک کی ہیں
 مستخرج ہوئی ہے اور یہ نسبت مولہ بحر سابق کے مستحدث ہے اس واسطے اسکو قریب
 کہتے ہیں اصل اس بحر کی مغالین مغالین فاعلاتن ہے لیکن متعل مزاجت ہے
 بحر قریب کفوف مغالین مغالین فاعلاتن مثال شعر غبار آ کے ترویج دلیں پھر
 نہ نکلا غبار بہو تری طرفی پھر نہ آیا بہ حرف ر جو اور فے کا مصرع ثانی سے تقطیع میں
 گر پڑ گیا اگر عروض اور ضرب فاعلاتن ہو تو یہ وزن کفوف مقصور ہو جاوے اور بحر
 فاعلاتن کو مغالین بھی درست ہے اور یہ وزن کفوف محذوف ہو جاوے گا۔ بحر جدید
 کہتے ہیں کہ اس بحر کو نیز چہرہ نوشیروان کے وزیر نے استخراج کیا ہے اور اسکو
 بسبب نثر ہونے کے جدید کہتے ہیں اور بعضے اسے بھی غریب کہتے ہیں بہر صورت اسکی
 اصل فاعلاتن فاعلاتن متعل ہے بحر جدید بخون فاعلاتن فاعلاتن مغالین

شعر پر قدرت ہے جو صنوبریں اس پہل پتیری زلفون سے ہمیشہ ہر شب نچل ۛ ۛ
 بحر مشاکل معنی مانند کو ہے اور اسکو مشاکل اسواطرح کہتے ہیں کہ یہ بحر بحر قریب کے
 مانند ہے ارکان میں اور فرق ہے قدر یہ کہ بیان فاعلاتن دو مفاعیلین پر مقدم
 اور بحر قریب میں موخر بہر کیف اہل اسکی فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین ہے اردو میں
 اس بحر کو کم استعمال کیا ہے بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین
 مثال شعر بار غم کا اوٹھا ناہی پڑا آہ ۛ دل غم بحر کو کھاناہی پڑا آہ ۛ تقطیع ۛ بار غم
 فاعلاتن اوٹھا ناہی مفاعیلین پڑا آہ مفاعیلین ۛ دل غم بحر فاعلاتن کو کھاناہی مفاعیلین
 پڑا آہ مفاعیلین ۛ بحر کے لفظ کی تقطیع میں متحرک ہو گئی ہے فاعلاتن اور مفاعیلین
 پہلے سو نوٹن اسبب کت کو گرا ہے اور دوسرے مفاعیلین سے نوٹن گر کر لام ساکن ہوا
 بسبب قصر کو اور اگر فاعلاتن کی نے کو ساکن کرین تو یہ بھی مقصور ہو جاوے گا بیان
 ان تین بحر کا ہو چکا اب خیابان نجم کو شروع کیا جاتا ہے

خیابان یا پنجوان رباعی کو اوزان میں

معلوم کیا جاہیے کہ رباعی مختصر شعر اسے علم کی ہے اور اردو گوہون کے بھی فارسی
 گوہون کے اتباع سے یہ وزن اختیار کیا ہے اور رباعی کا وزن مختص بحر ہزج کے
 ساتھ ہے اور اوہمین نوز حاف آؤہمین اور بسبب اون زحافون کے چوتھیں وزن
 حاصل ہوتے ہیں پس اس سے معلوم ہوا کہ جو چار مصرع ان چوتھیں وزن میں سے
 کسی وزن پر ہونگے اوکو رباعی کہیں گونہ مطلق چار مصرع کو اور نہ اون چار مصرع
 کو کہ کسی اور وزن پر ہوں جیسے کہ طریقہ عوام کا ہے کہ جب دو بیت اس طرح کی
 کہ مصرع اول اور دوم اور چارم ہم قافیہ ہو دیتے ہیں اوکو رباعی کہتے ہیں

[illegible]

فاعل اثر فاعلن اکثر فاعل اجتمع خرم اور اہم سے حاصل ہوا اور ان نوار کان نر من
 اور مفاعیلن سالم سے باہم ترکیب ہو کر باطنی کے اوزان چوبیس حاصل ہوتے ہیں
 ان چوبیس وزن میں سے بارہ وزن وہ ہیں کہ اون میں صدرا وابتدا اخر ب
 یعنی مفعول اور بارہ وہ ہیں کہ ان کو صدرا وابتدا اخرم یعنی مفعولن آتی ہے
 تفصیل بارہ اوزان اخر ب کی یہ ہے اول یہ کہ صدرا وابتدا اخر ب اور خشو کا ایک
 جزو مقبوض اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہم ہووے اور وہ یہ ہے
 مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاعل دوسرا یہ کہ صدرا وابتدا اخر ب اور ایک جزو خشو کا
 مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہم اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل
 مفاعیلن فاعل تیسرا یہ کہ صدرا وابتدا اخر ب اور دو نون جزو خشو کے مکفوف اور
 عروض اور ضرب محبوب اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل مفاعیل فعل چوتھا یہ کہ صدر
 وابتدا اخر ب اور ایک جزو خشو کا سالم اور ایک جزو اخرم اور عروض اور ضرب
 اخرم اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعولن فاعل پانچواں یہ ہے کہ صدر وابتدا
 اخر ب اور خشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو سالم اور عروض اور ابتداء
 وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاعل چھٹا یہ ہے کہ صدر وابتدا اخر ب اور خشو کا
 ایک جزو مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیل
 مفاعیلن فاعل ساتواں یہ ہے کہ صدر وابتدا اخر ب اور خشو کا ایک جزو سالم اور
 اور ایک اخر ب اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعول فعل
 آٹھواں یہ ہے کہ صدر وابتدا اخر ب اور خشو کا ایک جزو سالم اور ایک اخرم اور
 عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعولن فاعل نہواں یہ ہے کہ صدر اور

ابتدا اُخرب اور خشو کا ایک جزو سالم اور ایک جزو اُخرب اور عرض اور ضرب محبوب
وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل و سوان یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور خشو
مکفوف اور عرض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول کیا رہوان
یہ کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور خشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک مکفوف اور عرض
اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول بارہوان یہ ہے کہ صدر اور
ابتدا اُخرب اور خشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو مکفوف اور عرض اور ضرب
محبوب وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل۔ ان بارہ وزن کو آسانی سے سمجھنے
کے واسطے شکل شجرہ کے لگتے ہیں اسکو شجرہ اُخرب کہتے ہیں سب اوزان رباعی
کے بیان کو نجد لکھا جائیگا تفصیل بارہ اوزان اُخرب کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا
اُخرب اور خشو کا ایک جزو اُخرب اور ایک سالم اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے
مفعول فاعلین مفاعیلین فاع دو سرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور خشو کا ایک جزو
اُخرب اور ایک سالم اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین فاع
تیسرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور خشو کا ایک جزو اُخرب اور ایک جزو مکفوف اور
عرض اور ضرب محبوب وہ یہ ہے مفعول فاعلین مفاعیلین فعل چوتھا وہ کہ صدر
اور ابتدا اور خشو اُخرب اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفعول مفعول
فاع پانچواں یہ کہ صدر اور ابتدا اور خشو اُخرب اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے
مفعول مفعول مفعول فاع چھٹا یہ کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور خشو کا ایک جزو اُخرب
اور ایک جزو سالم اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے مفعول فاعلین مفاعیلین فاع
ساتواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور خشو کا ایک جزو اُخرب اور ایک مکفوف اور

قیاس کر لینا چاہیے پہلی رباعی ایوان عدالت میں تمھاری شاہ پد کیا ظلم کو ہے
 و فضل عیاداً باللہ پیشہ کا جو طاق سوز چڑیوں پتھر سے نکلتی ہے سدا
 بسم اللہ ہر مصرع اس رباعی کا شجرہ اُخر ہے کہ دوسری وزن پر ہے دوسری
 رباعی یاران زمانہ کا نہ پوچھو کا کچھ کارہ دو دن تک رہتا ہیست انجما پیار جب
 دیکھتے ہیں کہ لیچکے مطلب لہ پھر کرتے ہیں دھڑکی سے بالکن انکارہ مصرع اول
 اور چہارم شجرہ اُخر ہے کہ پہلے وزن پر ہے اور مصرع دوسرا شجرہ اُخرم کے دوسری وزن
 اور مصرع تیسرا شجرہ اُخر ہے کہ بارہویں وزن پر پہاں تک فن عروض کا تام ہوا اور
 حتی الوسع ہر مطلب میں تفصیل بخوبی کی گئی ہے تاکہ مبتدیوں کو اس فن کا سمجھنا
 آسان ہو جاوے اور اللہ اعلم بالصواب

حدیقہ چوتھا قافیہ کو علم میں

قافیہ اوں کئی حرفوں کا نام ہے کہ بیت کو ہر مصرع کے یا مصرع ثانی کے اخیر میں یا حکم
 اخیر میں الفاظ مختلفہ کے اندر مکرر واقع ہوئے ہوں اور مستقل ہوں یعنی بغیر ضمیمہ کے
 نہ آتے ہوں جیسے کار اور بار کہ آئیں حرف کار اور الف ہوا اور علحدہ نہیں آئے گا
 کار اور بار کے ضمن میں ہے اور قاف اور بڑ داخل قافیہ کے حرفوں میں نہیں
 چنانچہ معلوم ہو جائیگا اور اختلاف اوں لفظوں کا تین طرح پر ہے یا باعتبار لفظ اور
 معنی دونوں کے مختلف ہوں مثلاً زرد اور درو یا باعتبار معنی کے فقط جیسے آنگ
 کہ ایک یا معنی آواز کے اور دوسری جا بمعنی قصد کہ ہو دویا یا باعتبار لفظ کہ فقط جیسے زرد
 اور بزدل معلوم کیا جاوے کہ قافیہ اخیر میں وہاں ہوتا ہو کہ جس شعر میں ردیف نہ ہو
 حکم اخیر میں وہاں ہوتا ہو کہ بعد قافیہ کو ردیف بھی ہو اور بڑ استقلال ہوگی قید اور

کہ یہ تعریف وریف پر مادتہ او کو سوسو کر دینے کے ساتھ نقل ہوتی ہے اور اسکا حال مفصل بیان ہوگا اور تکرار کی قیہ سے معلوم ہوگا کہ اگر ایک مصرع کی اخیر میں لفظ بار آور کا یا درود آور کا اور سوا اسکے واقع ہو تو یہیں اسکو قافیہ نہیں کہہ سکیں گے اور حال یہ ہے کہ وہ قافیہ ہو سکا ہے کہ مصرع کلام موزون ہے اور سپر اطلاق شعر کا درست ہے اور شعر پہلے قافیہ کے مقبض نہیں ہوتا پس اسکا جواب دو طرح ہے اول یہ کہ بعدون کو نزدیک قافیہ شعر کی تعریف میں داخل نہیں ہے بلکہ ایک اسرار غنی کی شرائط سے ہے یعنی قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ وہ مطلع ہے یا غیر مطلع کی غزل ہے یا مثنوی یا سوا اسکے آورد و سر جواب یہ ہے آورد و سر جواب یہ ہو کہ وہاں یہ اعتبار کر لیں گے کہ اگر دوسرا مصرع اسکے ساتھ لگائے اسکے اخیر میں فلاں لفظ ہو گا پس اس اعتبار سے تکرار لازم آگئی معلوم کیا جائیے کہ قافیہ کی تعریف میں بہت بحث ہو بیان او تحریر کرنا متبادیوں کو مفید نہیں ایک رسالہ مترجم نے زبان فارسی میں تالیف کیا سب امور او میں بالاستیعاب مذکور ہو رہے ہیں اگر کسی شائق کو اسکی تفصیل منظور ہو اسکو مطالعہ کرے بہر کیفیت مشہور ہو کہ قافیہ کے نو حرف ہیں یعنی قافیہ اول نو حرفوں میں سے کوئی حرف ہوتا ہے خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ اور یہ بھی ہے کہ سب نو حرف ایکجا جمع ہوتے ہیں چنانچہ اسکا حال مفصل معلوم ہو جائیگا اور ان نو حرفوں میں سے ایک حرف بچیں ہوتا ہے اسکو روی کہتے ہیں اور چار حرف اس کے پہلے اور چار اس کے بعد آتے ہیں اور وہ پہلو چار مع حرف روی کے دون اصل کی گامہ کے ہوتے ہیں اور چار اس کے بعد زائد ہو کر تھے ہیں اور قافیہ کے کئی نام ہوتے ہیں اور چند امور ایسے ہوتے ہیں کہ قافیہ میں اونسے احتراز جائیگا

کسین پسبیل و جب کو اور کسین پسبیل جواز کے ان سب کا حال کسی شخص میں
مذکور کیا جاتا ہے :

شعبہ پہلا حروف قافیہ و بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ رومی اوس نقطہ کے اخیر کو کہتے ہیں کہ صریح یا بیت کو اخیر میں
وقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو حکم میں اصلی
کے اخیر میں وقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو
حکم میں اصلی کے اعتبار کرتے ہیں جیسے در و اور زر در کہ او کی وال اصلی ہے اور
منش اور نش میں اول کا تین اصلی اور دوسرے کا تین مصدری زائد ہے مگر چونکہ
مقابل میں حرف اصلی کے وقع ہوا ہے اور سکو بھی رومی اعتبار کیا ہے اور حکم میں
حرف اصلی کے ٹھہرایا ہے اور آٹھ حرف کہ رومی کو لاحق ہوتے ہیں ان میں سے
چار حرف اوسکے پہلے ہوتے ہیں اور چار اوسکے بعد پہلے چار حرف ان میں سے
ایک ردف ہو اور دوسرا قید اور تیسرا تاسیس اور چوتھا ذخیل اور وہ چار کہ
رومی کے بعد آتے ہیں ایک انہیں ہی وصل ہو اور دوسرا خروج اور تیسرا فرید
اور چوتھا نازہ بیان ہر ایک کا مفصل یہ ہے روف رومی کو کسر و سوا الف اور ایسے
واو ناقبل مضموم اور یامی تحتانی ناقبل کو کہتے ہیں کہ انکے اور رومی کے بیچ میں
کوئی اور حرف واسطہ نہوا اور اگر ہو تو حرف ساکن ہو اول مثل کار اور بار دور
اور شور دیر اور سیر اور یہ حرف غالباً اصلی ہوتے ہیں اور کبھی یہ حرف زائد بھی
ہوتے ہیں اور زائد ہونا اوس صورت میں ہے کہ رومی کا حرف بھی زائد ہو اور
حکم میں حرف اصلی کے اعتبار کر لیا ہو مثلاً ایک صریح میں قافیہ دین ہو اور دوسرے

مصرع میں زیرین نون دین کا پہلی ہے اور نون زیرین کا زائد کسوا سطر کے زور کے ساتھ یا محتانی نسبت کو واسطے لاق ہوئی ہے اور نون غنہ بھی یا محتانی نسبت کے ساتھ لاق ہو گیا ہے پس جب نون زیرین کا روی ٹھہرایا محتانی اوکے مثل بین دین کو لی کے حرف ردفت کو حکم میں مقبر ہوئی یہ فائدہ جلیلیہ ہے اور اس فن کی کتابوں میں کم لکھا ہے اور دوسرا مثل دوست اور پوست کو کہتا ہے لی روی ہے اور دوا و ردفت اور سین ردفت اور روی میں واسطے واقع ہوا ہے جو ردفت کا دسین اور روی میں کسی حرف کا واسطے ہوا و سکو علی الاطلاق ردفت کہتے ہیں اور جو ردفت کہ او سین اور روی میں حرف ساکن واسطے ہوا و سکو ردفت پہلی کہتے ہیں اور اس حرف ساکن کو ردفت نایدا اور ردفت زاید چھہ حرفوں میں سے کوئی حرف ہوتا ہے وہ چھہ حرف یہ ہیں خے نقطہ دار اور رے بے نقطہ اور سین بے نقطہ اور شین نقطہ دار اور فے اور نون مثل دوخت اور سوخت اور گردا و گرد اور دوست اور پوست اور داشت اور کاشت بافتہ اور تافتہ اور آندہ اور ماندہ۔ اور خواجہ نصیر الدین طوسی نے رسالہ عیار الاشعار میں اس حرف کو ردفت میں داخل نہیں کیا بلکہ روی میں داخل کیا ہے اور روی مضاعفت نام رکھا ہے یعنی روی دو چند معلوم کیا چاہیے کہ دوا اور یا محتانی ردفت کی کبھی معرفت ہوتی ہے اور کبھی مجهول معروف وہ ہے کہ غنہ اور کسرہ او کو قبل کا کیچ کر پڑھا جانا و جیسے غنہ حور اور دور کا اور کسرہ شیر اور میر کا اور مجهول وہ ہے کہ غنہ اور کسرہ او کو قبل کا کیچ کر پڑھا جانا و جیسے غنہ کو اور شیر کا اور کسرہ دیر اور زیر کا ان دونوں کا منع کرنا بھی جائز ہے مثال غنہ کی ان دو شعر دیکھو

ہوتا ہے جس پر ہم کامل اور شامل کا اور ذخیل میں تخصیص حروف کی ضرورت نہیں
 کس واسطے کہ قافیہ کامل کو باطل اور عادل کو ساتھ ہو سکتا ہے اور ایک حرف کا لازم
 کر لینا بھی لزوم بالایازم کے قبیل سے ہو وہ چار حرف کہ روی سے پہلو واقع ہوتا ہے
 اونکا بیان ہو چکا اب جو حرف کہ بعد روی کے آتے ہیں مذکور کیے جاتے ہیں ایک
 اوٹین سے قبل دو سطر مزید تیسرا خروج چوتھا تا بروہی اور یہ حرف ہمیشہ زائد ہوتا ہیں
 کہ واسطے کہ روی کہ حروف میں ہی حرف اخیر کا نام ہے پس جو حرف بعد اس کے آئے
 زاید ہی ہو گا اب سنا چاہیے کہ وصل اس حرف کو کتے ہیں کہ روی کے ساتھ
 متصل ہو دی اور مزید وہ کہ وصل ہی متصل ہو دی اور خروج وہ کہ مزید سے متصل ہو دی
 تا بروہی وہ کہ جو خروج سے متصل ہو دی اور ان حرفوں میں سے بجز وصل کے اشعار
 اردو میں واقع نہیں ہوتا اور وہ بھی اغلب انصین الیفاظ میں ہوتا ہے کہ فارسی میں
 مثلاً خضہ اور نشتہ کہ تو حرف روی کا ہے اور باقی ہوز حرف وصل کا کہ زائد ہے
 اور تین حرف باقی اشعار فارسی میں اکثر الوقوع ہیں اسکی مثالیں بھی فارسی میں
 تلاش کرنی چاہئیں اور چونکہ اشعار اردو میں نہیں آتے اونکی مثال اردو کو اشعار
 نہیں ہو سواسلئے انکا بیان ترک کر کے شعبہ دوسرے کو لکھتا ہوں

شعبہ دوسرا حروف قافیہ کی حرکتوں کی بیاکین

معلوم کیا چاہیے کہ حروف قافیہ کی حرکتوں میں سے ایک توجیہ ہے اور وہ حروف
 روی کے قبل کی حرکت کا نام ہے بشرطیکہ روی ساکن ہو جیسے سوار کر کے سین
 اور کان کا فتح اس حرکت کا اختلاف درست نہیں ہو مگر جبکہ روی بسبب حرف
 وصل کے متحرک ہو جاوے مثلاً ایک جاسی مسافری اور دوسری جاسے جو ہری کہے

سافر کی کسور ہو اور پہ جوہری کی مفتوح اور روت اور قید کے ماقبل کی حرکت کو
خدا دکتے ہیں پس یہ حرکت روت میں الٹ کو ماقبل فتح اور واو کے ماقبل ضمہ اور
یا حرکتانی کے ماقبل کسور ہوتا اور قید میں بھی تینوں حرکتیں خدا ہوتی ہیں
جیسے دست اور ست میں فتح اور چست اور ست میں ضمہ اور ہند اور سند میں
کسور اور وہ حذف روت کو ساتھ ہوا اسکا اختلاف درست نہیں مگر جبکہ قید کے
ساتھ ہوگی اسکا وہاں اختلاف جب درست ہو کہ رومی متحرک ہو جاوے جیسے
آہستہ اور بستہ اور ستہ یا می ہوز کا کسور اور با محو موحده کا فتح اور ستہ کشین کا
خدا اور آلت تاسیس کے ماقبل کی حرکت کارس اور وصل کی حرکت کا اشباع نام تینوں
اور اشباع کا اختلاف بھی رومی کے متحرک ہونے کی صورت میں درست ہو مثلاً اشباع
اور ہانزی میں طامی بے نقطہ کسور اور با محو موحده مفتوح ہے اور جب رومی بسبب
حرف وصل کے متحرک ہو جاوے اسکی حرکت کو مجر می کہتے ہیں جیسے ہسری اور اسکی
کی رومی کی حرکت یعنی کسور اور جب وصل اور خروج سے متصل ہووے اسکی حرکت کو
تلفاؤ کہتے ہیں مگر از بسکہ حرف خروج کا اشعار اردو کے قافیہ میں خود ہی نہیں واقع ہوا
اسی واسطے یہ حرکت بھی نہیں واقع ہو سکتی پس اشعار اردو کے قافیہ میں یا پنج
حرکتیں پہلے آسکتی ہیں جیسے معلوم ہو چکا

شعبہ تیسرا رومی کے اوصاف کو بیان میں

جاتا چاہیے کہ رومی جب ساکن ہو مثل سزاور گر کی رومی کو مقید کہتے ہیں
اور جب بسبب وصل کے متحرک ہو جاوے اور اس رومی کو مطلق کہتے ہیں جیسے خفتہ اور
نفتہ کی سلف کہ متحرک ہو اور اگر رومی کو ساتھ کوئی اور حرف حروف ماقبل میں سے

یا حروف ابعد میں سے متصل ہو گا اور سکو رومی مجر و کمین گے جیسے وہ ہی سر کا کٹہرا
 رومی کو سوا کو دے اور حرف قافیہ کا نہیں ہے پس رومی مجر و ہو اور بسبب ساکن
 ہو نیکی رومی مقید بھی اس سے داد اگر کوئی حرف قافیہ دوسرا بھی ہو گا اور اس حرف
 کے ساتھ اسکو منسوب کر دیں گے مثلاً کار اور بار میں رومی کو رومی مقید مع رد ف
 اور دست اور دست میں تو کو رومی مقید مع حرف قید کو اور کامل اور شامل
 لازم کو رومی مقید مع تاسیس کو اور اسی طرح سے باری کے لفظ میں رومی مطلق
 مع قید کی رد ف کو اور سببی اور سستی میں رومی مطلق مع قید کے اور کاہلی اور
 جاہلی میں رومی مطلق مع تاسیس کو کہیں گے

شعبہ چوتھا قافیہ کے عیبوں کے پانچ

عیب قافیہ کے کئی طرح پر ہیں ایک اونہیں سے یہ ہے کہ ایک نامی میں رومی حرف
 اصلی ہو اور دوسری جگہ میں حرف زائد کو تبدیلت رومی کر لیا ہو وہی مثلاً گالی
 اور لالی کہ یا سختانی گالی کی اصلی ہے اور لالی کی زاید ہے اور اسی قبیل سے ہے
 یہ شعر بھی شعر آپ کو کہتا ہے بیدل عشق میں بیتاب غیر ہما صدا فوسس یہ رتبہ
 بھی بچو بچا تا بغیر یعنی تا بغیر میں بے نقط تا سے متصل ہو کر حکم میں رومی کے
 ہو گئی اور آہیں عیب ایک اور اعتبار سے بھی ہے کہ پہلے قافیہ میں رومی ساکن ہے
 اور دوسری قافیہ میں رومی متحرک اور عیب دوسرا یہ ہے کہ حرکت توجیہ کی مختلف
 جیسے مسافری اور جوہری میں اس عیب کا نام اقوی ہے عیب تیسرا اختلاف
 ردی کا اور یہ عیب فاحش ہے اور کسی طرح ہو درست نہیں مگر جبکہ دونوں رومی
 قریب النہج ہوں جیسے شک اور گ اور لب اور لب اور سیام اور سیاح اور

غیاث اور داس اور حق یہ ہے کہ کاف فارسی اور تازی اور ایسی ہی بامی فارسی
 اور تازی کے اختلاف کا مضائقہ نہیں اور سیاه اور صیاح وغیرہ کا اختلاف
 بہرگز مناسب نہیں اس عیب کو یعنی اختلاف رومی کو اکفا کہتے ہیں۔ چوتھا اختلاف
 روف کا جیسے کوئی شخص کار کو دور کو لفظ کو ساتھ قافیہ کر دی اور یہ اختلاف
 کسی طرح سے جائز نہیں ہے عیب پانچواں اختلاف حرف قید کا خواہ دو و نون
 قریب الخج نہون جیسے لفظ شعر کا قافیہ عمر کو ساتھ خواہ ہون جیسے بحر اور شہر اور
 یہ بہت عیوب نہیں ہو کہ سو اطر کہ فارسی اشعار میں بہت آیا ہے عیب چھٹا یہ کہ
 حرکتہ اشباع کی یعنی حرکت و خیل کی مختلف ہو بشرطیکہ رومی مقید ہو جیسے کامل کو
 تنویر کو ساتھ قافیہ کیا جاوے عیب ساتواں اختلاف خد کا جیسے نور یا بضم کو
 اور بالفتح کو ساتھ قافیہ کریں اور تین عیب یعنی اختلاف قید اور اختلاف اشباع
 اور اختلاف خد کو سناو میں ملکہ کر کسر و سر کہتے ہیں عیب آٹھواں یہ ہے کہ ایک
 کلمہ کو مکرر ذکر کریں ایک معنی میں اسکو ایٹا کہتے ہیں مثلاً مصرع اول میں فنا کو
 قافیہ کریں اور مصرع ثانی میں بھی اوسکو قافیہ کریں اور اسکو شایگان بھی کہتے ہیں
 اور ایٹا دو قسم ہے پہلا اول خفی اور دوسرا جلی خفی وہ ہے کہ تکرار کلمہ کی اوسہیں خج
 ظاہر ہو جیسے دانا اور دنیا کہ ہر چہ الف آئین زاید اور مکرر ہے لیکن بسبب کثرت استعمال
 کے جزو کلمہ معلوم ہوتا ہے اور جلی وہ ہے کہ اوسہیں تکرار کلمہ کی ظاہر ہو جیسے شکر اور
 کار گیر کہ گزائند اور مکرر ہونا خوب ظاہر ہے اور ایٹا جلی سمجھتے عیب ہوا کہ قافیہ کا
 ایک بیت میں لانا بہرگز درست نہیں مگر غزل یا قصیدہ میں کئی شعر کے بعد لانے کا
 مضائقہ نہیں عیب نواں یہ ہے کہ قافیہ باعتبار معنی کے اپنا بعد پر موقوف ہو

رسکو تفضیل کتے ہیں اسکی مثال یہ ہے کہ گستا تو ہے ہر چند سنگر تو پایا عاشق کے
مزار پر چٹا سے آلاہ اتنا بھی سمجھ کے کہ دل سوختہ کا وہ شعلہ بھڑکتا ہے کہ سوزان ہی
گیا لفظ آلا کا مابعد یعنی معراج ثالث سے متعلق ہے اور اسکا سمجھنا مابعد پر موقوف ہے
مگر ترجمہ کے نزدیک اسکی عیب میں داخل ہونے کی کوئی وجہ نہیں ہے عیب و سوان
یہ ہے کہ قافیہ کو قسیدہ یا غزل میں بدل ڈالیں اور یہ سنت عیب ہے لیکن اگر اوکو
بدل لینے پر کوئی اشارت کر دیں تو عیب نہیں رہتا چنانچہ متاخرین اکثر بعد غزل
تمام کر تیکے اوس قافیہ کو غیر میں غزل تحریر کر تیکے ارادہ پر قطع میں اشارت کر دیتے ہیں
جب گیارہواں وہ ہے کہ ایک لفظ کے دو ٹکڑے کر کے ایک جزو کو قافیہ میں اور
دوسرے کو ردیف میں داخل کریں اوسکو قافیہ معمول کتے ہیں چنانچہ اس شعر میں
وہ شمع سین میں سرسٹے سر کیا ہو خوش : فی اشرفی ہے پاس مرزا اور نہ رو پو
اس شعر میں پہلے شعروں میں تو پیچے اور دو پیچے قافیہ اور ردیف ہے اور اس شعر میں
دو پیچے لفظ کی دو جزو کر کے لفظ رو کو قافیہ اور پیچے کو ردیف میں داخل کر دیا

شعبہ یا نحو ان قافیہ کی تقسیم میں باعتبار وزن کے

معلوم کیا چاہیے کہ اگر قافیہ میں دو ساکن متصل واقع ہوئے ہوں اوس قافیہ کو
متراوٹ کہتے ہیں جیسے غدیرا اور امیر کہ حرف ر کو کا اور یا تو تختانی متصل واقع ہو کر ہوں اور
دونوں ساکن ہیں اور اگر ان دونوں ساکن کو بیچ میں ایک متحرک واسطہ ہو اوس قافیہ کو
متواتر کہتے ہیں جیسے محرم اور مریم کہ اول میں حامی متحرک اور بیچ میں کبچہ متحرک اور
دوسرے میں ریم اور مریم کہ بیچ میں ہمزہ واسطہ ہے اور متحرک ہے اور اگر اول و دو ساکن کے
بیچ میں ہمزہ واسطہ اور متحرک ہے دو حرف متحرک واسطہ ہوں اوسکو متدارک

کہتے ہیں جیسے برگ تراور فرق سرکہ اول میں دونوں رسے بونقطہ کے بیچ میں
 کات اور ترقوتانی واسطہ ہیں اور دونوں متحرک ہیں اور دوسری میں دونوں
 رسے کے بیچ میں قاف اور سین واسطہ ہیں اور دونوں متحرک ہیں اور اگر اول دونوں
 ساکن کے بیچ میں تین متحرک واسطہ ہوں اور سکو قافیہ متحرک ہو تو ہیں بیسویں روز
 اور اوج زحل کے اول میں واو اور لام کے بیچ میں زمری نقطہ دار اور الف اور زمری نقطہ دار
 دوسری واسطہ ہیں اور تینوں متحرک ہیں اور دوسری میں واو اور لام کے بیچ میں
 جیم اور زمری نقطہ دار اور حامی حلی واسطہ ہیں اور سب متحرک ہیں اور ایک قسم
 قافیہ کی اور ہو کہ اسکو متکاوس کہتے ہیں یعنی دو ساکن کے بیچ میں چار متحرک
 واسطہ ہوں مگر اس قسم کے الفاظ فارسی میں بھی نہیں آتے چہ جائے الفاظ اردو
 اور عرب کو قافیوں کو ساتھ خاص ہے اس واسطے اسکی مثال بیان مرقوم نہیں کی گئی
 معلوم کیا چاہیے کہ تقسیم نظام ہر موافق خلیل ابن احمد عروضی کی تعریف کو ہے اور
 خلیل ابن احمد کے موافق حد قافیہ کو بیت کو حرف اخیر سو ساکن اول تاک ہو کہ اگر
 باقبل ہو پس لفظ غدیر میں حرف یایو تختانی اور ردی بے نقطہ قافیہ ہو کسواسطے کہ
 غدیر میں پہلا ساکن باقبل ردی کے یایو تختانی ہے اور لفظ عمر میں حامی حلی اور
 بے نقطہ و بیہم اور برگ ترمین پہلے ردی بے نقطہ اور کات اور تے اور ردی بے نقطہ
 اخیر کی اور اوج زحل میں واو اور جیم اور زمری نقطہ دار اور حامی حلی اور لام قافیہ
 لیکن اس صورت میں یہ امر لازم آتا ہے کہ حروف قافیہ کے نو میں محصور نہیں ہوتے
 بلکہ زیادہ ہو جاتے ہیں کسواسطے کہ محرم میں حوا اور ردی اور برگ ترمین ربوا اور کات
 اور تے اور اوج زحل میں واو اور جیم اور زمری نقطہ دار اور لام قافیہ میں داخل ہیں

اور چاہیے تھا کہ ان حرفوں کا کبھی کچھ نام ہوتا اور سال یہ کہ کسی کو نزدیک آنے کو واسطہ
نام نہیں ہو جب یہ معلوم ہو چکا کہ اب جانا چاہیے کہ قافیہ مترادف بحرینج میں ج
ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب بقعہ یعنی مفاعیل لام کو سکون سے یا اہتم ہو یعنی
فعل لام کو سکون سے مفعول سے بدلا ہو اور بحرینج میں ج ہوتا ہے کہ مقصور ہو
یعنی فاعلات کو کو سکون سے یا شعث یعنی مفعولن مفاعلتن سے بدلا ہو کیونکہ
فاعلتن بسبب سکون لام کو مستعمل نہ تھا اور بحرینج مضارع میں مقصور و تسبیح کی حالت
میں کسواسطی کہ مضارع مسدس کے اخیر میں مفاعلتن ہو اور وہ جب مقصور ہوگا
مفاعیل سکون لام کو ساتھ باقی رہیگا اور جب تسبیح ہوگا مفاعیلان ہو جائیگا اور بحر
سریع میں وقت کی حالت میں کسواسطی کہ وقت سے جب تو مفعولات کی ساکن ہوئی
مفعولان سے اسکو بدل لیا اور بحرینج میں غداں ہو نیکی حالت میں کسواسطی
مستعمل بسبب فاعلت زیادہ کر نیکی مستعملان ہو جائیگا اور بحرینج مقارب میں قصر
کی حالت میں یعنی جب وقت فعلون سے فعل لام ساکن ساتھ رہا ہو اور قافیہ
متواتر بحرینج میں جب واقع ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب یا سالم ہوں یعنی مفاعیلان
یا مخذون ہوں یعنی فعلون بدلا ہو اسماعی سے اور بحرینج میں جبکہ مقطوع ہوں
یعنی مفعولن متبذل ہو بسبب سکون لام کو اور بحرینج میں جبکہ سالم ہوں یعنی
فاعلاتن یا مخبون ہوں یعنی فاعلاتن بدو ن الف کرایہ مقطوع ہوں یعنی فعلن
عین ساکن کسواسطی کہ فاعلاتن میں قطع اسطر سے ہوتا ہے کہ اس کے آخر سے سبب
گرا دینا اور اس کے قند مجموع میں سے حرف ساکن کو گرا کر اس کے قبل کو ساکن لگانا
پس اس صورت میں فاعل لام ساکن کو قند باقی رہتا ہے اسکو فعلن سے بدل

لیا کرتے ہیں اور بحر مضارع میں جب واقع ہوتا ہو کہ عروض اور ضرب سالم ہوں
 یعنی فاعل لاتن منفصل اور بحر متدارک میں جبکہ مقطع ہوں یعنی فعلن عین کے
 سکون سے بدلا ہوا اوس فاعل جو کہ فاعلن سے بسبب نون گر گئے کو اور لام
 کو ساکن ہو یا نو کے باقی رہا تھا اور بحر متقارب میں جبکہ سالم ہوں یعنی فعلون
 اور رباعی میں اتر یعنی فع کیونکہ اسکے ماقبل یا مفاعیلن آویگا یا مفعولن پس
 مفاعیلن یا مفعولن کے نون اور فع کو عین کے سچ میں ایک حرف متحرک واقع
 ہو گیا اور قافیہ متدارک بحر جزمین جب آتا ہو کہ سالم ہوں یعنی مستفعلن یا ثبوت
 یعنی مفاعلن بدلا ہوا متفعلن محذوف اس میں اور بحر مل میں محذوف یعنی فاعلن
 بدلا ہوا فاعلان اور بحر متدارک میں جبکہ سالم ہوں یعنی فاعلن اور بحر مضارع میں
 جبکہ محذوف ہوں یعنی فاعلن بدلا ہوا اوس فاعل لا سے کہ فاع لاتن منفصل
 باقی رہا ہے اور بحر سرج میں جب کہ مطوی سکون ہوں یعنی فاعلن کسوا سطر
 کہ مفعولات سے جب ساکن چڑھا یعنی واو بسبب طی کو اور تاجو فوقانی بسبب
 کسف کو گر پڑی مفعلا باقی رہا اوسکو فاعلن سے بدل لیا اور بحر سرج مثنیٰ میں
 بھی مطوی سکون کسوا سطر کہ عروض اور ضرب او میں مفعولات ہو اور طی کسف
 سے مفعلا ہر فاعلن سے بدلا جائیگا اور بحر جزمین میں جبکہ منجہون ہوں یعنی مفاعلن
 اور متقارب میں محذوف یعنی فعل بدلا ہوا فعو سے کسوا سطر کہ اسکے پہلے فعلون
 ہو گا پس فعلون کے نون اور فعل کے لام کے سچ میں دو متحرک واقع ہوئے اور
 سالم میں سالم یعنی متفاعلن یا ضمیر یعنی مستفعلن بدلا ہوا متفاعلن یا ضمیر یعنی
 تے بسبب اضمار کو ساکن ہوئی تھی مستفعلن سے بدلا گیا اور قافیہ

مترکب بحر جزین بشرط عروض اور ضرب کو سطوی واقع ہو چکے آتا ہے یعنی
 اور قافیہ شکاوش اشعار فارسی میں بھی نہیں آتا چہ جائیکہ اشعار اردو کو اس طرح
 اسکی مثال مرقوم نہیں ہوئی

شعبہ چہارم روایت کو بیان میں

روایت وہ لفظ ہے کہ بعد قافیہ کے واقع ہو خواہ ایک کلمہ ہو خواہ زیادہ اکثر اسباب
 یہ ہیں کہ روایت سب ہی میں متحدہ یعنی چاہیے اور بعض یہ کہتے ہیں کہ اگر روایت
 ہا قبلا معنی کو مختلف ہو منسلق نہیں اور یہ امر حق ہے کہ سوا سطر کے فارسی اشعار میں
 اس طرح کی روایت کثیر الواقع ہے اور اگر کوئی کہے کہ ایسی لفظ کو کہ بعد قافیہ کے
 منسلق اللفظ اور مختلف معنی ہوا اسکو روایت کہنا کیا ضرور ہے چاہیے کہ اسکو بھی
 قافیہ کہیں اور وہ شعر دو قافیتیں ہو سوا سطر کے قافیہ کے ہونے کے واسطے اختلاف
 معنی کا بھی کفایت کرتا ہے ہم کہتے ہیں کہ اگر فقط ایک شعر میں یہ امر ہو تو یہ کہنا
 بھی ممکن ہے اور اگر غزل میں ایک روایت اس صفت کو ساتھ ہو دے اور باقی
 روایتیں متحدہ معنی وہاں دو قافیتیں اعتبار کرنا درست نہیں بہر کیف مثال روایت
 متحدہ یعنی کی اس شعر میں سودا کو شعر جی مرا منجھ سے یہ کہتا ہے کہ کل جاؤں گھاٹ ہاتھ
 اس دل نالان کے ٹکلاؤں گھاٹ پٹل اور ٹکلا قافیہ ہے اور جاؤں گھاٹ روایت اور مثال
 روایت تھی اللفظ اور مختلف معنی کی یہ شعر شعر مرین ہم اور بے بزم یار میں قانون
 یہ دیکھتے ہیں عجب اس دیار میں قانون پڑھیلے صرع میں قانون یعنی ساز کے
 اور دوسری صرع میں یعنی قاعدہ کو اور یہ اشعار سودا کے قصیدہ کو اسید طرکی
 روایت رکھتی ہیں مطلع مثل زبان خامہ ہیں گر چہ نبی و امام دو پڑ معنی تو انہیں

ایک ہجو گو کہ ہوسے بنام دیوید اور بچہ پند ہمارے یہ شعر کہا ہوا شعر چاہے ہی
 پنج میری یوں ہوں دوز اس کا نام کو ہد کیے ہیں علی سے یوں اسکا نام تمام ہوں
 اور باقی اشعار میں دیو یعنی دیو کہ ہے اور اس شعر میں دیو سے شش ہے
 اور کبھی تمام شعر قافیہ اور ردیف ہوں جتنا ہر سے سر اپنا شمار فرق جانان کیجئے
 نرا اپنا شمار فرق جانان کیجئے ہر کھر کافی ہے ایک کو جو دلہ ازہین ہر کھر اپنا شمار
 فرق جانان کیجئے اور اختلاف ردیف کا باعتبار انظ کے ہرگز درست نہیں لیکن
 بعد اشارہ کے اگر ردیف کا باعتبار انظ کے ہرگز کو بدل دین صحت نہیں چاہئے
 اور گو یوں کی رسم ہے کہ ایک غزل کو کھر قطع میں اشارہ کر کے دوسری غزل
 ردیف بدل کر کہتے ہیں اور چونکہ یہ عروت شہرت رکھتا ہوا زمین اختیار چ مثال کی
 نہیں اور کبھی دو قافیہ تین شعر میں دونوں قافیہ کو بیچ میں ردیف لاسے ہیں
 اس ردیف کو واجب کہ تو مینا اور ایک قسم صناع نقاشی کی ہے اسکی مثال غلام فرید
 کے شعر دین مذکور ہو چکی اور یہ شعر چون اسی قبیل سے ہر شعر چھتا تا آخر سے ہے
 یا رب معلوم ہا ہم پھر تے ہیں پر ہر دیار باد محروم ہا اس مقام میں حدیقہ چو تھا
 اور ردیف اس کے نظم کا تمام ہوا

حدیقہ پانچواں معنی کر فن مین

معلوم کیا چاہیے کہ فن ایک شعبہ ہر بیچ کا اور معاً ایک صنف ہے صناع نقاشی ہر
 لیکن اس کے قواعد اور فروع اس کے متکثر ہرین گو یا بس ایک فن بلکہ
 معلوم ہوتا ہے اور فن طبائع فیہم کے نزدیک الطوائف فنون کا اور الذہنیہ کو ہر
 لیکن چونکہ بیشتر اشخاص کو بسبب وقت کے واسطے شہرت کی ہرچہ آٹھویں صدی

جو ترجمہ صاحب پر پبل بہادر دام اقبالہ کا ارشاد اس طرح ہوا کہ اس فن کو ترک نہ کرنا چاہیے اس سبب سے ترجمہ موجب اس عبارت کو کہ الماس و معنور اس حدیقہ کو ترجمہ سے ہاتھ اٹھا کر خاتمہ کا ترجمہ کرتا ہے۔

خاتمہ کتاب کا سرقات شعری یعنی شعر کی چوری کے بیان میں

شعر کی چوری یہ ہے کہ دوسرے شاعر کے شعر کا مضمون فقط لیکر شعر میں باندھ لین یا اس کا شعر اپنی طرف منسوب کر لین اور یہ کئی طرح ہے اور اس کا حال تفصیل اور گچھا معلوم کیا چاہیے کہ بیان کرنا اغراض مختلفہ کا در بیان شعرا کے شائع ہو شاعر کسی کی مدح سخاوت یا شجاعت کی یا ہجو بخل یا نامردی کی یہ چوری میں داخل نہیں یعنی اگر کسی نے کسی کی سخاوت یا شجاعت کی مدح کی پھر دوسرے نے بھی اُمین میں کسی چیز کی مدح کی تو نہیں کہیں گے اور نہ اس پہلے شاعر کا مضمون چور الیا اس کو اس طرح کہ یہ مراد تین دہل ہو گیا انھیں چور کی مدح بیان کرینگے نصیب اور غیر نصیب میں شریک ہو لیکن وہ امور کہ اغراض پر دل کرین مثل ہتھارہ اور تشبیہ اور کنایہ البتہ ان کا سر قہ ہو سکتا ہے یعنی اگر ایک شخص نے ایک تشبیہ یا استعارہ اختراع کیا اور دوسرے نے بھی اویس کو استعمال کیا تو کہہ سکتے ہیں کہ اس نے اس پہلے شاعر کی تشبیہ یا استعارہ کو چور الیا مگر بعض تشبیہیں یا استعارے ایسے ہیں کہ سب شعرا میں شائع ہو گئے ہیں مثلاً آنکھ کی تشبیہ نرگس یا زبان کی ہوسن یا خسار کی گل یا ماہ سے اور بہادر کی تشبیہ شیر سے یا نخی کی جاتم سے اور علی ہذا القیاس اس قسم کی تشبیہات کا استعمال سرتقہ میں داخل نہیں جب یہ معلوم ہوگا اب جانا چاہیے کہ شعر میں سرتقہ دو قسم ہے ایک ظاہر اور دوسرا غیر ظاہر اور سرتقہ کی کبریٰ قسم یہ ہے کہ اول کہ دوسرے کے شعر کو بغیر تغیر کے اپنا ٹھہرا لین اس کو نسخ اور

اہمال کہتے ہیں یہ سرقہ کمال معیوب ہو اور اگر کوئی ایسا موزون کرے کہ وہی معینہ
 دوسری کے دیوان میں نکل آویز اور اس کہنے والے کو اصلاً او سپر اطلاع نہ ہو
 اسکو تو ارد کہتے ہیں نہ سرقہ اور یہ کمال تیزی فکر پر دلالت کرتا ہے قسم دوسری یہ
 کہ کسی کو مضمون کو تمام الفاظ یا بعضے الفاظ کو لیکر اسکی ترتیب بدل دین اگر
 اول سے اسکی ترتیب بہتر ہوگی البتہ طبائع کے مقبول ہو جاوے گی جیسے پیشہ درکار
 شعر جب آگاہ نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب آگاہ لکھی تو کچھ نہ دیکھا ہنسنے پر اور
 اس شعر میں معینہ وہ الفاظ موزون کر لیے ہیں شعر دیکھنا نہ تھا تھے جب ہم دیکھتے تو
 سب کچھ جب ہم دیکھا پھر ہنسنے کچھ نہ دیکھا یہ قسم تیسری یہ ہو دوسری کا مضمون
 لیکر اور الفاظ میں باندھ لین جیسے یہ دو شعر سودا کے اشعار کیا تاب ہو جو منہ پر شہ
 آویز آفتاب ہو دیکھے جو بھر نگاہ تو جبل جاوے آفتاب ہو کرتی ہو سر و دل میں تری
 جلوہ گرمی رنگ ہو اس شیشہ میں ہر آن دکھاتی ہے پری رنگ ہو آن دو شعر نہیں
 وہ دونوں مضمون بندھے ہیں شعر خورشید کو کیا طاقت جو سامنے وہ آویز گرمی
 تیری رخ کے وہ صاف ہی جلوہ دے ہو تری جلوہ سے میری دل میں ہر دم برقی کو تیرا
 پری کی شوخی رفتار اس شیشہ کو روندی ہے ہو اور سرقہ غیر ظاہر بھی کئی قسم ہے
 اول یہ ہو کہ معنی دو شعر کے آپس میں مشابہت رکھتے ہوں جیسے ان دو شعر زمین
 شعر گلشن دہر میں جون خار ہوا ب قدر میری ہو جسکے دامن سے لگون وہ ہی چھڑاتا ہو
 مجھے ہو یوں کہ ورت مجھ سے ہو عالم کو مانند غبار ہو آسرا لون جسکے دامن کا وہ دامن کا
 جنمک ہو قسم دوسری یہ ہو کہ شعر اول میں اوغا خاص ہو اور دوسری میں عام جیسے
 یہ دو شعر شعر گریہ گدگد میں باقی کوئی نہیں تو ظالم ہو کو سیدنا تو ان ہوں پر کر شکر کا بکلا

نشا ہا تر شو شکار کو عالم میں انہیں بے باقی بغیر تر کس خوبان کوئی نزال بے پہلے
 شعر میں فقط صید گاہ کے شکاروں کی نفی ہے اور دوسرے میں تمام عالم کو شکار کی
 قسم سیری یہ جو کہ مضمون کو ایک جامع سے دوسری جامع میں نقل کر میں جیسے ان
 دو شعر میں جرات کو شعر ہر گل بازی کا دلا کاش تو پانا ہا ہا تحرون سے جو کرتا تو وہ
 آنکھوں سے اوٹھاتا ہا شیخ ابراہیم ذوق شعر میرے زخموں میں پر کردونک اب
 بچاؤ گے ہر گنگا گز میں پر یہ تو آنکھوں سے اوٹھاؤ گے ہا اول شعر میں نسبت کو
 اوٹھا لے کی گلبازی کی طرف ہوا اور دوسری میں نمک کی طرف قسم جو تھی یہ ہے
 کہ دوسری شعر کے معنی پہلے شعر کے معنی کے ضد ہوں جیسے ان دو شعر میں شعر
 صندلی رنگ پر میں مری گیا ہا دوسری کہ اب وہ سر ہے گیا ہا صندلی رنگوں پر
 کیا دین جان ہم ہا کس کو پس در دوسر کا اب داغ ہا قسم ہا چوین یہ ہر کہ کسی اور کو
 سے کچھ لیکر اور چیزیں ایسی بڑھا دیں کہ نسبت اول کے زیادہ لطف ہو جاوے
 جیسے ان دو شعر میں شعر اول مومن کا شعر خون بہا قاتل ہر جرم سے مانگا کئے ہا
 کہ فرشتے مجھے یاں داغ درم دیتے ہیں ہا دوسر شعر شیخ ابراہیم ذوق کا شعر کتنی تھی
 ماہی بریاں کہ دبیران قضا ہا داغ دیتے ہیں او جو جسکو درم دیتے ہیں ہا ظاہر ہے
 کہ اول شعر میں داغ درم دینا اور خوبیاں مانگنا محض او کا ہے اور دوسری شعر میں
 داغ دینا اور صاحب درم ہونا ثابت ہوا اول شعر سے داغ اور درم کا مضمون ان کا کہ
 ایسی طرح سے ادا کیا کہ اسکی نسبت بہت بلند ہو گیا۔ جانا چاہیے کہ جب یہ معلوم ہو کہ
 کہ دوسری شعر میں ہا دوسرے مضمون کو چرایا ہے اسوقت اس پر سرزد کا
 حکم کرینگے والا ہو سکتا ہے کہ وہ بطریق توار کے ہوا اور ان شالو کو اشعار کا بھی

حال ہے اور اسی بحث کی محققات میں تفسیریں اور اقتباس ہے اور یہ وہ ہے
 کہ دوسرے کلام کو اسی طرح سے اپنا کلام میں لے آؤ کہ یاق کلام سے یہ معلوم ہوگا
 کہ یہ بھی اسی کا کلام ہے چنانچہ اکثر کلام اللہ کی آیت یا حدیثوں کو اپنے کلام میں
 مذکور کرتے ہیں اور فارسی اور اردو و کنو والے اکثر اوسپر اشارت بھی کر دیتے ہیں
 تاکہ میر قہ کے اجمال سے کلام متبر ہو جاوے جیسے یہ شعر سودا کا شعر میں کیا کہوں
 کہ کون ہوں سودا بقول دروہ جو کچھ کہ ہوں سو ہوں غرض آفت رسیدہ ہوں
 مصحح اخیر خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ والغفران کا ہے ترجمہ حقائق البلاغت کا کلام
 اور شائقین کو بروقت مطالعہ کرنے کی یہ بات معلوم ہو جاگی کہ مترجم فقط کتاب کو
 اصل مطلب پر قانع نہیں ہوا بلکہ جس مقام میں سوا اوسکے اور مطلب مناسب یا لزوم
 اوس میں زیادہ کر دیے ہیں اور چند جگہ ایسا بھی ہوا ہے کہ جو ترتیب صنعت کی
 اپنی راہ ناقص میں پسند نہیں آئی اوسکو تغیر و تکرار اور ترتیب و لکھا ہے از بس کہ
 انسان ضعیف البنیان کی سرشت سراپا نہوا اور خطا ہے اگر وہ مترجم کے زعم کے
 موافق نہو کیش مروت میں چشم پوشی کرنا بہتر اوس سے ہے کہ کسی کے اظہار عیب
 میں سعی کریں صدق اللہ عزوجل اذ امر بالاعتماد و اکرامہ
 تمام شد ترجمہ حقائق البلاغت



خمسہ مولانا امام بخش صہبائی برغزل قدسی

نہیں طلب کنی پی است تو شفاعت طلبی	بر لب رحمت حق خندہ بود زیر لبے
نسبت عرش بجاہ تو بود بے ادبی	مرجاسید کی مدنی العسیر بے
دل و جان با فدایت کہ عجب خوش لقی	
برق زولعہ خورشید رخت بر جانم	زاضطرار آب آئینہ و ش پخت ہمہ تر گم
ایکے مہر تو بہ تن جان و بدل ایمانم	من بیدن بجال تو عجب حیرانم
الہ الدہ چہ جال ست بدین ہو اعجبی	
چون ترا یافتہ باشم چہ کنم عالم را	از ہمہ بیشی و بابیش بنجویم کم را
داند آنکس کہ شناسد ز گھر شبنم را	نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چہ عالی بسی	
طوطی سدرہ نشین از شکست شیریں گام	طوطی از فیض تو در خلد و ہدیہ کام
ز مزم از بچہ کف جود تو سیراب تمام	نخل بہستان مدینہ ز تو سرسبز مدام
زان شدہ شمرہ آفاق بشیرین رطبی	
بود تا مسکن و ما و امی تو در عالم نور	بیزبان داشت سخن حق تو در بزم حضور
ہست اسباب چو در عالم اسباب ہنر	ذات پاک تو در بین ملک عرب کرد ظہور
نہیں سبب تہدہ قرآن بزبان عربے	
رخش چالاک تو زمین ہر صہرہ بیاک گشت	کز زمین جہت بلند وز جان پاک گشت

رفت شان تو نماز ازین خاک گشت
شب معراج خروج تو زان خاک گشت

بنفاییکه رسیدی نرسید هیچ نبی

آنچو جان شوق تو رویافته در آب و گل
نقش زد حرف و خاخانه مهرت بدلم
یک چو می نگرم در تو و در خود خجل
نسبت خود به سگت کرده ام و بشغل

ز آنکه نسبت به سگ می تو شدی ادبی

ای ز حق بر تو و پرال تو دادم صلوات
از لب لعل تو یک جنبش و از خالق نجات
سوز ما بین و بدو برب تسلیم برات
ما همه تشنه لبانیم و توئی آب حیات

لطف فرما که ز حد بیگذر و تشنه لبی

زان زمان که دلمت پی مردم نمی
سید می انت جیبی و طبیب قسبی
دست صبا کی دل سوخته پسند می

آمده سومی تو قدسی پی درمان طلبی

قلعه سوال و جواب مولانا صبا

گفتم اسرار ازل کیست کند آگاهم
گفتم آن کیست که در پرده کند ز من گفت
گفتم اندر دو جهان برگ طرب روزی است
گفتم از خال لبش قاعده دان گفتم
گفتم این دل زجیه بیار بود حیدر انور
گفتم در دل کنی از راه توانی دست
گفتم کسی هست که این منرمانی دانست
گفتم هر کو بجهان قدر جوانی دانست
گفتم این نکته بغیب معسانی دانست
گفتم این رسم دره از چشم فلانی دانست

قطعه تاریخ ولادت فرزند لاله بلدیو سنگه نامی تخلص و کلمه می

آن سرود یقین بهار دولت
وان ثمره دل عجب به بخت سعید

از ملکات بزرگوار

بسم الله

فرزند خجسته راس زور آور سنگه
یعنی بدیر سنگه ناسے اکنون
در گلشن آرزومی او پنجه شکفت
بر نخل مرادش چه ثمر پیدا شد
اکنون سخن مسیح تر و اگویم
نیکو پسری یافت که چون رخ بنمود
در بخت تولدش بدل می جستیم

کله سته نو بهسار باغ امید
بر گنج سعادت ابد یافت کلید
در خاک امیدش گل سیراب دید
در باغ تنشاش چه نو باوه رسید
کان صاحب عقل و خرد و دانش دید
گوئی خورشید پرده از چهره کشید
باقت بلب آورده و دم خورشید

قطعه اتمام بجاگوت از صهبانی

کان سخا بجرم منشی با سلم و هنر
از بسکه در نفع جهان باشد بسی و تمام
بلع رسایم چون زمین بشنید ختم بجاگوت

لاله منالال کو باشد بر هر فن با خبر
فرمود طبع بجاگوت از بهر نفع خاص عام
گفتا بعد اسلو با گردید ختم بجاگوت

قطعه ثانی

بخط خوش و کاتب خوش رقم
پیر سال اتمام اوستد رقم

بصحیح و تنقیح مالا کلام
که اکنون سری بجاگوت شد تمام

تقریظ مصنفه جناب مولوی امام بخش صاحب المخلص صهبانی

سبحان الله روح پاک خواجہ شیرازی چه تعریف نشاسته بجا آورده که تحفه جاویدی که
باعث روح روح پاکان عالم تقدس تواند بود و از بزم طرازان شبستان خاک
داکشیده و پیشکشی که از اسباب سرور خاطر فارغ دلان گلشن فروس باید گفت
ازین پے پروا و از ارجان تغافل کیش باز گرفت یعنی دیوان معارف مضمون و روز

سبحان الله روح پاک خواجہ شیرازی چه تعریف نشاسته بجا آورده که تحفه جاویدی که
باعث روح روح پاکان عالم تقدس تواند بود و از بزم طرازان شبستان خاک
داکشیده و پیشکشی که از اسباب سرور خاطر فارغ دلان گلشن فروس باید گفت
ازین پے پروا و از ارجان تغافل کیش باز گرفت یعنی دیوان معارف مضمون و روز

بینافش که بموضع اسرار غیب و نسخه مهر اسرار میب است تصحیح عبارت و حسن خط و در
 قالب طبع درآمده افاده طالبان کمال را سرایه و افاضه مستعدان هنر را
 دست آویز شد و درین نسخه لطافت که ام چیز نیست که خاصه از تحریر او و صافش بر آید
 اگر کاغذ است بر نسخه ساد و رویان خط نسخ میکشد و اگر خط است با خط ماهر و یا
 محفوظه سز لث سخن می کند با قناعت تحریر حواشی از پنج سطر لغه فارغ میگردد و اندو آرد
 امد او کتابت جلی ضعیف نگارمان کوتاه نظر را در تلاش سریده اصفهانی نمیدانم
 تحت عبارتش مرض جمل از مزاج کج طبعان زائل کرده و در دنا فمسی از دل
 علیل نهادن بر آورده اتحق این کارستانها از توجه تام و اهتمام تمام کامل عیار
 سکه خانه سخن و حساباک زر فاضل علم و فن خلاصه ارباب جهان مرزا امونجیان
 سلمه الله تعالی ست که بحسن سعی و کارگزاریش این امر مشکل بسببترین و سبب
 صدمت بخت و برای مشتریان بازار سخن و کان بصاعت کامل آراسته گشت
 اگر بنظر انصاف نگریسته آید و چشم تامل مشاهده رود آنقدر مسامحی که این یگانگی و رنگ
 به هم رسانیدن نسخهای صحیح و تهدید کار پردازان متبع در اهتمام حسن انطباع
 و تاکید کاتبان جوهر رقم و تصحیح املا و صرف کاغذ خوش جوهر و تلاش شرح
 ثقات بجهت تزئین حواشی بکار برده کار بر کسی نیست کار ساز بهیامی مدام متبع
 بحاک استمان رسانیدن و حساب حسن املوار این مقام بنظر تامل و دیدن انصافی
 در کج وضعان زوایای اعتسافی افزاید اینجا قلم اگر قلم محرت بر تارک خورد
 جز حرف راستی بر نمی آرد حرف گیران ناراست قش را چه یار که انگشت اعترافش
 بر حرف کتابت این دبستان صحبت تواند گذشت این نسخه صحت بیارستان بخور

بویل زوال استقام اغلاط است چه در کف هر ضایع که ازین فسق قشاق جوئی چون
 چشم خوابان خالی از ستم نیایی و در اینجا که شمه تسبیح این کارکنان چالاک فرنگ
 که اگر بگریختن شوقان یکدم بران افتد از تهمت بیاریا برآمده با دو صاف صحت و شفا
 بران زود و وصف تراشان مبالغه پسند یعنی شاعران طبع بلند تواند گشت نهش
 چون سر و گلشن در رستی ظلم اما از ثمرات معنی سبک بهره جاشد ایندو بل جلای این نشانه
 کمال را از برکت ارواح مقدسه روشنان عالم قدس مطبوع طبایع ارباب شوق
 گردانید و در نگاه انصافمندان رست اندیشه مقبول سازد و ستفیدان بنیم
 سخن رانند. استعداد و دروین اندازد

قطعه تاریخ خاتمه طبع

یافت از نشانی طبع طراز

چون بوقت سعید این دیوان

شد ز دیوان مسافط شیراز

گفت با تفت که جان معنی بشاد





بند و پیچیده و زیاده پیرایه وین و یال میرش آتش بجو پال بعرض صد آرایان منسل
 جوهر شناسی و قدر دانی و چمن پیرایان گلشن سخنوری و نکته رانی سیر ساند که نشت
 بهارستان دانانی آئینی کلیات اوستاوی مولوی امام بخش بهائی که بهیت
 این وثیقه عجز پسندی ارسال مجالس عالی ست گامای متنوعه طرز متق. بین متاخرین
 راجع مع آمد و هم شکر یزی کاکل انداز بیدل از زمین زلف سطوش غایبه سا
 هم گشت فروشی بهارستان وضع ظهوری از نگار بسته از باران انامش بشام آرا فرغ
 مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ خاقانی از تجل بخشش نمایان
 در نغمه سرائی سلاست عبارت و نکات معانی ببل شیر از بهار نش میخیزد و در و حکمت
 آفرین مضامین و شوکت الفاظ هزار داستان شروان بهت غیرش میداند بهشت اندین
 نامه خرد و پروری بتدیان را از سیر حاکم کتب در سیه فارغ نشستن و بهت شای این
 بوستان سخنوری متبیان را از گل گشت خیابان رنگین بکلا میدای و گیر پادشاه من از و آتش

بنام شاه در مناسی این کتاب را بنویز قیدل آراستن و سجلیه شمرت پیر استن روح
مستند را بزاران سرت و طبع مولف را با انواع عراطف نواستن است جامع او قضا
را تنائی غیر ازین نیست که ارباب دانش و تیش سودا این بیاض را بسان مردک
و سودا در دیده دول یاد دهند و بتعلیم نور و دیده بانا صید اقیانوش را نور و ضیا بخشند
و گرد آور این اجزاء را از روی جزا زین نه که امر او رسو سازد این لائی شاهوار چون
قراضه زر و سیم در قلمر و خود رواج دهند و در مدارس و مکاتب ملکوت خویش بسک
تدریس در کشند یا رب این بهار که نقطه و معانی تازه نگین طرازی گلشن امکان بر زمین
قبول خداداد بهار فرزند و این میکه به بهای مبانئی تا دور ساغر مر و ماه نشخش
عالی و افغان خردانه و زباد

رقعات رسید کلیات صبیائی از طرفت رسو ساز و امرای عالیشان و
علماء و فضلا می قدر و ان موسوم و منشی دیندیال میرنشی جنبی بچوپال
مولف صحیفه فصاحت و بلاغت عنوان

از طرفت نواب صاحب والا جاہ امیر الملک نواب سید محمد صدیق خان صاحب
امیر کبیر ریاست بچوپال

تقریباً تفاوت استاد و می کمال نشی دیندیال صاحب میرنشی جنبی بچوپال را از طرف
محبت نامه فصاحت و بلاغت تمامه با چند نسخ کلیات صبیائی علامه رسید اگر سزا
اقبال از آمو و باشد توان رسید که این همان لیلیائی تازه بهار است که سیاهای دراز
از چشم نشان افتاده بنظر می آمد و از مشاطگی زمانه جز در محل اعتبار نه نشیند
و این بهان کتاب جاد و نگار است که از تحریر و تصحیف کاتبان بهر تداوم بیشتر که دیده میشد

و امر و ناز و صرف توجه ایشان کسے جز عیش و شمع نیست نه بیند آید وین زمانه چه پیرانه که
 حسابی مغفوره بدوش گذشته گران رفته است و کلامش سخن پیشین از امان مجاورت گرفته
 مسلم است که سرمایه بلند نامیها اخلاف از عظامی اسلاف میبرایند و نقد و شمر است
 تلامذہ از کبیسه انعام اساتذہ می ربایند اما اینجا چنانکه تمییز از بذران توجه است تمام
 عالی مقام است استاد و نیز از صرف زرت میزند خود بدین نام است انحصار سرگاد که دفتر شرح
 کلیات صہبائی پیش من کشاد شد یک یک نسخه حساب نشان داد و برستحق فرستاد و بشد
 چون این عنایت را در غور و شکر گزاری دید و اند یک یک رسید شکرانه بنمون پیش
 کشید و اندامنداده تا رسید که جمله مهر از سپاس گزاری باشد هموندانجست و وقت پیش
 از کلیم طور بخندانی خسرو ملک شیرین زبانی جان بخش قالیب سخن چنان
 سید نور احسن صاحب پور حسین نواب صاحب لاجان

مخدوم ارباب کمال نشی دینا یال صاحب میزشی اجنبی بھوپال زاد لطیفم هر چه از انعام
 عنایت در رسد نیازمند ان در قبولش بے اختیار اند و آنچه از شیوه کرم نموده گیر و
 مستمند ان در شکر گفتن ناچار اگر خاری از چمن ناز عنایت چنگ بدامن زند بسان
 گل بر سر گزارم و اگر در وی از میخانه کرم چشیده و آید صاف ساغر اشتفاق می پذیرم
 اندامه بخار راضی شده و اگر گلین دوست دادند و بدرومی حیل کرده و صاف شفقت
 فرستادند چشم منتظر تا از گلشن جمال این گیانه و لر بای کلیات صہبائی بهره داشت
 صورت پرست حسرت بوده است اکنون که از سودا این گرامی نامه بتوئیانی رسید
 وضع تراش هزار حیرت مست از کرمای بهار سامان گلستانی را جلو و داده اند که رشته گل
 گلایسته بند هزار رنگ است و از عنایت های فراوان نقشی فرستاده اند که آئینه

از رنگ خامی پوشش و فریب است اگر کسی خواهد که جمله اسالیب کجیم را یکجا ببیند
 و بین کرانی نامه آگهی مآتماشا بیاورد و اگر کسی خواهد که هر زمره فردا از گذشته گان
 و صباهی وضع بر سیه از نیتینیان را بهمان کیفیات ستاورد و یکجا کشد جز درین جام
 مرد آزان نباید خورد این نالبد راه نمین سید نور گمن که گردید دست و پای دانش
 و بهار ناتوان صحرای بنیش است هرگاه که درین روز که از مطالعه کتب و فییه علمی
 اندک می آساید چشم جز به تماشای این بهار که نه نمی کشاید فقط زیاده نیاید.

از زیب سید خنوری چرخ خافوا و دهنر پوری همپایه کلیم
 سید علی حسن خان صاحب سلیم پور کیمین نواب صاحب والاحاد

جلال جلال کمال کمال مگر می نشی دیند یال صاحب میرنشی اجنشی ریاست بهجوب
 ناد و نغمه یارب این نسیم جانفرا که از چمن زار عنایت میرنشی صاحب برین نازیده است
 مگر معجز نیست که دماغ شوق را سرای تو آنا نیست یا کتابیست شور یکلیات مولانا صاحب
 چنانکه معجون را از اجزای چند ترکیب داده در خور احتمال ناتوان بر آرد این گرا
 کتاب را که مستلک علوم و دشمن نیست سرایه اش کمال ناقصان بر آوردند و تهات
 که هر رومی و زخم و بیج را و آرزو مید وید و کاروان تلاش نعل شوق بهر سو میکشید
 و اما بدل عنایت میرنشی صاحب برینانی نه برخواست کسی به نزل مقصود رسید این
 یک سخن سید علی حسن که محبت را شعار کرده قدم بر راه راستی برداشته است و در بیج حال
 زبان خویش را از زبان واقع باز نداشته درین موقع نظر بر جمیع تلامذة صباهان
 منور برگذاشته ممنون تمیز خدا و دوست و یارین زمره خویش دل شاد و شکر
 نازد و بی همی خیسرونه از اند ورمی آید و فیسمه گردین دور آید از سیه ورمی آید

سخن مختصر کنم منتی که تلزم پاس گزاری باشد در پیرایه هیات رسید و سپاسی که
در ازای منت گفته شود و پاس رسید میرسد فقط

از ممتاز شعرای والا و دستگاه و ممتاز اوله میر محمد عبدالحی خان صاحب
و اما دوا و ابصاحب و الایجاد

ای قاعده ناز و دوست تو کرم را بد | و سه مرتبه نور بنان تو کرم را

نوبهار رسیدن بهارستان معنی آرائی اعنی کلیات مولانا مصباحی غنچه خاطر را نه
شکفته بخشید که گلستان از رشکش تا که در خون نه نشیند و بدر پیوزده شکفته کاسه از گل
نه گزید فرخی مصباحی جاد و مقال که تا نهال قلمش در گلستان کمال قد کشیده هر
سخن گزار بر دارالفعال دوید و قلمی تمیز آن پیشال منشی وین ریال که تا به دولت
شاگردیش با ستادی رسیده سعادت دارین خویش جز در ابقای نام استاد و پدید

ویده بشناسد و دل داند و هم قتل سلیم | که ز پس پرده چه گنجینه برون آورده است

آری به دست این کارنامه بلاغت و دستور العمل فصاحت محال است که یکی از هزار
نگارش گیرد و سپاس آن تاجدار کشور را رفت و حکمران اقلیم عنایت شکل که اندک از
بسیار گزارش پذیرد و لاجرم قلم سخن بر حرف نیازست که ارباب نیاز را بر پایه ناز و مست
از سر ریاری کشور شیوا زبانی بهارستان طغرا و نظیر حافظ خاتمه خان میر

خدمت ذمی در جنت مظمی کرمی ویر و ارسته فکر بهاریال منشی وین ریال صاحب
میر منشی اجنبی نه پال زیدت رافقه فرخی بهنگامیکه مجنون بیابان گرد و لیلی محل نشین را
در وادی نجد دریافت و جیشگی زمانی که شاید ارسن بدلداری کو کهن جانب بیستون
شافت شادی انگاه که و حق حسرت پرست را و در جمله عذر ای پری پیکر گداه شتند

و غرضی آنوقت که شاه کنعان را در روی دلینخ انقاب از چهره برداشتند از ایام
 عمرم گذشته و اما آن ساعتی بستند که اندران کار انتظار بدید اگر کشید و بیمار رختاقی
 کلیات صیباتی باین ناچیز رسید صبح سرانجام که در متصل بخشی فسانه شده اند
 هرگاه دیشبه و ساغر بردارند ثلاثه غساله بگردش آرند اما کارا گمان دانند که جز پیا له
 بر پیا له نیز آیند یا رب فیض متصل این ساقی صبح کمال نشی ویند پیا له از کدین
 بحر پیا له میکند و ابر سر پیا له بیخانه باشد که ساغر نچشیده را با ده در سب و سب و کشیده را
 خم رو بر دست ساغر مل صغیر بلبل هنوز از لب شوق فرو نیامده بود که سبوی با ده و
 خارستان علامته خوان بگردش آمد و این سب پر از رنگ و بو را هنوز مقرر از سر
 نبردشته بودند که خم آسمان قاست صیباتی دانانی کلیات صیباتی بدید بزم می نشاند
 شد بزم ازین باغ بر می میرسد تازه تر از تازه تری میرسد و در زمان کو که
 گشتان می خواندم و معانی را بدل می نشاندم چون برین زمره شیخ شیراز که یسین
 گریبان راز و ساز بزم اقیاناز باشد مرا تجربه معلوم گشت آخر حال هم که قدر مر و بجز
 و قدر علم بال پریدم هر چند که علم بیچاره خضر و اوی گریان بود راه مقصود ندیدم
 چه اگر قدر مردان بعلم مسلم افتد قدر علم بال چو او اگر این هر دو تسلیم کرده شود تجربه که
 محتاج الیه اهل تحقیق باشد کجا احمد تند که درین ایام دانشمندی خود را بدانان این نشی
 زیر تبت بست که با معنی شعر مذکور در دل نبشت آری از دانشور نیست که باین پایه
 رفیع برداشته آمد و از دو ملت نیست که این غرائب علوم مطبوع و مدون شد یا رب
 این شکر فروش خیال همیشه ولی نعمت طویلیان شیرین مقال باد

از شیو از زبان شیرین مقال نشی گنجینه هلال

بخشی آستانه و بعد از ریاست کیمیا

این باد و عشت زایان کرم گیت
بیتابی دل ببل صد رنگ ثنائیات

دین پرتو حسان ز چرخ کرم گیت
این غنچه نور سسته ز باغ کرم گیت

از نوش هر زود خروش بد بزمین فروش قایمانه نیاز و نازین نیاز فرزندگی طرازش
بر خوشن شدن صد گونه ناز و بزمین ساقی انجمن مهر و وفاست و نوش رند مشرب یکی
از میگاران نشود و بزمین می فروش بازار لطف و عطاست و رقم سنج نقد جان
یکی از خریداران نشود از آنجا که بپای اندازد بخشجوی در ست جام و بینا میان کار
نه پسندیده و یکسر در میان صبا آتی بر خرم را کرد و دودیرین آرزوی دل دریا آشام
غمخانه کش بر آورد و سحر زبانت میخانه ام سروش آمد که بایست بدر پیری فروش
آمد سرم بقصر و خاقان فروغی آید و از آن زمان که سپیدی میم بدوش آمد
زمین پیش مخاطب چمن خرم لبان نامه های گلشن ناچو صغیر بلبل و صفات کائنات
و جز آن را باب و رنگ طبع آورده و درین بنگام بزمین صبا می صافی بسر خوشی و غم
چست برخاسته چون فرو ریختن حرفی چند از خانه سیه مست من بفرجام کلیات
بجنبش گوشه ابروی اوست هست غیورش نخورست که این دست شمع بی مزو با
و دل منتظر زمین غنچه از هم پاشد این گلدسته نوا آیین نور باغم کرد و ازین جام
بالا جشید نشانم کرد و شیوه کرم پیگیش نگر که بسفال ریزه چند که ازین سوشیکین
شد کشتی کشتی جواهر خورشید تاب پیش رویم کشید و در ازای قطره چند که از رنگ فام
ترد امن چایده خم خم باد و شغفی رنگ بخشیده خرابم از ادای شیوه مستانه چشمه
شراب بی خاوری دارم از میان چشمی شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد

که بعنوان خلیل بود و من و یوآنه چشمی چنانس اینهمه مهر و رزمی از هر بن مویم
زبان سیر و یاند و نست این کرم گستری دل و همان را گردگان خودش میگردد اندازد
چنانکه آن عالی ظرف فراخ حوصله شراب شاد کامی بجامم کرد و جام مرادش بر نیز زلال
فیضان ابدی دار و ساقی و دران را با زرین جام مهر و مینای مینا کار سپهر در بزم
عشرت و کامرانش بساغر گردانی برگمار فقط

از بهطر ز خاقانی و انوری ششی محمد جعفر ز مهری متوسل ریاست بجهت

خازنه کش چهره نکته پیرانی جامع اوراق کلیات مهاباتی جناب ششی ویند یال حساب
میر ششی انبشی بجهت پال را و رفته که با دای مجموعه فصاحت و سباحت آراتی معنی
کلیات مهاباتی پرداختند و باین عنایت مینایت را قلم سپردان را در نواختند از قلم
و شریح و در دست یکشم استفاضه دیدم تهر نکته و بهر فقره چنانکه باید رسیدم تخم شوکت
معصن در دل کاشتم و منت تازه از جامع سخندان برده شتم قسوق لفظش تسخیر
یک حسن منیش راه و لهما میرند لطف نزاکت از لفظ لفظش میخیزد و با دقت منانت از
جام ترکیبش میریزد و هر کجا نگار بر روی سباحت بسته آب بر چهره لاله و گل شکست هر جا
که لفظ شاخ را تصویر کشیده است گل بهمان رنگینی و شگفتگی دیده است بر جسته ابرو
شاد کلام موزون اوست و خاطر انصاف پسند عزیزان منتون او نظر هم

نزاکت میدش این کلامش	های دل را موزون بدامش
علو سدره پیشش چون گیاهست	خیال او صعبا به سخن مست
ز حسن آباد کنعان خیالش	بهر آگهی یوسف کلامش
بلیلا به کلامش حسن مجنون	خیال او کند کاخ معنوم

از دیرین نازک خیال منشی سوسن لال ملازم ریاست بمبویال

زبان چشپ کردار و پرخاشر یا مدح جویم و در خوش قوی منقلب و در بد شکست بر لب
 سر و شمای قوی و در باغ کهن شمال علم تا کشیده قدم اما بعد تنگ و قرون و بهشال
 سوسن لال بدین خادمان جناب بدست آمد منقل بهرامی صدیقۀ غن که دست بند
 این گرامی فن تازه و فرامی رسم سیمائی زند و کن نام امام بخش صباقی منشی نقیه ایشان
 سائر کش غنائ کمال منشی و بند یال صاحب میر منشی و منشی بود یال مساند الله عن
 عین اکمال و لا زوال الله بکشت والاقبال پس از وقت نیم مراتب تسلیم میرساند که غن
 شام بهشت و آشنائی و شامۀ فرحت و دکشائی بمجوده بدائع فرنگ و دانهائی و قدر
 صنایع سخن و نکته سرائی سنی بکلیات صباقی رسید اگر سواد مجوده را غلامات گویم
 بجاست که آبجاست منی از تنق الفاضل جلوه نداشت و اگر بیاض آنها عارض خوردیم
 زیباست که دیده نظر گریان را از ان صد گونه نور و منیاست زهی مجوده که بطلالدهش
 پرود اندوی غواض سخن یکشاید و فی کیا تی که بدین منشی کلید گنبد روز بهشت می آید
 هر منشی نزدیک اهل خرد و فرنگ گنج گوهر است و هر کلامش بهای اصحاب فراست
 مخزن اسرار علم و هنر و فقره اش برای هوش افزائی طالبان کافی است و هنر منشی
 برای دانش پذیر شائقان فن ادب و انی و دیوانش فائق تر از نور و جواهر منظم است
 و نظیر بر رساله نادره اش معصوم است سرود که کاتب دیوان سرای غلام کشیده سواد غن
 او بر بیاض دیده خود و چرا نباشد که از نتایج افکار امام اهل فصاحت مستدای ارباب
 بلاغت میرسد میخانه سخن سرائی مولانا امام بخش صباقی است که در هر فن و ادب و لغت
 و ادب است و گنج معانی تازه و بروی عالم کشاد و صد آفرین بر بهشت بند و رای الله و فی

آن سخن پنج معنی آفرین که آن دو شیرگان حرم سرای ذبول را یکی از زوایای غمناک
کشیدن دوم اجزای متفرقه آنرا بسامی جمیله یکا کرده شیراز و جمعیت بخشیدن تسویم
غسل قصیم داده بجا طبع و آه و رون و صرف زر کثیر درین امر خطیر کردن چهارم آبان
باغوش شنفیدان شائق و کنار افهام طالبان لائق حال و دستقبال سپردن - این کار
از تو آید و مردان چنین کنند - این تا کس کس می پرس بجهول این هدیه بزرگ بمنون است
و نارخا رشودق مطالعه نسخه خارستان و صفیه بلبل در سراچه سینده ام روز اندرون
اذا هست فالاحسان تم و بالا حسان الا با تمام

از ریخته خامه سحر آهنگ مولوی اعظم حسین ملازم ریاست بجهوپال
طرز ساده سخن نوی بخش و تائق کمن و بخوار پسند نازک خیال نشی و نید یال صبا
سیر فشی آهشی ریاست بجهوپال زاد رفته مراتب اشتیاق از من تر زبان سپاس
سرا پا وفاق پذیرفته بگز از شرم دیده نازک فرمایند هیا یون نامه رفت قرین با یکتا مجموع
دانش گزین گنجینه فرنگ دانائی کلیات مولانا امام بخش مهبائی در رسید و نور دیده
همه انتظار و سرور دل بقرارم افرو و اگر یکی از هزار رفت را سپاس گزارم توانی از کجا
آرم کجا من زاد فی نشین کنج حرمان و کجا این گران با جواهر تابان هرگاه که فایده هست
در ادای سپاس زبان حکام میدارد و بجهت کتاب چه رسد هست میگویم که مکتب آفرین
کلام مهبائی بلند نام درین فرنگ نامهای خود گزینی طرزه جایی معنی پیدا کرده از هر در
سخن و هر سخن بتازد آینهی برآورده پاکیزه و شورش آب نشرطوری سیر و موج طراز نظم و نظر
لطای بیخ مینو سید مابری تعلیم و تدریس پاری مازیا تر ازین دستور و نگزیده و
بتر ازین قانونی بدیده بصیرت ارباب بهائند و دیده توانا نیردان مصنف نیکو نهاد را

بجزای نمون پالای تمام شمرده آردی جهان و مخدوم جان را نیکو شمرده بدان
که فرزندان از حد بکار رفته است غنائم و دود نمودار باب مان فرمایند این شمره

پسین عبارات مسرت بار و طرب پیرو و تحریر معنی سخن پیرو فقره و تشکلیه قول
ماده سال یکینده کلک خدای علی فاش وارد احاطه بجو پال

کمان عنایت و مرتبت مهر طلال و کمال جناب پیشی وین دیال صاحب دام اقبال
بعد از تسلیم نیاز مندانه جاود و تحسین قصد میوم بر پی بدریه زبرد و حمد جناب سپید
محمده صدیق حسن نافع صاحب الخاطب بنو اب اسیر الملک والا جاود زا و ساو که گذر شده
بزم نور و سرور یعنی نیقه صداقت معور و متا ز تحفه عقل افزائی یعنی کتاب سو سووم
بکلیات مسیاتی بطور هدیه بر سپید موجب منت گردید تا دور جام سپیداده مراد همانند باشد
رقیمه گزارد اعلیٰ تنکام

از ناظم پیشال و ناشر با کمال نادره زمین شیخ محمد عباس فعت صاحب
نقشه الیمین ملازم ریاست بجو پال

نامر و در پسید و یا قوت مسرخ و زمر و سبز و آفتاب تابان و زمین از مردم معور باشد
الهی و بر مخلص نواز شفیق حال سخنوران آدم شناس مهر و زمین اخلاق قدر دان سخن
فیشی ویندیال صاحب برو سادّه شمت و چار بالش با مرانی همچو کیوان بر سپهر شتم
روشن روان باد که عباس را بار سال تحفه جان بخش کلیات مسیاتی سرخوش فرمود
به براسی مدت العمر بنشین با کلام گیکانه سخن آفرین کرد سپاس این ار مغان هر قدر که
حال بر زبان و از زبان بنجامه و از خامه در نامه جاگیر و بسیار کم است و تعریف این
دان فرزانه مهربان اگر طومار طومار رقم زغم مکن نیست که یکی از هزار گفته باشم باین روادار

سه سلامی چو شنیدم که بر گل بکسید و ز گل بر در قهای سنبل بکسید و باشتیاق تمام بخوانم
و باین حرف رقیبه الوداد را هر می کنم فقط

از مجموعه محاسن مولوی محمد محسن متوسل ریاست بھوپال

ای که از حضرت رسید بن تحفه کلیات صباغی کو زبان تائیکی ز صد گویم
شکر احسان طاعت فرامی بچنان روح او خان شگرت بر نه آید عبارت آرائی
به که ختم سخن کنم بدعا پایات باد و فردا لائے

از خلدند حدیقه فصاحت بابل شاخسار بلاغت سلاطین آل کرام
سید غلام مصطفی متوسل ریاست بھوپال

خدمت ذی درجت و سیر با جاہ و جلال جناب شفی و یند یال صاحب شیر شفی
بھوپال ادا م اللہ بالعز و الکمال این غارچ آہنگ پریشان نوا خاک ماہ اہل قند
و صفای غلام مصطفی کہ نظم دانند نہ نشناسد سپاس گزار یاد آور ریاست فکر کہ در
خاتمانہ تعمیر از مدتہا بار یکشا و گلہ ستہ بند بہین تنابودہ اندریشہ کہ مباط و داع از دیار
می آہست شمع افروز بہین دعا محمد قد کہ این زیب سر شستہ آرز و را چاک گر میان شوق
نیاز نگاہ التفات شیعہ مہربانی رفو پذیر آمد نقش و لغریب دانائی معنی کلیات
مولوی امام بخش صاحب صباغی از عنایت بای شیر شفی صاحب مدوح دل پسند
دولہ پذیر ہر چند کہ خامہ شوریدہ رقم راجراتی کجا کہ در ذمی عطای مخلص پناہان کست
زبان سپاس نگیرد و بشکر گفتن عنایت و شگاہان لباس نفس آرائی بہریر و لا کن
پہ گوان کردہ سرایہ دانش کہ بہ نکات این سفینہ فصاحت و بلاغت دارم در وقت
رہتی کہ یکدم بخوابش خاطر از مطالبہ اش ستفید گردم بہار آمد و پیش جنون

مجله کشمیر و هند را که در میان سینه و سرش است به پیرینه از نو خیز طلیان هزارند و هوار به تخیل و جوی حلائی می نهند
نمونه سرائی طبل شاهان و خوشنویسی خطوطی نمکستان نبر روی تپستان نوا و فیضان سر و جنبان
نقشی مولوی محمد امجدی تخلص تنویر از اخلاص و نویسیدار اسلام خان بهادری قنوجی گوپا موسی

کرم پنا امر آرم نیازمند بریا پذیرفته با دل را قلمه ای از تو بحال در و کیشان احسان ++
وز مرهم توسینه ریشان احسان به شاکر تو او ابعز تو توان کردن به از بسکه نموده برایشان
احسان به سپاسگزاری یکنامی بی جتنا ضرورتا که درین زمان فرخی تو امان از تو قریه
هست گرامی آرزو تنیکه استادان فن را از شاگردان رشید مرجع باشد بهرست از تو
روح مولانا صبا آتی مغفوق پیدایمی گرفت و بتوجه غائبانه و کشته کریمانه میرفتی صاحب
امید یک محبت پیشگان غیبت مندر باعث حسن معاشرت باشد نسبت این صمیمی
هویدا آتی پذیرفت رسیدن مکلرسته فتوت و اتحاد که سوادش سویدای دل پاکان
و بیاضش بیاض گردن قدسیان بود و با میخانه سخن سرائی و هنر پیرائی کلیات مولانا
صوبائی نه بان مایه آماده شکرگزاری دارد که زبان بقدر خواش دل سپاس گزارد
فی فی غلط کردم این کج مجزبان کجبا و سپاس گزاری کجبا آری جز به عادت دست دراز
ساختن از من چه آید و غیر از پوزش ما نیازمندیش چه کشاید زیاده ازین منطقه را
سکلت با صره و سامعه بلان زبان نمودن راه مکتف حرفی پیودن است نخل لرزه

ای ز نسیم لطف تو گلشن جان تری گرفت	و می به شناسی فضل تو منطقه برتری گرفت
از نگه مملکت در نظر عنا یتست	حسن کلام و در باشیوه ساحری گرفت
و زمزمه شناسی تو چون برسد بر آسمان	رفعت فکر پرورت رتبه برتری گرفت
نکرز فکر برترت سوده کله بر آسمان	طبع ز طبع عالیت صنعت جوهری گرفت

از کہ بہار طبع تو سیرت آوری گرفت	معدبت دلکش سخن کرد بصفیہ جلوہ گر
ہر کہ ز آستان تو عزت چاکری گرفت	کوی سبق ز زمرہ دیدہ و روان دہر پڑد
شہر و خرد وری گرفت غرہ مخموری گرفت	بسکہ بین نام تو دوز اثر خطاب تو
انچہ بجاوش جگر فطرت انوری گرفت	میاد بدان بطن گلی فیض تو از کرشمہ
و دختر ز زلف تو طینت دلبری گرفت	تا زده بوسہ بر لبم بردر خوشن مرا
مخمر جام الفت خوبی ثنا گری گرفت	غلغلا کمال تو تا گرفت عاے

از سبب فیض فیض سرخوشی مقبول احمد ملازم ریاست بھوپال

میر نرشی اجنبی بھوپال	سبب جو دو صاحبہ قبائل	مصلحت و مقرر افعال
ہے گنار ش بخد مت والا	بعد تسلیم اسے کرم فرما	غشی پیشاں دین دیال
ہر تہ کلیات مہیا ہے	سب میں ممتاز و مجبور فرمایا	آپ کا نامہ شریف آیا
ہر حقیقت میں انتخاب کباب	تا دلا سیر لا جواب کتاب	مرحمت آپ نے جو فرمائی
آپ کے لطف مہربانی کا	نہ بان میری کیا ہرین کیا ہوا	اوسکو اوصاف کیا بیان کن
ہر یہ مقبول کی دعا ہر آن	سہے آباد خانہ احسان	شکر ہو تا نہیں ہے مجھ کو

نوشین بادہ رسید کلیات مہربانی از جوش طبع
مل نوشتن خستہ کتہ مرا سے سید محمد انجم علی
متخلص بہ اشہری

دیگر از جانب سیہو رسو نہیں وزید	ای خوشا وقت کہ از نجد ہو ای لیلی
مہر پر ذرہ و مہر پر سہرا انجم تا سید	شکر صد شکر کہ از مطلع انوار کمال
جلوہ گر آمدہ بانظم شریانا مہیہ	نہ الحمد کہ از ہام رواق گردون

ریخت در ساغر ماساتی سرست سخن
ای خوشاروح و خوشاراحه عطر شمیم
ای زهی جام دل آرا که ز ساقی آمد
وہ چه می آنکه کشد غازه بر خسار شفق
وہ چه می نامیه افزائی پیران کهن
وہ چه می آنکه فرد در ریخت بجام کاغذ
وہ چه می آنکه زینخانه دلی آمد
وہ چه می آنکه حلال هست ز فرط حرمت

بادہ از خم صبا می بی مثل و وید
ای خوشامشک فشانی هوا می امید
ای خمی بادہ کہ بارندسیه مست رسید
وہ چه می آنکه ز تاک دل بهشیا چکید
وہ چه می ناطقه افروز جوانان سعید
فشی دین دیال آنکه وحید است و فرید
وہ چه می آنکه نخل از سیهو چکید
وہ چه می آنکه کشد اشتری و شیخ کشید

تفصیل این اجمال دیدنی است و تبیین این مقال شنیدنی که بواسطه حضور نواب
والا جاہ امیرالملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بنادر لائٹ شمس اقبال
نسخہ کلیات صبا کی کہ از جانب جناب غشی دین دیال میر غشی اجنشی مملکت بھوپال
برای فقیر رسید و حصول دست آرد و گردید و بان کتاب رنگین رنگین کتابی کہ از خاصہ
آن علامہ بہ سبیل ارسال کتاب و طلب رسید و رانی دیگر بقالب قرطاس و میند
موصول گشتہ لطف تازہ بخشیدہ مولف اشتری را بادہ گلگون بساغر ریختند و تشہ می
اکنون جام دیگر ریختند و قسم بہ قدرت کتاب کہ محتاج سخن را بہتر ازین دولتی نیست
و سوگند بہ لبر می نامہ لا جواب کہ گر نہ فن رائذیہ تر ازین نعمتی نہ الحق اگر بہ شاخجی معجز
جناب صبا کی گرایم سوگند بخوش فوادی غالب بغدش جز صبا کی رائہ ستایم الحاصل
کلیات صبا کی شاہچہان آبادیت پیر از یوسف طلقان سعانی و نشین و دارا سلسلتی
آباد از شانہ زادگان منہامین نوآمین طهرانی است کہ بیچکان الفاظ باکید گیر محو بازی

و اصفهانی است که خوش چشمان نقاطش صرف مشهور سازی مبتدیان است که هزاران
نقاطه شکین صفت در صفت کمر بسته و گرجستانی است که هزار پر پی پیکران حور طبع است
زنان و زنان نوشته انگلستانی است که بتان فرنگ ادا بندیش از هر طرف جلد و گردن دست
که برهن بچکان ز نار بسته گیوی مطورش بارام و همین برابر چینی است که نافه های شک
سوارش نخل فرمای شک تار و سوزنی است که نسیم بهارش شکفتن بخشای گل و گل
مصری است که انبوه انبوه و لعنتان رنگین از حجاب عالی خلقی پیش و شمر است که کوه
جوانان رنگین از جوش متناهی و نشین در خروش آسمانی است که از دو و آرا قلبی
صد آفتاب در نشان و زمینی است که از بندی مضامین بلند تر از آسمان تهر است که
از توج هوای کلاش کمال صفا در روانی و جبر است که گوهر طبع شکل پسندش اعتبار
در غلطانی استنبول است که برای فیصله جنگ خزین و آرزو صد پاشایان غازی افغان
چون عثمان و سلیمان بزرگ و مکه منقحه شیر کبک و هزار جوانان جنگی قواعد آموخته قواعد
و بهر آن بزم و سیارش تیغ ایران بقبضه صفت در صفت و در بازار مطورش کالای
خردانبار در انبار و بر تخته و کان صفحه اش گلدهنده های مضامین گلزار در گلزار و تکریش
موجود عبارات رنگین و دهن سلیمش مخرج تراکیب و نشین زلال تقریش چون موج
دبله در نهایت روانی و لالی تحریرش چون در عدن کمال غلطانی طبع شکل پسندش
نشر زن عروق اشکالات و ناخن فکر متین و بلندش گره کشای عقود مضامین
ایلامی مضامینش را دلم بخون و عذرای مضامین نو آئینش را خاطر مفتون ترش
گشتن است همیشه بهار نقاشن بهار است صد گلشنها در کنار هر صفحه صحیفه اش نور بخش
دید و در است و هر صفحه صفحه اش نظارت بخش صاحب نظران در هر صفحه گلزار و گلزار

جوش بار است و هر روز گشتان کهاش سیر لاله را از شکر گدازه زمزم و حایات
 و از جنگه و قیام غریبان هر جا که تراشه معرفت می سراید تو را گدازه رانند و مغرایی و شاد
 می درآید و بجا نیک از زبان حالی توان حقیقت یگانه و پدید نسوئی صفائی بکمال محویت کلاش
 راه معرفت بجوید بقای که داد لغات عربی و عجمی داده است تا زود بر جان مست
 برمان و قاسوس نماده قول فیضش بر گفتار آرزو و مزین و پدیدنی است و تعریف نه بدش
 از صفت قاطع برمان پرسیدنی خوشی و شوقی که بر کتب و سیه چون است نشانه نور می و
 حسن عشق نعمت خان حالی و تیر چرخه و قینا بازار و تلهیر می تفرشی و نه سیر می مهادنی و غیره
 بجا شسته دارد و ح مستغنین را از سر به تکلیف تحسین و معنی نمی بردشته زیاده ازین تفریط
 کتاب که بیان تعاریف اولی الاباب جایافته نگاشته ام و خود را بایت پیروانی و توحید پیوسته
 از ستایش چنین استاد می سعد و پرند آشته ام حالا از گفته چگونیم و بجا و د رفته چه پویم گفته را
 گفتن خامی بسته را باز بستن است و بعد از آن گفتگی و دیگر کس از گفته مندر نسیم بفرقتن
 آری از این دآن در گذشته و گفته را در سینه و نا گفته را در سینه گذاشته نامه را بایان
 میرسانم و زبان خامه را برای عرض دعا بخشود جناب کبریا می جنبانم آتشی تا سخن را بخت
 و صرف را بلفظ و لفظ را معنی و معنی را پیشینگی پسندند کلام مصباتی از دستبرد و سخن چنان
 کوتاه نظر محفوظ و اقبال بدین بخشای شهری روز افزون و در ترقی باد فقط

از طبع نیکین چمن طراز بوستان غنوری آبیاری بهارستان بهر پرورس
 بیدل خوش نوار و صغیر لاله بهر زاین صاحب حقیر

زهی عنایت و احسان پناه صاحب	که خاک از نظر فیض او شود و کسیر
چو ریشه سبز شود و مال خامه کاتب	ز آبیاری فیضش اگر کند شهریر

سلاطین که در بین کلیات صباهی | نمود طبع سرگشتن بهشت تنگ
 نیاز و دشواری حقیر تا توان امر و زاینده دارا شکال صد ناز و اندازست که سمت پناه
 کرم دستگاو پیشش احوال حسرت آتش لبی ببنایت یکشایند و عجز کوشید ماس
 ذره مقادیر چندان این زمان صورت نگار هزار طرافت و افتخار و اختیار است که فلک ابرار
 احسان پناه بارسان رده آور و گران بها خورشید سمانش میفرماید از نیجاست که
 آفتاب جاناتاب از نور افشانی ناچار است و صاحب کرم انتساب و فیض سانی بی نظیر
 نسیم جنبه نسیم مجبور تعطیل مشام نازک و ماغان ست و بوی نسیم و فستق معذرت و تفریق
 و لسانی صاحب بلبلان سه ذره را خورشید تابان کرده اند و فطره را در بای عمان کرده اند
 سیزدهم بر فرزند و ناپست پادشاهین لطف نمایان کرده اند و در گرد او ریای این اجزا
 پریشان افتاده و سرق ریز ببا که بکار برده اند و مانند فیض سانی عام از شرق تا مغرب
 گسترده اجزان رحمت الهی در کنار و بدل آن جاد و چشم در بار باد و آنکه عجز آشنای زانو
 آبله بانی را گاهی از معیان حسرت بنیاد کرنا می انگازد و گاهی از باشندگان شربت بار
 چنگ می شمارند همانا رنگ زردای آئینه استغنائی امیرانه می تواند بود و نقاب خفا
 از روی نگار تغافل جانانه خواهد گشود و گزینش ازین صنفه باقتضای تسلیم شریفه
 نامه قبله حاجات برادر کلان صاحب رام آت صورت نمای احوال خویش ساخته ام
 در بار زبان خامه شوکت پناه لاله پر عبودیت صاحب بعرض سلام شوق پر خفته
 احوال نظر بر کرم بخشی بای عالی تکرار اظهار سرگذشت ماغیبه را وسیله حرم کاهی بنیالم
 امید که غبار آلود تمست نامسموعی سعاد و بشریت معمای احوال سابقه زبان خامه نیاز
 می فرمایم چه شد است که بر پایه اجابت رسا و عطف پناه با محاسب انقلاب و دگرگونی

مرکزین بی در رتبهک حرم اقامت انداختم و با گرم و سرد آن دیار مانند
 رود رسا ختم اکنون که جنتل عنایت ایزدی جنبل ابدال به خور و ارکان را در
 موعود از رتبهک بدین صورت نامی یعنی تنگ وید ویم بقدریب امانا فتنوا و شام
 ماه وارش از پنجاه شصت آنچه رسید باین تمام بنیوانی برپا ربالش حبیبیت و اطمینان
 مربع نشسته شب و روز ساز و عایینوازم و باین همه بی بضاعتی ایگینه حرم و هم و ابر
 شگ تمام شکسته هر نفس بیاد گرامی قنای سازم رجا که بلا طم هجوم امور متعلقه
 بحر دعا گوئی را در هیچ حالتی متخللین چار و نه تفاعل نمایند بیکه تا ز جولا شگ و شام خوانی
 در کدام جای گوشه گیر نمائند فراموشی نفرمایند فقط

از نتایج طبع طوطی شکرین شمال لاله منو لال و بلوی تلمین حضرت مهتاب

نشی صاحب صدق معنی سخن بانی و منظر صورت فیض سانی نشی دیندیال بصب
 میطلم دره شمال منو لال که امروز از یاد آوریم تاج افتخار بر سر دارد آنچه گذارش گذشت
 بزبان غامه می آرد و مجموعه از تعنیفات امام متقدمین و پیشوای متاخرین بیسی
 صحنای جنت نشین تالیف آن مجموعه مکارم اخلاق رسید از رسیدنش کمین آرد
 مخاض محمول انجامید از مطالعش زیارت حضرت مولانا بی مغفور میسر آید و جمال
 با کمالش پیش نظر سخن بی تصنع بهین است که آن مستعبای شهادت را از نشان
 فراموشی بعد عمری بهیشتار کرد و آن غرق دریای رحمت را پس از مدتی از زانو
 قدر شناسی بر ساحل آورده این گنج گرانایه که از دیر باز به اندیشه دخل نافهان
 در کنج بیرواجی با انتظار دادرسی پنهان بود بسی موفور بدست آورد و بذل ارز و
 کرده اند و آن گوهر پیش بها که از عمری به بیم تصرف بی جوهران در زاویه گمنامی

چشم بر او قدر شناسی مخفی بود و بجهت طبع بهرسانید و ببلایان سپرد و آب بتا از غلطات
آورده به تشنه گمان بخشیدن و آئینه ساخته پیش منتظران گذشتن سکندر است
و جوهری از معدن برآورده به بهریران عطا کردن و از صرفت نزد بذل سی و در خفا
دیگران در پیش گذشتن از حاتم پتری هر چند نسیان گوهر بار و اما گوهرشایش شار فرقی
کرمی تواند بود که از نه دریا برآورده از ان دامن آرزوی شتاقان را پر گوهر سازد
و اگر چه بهار گلها را آب و رنگ دهد اما گلها می توصیفت زیب و ستائشی تواند بود که از شما
آن مشام تناسی خشک مغزان را به طر گرداند فی الجمله این ممنون معذور اگر چه میجو هست
که یکی از هزار داند کی از بسیار سپاس این عطیه گزارد و شکر این موهبت بهجا آورد اما
بار سانی رخصت نداد و بیدستگهی زبان با جازت نکشاد و پیش اینک از دانشدن
شکر عطای ارمغان بی با هنوز شرمند است و از انفعال آن سر بر پیش افکند
و عجب نیست که این سرنگونی در بزم اخلاق صورت عجب شکر برآورد و مخلص از نجات
کابل کوشی معذور و در اول طبیعت تحریر اهل طبع بتی که کامل تاریخ است از حالم
خوایسته بر کلیات شمار کرد و معجودانی نام آن کلیات مسلمان و باز با تعلق
در ریاضی منظومه طبعه دیگر از نهانخانه درون برآورده پیش سبب پوشان در آورده و
که از اصلاح رنگی گیرد و آبروی پذیرد و فراهم چو گفتار صبا می آید به همه نظم و کشف
ترنگینانی پی سال تابعت او فکر کردم به رتم کرد و بافت پنجهای شیرین به دمام دریای
فیض رسانی در غنیان با و فقط

تعبیه طبع بلند و فکر آسان پیوند با و دوش مصطفی رنگین بیانی
سرخوش میکند و شیوانز بانی بزم سخن را ساقی را چه گرد عاری پر شاد بانی

سند سرشته دار جمعیت با قاعد و سرکار آمنت باد

دیدم از لطف تو مجموعه صبا را
جرعه نوشان خمستان حقیقت دهنده
نظم و نثرش بگی بی مثل و لاثانیست
شاعری مرده پد از عادت کم فنی خلقت
کرد احیای منامین و معانی فرمود
گویا از سخن تازه و فکر نگینش
شبه گوش کند گر سخن شیرینش
انچه شد و پیر در ارسال جواب دید
همه از کثرت کار است و هجوم افکار
لطف فزون ز حسابست چه سازد باقی
عاشقانه غزلی طرفه رقم زن باقی
چون کنم رام بنو آن بت ترسائی را
ترک چشم تو یک چشم زدن غارت کرد
تکیه شوخ کجا کور نیم من که دهم
رومده آینه را روی تو خود آینه هست
غیر زنجیر علاهی نشو و بسود پذیر
مشت خاک من آوازه هین بهره باد
ساقی از ساغر صبا می تو پر دایمیست

فرحت تازه بشد مردم بینا را
با و پیائی این قافیه پیائی را
حاجتی نیست و گر حجت یکتائی را
سخنش جان شد و بسم سخن آرائی را
در قصانیت سخن کار سیحائی را
آب و رنگست و گر طش گو یائی را
باز طوطی نکند یادش کز خاقی را
عفو کن عفو منه جرم تن آسائی را
فرستم دست نداد عالم تنهائی را
شکر این موهبت و کبر است افزائی را
پد و دوست بمن قافیه پیائی را
رفت بر دزد دلم آرام و شک پیائی را
نقد هوش و خرد و دولت دانائی را
نسبت از دید و او نرگس شهلائی را
ترک کن بر خدای رسم خود آرائی را
یا دگیسوی تو آمد من سودائی را
می کند با و فنا با و پی پیائی را
باقیم یافته مجموعه صبا را

ریخته قلم بلاغت رقم سپایه فردوسی و سحر می نواب غلام احمد خان صاحب
زمین گنجپور و صوبه ضلع عیسی گنده علاقه دربار گوالیار

نشی صاحب فن تحقیق گنج آفاق وحید الدهر سرآمد هیچ نفسان روشن شمیر صاحب
فنل و کمال نشی دیند یال صاحب سلمه الهی و دیده دیدار جود دل لقا خواه
انسان شوق دراز و فرست وقت کوتاه اینهمه خواسته های دل و دیده را مختصر وقت
داشته پاسخ نامه دوست می نگارم از خان شفیق که مراد از کلیات صبا می باشد
فردغ افروز با صبر گردیده در بین یاد آور میا ساخت عالی جیتی مشفق را نازم که بخون
گرمی های شوق و صفت ز نام او شادی که از دیر باز چون گنج بویانه و چون
دیننده بجا که اندر دست بر صفحه و هر زنده کردنی اقیقت این مجموعه نازک خیال
صبا می مرحوم و مغفور سزاوارت است که اگر بیدل و دوری درین جزو زمان از خوشخوان
عصه حیات میبوندند او صبح نفسی و والا پانگی مصنف پیدا اند همین دم که کتاب
هن رسید و یک یک و دو و وسط از اکثر اوراق او خوانده ام مطلق حاصل کرده ام که
بر قوت دل و دماغ مصنف صد آفرین میگویی هر گاه استقامت اولی آخر می بینم
همه داراک والا پانگی مصنف در دو بروج او میرسانم سپاس و دوست می گزارم و ادبنا
در دست را بیدل و دیده جامید هم چشم آنست که گاه گاه باوقات فرصت از صفاتی
مزاج یاد آور بوده منوغم دارند فقط

در این بخش خستگان نگین بیانی ساقی انجمن سخن دانی خوش کلام شیرین بان
مولوی محمد صدرالدین خان تمویل دربار اند و سلمه الرحمن
طاهر کلام شاعر عالی مقام ساکن در دهه نسیم صبح سلام بانجناب رسان چنانکه مذکور

بهرسان و درود و الا نامه گلکریزیت و چهارم جولائی بابسته کلیات مولانا مسکین
 مشکور توجیهات گردانید و کلی از گلستان حکارم بشا خسار ندال امید داران و مانید
 تیر انم بازای این التفات شکریه محسن را بجا آورم یا توصیف ترمینت تقریر و خاتمه
 بر نگارم هر دو از اندازده استعدای و مافزون اتحق بجا آوردن شکریه و مدحیه کما حق از
 حیثه طاقتم بیرونست چه اگر بر التفات غائبانه که بحال دره همیشه در میزدول است
 نظر میگمارم سوای ازین بنیال نیگنذر که دره نوازی محض از خاصیات معانی است
 و اگر بجا و در قی و سحر طرازی و بیابچه و تقریر امعان بینایم همانا فیض از سب و فیاض
 سفین حال سعادت استاسب است خصوصاً و بیابچه و تقریر رساله غوامض سخن چه
 عقد با که بنا سخن خاصه بر اعست هنگامه کشانده و چه عذوبت باسی نغز بیانی که بکام
 سخن بیان بخشانده و بنجوا ای اینکه هم هر گلی را رنگ و بوی دیگر است و هر چند جمیع معرفان
 و تقریر نگاران پایه سخن را بر ذروه فلک الافلاک رسانید و بر زمزمه سرانی ناز کنیا
 صفحات کاغذین را قانون و نواز بزم بشید می گردانیده انحص از انبیان سید الکلام
 امیر الامرا و مندل بلاغت مولانا رفعت از گلنای کلام فرحت الایام عطر شناس از حشا
 کشیده و بگیسوی تابدار کلمات طیبات صبا ی مشکاب تا تاری ماییده اند اما
 نگارش و ستایش محمدم که بیک نسبت بلند است و وضعی خاص دارد که بلا تامل نمیتوان
 که این می و دوا نشه خاص از خمخانه تربیت است و او این منتظر منتظر منسوب به خطبه
 فضل خدا و است معقل بهیال روزافزون توفیق نشاط انگیز رفیق کس و دوا
 سرور بهیسی است و بنجوا و سه چون قلم آمد بلفظ شاد کام و ختم شد خط محبت
 و السلام

از غلبه بد بوستان سخنوری آبیار گلشن معنی پروری در بحر مضامین بیجا
آشنا پندت احو و حیا پرشاد و مبتلا شاگرد رشید حضرت مولانا به

نشی صاحب عالیقدر گلگه بسته بند چنستان شریک داری طوطی شکرستان انشا طرازی
ترا و علمیه و دولته اوسبانه تعالی در همه وقت و همه حال ناصر و معین حال فرزند و مال
شایسته اقبال آن برگزیده انام مختتم ایام بادیش ازین رقیبه دلا و نیزم قوم مسلم
جواهری و بواسطت غریزی پران کشن جی ماشو صیب و دامان آرزو و گوهر گران
دستی بالامال ساخته دران زمان که مقصدی تحریر جواب آن نگزیده ام زمانی در
بنلای آلام و استقام روحی بوده ام اکنون حذر تقصیر تقصیر دیگر است اذنان در گذشت
دوسه سطر به سرو پای نویسد شوق زنجیر گسل که مقیم خاک و مکه دل هست به واسطه
ترهان و رابطه بیان بر لوح ضمیر از باب بصیرت جلوه گر است منت پذیر خاشاک و ناس
نیکر و دو مکتوب خود را آن رتبه و پایه نیسد اند که آن و حیدر حضرت نظر و در آن باشد
این همه لطف و خلص نوازی است که من ناچیز را هم چیزی پیدا اند شکر این همه الطاف
غالبه ایسمی چنان گزارم که باین کج زبانی که دارم ادا کردن نمی توانم درین
جزو زمان که در میان اهل عالم صورت پرستی محمود و معنی شناسی مفقود است
اچو دوسه و چهار آن نافه البصر جوهری گوهر علم و هنر از جمله مفتنات میدانم و من میدانم
که کاری که دست بسته کرده اند و بار روح حضرت اوستا و بختی که پیش آمده اند
این کار شامست امر و زاین لیاقت و استعداد اگر ابو و که باین مهم خطیری پرورد
و آنچه مانا بعدم بود باز جو دمی آرد و کاری کرده اند که آنسوی و هم و خیال است
و بیرون از حوصله دمی استعداد ان با کمال انصاف خود اینکه درین زمان

تا پیرسان بجای که شماستید شما اید دیگری را بان مقام رسیدن نیرسد است
 چنانکه مجمع آوردن کدام بلاخت نظام حضرت اوستا و مشهور صرف جهت و دولت
 فرموده اند بچنان تبعیت خاطر برای دوام بشمار وزی با و بر دولت و استعداد
 سامی بغیر او درین نزدیکی نسخه کلیات سبانی عنایتی آن معادن مروت و قوت
 و هم پر پوشتها منطومی بویارت نگین و متین محشی با نفاذ دوسه سطر رقم زده
 دست و قلم خاص بمن رسیده و بر بغایت شکرگزاری لطف و اشتقاق سامی افرود
 خانه دولت آباد و اصل نسخه شرح معمار جامی که بدستخط خاص اوستا و مشهور نزد
 یادگار بود و بواسطه نشی و حریم نراین صاحب بخد مت رسیده است سودات
 شرح جن و خشت و منجر قعه و سه شتر غوری و غیره همه با خود و هشتم فسوس که آنهم
 در هنگام غدر ضائع و تلف شدند اکنون نشانی از آنها نیست و از حل مقامات
 خبر ندارم چنین میدانم که در غیبت من در بهنگامیکه بجانب پنجاب بودم تصنیف
 شده باشد شرح بلخ و بهار فیضی قفرشی قلمی البته نزد من است اگر خواهش آن
 باشد بلا تا مل ایما رو و که بخد مت ارسال کنم دیگر جزوی از اوستا و میر خوم و میر در
 نزد خود دارم از تصنیفات بسیار گفته است چنان یاد دارم که در نسخه عیسوی
 مسوده آن بمن حواله شده و در همان ایام آنرا بر دست و قلم خود صاف کرده
 باماطه استند در آوردم و در دایره نظر ثانی انداخته باین ارشادین پس و او دنا که نزد خود
 دارند که بنیانه نیست گمان دارم بل یقین می کنم که این رساله بنظر کسی از شاگردان
 شان هم نگذشته باشد بل یکسی معلوم هم نباشد چون خالی از استناد نیست
 و سالکان ساکن فن فارسی را بسر منزل تحقیق رو نه است برای سیر و ملاحظه

سایه در لایقه جدا گانه بر سبیل ذاک ارسال می کنم و این خود نوشتن و بنویسم
 تحصیل حاصل است که در کدام بیان است چه بلا احتکاش خود دریافت میفرماید
 چنانکه آینه تصنیفات دیگر اوستاد مغفور را فراموش کرده بقلب طبع در آوردن
 مطبوع خاطر خطیر است اگر این هم در آن شامل باشد می سنه و زیاده ازین
 چه سامعه خراشی نماید فقط

تقریظ بی نظیر و تحریر دلیز پر ریخته قلم فرازنده عالم سخندان طرازنده
 نقش معانی پای افرازی فصاحت از جندی بخش بلاغت مجمع کمال
 علمیه واقف رموزات کلامیه مقبول کونین مولوی احمد حسین متخلص و متحرک

این تهمت هستی که با جلوه گریست	این پیکر امکان که فریب نظرست
کفن زنده تو نام غیر و شوزنده مدام	شوکت بسواد کاک آب نضرست

یار ب توفیق که هر پاره بار از سنگ خارده با جدا سازیم و آب و می هست مردانه را
 از اوج نادانگی بر خاک مذکت گنای میندازیم - شربت سخن سنجان اولین و آخرین
 نورانی باد که لعل از شیر سویدای قلب خویش درین خاکدان ظلماتی گشته اشکند و
 در چشم سر بسنگان بادیه میرانی و سرگشتگان تیه نادانی بیولای حد شرق افتاد
 به رحمت نعم رسانا پاشتند - دور دور و آشامان ناکامی را صلواتی که صبا به مصطفی
 نیشان صبا بی گسل و کدورت را خار شکن آمده - جرعه نوشان خمنا به سخن رانده
 که متن و سلب و اسه آسمانی تن را بروح و روح راتن آید - الحق از متحان هندستانی
 که در زبان پارس نیز گویا نموده کس بدین پایه تحقیق کم عروج کرده مولانا نامش
 صبا بی و بلوی چند آنکه در زبان پارس دستگاه به داشت چنانقدر در علوم عربی

[illegible]

باشنی فارس نهادند این مجمود حاوی جمله تصانیف اینت صهبائی است —
اول آن شرح سه شتر ظوری است - ناز کنجیالی ملا ظوری انظر من الشمر است گو
 درس این کتاب در بلاد هندوستان مروج است اما سائیکه نکات ظوری پل بنر
 شاذ و نادیده و تبحر به بیان می کنم که قطع نظر از طلبه بسیار اساتذہ هم از غوامض و
 دقائق آن محض ناواقف اند - لهذا ضرورت شرح ظوری پرتلاهر است - بر مرقم
 صهبائی انوار رحمت را نزول شوا که استعارات بلع و تشبیهات تام ملا ظوری و
 دقائق و غوامض او را حل ساخته آئینه آساروی شاید مقصود آشکارا نموده -
 مقامات ظوری در وقت و دستخوار پسندی زبان زد خواص و عوام اند اما حالا بابت
 کلام صهبائی آن همه وقت و دشواری باسانی مبدل گشته این شرح در غور است
 که طلبه بل اساتذہ او را حریز بازوی استعداد خود نمایند و چنانکه مرتبه فصاحت و
 بلاغت ظوری را بمیزان خرو خدا داد خود سنجند چنان پایتختی مولانا صهبائی را
 هم بچشم تعمق نگرند -

دوم آن شرح مینا بادار است - گو بعض خواص این کتاب را از تراجم انکار نمائند
 گویند و بعض او را به همان و فلان فسوب کنند لیکن شکی نیست که این کتاب هم
 بر فصاحت و بلاغت مصنف شهادتی دارد - مصنف او کسی باشد لیکن بر نوع
 قابل شرح بود چه استعارات و تشبیهات او بسیار بلند و معنی زا هستند و در بلاد
 هندوستان بدرجۀ اتم مروج است پس خامه همه دان و همه سنج صهبائی بجانب
 این کتاب هم نظر سری ندیده و این جوهر زو اهر را هم در سلاک شرح مذکور
 امید از ناظران و قدر دانان زبان فارس آن داریم که از مطالعه او استناده

کامل خواهند برداشت

شوم آن شرح پنجمه است - این کتاب هم بقرکت در س و بلاطه نازکیالی مستف
 سزاوارتر شرح و توضیح بود - نازکیالی مستف در خور آن نبود که فهم بدیان زبان
 برک آن رسیدی - پس صباهی آنرا هم فرو نگذاشت و با شلال نازکیالی مستف
 بعدی جودت بلع را مود که نازکیالی در عالم خیال هم نگنجد - عبارت پنجمه
 بنایت پیچیده و از صفات مرکب ملو بود و ترکیب نحوی آن محتاج اشلال و انکشاف
 پس صباهی آن شرح خویش جمع و تاب کلام مستف را در ساخته نازکیالی برای گرسنگان
 معانی نهاد - در خور آنست که حلی وانی از وی برداشته آید الحق آنچه حق تحقیق و
 تدقیق است از زبان خامه صباهی بیرون آمد و که یکی را از مملات معانی باقی نگذاشته
 چهارم آن شرح ششم شاداب و تلیه ای تفرشی است - همان الله شرمی که نقطه نقطه
 گوهر شهور معانی و حرفش چشم و چراغ زبان دانی است حسب قاعده مستمره
 شادابی ششم سریع الزوال است لیکن صباهی این ششم شاداب را استقرار و قیام
 بخشیده از هر فقره بحر زخم معانی بر آورده و آنرا چشمه سار فصاحت و بلاغت نموده
 چونکه ششم شاداب هم در مدارس و مکاتب هند وستان رواج خود را از این عبام
 داده بود و خیالات مستف بر اوج معانی جاگزین بودند پس است رفاه طوبیت
 صباهی عنان طبع خویش بر جانب انعطاف نموده و لهاسی تشنه گامان را شاداب و
 سیراب فرمود و آخرین با و برین است مرثیه او -

چشم آن شرح کتاب فصاحت انتخاب سخن و عشق مصطفی اکبره مثال بی مثالی
 نیتخان عالی است - چونکه در س این خرید معانی در مدارس و مکاتب هند وستان

بکثرت بود و بعضی مقاماتش بنهایت دقت پسند و دشوار بود و نویسنده مولانا مہربانی نظر
بر روشنی سواد متعلمین نمود و ہش شرح آن پرداخت و نوعی مقامات اشکال محسن و عشق
مل فرمودہ کہ بہ ازان در عالم خیال نگنجد نعتخان عالی در اکثر عبارات خویش با التزام
آیات قرآنی بکمال مناسبت متانت نمودہ و ظاہر است کہ درس یا بان زبان فارس
از فہیدن کلام عرب قاصر اند لہذا مہربانی معانی آیات تینات مع فصاحت و
بلاغت نہطی تسلیم کردہ کہ ادنیٰ مبتدی ہم پے بمنزل مقصود خواہد برد۔

این شرح گویا زبان فارس و عرب ہر دو را صحیح و فرہنگ است۔ بعدی روشنگاری
کردہ کہ فکر دقیقہ سنج بہ ازان فکر تواند کرد۔ اگر نعتخان عالی در تسوید محسن و عشق
جادو بیانیہا کردہ صہبائی ہم در شرح خویش کہ است نامودہ۔ الحق برای شرح قصہ
محسن و عشق شاخ ہم ہجو صہبائی بایستی۔ شرح صہبائی عارض محسن و عشق را غار کردہ
و محسن و عشق در فصاحت و بلاغت خویش ازین شرح بلند آوازہ۔ صہبائی نہطی کہ
در تائق و خواص کتابچہ عشق را مل نمودہ نابا نعتخان عالی ہم بہ ازان مل کردن است
ششم آن شرح معانی نصیرای ہمدانی است۔ فن متماثل شکل و ادق فنون است
تا و تئیکہ طبائع از قواعد و ضوابط آن واقف نشوند با وصف ذکاوت و فراست
از فہیدن مقامات قاصر خواہند برد۔ لغوی معنی تعمیم ناپنا کردن است اما صہبائی
این عقدہ بناخن فکر رسا و بطبع حلال مشکلات انچنان سہل نمودہ کہ ناپنیایان سکا
بلا و ساطت عصا بمنزل مقصود خواہند رسید صہبائی در مقدمہ این شرح قواعد
مستعار انچنان تشبیح کردہ کہ متعلمین را در حل کردن مقامات آسان بہار و دادہ۔
و سابق آنچه فن متماثل ترین فنون بنظری آمد جالارو با سہل ترین فنون نمادہ۔

اعمال تفسیر مثل تفسیر و تالیف و غیره را آنچنان ضبط نمود که فن همی مثل اینست
و ملحوظ بود. الحق کوری کرد که کسی از متقدمین و متاخرین بجانب آن رجوع ننمود
این کتاب بتدیان و متبیین زبان فارسی را برای رخت بردن بمنزل مقصود
مشمول نموده است و در بعضی تحقیق و تدقیق

محقق آن شرح معانی مولانا عبدالرحمن جامی است. چنانچه مولانا عبدالرحمن در
مقدمه کتاب داشتند و درین فن بطرز فیاضی دیگر حکم کمال افزا شدت ایشان
صحبائی بر توضیح و انکشاف آن قدرتی داشتند که به ازان بکار آمدن نتوانست. اگر چه
دیگر معاکوبیان و معانفان هم گذشته اند مگر این چنین اتق و شارح غالباً دیگر نگذاشته
ازین شرح صرف باطلال معیبات هم استعدا و کافی حاصل نمیشود بلکه بر اصناف معیبات
آنگاه می دانند از حصول می انجامد بعضی معیبات مولانا جامی آنقدر سنگلاخ و دشوار
بودند که اگر معبائی آنها را بنا برین فکر رسای خود حل نمی کرد و انحلال آن متعسر بود.
شارح جمله اعمال معیبات را بسطاً و توضیحاً و شرح خویش آورده بطریق آن شرح
نموده است بهر حال وید نیست نه که شنیدنی

هشتم آن حل مقامات رساله عبدالواسع هانوی است. این رساله در قواعد
فارسی است و چونکه مقدمه این رساله باین شکل وادق است و مبتدیان زبان
پارس محتاج اینضاح و انکشاف اند و بحث این مقدمه از علوم عربیه تعلیق و ادب
مولانا معبائی بهنگام درس یکی از ملامده این مقدمه راحل نموده و بعضی مقامات
دیگر را هم شرح وافی توضیح کرده

نهم آن رساله مناقشات سخن است. مولوی امام علی مقتول سطرپی چند نگاشته

و عوامی همه دانی خود را با آسمان رسانیده بود. و با خود می گفت که کند از پیشه من و نشان
 به بام مقلاتش بتواند رسید لیکن صبهائی کلام مولوی مقبول را از ترا کیست بخوبی
 اینچنان ساقط الاعیان ثابت کرده که دعوی او و بگشاینگردیده مهال منبسط ببارت
 از جا و بیانی صبهائی بخوبی آشکار است. درین مناظره بعد لطافت و غرائب هم از
 طبع مذاق پسند خویش آورده که ناظرین را حلقه تام حاصل میشود و مبتدیان را سواد
 ترکیب نحوی هم روشن میشود و فی الحقیقت جمله ایرادات و اعتراضات که بر کلام مولوی
 مقبول از روشایه به اهل برکات میاق و سابق و ضعف تالیف مصنف است این
 مناظره هم دیدنی است

و پنجم آن رساله سنی بقول فیصل است. گویند تحقیق را آبر و سر لاج الدین علیخان آرد
 ایراد اینکه بر کلام شاعرستین صاحب فکر زین شیخ محمد علی حزمین نموده و مولانا صبهائی
 حسب استعدا و اقزان و اشتراک اشال آنچه محاکمه نموده دیدنی است این محاکم
 انصاف منش بر گذری که از فرط متانت و حفظ مراتب برگزیده و نادانند که لغزش و
 خطائی او را واقع نشده. محاکم عالی طبع اقتضای اهل زبان و فصاحت و دوام ایران را
 بر خود لازم گرفته و اصلاً پاسداری هموطن خود یعنی سر لاج الدین علیخان آرد و راند پسندیده
 به چین و وجه که او را با علی حزمین از ادب قلی دود می و سلسله ارتباط مرتبط بود بل چین
 که عوام خود را در خلطه نیندازند و پوست و استخوان را از مغز جدا سازند. صبهائی در
 بدو تصنیف این محاکمه خود را از الزام تعصب و پاسداری بری ساخته و از مفرخ مگوگی
 با غرض تقصیر و عجز تصور بدین هیچ پرداخته که احدی از انصاف طبعان حرفی بر پنجار او
 نتوانند نهاده. او در ویبا چه این رساله باعث از ایراد اعتراض کرده که هم تباکج خان آرد و

برگردن جانم باریست و هم بندی افکار شیخ علی حنین را در صد گاه عقیدتم
 نازم بواج ساد فکر هر دو بند پای را برای شخص کمال و چشم بینا تصویر بیکر دلی توان
 صهبائی درین محاکمه مسلکی اختیار کرده که بمقتضای هر دو سرور صدای است و جزا
 بلند کردند و الزام جانبداری و تعصب برگردن جانش نهادند و اعتراضات که
 خان آرزو بر کلام شیخ علی حنین نموده و بدو امر چنان می نمودند که ارتفاع آنها
 سطح شکل بل غیر ممکن است و در بادوی النظر همه راست می نمودند اما صهبائی نتیجه آنها را
 متعلق برداشت که گویا هیچ نبود - خان آرزو کلام شیخ را از مقراض جرح و توج و چنان
 پاره پاره نموده بود که کسی از خاص و عام او را قبول ساختی اما صهبائی کلام شیخ را
 آنچنان صحیح و سالم برآورد که طعنه سخوری شیخ از سابقین - یاده تر بلند آوازه گردید -
 و آسبسی بر کلام شیخ نرسید - خان آرزو زیاده تر بجانب محاورات شیخ رجوع نموده
 و اکثر بار از ضوابط کلام فارس خارج پنداشته سند باطلیده لیکن صهبائی از دستاویز
 اسانید متقدمین و متاخرین آبی بر روی کلام شیخ آورده و شکست قول فیصل نگاشته
 احدی نیست که اسناد صهبائی را از پایه اعتبار ساقط داند و تنفسی فی کشت عجزه قابل
 قبول نه پندارد - سندی که خان آرزو از شیخ طلب کرد صهبائی او را هم ساند از اینجا
 رتبه بزرگتر و نگاهی و آگاهی او را توان دریافت - و باینکه در فهم حاصل کلام شیخ
 خان آرزو را مانعی پیش آمده او را برداشته و محوای شیخ را بکمال آب و تاب تحقیق
 ازین بیان کرده - الحق از قول اساتذ و هندوستان کسی انصرام این امر اهم را بر خود
 لازم نگرفت و از شعر او اساتذ و متاخرین یکی را بجز صهبائی به سارت نشد که مابین
 شیخ علی حنین و خان آرزو محاکمه نماید - شکی نیست که از مطالعه این رساله متعلمان

سوار روشن میشود و مستعدان را مرتبه تحقیق و توفیق بکف می آید - و چنانکه این امر
ظاهر میشود که آقای حق بجانب شیخ علی خزین است یا بجانب خان آرزو پیمان ملو پانگی
محاکم در طبائع اهل نطانت رست می نشیند - وثابت میشود که بندی نژادان هم از
زبان فارس بهره داشتند که اکثر اهل زبان هم از وی محروم و ناکام بودند بے سه
این دولت سر بد چه کس را ندهند

یا از هم آن رساله قواعد صرف و نحو اردو دست - صباهی با وصف استعداد علوم
عربی و فارسیه از اصلاح زبان اردو هم غافل نبوده - و چونکه اردو زبان خاصیت
بلکه مجموعه السنه است لهذا برای آن در زمان مولف کد امی کتاب بدین غرض تصنیف
شد و بود که قواعد صرف و نحو در تنبیط نماید پس مصنف توسن طبع خویش اوین
میدان بهم میزگرد و قواعد این زبان پرانگنده را یکجا جمع ساخته شائقان زبان دو
زیر بار گران منت خویش داشته - صباهی زبان اردو را پیرایه خصوصیت و عطف
زبان عطا ساخته گونی زمانا زبان اردو به طلی ترقی کرده که باید و شاید و وزیر
فروغ اودار و زبان را هست لیکن در زمان صباهی از چنین هم از نعمتات بود -
ازین ظاهر میشود که صباهی شخصی جامع کمالات و خواهنده فروغ السنه شرقیه بود
اگر چه فی زمانا بسیار کتب درباره قواعد صرف و نحو زبان اردو تصنیف و تالیف
یا نته لیکن کسی که ادلاکام در طی نمودن این مرحله نمانده آن سرگرد متاخرین معنی
صباهی است و ظاهر است که ایجاد هر شے به نسبت انتزاع لوازم آن بدرجه اتم شکل
و وارز هم آن ترجمه حقائق البلاغت معتمده حسن الدین فقیر رحمة الله علیه است -
فقیر مرحوم این کتاب در علم بیان و بدیع و عروض و قافیة تصنیف نموده بود -

و ظاهر است که این کتاب علوم و فنون مذکور را با لاستیعاب حاوی است اما منت
 واقشان زبان فارس از بهر دانی بر میداشتند و اردو دامن از استناد آن
 محروم بودند و زمانی که بو ترس صاحب بهادر پرنسپل کلنج دہلی بودند و مولنا صہبائی
 اندرس این کلنج پس حسب اشراف صاحب موصوف مولنا صہبائی این مفید
 کتاب را بنیان اردو ترجمہ نمود و بجای اشعار و امثال زبان فارس و عرب اشعار
 اردو ثبت فرموده قواعد و ضوابط که از علم بیان و معانی و عروض تعلقی دارند آن
 فصیح زبان اردو و نہج مدون و شرح کرده کہ طلبہ اقل استعداد ہم بواسطت آن
 بہرہ کافی خواهند برداشت و ترجمہ انجمن کتاب جامع زبان اردو نہایت ضروری
 و موزون بود کہ آنیکہ در فن شاعری مهارت و براعت و در شعر گوئی مهارت و اثر
 و از علم عروض بہرہ ہستند ازین سلیس شرح و در فن عروض دستگاہ ہے تمام
 حاصل خواهند کرد۔

ازین مجموعہ ثابت می شود کہ صہبائی در جملہ علوم و فنون شرقی با طبع خدا داد و خوش
 مناسبت کامل و مهارت آبل داشت و نظر او بر فوائد طلبہ بنیاد و ترجمہ ہند دل بود۔
 نازیم بر طبع و تقاد صہبائی و نازیم بر مٹی نام نامی او یعنی صاحب قدر دان فضل کہ
 غشی و بیند پال صاحب سیریشی جنبشی بھوپال کہ این عرائس مختنی رامع دیباچہ
 و رقعات اجاب و تقریبات مختلفہ برای آمدن بجلایہ طبع تحریک فرمودہ و او قدر شا
 و ترجمہ دانی ارباب فضل و کمال دادند و کارخانہ رامہ یون منت بیکران خود فرمودند
 و نازم بر آلو الغری مالک مطبع یعنی برگزیدہ زمان شہور خاص و عام غشی نو لکشور
 سلمہ اللہ تعالی عن الخطر و الجور کہ بجز و تحریک مؤلف حکم انضباع داد و نہ چنانچہ در ادب

ماه جون مشاء این خرید در غنا بهر هفت حایه طبع جلوه افروز نظر گریسان
 شائقان گردید یارب ناماد در تعلق با دوات و دوات تعلق با ملک است ناماد
 محرک طبع و ملک طبع و کار پردازان طبع با نامای مصنفان و شارحان از روز روشن روشن
 قطعات تا نسخ جمیع کلیات صہبائی در تحت قلم بلاغت رقم میر جوهر سخن کیم
 زمن مولوی محمد اکبر حسن صاحب کیل در بار گو ایار حاضر باش محکم جنتی

جمع تصنیفات صہبائی ہونی	ہے ہر اک حرف اوستا گویا جام
یکہ پیچیدہ و معرے تا نسخ جمع	یہ کتاب ناماد و بی مثل ہے

ایضا

فشی با کمال دین دیال	میر فشی از جنتی بھوپال	ہم ہر مند و ہم ہر ہر
قدردان کمال و اہل کمال	خلق حرف از کتاب و فشا	علم لفظ از مصالفت
انچہ بود و بچسب صہبائی	فشا ان شد دست لال	نام اوستا و مرد و زندہ
کہ بسی طبع و جہد کمال	ہر کتاب و رسالہ و تصنیف	ہر سخن ہر کلام و فکر و
انچہ سرزد و طبع صہبائی	جمع فرمود این فحشہ نصال	شد بطبع طبع مشت
اولین جلد پیش ازین کیل	زان ہمہ کلیات دیگر رسالہ	زیب ترتیب یافتہ نو
ہر تا نسخ جمع آن پیچیدہ	شد گذارم ہرستان خیال	ز دہن نغمہ بلبا

کہ بگو گلشن فیوض بسال

ایضا

بمقام قدر تحقیقات صہبائی مرتب شد	چو این جلد دوم با صدر دل آراؤ
ز روی انبساط از بہر بارش بگو پیچیدہ	بجمع آمد و گر مجموعہ از تصنیفات